

کتاب چهارم

بحران تمدن در خاور میانه

میانه‌ت تمدن‌گمو کر اتیک

مبانیست تمدن‌گمو کر اتیک

عجلان و جلال



مانیفست تمدن دموکراتیک

بحران تمدن در خاورمیانه

و

رهیافت تمدن دموکراتیک

عبدالله اوجالان

کتاب چهارم

این اثر ترجمه‌ای است از

Demokratik Uygarlık Manifestosu
Dördüncü Kitap
ORTADOĞU'DA UYGARLIK KRİZİ VE
DEMOKRATİK UYGARLIK ÇÖZÜMÜ

نویسنده

Öcalan, Abdullah

انتشارات

Abdullah Öcalan Sosyal Bilimler Akademisi

مارس ۲۰۱۰

چاپخانه‌ی آزادی

مانیفست تمدن دموکراتیک

بحران تمدن در خاورمیانه

و

رهیافت تمدن دموکراتیک

اوجالان، عبدالله

کتاب چهارم

۱. تاریخ جهان‌شمول و خاورمیانه

۲. بحران‌ها و مسائل در جامعه‌ی خاورمیانه

۳. مقاومت‌های تاریخی و جستجوی راه‌حل‌ها در جامعه‌ی خاورمیانه

۴. مدرنیته‌ی اروپا و نیروهای هژمونیک جدید در نظام تمدن مرکزی

۵. بحران در جامعه‌ی خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک

برگردان: آ. کاردوخ

ویرایش: ر. آبدانان

صفحه‌آرایی و طرح جلد: بخش هنری مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان

انتشارات: مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان ۱۳۹۰ ه.ش

چاپ نخست: ۱۳۹۰-۲۰۱۲ / چاپ‌خانه‌ی گریلا

تیراژ: ۱۰۰۰ نسخه

فهرست مطالب

- فهرست.....
- سخنی بر چاپ فارسی.....
- پیشگفتار.....
- مقدمه.....
- بخش اول- تاریخ جهانشمول و خاورمیانه.....
- بخش دوم- بحران‌ها و مسائل در جامعه‌ی خاورمیانه.....
- ۱- مسئله‌ی زن در جامعه‌ی خاورمیانه
- ۲- مسائل قبیله، اتنیسیته و قوم
- ۳- مسائل دینی و مذهبی
- ۴- مسئله‌ی شهر و محیط‌زیست
- ۵- مسئله‌ی طبقه، هیرارشی، خانواده، قدرت و دولت
- ۶- مسئله‌ی اخلاق، سیاست و دموکراسی در جامعه‌ی خاورمیانه
- ۷- مسئله‌ی اقتصادی و ایدئولوژیک در جامعه‌ی خاورمیانه
- ۸- مسئله‌ی انقلاب در جامعه‌ی خاورمیانه
- بخش سوم-
- مقاومت‌های تاریخی و جستجوی راه‌حل‌ها در جامعه‌ی خاورمیانه.....
- الف- بحران تمدن و جستجوی راه‌حل‌هایی در درون خویش
- ب- مقاومت‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و قومی (اتنیسیته‌ای)
- ب(آ)- مقاومت‌ها و ضدحملات قبایل سامی الاصل
- ب(ب)- مقاومت و حملات هوریان
- ب(ج)- مقاومت و حملات قبایل اورال- آلتای
- ج- مقاومت دینی و یا جنگ‌های طبقاتی در نظام تمدن مرکزی
- آ- طبقه و دیانت
- ب- ظهور دین ابراهیمی
- ج- مقاومت و مبارزه‌ی طبقاتی مسیحیت
- د- مقاومت زرتشت: پیکار اخلاقی در برابر تمدن

هـ- واقعیت مقاومت و حمله‌ی اسلامی: جنگ مقطع فئودالی طبقه‌ی متوسط (بازرگان) و- نقش ظهور تاریخی ادیان ابراهیمی
بخش چهارم-

مدرنیته‌ی اروپا و نیروهای هژمونیک جدید در نظام تمدن مرکزی.....

الف- مفهوم تاریخی و اجتماعی انقلاب اروپا

۱- مبارزه‌ی شهر و نیز بر سر هژمونی

۲- عصر گذار از دولت شهر به دولت- ملت: آزمون آمستردام- هلند

۳- آزمون لندن- بریتانیا و امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند

ب- استعداد مدرنیته‌ی اروپا در زمینه‌ی چاره‌یابی

ب- آ. کاپیتالیزم

ب- ب. دولت- ملت

۱- دولت- ملت، مرزها و وطن

۲- جامعه‌ی هموزن ملی دولت- ملت

۳- مراکز شهروندسازی دولت- ملت

۴- بروکراسی دولت- ملت

۵- دولت- ملت و جنسیت‌گرایی

۶- دولت- ملت و ملی‌گرایی

۷- دولت- ملت، قدرت و فاشیسم

۸- دولت- ملت و جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی (دموکراتیک)

۹- دولت- ملت، جامعه‌ی مدنی و محیط‌زیست

۱۰- دولت- ملت، علم، هنر و حقیقت

ب- ج- انقلاب صنعتی

۱- صنعت‌گرایی و فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی

۲- صنعت‌گرایی و نفی شهر

۳- صنعت‌گرایی و دولت- ملت

۴- صنعت‌گرایی و فاشیسم

۵- صنعت‌گرایی، زن و خانواده

۶- صنعت‌گرایی و اکولوژی

۷- صنعت‌گرایی، علم و رسانه‌ها

مانیفست تمدن دموکراتیک (بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک)

ج- بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و رهیافت‌های احتمالی

۱- ایالات متحده‌ی آمریکا

۲- اتحادیه‌ی اروپا

۳- ژاپن

۴- چین

۵- هندوستان

۶- آمریکای جنوبی

۷- آفریقا

۸- خاورمیانه

بخش پنجم -

بحران در جامعه‌ی خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک

«الف»- تعریف صحیح حیات در خاورمیانه.....

آ- حیات

ب- حیات اجتماعی

ج- هیرارشی اجتماعی و دولت

د- هویت اجتماعی

ه- مقدسات اجتماعی

و- حقیقت اجتماعی و از دست رفتن آن

ز- حقیقت اجتماعی و آشکال از خودبیگانگی

ح- حقیقت و از خودبیگانگی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

«ب»- حمله‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و بحران خاورمیانه

«ج»- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه

آ. جامعه‌ی اقتصادی در مقابل کاپیتالیسم

ب. جامعه‌ی اکولوژیک- اقتصادی در مقابل صنعت‌گرایی

ج. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در مقابل دولت- ملت‌گرایی

د. تقابل مدرنیته‌ی دموکراتیک با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه

«د»- برخی مسائل روزآمد در جامعه‌ی خاورمیانه و راه‌حل‌های محتمل جهت آن‌ها

۱- مسائل ملت‌های اکثریت- اقلیت و راه‌حل‌های محتمل

۲- مسئله‌ی طبقات اجتماعی و بروکراسی

۳- انقلاب و مسئله‌ی هیرارشی، قدرت و دولت

۴- مسائل مربوط به فروپاشی جامعه‌ی شهری، طبقه‌ی متوسط و جامعه‌ی زراعی- روستایی در

خاورمیانه و راه‌حل آن‌ها

۵- مسائل بومی و منطقه‌ای و رهیافت ملت دموکراتیک

۶- مسئله‌ی زن، خاندان، خانواده، جمعیت و انقلاب زن در خاورمیانه

۷- چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟

نتیجه.....

سخنی بر چاپ فارسی

این اولین اثر نویسنده نیست که به فارسی ترجمه می‌شود، ولی بدون شک مضمون آن در سطح مکمل چند اثر قبلی است که در قالب دفاعیات به رشته‌ی تحریر درآمده‌اند. مجموعه‌ای که کتاب چهارم آن را در دست دارید، از چنان محتوای ژرفی برخوردار است که سخن گفتن در باب آن، از خود متن طویل‌تر خواهد گشت.

این اثر سترگ و ارزنده محصول پیکار نویسنده‌ی آن «عبدالله اوچالان»، با سیستم جهانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی‌ست. وی در گفتگو با وکلای خویش، این کتاب را حتی از سلامت جسمانی خویش نیز مهم‌تر دانسته است. با آگاهی به اینکه وی مدت بیش از سیزده سال است در سخت‌ترین شرایط به سر می‌برد و همچنان برای پیشبرد دموکراسی، صلح و آزادی مبارزه و مقاومت می‌کند، بر زبان راندن چنین کلامی نشان از ارزش عظیمی است که برای این کتاب قائل گشته. چنان کتابی است که با خواندنش بتوان دست به دگرگونی بنیادینی در نظام دانایی خویش زد و با گام‌نهادن در راستای عملی‌سازی آموزه‌های آن به سوی «جهان و حیاتی آزاد» پرواز نمود.

پایه‌های فلسفی پارادایم «جامعه‌ی اکولوژیک-دموکراتیک و مبتنی بر آزادی جنسیتی» در این کتاب به گونه‌ای همه‌جانبه تشریح گشته. همچنین غور در ابعاد متفاوت و گذشته‌ی تاریخی نیز تلاشی است در جهت راست‌نمایی حقایقی که نه تنها در خفا نگاه داشته شده‌اند، بلکه به واسطه‌ی نقاب‌زنی‌های پیاپی از سوی نظام تمدنی، تحریفاتی در آن‌ها ایجاد شده. تلاش بس عظیم‌تری که در سطر به سطر این کتاب هویدا است، گرفتار نشدن در دام «روش» و «شیوه»‌ی مرسوم است که از سوی شبکه‌ی دانش-قدرت نظام سلطه‌گر ترویج داده می‌شود. این پیکار، موازی با ترسیم مسیر نوینی است؛ مسیری مستلزم شهامت اندیشیدن به سیاقی خلاف معمول! پیمودن طریقی است دشوار، با تلاشی هم‌تراز عشق و بدون چشمداشت. در عین حال بازگویی داستان پیشروی انسانی مبارز است که در جستجوی آزادی و آفریدن حقیقتی اجتماعی، پیمودن این طریق را کمر همت بسته و نوسرود خویش را از جزیره‌ی دور در گوش بشریت زرمه‌ساز است. سرود وجود جهان‌های دگر، که در آن‌ها تن به انقیاد خدایان نقاب‌دار یا بی‌نقاب، و شاهان پوشیده یا عریان نمی‌دهند؛ آری این انسان، هموست که هرگز به خیال‌های کودکانه‌اش خیانت نمی‌کند تا پرسش چگونه‌زیستن را پاسخی درخور داده باشد.

... و اما کلامی چند در باب ترجمه و متن فارسی آن؛

نکنه‌ی نخست اینکه دفاعیه‌ی «مانیفست تمدن دموکراتیک» مجموعه‌ای است متشکل از پنج کتاب. عنوان کتاب اول و دوم آن «مسائل گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و روند دموکراسی» و عنوان کتاب سوم آن «آزمونی در باب جامعه‌شناسی آزادی» است. عنوان کتاب چهارم نیز «بحران تمدن در خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک» می‌باشد.

کتاب حاضر برخلاف روش مرسوم در علوم اجتماعی، فلسفی، سیاسی و غیره منحصر به یک حوزه نیست تا مترجمی از آن حوزه، بتواند ترجمه‌ی جامعی را از آن ارائه دهد. گستردگی حیطه‌ی مسائل مطرح‌شده در کتاب و تحلیلی بودنشان، نیاز به دقت، حوصله و حتی گاه وسواس را مقتضی می‌گرداند. در طول ترجمه، دقت در تطابق با متن اصلی و به‌ویژه غلط‌گیری و ویرایش آن، مسائل و دشواری‌های جانبی را نیز سبب شد که همگی در راه اشتیاق به «ارائه‌ی کتاب به بهترین شکل» حل گردیدند. ترجمه در شرایط زندگی مبارزاتی در کوهستان، دشواری دسترسی به منابع مورد نیاز، کمبود امکانات و تازگی داشتن ترجمه و ویرایش در چنین سطحی، مشکلاتی را با خود داشت که شاید در شرایطی دیگر ناچار از روبه‌رویی با آن‌ها نمی‌بودیم. به هر حال سعی‌مان بر این بود تا کتاب در نهایت امانت‌داری ترجمه شود و در اختیار خوانندگان قرار گیرد.

واژه‌گزینی، مقایسه، معادل‌یابی و معادل‌سازی بسیاری از اصطلاحات دشوار، در مرحله‌ی ویرایش صورت گرفت. به‌طوری که می‌توان گفت این تجربه، اولین آزمون بزرگ ما در این حوزه بود. مواردی که گمان و یا عدم توافق رأی در مورد آن‌ها وجود داشت، در پانوشت‌ها توضیح داده شد و امکان مقایسه و پژوهش برای اهل نظر فراهم آمد. همچنین برای درک بهتر متن، کلماتی را نیز در داخل کרוشه آوردیم. اگرچه برخی واژه‌ها ثقیل، نو و حتی ابداعی به نظر آیند اما سعی بر آن بوده که بار معنایی متن اصلی را داشته باشند و در پانوشت‌ها به نحوی از انحا فرم ساده‌تر آن‌ها نیز آورده شود. زیرا هدف غایی ما فهم‌پذیر بودن متن برای همگان است و تنها قشر خاصی را مد نظر نداشته‌ایم. به‌دلیل نقل قول غیر مستقیم و نبود اصل منابع، از آوردن منابع یاریگر در امر برگردان و پانوشت کتاب خودداری نموده‌ایم که قطعاً به‌معنای بی‌توجهی به زحمات پیکارگران راه اندیشه نیست.

در پایان لازم به ذکر است که وجود هرگونه ایرادات مضمونی و نگارشی بایستی از رهگذر مقایسه با متن اصلی مورد قضاوت قرار گیرد تا در صورت وجود هرگونه نقص و کمبودی، منسوب به مترجم و ویراستار شود نه شخص نویسنده.

پیشگفتار

در این بخش از دفاعیاتم، به پژوهش و موشکافی در باب فرهنگ خاورمیانه می‌پردازم. بدون درک این فرهنگ که در تاریخ جهانشمول^۱ انسانیت همیشه نقش کانون را ایفا نموده است، تعریفی که فرد از خود ارائه خواهد داد هم بسیار سطحی و هم فاقد معنا خواهد بود. باید متوجه بود که حتی فرهنگ معاصر و هژمون اروپا نیز اساساً یک نسخه‌ی فرعی فرهنگ خاورمیانه می‌باشد. علی‌رغم اینکه [فرهنگ اروپا] مرحله‌ی پیشرفته‌ای از علمی‌بودن را پدید آورده است، اما فرهنگ خاورمیانه هنوز هم در مقابل این فرهنگ نقش تعیین‌کننده‌ی سرنوشت آن را بازی می‌کند. بیهوده نیست که امروزه وقتی از برخورد و سازش بین فرهنگ‌ها و تمدن‌ها سخن می‌رود، بلادرنگ این دو فرهنگ به ذهن‌خطور می‌نماید. این گفته‌ها از یک نقطه‌نظر به معنای تصدیق اصطلاح تمدن مرکزی نیز می‌آیند.

بخش‌های قبلی دفاعیاتم، سعی در تعریف جهانشمول [تاریخ و فرهنگ] داشت. بخش خاورمیانه نیز تنها در چارچوب روایت جهانشمول قابل تبیین بود؛ خود آن نیز شاه‌رگ تاریخ جهانشمول است.

تاریخ و فرهنگ فردی نیز تنها در درون این جهانشمول بودن است که می‌تواند معنا یابد. هنگام سخن گفتن از فرد، منظورم جزئیتهایی^۲ است که از یک شخص گرفته تا یک ملت، در درون گستره‌ای وسیع جای می‌گیرند. به‌مثابه‌ی یک فرد، در موضوع تعریف خویشتن، تلاش بزرگی به خرج دادم. هرچه بر این تلاش افزودم، بیشتر متوجه گشتم که نمی‌توانم از جهانشمولی بگریزم. شکی ندارم که فرد بی‌مایه و ابله لیبرالیسم، ارزشی اسطوره‌ای^۳ است که حتی نمی‌تواند به اندازه‌ی اساطیر کهن نیز حاوی معنا باشد. ایده‌های مبنی بر فروبلعیدن فرد توسط قاطع‌ترین کلکتیویته‌های^۴ اجتماعی نیز، از زاویه‌ای متفاوت^۵، ایده‌هایی [متولوژیک

^۱ واژه‌ی ترکی Evrensel معادل Universal در انگلیسی است و به معنای عام، امر کلی، عالمگیر، جهان‌گستر، جامع، عمومی، اعتبار کلی، جهانشمول، جهانی، کیهانی. خاصیتی که به تمام افراد نوع معینی نسبت داده می‌شود؛ مثلاً قرمزی محمول همه‌ی اشیای قرمز است/ Evren: کیهان، کائنات و جهان (Universe = عالم، جهان) / Universalism: جهان‌گرایی؛ عام‌گرایی / Evrensellik معادل یونیورسالیته (Universality)

^۲ Tikellikler: جزئی‌بودن‌ها؛ ناکلیت‌ها؛ ناتمامی‌ها/ Tikel mecon Partial در انگلیسی است؛ پاره، بخش؛ جزء

^۳ Mythic: افسانه‌ای، موهوم (mitik)

^۴ Collectivity: دسته‌جمعی بودن؛ جمعی بودن

می‌باشند. در این رابطه می‌خواهم یک گفته‌ی قدیمی‌ام را تکرار نمایم: همواره پتانسیل «تحلیل تاریخ در فرد» وجود دارد.^۱ فرد، محصول و صورت متعین [یا مشخص] تاریخ است و اگر در قید حیات باشد، حالت روزآمد آن است. البته که به هنگام بحث از تاریخ، آن را در معنای جامعه‌ی تاریخی به کار می‌برم.

اولین و مهم‌ترین نتیجه‌ی حاصله‌ام از این تاریخی که سعی بر تعریف آن نمودم، این است که هم از منظری محدود و هم وسیع، بدون تحلیل و درک جامعه‌ای که [فرد بدان] منسوب است - حتی اگر در سطح یک کیلان نیز باشد - نمی‌توان به حالت انسان در آمد. امروزه نفی و همگون‌سازی^۲ اجباری در جامعه همیشه سرلوحه‌ی امور است. این نیز تکیه‌گاه و سرچشمه‌ی معنازدایی است. افراد و اجتماعاتی را که از این مراحل [یا پروسه‌ها] می‌گذرند، تنها می‌توان فرد و اجتماعات نامطلوب و منفی نامید و بس. به نظر من دشوار است که بتوان این‌ها را انسان عنوان کرد.

به تدریج اعتقادم به این نکته قوی‌تر می‌شود: واقعیت،^۳ امری اجتماعی است. یک شخص، تنها از رهگذار معنادهی به سرچشمه‌ی اجتماعی واقعیت می‌تواند به والاترین مرزهای «دانایی» برسد. به همین دلیل گریز از جامعه، گریز از معنا و فرزاندگی است. گریز مصرانه‌ی لیبرالیسم از جامعه، هم در پیوند با رویکرد سطحی آن به واقعیت است و هم با واقعیت موجود در سرشت کاپیتالیسم و نیز شیوه‌ی بیان ایدئولوژیک آن مرتبط می‌باشد. کاپیتالیسم و جامعه‌ی تحت هژمونی آن به تدریج هرچه بیشتر به تبلیغات و دروغ روی می‌آورد و این امر نیز بر همین جنبه‌ی واقعیت تأکید می‌نماید.

هم پیشرفت تئوریکم و هم نقش من در توسعه‌ی عملی - سیاسی، دفاعی‌ام را روز به روز روشن‌گرانه‌تر می‌سازد. همگان می‌دانند و یا لازم است که بدانند شرایط محکومیت من آسان نبوده و محکومیتم به آسانی نمی‌گذرد. اگر پرسیده شود که چگونه توانسته‌ام این شرایط را تحمل کنم باز هم اولین پاسخم یک عبارت خواهد بود: من تنها در حال سپری کردن محکومیت به واقعیت اجتماعی خویش می‌باشم. کاملاً متوجه هستم که اگر باغ‌های مینو هم پیش‌ارویم باشد و بخوام نیز، در بطن این واقعیت قادر به گذراندن حیاتی آزاد نخواهم بود. می‌توان با ساده‌ترین عبارت گفت: آنانی که در متن همین واقعیت به سر می‌برند و ادعا

^۱ همیشه این امکان بالقوه وجود دارد که بتوانیم در فرد، تاریخ را تجزیه و تحلیل نمایم.

^۲ Assimilation: آسیمیلیسیون؛ جذب و تحلیل؛ متحول‌ساختن مقوله‌ای به قصد مشابه‌نمودنش به چیز دیگری؛ همانندگردی؛

همگون‌شدگی؛ همگون‌سازی / آسیمیلیسیونست: همگون‌خواه

^۳ واژه‌ی Gerçek در ترکی به معنای واقعیت و حقیقت است. در این پاراگراف می‌تواند به شکل حقیقت معنا شود.

می‌کنند که در حال زیستن‌اند، باید مطمئن باشند که خویش را به ورطه‌ی اشتباه دچار می‌سازند. البته که علل تاریخی و روزانه‌ی محکومیت اجتماعی، نیازمند یک بازگویی [یا روایت] دیالکتیکی طولانی می‌باشد. مهم، واصل شدن به این معنا است. تنها پس از واصل شدن به این معنا است که می‌توانید طی یک زمان و در گستره‌ی یک مکان وارد مسیر آزادی شوید. این طی طریق، به اندازه‌ای که درونی می‌باشد، بیرونی است و به اندازه‌ای که فردی است، اجتماعی می‌باشد.

در بازخواست مستمر زندگی‌ام، بیشتر از همه چیز سعی نمودم دریابم که در چارچوب چه نوع مقاومت، گریز و یا پذیرشی به سر برده‌ام. آشکار است دفاعیاتم جز اینکه حکایت این زندگی باشند، نمی‌توانند معنای دیگری داشته باشند. به نظر من این حکایت، بسیار جالب و آموزنده می‌باشد. مهم‌تر اینکه در عمل نیز همراه با جامعه‌ام، پیشرفت می‌نماید. معتقدم که نوع دیگری از «دفاعیه‌ی آزادی» چندان امکان‌پذیر نیست و اگر امکان‌پذیر باشد نیز دفاعیه‌ای متفاوت‌تر از «دفاعیه‌ی آزادی» خواهد بود.

به‌مثابه‌ی فرد و جامعه، در مزوپوتامیا^۱ که مهد تمدن مرکزی و قلب خاورمیانه است، موجودیت یافته‌ایم. این خط‌سیر تمدنی که همانند رودخانه‌ی «فرات» جاریست، توجه و علاقه‌ام را به خویش جلب کرد و روز به روز بیشتر جلب می‌نماید. از سوق‌یابی‌ام به سوی آن، به ستوه نیامده و دلتنگ نمی‌گردم. آشکار است که انسان و جامعه‌ی آن که به شکل فوق‌العاده‌ای با [بافت] ژئولوژیک^۲، نباتات و حیواناتش درآمیخته و تمامیت یافته‌اند، در حکم سرچشمه‌ی تمامی واقعیات می‌باشند. با این واقعیات تنها خویش را معنا نخواهم بخشید، بلکه تمامی انسان‌ها و انسان‌کیهانی [یا جهانشمول] را در قوی‌ترین موقعیت‌ها و زمان‌ها تعریف نموده و درک خواهیم کرد. این بخش از دفاعیاتم، بیشتر در خدمت این بُعد از واقعیت می‌باشد. پیداست که تقرّب و روی‌آوری به «موسی، عیسی و محمدی»‌هایی^۳ که از فراغنه و نمرودها گریخته، بازگشت‌نموده و به مقاومت پرداخته‌اند؛ درک کردن جوهره‌ی پیام‌شان و نشست‌وبرخاست با آن‌ها سرگذشت‌هایی کم‌اهمیت نبوده و بسی هیجان‌انگیز و پر شورند.

^۱ Mesopotamia : مزوپوتامیا و یا مزوپوتامیا؛ میان‌رودان، بین‌النهرین؛ سرزمین میان دو رود دجله و فرات که در زبان عربی «وادی‌الرافدین» نیز نامیده می‌شود.

^۲ Geology : ژئولوژی؛ علمی است که درباره‌ی ساختمان کره‌ی زمین، چگونگی مواد و ترکیبات آن و تغییراتی که در سطح یا در اعماق آن روی می‌دهند، کاوش و بحث می‌کند. در اینجا منظور ساختار زمین‌شناختی است.

^۳ Muhammediler

هنوز هم تحت پیگیری عظیم همان تمدن مرکزی هستیم و اسیر آنم. هم از آن می‌گریزم و هم در مقابل آن مقاومت می‌نمایم. امروزین‌سازی حکایتی که همشهری‌ام ابراهیم با نمرود داشت، دارای اهمیت است. مهم‌ترین ویژگی قابل احترام دین نیز همین مقاومت در برابر فراعنه و نمرودهاست. نسل‌کشی و جنگی که از مقطع اروپایی تمدن سرچشمه می‌گیرد نیز، وجه دیگر واقعیت را تشکیل می‌دهد. دولت-ملت، صنعت‌گرایی^۱ و کاپیتالیسم، گویی طبیعت و جامعه را در خاورمیانه به آستانه‌ی انتحار آورده و این‌گونه مورد استثمار و بهره‌کشی قرار می‌دهد. دفاعی‌ام ناچار از رویارویی و پاسخ‌گویی به این واقعیت نیز هست. در حالیکه ماهیت واقعیت این است، روایات رویدادی، سیاسی و فردی تنها می‌توانند جنبه‌ی ادبی و آرایه‌ای^۲ مسئله باشند.

همیشه از اینکه دفاعی‌اتم را با تکیه بر پدیدارهای «ترکی»^۳ بنگارم، شک کردم. درک این مسئله دارای اهمیت بود که معیارهای حقیقت‌کلیه‌ی ناسیونالیته‌های^۴ خاورمیانه ماهیتاً به شیوه‌ای به‌غایت محروم و گسیخته از بنیان‌های تاریخی، ساخته شده‌اند. شاکله‌بندی‌های دولت-ملت‌های خاورمیانه فراتر از اینکه تنها ساخته‌وپرداخته‌ی هرژمونی کاپیتالیستی^۵ (اروپا) باشند، تحریف شدید تاریخ اجتماعی‌اند و بنابراین به معنای کتمان بخش بزرگی از واقعیت نیز می‌باشند.

مرحله‌ی [دستگیری و زندانی شدنم در] امرالی، از آغاز تا به آخر تحت نظارت ایالات متحده‌ی آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا (نمایندگان رسمی و روزآمد تمدن اروپا) صورت گرفته و به روی صحنه‌ی اجرا آورده شده است. اگر نقشی که به پدیدارهای «ترکی» بخشیده شده نیز در همین چارچوب مورد ارزیابی قرار بگیرد، معنا خواهد یافت؛ من نیز سعی دارم بدین‌گونه عمل نمایم. دادگاه حقوق بشر اروپا با صدور حکم به «محاکمه‌ی مجدد»، واقعیتی که سعی بر تعریف آن داشتم را به‌طور ضمنی می‌پذیرد. [فنونم یا] پدیدار قضائی تُرک نیز هنگامی که شهادت اقدام به محاکمه‌ی مجدد را نشان نداد و پرونده را به هیأت وزیران اتحادیه‌ی اروپا عودت داد، طی رویکردی مشابه، اعترافی ضمنی به واقعیت نمود. هم‌اکنون هیأت وزیران [اروپا]، پرونده‌ی دعوی‌ام را مجدداً به دادگاه حقوق بشر اروپا عودت داده است.

^۱ Industrialism : اندوستریالیسم

^۲ Süs : بُرک؛ پیرایه

^۳ Phenomenon / Türklük fenomenlerine : فنومن؛ نمود، پدیدار، پدیده. فنومن عبارت است از هر شیء یا امری که در مقابل آگاهی ظاهر گردد.

^۴ Nationality : معادل واژه‌ی ulusallık که در متن ترکی آمده است؛ ملیت

^۵ Capitalist : سرمایه‌دار؛ در مقام صفت به‌صورت سرمایه‌دارانه یا کاپیتالیستی به کار می‌رود

بنابراین پرونده‌ام به تعلیق انداخته شده^۱ و یا در خلأ افتاده است. حدود ده سال است که برخلاف آنچه در آغاز فکر می‌کردند نه در دادگاه جزائی و یا استیناف^۲ رُم و نه در دادگاه حقوق بشر اروپا در استراسبورگ، آن‌طور که بایسته است نمی‌توانند محاکمه‌ام نمایند. مورد وخیم‌تر این است که علی‌رغم حاکم بودن روند «پروتو گوانتانامو»^۳ یی^۴ که از پیمالی تمامی حقوق ملی و حقوق اتحادیه‌ی اروپا توسط دولت یونان (دولت سیمیتیس)^۵ و ربودنم به آفریقا-کنیا سرچشمه می‌گیرد، دادگاه آتن که هنوز پروسه‌ها و اقدامات آن ادامه دارد نیز به هیچ نحوی از انحاء نمی‌تواند برگزار گردد. دادگاه استیناف آتن، حکم داده بود که ورود من به مرزهای یونان جرم نبوده و از حقی استفاده نموده‌ام که منشأ آن پناهندگی است. مطابق این حکم من هنوز در درون مرزهای یونان و در چارچوب حقوق آن می‌باشم؛ اما واقعیت این است که تحت پیگیری عظیم سازمان «گلا دیوی»^۶ ناتو بوده و نتیجتاً در سلول انفرادی زندان بسیار ویژه‌ی پروتو- گوانتاناموی جزیره‌ی امرالی قرار دارم. رژیم مغایر با قانون اساسی، همچنین مغایر با قانون و آیین‌نامه‌ای که در مورد تمامی محکومان و زندانیان ترکیه اجرا می‌گردد، علیه من پدید آمده و هدایت می‌شود.^۷

به همین دلیل ناچار از تشریح و تبیین واقعیات سیاسی- اجتماعی و بنابراین تاریخی و اقتصادی موجود در پس این ماجرای غریب حقوقی عصر می‌باشم. بار دیگر باید درک شده باشد که آن‌چه در شخص من مورد محاکمه قرار می‌گیرد، هم یک خلق^۸ - به‌عنوان جزء^۹ - و به همان اندازه تاریخی جهانشمول است. تمدن رسمی اروپا که نیروی پیش‌برنده‌ی تاریخ جهانشمول است، باید شهادت نشان دهد تا در دادگاه خویش، مرا به شکلی متکی بر واقعیات محاکمه نماید. دادگاه حقوق بشر اروپا باید به پاس داری از این وظیفه‌اش بپردازد و حکم مربوط به مرا بیش از این به تأخیر نیندازد.

^۱ rölatiye alınmış منظور این است که روند رسیدگی به پرونده‌ام بسیار به کندی پیش می‌رود.

^۲ استیناف: درخواست تجدید رسیدگی به دعوایی که حکم آن از سوی دادگاهی داده شده اما یکی از طرفین ناراضی بوده و نسبت به آن حکم اعتراض کرده باشد؛ پژوهش؛ واری.

^۳ Proto-Guantanamo: شبه‌گوانتانامو. گوانتانامو نام زندانی است واقع در خلیج گوانتاناموی کوبا که در تصرف ارتش آمریکاست. با مطرح شدن پروژه‌ی به‌اصطلاح جنگ با تروریسم از سوی آمریکا، این زندان به محلی برای نگهداری افراد متهم به عضویت در گروه‌های رادیکال نظیر القاعده گردید.

^۴ Simitis

^۵ Gladio: سازمان مخفی بسیار گسترده‌ی ناتو که در بسیاری از کودتاها و جاسوسی‌ها نقش دارد.

^۶ قابل ذکر است که دادگاه یونان برگزار شد و حکم صادر گردید؛ اما این آخرین حکم نبود و مراحل قانونی آن همچنان باقی مانده است. روند این پرونده نیز وابسته به تحولات سیاسی منطقه‌ای و جهانی از مسیر حقوقی دور گشته و در ارتباط با توازنات سیاسی پیش می‌رود!

^۷ bir tikel halk olmak

مقدمه

می‌دانیم که کارل مارکس^۱ درصدد برآمد تا کتاب «کاپیتال» را به صورت یک اثر نمونه جهت رهاسازی فلسفه‌ی هگل^۲ از حالت باژگون و استوارسازی آن بر روی پایه‌هایش به رشته‌ی تحریر درآورد. به همین جهت به بهره‌گیری دوجانبه از اندیشه‌ی آن دوران پرداخته است. ابتدا خواسته است تا با استفاده از نظریه‌ی «تکامل» داروین^۳، یک نظریه‌ی اجتماعی پیشروی‌انگاران‌هی خطی- مستقیم^۴ را طرح نماید. این، اولین شاه‌رگ از میان شاه‌رگ‌هایی است که شاخه‌ی ماتریالیستی فلسفه‌ی پوزیتیویستی بر آن متکی می‌باشد. از هگل نیز تحت عنوان مفهوم «متعارف‌بودن»^۵، دیالکتیکی را اخذ نموده که راهگشای مکمل‌ترین نظریه‌ی دولت هموژن^۶ «مرد نیرومند و حقه‌باز»^۷ موجود در تاریخ گردیده است. نقشی که در دوگانه‌ی ارباب- برده، بر عهده‌ی ارباب گذاشته شده بود را به برده (کارگر) داده و بدین ترتیب تصور نموده که فلسفه‌ی وی را [سرراست کرده و] به اصطلاح بر روی پایه‌هایش قرار داده است. بدین شکل با یک «هگلیسم»^۸ چپ‌گرایانه تحت عنوان «ماتریالیسم دیالکتیکی»، صادقانه باور کرده که وارد مسیر حقیقت گشته، «علم اجتماعی» را پایه‌گذاری نموده و حداقل سرآغازی جدی را برای این امر رقم زده است. بهره‌گیری از سوسیالیسم فرانسوی و اقتصاد سیاسی انگلیسی نیز نقشی درجه دوم را ایفا نموده است. رویدادهای دیالکتیکی بعدی روشن ساختند که پدیده‌ی سوسیالیسم فرانسوی به معنای یک جمهوریت‌گرایی لائیک عظیم است و پدیده‌ی اقتصاد سیاسی انگلیسی نیز به معنای فردگرایی لیبرال کاپیتالیستی می‌باشد. فلسفه‌ی هگل دارای اهمیت بوده و هنوز هم حیث روزآمد و تازگی خویش را حفظ می‌نماید. حقیقتاً نیز از نظر فلسفه‌ی مربوط به شکل نیرو و انباشت کاپیتالیستی، در مرحله‌ی اوج می‌باشد. این کلام آخر نظام است. مواردی که بعدها تحت نام فلسفه‌ی راست‌رو و چپ‌رو انجام گرفتند، از برنامه‌ریزی برای فعالیت‌های پرجزئیات و تبلیغات فراتر نمی‌روند.

^۱ Carl Marks

^۲ Hegel Georg Wilhelm Fredrich

^۳ Darwin

^۴ ilerlemecilik / düz çizgisel ilerlemeci : گرایشی که قائل به پیشروندگی است؛ پیشرفت‌گرایی؛ پیشروی‌انگاری

^۵ Tanınma : بلندآوازی؛ متداول‌بودن؛ شناخته‌شده بودن

^۶ Homogene : همجنس، متجانس، یک‌جور، یک‌دست؛ متشابه، همگن؛ جسمی که همه‌ی اجزای درونی آن از یک جنس باشند.

^۷ Kurnaz / güçlü ve kurnaz adam : نیرنگ‌باز؛ حیل‌گر، مودی، رند، ناپلا.

^۸ هگل‌گرایی

همه‌نوع ایدئولوژی‌های مارکسیسم، لیبرالیسم و کنسرواتیسم^۱ در همین چارچوب هستند. فردریش نیچه^۲ فیلسوف، مکتبی جداگانه دارد. به اعتقاد شخصی من، نیچه «فریاد» قیامی راستین در مقابل کابوس نظام کاپیتالیستی است. [اندیشه‌هایش] به‌مثابه‌ی نظامی آزاد، از رسیدن به نتیجه به‌دور است. پس از جنگ جهانی دوم، مکتب فلسفی فرانسه انجام این وظیفه را آزموده، اما موفقیتش محدود باقی مانده است.

درک نمودن هگل و تصفیه‌حساب با هگلیسم، یک وظیفه‌ی ایدئولوژیک بنیادین و روزآمد است. ضمن بهره‌گیری از مکتب نیچه و فرانسه، به فعالیت‌های فلسفی خلاقانه‌تری نیاز هست. هگل سعی نموده است تا معنای پایان تاریخ سیاسی را به‌شکل «دولت-ملت»ی بیان نماید که قدرت در شخص ناپلئون بدان رسیده است. خواسته است تا با سخنانی سرپوشیده بگوید: خدا به‌مثابه‌ی دولت-ملت با هویتی ناپلئونی به روی زمین هبوط نموده است، بدین ترتیب هم به هیأت انسان درآمده و یا عبارت از انسان گشته و هم (به‌واسطه‌ی انسان شدن) مُرده است. این ادعاها، ایده‌هایی مهم‌اند. نیازمند بازتفسیری هستند که با اتمام صورت گیرد. کاری که هگل کرده و فعالیت اساسی‌ای که وی انجام داده این بوده است که گفتمان‌ها و بیان‌های^۳ مادی و معنوی دوران خویش (اعم از دین، هنر، علم و فلسفه) را گردآوری نموده نموده و سنتزی را از آن‌ها پدید آورده است. تاریخ ۱۸۰۰ میلادی بیانگر اتمام کلیات آثار مربوط به این فعالیت است که سنگ بنای فلسفه‌ی دولت-ملت را تشکیل داده است. این تاریخ در عین حال تاریخی است که هژمونی غربی سرمایه‌دارانه قطعی گشته است. پدیداری که انقلاب صنعتی نامیده می‌شود نیز مُهر همین تاریخ را بر خویش دارد. حدود دویست سال از تاریخ آن گذشته است. هژمونی تمدن اروپا آماده می‌شود تا عصر فینانس^۴ که سومین موج موج بزرگ گلوبالیزه‌شدن^۵ است را از طریق یک بحران حاد گلوبال پشت سر بگذارد. دیگر

^۱ Conservatism: محافظه‌کاری

^۲ Nietzsche

^۳ در متن واژه‌ی ifade آمده؛ بیان (Expression=حالت، جلوه، اظهار، تعبیر)، نمود، ابراز نظر، تبیین، تقریر، گفته، شرح؛ گاه همانند واژه‌ی Söylem در معنای گفتمان به کار می‌رود. / Dialectic منطق و شیوه‌ی استدلالی مبتنی بر تحلیل تناقضات درونی سازنده‌ی موضوعی معین است و دارای سه پایه می‌باشد: تز(نهاد، وضع)؛ آنتی(تضاد، برابر نهاد، وضع مقابل)؛ سنتز(هم نهاد، وضع مجامع یا ترکیب). بر اساس ایده‌آلیسم دیالکتیکی هگل، اندیشه(انتزاع) و طبیعت(انضمام) با هم متضادند و در تاریخ و نهاد‌های اجتماعی(اذهان منتهای) و نهایتاً در محصولات هنری، مذهبی و فلسفی(جلوه‌ی ذهن یا روح مطلق) به وحدت می‌رسند یعنی جهان طی فرایندی دوری و ابدی فهم‌پذیر است. مارکس با ادعای سرراست نمودن دیالکتیک هگل از آن در جهت رهیافت‌طور مادی و ماتریالیسم تاریخی خود سود جست.

^۴ Finance: سرمایه‌ی مالی، سرمایه‌ی پولی، سرمایه‌ی نقدی و نظایر آن؛ وجه نقد؛ تدارک پولی؛ پول نقدی که در بانک‌ها موجود است و جهت دریافت بهره‌ی آن وام داده می‌شود؛ فرم یک دارایی و شیوه‌ی مدیریت آن.

^۵ در متن واژه‌ی Küreselleşme آمده است / Globalization: یکپارچگی جهانی؛ گلوبالیزاسیون / Global: گلوبال، جهانی

بایستی در حوزه‌های بیانگر فرهنگ مادی و معنوی مدنظر هگل (دین، هنر، فلسفه و علم)، از هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی که در درون خود مرحله‌بندی گردیده و به صورت کاپیتالیسم تجاری و استعمارگری (قرن ۱۸-۱۵)، کاپیتالیسم صنعتی و امپریالیسم (قرن ۱۹) و کاپیتالیسم مالی و گلوبالیسم (قرن ۲۰) نام‌گذاری می‌شود، گذار صورت گیرد. بحران‌های اخیر ناشی از سرمایه‌ی مالی (سال‌های ۲۰۰۰) به معنای ورشکستگی ساختارین کاپیتالیسم می‌باشد. آنچه برای چنین رخدادی کم و ناقص می‌ماند، فعالیت‌های فلسفی آنتی-هگلیست و مبارزه‌ی سیاسی عملی است.

به هیچ وجه نقد و کُنشی را که طی تاریخ دو‌یست ساله‌ی گذشته، در برابر فرهنگ مادی و معنوی تمدن پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی صورت گرفته، کوچک نمی‌شمارم. همه‌نوع مقاومت‌های سوسیالیستی، آنارشیستی و فرهنگی نیز در همین چارچوب‌اند. جریانات اکولوژیکی و فمینیستی دوران اخیر، جنبش‌هایی هستند که بایستی به طور جداگانه بدان‌ها اشاره کرد. اما چون هنوز هم رژیم چپاول و غارتی که از طریق کاغذپاره‌ها تحقق یافته و تمامی نباتات، حیوانات، انسان‌ها و حتی اتمسفر را نیز دچار خطر نموده - همان که در هیچ دوره‌ی تاریخی‌ای رؤیت نشده - بختک آسا و با اعتماد به نفس، بر حیات حکمرانی می‌نماید، این وضعیت وجود کاستی‌ها و اشتباهاتی جدی در جبهه‌ی مقابل را اثبات می‌نماید. در هیچ مقطعی از تاریخ، انسانیت اینچنین دچار حالت خوگرفتگی به ظلم و استثمار نگشته است.

فرهنگ خاورمیانه که تحت هژمونی به تدریج پیش‌رونده‌ی دو‌یست ساله‌ی اخیر تمدن اروپا قرار گرفته است، فراتر از ورشکستگی، در یک خط‌سیر انتحاری قرار گرفته است. این یک اغراق نیست؛ بلکه واقعیتی است که روزانه در حوزه‌ی تأثیر این فرهنگ، از هندوستان، چین و افغانستان گرفته تا سواحل اقیانوس اطلس، هر روز عملکردهای انتحاری صورت می‌گیرند. فراتر از کمی و یا فزونی کُنش‌ها و عملکردها، تنها تحلیل فرهنگ موجود در بنیان‌های آن است که می‌تواند رویدادها را توضیح دهد. تشریحات فرهنگی سَنّی (ادیان توحیدی ابراهیمی) و تفاسیر اوربانتالیستی تمدن غربی توان توضیح این پدیده‌ی بحران و انتحار را ندارند. این در حالیست که خودشان در نقش هم اسباب و علل و هم نتایج بحران و انتحار ظاهر می‌شوند و بخشی از آن می‌باشند.

«جهان اسلام» که به نظر یک عبارت تبلیغاتی است، از دوران امام غزالی^۱ به بعد (مرگ وی در سال ۱۱۱۱ می‌باشد) فلسفه را فراموش نموده است. در عوض این، در دولت

^۱ امام محمد غزالی اهل طوس خراسان بوده است. او در رد فلسفه و دور کردن مسلمانان از گرایشات فلسفی تأثیر فراوان داشته است. غزالی در کتاب خود با نام تهافت الفلاسفه به نفی علیت، اعتباری بودن اخلاق، عدم باور به یافته‌های حسی و حجت بودن عقل پرداخته است.

استبدادی^۱ متمرکز گردیده و بدین ترتیب تا به روزگار ما از طریق جنگ‌هایی جهت غصب ارزش‌های افزونه‌ی اجتماعی، به شکل دستیازی بر جوامع، نابودی آن‌ها و مدیریت‌شان، پدیدار[یا فنومن]های بی‌شماری را تشکیل داده است.

هگل به هنگام طرح فلسفه‌ی دولت خویش، اندیشه‌ها و ساختاربندهای سیاسی- قدرت‌محورانه‌ای که از دولت‌شهر یونان تا «دولت- ملت» ناپلئون تبلور یافته‌اند را شالوده‌ی کار خویش قرار داده است. جهت طرح فلسفه‌ی دولت در خاورمیانه، اگر به جای دولت‌شهر یونان دولت‌شهر اوروک را نقطه‌ی شروع قرار دهیم، از نظر متدیک صحیح‌تر می‌باشد. حتی یک اقتباس بسیار محدود نیز کافی بود تا مفتون افسونگری داستان‌های ایزدبانوی شهر اوروک، اینانا و اولین خدا- شاه آن یعنی گلگامیش گردم. فلسفه‌های سقراط^۲ و ارسطو^۳ که در راستای رهایی دولت‌شهر یونان بودند، جهت توضیح پدیدار[یا فنومن]های قدرت و هیرارشی کفایت نمی‌کنند. کلیات آثار هگل علی‌رغم سحرآمیزی‌اش، تنها قادر به پدیدآوردن دولت- ملت شده است و بس. اینکه حتی کاپیتالیست‌ها که هم فرزندان تنی و هم اربابان اصلی دولت- ملت می‌باشند، شروع کردند به اینکه دولت- ملت (حداقل شاکله‌بندی سنتی آن) را به‌عنوان مانعی که باید از آن گذار نمود بنگرند و در این راه دست به کارهایی نیز بزنند، اثباتی بر نقص مذکور است.

کارل مارکس از همان ابتدا متوجه کاستی‌های موجود در اندیشه‌ی هگل در امر توضیح حقوق (حقوق دولتی) و فلسفه‌ی دولت وی گشته و بدون شک این مسئله حائز اهمیت است و مثبت می‌باشد. اما پاسخی که به این امر داده به شکل کاستی کاستی‌ها بوده و این نیز موردی اساسی است که انسان را به تفکر می‌دارد و باید از آن درس فرا گرفت. پاسخ، گذار از هگل نیست بلکه مبتنی بر تداوم [اندیشه‌ی] وی می‌باشد. در دیالکتیک ارباب- برده، ارباب‌شدن برده و بی‌ارباب‌شدنش را به‌عنوان سوسیالیسم و کمونیسم ارزیابی می‌نماید! این راه‌حل در ظاهر چنان به نظر می‌رسد که گویا در راستای جامعه‌ی بی‌طبقه و به تبع آن جامعه‌ی عاری از استثمار هدفمند می‌باشد، اما هنگامی که کیفیت ابزارهای آن را جویا شویم، جواب نمی‌تواند از یک کاپیتالیسم دولتی برنامه‌ریزی‌شده‌تر و عقلانی‌تر^۴ فراتر رود. این، به یک کاپیتالیسم جمعی [یا کلکتیو] بسیار عقب‌مانده‌تر و تباه‌کننده‌تر از سوسیالیسم فرعون‌ی مبدل می‌شود. چه

^۱ Despotism: دسپوتیک؛ خودرأبانه

^۲ Socrates

^۳ Aristotalis

^۴ Rational: عقلی، معقول، مبتنی بر خرد

مدافعان مارکسیسم و چه منتقدان آن علی‌رغم اینکه خویش را علامه‌های بزرگی جلوه می‌دهند، هنوز هم بدون احساس شرم، هذیان‌ها و پریشان‌گویی‌های خویش را گستاخانه ادامه می‌دهند.

به دو دلیل مهمی که از نظر پراکتیکی - و در رأس آن در حین آزمون‌های سوسیالیسم رئال شوروی و چین- نیز تصدیق یافتند، روبه‌رو گشتن با این نتایج قابل درک می‌باشد. اولی، بر ساخت پوزیتیویستی تئوری ارزش- کار^۱ می‌باشد. زمان فعالیت روزانه‌ی یک کارگر، معیار ارزش واقعی کار او قرار داده می‌شود. چنین کارگری، از نظر تاریخی و اجتماعی وجود ندارد. پدیداری که «کارگر» نامیده می‌شود، انسان «صورت تحقق یافته» ای نیست. به عبارت صحیح‌تر، برخلاف آنچه گفته می‌شود (تعریفی که در کاپیتال آمده) صورت تحقق پیدا نکرده است. تحقیق‌یابی چنین انسان- فردی ممکن نیست.^۲ اگر فرد اجتماعی باشد، کارگر به هیچ‌وجه نظیر آنچه که در «کاپیتال» آمده، پدید نمی‌آید. برای آنکه تئوری ارزش- کار مارکس بتواند بیانگر واقعیت باشد، ابتدا بایستی فرد از حالت اجتماعی بیرون آید. تمامی پژوهش‌های جامعه‌شناسانه‌ای که تاکنون صورت گرفته‌اند بیش از پیش اثبات نموده‌اند که فرد به هیچ‌وجه نمی‌تواند بدون جامعه تحقق پیدا کند.

از تکرار نمودن این واقعیت ساده احساس خشمی عظیم به من دست می‌دهد. اگر فرد اجتماعی است و به سبب اجتماعی بودنش نیز تاریخی می‌باشد، پس سنجیدن ارزش کار از طریق یک معیار (دستمزد، سود، رانت، بهره و نظایر آن) ناممکن است. زیرا نمی‌توان سنجید که اجتماعی بودن [یا سوسیالیته] در کدام تاریخ‌ها و با کارهای توده‌ای [یا کمولاتیو] چه کسانی بر ساخته شده است. به همین سبب وقوف بر کمیّت و کیفیت کار سازنده‌ای^۳ که در جامعه درونی‌سازی گردیده و به عبارت صحیح‌تر سنجیدن آن، غیرممکن می‌گردد. بدون شک، جامعه از اجتماعی شدن مستمر کارهای فردی که شمار و کیفیت آن‌ها به هیچ‌وجه قابل سنجش نیست تشکیل گردیده و خود نیز بخشی از این کار تراکم یافته و نهادینه شده^۴ را به هر فرد خویش - مثلاً به یک کارگرش- می‌دهد و این گونه او را به هیأت انسان درمی‌آورد. نه نهاد خانواده، نه کار و رنج حمل [جنین] در رحم مادر، نه کار پرورش کودک و نه حتی

^۱ Emek-değer معادل Labor - value: ارزش کار/واژه‌ی emek معادل هم کار و هم رنج و زحمت است که در جاهای مختلف، در تناسب با کاربرد آن برگردانده خواهد شد.

^۲ به عبارت نزدیک‌تر به متن «تحقیق‌یابی چنین انسان- فردی، وجود ندارد».

^۳ inşaa edici: انشاء کننده؛ آفریننده

^۴ yoğunlaşmış ve kurumlaşmış emek

مرحله‌ی تاریخ‌نوشتاری، کفاف قیمت‌گذاری بر روی این «کار قالب‌یافته»^۱ را ندارند. اگر خواهان یک معیار سنجش عادلانه‌ی کار باشیم، بایستی تمامی سرگذشت اجتماعی نوع انسان را بر ارزش بیافزاییم.

مسئله‌ای که من از آن در شگفت می‌مانم این است: چگونه شد که این همه فیلسوفان و مبارزان راه کار و رنج و در رأس آن‌ها مارکس که خویش را طرفدار کار نشان می‌دهند، این واقعیت ساده را موضوع تأمل و تفکر قرار ندادند؛ و اگر گاه و بیگاه در مورد آن به اندیشه پرداختند نیز، نتوانستند یک نتیجه‌ی عادلانه‌ی ریشه‌دار را کسب نمایند؟ می‌توان اثبات کرد که کار یک مادر، ارزشمندتر از دسترنج و مزد چهل ساله‌ی یک کارگر است. چگونه می‌توان سهم دستمزد تاریخ، فلسفه، دین، هنر و علمی که آن فرد کارگر را به دنیا آورده، حساب نمود و عوض آن را پرداخت؟ نمی‌توانیم بگوییم که به هر حال صاحبان‌شان مرده‌اند و بدین گونه شانه از زیر بار این امر خالی کنیم. فکر کنم یکی از بنیادی‌ترین اصول سوسیالیسم این است که صاحبان رنج جاودانه‌اند! بنابراین مسئله‌ی کارگر و دستمزدش، حتی در پرتو این تعریف کوتاه نیز نمی‌تواند از یک روایت متولوژیک [یا اسطوره‌ای] فراتر رود.

به همین دلیل اگر فلسفه‌ی پوزیتیویستی - با خشن‌ترین^۲ حالت ماتریالیستی پدیده‌گرای^۳ آن - به بی‌محتواترین متافیزیک تعبیر گردد، سخنی است که به حقیقت نزدیک‌تر می‌باشد. اقدام به انتقاد و خودانتقادی ریشه‌ای در خصوص «جامعه‌شناسی»^۴ پوزیتیویستی مارکسیستی، ناگزیر باید در همین چارچوب و مقوله^۵ صورت گیرد. در همین رابطه است که نقش بنیادین اخلاق اجتماعی نیز در برابرمان جلوه گر می‌شود. اخلاق، عبارت است از ترازوی عدالتی برای کار اجتماعی‌ای که همواره با هنجارهای^۶ نیک و بد قابل سنجش نیست. مورد صحیح نیز همین است. موقعیت محدود مارکسیسم در تنوری اخلاق، با نگرش آن در زمینه‌ی ارزش - کار و دستمزد ارتباط تنگاتنگی دارد. به همین دلیل، اینکه محرومیت از بنیان اخلاقی در امر فروپاشی آسان سوسیالیسم رئال نقشی تعیین‌کننده ایفا کرده، هم بهتر قابل فهم است و هم در رأس عناصر مهم نقد و انتقاد می‌آید. مهم‌ترین موردی که باید بازگفت این است که راه

^۱ Donmuş emek کار راکد، حالت منجمد گرفته

^۲ kaba: خشن؛ فاقد ظرافت؛ محض، زمخت؛ کلی؛ سفت و سخت؛ نخراشیده و نتراشیده

^۳ Olgu: فنونالیستی

^۴ در متن Toplumbilim آمده؛ علم‌الاجتماع.

^۵ Category: مقوله، رده، طبقه.

^۶ Norms: نُرم‌ها

رهایی جامعه از کاپیتالیسم، نه از سندیکالیسم^۱ و تحزب دولتی^۲ بلکه از جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌گذرد.

دومین خطا و اشتباه مربوط به تعاریف هم کتاب **کاپیتال** و هم نظام کاپیتالیسم، عدم برقراری رابطه‌ی دیالکتیکی صحیح بین قدرت، هیرارشی و به تبع آن زور و انباشت ارزش افزونه می‌باشد. تمامی مشاهدات مربوط به جامعه‌ی تاریخی نشان می‌دهند که به غیر از نیازهای اجباری، در تمامی انباشت‌های افزونه‌ی اجتماعی^۳، زور نقشی تعیین‌کننده ایفا می‌نماید. هیچ انباشت و افزونه‌ی اجتماعی‌ای وجود ندارد که حاوی زور [یا قوه‌ی جبریه] نباشد. در پس تمامی توجیحات مربوط به برساخت هیرارشی‌ها و قدرت‌ها، غصب انباشت‌های اجتماعی نهفته است. تمامی اشکال برساخت قدرت، به‌طور مستقیم و یا غیرمستقیم در ارتباط با انباشت می‌باشند. اگر به گونه‌ای انتزاعی تر بیان نماییم، اکثریت قریب به اتفاق قدرت‌ها و هیرارشی‌ها، کار تراکم‌یافته‌ی اجتماعی می‌باشند. مجردسازی قدرت از کار اجتماعی تراکم‌یافته و نهادینه‌شده، ممکن نیست. از همان دوران شکارگری و گردآوری گیاهان بدین سو، از ارزش تلاش‌های اجتماعات کلانی و در رأس آن [کار] زنان - که «مرد نیرومند و حقه‌باز» بدان چشم طمع دوخته بود- گرفته تا قبضه کردن افزونه‌های اجتماعی که با تکیه بر شاکله‌بندی سازمان زورمدار کاپیتالیستی یعنی دولت- ملت ایجاد می‌شود، هیچ یک از انباشت‌ها نمی‌تواند به گونه‌ای مجرد از قدرت تحقق یابد. خود مرحله‌ی تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله، انباشتی اجتماعی است که تراکم یافته و نهادینه گشته است؛ عمدتاً از طریق جنگ‌های وحشیانه و نهادهای نیرومند و دولت‌ها مدیریت می‌شود.

برخی آکادمیسین‌های سوسیالیست، کاپیتالیسم را بر این مبنا تعریف می‌کنند: «اولین شیوه‌ی تولیدی که به صورت متکی بر بازار و به واسطه‌ی همراهی^۴ داوطلبانه‌ی کارفرما- کارگر و خارج از دولت تحقق یافته است». این تعریف، یک تبلیغات دروغین بزرگ می‌باشد. چنین شیوه‌ی تولیدی وجود ندارد. برعکس، کاپیتالیسم سیستمی است که بیش از هر سیستم دیگری، بر پایه‌ی پیشرفته‌ترین و نهادینه‌شده‌ترین قوه‌ی جبر و زور طول تاریخ پدید

^۱ syndicalism: اعتقاد به مبارزه در چارچوب سندیکاها؛ یک جنبش مبارز کارگری است که در دهه‌ی ۱۹۸۰ در فرانسه آغاز گردید. هدف آن واگذار کردن کنترل و مالکیت ابزارهای تولید نه به دولت بلکه به اتحادیه‌ها بود. این جنبش از آناولیسم و تأکید مارکسیسم بر عمل سیاسی تأثیر پذیرفته بود. در سندیکالیسم، مبارزه‌ی طبقاتی نوعی عمل صنعتی و به‌غایت مؤثر به‌شمار می‌آید. این گرایش، مرجعی برای اتحادیه‌های کارگری گردید. البته از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر، سندیکالیسم کارگری همچون گدایی دستمزد در برابر کاپیتالیسم است.

^۲ devlet partıcılık طرفداری از احزاب دولت؛ حزب‌گرایی دولتی

^۳ toplumsal artikların birikimi

^۴ Birliktelik: باهمانی؛ باهم‌بودن؛ توأمانی

آمده است. اگر کل تاریخ مورد موشکافی قرار گیرد چنین امری مشاهده می‌شود: از اولین افزونه‌های اجتماعی متکی بر کشاورزی سومریان و مصریان گرفته تا انباشت‌های اجتماعی متکی بر تجارت و صنایع، همیشه یک مدیریت نظارتی و اجرایی شدید «قدرت و هیرارشی»‌ها همیشه مصداق داشته است. این یک واقعیت اجتماعی است که بسیار به آسانی می‌تواند تشخیص داده شود: در محیط‌هایی که دستگاه‌های زور مطرح نیستند، نزول خواری یعنی کسب پول از راه پول نیز نمی‌تواند پدید آید. تاریخ را در این خصوص می‌توان به‌عنوان واقعیتی «لاینقطع، برخوردار از اندوخته و دارای پیوندهای زنجیره‌ای با هر حوزه‌ی اجتماعی» تعریف نمود. علی‌رغم اینکه تاریخ کاپیتالیسم در این زمینه بیانگر شناخته‌شده‌ترین واقعیت است، اما اکثریت قریب به اتفاق گفتارهای مطرح‌شده درباره‌ی کاپیتال نمی‌توانند از روایات و تبلیغات اسطوره‌ای که با تحریفاتی آگاهانه پوشیده شده‌اند، فراتر روند.

نمی‌توان از نیت پاک مارکس و مارکسیست‌ها شکی به دل راه داد. اما بر ساخت‌های [نظری]شان یعنی «دولت-قدرت» و «ارزش-کار»، به‌مثابه‌ی نوعی کاپیتالیسم دولتی، بیشتر از کاپیتالیسم لیبرال به نظام خدمت نموده است. تنها آزمون‌های چین و روسیه‌ی شوروی جهت اثبات این واقعیت کافی هستند. هگلیسم راست‌گرا سبب پدید آمدن دولت-ملت‌های^۱ اروپا و آلمان گردیده و هگلیسم چپ‌گرا نیز دولت-ملت‌های روسیه‌ی شوروی، چین و دولت-ملت‌های اطراف آن را پدید آورده است. نتیجتاً از آنجا که هر دو^۲ نیز با «دولت-ملت»‌گرایی کاپیتالیسم در آمیخته و یکی شده‌اند، پس نمی‌توان پیوند آن‌ها با فلسفه‌ی هگلی موجود در بنیان‌شان را کتمان نمود. فلسفه‌ی دولت هگل هر چند دچار لرزش‌ها و ناتوانی‌های بسیاری شده باشد، اما هنوز هم روزانه به حیاتش ادامه می‌دهد.

در برابر این نظامی که به‌صورت مدرنیته‌ی سرمایه‌داری تعریف می‌شود، نقد و انتقادهای فمینیستی، اکولوژیستی و به‌ویژه آنارشیستی دارای اهمیت می‌باشند. اما باید درک شود که این‌ها نتوانسته‌اند از حالت انتقادهایی گذارنموده از طبقه‌ی متوسط شهری - که هنوز هم در بحران به‌سر می‌برد- فراتر روند.

به هنگام کار بر روی بحران دولت و جامعه در خاورمیانه، اهتمام بسیاری به خرج می‌دهم تا به اشتباهات موجود در انتقادات و مقاومت‌های عموماً پنج‌هزار ساله و خاصه پانصد ساله و دوست ساله‌ی اخیر دچار نگردم. ناچار از نشان‌دادن چنین اهمیتی هستیم. در این زمینه، نه برای زندگی در راه آینده بلکه بیشتر برای زندگی در راه سنت گذشته ارزش بزرگی قائل

^۱ ulus-devletçilikleri «دولت-ملت»‌گرایی؛ گرایش به دولت-ملت/ در این جمله به شکل دولت-ملت مناسب‌تر تشخیص داده شد.

^۲ منظور «دولت-ملت»‌گرایی اروپا-آلمان و «دولت-ملت»‌گرایی روسیه-چین است.

می‌شوم. «تاریخ»، علم و فلسفه‌ای است که بیش از هر چیز برای این امر، بایسته و لازم است. تاریخ، به روایت مردگان می‌پردازد اما برای حیاتی انسانی روایت می‌کند. باید به خوبی دانست که حیات اجتماعی آنانی که فاقد آگاهی تاریخی هستند، نخواهد توانست بیانگر معنایی باشد. این نکته نباید فراموش شود که هر اندازه آگاهی تاریخی وجود داشته باشد، به همان میزان یک حیات اجتماعی بامعنا می‌تواند ابراز وجود کند. تنها همین اندازه هم نیست؛ می‌توان گفت اگر تاریخ به اندازه‌ی جنبه‌ی معنایی، به منزله‌ی ساختارها و فرهنگ‌های مادی نیز زیسته شود، آنگاه می‌توان از ارزشمندبودن حیات اجتماعی بحث نمود.

بدون شک گذار از هگل و مارکس، و بدین ترتیب تحلیل فرهنگ خاورمیانه و بحران امروزی دولت و جامعه‌ی آن، کاری دشوار است. در برابر آزمون دوست ساله‌ی اخیر هژمونی سرمایه‌دارانه، انتقادات و مقاومت‌های بسیاری از داخل و خارج در منطقه انجام گرفتند. جنبه‌ی مشترک این مقاومت‌ها، نرسیدن‌شان به پیروزی است. از اسلام‌گرایان رادیکال گرفته تا اعتدال‌گرایان، از کمونیست‌ها گرفته تا ملی‌گرایان و از لیبرال‌ها گرفته تا محافظه‌کاران، نیروهای گوناگون از کسب موفقیت در زمینه‌ی تحلیل تاریخ و وضعیت امروزی منطقه و اقدام به ساخت نظام، به‌دور می‌باشند. بنابراین از طریق فعالیت‌های اوریانتالیستی^۱ یا شرق‌شناسانه^۲ ای که از تمدن اروپا اقتباس گردیده و با توسل به مواردی که مطابق منفعت و مشرب^۱ هر قشر و جماعتی در طول تاریخ اقتباس شده‌اند، نه قادر به ایجاد یک سنتز فلسفی گشته‌اند و نه یک طرح و رشد سیاسی آزاد و پیروزمندانه.

[گزینه‌ی] پیشبرد نظام^۲ تمدن دموکراتیک در چارچوب معنای این انتقادات و مقاومت‌ها، خود را به منزله‌ی راه صحیح حقیقت اجتماعی متبلور می‌سازد. به نظر سه جلد قبلی دفاعیاتم مسیر لازمه را نشان داده‌اند. چیزی که در کتاب حاضر انجام خواهیم داد، این است که هرچه بیشتر بر روی وضعیت محسوس خاورمیانه به تفکر پردازم و به‌ویژه به بُعد راه‌حل تاریخی اهمیت بدهم. به همین دلیل بود که لزوم تأمل بیشتر بر روی «ضرورت جهانشمول‌بودن تاریخ» را احساس نمودم. جهت درک منطقه، رهیافت جهانشمول امری گریزناپذیر است. چه‌بسا تغذیه‌ی تاریخ جهانشمول و تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی تمدن مرکزی از طریق یک عصر ده‌هزار ساله‌ی نوسنگی^۳ - که حداقل اهمیتی در همان سطح را داراست - اهمیت و موقعیت منطقه را

^۱ آبخشور؛ ذوق و میل

^۲ در متن واژه‌ی *systematik* آمده که در اصل به معنای نظام‌مندی (سیستماتیک) است.

^۳ Neolithic: نئولیتیک؛ عصر نوسنگی. اصطلاحات پارینه‌سنگی، میان‌سنگی و نوسنگی طبق معیار «چگونگی استفاده‌ی انسان از سنگ ناصاف، صیقلی و ساختن ابزار آلات سنگی در دوران‌های کهن و پیش از شکل‌گیری تمدن» وضع شده‌اند.

هرچه بیشتر جذاب و گیرا می‌نماید. خاورمیانه دارای چنان وزنه‌ای است که حداقل به اندازه‌ی اروپا قادر به حل مسائل گلوبال و ایجاد سنتزهای نوین تمدنی می‌باشد. به اندازه‌ی کافی آشکار گشته که پروژه‌ی خاورمیانه که هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا آن را از سال ۲۰۰۰ بدین سو تسریع بخشیده، به صورت یک طرفه قادر به کارکردیابی نخواهد بود. شاید آسیای شرقی- جنوب شرقی و آمریکای جنوبی با نظام [جهانی] درآمیزند؛ ولی انتظار نمی‌رود منطقه‌ای که نقش تمدن مرکزی تاریخی را ایفا نموده است، به آسانی با نظام درآمیخته و با آن یکپارچه گردد. گسست کامل از نظام نیز محتمل نمی‌باشد. ویژگی‌ای به صورت این نوع درآمیختگی یا گسست همه‌جانبه‌ی^۱ تمدن‌ها نیز بسیار محدود می‌باشد. تلاش‌های نظام جهت بر ساخت دیگر باره نیز نمی‌تواند نقشی فراتر از ساخت کلبه‌های چوبی [سست‌بنیاد] در جزیره‌ی گروئنلند^۲ ایفا نماید.

تمدن دموکراتیک هم به منزله‌ی سنتی تاریخی و هم در شرایط ژرفایابی بحران امروزی، گزینه‌ای است که هر روز بیش از پیش اهمیت خویش را محسوس می‌گرداند. بر ساخت‌های دیگر باره‌ای که در گستره‌ی دولت- ملت صورت می‌گیرند، دارای چنان خصیلتی هستند که بحران را هرچه بیشتر تعمیق می‌بخشند. فرهنگ منطقه هم در حوزه‌های مادی و هم معنوی، دارای تناقضی دیالکتیکی با دولت- ملت است و این تناقض ژرفایابنده بسان آتشفشان‌هایی که فعال شده‌اند، فعال گردیده است. چه شرکت‌های کاپیتالیستی و چه دولت- ملت‌های کوچک^۳، حتی به اندازه‌ی بیگ‌نشین‌های بومی که هزاران سال در تاریخ تداوم داشته و هزاران نمونه از آنان به وجود آمده‌اند، نمی‌توانند نقشی چاره‌ساز ایفا کنند. این‌ها نه تنها پاسخی جهت مسائل اجتماعی ندارند بلکه با عملکردهای ایدئولوژیک و پراکتیک خویش، هم بر شمار آن مسائل می‌افزایند و هم شدت و حدت‌شان می‌بخشند. هر نظامی که در خاورمیانه شانس حل‌نمودن [مسائل] را داشته باشد، ابتدا باید مسئله‌ی حساب‌خواهی ایدئولوژیک از ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی، دین‌گرایی و علم‌گرایی پوزیتیویستی را به گونه‌ای موفقیت‌آمیز مطرح سازد و آن را اجرا نماید. در صحنه‌ی سیاست عملی نیز باید با غنای تمام به فعالیت جامعه‌ی دموکراتیک که کانون دولتی ندارد، جای دهد. از فعالیت‌های بی‌محتوای

^۱ در متن واژه‌ی Toptancı آمده که در اصل به معنای عمده‌فروش است؛ همه‌شمول؛ مشمول عام؛ دربرگیرنده‌ی همه؛ عمده‌بودن/ریشه‌ی آن واژه‌ی Toptan به معنای کل، عمده، همه با هم، همه‌گیر، از بیخ و بن، یک قلم و یک جا است.

^۲ Grönland Adasındaki [sistem] inşası: جزیره‌ی گروئنلند وابسته به دانمارک است و میان ایسلند و کانادا قرار دارد. عموماً کلبه‌های چوبی بسیار سست‌بنیادی جهت ماهیگیری و تفریح در آن ساخته شده‌اند. مقصود از عبارت فوق، سست‌بنیاد بودن بر ساخت‌های مجددی است که احتمال امتحان آن از طرف نظام می‌رود.

^۳ در متن Ulus-Devletçik به کار رفته؛ می‌توان به شکل مینی‌دولت- ملت و به زبان عامیانه نیمچه‌دولت- ملت نیز برگرداند.

جامعه‌ی مدنی سخن نمی‌گویم. باید فرهنگ دموکراسی بومی راستین را همچون نیازی به اندازه‌ی نان، آب و هوا تلقی نمود و آن را توسعه داد. رهایی از [شخصیت] فرد گرایش یافته به فرهنگ قدرت و دولت - که همانند مغناطیس همه چیز را به خود جذب می‌نماید - اولین وظیفه‌ای است که می‌بایست در آن موفق شد. این سنت هزاران ساله، مهم‌ترین مانع پیشروی فرهنگ دموکراتیک است. شعار اساسی ما بایستی این باشد: هیچ فعالیت اجتماعی‌ای نمی‌تواند به اندازه‌ی فعالیت‌های جامعه‌ی دموکراتیک، آرزومند داشته و ارزشمند باشد.

در بخش اول^۱ که بعد از مقدمه‌ی این کتاب از مجموعه دفاعیاتم خواهد آمد، «تاریخ جهانشمول» و «خاورمیانه» مقایسه می‌گردند. واقعیات زمین‌شناختی^۲، زیست‌شناختی^۳ و اجتماعی منطقه به‌طور مختلط بررسی می‌گردند. به‌طور شماتیک^۴ بر روی معنای تاریخ جهانشمول و بسط و انطباق آن بر منطقه کار می‌شود. سعی بر این است که رابطه‌ی میان «عصر نوسنگی و گذار به تمدن» و «نقش هژمونیک تمدن مرکزی در منطقه»، معنایی و تشریح گردد. سرشت جنگ‌ها و قدرت که تمدن بدون آن‌ها نمی‌تواند به‌سر برد، تعریف می‌گردد و در همین رابطه شاکله‌بندی‌های دولت مورد ارزیابی واقع می‌شوند. رویکردی تطبیقی و بر پایه‌ی مقایسه میان تمدن مرکزی و سایر تمدن‌ها ارائه می‌گردد.

در بخش دوم، بر روی منبع مسائل^۵ در جامعه‌ی خاورمیانه و پیشرفت آن، کار صورت می‌گیرد. ایدئولوژی‌ها و گُش‌های جنگ‌طلبانه - که بر روی افزونه‌ی اجتماعی پیوستگی و تعالی یافته‌اند - به‌عنوان دلیل بنیادین مسائل نشان داده شده و تخریباتی که منجر بدان‌ها گشته‌اند و مراحل ژرف‌یافته‌ی بحران انعکاس داده می‌شوند. نتایج منطقه‌ای ناشی از جابه‌جایی قدرت هژمونیک^۶ که نقش ویژه‌اش را از دست داده و پایه‌هایش تضعیف گردیده نیز در این بخش مورد ارزیابی قرار می‌گیرد.

^۱ توجه شود که در متن ترکی کتاب، عنوان مقدمه بر بخش اول نهاده شده؛ اما ما در برگردان مقدمه را بخش حساب نکرده‌ایم. به همین دلیل در جایی که نویسنده از «بخش دوم» بحث می‌کند ما آن را «بخش اول» نامیده‌ایم و هر گاه از «بخش سوم» یاد کرده آن را «بخش دوم» نام نهاده‌ایم و الی آخر.

^۲ Geologic: ژئولوژی علمی است که درباره‌ی ساختمان کره‌ی زمین، چگونگی مواد و ترکیبات آن و تغییراتی که در سطح یا در اعماق آن روی می‌دهند، کاوش و بحث می‌کند.

^۳ Biologic: بیولوژیک؛ زیستی؛ زیست‌مند

^۴ Schematic: طرح‌وار، تقلیل‌یافته به خطوط اصلی؛ نشان‌دهنده‌ی نظام عمومی یک ایزه یا ارگان و نظایر آن/شما (Schema) یعنی طرح، نقشه، جدول؛ طرح‌واره

^۵ Problem: پروبلم، مسئله؛ معضل؛ در متن ترکی نیز همین واژه آمده است.

^۶ Hegemonic power

در بخش سوم نیز نقش ایدئولوژی‌های رهایی‌بخش و چاره‌یاب و نیروهای مقاومت طلب به بحث گذاشته می‌شود. نقش نظام قبایل و ادیان توحیدی [یا تک‌خدایی] مورد ارزیابی واقع می‌گردد و استعداد نظام‌های تمدن در امر آسیمیله کردن، به کندوکاو و واپرسی نهاده می‌شود. دلایل عدم موفقیت ایدئولوژی‌های رهایی‌بخش و نیروهای مقاومت طلب، موضوع اساسی تمامی ارزیابی‌ها، بحث‌ها و واکاوی‌ها را تشکیل می‌دهد. آشکال دینی شدن و تشکلات عشیره‌ای در همین چارچوب ارائه می‌گردند. سعی می‌گردد فروپاشی نظامی که مسائل را در بطن خویش حل نمی‌نماید و این فروپاشی به واسطه‌ی ضربات محکم واردآمده از خارج شکل می‌گیرد؛ همچنین پیدایی حوزه‌های جدید هژمونی به عنوان موضوعی دیگر توضیح داده شود.

در بخش چهارم نقش تاریخی انباشت ظفرمندانه‌ی کاپیتالیستی به منزله‌ی نیروی هژمونیک جدید در سواحل غربی اروپا، مورد موشکافی قرار می‌گیرد. عقب‌ماندگی تمدن خاورمیانه و در سطح بحرانی‌مانند همیشه‌ی معضل اجتماعی، مورد بحث واقع می‌گردد. ترقی هژمونیک اروپا، تأثیری شوک‌برانگیز بر روی اقشاری که خود را تحت عنوان جوامع اسلامی ارزیابی می‌نمایند، بر جای می‌نهد. رابطه‌ی جنبش‌های نواسلامی با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز یک موضوع بحث مهم می‌باشد. کاپیتالیسم - که خود نیز یک نظام سود و بحران شدت گرفته و مزمن شده است - به منزله‌ی هم دولت و هم تشکیلی اقتصادی، به‌جای آنکه منبع حل مسائل باشد، به منبع معضلات تبدیل گشته و این امر در منطقه راه بر پیدایی بحران مختلط دولت و جامعه گشوده است. انتحارهای ایدئولوژیک و عملیاتی، باید در همین چارچوب مورد ارزیابی قرار گیرند.

در بخش پنجم نقشی که تمدن دموکراتیک در تاریخ و روزگار کنونی دارد به‌مثابه‌ی گزینه‌ی چاره‌یاب، مورد بحث واقع می‌گردد. دستاوردهای دموکراتیک تمدن اروپا با میراث فرهنگ تاریخی‌اش، در امر برساخت ایدئولوژیک و عملی دیگرباره‌ی تمدن دموکراتیک مورد استفاده واقع می‌گردد. «کنفدرالیسم دموکراتیک»، «جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی» و «نظم اقتصادی اکولوژیک و زن‌محور»، به‌منزله‌ی نهادهای مهم چاره‌ساز، ارائه می‌گردند.

بخش نتیجه با یک چکیده‌ی مختصر، نقش یک پل را میان این کتاب و موضوع بعدی ایفا می‌نماید.

بخش اول تاریخ جهانشمول و خاورمیانه

این حقیقت مورد توافق تمامی علوم است که تاریخ نه تنها برای جامعه‌ی انسانی، بلکه در تمامی شکل‌های کیهانی [یا جهانشمول] نقشی موجودیت‌بخش^۱ ایفا می‌کند. زمان، پدیدآورنده^۲ است. گویی این یک راز است که «زمان، نقش آفرینندگی نسبت داده شده به خدایان^۳ را ایفا می‌نماید». سرعت تشکیل^۴ را زمان می‌نامیم. اگر تشکیل نباشد، زمان نیز در بُعد «نیست» خواهد بود. کیفیت رازگونگی‌اش، این گونه در شعور انسان بازتاب می‌یابد. اگر سالخوردگی و پیری به تأثیر گذنده‌ی زمان وابسته دانسته شود، تعریف صحیحی را برای این وضعیت ارائه نمی‌دهد. به سبب اینکه زمان تأثیری گذنده ندارد، این تعریف فاقد ارزش می‌باشد. بنابراین مرگ وجود ندارد. از حیث جامعه‌شناختی، مرگ یک خاطره‌ی انسانی ساخته شده است. احساسی ساختگی است؛ اما یک خاطره‌ی بسیار ارزشمند برای زندگی است. به عبارت صحیح‌تر، تأثیری هشداردهنده دارد. لزومی نمی‌بینم که همانند هگل در جستجوی «روح»^۵ باشم. اما درک می‌کنم که هگل از این طریق می‌خواست چه کاری را انجام دهد. هر چند [دانشمندان] می‌خواهند با تئوری «بیگ‌بنگ»^۶ عمر کیهان را تخمین بزنند (حدود ۱۳/۸

^۱ var kılıcı یا پدیدارکننده‌ی موجودیت؛ هست‌کننده؛ ماندگارکننده‌ی وجود

^۲ Oluşturucu عامل تکوین؛ به وجود آورنده

^۳ İlahlar اله‌ها

^۴ Formation: فرم‌اسیون، تکوین، شکل؛ پیدایش (معادل oluşum در ترکی)

^۵ در متن واژه‌ی Tin آمده که معادل Spirit است و به معنای روح. از منظر هگل، روح مطلق یا مثال از سه راه به شناخت خود به‌مثابه‌ی روح یا ذهن دست می‌یابد. اول خود را بدون واسطه در معرض آگاهی درونی قرار می‌دهد و خویش را تعقل می‌کند. دوم از راه طبیعت و سوم از رهگذر اذهان منتهای که در تاریخ متبلور می‌شوند و در هنر، دین و فلسفه خود را به‌عنوان مظهر ذهن مطلق بازمی‌شناساند. بدین شکل روح مطلق در فرایندی دیالکتیکی سه مرحله را طی می‌کند و به شناخت کامل از خود می‌رسد که این سه مرحله اعم‌اند از بی‌واسطگی، بیگانگی و نفی نفی. روح که خودش این جهان را ایجاد کرده است، جهان را نسبت به خود امری خارجی می‌گیرد و خود به‌عنوان روح با طبیعت یا همان ضدروح مقابله می‌کند. سپس در این تجربه‌ی خود تأمل کرده و به این شناخت می‌رسد که طبیعت محصول خود اوست. هگل این مسئله را چنین بیان می‌دارد که روح خود را در جهانی که نسبت به خویش خارجی می‌داند، نفی می‌کند و سپس هنگامی که درمی‌یابد که جهان نمایش روح است، آن نفی را نفی می‌کند. / از منظر هگل واقعیت، ماهیتاً روحانی (Spiritual) و یا عبارت از فعالیت ذهن یا روح است که جهانی منسجم ایجاد می‌نماید و در روند آگاهی از این جهان به‌مثابه‌ی محصول خویش، به خودآگاهی و خرسندی کامل دست می‌یابد. / هگل دولت را روح عینی می‌نامد.

^۶ Big Bang: بیگ‌بنگ؛ به فارسی مهبانگ (یعنی انفجار بزرگ) نیز نامیده می‌شود. نظریه‌ای است که طبق آن کل جهان (اعم از زمان و هر سه بُعد طول، عرض و ارتفاع) از انفجار یک توده‌ی فوق‌العاده متراکم و با حجم ناچیز که کوچک‌تر از ذرات بنیادین بود و به آن

میلیارد سال) و تاریخش را بنویسند نیز، این مورد به احتمال قوی تنها یک روایت اسطوره‌ای جدید تمدن اروپاست. به‌رغم همه‌ی علمی‌بودنش، دارای نقشی اجتماعی مشابه داستان‌های آفرینشی است که در کتب مقدس آمده‌اند. اما به‌صرف این‌که این امر چنین است، زمان مورد انکار و نفی قرار نمی‌گیرد. تنها ادعا می‌شود که از خصلت رمزآلودش حفاظت می‌کند. شخصاً، امکان اکتشاف نسبی آن در جامعه‌ی انسانی را به‌عنوان شانس بزرگ ارزیابی می‌نمایم.

نقش تاریخ اجتماعی در پدیدآوردن انسان، به‌غایت مهم است. تنها در این مقاطع کوتاه‌مدت پیدایش و شکل‌گیری است که می‌توانیم گره از راز زمان بگشاییم. توان پدیدآوردن فرد توسط جامعه‌ی انسانی کمتر از میزانی که تصور می‌رود درک شده است. می‌توان با فعالیت و تأملی بیشتر بر روی آن، به ژرفای معنایی‌اش دست یافت. در هیچ پدیدار دیگری نمی‌توانیم نیروی زمان را کشف کنیم. به همین جهت علم اجتماعی را در مقام شهبانو^۱ و یا ایزدبانوی^۲ مادر تمامی علوم ارزیابی می‌نمایم. همچنین به‌عنوان یک نظر و تشخیص‌دهی مهم بایستی بگوییم: از تمامی علوم که بر علم اجتماعی متکی نباشند، شک و گمان به دل دارم. راهی که مستقیم به‌سوی تمامی دیگر علوم می‌رود، از وضع علوم اجتماعی توسط ما خواهد گذشت. تنها به تناسب توسعه‌ی علوم اجتماعی است که می‌توان به شناخت درباره‌ی ذره‌های زیراتمی ماده تا کیهان کوسمیک^۳ که ادعا می‌شود هنوز هم در حال توسعه است، دست یافت.

اینکه نه تنها هگل بلکه خدای موجود در کتاب مقدس نیز شروع سرگذشت «آفرینش» را به آرزوی «درک شدن»، یعنی به «خوداندیشی آغاز کردن اندیشه» پیوند داده است، تشخیص مهمی می‌باشد. اندیشه‌ای که سعی بر خوداندیشی دارد، جوهره‌ی حقیقت را عرضه می‌دارد. این نیز وضعیتی است که هنوز تا جایی که می‌دانیم، شاهد تحقق آن در خارج از جامعه‌ی

تکنیکی گویند، آغاز گردیده است. از این تکنیکی، انفجاری پدید آمد و همه‌ی ذرات بنیادین از این ذره پدید آمدند و شروع به دورشدن از مرکز آن نمودند. این انفجار باعث انبساط جهان به‌صورت بادکنکی شد. احتمال می‌رود که انبساط و کندشدن سرعت آن در اثر نیروی جاذبه و خمیدگی‌های فضا-زمان نسبیتی سه حالت را پدید آورد: ۱- انبساط دائم ۲- رسیدن به یک حالت ثابت و پایدار ۳- انقباض بعد از انبساط

kraliçe^۱

^۲ هرچا واژه‌ی Tanrıca (= ربه‌النوع؛ خدایانی که از جنس زن‌اند) آمده به‌صورت «ایزدبانو» برگردانده‌ایم. واژه‌ی İlahe را نیز به‌صورت الهه به‌کار برده‌ایم.

^۳ در متن به‌صورت kozmik evrenin bilgisine آمده؛ Cosmologic: کسمولوژیک؛ کسمولوژی علم شناخت کیهان است/ همچنین منظور از زیراتمی همان کوانتوم است.

انسانی نگشته‌ایم. خوداندیشی آغاز کردن انسان، بنیان تمامی آفرینش‌های اوست. اینکه «آیا در کیهان کوسمیک نیز به اندازه‌ی اتم، اندیشه وجود دارد؟»، پرسش بسیار مهمی است که ارزش پرسیدن را دارد. باید بگویم جرأت این را به خود نداده‌ام که تصور کنم هم کیهان میکرو^۱ و هم کیهان ماکرو^۲ به گونه‌ای فاقد اندیشه تحقق یافته باشند. به اندازه‌ی کافی آشکار گردیده که اصطلاح «ماده‌ی بی‌جان» که بدان عادت داده شده‌ایم، یک اصطلاح بسیار پوچ و بی‌محتوای جامعه‌شناختی است. نباید از این گفته بی‌درنگ چنین تصور شود که گویا به هگل‌گرایی روی آورده‌ام. رابطه‌ی اندیشه با امواج موجود در مغز انسان شناسایی شده است؛ تقریباً اثبات شده که چیزی همانند انرژی می‌باشد. کل مسئله این است که تا چه حد جسارت خواهیم ورزید تا این واقعیت اثبات شده را بر طبیعت خارج از انسان بازتاب دهیم.

می‌خواهم به این نکته برسم: مجبور به حمل «غبار مُرده»‌ای که جامعه‌گرایی منفی بر چشمانمان پاشیده، نیستیم. جامعه‌گرایی مثبت، به عبارت دیگر جامعه‌ای که پیوسته در حال آزادشدن است، یگانه بستر حقیقت ماست. ساده‌ترین تعریف تاریخ جهانشمول [یا کیهانی] عبارت است از سیری اجتماعی که بستر حقیقت می‌باشد. جامعه‌ی انسانی در چنین معنا و مفهومی تنها تاریخ انسان نیست، بلکه به معنای واقعی کلمه نیز تاریخ کیهان است. با احتساب مدت زمانی که با سادگی به ۱۳/۸ میلیارد سال تعبیر می‌شود نیز، تاریخ کیهان است. به همین جهت باید برای انسان، جامعه‌ی انسانی و تاریخ انسان اهمیت بسیاری قائل گشت.

الف- پایان آخرین عصر یخبندان در حدود بیست هزار سال قبل، یک مقطع مهم در سیر تاریخ اجتماعی می‌باشد. در تاریخ خاورمیانه که همزمان با تاریخ مذکور آغاز می‌گردد، به‌ویژه دامنه‌ی سلسله‌کوه‌های زاگرس- توروس و مناطق بیابانی همسایه‌اش، یک «وفور غذایی، امنیت و تسهیل زاد و ولد» فوق‌العاده را در سرآغاز این تاریخ جهت نوع انسان ارائه می‌دهد. ترکیب این سه عامل، جهت هر نوع موجود زنده یک شانس فوق‌العاده‌ی حیات محسوب می‌گردد. در سرگذشت نوع انسان که از شرق آفریقا برخاسته و حدود هفت میلیون سال جهت تکاملش در نظر گرفته می‌شود، ریفی (شکاف مابین دو قاره‌ی بزرگ)^۳ که سرتاسر شرق آفریقا را درمی‌نوردد و از دریای احمر و دامنه‌های کوهستانی مدیترانه‌ی شرقی

^۱ Micro: خُرد

^۲ Macro: کلان

^۳ Reef: مناطق پست و ساحلی که متشکل از بقایای مرجان‌ها، جلبک‌ها، اسفنج‌ها و صدف بی‌مهرگان دریایی می‌باشند و مکان مناسبی برای جانداران محسوب می‌گردند. خط ریف آفریقا در طول مسیرهای ساحلی موزامبیک، جیبوتی، اریتره تا دریای سرخ و سوریه در خاورمیانه پیش می‌رود.

تا کوه‌های توروس می‌رسد، یک خط پراکنش طبیعی را ترسیم می‌نماید. تا جایی که تشخیص داده شده، اثبات گردیده که حداقل مدت یک میلیون سال است که همیشه جریان [کوچ] انسان‌ها به سوی آسیا و اروپا وجود داشته است. قوس زاگرس-توروس همواره نقش ایستگاه مرکزی را در این سیر و سفر ایفا می‌نماید. بدین ترتیب اهمیت ژئولوژی را بهتر درک می‌نماییم. بیابان‌های همسایه نیز که در مقایسه با دوران خویش حداقل به اندازه‌ی این دامنه‌های کوهستانی دارای اهمیت بوده‌اند، نقش مشابهی را ایفا کرده‌اند. پایان یافتن آخرین عصر یخبندان و رسیدن به شرایطی که ماندگاری را در این ایستگاه‌ها ممکن می‌گرداند، منجر به یک انفجار در تاریخ نوع انسان شده است. امروزه این منطقه‌ی جغرافیایی را خاورمیانه می‌نامیم. منطقه، اهمیت زمین‌شناختی، زیست‌شناختی و اجتماعی خویش را از همین واقعیت اخیر تاریخی کسب می‌نماید. خاورمیانه دیگر یک بخش جغرافیایی معمولی نیست؛ بلکه مکانی را تشکیل می‌دهد که تاریخ جهانشمول بر صحنه‌ی آن رقم زده خواهد شد.

باورهای مشترک علمی نشان می‌دهند که تا بعد از آخرین دوره‌ی یخبندان، از مرحله‌ی سازماندهی‌هایی به شکل کلان که مشکل از جمعیتی انسانی در حدود ۲۵ الی ۵۰ نفر^۱ بودند، گذار نکرده‌اند. تحقیر و ناچیزانگاری جامعه‌ی کلان به مثابه‌ی واحدهای کمونال ابتدایی، یک «شوینسم^۱ تمدنی» است که بعدها پدید آمده است. انسانیت، ۹۸ درصد از تاریخ خود را با این نوع جامعه زیسته است. کلان، نقش سلول بنیادین را در تشکیل جامعه ایفا می‌نماید. همان‌گونه که در امر شکل‌گیری موجودات زنده، سلول بنیادین با تلاشی افزون بر میلیاردها سال به فرماسیون انواع نباتی و حیوانی گذار نمود، سرگذشت چندمیلیون ساله‌ی جامعه‌ی کلان نیز گذار به جامعه‌ی هتروژن^۲ را ممکن گردانده است. «انقلاب جامعه‌ی دارای فراوانی»، از بنیادی‌ترین مراحل تاریخ جهانشمول است. اساساً با جایگزین شدن «زبان نمادین» به جای «زبان اشاره‌ای»، این مرحله طی گشته است. زبان نمادین انسان، به سبب ساختار بدن و حنجره‌اش دارای یک پتانسیل عظیم توسعه می‌باشد. همین امکان و ظرفیت زبان نمادین است که انقلاب فکری را نیز میسر می‌گرداند.

علی‌رغم اینکه تاریخ‌نویسان از احتمال شکل‌گیری زبان نمادین در ساختار ژئوبیولوژیک^۳ آفریقا طی زمان تخمینی قبل از آخرین عصر یخبندان یعنی حدود ۱۰۰۰۰۰ ق.م سخن بگویند

^۱ Chauvinism: هر نوع گرایش افراطی و خودمحورانه

^۲ heterogen: جوراجور، ناهمگون، نامتجانس. منظور از جامعه‌ی هتروژن، جامعه‌ای است که دارای تنوع و کثرت می‌باشد.

^۳ ژئوبیولوژی: زیست-زمین‌شناسی. منظور از ژئوبیولوژیک، ساختار زیست‌شناختی زمین هر منطقه است. ساختار هر مکان جغرافیایی تأثیر خاص خود را بر نوع زندگی و موجودات زنده‌ی آنجا می‌نهد.

نیز، اما هم عقیده هستند که انقلاب اصلی زبان نمادین پس از آخرین عصر یخبندان، یعنی حدود ۲۰۰۰۰ ق.م در پیوند با ساختار ژئوبیولوژیک خاورمیانه انفجار صورت داده است. مشاهدات تاریخی و معلومات انسان‌شناختی^۱ و اتیک^۲ روشن‌تری وجود دارند که نشان می‌دهند اجتماعاتی که «سامی» عنوان می‌گردند، از صحرای بزرگ آفریقا - که تا حدود شش هزار سال قبل دارای یک ساختار غنی گیاهی بوده - تا بیابان‌های عربستان و ایران، «نظام قبایلی» وسیعی را پیرامون ریشه‌ی زبانی سامی، تشکیل داده‌اند. گذار از زبان‌های اشاره‌ای بسیار غنی آفریقا به نظام قبیله‌ای متکی بر ساختار زبان نمادین سامی، یکی از مراحل بنیادین تاریخ جهانشمول است. بعدها این گروه زبانی و فرهنگی چه در انقلاب زراعی - دامپروری نوسنگی و چه انقلاب شهری (مدنیت، تمدن) نقش بزرگی را ایفا نمود.

همچنین مشاهدات تاریخی و فعالیت‌های انسان‌شناختی و اتولوژیک به‌طور واضح‌تری اثبات کرده‌اند که دومین انقلاب بزرگ زبان نمادین، با اتکا بر ساختار ژئوبیولوژیک موجود در سلسله کوه‌های زاگرس - توروس و از طرف گروه‌های موجود در نظام قبیله‌ای «آریایی» که گروه هندواروپایی نیز نامیده می‌شوند، تشکیل شده است. یک ویژگی مهم این واقعیت اثبات شده، ایفای نقش اصلی توسط این گروه در انقلاب‌های زراعی و شهری می‌باشد. این نقش را اساساً در ارتباط با ساختار ژئوبیولوژیک حوزه‌ی یکجانشین^۳ ایفا نموده است.

سومین گروه زبان نمادین بزرگ که گروه زبانی «اورال - آلتای» نیز نامیده می‌شود، از طرف نظام‌های قبیله‌ای که بر جنگل‌های سبزی متکی‌اند و در جنوب آن می‌زیند شکل گرفته است. مشارکت این گروه‌ها که پس از عصر یخبندان از چین، مغولستان و ترکستان^۴ تا فنلاند پراکنده شدند اگرچه در ایجاد تاریخ جهانشمول به اندازه‌ی دو گروه اولی نیست، اما هم در بروز انقلاب نوسنگی و هم انقلاب‌های شهری مهم بوده است.

مشاهدات تاریخی و معلومات انسان‌شناختی و اتیک^۲ ای وجود دارند که نشان می‌دهند برخی گروه‌های قفقازی، آمریکایی و نظیر آن که حتی در انزوای بیشتری قرار داشته‌اند، هم در انقلاب زبان نمادین و هم انقلاب‌های زراعی و شهر نقش - هر چند حاشیه‌ای‌تری - داشته‌اند. تمامی فعالیت‌های علمی زبان‌شناختی، قوم‌شناختی، انسان‌شناختی، باستان‌شناختی و زمین‌شناختی اثبات کرده‌اند که انقلاب روستا - زراعت اساساً در قوس داخلی سلسله کوه‌های

^۱ Anthropologic: آنتروپولوژیک

^۲ etnik ve antropolojik bilgiler منظور معلومات انسان‌شناختی و قوم‌شناختی (اتنولوژیک) است.

^۳ yerleşim

^۴ Türkistan

زاگرس و توروس - که در تاریخ «هلال حاصلخیز» نیز نامیده می‌شود - و در ارتباط با گونه‌ها و ساختار ژئوبیولوژیک صورت گرفته است. این مقطع انقلابی در تاریخ جهانشمول انسانیت، مقطعی اساسی است. بار دیگر باید بگویم که مقصودم از انقلاب، بروز تحول و دگردیسی‌های کیفی می‌باشد. اهمیت این انقلاب، چند بُعدی است. اول اینکه، جامعه از مرحله‌ی جامعه‌ی بلندمدت کلان (گروه‌های هموزن کوچکی که به همدیگر شباهت دارند) به مرحله‌ی «نظام‌های قبیله‌ای» هتروژن (دارای کثرت‌های متفاوت) گذار نموده است. نظام‌های قبیله‌ای که متکی بر ریشه‌های مشترک زبانی بوده، در حوزه‌های نیمه کوچ‌نشین - نیمه یکجانشین سکنی گزیده، بین آن‌ها تبادلاتی نظیر هدیه در جریان بوده و مکان‌های دفن مردگان و معابد مشترکی را پدید آورده‌اند، شاکله‌بندی‌های اجتماعی بلندمدت بوده‌اند. معابد متشکل از ستون‌های سنگی نقش برجسته که در حفاری‌های باستان‌شناختی «گوبکلی‌تپه»^۱ در حوالی اورفا کشف شده‌اند - که از نظر روشن‌سازی تاریخ انسانیت، به‌عنوان سوپرنوا^۲ ارزیابی می‌گردد - و قدمت آن‌ها به ۱۰۰۰۰ ق.م برمی‌گردد، به‌منزله‌ی یک کشف بسیار مهم تاریخی نشان می‌دهد که نظام‌های قبیله‌ای پیش از انقلاب زراعی برخلاف آنچه که تاکنون تصور می‌گردید به هیچ‌وجه موقعیتی ابتدایی نداشته و ساختاربندی‌های اجتماعی بسیار پیشرفته‌ای بوده‌اند. این معابد متشکل از ستون‌های سنگی تراش‌خورده‌ای که دایره‌وار ردیف شده‌اند، آشکارا نشان می‌دهند که یک جهان بزرگ اندیشه و احساس مطرح بوده است. باید به تأکید گفت که ژئوبیولوژی اورفا (در سطح وسیع‌تر، مزوپوتامیای علیا) جهت توسعه‌ی این نظام‌های قبیله‌ای، موقعیتی ایده‌آل را عرضه داشته است. شکی وجود ندارد که هرچه این فرهنگ و

^۱ Göbeklitepe (تپه‌ی شکم‌دار) از کهن‌ترین مراکز یکجانشینی دوران نئولیتیک که توسط انسان در حوالی شهر اورفا ساخته شده و قدمتش به ۱۱۰۰۰ ق.م می‌رسد. علی‌رغم اینکه از ۱۹۶۰ بدین سو کشف گردیده اما اهمیت آن از طرف باستان‌شناسان در سال ۱۹۹۴ درک گردید. مطالعه و تحقیق در باب معماری، هنر و فرهنگ آن دوران از طریق گوبکلی‌تپه وارد مرحله‌ی جدیدی گشته و هنوز هم ادامه دارد.

^۲ در متن واژه‌ی Supernova آمده است. سوپرنوا، اصطلاحی در اخترشناسی است. سوپرنوا ستاره‌ی در حال انفجاری است که پیش از رسیدن به مرحله‌ی موشودن تدریجی از دید، درخشندگی آن می‌تواند میلیاردها بار بیشتر از درخشش خورشید شود. انفجار، یک ابر بزرگ متشکل از گردوغبار و گاز را به داخل فضا پرتاب می‌کند. جرم مواد پرتاب‌شده ممکن است ده برابر جرم خورشید باشد. سوپرنواها همچنین می‌توانند پشت انواع اشیاء آسمانی گم شوند. بعد از چند انفجار سوپرنوایی ممکن است در نهایت یک ستاره‌ی متراکم کوچک باقی بماند که اصولاً از نوترون‌ها و یا شاید ذرات اولیه‌ای به نام پولسار تشکیل شده است. چنین ستاره‌ای، ستاره‌ی نوترونی نامیده می‌شود. ستارگان نوترونی‌ای که به سرعت در حال گردش و به مقدار زیادی مغناطیسی هستند، پولسار نامیده می‌شوند. بعد از انفجارهای دیگر ممکن است شیئی به نام سیاهچاله به وجود یابد. یک سیاهچاله چنان نیروی جاذبه‌ی نیرومندی دارد که حتی نور نیز نمی‌تواند از آن فرار کند. در بعضی از موارد هم، اصلاً هیچ شیئی و باقیمانده‌ای از انفجار سوپرنوا نمی‌ماند. یکی از احتمالات در مورد سیاره‌ی زمین این است که در دورانی بسیار بسیار کهن در اثر یکی از این سوپرنواها به‌وجود آمده است. معیار زمانی در خصوص چنین مواردی میلیون‌ها و میلیاردها سال است.

نظام قبیله‌ای - که فعالیت‌های تاریخ‌شناسانه قطعاً باید بر روی آن تعمق یابند- تحلیل گردد، تاریخ جهانشمول هرچه بهتر شفاف و روشن خواهد گردید.

دوم؛ شکل‌گیری روستاها تاکنون در ارتباط با انقلاب زراعی مورد ارزیابی واقع گردیده است. یکی از دیگر واقعیت‌های اجتماعی مهم که معبد گوبکلی‌تپه - اورفا اثبات نموده این است که در نظام قبیله‌ای نیمه‌کوچ‌نشین، به فرماسیون‌های روستا گذار صورت گرفته است. قبلاً میلاد شهر و دولت را به معابد کاهن سومری مرتبط ساخته بودم. به تأکید باید بگویم که دقیقاً به همان شکل و این بار مدیریت روستا و کمون، یعنی اولین دموکراسی ابتدایی (ابتدایی در معنای اصالت یا اورژینالیته) نیز پیرامون نظام‌های معابد مشترک قبایل تشکیل داده شده‌اند. هر معبد مشترک، بنیان‌های یکجانشینی، داد و ستد ابتدایی و انقلاب احساس و اندیشه‌ی مشترک (هنر) را نیز تشکیل می‌دهد.

بنابراین به‌عنوان سومین مورد می‌توان گفت که داد و ستدهای هدیه‌گونه که شکل بدوی^۱ و برآمدگاهی [یا اصیل] بازرگانی می‌باشند، طی گردهم‌آیی‌ها در معابد مشترک صورت گرفته‌اند. چهارم اینکه در منشأ پیدایش دین و هنر (این دو کاتاگوری یا رده، در سرآغاز توأمان بوده‌اند و عناصر بنیادین فرهنگ معنوی به‌شمار می‌آیند) نیز عبادت‌های انجام‌شده در معابد مشترک یافت می‌شوند. نقش‌ونگارهای معبد (گوبکلی‌تپه) که بسیار به خط نزدیک شده‌اند، اثباتی است بر کمال‌یابی سطح اندیشه و احساس. چنان هنری مطرح است که گویی میلاد خط‌نشته‌های سومر و مصر را پیشاپیش مژده می‌دهد. می‌توان خوانش‌های دیگری که مشابه این مواردند را به‌عمل آورد.

مورد مهم دیگری که باید بیان نمود این است که این فرهنگ به سبب کیفیت نیمه‌کوچ‌نشین خویش، دارای چنان خصوصیتی بود که به‌گونه‌ای بسیار منعطف و سریع پراکنده گشته است. دست‌نشان‌سازی اینکه این فرهنگ در طول تاریخ بین سال‌های ۱۵۰۰۰ ق.م الی ۱۰۰۰۰ ق.م در سطحی جهانشمول و به‌ویژه در سطح خاورمیانه پراکنده شده است، نقشی بسیار روشنگرانه را جهت بازگویی‌های تاریخی ایفا خواهد نمود. اعتقاد شخصی‌ام بر این است که این فرهنگ تمامی آسیا، آفریقا، اروپا، امریکا و حتی استرالیا را فتح نموده است (فتح، در معنای پراکنش فرهنگی).

ب- قضاوت مشترک تاریخ‌نگاران و خود حیات این است که انقلاب زراعی با تکیه بر نظام قبیله‌ای نیمه‌یکجانشین صورت گرفته و معنایی انقلابی را در خویش می‌پروراند. اینکه

^۱ در متن واژه‌ی فرانسوی primitif آمده که به معنای بدوی، پیشین، قدیمی، کهنه، اصلی و اولیه است؛ با املای انگلیسی primitive

حوزهی ژئوبیولوژیک وسیع اورفا که حاصلخیزترین منطقهی هلال حاصلخیز است، به عنوان حوزهی مرکزی بلندمدت انقلاب زراعی (به طور تخمینی دورهی ۱۰۰۰۰ ق.م تا ۵۰۰۰ ق.م) ارزیابی گردد، روایتی تاریخی است که بیشترین قرابت را با واقعیت دارد. هم در زمینهی کشت نباتات و هم اهلی سازی گوسفند، بز و گاوسانان، این حوزهها از نظر حاصلخیزی و تنوع در حد ایده آل می باشند. از نظر ساختار اراضی، حاصلخیزی خاک، شرایط اقلیمی، انواع نباتی و حیوانی (پوشش گیاهی و انواع جانوری)^۱، در مقایسه با آن دوران از ایده آل ترین موقعیت برخوردار است. شرایطی مشابه آبیاری طبیعی را داراست. همچنین پیرامون [رودهای] دجله- فرات و شاخه های آن، حوزه های وسیع جهت زراعت همیشه وجود داشته اند. پژوهش های موجود در منطقه، هر روز بیش از پیش این نقشش را آشکار می نمایند.

می توان موارد مشابهی را نیز در رابطه با این مقطع که یکی از مراحل اساسی جهت تاریخ جهانشمول است، بیان داشت. اول اینکه، در امر شکل گیری معبد و روستا، توسعهی کمی و کیفی پدید آمده است. فرهنگ های «کورتیک تپه» و «چمی خالان» از توابع شهر بسمل، «چای اونو» از توابع شهر آرغنی، «نوالا چوری» از توابع شهر سیورک^۲ همگی توان پراکنش و یکجانشینی فرهنگ «گوبکلی تپه»ی اورفا را نشان می دهند. در این دورهی ۱۰۰۰۰ تا ۷۰۰۰ ق.م که به عنوان دورهی فاقد سفالینه ارزیابی می گردد، در زمینهی تمامی مواردی که بر زبان رانده شد، پیشرفت به وجود آمد. باید گفت که در خصیصه^۳ پراکنش این مقطع در سطح جهانشمول و به ویژه جغرافیای خاورمیانه، پیشرفت به وجود آمده است.

دومین مورد مهم، ممکن ساختن نوعی رشد تا آستانهی شهرها - به عنوان مرحله ای بالاتر- در دوران نوسنگی [دارای] سفالینه می باشد که پس از ۷۰۰۰ ق.م رخ داد. تمامی حفاری های باستان شناختی این واقعیت را تصدیق می نمایند. می توان گفت یک پراکنش فرهنگی که از همان حوزهی مرکزی، به ویژه از ۵۰۰۰ ق.م بدین سو هر چه بیشتر شتاب گرفته است، در یک حوزهی وسیع ژئوبیولوژیک و به ویژه در مصر، سومر در مزوپوتامیای سفلی، پنجاب (پنجاب) در مرزهای هندوستان و پاکستان امروزی، همچنین دره های آمو دریا و سیر دریای ترکستان^۴ راهگشای چنان پیشرفتی گردیده که تا آستانهی پروتو- شهر نیز رسیده است. یک نظام مرکز-

^۱ در متن (flora ve fauna) آمده که واژه هایی انگلیسی اند و به همان معنا که آوردیم.

^۲ در متن بدین صورت آمده اند: Bismil-Kortiktepe, Çemê Hallan, Ergani-Çayönü, Siverek-Nevala Çori همگی از مناطق شمال گوردستان (جنوب شرق ترکیه) می باشند. بسمل، سیورک و آرغنی هم اکنون شهرستان هایی هستند بین اورفا و دیاربکر.

^۳ Character: کاراکتر؛ صفت اختصاصی یا ممیز؛ خصال ویژه

^۴ آمو دریا (جیحون) و سیر دریا (سیحون) دو رود پر آب هستند که به دریاچهی آرال می ریزند.

پیرامون متناسب با آن دوران، نوعی نظام گلوبال را تشکیل داده که برای اولین بار دیده شده است. گفتن این نکته که فرهنگ مذکور از چین تا اروپا یعنی بین دو اقیانوس، نقشی سرآمد ایفا نموده و دومین حلقه‌ی پراکنش از ۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م را به وجود آورده، از نظر تاریخ جهانشمول حائز اهمیت فراوانی است. گلوبالیزاسیون، پدیدار یا فنومن^۱ی نیست که تنها در روزگار ما زیسته شده باشد. شاید هم مهم‌ترین و بلندمدت‌ترین [جهانی شدن یا] گلوبالیزاسیون غیراستثماری و ناسرکوب‌گر (استناها قاعده را برهم نمی‌زنند)، در همین دوران جریان داشته است. این همان موردی است که بایستی از تاریخ جهانشمول درک شود. یک تشکل فرهنگی هم مادی و هم معنوی مشترک و پراکنش گلوبال آن، بنیان لازمه جهت یک روایت تاریخی معنادار می‌باشد. چیزی که باید از تاریخ جهانشمول درک نمود این است: موردی که تمامی جوامع بدان اندیشیده و عملی‌اش ساخته‌اند، حلقه‌های «سوژه-ابژه»ی مشابه می‌باشند. تمامی روایت‌های «میکرو تاریخ»^۱ و در رأس آن تاریخ ملل، اگر در چارچوب تاریخ جهانشمول قرار داده نشوند نهایتاً تنها ارزش یک حکایت را خواهند داشت و بس.

درواقع نوعی از روایت به نام «میکرو تاریخ» وجود ندارد. نیاز تبلیغاتی انحصارات کاپیتالیستی، «میکرو تاریخ» را به وجود آورده است.^۲ درک این مورد، جهت توانایی در زمینه‌ی فهم^۳ تاریخ بسیار اهمیت دارد. نوع انسان، تنها [تاریخ] خود نیست بلکه تاریخ تمامی کیهان است.^۴ چیزی که در انسان از نو ساختاربندی می‌گردد، کلیت‌های فازی یا دوره‌ای^۵ تمام جریان‌های ماده- انرژی می‌باشد. هیچ «ذره‌ی کیهانی و کلیت ماده- انرژی خارج از انسان»ی وجود ندارد که در انسان مجدداً جمع نگردد، ساختاربندی نشود و به صورت احساس و اندیشه درنیاید. نخست اینکه، اگر از تاریخ جهانشمول بحث نمایم، مقصود همین واقعیت است. چیزی که پانته‌ایسم^۶ نیز سعی دارد بدان پی ببرد، همین واقعیت است. در بحث از تاریخ جهانشمول، دومین نوع روایت که باید درک شود، پیشرفت فرهنگی مادی و معنوی

^۱ تاریخ در مقیاس خُرد؛ خُرده تاریخ

^۲ نویسنده‌ی کتاب در جلد اول همین مجموعه چنین آورده است: «کاپیتالیسم ادعا می‌نماید آخرین نظام است و همیشه پایا می‌ماند؛ برای این ادعا ویژگی‌های بی‌زمانی و بی‌مکانی دارای اهمیت می‌باشند. هنگامی که مکان و زمان در کار نباشد، به تحلیلات دامن‌گستر نیرومندی می‌پردازند که توأم با جزئیات فراوانی است. در مورد «میکرو تاریخ» و رویدادهای روزانه‌ی ماجراوار، فعالیت‌های بی‌شماری دارند. همچنین با فشرده‌ساختن در زمان- مکان، انگار درصددند بگویند تأثیر زمان و مکان را از میان برداشته‌اند.»

^۳ در متن واژه‌ی anlayabilmek آمده است. تفهّم، امکان فهمیدن، دریافت‌نَواش

^۴ İnsan türü sadece kendisi değildir, tüm evren tarihidir.

^۵ در متن واژه‌ی فرانسوی Faz (Phase) آمده است؛ به معنای فاز، مرحله، دوره، مقطع، بُرهه؛ صفحه

^۶ Pantheism: اعتقادی مبتنی بر وحدت وجود، وحدت طبیعت- خدا؛ فلسفه‌ی اشراقیه.

طبیعت اجتماعی است که طبیعت دوم نیز نامیده می‌شود. می‌توان این تاریخ را به شکل جریان‌های رودخانه‌ی مادر جوامع نیز ارزیابی کرد که از کلان‌ها - که به نوعی سلول بنیادین جامعه می‌باشند - آغاز شده و تا روزگار کنونی ادامه می‌یابد. در این روایت تاریخی، اصطلاح رودخانه‌ی مادر دارای اهمیت می‌باشد. همان‌گونه که جهت روایت کردن «تاریخ کیهان غیرانسان»، مجموع کل ماده - انرژی لازم نیست و تنها بازگویی و یادکرد سازوکار گذارهای فازمند^۱ (منطق و Moment [= سازمان‌دهی]ها^۲ در اندیشه‌ی هگل) و حلقه‌های اصلی آن (فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی) کافی است، جهت روایت تاریخ طبیعت دوم یعنی جامعه نیز روایتی مشابه لازم می‌باشد. بی‌شک مقصود از تاریخ جامعه، «جامعه‌شناسی» است. [نوع] جداگانه‌ای از جامعه‌شناسی و روایت‌های تاریخی نیز اقتضای هژمونی ایدئولوژیک انحصارگری کاپیتالیستی است که همیشه کلیت معنا را از هم تجزیه می‌نماید.

بنابراین در هر دو معنا و مفهوم نیز تاریخ جهانشمول، یک کلیت را تشکیل می‌دهد. بدون شک بدان معنا نیست که فرد، پدیده و رویدادها در این روایت جایی ندارند. برعکس، فرد، پدیده و رویدادها تنها هنگامی می‌توانند معنا بیابند که در این روایت جهانشمول ایفای نقش کنند. میکرو تاریخ تنها در چارچوب پیوند دیالکتیکی با ماکرو تاریخ (تاریخ جهانشمول) می‌تواند جایی برای خویش بیابد. روایت‌های جامعه‌شناسی، ادبیات و تاریخ میکرو که تنها و سرخود باشند، به معنای بی‌فلسفگی می‌آید که این نیز در نهایت به نخراشیده‌ترین^۳ گزافه‌گویی‌های پوزیتیویستی منجر خواهد گردید.

یک نظر مشترک تاریخ‌نگاران بزرگ این است که در دوره‌ی ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م کله‌ی عناصر فرهنگ مادی و معنوی جهت گذار به تمدن، در هلال حاصلخیز پدید آمده‌اند. تحقیقات باستان‌شناختی و اتنیک، همچنین مشاهدات بسیاری جهت پشتیبانی از این نظر وجود دارند. از طریق صنعتی‌سازی ابزارهای فرهنگ مادی و در رأس آن حوزه‌ی پوشاک، تغذیه و مسکن، توانسته‌اند به سطح تولید برسند. افزونه‌های اجتماعی را جهت استفاده در دوره‌های خشک‌سالی و بلایای مختلف انباشته‌اند. شالوده‌ی بازرگانی ریخته شده است. تبادل محصولات جهت نیازمندی‌های متقابل، به‌عنوان فرهنگ هدیه انجام گرفته است. بسیاری از

^۱ fazlı geçişlerin mekanizmalarını در متن اصلی moment آمده، در اصل واژه‌ای آلمانی است. می‌توان چنین معنایش کرد: جهتی مبهم در زمان با مدنی نامعلوم یا ناقصی

^۲ موقعیت جغرافیایی یا مکان؛ مؤلفه، بن‌سازه، بخشی از ساختار، سازمان، عنصر، پارتنر و سازه. مثلاً در ارتباط با زمان می‌توان آن را لحظه، هنگام، موقع و گشتاور معنا کرد. از منظر هگل Momentها مراتب تجلی یک کل فراگیرنده (انقلاب) است.

^۳ Kaba تراشیده؛ زمخت؛ محض

عناصر فرهنگ معنوی نیز کسب گردیده‌اند. پیشرفت‌های بزرگی در نخستین حالت اصیل دین، خدا، هنر، علم و فناوری به وجود آمده است. از معدن، به فناوری گذار صورت گرفته است. چرخ، به کارگیری شده است. از تبدیل انرژی، بهره‌برداری صورت گرفته است. اکتشافات، بی‌شک بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود، صورت گرفته‌اند. مهم‌تر اینکه حیاتی مطرح است که زنان آن را آغازیده‌اند و در چالش با محیط‌زیست نمی‌باشد. تنها همین مورد نیز جهت توضیح برتری جامعه‌ی این دوران در مقایسه با روزگار کنونی، کفایت می‌کند. به هیچ‌وجه نمی‌توان جامعه‌ی را که به اندازه‌ی تمدن روزگار کنونی محیط‌زیست و زنان را سرکوب می‌نماید - علی‌رغم اینکه تبلیغات بسیاری برای آن صورت می‌گیرد - برتر و پیشرفته محسوب نمود. اگر بخواهیم از سلامت و برتری یک جامعه سخن بگوییم، باید معیارهای اکولوژیکی و فمینیستی (نه در معنای بورژوازی آن) شالوده قرار داده شوند. از این نقطه نظر، جوامع روزگار ما حقیقتاً جوامعی بیمارند.

ج- گذار به شهر و جامعه‌ی متمدن متکی بر آن، از طریق جهش کیفی ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی که در سنت‌های جامعه‌ی هزاران ساله‌ی هلال حاصلخیز انباشته شده‌اند، تحقق یافت. هنگامی که این عناصر فرهنگی با برخی از دیگر عناصر و در رأس آن حوزه‌های آبرفتی^۱ انباشته شده در دلتاهای^۲ دجله، فرات، نیل و پنجاب (پنج‌آب)^۳ سنتزی را تشکیل می‌دهند، میلاد شهر ناگزیر می‌گردد. این سنتز به معنای یک افزایش محصول فوق‌العاده است. باید این مورد را نیز به‌خوبی دانست که جریانات انسانی، صدها هزار سال از طریق همان حوزه‌های آبرفتی صورت گرفتند. اما این‌ها هیچگاه با دینامیک‌های^۴ جوهری خویش نه تنها نمی‌توانستند شهر بسازند، بلکه حتی استعداد سازماندهی جامعه‌ی کلانی را نیز نداشتند. جهت گذار این مناطق به تمدن شهری، شرط لازم و اولویت‌دار، وجود یک جامعه‌ی نئولیتیکی [یا نوسنگی] پیشرفته است که پیوندی دیالکتیکی با آن داشته باشند. بعدها در چین نیز یک فرماسیون مشابه بر مبنای چنین دیالکتیکی ایجاد گردید. مورخان در این موضوع توافق رأی دارند که اوروک نخستین شهری است که در پهنه‌ی آبرفتی واقع در نقطه‌ی تلاقی دجله -

^۱ Alluvion: مواد سنگی و خاکی ته‌نشین شده در مجرای آب‌های جاری؛ رسوبات خاکی

^۲ Delta: زمینی آبرفتی که در دهانه‌ی رودخانه واقع گردیده است. قطعه زمینی سه‌گوشه و جزیره‌مانند که به شکل حرف دلتا (Δ) چهارمین حرف یونانی است و در مصب رود - یعنی جایی که رود به دریا می‌ریزد - به واسطه‌ی رسوب مواد سیلابی و دو شعبه شدن رود تشکیل می‌گردد.

^۳ در متن به‌صورت Pencav آمده است. در زبان کُردی «ناو» و یا با رسم‌الخط فارسی «آو»، به معنای آب است. پنج‌آو همان پنجاب (پنج‌آب) می‌باشد.

^۴ Dynamic: تحرک، پویایی

فرات با دریا ساخته شده است. از لحاظ تشکیل نقطه‌ی سرآغاز تمدن، دوره‌ی اوروک (۳۵۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م) جهت تاریخ جهانشمول حائز اهمیت است.

در خصوص حماسه‌هایی که درباره‌ی اینانا ایزدبانوی شهر - که بازتاب فرهنگ اوروک می‌باشد- و اولین شاه قهرمان یعنی گلگامیش نوشته شده‌اند، نخستین نکته‌ای که می‌توان گفت این است که چکیده‌ی روایت‌های دوران خویش‌اند. این حماسه‌های اصیل که صورت نوشتاری آنان به روزگار کنونی رسیده است، همان‌گونه که انسانیت ماقبل خویش را همراه با اندیشه‌ها، باورها و آرزوهایش بازتاب می‌دهند، حسرت جاودانگی معطوف به آینده را نیز همانند یک خاطره در ما زنده و محسوس می‌گردانند. این است تاریخ جهانشمول! در حماسه‌ی اینانا، از نهادها و مقررات اجتماعی و فناوری‌هایی بحث می‌شود که شمارشان به ۱۰۴ رسیده^۱ و از طریق کار خلاقانه و مولد هزاران ساله‌ی زنان ایجاد گشته‌اند. روایت می‌کند که «خدایان مرد گشته»^۲ی حقه‌باز و نیرومند، جهت قاپیدن این موارد از دست آن‌ها [یعنی ایزدبانوان زن- مادر]، چگونه به نیرنگ و زورگویی دست زده‌اند. همچنین به روایت این ماجرا می‌پردازد که چگونه گلگامیش در اثر مرگ یار و یاور خویش انکیدو، برای نخستین بار به غم و اندوه از دست دادن حیات شاهانه‌ای که مفتون آن گردیده، گرفتار می‌آید و در پی یافتن گیاه جاودانگی‌بخش، کمر همت به جستجو می‌بندد.

اولین عمده‌تضاد دیالکتیکی تمدن، عبارت است از بردگی به تدریج ژرف‌یافته‌ی زنان و ظهور قدرت‌مدارانه‌ی خدا-شاهان که به حالت بیماری درآمد. بعدها تضاد برده-ارباب نیز از همین تضاد بنیادین سرچشمه می‌گیرد. این داستان، تا کارگران و بیکاران امروزمین و بردگانی از هر تبار که دچار محرومیت‌شان گردانیده‌اند، تعمیق یافته، ترویج شده و ادامه پیدا کرده است. کامل‌نمودن مرحله‌ی تمدنی تاریخ جهانشمول و تعیین سازمان‌ها یا مؤلفه‌ها Moment= [ها]ی اصلی^۲ دارای اهمیتی فوق‌العاده می‌باشد. شهرها که نیاز تجاری مناطق غیرشهری [یا دهات] را به‌خوبی به‌کار می‌بستند و احداث آن‌ها بر پایه‌ی طرح و فناوری تأمین [این نیازها] از طریق تولیدی پُربازده‌تر بود، در ابتدا نقش نامطلوبی ایفا نمی‌کردند. برعکس، ضمن سازگاری و همکاری با مناطق غیرشهری، توسعه‌ی اجتماعی را تسریع بخشیدند. ولی جنگ و جدال بر سر افزونه‌های اجتماعی‌ای که راهگشای آن‌ها گشته و اندوخته‌ی بزرگی محسوب می‌گردند، همچنین مراحل تکوین طبقاتی و دولتی مبتنی بر شهر، به تدریج برای زحمتکشان شهری و غیرشهری و تمامی نظام‌های قبیله‌ای به‌صورت یک خطر

^۱ در حماسه‌ی اینانا از ۱۰۴ مه (Me) بحث شده است.

^۲ در متن اصلی ana momentler آمده؛ مؤلفه‌های اصلی؛ عناصر اصلی؛ در ارتباط با زمان می‌توان گفت برهه‌های اصلی.

درمی آیند. به قول هگل، جامعه تابع رابطه و تضاد عمومی ارباب- برده می شود. مرحله‌ی تمدنی تاریخ جهانشمول، همیشه به گونه‌ای مملو از جنگ‌های ناشی از این تضاد همچنین شاکله‌بندی دولت‌هایی که با این جنگ‌ها ایجاد گشتند، سپری شد. از این نقطه نظر، تاریخ عبارت است از «کشتارگاه انسان»^۱.

تحلیل صحیح «بازتولید قدرت و دولت توسط هیرارشی موجود در جوامع متمدن»، یک مورد مهم دیگر جهت روایت صحیح تاریخ است. مقطع زمانی جامعه‌ی صاحب قدرت^۲، از نظر کیفی تفاوت بسیاری با جوامع ماقبل خویش دارد. نهاد اربابی یا قدرت، در سرتاسر تاریخ تمدن دارای ویژگی توسعه، شدت یابی و شیوع مستمر در جامعه است. به بیماری سرطان می ماند؛ بدون شیوع و شدت یابی نمی تواند ماندگار بماند. نهاد قدرت، دقیقاً همانند بیماری سود و انباشت مستمر انحصارات کاپیتالیستی می باشد. به لحاظ ماهوی، هر دو از طریق افزونه‌ی اجتماعی انبوه شده به حیات خویش ادامه می دهند. پدیده‌ی تکوین طبقاتی، از راه افزونه‌ی اجتماعی می تواند پیشروی و استمرار یابد. به تناسبی که این افزونه قطع گردد و یا کاهش یابد، بحران جامعه‌ی دولت دار^۳ امری گریزناپذیر می شود. نتیجه این است: جنگی که به طور پیوسته خویش را بازتولید می نماید و تلاش جهت تبدیل گشتن به بخشی از دولت و قدرت جدید. نهادها و اقشار سرآمد [یا لیت] قدرت، همانند شکارگری هستند که در پی شکار است. دولت‌ها نیز باید به عنوان آشکال مشروعیت یافته‌ی این مقوله تعریف گردند.

بی گمان، نیاز به مدیریت عمومی جوامع نیز همانند نقابی کامل جهت مشروعیت بخشیدن به دولت‌ها به کار می رود. تمامی زمامداران دولتی^۴ در طول تاریخ اهتمام فراوانی به خرج داده‌اند تا خویش را با این نقاب بشناسانند. می توان برخی مدیریت‌های اجتماعی نظیر امنیت، امور بزرگ آبیاری و صنعتی و کارهای مربوط به عدالت و دادپروری را به عنوان یک نیاز ضروری، مشروع دید. اما در مدیریت‌های دولتی و قدرت‌مدار، این امور اجتماعی همیشه در درجه‌ی دوم باقی می ماندند و بر پایه‌ی مشروعیت بخشی به خویش کاربست می یابند. جوامع صاحب قدرت، جوامعی مردسالارند. در ارتباط با فرمانبران، مناسبات «شبان- رمگی» که در کتب مقدس نیز بسیار دیده می شود، مصداق دارد. توسعه‌ی این مناسبات در مسیر رو به

^۱ insan mezbahası مدیح انسان؛ نقل قولی است از هگل.

^۲ İktidarlı

^۳ Devletli صاحب دولت؛ دولت مند؛ چون واژه‌های صاحب دولت و دولت مند در فارسی به معنای نیک بخت و توانگر هم هست از به کار

بردن آن‌ها پرهیز نمودیم.

^۴ devlet yöneticileri مدیران دولتی

روزگار کنونی، شکلی متمایل به «ضعیفه‌شدگی»^۱ عمومی محیط‌زیست و زحمتکشان را به خود می‌گیرد. خصیصه‌ی مردانه‌بودن^۲ قدرت، این امر را تحقق می‌بخشد. در جامعه‌ی نئولیتیک، مدیریت‌هایی که اکثراً زنانه‌اند به‌طور اساسی در راستای زاد و ولد، تولید و امنیت هدفمند بوده و در جوامع تمدنی، مدیریت‌های قدرت‌مدار در راستای جنگ و استعمار داخلی و خارجی هدفمندند. بنابراین در تکنولوژی قدرت و جنگ، اهمیتی درجه اول بدان اعطا می‌شود. همچنین محیط‌زیست را پیوسته به‌عنوان یک حوزه‌ی استعمار قلمداد می‌کنند.

در غنی‌ترین حالات مختلف «ملموس‌شدگی قدرت در فرهنگ خاورمیانه» می‌توان با این انتزاعی‌سازی‌ها مواجه گشت؛ این امر نه تنها ممکن است بلکه لازمه‌ی قاعده و هنجار مسئله نیز هست. جهت درک نظام تمدن، در پی گرفتن رویکردی که نظام مذکور را مرکزی و کلیت‌مند می‌بیند، یک شرط است. [وجود] انقطاع و فواصل خلأمانند ازهم‌مجزاشده طی مدت‌زمان‌های طولانی، امکان‌پذیر نیست. عبارت «قدرت، خلأ بر نمی‌تابد»، از این نقطه‌نظر صحیح می‌باشد.

د- تمدن مرکزی که بیش از پنج‌هزار سال است بدون انقطاع جریان یافته و پیش آمده، دارای منشأ مادری مزبوتامیاست که ستون فقرات تاریخ جهانشمول را تشکیل داده؛ اگر این تمدن مرکزی به‌عنوان بنیادی‌ترین واحد تاریخ مورد تحقیق و واکاوی قرار گیرد، از حیث روش‌شناختی^۳ دارای اهمیتی پایه‌ای است. در این موضوع، برخی روش‌ها از ارائه‌ی کلیت تاریخی به‌دورند: از روش‌های مبتنی بر رویکردهای تنگ‌نظرانه‌ی طبقاتی اقتصادگرا^۴ گرفته تا رویکردهایی که بر محور حقوق، دولت ملی و نظام تولیدی در پی گرفته می‌شوند. به‌ویژه روش‌های میکرو تاریخی پوزیتیویستی که به تدریج اشاعه می‌یابند، گویی نقش قتل‌عام کامل معنا را برعهده گرفته‌اند. تحلیل و روایی‌سازی تاریخ از طریق عناصر منفرد^۵ تقلیل‌گرایانه^۶ و در رأس آن عناصر فردی، رویدادی، خاندانی، ملی، دولتی، طبقاتی و اقتصادی، سبب تجزیه‌ی واقعیت و گشتن آن می‌گردد. بیشتر جنبه‌های این روایت‌های

^۱ Karılışma به هیأت زن در آمدن / Karı به معنای زن، همسر، زوجه، زنیکه در عوام.

^۲ Erkeklik مردانگی، رجولیت

^۳ Methodology: متدولوژی

^۴ Economistic: اکونومیستی

^۵ واژه‌ی ترکی Tekil معادل Singular در انگلیسی و به معنای قضیه‌ی شخصیبه (وجودی) است؛ مفرد، استثنایی و صیغه‌ی مفرد؛ منفرد

^۶ İndirgemeci: کاهش‌گرایانه / Reductionism: فروکاست‌گرایی؛ معادل İndirgemecilik در ترکی؛ مفهومی است مرتبط با تقلیل و فروگاهی سرشت و کلیت‌اشیاء و رفتار پیچیده‌ی پدیدارها به مجموع اصول و مؤلفه‌های بنیادینشان. / تقلیل‌گرایی اقتصادی یعنی گرایش مبتنی بر فروکاستن به اقتصاد، و فروکاست‌گرایی دولتی یعنی گرایش مبتنی بر تقلیل به دولت.

اسطوره‌ای [Mythic=] که تحت هژمونی ایدئولوژیکِ انحصارات کاپیتالیستی ایجاد گشته‌اند، نقشی تبلیغاتی را بازی می‌نمایند. بدون شک روایات منفرد، لازم و مهم هستند. اما بدون یکی شدن و درهم تنیدگی با جریان‌ات تاریخ جهانشمول، به درکی کلیت‌مند از واقعیت یاری نمی‌رسانند. روایت تاریخ در روزگار ما، موضوعی بسیار مسئله‌دار می‌باشد. روایت‌پردازی‌های صحیح، مستلزم صرف نیرو و تلاشی عظیم‌اند. مقصودم، هم تلاش فکری است و هم توان عملی. قدرت، همانند سرمایه پیوسته در پی سود است؛ تا وقتی که این ویژگی قدرت درک نشود نمی‌توان جوامع تمدنی را تحلیل نمود. در واقع تا هنگامی که قدرت، پالاییده‌ترین^۱ سرمایه‌ی سازمان‌یافته قلمداد نشود، نمی‌توان موفق به درک کامل آن شد. نه انگاره‌ای که سرمایه را مقوله‌ای کاملاً اقتصادی می‌داند صحیح است (در رابطه با مارکسیست‌ها و لیبرال‌ها این‌گونه است) و نه انگاره‌ای که سرمایه را کاملاً سیاسی می‌شمارد (رویکرد دولت-ملت‌گرا). اگر بدین شکل درک و مفهوم‌پردازی شوند، نتایجی نزدیک‌تر به واقعیت به‌بار می‌آورد؛ همدیگر را متولد نموده‌اند؛ همانند دوقلوهایی‌اند که بدون یکی، دیگری نمی‌تواند به‌سربرد.

می‌توان نظام تمدن مرکزی را در چارچوب این تعاریف به‌صورت یک نظام تاریخی-اجتماعی بیش از پنج‌هزار ساله ارزیابی کرد. می‌توان آن را به‌شکل سه نسخه‌ی اصلی و چندین زیرمجموعه^۲ طرح‌بندی^۳ نمود. اولی، نوپیدایش اصیل سومری است. تکثیر و ازدیاد نمونه‌های اوروک، راهگشای ایجاد دسته‌شهرهایی گشته که به‌من آسا رشد می‌نمایند. حوزه مرکزی، مزوپوتامیای سفلی بوده و نیروی هژمون، دولت‌شهر اوروک است. حدود پانصد سال ادامه داشته و در هر جایی که توانسته بدان برسد، نیمه-پیرامونی‌ها^۴ و کولونی‌هایی را تشکیل داده است. می‌توانیم بگوییم که تمامی هلال حاصلخیز را به‌صورت مرکز و پیرامون

^۱ Refine: پالوده؛ صاف‌شده؛ پالایش‌یافته

^۲ alt kümeler

^۳ Şemalaştırma: به‌حالت شمانتیک (طرح، جدول) درآوردن.

^۴ yarı-çevreler / مرکز-پیرامون نوعی شکل‌بندی اجتماعی در سیستم جهانی است. این مفهوم از سوی برخی اندیشمندان نظیر والرشتاین، سمیرامین و سایرین مورد توجه بوده است. مناطق پیرامونی طوری شکل می‌گیرند که سازمان‌یابی تولیدشان در خدمت انباشت سرمایه‌ی مرکزی باشد و در چارچوب سیستمی تولیدی قرار می‌گیرند که حقیقتاً جهانی شده و بیانگر خصلت سراسری آفرینش ارزش افزونه است. تقابل مرکز-پیرامون، حول دو مفصل‌بندی تولیدی شکل می‌گیرد: در اقتصادهای سرمایه‌دارانه‌ی خود-مرکز، تولید ابزارهای تولیدی و تولید فرآورده‌های مصرفی مطرح است اما در شکل‌بندی‌های اجتماعی پیرامونی، صدور محصولات اولیه و مصرف تجمعی.

سازماندهی کرده است. در نتیجه‌ی بحران الحاقی [Conjunctural] که نظام دچار آن گردید، حدود ۳۰۰۰ ق.م نیروی هژمونیک به دست شهر اور افتاد. عصر اور با بحران‌های مختلف، به صورت منقطع هزار سال ادامه داشته است. می‌توان دوره‌ی بین ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م را به عنوان عصر اور ارزیابی نمود. کلیه‌ی نقش مرکز و پیرامون اوروک را برعهده گرفته، آن را وسعت بیشتری بخشیده و بر تعداد شهرهای آن افزوده است. شهرنشینی‌ها در حوزه‌های مرکز و پیرامون، بسیار فراتر از دوره‌ی اوروک توسعه نشان داده است. [در این دوره] شاهد شمار بسیاری شهر و شهرنشینی‌های فراوان هستیم. هم سازمان‌مندی افقی و هم عمودی در جامعه افزایش یافته است. خط، پیشرفت نموده؛ علم و آموزش نهادینه گشته است. نیپور^۲ به نوعی یک شهر دانشگاهی است. کولونی‌های بسیاری ساخته شده‌اند اعم از: [شهر] شوش [واقع در منطقه‌ی] عیلام^۳ که همسایه‌ای نزدیک است و در شرق جای گرفته، حلب و آبالا در غرب، شهرهایی نظیر ماری و کازاز که در شمال و بر ساحل فرات واقع‌اند.

شهرهایی که در دره‌های مصر- نیل و پنجاب احداث گردیده را می‌توان به منزله‌ی زیرمجموعه‌های پیرامونی دورتر ارزیابی نمود. دره‌های نیل و پنجاب، بیشتر به کولونی شباهت دارند تا شهرهای خودگردان^۴. تمدن مصر، به یک کمون مکانیکی شده‌ی بردگان شباهت دارد که از مثلث «دربار، مزار و معبد فرعون» تشکیل شده است. قادر نگشته تا شهرهای خودگردان و رقابت‌گری نظیر آنچه در تمدن سومر وجود داشت را ایجاد نماید. یک روستای بزرگ که حالت جمعی [یا کلکتیو] یافته را تداعی می‌کند. به سبب همین کیفیت است که سوسیالیسم فرعونی نامیده می‌شود. مراکز یکجانشینی «هاراپا» و «موهنجودارو»^۵ در پنجاب نیز بیشتر یک کولونی را تداعی می‌نمایند. این احتمال نیز وجود دارد که کولونی

^۱ Conjunctural: اقرانی، الحاقی؛ فرآیندهای الحاقی. کُنژنکتور به معنای همزمانی و تلاقی پیشامدهاست؛ در اقتصاد به معنای تلاطم اقتصادی می‌باشد و در ادبیات سیاسی نیز به معنای وضعیت، سطح و تعادل سیاسی موجود کاربرد دارد/Conjunctur یعنی اقران (= نزدیکی و پیوستگی)

^۲ Nippur: شهری باستانی در عراق (قادسیه) که امروزه نیرفرا یا نوفار نامیده می‌شود. در سرزمین میان‌رودان، هم دولت‌شهری مرکزی بوده و هم از لحاظ دینی نقشی عظیم داشته است. در افسانه‌ی سومر، انلیل (یزد) در این شهر می‌زیسته و می‌گویند که انسان را در همین شهر آفریده است. هر پادشاهی که بر سر کار می‌آمد، برای دستیابی به نیروی مقدس انلیل، مراسم تقدیس برگزار می‌نمود و هر خاندانی که حاکمیت می‌یافت، شهر نیپور و قداست معبد انلیل را پاس می‌داشت.

^۳ شهر شوش در خوزستان امروزی واقع است.

^۴ در متن اصطلاح Özerk آمده؛ معادل Autonomous به معنای اتونوم؛ خودمدیریت‌کننده؛ خودآیین؛ خودفرمان؛ خودگردان و مختار. نظامی است که اختیار مدیریت خویش از طریق قانون گذاری جداگانه‌ای را داراست.

^۵ Harappa ve Mohanjodaro

سومر باشند. تمدن چین که بعدها (۱۵۰۰ ق.م) پدید آمد، بسیار به نمونه‌ی مصر دومی شباهت دارد که در دلتاهای رود زرد قد کشیده است.

شهرنشینی‌ها و شهرهای احداث شده در مزوپوتامیای شمالی متفاوت تر جلوه می‌نمایند. می‌بینیم که دینامیک‌های جوهری اجتماعات موجود در این عرصه از ۳۰۰۰ ق.م به بعد وارد مرحله‌ی شهرنشینی گشته و [نظام] خویش را در مقابل کولونیزاسیون‌های^۱ اوروک و اور (در مقابل اشاعه‌یابی فرهنگ العبید^۲ در دوره‌ی ۳۵۰۰ الی ۳۵۰۰ ق.م) تأسیس کرده و طی مدتی کوتاه این نیروهای کولونیزاسیون را در درون خویش ذوب نموده‌اند. نظام قبیله‌ای و ساختار روستایی زراعی بسیار قوی منطقه، این امر را میسر گردانیده است. شبیه به اروپاست در برابر ایالات متحده‌ی آمریکا. موقعیتش بیشتر از یک زیرمجموعه و یا پیرامون، به نقش «مرکز دوم» نزدیک‌تر می‌باشد.

نظام‌های هژمونیک اوروک و اور به واسطه‌ی رقابت‌های شهری (در رأس آن بابل و نینوا) در داخل و جنگ‌های تدافعی و هجومی قبایل آموریت سامی‌الاصل و آریایی تباران شمال شرق (به‌طور مشخص گوتی‌ها و آکادی‌ها) از خارج، در اواخر سال‌های ۲۰۰۰ ق.م قوایشان را از دست دادند. نیروهای هژمونیک جدید، بابل و آشور بودند. بابل در سال‌های ۲۹۵۰ الی ۱۶۰۰ ق.م در اولین دوران خویش، ظهور بسیار باشکوهی را رقم زد. «حمورابی» مشهور سبب این مقطع است. مقطع دوم سال‌های بین ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م است که با شراکت قبیله‌های شمالی و شرقی طی شده است (هم‌پیمانی هیتیت‌ها و هوری‌ها بیانگر این مسئله است). آخرین دوره، دوره‌ی پس از سال‌های ۶۰۰ الی ۵۴۰ ق.م است که طی آن در نتیجه‌ی ائتلاف^۳ با مادها، هژمونی آشوریان را فروپاشیدند. بخت‌النصر که عامل اولین تبعید یهودیان بود، نماد این مقطع می‌باشد. بابل در تمامی ادوار خویش، مرکز هژمونی بود. شهرهای لندن و نیویورک دوران هژمونی کاپیتالیستی را تداعی می‌نماید. مرکز صنعت، تجارت، دین، هنر و علم می‌باشد؛ زیرا پُرآوازه و نامدار است. عبارت «هفتاد و دو ملت» از بابل به‌جای مانده؛ تقریباً قبیله و تباری نمانده که جذب خود نکرده باشد. برای یونانیان آن دوران، حکم پاریس و لندن را داشته است. اولین فیلسوفان، [آموزش در] مکتب بابل را سپری کرده‌اند. خلاصه اینکه جهان‌شهر^۴ هژمونیک آن دوران است.

^۱ Colonization: مستعمره‌سازی

^۲ El Ubeyd

^۳ Coalition: کوالیسیون

^۴ dünya kenti

می‌توان دوران هژمونی آشور را نیز به سه دوره مجزا کرد. دوره کولونی‌های تجاری وابسته به بابل در سال‌های بین ۲۰۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م، دوره هژمونی کامل بین سال‌های ۱۳۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م و آخرین دوره نیز دوره ۹۰۰ الی ۶۰۰ ق.م می‌باشد. توانسته در یک جغرافیای وسیع از زاگرس تا دریای مدیترانه و از آناتولی داخلی تا مصر و عمان، نیروی هژمونیک خویش را برقرار نماید. از راه تجارت و صنعت توانسته به پیشرفت دست یابد. اقدام به فروش کالاهای مصنوع نموده و مواد خام را به کلان‌شهرهای خویش انتقال داده است. بسیاری از خصوصیات کاپیتالیسم (اموری نظیر حسابداری، توزین، معیار و مقیاس، اعتبار مالی^۱ و پول) را ایجاد نموده است. اورارتویی‌ها با مرکزیت «وان»^۲ اگرچه در آخرین دوره به‌عنوان جدی‌ترین رقیب در مقابلش مطرح شده باشند نیز، قادر نگشته‌اند همان پیروزی را به دست آورند. اما اینکه تنها نیرویی بودند که توانستند در مقابل آشور پابرجا و استوار بمانند، حائز اهمیت است. آشوریان در تمامی دوره‌های هژمونی، کولونی‌های نیرومندی را تشکیل داده‌اند. اصطلاحات سود و کارخانه، از ریشه «کاروم»^۳ (آژانس) می‌آیند. توانسته‌اند مادها و پارس‌ها در شرق، مصر، اسرائیل و فینیقیه‌ای‌ها را در غرب و بیگ‌نشین‌های بسیاری را تا حد مناطق آناتولی داخلی، تحت کنترل درآورده و به حالت کولونی درآورند.

نیروهای هوری و هیتیت متشکل از قبایلی آریایی بوده‌اند که توانسته‌اند بازهم همان موفقیتی را که در زمینه ایستادگی در برابر هژمونی‌گرایی دوره‌های اوروک، اور و بابل از خود نشان داده بودند، در برابر هژمونی آشور نیز تکرار کنند. می‌دانیم که شاه هیتیت «مورشیل اول»^۴، همراه با متفقان هوری‌اش در سال ۱۵۹۶ ق.م کل مرکز هژمونیک و از جمله بابل را ساقط نموده است. شاخه «میتانی» هوریان، توانسته است در دوره‌ی بین ۱۵۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م نیرویی شبه‌امپراتوری را در منطقه‌ای وسیع از کرکوک تا دریای مدیترانه تشکیل دهد. اورارتوها و مادهایی که از همان ریشه می‌آیند، در نتیجه‌ی مقاومت‌هایی که سالیان درازی را دربرگرفت، در سال ۶۱۲ ق.م منجر به شکست استراتژیک آشور گشتند. اما اگر شکست آشور صرفاً به جنگ‌های خارجی پیوند داده شود، رویکردی ناقص است. دلیل اساسی این است که جنگ‌ها دیگر از حالت سودآوری خارج گشته بودند. همان‌گونه که

^۱ Credit: نسبه‌دادن؛ وام یا اعتبار بانکی و تجاری.

^۲ شهری در شمال کُردستان

^۳ در متن به‌صورت Kâr, kârhane, Karum (acente) آمده است (کار، کارخانه، کاروم). یعنی واژگان Kâr, kârhane از ریشه‌ی

واژه‌ی Karum می‌باشند.

^۴ I. Muršil

سود روبه‌تزل‌نهادی سرمایه دلیل بن‌بست و بحران می‌باشد، قانون سود روبه‌تزل‌نهادی جنگ نیز منجر به بحران و شکست‌ها شده است.

پس از آشور، نیروی هژمون جدید خاورمیانه امپراطوری پارسی است که متکی بر هم‌پیمانی ماد-پارس می‌باشد. امپراطوران پارس که در دوره‌ی بین ۵۵۰ الی ۳۳۰ ق.م نقش هژمون جهان را بازی می‌کردند، موفق به برقراری وسیع‌ترین نظام گلوبال گشتند. حوزه‌ی قدرت‌شان از سواحل اژه تا پنجاب وسعت داشت و توانستند تمامی حوزه‌های تمدنی جهان آن دوران - به جز چین- را تحت همان نیروی هژمونیک یکپارچه سازند. آیین زرتشتی^۱ به‌منزله‌ی فرهنگ معنوی، سهمی تعیین‌کننده در این موفقیت داشته است. نظام، به‌واسطه‌ی عصیان‌های متمدنی نیروهای تمدن مصر که قدمت بیشتری داشت و تمدن «اژه-ایون» که در مرحله‌ی نوینی از تمدن به‌سر می‌برد، دچار فرسودگی گردانده شد. بابل نیز که تداوم‌گر میراث مزوپوتامیای کهن بود، پی در پی شورش می‌نمود. در شمال، قبایل اسکیت همانند گریلاهای^۲ آن دوران با جنگ‌های هجومی و مقاومت‌محور خویش، نیروهایی بودند که نظام را دچار بیشترین فرسایش نمودند. برتری ایدئولوژیک و تاکتیکی اسکندر (شاگرد ارسطو)، شاه بسیار جوان مقدونیه که تازه کار اما تحت تأثیر فرهنگ یونان به سرعت رشد کرده بود، به هژمونی پارسیان پایان داد. بدین ترتیب تمدن جدید یونان با موفقیت، موجودیت خویش را اثبات نمود.

ه- نیروی هژمونیک جدید، به دست تمدن هلن که برتری خویش را اثبات نمود و نمایندگان آن یعنی نیروهای یونان- روم افتاد. این، اولین جابه‌جایی جدی نیرو از شرق به سوی غرب است. تمدن یونان- روم که متکی بر فرهنگ شهری ایون واقع در سواحل اژه بود (از ۶۰۰ ق.م الی ۵۰۰ ب.م) راهگشای دومین موج عظیم شهرنشینی و توسعه‌ی شهری^۳ در تاریخ جهانشمول گردید. سرچشمه‌های اساسی این نیروی تمدن شهری شاید هم اندوخته‌های فرهنگ مادّی و معنوی مصر، بابل، هیتیت، کرت و ماد- پارسی باشد که با جذب و پذیرشی هزاران ساله، آن را تحویل گرفته‌اند. تقریباً هیچ یک از فرزندگان پُرآوازه‌ی ایونی (سولون، طالس، فیثاغورث)^۴ باقی‌نمانده‌اند که از دربارهای مصر، بابل و پارس دیدن نکرده و به‌طور

^۱ در متن هرگاه Zerdüştlik به معنای زرتشتیت آمده، به‌صورت آیین زرتشتی برگردانده شد. همچنین Zerdüştizm زرتشتیسم به‌صورت زرتشت‌گرایی آورده شد.

^۲ Guerilla: چریک؛ گریلا واژه‌ای است اسپانیایی. معنای آن جنگ‌های پراکنده‌ای است که توسط واحدهایی خودفرمانده‌نده صورت می‌گیرد. به نرات چریکی که از اصول جنگ گریلابی پیروی می‌کنند، گریلا گفته می‌شود.

^۳ kentleşme

^۴ Solon - Thales .Pythagoras

کامل نظاره‌گر فرهنگ‌شان نشده باشند. بدون شک یونان- روم نیز مشارکت همه‌جانبه‌ای در پیشرفت تمدن داشته است. مسئله‌ی مهم، تأثیرگذاری زنجیروار تمدن‌ها می‌باشد. جنگ‌های قدرت‌محور و نهادینه‌گی‌های قدرت که تصاحب افزونه‌ی اجتماعی در بنیان آن‌ها ایفای نقش می‌کند، همانند میراثی سنتی به‌طور مستمر [تمدن را] به همدیگر انتقال می‌دهند. آن‌که قدرت را بیش از سایرین افزایش و ازدیاد بخشد، خویش را موفق‌ترین [تمدن] به‌شمار می‌آورد. این نیز با رشددهی و تصاحب ارزش افزونه در ارتباط است.

تمدن یونان- روم، موردی مشابه انتقال‌های فرهنگی مادی و معنوی که تمدن اروپا طی سده‌های ۹ الی ۱۳ از تمدن‌های شرق انجام داده را، پیش از ۱۶۰۰ ق.م از طریق نمونه‌ی میکن- هلاس^۱ در شبه‌جزیره یونان، و توسط اتروسک‌ها در ۱۰۰۰ ق.م در شبه‌جزیره ایتالیا تحقق بخشیده است. انتقال فرهنگ نوسنگی [یا نئولیتیک] را نیز طی دوره‌ی ۷۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م همیشه ادامه داده است. در تاریخ جهانشمول، انتقال فرهنگ‌ها یک‌طرفه نبوده و بر پایه‌ی وابستگی متقابل همیشه صورت گرفته و پیش آمده است. در دوره‌های تمدن، پراکنش‌های متکی بر سلطه، محدودتر از آن چیزی است که تصور می‌رود. تاریخ نیز همه چیز نیست؛ نمی‌توانیم تبلیغات [انجام گرفته در مورد] تاریخ‌های رسمی را به‌عنوان تاریخ بپذیریم. پراکنش‌هایی تمدنی که ریشه در قدرت دارند، بخش محدودی از تاریخ جهانشمول را تشکیل می‌دهد. چیزی که در ژرفنا [ی مسئله] ایفای نقش می‌کند، تاریخی اجتماعی است که از میان قبایل و خلق‌ها برآمده است. دشوار است که بتوان تاریخ قدرت‌ها را حتی تاریخ نامید. پیگیری تاریخ اصلی در متنی اجتماعی، جوهره‌ی تاریخ جهانشمول را به ما نشان خواهد داد. بار دیگر باید بگویم که این مسائل هنوز هم با اهمیت تمام مورد گفتگو قرار می‌گیرند.

شهرنشینی و توسعه‌ی شهری صورت گرفته در هر دو ساحل اژه (۷۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ق.م) و جنبش فرهنگی و تمدنی متکی بر آن، از نقطه‌نظر تاریخ جهانشمول بیانگر یک سازمایه [یا مؤلفه = Moment] و سنتز نوین می‌باشد. می‌توان این سنتز و سازمایه را گامی اصیل و برآمدگامی در امر شکل‌گیری تمدن اروپای غربی ارزیابی نمود. در تمامی دیدگاه‌های مربوط به جهان، به‌عنوان سرآغاز تلقی می‌گردد. در این باره، تمدن مرکزی اروپا به‌رغم همه‌ی ایده‌های علمی و حتی فلسفی‌اش، عمدتاً رویکردی متولوژیک نشان می‌دهد و به هنگام انجام این امر نیز دست به تحریفات بزرگی در مورد تاریخ جهانشمول می‌زند.

از روایت‌های تاکنونی نیز این نکته به‌غایت فهم‌پذیر است که فرهنگ ایجادشده در سواحل اژه، سنتز بسیار مهمی است که در نتیجه‌ی انتقال صدها و حتی هزاران ساله‌ی فرهنگ‌هایی تشکیل‌گرفته که ریشه‌ای خاورمیانه‌ای دارند. فرارفتن به ادوار بسیار دورتر، لزومی ندارد. تنها سنتز ناشی از مناسبات میان پارس- هلن در ۶۰۰ ق.م (با احتساب مادها) که تا فروپاشی امپراطوری روم غربی یعنی ۵۰۰ ب.م (با احتساب ساسانی‌ها) پیش می‌رود، نمایانگر نتیجه‌ی مناسبات جریان‌یافته است و واقعیت مذکور را اثبات می‌نماید. حتی یک نظرافکنی ساده به پانتئون^۱ خدایان در کوه نمرود واقع در آدی‌یامان^۲ جهت درک این واقعیت کافی است.

جنبش شهرنشینی یونانیان، سنتزی موفقیت‌آمیز و مرحله‌ای برتر است. در محیطی فرهنگی که راهگشای آن گشته، ایدئولوژی‌های دینی - که کفه‌ی متولوژیک آن سنگین‌تر است - را درک و تحلیل کرده و در اهمیت‌یابی فلسفه و علم، مشارکتی بسیار جدی نموده است. نقش این مشارکت در امر پایه‌گذاری علم و فلسفه، تعیین‌کننده بوده است. بنابراین به‌طور چشمگیری به تاریخ جهانشمول شتاب بخشیده است. [در این دوره] پیشروی علوم فیزیک، شیمی و زیست‌شناسی گشوده شده و بنیان‌های فلسفه‌ی جامعه و تاریخ نیز به معیارهای علمی‌تری دست یافته است. در زمینه‌های هنر و به‌ویژه معماری شهری، پیکر تراشی، تئاتر و حماسه‌سرایی، نمونه‌های باشکوهی را به نمایش نهاده است. بدون شک در پس‌پروزی‌های بزرگ اسکندر، همین برتری فرهنگی نهفته می‌باشد. همچنین همین برتری فرهنگی است که هژمونی نظامی و سیاسی روم را پدید آورده. روم هم در مرحله‌ی جمهوری و هم امپراطوری، بیانگر انتقال فرهنگ یونان به عرصه‌های سیاسی و نظامی می‌باشد. سرگذشت [دوره‌ی] هژمونیک حدوداً هزار ساله‌ی روم (۵۰۸ ق.م تا ۴۹۵ ب.م) هم مصداق‌یابی و هم تحقق چیزی است که آتن نیت انجام آن را داشت. بنابراین نمی‌توان آن را سنتز و یا نسخه‌ی آرژینال مجزایی شمرد. بدون شک هرچه از لحاظ کیفی بیشتر بزرگ شده، سعی کرده تا از نظر کمی نیز (در هژمونی نظامی و سیاسی) به حالتی مکمل نزدیک شود. در حوزه‌های حقوق، معماری و خطابت^۳، نمونه‌های این را در معرض نمایش نهاده است.

هژمونی روم، به جهانشمول‌بودن بسیار نزدیک شده و تاریخ آن می‌رود تا تاریخی جهانشمول شود. از این حیث نقش مهمی را بر عهده داشته، اما نباید فراموش نمود که این

^۱ Pantheon: ایزدستان

^۲ Adiyaman شهری است در شمال کردستان با نام کردی سَمسور (Semsûr)

^۳ در متن کلمه‌ی فرانسوی Retorik (رتوریک) آمده؛ کلام زیبا، خطابت، بلاغت؛ گفتمان بلوغ؛ عبارت‌پردازی.

نقش را عمدتاً در حوزه‌ی فرهنگ خاورمیانه ایفا نموده است. نمونه‌ی روم شرقی (امپراطوری بیزانس) به‌طور آشکار این واقعیت را بیان می‌نماید. تلاش به خرج داده تا غربی شود و به حالت تمدن اروپا درآید. طی این تلاش‌ها، نتوانسته از ساختن برخی راه‌ها، قلعه‌ها و باروهای حفاظتی جهت لشکرکشی در مقابل گت‌ها (قبایل ژرمن) فراتر رود. این امری قطعی است که جهانشمولیتی را به خود دیده که جوانب شرقی‌اش در آن حاکم بوده است (دجله و فرات به مدتی طولانی مرزهای شرق را تشکیل می‌دادند). بیشتر از نمونه‌های یونانی، شرقی شده است. هم در حوزه‌ی فرهنگ مادی و معنوی این‌گونه بوده و هم در کمیت و کیفیت بیانگر چنین سنتزی است. بی‌شک، یک پیش‌آزمایی و مقطع تاریخی در تشکیل تمدن اروپا می‌باشد.

در دوره‌ی هژمونی روم، خاندان‌های پارت و ساسانی که جایگزین پارس‌ها (خاندان هخامنشی) گشته‌اند، سعی کرده‌اند نمایندگی فرهنگ شرق را (از ۲۵۰ ق.م تا ۶۵۰ ب.م) برعهده بگیرند. مقصودم از نمایندگی، رگه‌های سیاسی و نظامی فرهنگ قدرت است. در این نمایندگی، همان‌گونه که جهان‌فرهنگ^۱ هلنی نقشی اساسی را در پس هژمونی یونان-روم بعد از اسکندر ایفا نمود، فرهنگ زرتشتی نیز که پیرامون شعله‌های فروزان آتشگاه (مُغ)‌های^۲ واقع در دامنه‌های زاگرس پیدایش یافته، در پس قدرت‌های هژمونیک عمدتاً ماد-پارس تأثیری تعیین‌کننده دارد. به موازات جنگ برتری طلبانه میان دو نیروی هژمونیک که حدود هزار سال ادامه یافت، یک نبرد ایدئولوژیک مشابه نیز میان دو فرهنگ ادامه یافت. نقش این درگیری در سنتز فرهنگ غرب، تعیین‌کننده است.

باید به تأکید این مورد را بر زبان برانم که فرهنگ اجتماعی متکی بر دامنه‌های زاگرس-توروس، هیچگاه اصالت [یا اُرژینالیتیه‌ی] خویش را به‌تمامی از دست نداد. در مقابل هژمون‌های نظامی، سیاسی و حتی کاهنی دینی که از میان خود آن سر برآورد نیز تسلیم نگشته و همیشه به‌مثابه‌ی یک تاریخ اجتماعی باقی مانده است. در برابر امواج استیلاگری که در طول تاریخ از هر چهار طرف دچار آن گردیده، موفق به تداوم موجودیت اجتماعی خویش گشته است. نقش نظام قبیله‌ای آن که دارای ریشه‌های عمیق بوده (۱۵۰۰۰ ق.م تا

^۱ kültür dünyası

^۲ در متن به‌صورت Mağ'lar (ateş ocakları) آمده یعنی مُغ‌ها (اجاق‌های آتش یا آتشکده‌ها). مُغ نامی است که معمولاً بر مقام‌های روحانی زرتشتی اطلاق می‌شود و در عین حال نویسنده در جایی از همین کتاب آورده: کلمه‌ی «مُغ» در زبان کُردی به معنای خاکستر اخگرمانندی است که در اجاق آتش روی هم آنباشه شده باشد. می‌دانیم که قبایل ماد در زمستان‌های سرد زاگرس، بخش بزرگی از زندگی خویش را پیرامون این مُغ‌ها می‌گذراندند. پرشورترین صحبت‌ها و موعظه‌ها نیز در اطراف همین مُغ‌ها ایراد می‌شدند. به همین جهت است که واعظان را مُغ می‌نامیدند. همچنین در جای دیگری از کتاب به‌صورت Mağ'ların (Zagros rahipleri) آمده یعنی مغ‌ها همان کاهنان زاگرس می‌باشند.

روزگار کنونی، همچنین اقتصاد زراعی و دامپروری اش تعیین کننده بوده است. در این فرهنگ گویی دو عالم وجود دارد. اولی، جهان اجتماعی قبایل و خلق‌ها که در اعماق خاک و تاریخ مدفون است. دومی، جهان دولت‌ها، جنگ‌ها و ستیزه‌های بیشمار قدرت‌محور هژمونیک است که مربوط به نیروهای استیلاگر، استعمارگر، استثمارگر و نابودکننده می‌باشند. چیزی که سعی بر بازگویی آن دارم، خط قرمز پیشرفت دیالکتیکی‌ای است که از نظر تاریخ جهان‌شمول تا روزگار ما میان آن دو جهان ادامه یافته است. فرهنگ منطقه حداقل از حیث سوژگی^۱ به هیچ وجه نپذیرفته که پیرامونی باشد؛ حتی نخواسته این را به ذهن خویش نیز خطور دهد و همیشه بر مرکزبودن - که گاه حکایاتی گمیک و تراژیک داشته است - و باقی ماندن در موقعیت مرکز پافشاری نموده است. هنگامی که از این دیدگاه جهان‌شمول به میکرو تاریخ خویش می‌نگریم، در امر مشاهده و درک هزار و یک نمونه‌ی هم شرافتمندی و هم پست فطرتی، هم تلخی و هم شور و شعف، هم کم‌دی و هم تراژدی دچار سختی نخواهیم گشت. طبیعت اجتماعی خویش (و طبیعت فیزیکی، شیمیایی و بیولوژیکی که با طبیعت اجتماعی کلیتی تشکیل می‌دهند و از هم گسست‌ناپذیرند) را هرچه بیشتر درک خواهیم کرد و در مسیر کسب اراده و عمل جهت واپس‌راندن نامطلوبی‌ها، به پیش خواهیم تاخت.

و- آخرین گام جهان‌شمول تمدن مرکزی خاورمیانه، در سازمایه [= Moment] و سنتز تمدن اسلامی شکل گرفته است. چیزی که مورد بحث است، بالعکس آنچه که تحت نام اسلام تصور می‌شود یک ایدئولوژی پالایش‌یافته‌ی دینی نیست بلکه سنتزی از تمامی انواع نسخه‌های^۲ ایدئولوژیک است که تا آن دوران وجود داشته‌اند. اسلام [نسخه‌ای] آرژینال نیست^۳؛ بلکه یک دوره و سازمایه در تمدن و جریان فرهنگ جهان‌شمول خاورمیانه است. در عین حال یک سنتز ایدئولوژیک بسیار پیچیده می‌باشد. نگون‌بختی در اینجاست که وقتی اروپای غربی به بازتحلیل سنتز مسیحیت پرداخته و منجر به گامی تاریخی و جهان‌شمول در علم و فلسفه گشته است، رهیافت‌های فلسفه‌ی علمی که در سنتز اسلام آغاز گشت، قبل از اینکه به نتیجه‌ی کامل منجر شود، سرکوب گردید و این نیز در زمینه‌ی لغزیدن تمدن مرکزی خاورمیانه به سوی اروپا یکی از مهم‌ترین دلایل را تشکیل داده است.

^۱ در متن واژه‌ی öznesellik آمده است. حالت سوژه‌ای داشتن؛ حالت فاعلی داشتن؛ سوژه‌کثوبته

^۲ Variation: واریاسیون؛ واژه‌ای فرانسوی به معنای تغییر، تنوع‌یابی، مشتق. در سایر جاها کلمه‌ی versiyon به صورت نسخه برگردانده شده است.

^۳ İslam bir orijinalite değil. اسلام یک آرژینالیتیه نیست.

تمدن اسلامی، علی‌رغم تمامی مضامین^۱ رهایی‌بخشی که در سرآغازش وجود داشت، طی مدتی بسیار کوتاه (در زمان خاندان اموی، ۶۵۰ الی ۷۵۰)، به یک تمدن هژمونیک تبدیل گشت. کشمکش بیزانس- ساسانی که صدها سال ادامه داشت، در آخرین دورانش به شدت فاسد گشته بود، حاصلی دربر نداشت و خلق‌های منطقه و بافت‌های اجتماعی را دچار فرسایش بسیار نموده بود؛ اسلام، در اصل به‌عنوان یک رهیافت و راه برون‌رفت از بن‌بست و گره‌گور ناشی از همین کشمکش ارائه گشت. همان‌گونه که از نامش پیداست، این پیام سلام است (اسلام ریشه در واژه‌ی سلام دارد)؛ یعنی دین صلح است. اما به مصداق مثل «سال به سال دریغ از پارسال»^۲، همگام با خاندان اموی (میثاق^۳ مدینه‌ی محمد از ۶۲۰ الی ۶۵۰ ادامه یافت. در کشمکش معاویه- علی، خاندان اموی از میان قریش طرف پیروز از کار درآمد)، جنگ‌های تمدنی در خاورمیانه هرچه بیشتر شدت و حدت یافت. بیزانس و ساسانی‌ها را بارها دچار شکست نمود، قسطنطنیه مورد محاصره قرار داده شد و کل شهرهای ساسانی فتح گردید. تنها در مرزهای چین (۷۵۰) توانستند آن را متوقف نمایند. از هندوستان گرفته تا شبه‌جزیره‌ی «ایبر»^۴ و پیرامون آفریقا مستقر شد. با گرویدن قبایل ترک به اسلام، در نیمکره‌ی شمالی، از اروپای مرکزی تا تمامی سیبری جنوبی و آسیای میانه اشاعه یافته است. در حوزه‌های قدرت- دولت- تمدن، توسعه‌ی عظیمی کسب نموده است.

در دوره‌ی خاندان عباسی (۷۵۰ الی ۱۲۵۰) بر نقطه‌ی اوج هژمونی چنگ زده شد. اصطلاح امپراطوری جهانی مکرراً بر زبان رانده شده است. در پی آن برآمده‌اند تا با ترجمه و تألیف سریع [آثار] فرهنگ یونان، هند و حتی چین، یک برتری فرهنگی را برای اسلام بیافرینند. کاپیتالیزم تجاری به پیشرفته‌ترین مرحله‌ی تاریخ دست یافته است. از چنان نیرویی برخوردار است که در صورت تمایل می‌تواند اروپا را تحت کنترل و حتی اشغال خویش درآورد؛ همان اروپایی که [اسلام] بعدها در مقابل آن دچار شکستی هژمونیک گردید. چون فتح اروپا سودمند نبود، به فتح محدود آن کفایت نمود. علت نیمه‌کاره باقی گذاشتن اشغال اروپا برعکس آنچه تصور می‌شود، مقاومت متقابل نبود؛ بلکه همانند اشغال‌هایی که نمونه‌ی روم انجام می‌داد، به سبب غیرمفیدبودنش بود. همچنین طی استیلاگری‌های «هون» و «چنگیز خان» نیز به دلایلی مشابه نیمه‌کاره باقی گذاشته شد. شانس اروپا این بود که تا سده‌ی ۱۵

^۱ Thema: تم

^۲ gelenin gideni aratması هر چه پس‌تر گنده‌تر.

^۳ در متن - Mukavelesi = Sözleşme / Mukavele = مقاوله، عهد و قول؛ پیمان‌نامه

^۴ شبه‌جزیره‌ی ایبر متشکل از اسپانیا و پرتغال امروزی می‌باشد.

هنوز به صورت چنان حوزه‌ی مفید و سودآوری درنیامده بود که اشتهای نیروهای بزرگ (با ریشه‌ی خاورمیانه‌ای) را تحریک نماید. هنگامی که به این وضعیت رسید نیز (از سده‌ی ۱۹ به بعد) توانست با یک ضدحمله، هژمونی خویش را برقرار و مانا گرداند.

هنگامی که از نقطه‌نظر تمدنی به تحلیل فروپاشی هژمونیک اسلام پرداخته می‌شود، اشغال و استیلاگری‌های خاندان چنگیزخان مغول از خارج و درگیری‌های مذهبی داخلی، همچون سبب اساسی نشان داده می‌شوند. این، یک روایت ناقص است. همان‌گونه که بیان گردید، دلیل اصلی این است که نتوانسته‌اند رنسانس فرهنگی را تحقق بخشند. در دوره‌ی عباسی متوجه این واقعیت هستند. نیک می‌دانستند که تنها با نقش‌ویژه [Function=] دینی اسلام یعنی پیام رهایی و صلح، نخواهند توانست امپراطوری را پابرجا نگه دارند. در دوره‌ی ۸۰۰الی ۱۲۰۰ حقیقتاً هم تلاش‌های شدیدی نزدیک به رنسانس اسلامی نشان داده می‌شود. در علم و فلسفه، گشایش‌هایی جدی تحقق می‌یابند. در طب، بیولوژی، ریاضیات، فیزیک، شیمی، تاریخ و علوم اجتماعی از اروپا جلوترند. در موضوعات حکمت، تصوف، منطق، الهیات و عدالت در فلسفه، گشایش‌هایی بسیار جدی مطرح‌اند. اما نتیجتاً با سنگین شدن کفه‌ی دگماتیسم دینی، این فعالیت‌ها منجمد گشته‌اند، حتی نفرین شده و از دور خارج گردانده شده‌اند.

اروپا نیز برعکس، از طرفی سعی دارد مستقیماً به منابع یونان- روم دست یابد، از طرف دیگر نیز توانسته است تمامی منابعی را که در سرزمین‌های اسلامی ایجاد گشته و قابل بهره‌برداری‌اند، در این دوران (به حوزه‌ی خویش) انتقال دهد. رنسانس که در خاورمیانه دچار انقطاع گشته بود، در اروپا گامی رو به جلو برداشت. سده‌های ۱۴ و ۱۵، سده‌های رنسانس اروپا می‌باشند. شانس اروپا این بود که توانست رنسانس خویش را به‌رغم دگماتیسم مسیحیت ادامه دهد و در سرتاسر اروپا اشاعه بخشد. در سده‌های ۱۶، ۱۷ و ۱۸ توانست از طریق رفرماسیون (دین‌پیرایی ریشه‌ای) و انقلاب فلسفی و علمی، روشننگری لازمه را تحقق بخشد و مرحله‌ی مذکور را با موفقیت پشت سر بگذارد. نتیجتاً هنگامی که اوایل سده‌ی ۱۹ فرا رسید، پیروزی انقلاب فرهنگی (ذهنی) قطعی گشته بود. این پیروزی انقلاب فرهنگی، در زمینه‌ی ازدست‌رفتن هژمونی تمدن اسلامی و لغزیدن هژمونی‌اش به سمت اروپا، نقشی تعیین‌کننده ایفا نموده است.

دومین عاملی که می‌بایست در زمینه‌ی جابه‌جایی هژمونی به شمار آید، انتقال موفقیت‌آمیز کاپیتالیزم تجاری به اروپاست که به‌شکل مشابهی صورت گرفته است. حمله‌ی بزرگ تجاری‌ای که شهرهای ایتالیا و به‌ویژه ونیز، جنوا و فلورانس از سده‌ی یازدهم به بعد

همراه با جنگ‌های صلیبی بدان دست زدند، تنها با هدف سود صورت نگرفت. [اروپا] توانست در کنار سود، تمامی پیشرفت‌های کاپیتالیستی (کشاورزی، تجارت، پول و صنعت) را که طی هزاران سال در جهان خاورمیانه تشکیل شده بودند، به‌منزله‌ی یک فرهنگ انتقال دهد. همراه با کالاها، تمامی اصول و فناوری‌های تولیدی آن کالاها را نیز انتقال داد. باید مواردی که از تمدن چین انتقال داده شدند (اعم از کاغذ، باروت، چاپخانه، توپ و فناوری‌های مشابه) را نیز بر این‌ها افزود. به‌ویژه در ردیف سوم، انتقال اندیشه و فناوری سیاسی و نظامی از «راه مغول‌ها» مطرح است. اروپا، به‌خودی‌خود فناوری‌های قدرت و دولت و همچنین اندیشه‌ای که در پس آن است را ایجاد نکرده؛ بلکه به میزان گسترده‌ای آن‌ها را به‌عنوان میراث کسب نموده است. نهایتاً از سده‌ی ۱۶ به بعد مشارکت خود را [در توسعه‌ی این موارد] آغاز نمود. باید انتقال هنر و ادبیات را در چهارمین ردیف قرار داد. دولت‌شهرهای ایتالیا و دولت اسلامی اندلس^۱ در زمینه‌ی انتقال این موارد نقش اصلی را ایفا نموده‌اند.

به‌عنوان مورد آخر می‌توان مسیحیت را همچون ابزار اساسی انتقال معنوی و روحی ارزیابی نمود. این مسیحیت بود که پس از فروپاشی روم، اروپا را از نظر روحی به قیام واداشت. مهم‌تر اینکه، مرحله‌ی نوین شهرسازی، اکثراً پیرامون صومعه‌های مسیحی توسعه یافت. جنبش‌های نوین شهرنشینی که از سده‌ی یازدهم به بعد در ایتالیا و سواحل اروپای غربی تسریع یافتند، پس از گامی که توسط سومر و ایون برداشته شد، از حیث جهانشمول‌بودن، سومین گام حمله‌آسای اصلی می‌باشد. بدون شک چندین زیرمجموعه‌ی این گام‌های حمله‌آسای^۲ تاریخی نیز وجود دارد، که هم فرهنگ پشتیبان آن‌ها و هم اشکال ساختاریافته‌شان متفاوت است اما ابعاد مشابه بسیاری نیز دارند.

داستان پنج‌هزار ساله‌ی تمدن، در عین حال داستان پیشرفت مشتقات [یا واریاسیون‌های] شهری نیز می‌باشد. شهرها به‌عنوان سالم‌ترین نوع جابه‌جایی هم فرهنگ مادّی و هم فرهنگ معنوی، نقشی مستمر و ماندگار در تاریخ ایفا نموده‌اند. اینکه مرحله‌ی شهرنشینی و توسعه‌ی شهری اروپا که هنوز هم ادامه دارد چگونه نتیجه خواهد داد، همچنین بحران‌های حاد و بیماری‌های ناشی از رشد سرطان‌واری که بدان دچار گشته‌اند، موضوع مباحثی بزرگ و جستجوی راه‌حل‌های نوینی را تشکیل داده‌اند. مسیحیت از این جنبه‌ها، در زمینه‌ی انتقال عناصر فرهنگ مادّی و معنوی، نقش رهبری راهبردی و تاکتیکی را بازی نموده است. اگر در

^۱ Andalucía: در جنوب اسپانیا قرار دارد و جبل الطارق در آن واقع است. اندلس امروزه یکی از مناطق خودمختار اسپانیاست و مرکز آن شهر سویل است. مسلمانان ۷۸۰ سال بر آن حکومت کردند.

^۲ در متن واژه‌ی hamle (حمله) آمده است؛ گام، نهضت؛ گام حمله‌آسا.

ریشه‌های خاورمیانه‌ای مسیحیت دقت نظر شود، بهتر درک خواهد شد که اروپایی که از سده‌ی ۱۶ به بعد به تمدنی نوین گذار نمود، چگونه متولد گردید. تمدن اروپا که نمونه‌ای ناتمام مانده از تمدن یونان- روم بود با انتقال این موارد جدید، نوسازی گردید، به یک سنتز فرهنگی قوی دست یافت و با انجام تحولاتی رادیکال در شیوه‌ی تولید- انباشت، توانست هژمونی خویش را برقرار نماید.

در مقوله‌ی برقراری هژمونی، دولت‌شهرهای ایتالیا، تحرکات پادشاهی‌هایی اسپانیا در راستای فتح مجدد و آزمون‌های امپراطوری آن، ترقی هلند و انگلستان و رقابت فرانسه و آلمان با این مورد، در درجه‌ی دوم باقی می‌مانند. باید به تأکید گفت که نقش آفرینی استراتژیک عناصر مادی و معنوی فرهنگ یهودی در این ترقی هژمونیک، دست کم به اندازه‌ی مسیحیت حائز اهمیت می‌باشد. به طور قطع یهودیان در زمینه‌ی انتقال تمامی عناصر فرهنگی از جهان اسلام، نقش پیشاهنگی را ایفا نموده‌اند. همواره در زمینه‌ی یاد دادن تجارت و [شیوه‌ی کاربست] پول به اروپا، نقش اصلی را داشته‌اند. در هر جنبش فکری، علمی و فلسفی، رد پای ماندگار یهودیان وجود دارد. با اقدام به رهبری تئوریک و تاکتیکی در کل انقلاب‌ها، همیشه موجودیت خویش را ملموس ساخته‌اند. این نکته کتمان‌ناپذیر است که در نقش خون و مغز تمدن نوین ظاهر شده و حداقل سهم اصلی را در رشد و بالندگی آن دارند.

نتیجه اینکه؛ بسیار آشکار است که تاریخ جهانشمول هگل که آن را از دولت‌شهرهای یونان آغازید و بر آن بود تا با دولت- ملت ناپلئون پایانش دهد، به هیچ‌وجه بدان گونه که درباره‌اش گفتمان‌سازی می‌شود، نیست. فلسفه‌ی لیبرال که در ضدیت با هگل بود نیز همزمان با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، «پایان تاریخ» مشابهی را پیش‌گویی کرد. در اینجا یک «پایان» وجود دارد اما این **پایان تاریخ جهانشمول نیست**، بلکه **پایان تاریخ تمدن مرکزی و شاکله‌بندی‌های قدرت و دولت آن است**. دولت- ملت با رخنه در محرم‌ترین منافذ جامعه، هم‌هنگام و به همان شکل مسائل قدرت و دولت را نیز پایان بخشید. بنابراین اگر فلسفه‌ی هگل به این شکل بر روی پایه‌هایش قرار داده شود (نه آن گونه که مارکس انجام داد)، بسیار آموزنده‌تر خواهد بود. هنگامی که ایالات متحده‌ی آمریکا پس از سال ۲۰۰۰ در لشکرکشی به خاورمیانه، سر صدام را از تن جدا کرد، همیشه از خویش پرسیدم آیا متوجه است که پایان دولت- ملت را اعلان نمود؟ جواب چندان هم مهم نیست، خود واقعیت مهم است. چنین تشبیهی هم نموده بودم: به اندازه‌ای که جدا کردن سر از تن لوثی شانزدهم در انقلاب فرانسه جهت ایجاد دولت- ملت اهمیت داشت، جدا کردن سر از تن صدام حسین نیز دست کم به همان اندازه جهت پایان دولت- ملت خاورمیانه‌ای حائز اهمیت می‌باشد. آنانی که می‌دانند

چگونه به طور صحیح و ژرف به تاریخ جهانشمول بنگرند، در شکستگی‌هایی که از هم اکنون از افغانستان گرفته تا مراکش^۱ در حلقه‌های دولت-ملت به وجود آمده‌اند، سرنخ‌های بسیاری را در ارتباط با این پایان‌یابی خواهند یافت.

اما پایان‌یابی و افول پدیدارهای^۲ قدرت-دولت-تمدن به شیوه‌ی هگلی آن، پایان تاریخ جهانشمول نیست بلکه از [منظر] پارادایمی دیگر، به معنای سرآغازی نوین است. تاریخ اجتماعی که یکی از شاه‌رگ‌هایی است که همیشه در پایین‌ترین لایه‌ی تاریخ جهانشمول قرار داشته ولی همیشه در حال تپش بوده است، پس از فواصل طولانی، مجدداً سر برآورده و جهت ایفای نقش تاریخی‌اش، خود را آماده می‌نماید. در تزه‌های تمدن دموکراتیک، نه در مورد بنیان‌گذاری دولت‌ها و نه فروپاشی آن‌ها ایده‌های چندانی مطرح نمی‌شود. همیشه سعی می‌شود خط فاصل‌های استراتژیک و تاکتیکی میان «تمدن دموکراتیک» و «تمدن هیرارشیک و دولت‌دار» واضح و روشن شوند. این دو تمدن، همیشه در تاریخ جهانشمول وجود داشته‌اند؛ اکنون نیز وجود دارند. وظیفه‌ی ما این است که تمامی برنامه‌های ایدئولوژیک و سیاسی، اصول و ابزارهای راهبردی و تاکتیکی تمدن دموکراتیک خویش را نه به شیوه‌ی کارل مارکس و از طریق هگلیسم چپ‌گرا، بلکه از راه به نقد کشیدن فلسفه‌ی او و گذار از آن و ایجاد فلسفه‌ی تمدن دموکراتیک جوهری خویش، توسعه بخشیم.

بخش دوم-

بحران‌ها و مسائل در جامعه‌ی خاورمیانه

بحران اجتماعی، بیانگر مقاطعی است که نظام دچار چنان وضعیتی می‌گردد که قادر به تداوم خویش نیست. «مسئله»^۳، به نسبت اصطلاح خویش، دارای معنا و مفهومی عمومی‌تر است. «بحران»‌ها بیشتر خصلتی دوره‌ای داشته ولی «مسائل»^۴، در رویدادها، پدیده‌ها، مناسبات و نهادها به‌طور روزانه پیش می‌آیند. بحران‌هایی که در درون نظام روی می‌دهند با اصطلاح «الحاقی [یا Conjunctural]» بیان می‌گردند؛ بحران خود نظام نیز با اصطلاح «ساختارین»^۴ بیان می‌شود. بحران‌های اجتماعی، دلایل چندجانبه‌ای دارند. برخی از آن‌ها از حوزه‌های

^۱ Fas

^۲ فئومن‌ها (Phenomenon)

^۳ معضل، مشکل، پروبلم

^۴ Structural: معادل واژه‌ی yapısal در ترکی

سیاسی، اقتصادی و جمعیتی^۱ سرچشمه می‌گیرند و برخی نیز از موارد ژئوبیولوژیک. [در] اکثر جوامعی که هیرارشی و دولت (عموماً نهادهای قدرت) در آنها توسعه نیافته، ژئوبیولوژیکی می‌باشند. یک زلزله و یا خشک‌سالی طبیعی ممکن است منجر به ایجاد بحران‌های اجتماعی جدی گردد. برهم‌خوردن و آشفتگی غیرمنتظره‌ی محیط‌زیست، پیامدی مشابه را به بار می‌آورد. هم جمعیتی که تغذیه‌ی آن دشوار شده باشد و هم جمعیتی بسیار کاهش یافته، می‌توانند از عوامل بحران باشند.

بحران‌هایی که ریشه در قدرت دارند نیز به سبب کاهش مستمر میزان سودشان پیش می‌آیند؛ تفاوتی ندارد که این سود از طریق فناوری جنگ‌ها کسب گردد و یا از طریق ابزارهای مالی، تجاری و صنعتی. هنگامی که هزینه‌ی جنگ‌ها از سودشان فراتر رود، در صورت عدم برطرف‌سازی آن از طریق سایر ابزارها، بحران اجتماعی امری گریزناپذیر خواهد بود. هنگامی که میزان سود انحصارات مالی، تجاری و صنعتی برقرار شده بر روی بازارها به‌طور پیوسته کاهش یابد و تا زمانی که این میزان سود از طریق جنگ‌هایی نوین جایگزین نگردد، بحران‌های داخلی نظام ناگزیر می‌گردند. اگر آن دسته از بحران‌های ناشی از فرآیندهای الحاقی یا Conjunctural (بحران‌هایی که در نظام‌های کاپیتالیستی مدت‌زمانشان عموماً بین ۵ الی ۱۰۰ سال تغییر می‌کند) طولانی‌تر شوند، مبدل به بحران سیستمانه می‌شوند. از آن پس، تداوم‌ناپذیری جامعه‌ی تحت حاکمیت نظام مطرح می‌گردد. ساختار نظام از هم می‌پاشد و محیطی کائوتیک^۲ [یا آشفته] جهت ایجاد ساختارهای سیستمانه‌ی تازه پدید می‌آید. آن دسته از نیروهای اجتماعی که بر پایه‌ی تدارکات ایدئولوژیک و ساختارین خود، پاسخ‌های پیشرفته‌تری را در خویش پیروانند، رسالت یا شانس نقش‌آفرینی اساسی در زمینه‌ی ساختن نظام نوین را کسب خواهند نمود.

مسئله‌ی فروپاشی هر نظام و برقراری نظامی نوین، منجر به عنوان‌گذاری‌هایی انحرافی و ناهنجار در نگرش مبتنی بر علم پوزیتیویستی گردیده است. به‌ویژه تلاش جهت تعیین اشکال جامعه از طریق نگرش تقدیرگرایانه‌ی تازه‌ای که از «نگرش‌های قائل به پیشرفت خطی تاریخ»^۲ نشأت گرفته، نتایجی بسیار نامطلوب را به بار آورده است. طرح پروژه‌هایی به‌شکل انجام فعالیت‌های مهندسی در زمینه‌ی طبیعت بسیار پیچیده‌ای همچون جامعه، نه‌تنها در طول تاریخ رهیافتی جهت حل بحران‌ها نگشته بلکه بحران‌ها را هرچه عمیق‌تر نموده است. هم رویکردهای متافیزیکی (اسلامی، مسیحی، هندو و نظایر آن) و هم رویکردهای

^۱ Demographic: دموگرافیک، جمعیت‌شناختی

^۲ düz çizgisel tarih anlayışlar: نگرش‌هایی که تاریخ را پیشرفتی در خطی مستقیم می‌انگارند

پوزیتیویستی (ملت، اقتصاد و حقوق)، به یک نتیجه ختم گشته‌اند. حتی همان‌گونه که در پدیده‌ی فاشیسم دیده شد، روش‌های پوزیتیویستی از بحران فراتر رفته و نتایجی به‌بار می‌آورند که تا نسل‌کشی‌های اجتماعی پیش می‌روند. می‌توان گفت در نتیجه‌ی انقلاب‌های علمی و فلسفی پس از جنگ جهانی دوم، در زمینه‌ی طبیعت اجتماعی، مباحث ژرف‌تری صورت گرفتند. گفتمان‌های اکولوژی، فمینیسم، فرهنگ و دموکراسی، در زمینه‌ی طبیعت اجتماعی روشنگرانه‌تر گشته‌اند و امکان ارائه‌ی راه‌حل‌ها را به‌طور صحیح تعیین نموده و شانس چاره‌یابی را افزایش داده‌اند.

تئوری بحران کاپیتالیستی که مارکسیسم آن را ارائه داد، اگرچه پدیده را ترسیم نمود اما در طول مدت‌زمانی که سپری می‌شود، به راه‌حل مورد انتظار - سوسیالیسم و یا کمونیسم - نزدیک نشده، بلکه دورتر نیز می‌گردد. این وضعیت به اندازه‌ای که با شناخت ناقص و اشتباه از طبیعت جامعه در ارتباط است، به همان اندازه بدان سبب است که مدل‌های چاره‌یابی پیشنهادی، معنایی فراتر از اتوییک‌بودن ندارند. وخیم‌تر اینکه روش‌ها و ابزارهای عملی‌سازی پیشنهادی، هرچند به‌طور ناخواسته، به توانا‌تر شدن کاپیتالیسم خدمت نموده‌اند. در این زمینه، تاریخ ملامت از رهیافت‌های خیالی و تقلای‌های نویدانه‌ی بی‌پایان است. مهم‌ترین پیامد مسائلی که در طول تاریخ در زمینه‌ی بحران‌ها و راه‌حل‌های اجتماعی روی داده‌اند، ژرفایافتن هرچه بیشتر «عمل شناخت» و احساس نیاز به این امر می‌باشد. از این لحاظ، علم و فلسفه و حتی دین و هنر در ارتباطی تنگاتنگ با نیاز پاسخگویی به بحران‌های حاد اجتماعی توسعه یافته‌اند.

خصلت مسائل اجتماعی متفاوت است. بی‌شک از لحاظ نشأت‌گیری از قدرت و استثمار، دارای جوانب مشترکی می‌باشند؛ اما بروز مستمر و روزانه‌ی آن‌ها نیز یکی از جوانب متفاوت‌شان می‌باشد. همچنین مقوله‌ای که برای بعضی از افراد و گروه‌ها مسئله و معضل است، برای برخی دیگر راه‌حل می‌باشد. این مورد جهت بحران‌ها عمومیت بیشتری دارد. کل اقشار اجتماعی به‌طور منفی از بحران‌ها متأثر می‌گردند؛ اما برخی از دشمنان به‌حاشیه‌رانده‌شده‌ی جامعه ممکن است به‌گونه‌ای بهره‌مند از مرحله بیرون آیند. مسائل اجتماعی اگر سرچشمه‌ای خارجی نداشته باشند، اساساً از فشار و استثمار کانون‌های قدرت سرچشمه می‌گیرند. زن از کانون و هیرارشی مرد، برده از صاحبش، دهقان از اربابش، مأمور از مافوق خود، کارگر از کارفرمای خویش، و تمامی جامعه از دستگاه‌های فشار و استثمار انحصارات قدرت به‌گونه‌ای منفی متأثر می‌شوند. ضررمند می‌گردند؛ دچار استثمار، فشار و شکنجه می‌شوند. نتیجتاً، همگی گرفتار مسائل اجتماعی می‌گردند. چیزی که انحصارات

قدرت و استثمار به عنوان راه حل ارائه می دهند نیز روش های استثمارگرانه و آشکال قدرتی هستند که متراکم تر شده اند. به همین دلیل است که آشکال دولت و استثمار به طور پیوسته پیشرفت می کنند. پاسخ این نیز، مقاومت ها و عصیان های مستمر و جنگ های متقابل می باشد. به سبب اینکه به طور مداوم گرفتار منطق قدرت و جاذبه ی استثمار گردیده اند، نتیجه همیشه بی حیثیت ترین حیاتی بوده که تحت فشار و استثمار ناشی از مسائل و معضلات، به صورت یک تقدیر درآمده است. تاریخ تمدن دولت دار، از یک لحاظ تاریخ نوسازی و پیشبرد مستمر روش های فشار و استثمار و از سوی دیگر تاریخ بالندگی «فلسفه و کنش» های مبتنی بر آزادی و برابری در میان مقاومت طلبان است.

جوامع خاورمیانه، بخشی از انسانیت اند که در طول تاریخ بیشتر از همگان دچار بحران ها و مسائل و معضلات شده اند. دلیل اساسی این امر بی گمان این است که در طول مدت بیش از پنج هزار سال، همیشه از سوی تمدن مرکزی دچار فشار و استثمار کامل شده اند. در هیچ یک از مناطق دیگر جهان، آشکال فشار و استثمار این همه طولانی مدت و شدید دیده نمی شوند.

۱- مسئله ی زن در جامعه ی خاورمیانه

نکته ی حائز اهمیت این است که مسائل زن در جامعه، پیش از هر چیز در چارچوب ابعاد تاریخی-اجتماعی ارزیابی گردند. مسئله ی زن، معضلی است که منبع تمامی مسائل می باشد. می بینیم که پیش از گذار به جامعه ی دولت دار و طبقه مند؛ یک هیرارشی مردسالارانه (پدرسالار) خشن علیه زنان نهادینه گشته است. جهت توجیه مردسالاری، به گفتمان های اسطوره ای و دینی بسیاری توسل جسته شده است. حماسه ی اینانا ایزدبانوی اوروک، بازتاب همین مرحله است. برای طبیعت گذشته و کهن ایزدبانوی مادر، حسرت عظیمی احساس می گردد. از نیرنگ، حقه بازی و زورگویی مرد حاکم موجود در نظم هیرارشیک و دولتی مردسالارانه که در درون آن گرفتار گشته، می نالد و می موید. چنین واقعیتی در حماسه ی بابل (نزاع ماردوک خدای نیرومند بابل با ایزدبانو تیامات) به گونه ای بسیار گیرا و آشکارتر دیده می شود. در اسطوره های سومر گفته می شود که زن از استخوان دنده ی مرد آفریده شده است. این بیانی نمادین است. در ادیان تک خدایی، این رویکرد ادامه می یابد. زنان که به عنوان ایزدبانو وارد زیگورات های سومری می گردند، همچون فاحشه ی معبد از آن خارج می شوند. اولین فاحشه خانه، در شهرهای سومری افتتاح می شود.^۱ زن از فاحشگی در معبد به سطح کنیزی در دربار ترفیع داده می شود. ایزه ای ست برده، که در

^۱ نویسنده در کتاب «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» آورده که فاحشه خانه های آن دوران «مسقطین» نامیده شده اند.

بازارهای تجارت نمی‌توان از آن چشم پوشید. در تمدن یونان- روم، صرفاً برده‌ای جهت امور منزل است و جایی در سیاست ندارد. در تمدن اروپا، ابژه‌ای جنسی است که با قراردادی به مرد وابسته می‌گردد. در تمدن کاپیتالیستی، فاحشه‌ای جهانی می‌باشد که عمومی گشته است. تاریخ، به واسطه‌ی مرد حاکم یک ساختار و معنای کاملاً جنسیت‌گرایانه را کسب نموده است. تاریخ، دیگر به صورت مردانه پیش می‌رود.

ضعیفه‌شدگی زن (که به معنای برده‌شدن زن است) بلافاصله پس از آن در ابژه‌های مرد نیز که تحت استثمار و فشار جامعه قرار داده شده‌اند، به‌طور کامل بازتاب داده می‌شود. در حالی که جناح فرادست سیاسی، نظامی و کاهنی جامعه، به موقعیت جنسیت برتر و حاکم رسانده می‌شود، قشر فرودست مدیریت‌شونده نیز تدریجاً به‌صورت ضعیفه درآورده می‌شود. در جامعه‌ی یونان- روم، مرد از جوانی به بعد با یک برخورد شدیداً جنسیت‌گرایانه پرورش داده می‌شود. در طول تمامی اعصار تمدن، در نتیجه‌ی برخوردهای جنسیت‌گرایانه در قبال زن، انحرافات جنسی به‌طور شایع رواج می‌یابند. دیگر به اندازه‌ای که «زن، برده است»، برده‌ی مرد نیز به همان اندازه زن و یا ضعیفه است.

هنگامی که در جامعه‌ی خاورمیانه، مسائل ناشی از دستگاه‌های فشار و استثمار کاپیتالیستی امروزی نیز بر این مسائل ریشه‌دار تاریخی افزوده می‌شوند، حیاتی واقعاً کابوس‌وار برای زنان گریزناپذیر می‌گردد. زن بودن، شاید هم مترادف انسانی است که در دشوارترین شرایط به‌سر می‌برد. چندلایه‌ترین فشار و استثمار خشن که جامعه دچار آن است، بر روی جسم و رنج و کار زنان تحقق می‌یابد. به تازگی پی برده می‌شود که زن نیز انسان است. برخورد بی‌شرفانه‌ی جنسیت‌گرای قاطع به جایی رسیده که دیگر ناچار است جایگاه خویش را به جستجو کردن دوست و رفیقی بدهد که بدان احساس نیاز می‌نماید. لااقل بر روی این مقوله بحث می‌شود. باید بدانیم تا زمانی که «درست‌زیستن با زنان» در جامعه تحقق نیابد، در پی گرفتن حیاتی بامعنا نیز ممکن نخواهد بود. می‌بایست با علم بر اینکه با زن آزادی که شرافت خویش را به‌تمامی به دست آورده خواهیم توانست پرمعناترین و زیباترین زندگی را تحقق بخشیم، گفتارها و کردارهای خود را پیشبرد بخشیم.

۲- مسائل قبیله، اتنیسیته و قوم

مسائل قبیله (عشیره)، اتنیسیته و ملت در رأس مسائلی می‌آید که از بدو تاریخ تاکنون در جامعه‌ی خاورمیانه به‌طور پیاپی پیش می‌آیند. هرچه تمدن دولت‌دار بسط و توسعه پیدا کرده، مسائل اینچنینی نیز هم شایع گشته و هم شدت یافته‌اند. پیش از به‌وجود آمدن تمدن، یک حیات آزاد بسیار طبیعی، دقیقاً مانند آنچه برای زن صدق می‌کرد، در قبیله نیز وجود داشت.

اخلاق قبیله بسیار برتر بود. فرد، حاضر به هر نوع جانفشانی در راه قبیله بود و قبیله آماده بود تا هر نوع فداکاری را برای فرد انجام دهد. فرد و جامعه‌گرایی راستینی مطرح بود. هنگامی که ساختارهای تمدنی در پی آن برآمدند تا در قبایل دخالت کرده و آن‌ها را برده نمایند، به مرحله‌ی وسیع‌ترین و شدیدترین مقاومت نیز گذار صورت گرفت. تضاد اساسی عبارت است از رابطه‌ی میان دولت و قبیله‌ای که در مقابل برده‌شدن به مقاومت پرداخته. کوهستان‌ها و بیابان‌ها، محیط مقاومت را تشکیل می‌دادند. دفاع، شرط اغماض‌ناپذیر تغذیه و تولید است. باید به‌خوبی دانست که وحشی‌ترین چهره‌ی تاریخ، پس از برده‌نمودن زنان، گردآوری بردگان از میان قبایل می‌باشد. قبایل در پی آن برآمدند تا با تبدیل شدن به عشیره، مقاومت خویش را هرچه بیشتر توسعه دهند تا از این مسئله رهایی یابند. اما عمدتاً فناوری تسلیحاتی و سازماندهی نیروهای تمدن برتر از کار درمی‌آمد.

نوعی سازمان‌مندی که تا سطح ملیت- قوم پیش می‌رفت، با ارگانیزاسیون‌های^۱ قبیله و عشیره‌ی قرون وسطی همراهی نموده است. گام دیگری به‌سوی ناسیونالیته برداشته شده؛ ایدئولوژی و سازماندهی قومی نیز بر ایدئولوژی و سازماندهی قبیله‌ای و عشیره‌ای افزوده شده است. ادیان تک‌خدایی چین، هندوستان و خاورمیانه به نوعی مفهوم ادیان قومی را نیز کسب کرده‌اند. جنگ‌های دینی و قومی به‌طور متداخل درمی‌گرفتند. اقوام یونانی، ارمنی، آشوری، عرب، فارس و گُرد، دین خویش را مطابق منافع قومی خویش برمی‌گزیدند. برخی مسیحی گشته و برخی نیز مسلمان می‌شدند. قوم یهود از همان ابتدا به‌عنوان سنتزی از دین و قوم شکل پذیرفته بود. اما نه ایدئولوژی‌های قبیله‌ای و عشیره‌ای و نه ادیان قومی، قابلیت حل مسائل موجود را نداشتند. یهودیت، مسئله‌ای بود که از همان بدو امر به‌وجود آمده بود. خلق‌های آشوری، ارمنی و هلن که اولین خلق‌هایی بودند که دست از بت‌پرستی کشیده بودند، به هیچ روی نمی‌توانستند صلح، برادری و اتحادی را که در مسیحیت می‌جستند به‌طور کامل به منصفه‌ی ظهور برسانند. این وضعیت منجر به رویدادهای بدشگونی گردید که طی صدها سال در راه مسیحیت بدان‌ها گرفتار آمدند.

اسلام که بر مبنای مخالفت با بت‌پرستی پا گرفته بود، هرچند صلح، اتحاد و برتری را جهت قبایل و عشایر عرب به همراه آورد اما طی مدت‌زمانی کوتاه خود را درگیر با یهودیان و مسیحیان یافت. دین در حالیکه سعی می‌نمود رهیافتی برای حل برخی مشکلات باشد، کلاف بزرگی از مسائل را نیز با خود به همراه آورد. به‌ویژه اقوام ارمنی، هلن، آشوری و

^۱ Organization: نهاد / Organ: آرگان، عضو و دستگاه.

یهودی که در آناطولی گرفتار آمده بودند - تا حدی به عنوان قربانی پیشرفت‌های زود هنگام خویش - در برابر اعراب، ترک‌ها، فارس‌ها و گردهایی که با اسلام آشنا شده بودند، وارد مرحله‌ای بسیار دشوار گردیدند. هنگامی که ستیزه‌های مذهبی تمام‌ناشدنی بین خودشان نیز بر مسائلی که داشتند افزوده می‌شد، معضلات به تدریج منجر به پاکسازی و نابودی آنان می‌گردید. نظیر همان پاکسازی‌هایی که مسلمانان در شبه جزیره‌ی اسپانیا با آن‌ها مواجه شدند، طی همان دوران و با روش‌هایی مشابه در آناطولی بر سر مسیحیان آمد.

۳- مسائل دینی و مذهبی

بعدها بر مسائل دینی‌ای که اقوام در درون خویش داشتند، مسائل مذهبی نیز افزوده گشت. وعده‌های برادری، یکپارچگی و صلحی که ادیان می‌دادند، در برابر منافع مادی دارای تأثیری محدود بود. روند طبقاتی‌بودنی که در جامعه پدید آمده بود، مدت‌زمان بسیاری بود که همان اقوام را به حالت کلافی از مسئله و ستیزه درآورده بود. در قبیله‌ی بسیار کوچک و در خودفروسته‌ای همچون یهود و در زمانی که هنوز موسی در قید حیات بود، منجر به ستیزه‌های بسیار شدیدی بین نزدیک‌ترین خویشاوندان او شده بود. کشمکش‌های بین برادر و خواهر موسی، یعنی هارون و مریم، امری جالب توجه است. عیسی ابتدا موسویان محروم را مورد خطاب قرار می‌داد. معاویه حتی پیش از وفات محمد آغاز به برتری‌جویی و منازعه‌ی خاندانی علیه اهل بیت نموده بود. در اسلام، بعدها خوارچ جهت رهانیدن خلافت دو رأسی و حتی سه رأسی از دست علی، معاویه و عمروعاص، تصمیم به کشتن [آن‌ها] گرفتند. سپس یزید ابن معاویه، برگزیده‌ترین اولاد اهل بیت را در صحرای کربلا با قساوت تمام سر برید. هر خلقی که به اسلام می‌گروید، هم در درون خویش و هم بین خود و دیگران، مسائلی بهمن‌آسا را به همراه می‌آورد. تمدن ریشه‌دار ایران درصدد برآمد تا با ایجاد مذهب تشیع، به شکست در برابر اعراب اسلامی پاسخ دهد. بیگ‌های سلسله‌های سلجوقی و عثمانی تُرک‌تبار، منافع‌شان را در سنت استیلا یافته‌ی اسلامی یعنی تسنن یافتند. ترکمن‌ها به‌مثابه‌ی قشری محروم، اکثراً تشیع و علویت را برگزیدند. انشعاب مشابهی در میان گُردها نیز پدید آمد. بیگ‌های صاحب‌قدرت، به تسنن گرویدند و مزدوری جهت سلاطین عرب و ترک را سرلوحه قرار دادند، قشر محروم و شرافتمند نیز علوی گشته و زرتشتی باقی ماندند.

سیصد سال ابتدای مسیحیت نیز مملو از انشعابات مذهبی بود. طبقات و اقوام ناچار بودند منافع خویش را تحت پوشش مذاهب تداوم بخشند. جهت هر قوم، یک مذهب تشکیل شده بود. لاتین‌ها از طریق مذهب کاتولیک، یونانیان و اسلاوها از طریق مذهب ارتدوکس، ارمنی‌ها از طریق مذهب گریگوری، آشوری‌ها از طریق نسطوریت و به همین نحو اقوام

مختلف از راه مذاهب متفرق بسیاری، در پی رهایی بودند. همچنین بر سر اینکه به دین امپراطوری تبدیل شوند یا نه، با مسائل جدی انشعاب دست به گریبان بودند. یهودیت از منظری عمومی تنها به این بسنده نمود که ادیان مسیحیت و اسلام را از بطن خود پدید آورد؛ بلکه در بطن خویش تا سطح قبایل منشعب گشت. انگار انشعاب یهودیه و اسرائیلیه^۱ کافی نبود که به شکل طرفداران فارسها و یونانیان نیز منشعب گردیدند. بعدها به عنوان یهودیان شرق و غرب (سفاراد و آشکاناز) دچار انشعابی متفاوت گشتند. در عصر تمدن کاپیتالیستی، روشنفکران سکولاریست و لائیک نیز از میان آن سر بر آوردند.

در این دوره، مسیحیت از فرماسیونی بزرگ گذار نمود. پروتستانسیسم ظهور کرد و کلیساهای ملی شکل گیری یافتند. در تمدنهای خاور دور و در رأس آن در هندوستان و چین، انشعابهای دینی و مذهبی مشابهی بسط پیدا کردند و مسائل نوینی را با خود به همراه آوردند. هنگامی که بنیانهای مادی تمام این مسائل مذهبی و دینی را مورد تحقیق قرار می دهیم، به آسانی خواهیم دید که دستگاههای فشار و استثماری که شیوع پیدا کرده و تراکم یافته اند، نقش اساسی را ایفا می نمایند. جنگهای استثماری و فشارآوری مطرح اند که انحصارات درهم تنیده مادی و ایدئولوژیک، در برابر جامعه به راه می اندازند. از همان دوران دولت های کاهنی سومر و مصر بدین سو این مسائل پدید آمدند و با جنگها، آنها را هرچه بزرگ تر نمودند. بودا^۲ پس از آزمونی بزرگ گفت «آتش را با آتش نتوان گشت» و با این سخن واقعیتی بزرگ را بر زبان آورد. قدرت به معنای جنگ بود و جنگ نیز به معنای استثمار. بنابراین قدرت تنها با قدرت می جنگید، زیرا پیدایش «سود شیرین و پر حلاوت» راه دیگری نداشت!

بدین ترتیب تاریخ بیش از پنج هزار ساله تمدن، از یک لحاظ عبارت از تاریخی بود که به طور روزانه مسئله تولید می نمود؛ راه حل هایی خیالی که تحت نام ابزار حل مسائل مطرح می شدند نیز تنها مسائل را شیوع داده و حدت می بخشیدند. نه اسطورهی خدایان شکوهمند کاهنان سومری، نه پیامبران و خدای ادیان تک خدایی که از همان سرچشمه بودند و نه انشعابات مذهبی چند رأسی، هیچکدام نمی توانستند راه چاره ای جهت بردگی ژرفایابنده باشند. راه حل های خیالی، قابلیت مبدل شدن به راه حل های مادی را نداشتند. هنگامی که انحصارات قدرت و استثمار به برقراری حاکمیت خویش در میان تمامی اقوام کفایت ننمود و

^۱ بخش جنوبی سرزمین اسرائیل به پادشاهی یهودیه (Judaea) و بخش شمالی به پادشاهی اسرائیل مبدل گشت. دوران شاهان یهودی و اسرائیلی (۱۰۰۰ تا ۷۰۰ قبل از میلاد) دورانی است که با شانول، داوود، سلیمان آغاز شده و با حزقیل (اشغالگری آشوریان) پایان می یابد.

بر مبنای دولت- ملت تا بنیادی‌ترین سلول‌های جامعه رخنه نمود، تابلوی با تصویر «شیوع مسائل در تمامی جامعه» شکل گرفت. با توجه به اینکه روزنه‌ی دیگری در جامعه نمانده که انحصارات ظلم و استثمار پنج‌هزار ساله مسائل را در آن رخنه دهند و به تبع آن سودشان را افزایش بخشند، حقیقتاً نیز پایان‌شان فرا رسیده و یا فصل ختام آن‌ها در حال نمایان شدن است. هنگامی که از این حیث گفته می‌شود پایان تاریخ فرا رسیده است، شاید هم بیش از هر زمانی به حقیقت نزدیک هستیم!

۴- مسئله‌ی شهر و محیط‌زیست

از ابتدای تمدن به بعد، مسائل شهر و محیط‌زیست در جامعه‌ی خاورمیانه آغاز به پیدایش نمودند. در نگاهی به حکایات نخستین ساخت‌وساز شهرهای سومری، درک می‌شود که چگونه یک محیط مملو از مسائل در درون شهر و در میان شهرها ایجاد می‌شود. مسائل مذکور ناشی از بردگی بودند. شهرنشینی، در بطن خود برده‌شدگی و بنابراین دولتی شدن را نیز حمل می‌نماید. دایرشدن بازار، مسئله‌ی اقتصادی را نیز با خود به همراه آورد. در مورد نسبت‌های مبادله یعنی قیمت‌ها، چه کسی باید حکم می‌داد؟ در این زمینه، سازش و توافق نمی‌توانست آسان باشد. نگهداری و دفاع از شهر به تنهایی یک مسئله بود. جناح‌های تشکیل‌شده‌ی قدرت (کاهن، مدیر و فرمانده) به‌طور مستمر بین خویش در کشمکش بوده و منجر به مسائل انقلاب و ضدانقلاب می‌گشتند. همچنین شهرها با مسئله‌ی رشد و توسعه نیز روبه‌رو بودند.

دولت و مدیریت شهری که همگام با شهر رشد نمود، به‌صورت پدیدار[یا فنومن] غیر قابل اغماض تمامی اعصار تمدن درآمده و تا روزگار ما آمده است. دولت‌شهر، قدیمی‌ترین و شایع‌ترین شکل قدرت می‌باشد. امپراطوری و دولت- ملت‌ها را بعدها به‌وجود آورده‌اند. شکل [قدرت] عمده‌ای که در تاریخ دیده می‌شود، غالباً به دولت‌شهر و مدیریت شهر یا حومه‌ی نزدیک به شهر محدود بوده است. رقابت شدید بین شهرها همیشه منجر به نزاع و درگیری می‌گردید. این نزاع‌ها، امکانات شهرها را به هدر می‌داد. چاره‌ای که یافتند، اصطلاح شهر هژمون و متروپول^۱ بود. اوروک، بابل، آشور، پرسپولیس، آتن و رُم از جمله‌ی این شهرهای هژمون بودند که بعدها به‌عنوان مراکز امپراطوری ایفای نقش نمودند.

سارگون، بنیانگذار خاندان آکاد را به‌عنوان اولین امپراطوری تاریخ می‌شناسیم. سارگون تنها به این بسنده نکرده که شهرهای سومر را تحت هژمونی آگاد و خویش درآورد، بلکه این

^۱ Metropolis: کلان‌شهر

را در تمامی حوزه‌های تمدنی مربوط به دورانش تعمیم داده است. در این وضعیت، امپراطوری به معنای برقراری نظارت شهر هژمون (کلان‌شهر) بر سایر شهرها و حومه‌ها و سهم‌گیری از افزونه‌های اجتماعی‌شان می‌آید. چون تجارت، کشاورزی و صنعت از طریق بازار و امکانات مادی وسیع‌تری مدیریت می‌شد، سود بسیاری را در پی داشت. بنابراین سازماندهی قدرتی به‌شکل امپراطوری وسیع، بسیار مفید و سودآور می‌گشت. این میل را می‌توانیم به راحتی در امپراطوری سارگون، بابل و آشور مشاهده نماییم. به‌ویژه امپراطوری آشور در زمینه‌ی تجارت ماده‌ی خام و ماده‌ی مصنوع به مهارت دست یافته بود. اشتیاق به حفظ سرچشمه‌ی سود به شکلی قوی، منجر بدان گشته تا از نمایش وحشیانه‌ترین صحنه‌ها جهت قدرت احتراز نورزد. آشوریان، با افتخار درباره‌ی برپایی دیوار و بارو از کله‌ی انسان‌ها سخن می‌گفتند!

پارس‌ها، در همان راستا بر آن بودند تا با روش‌های منعطف‌تر و اخلاقی‌تر نتیجه‌گیری نمایند. در این امر موفقیت نیز کسب نمودند. «آبرشهر»^۱ این دوران، بابل بود. شهر مسئله‌دار، مسئول و باشکوهی بود که هفتاد و دو ملت در آن با هم معاشرت می‌نمودند. شهرهای پارسی از بابل الگوبرداری می‌کردند. جریان شهری یونان- رومی‌ها، راه‌حل پیشرفته‌تری بود اما با همان مسائل و از جمله مسئله‌ی مدیریت، نگهداری و دفاع دست به گریبان بود. سنتز هلنی در خاورمیانه، مرحله‌ای پیشرو در معماری شهری بود. در این زمینه، شاهد سازه‌های شکوهمندی هستیم. اما دشوار نیست تشخیص دهیم که حتی معبد یک شهر به تنهایی منجر به مسائل چندبُعدی در جامعه می‌گردد. در این رابطه، ارزیابی چگونگی فرسوده‌سازی جامعه توسط یک هرم فرعون مصر، جالب‌تر است. آتن و روم نیز به‌منزله‌ی کلان‌شهرهایی، تا خرخره در مسائل اجتماعی فرو رفته بودند.

هرچند شهرهای خاورمیانه در دوره‌ی اسلامی توسعه یافته بودند، اما از نظر معماری از دوره‌ی هلنی بسیار عقب‌مانده‌تر بودند. به تدریج که شخصیت [یا هویت] خویش را از دست می‌دادند، هم در درون خود و هم برای محیط‌زیست به سرچشمه‌ی معضل مبدل می‌شدند. عدم گذارشان به انقلاب صنعتی، مسائل‌شان را حادتر می‌نمود.

جریان شهری تمدن اروپای غربی، منجر به ظهور شهرهایی اقتصادی گردید که بر پایه‌ی تجارت و بازار ایجاد می‌گشتند. این جریان، از همان بدو امر مَهر کاپیتال [یا سرمایه] را بر خود داشتند. همواره در حوزه‌ی غیرشهری و در درون شهر، در پی برقراری هژمونی بر روی قشر

صنعت کار بوده است. این وضعیت، مبارزات طبقاتی شدیدی را با خود به همراه آورده است. رقابت درون‌شهری و بین‌شهری ابتدا سبب تحریک گرایش به امپراطوری و پادشاهی گشته و همگام با انقلاب صنعتی^۱، شهر [ناچار از تسلیم شدن در برابر دولت-ملت گردیده است. شهرهای آلمان و ایتالیا در طول تاریخ، توانایی حفظ این موقعیت را از خود نشان داده‌اند که اتونومی شهری را پس از سایرین وانهند و دیرنگام‌تر از دیگر شهرها (تاسدهی نوزدهم) در برابر دولت-ملت تسلیم شوند. به نظر من، انقلاب صنعتی راه‌حل نبوده بلکه سرآغازی بوده برای پایان دادن به شهرها و مرگ آن‌ها. صنعت‌گرایی و بروکراسی همزمان با سدهی ۱۹ شهرها را به گونه‌ای بهم‌آسا رشد داده و این رشد سرطانی شکل که هیچ معنایی دربر ندارد، به یک بلای کامل برای محیط‌زیست منتج گشته است. شهر تنها خویش را نمی‌گشود؛ بلکه محیط‌زیست و به تبع آن جامعه‌ی غیرشهری (واقعیت پانزده‌هزار ساله‌ی تاریخ، نیروی مولد آن، منبع فرهنگ مادی و معنوی‌اش) را نیز مستهلک نموده و می‌میراند. نتیجه این است که معضلاتی غول‌پیکر گریبان‌گیر جامعه می‌شوند؛ و شهر به مرکز مولد فقر و بیکاری مبدل می‌گردد. شهر خاورمیانه‌ای که هژمونی‌اش را از دست داده، به مرکز «ناشهری‌بودن»^۱ و مردن و کشتن مستمر شهر - یعنی یکی از مهم‌ترین ابزارهای اجتماعی‌بودن- تبدیل شده است.

تاریخ تمدن خاورمیانه، تاریخ تخریب و نفی محیط‌زیست است. به سبب اینکه ارزش‌های تمدنی به‌مثابه‌ی فرهنگ مادی و معنوی، با نفی ارزش‌های جامعه‌ی نئولیتیک (نفی نمودن از نظر دیالکتیکی) شکل گرفتند، تاریخ چنین جریان و روندی پیدا کرد. حال آنکه جامعه‌ی نوسنگی [یا نئولیتیک] از لحاظ هر دو ارزش فرهنگی نیز اکولوژیک می‌باشد. در جهان معنوی و دین آن، محیط‌زیست به‌منزله‌ی زنده و متعالی‌ترین ارزش، تقدیس می‌شود. امکانات تغذیه که پیرامون زن شکل می‌گیرند، سرآغاز اقتصاد می‌باشد. طبیعت و زن در درون اتحادی سازگار به‌سر می‌برند. نگرش مبتنی بر یک دین طبیعی و زنده، با ایزدبانوی مادر نمادین می‌شود. بخش بزرگی از ابزارهای تولید مادی، ابداع زن می‌باشند. فرهنگ خوراک و پوشاک نیز مَهر زن را بر خود دارد. بعدها، همگام با تمدن، تمامی این ارزش‌ها مورد انکار واقع گشته و تحت هژمونی مرد به ابزار فشار و سود تبدیل می‌شوند. خاک مادر، با دیده‌ی تحقیر نگریده می‌شود. کتب مقدس خطاب به مردان می‌گویند: «زنان، مزرعه‌ی شما هستند؛ به دلخواه خویش شخم زنید!» و خیم‌تر اینکه شهرهای سومری، به‌طور مستمر خاک و اراضی را با هدف سودبری به‌کار بستند و به همین دلیل منجر به شورشیدن خاک گشته و خطر

^۱ kentsizlik فاقد مدیئت بودن؛ از حالت شهر خارج بودن.

بیابانی شدن طبیعی را با بیابانی شدن مصنوعی تغذیه کرده و بزرگ کردند. متمدن شدن، نقشی بسیار منفی در بیابانی شدن مزوپتامیا دارد.

در جهان معنوی تمدن، «طبیعت، محیط زیست و خاک» همیشه حقیر دیده می شود. این رویکرد، در اصل یک رویکرد ایدئولوژیک است. جهت تحقیر و مدیریت آسان جامعه‌ی زراعی- روستایی است که برضد آن ایجاد گشته. تمدن، از نقطه نظر ایدئولوژیک چنان ایماژ[یا تصویر ذهنی‌ای]^۱ از جهان آفریده که گویی[جهان]، دشمن انسانیت است و وجود آن جهت حساب پس دادن است. همچنین در کتب مقدس آمده «آنجا تنها محل امتحان شماست.» از طرف دیگر، دولت داران بهشت خویش را در همین دنیا آفریده‌اند و به هیچ وجه به ادیانی که ساخته‌اند ایمان نیاورده‌اند. زیرا بر دینی که خود را آن ساخته‌اند، به خوبی واقفند. از طرف دیگر هرچه تاریخ تمدن پیشرفت نموده (درواقع باید گفت مستمراً پسرقت کرده است)، بالندگی اجتماعی که به طور مختلط با محیط ژئوبیولوژیک رخ نمایانده، از حیث ایدئولوژیک ناگزیر از انکار این ماهیت خود گردید و با ایماژها[یا تصویرهای ذهنی] خیالی و انتزاعی جهان دیگر، به ضد خویش متحول گشت.

جوهر مسئله‌ی اکولوژیک در همین واقعیت نهفته است. بنابراین می توانیم درک کنیم که با تمامی وخامتش یک مسئله‌ی کاملاً اجتماعی است. در جامعه‌ای که بدین گونه ناگزیر از انکار ماهیت خویش گردیده، نمی توان قابلیت استمراربخشی به حیات بلندمدت را ایجاد نمود. منطق سود مربوط به انحصارات قدرت و استعمار و جنگ‌های ایدئولوژیک و نظامی‌ای که جهت این مورد به راه می‌اندازند، «ضداکولوژیک، ضدبیولوژیک و ضداجتماعی» می‌باشد. بحرانی که امروزه در عصر فینانس[مربوط به] هژمونی کاپیتالیستی در جریان است، گویی تمامی این واقعیات را بر دیده و ذهن کل انسانیت حکم نموده و آشکارا به همگان نشان می‌دهد که جهان تقلبی‌ای که این هژمونی ساخته، دیگر عبارت از تومارهایی کاغذین است. در هیچ دوره‌ای از تاریخ، انسانیت این همه از «طبیعت، زندگی و جامعه» بیگانه نشده است. جامعه‌ی خاورمیانه هم به سبب طولانی‌ترین نوع زندگی زیر بارهای مغلوب کننده و غارتگرانه‌ی تمدن مرکزی، و هم به سبب اینکه ژئوبیولوژی آن به دلایل طبیعی و مصنوعی در رأس مناطقی می‌آید که بیش از تمامی مناطق به بیابانی شدن نزدیک گشته، تنها دچار مسئله نیست، بلکه چنان از حیات دست می‌شوید و به عبارت صحیح‌تر ناچارش می‌کنند تا دست بشوید، که راه حل را در انتحار می‌بیند!

^۱ Image: ایماژ؛ تصور، تصویر ذهنی، خیال؛ تصویر ذهنی نمادین

۵- مسئله‌ی طبقه، هیرارشی، خانواده، قدرت و دولت

جامعه‌ی خاورمیانه، جامعه‌ای است که پیش‌تر از سایرین در تاریخ جهانشمول با مسائل طبقه، هیرارشی و قدرت آشنا گشته است. می‌دانیم که اولین سازوکار هیرارشی قبل از قدرت، بر روی جوانان و زنان برقرار گشته است. هم‌پیمانی مرد زورگو و حقه‌باز + شامان و کاهن + مردان کهنسال و مجرب، پروتوتیپ تمامی هیرارشی‌ها و نیز قدرت‌ها و دولت‌هایی است که بعدها ایجاد گشتند. زهدان مادری تمامی مسائل اجتماعی است. قبل از هژمونی شهر اوروک در مزوپوتامیای سُغلی، شاهد دوره‌ی هیرارشیک العئید (۵۰۰۰ تا ۳۵۰۰ ق.م) هستیم. نوعی هیرارشی مطرح است که در تمامی مزوپوتامیا شیوع یافته. نظامی است که پیرامون خانه و خانواده‌ای بزرگ تنیده شده؛ سرآغاز نظام خاندانی است. ایماژ[یا تصویر ذهنی] و پراکتیک دنیایی تشکیل شده که زنان، جوانان و افراد خارج از طبقه‌ی فرادست هیرارشیک را تحت بردگی سیستم‌های قرار داده و بنابراین برای نخستین بار بنیان مسئله‌ی اجتماعی نهاده شده است. همچنین مزوپوتامیا از موقعیت رهبری گلوبال این نظام برخوردار می‌باشد. منشأ ایدئولوژی خاندانی و خانواده‌گرایی نیز می‌باشد. نیرومندبودن فراوان هر دو نهاد مذکور در خاورمیانه که تا به امروز ادامه دارد، ارتباط تنگاتنگی با همین دلیل تاریخی دارد. این کهن‌ترین نهادهای جامعه که دارای رهبری و زعامتی مردانه هستند، در طول تاریخ همیشه پیشرفت نشان داده‌اند. در حالیکه نظام خاندانی به کانون بنیادین قدرت و فرم دولت دگرگونی یافت، خانواده‌گرایی نیز به سلول بنیادین رسمی تمامی جوامع مبدل گشت. جنگ‌های قدرت‌مدارانه‌ای که در طول تاریخ جهت تأسیس و فروپاشی خاندان‌ها و خانواده‌ها به‌راه انداخته شده‌اند، حد و حسابی ندارند. جوامع، با این جنگ‌ها تنها به منبع مسئله و معضل تبدیل نمی‌شوند؛ بلکه از درون دچار استهلاک گردانیده می‌شوند.

نظام خاندانی باید به‌صورت کلیتی درک گردد که ایدئولوژی و ساختاربندی در آن مختلط گشته است. ضمن اینکه از درون نظام قبیله‌ای ایجاد گشته، به معنای نفی آن می‌باشد و به‌مثابه‌ی هسته‌ی خانواده‌ی زمامدار طبقه‌ی فوقانی شکل گرفته است. دارای یک هیرارشی بسیار قاطعانه می‌باشد. پیشا «طبقه‌ی حاکم» است. پروتوتیپ قدرت و دولت است. متکی بر مرد و اولاد ذکور می‌باشد. داشتن پسران بسیار، جهت قدرت حائز اهمیت است. این مسئله راهگشای ازدواج چندین زنی، زندگی حرمسرای و نظام کنیز[پروری] گشته است. اینکه برخی مردان صاحب ده‌ها زن و صدها فرزند هستند، با ایدئولوژی خاندانی در پیوند می‌باشد. قدرت و دولت، ابتدا در بطن خاندان پدید می‌آیند. مهم‌تر اینکه، خاندان نهادی است که ابتدا قبیله و عشیره‌ی خویش و سپس سایر نظام‌های قبیله‌ای را به اولین روند طبقاتی شدن و بردگی

عادت می‌دهد. در تمدن خاورمیانه، برخوردن به قدرت و دولتی بی‌خاندان، تقریباً غیرممکن است. این امر ناشی از ریشه‌ای بودن واقعیت خاندان و برخورداری آن از موقعیت مدرسه‌ی تدارکاتی جهت دولت-قدرت می‌باشد.

تحول یافتن خاندان‌گرایی به ایدئولوژی رسمی، مَهر خویش را بر ساختار خانواده نیز زده و راهگشای یک ایدئولوژی زیرمجموعه به شکل «خانواده‌گرایی» شده است. خانواده‌ها از هم متفاوت‌اند. طی سرتاسر تاریخ و در پیشاتاریخ، اشکال بسیار متفاوتی از باهم بودن و همزیستی زن-مرد وجود داشته است. به‌ویژه تیپ خانوادگی کیلانی که زن وزنه‌ی بیشتری در آن داراست، بسیار شایع بود. در این نوع خانواده، «مرد-شوهر» چندان تشخیص‌دانی و متعارف نیست. دائی و فرزندان، حائز اهمیت بیشتری می‌باشند. تیپ دیگر [خانواده]، نوعی است که در آن، جفت زن-مرد در همسنگی و هم‌طرازی به سر می‌برند. برعکس آنچه تصور می‌شود، این تیپ نیز در تاریخ بسیار وجود داشته است. نظامی که مرد در آن ریاست خانواده را برعهده دارد، بسیار بعد و به‌عنوان ترسیم سه‌گانه‌ی [نظام] خاندانی-قدرت-دولت ایجاد شده است. هدف اساسی آن پرورش زنان و کودکان‌شان جهت منافع خاندان، قدرت و دولت طبقات فرادست و آفریدن شخصیت‌های تابع و وابسته می‌باشد. در بنیان [تیپ] خانوادگی چندهمسری و چندفرزندی که به هیچ‌وجه ضرورت نداشته و منجر به معضلات حاد اجتماعی گردیده است، همین منفعت قدرت و دولت پنهان است. هر رئیس خانواده که از رئیس خاندان تقلید می‌نماید، چندهمسری و تعدد فرزندان را همچون ضمانت حیات و نیرو تلقی می‌نماید. ذهنیت حاکم بر جامعه، به‌طور مداوم این جنبه را تشویق می‌نماید. این در حالی است که به‌جای چاره‌یابی، دروازه را بر روی کل مسائل اجتماعی می‌گشاید. مورد حائز اهمیت جهت درک مسائل اجتماعی این است که بدانیم وضعیت مذکور اقتضای ایدئولوژی رسمی است و از حیث دینی نیز از آن پشتیبانی گردیده و خواهان استحکام‌بخشیدن به آن هستند. فرهنگ خاندان‌گرایی و خانواده‌گرایی که در جامعه‌ی خاورمیانه‌ای امروزین هنوز هم نیرومند است، به سبب جمعیتی افراطی که راه بر پیدایش آن گشوده و ولع سهم‌گیری از قدرت و دولت، یکی از سرچشمه‌های اساسی مسائل را تشکیل می‌دهد. کل مسائلی اعم از تحقیر زنان و اعمال نابرابری علیه آنان، بی‌پرورش ماندن کودکان، نزاع‌های خانوادگی و مسئله‌ی ناموس با خانواده‌گرایی در پیوند می‌باشد. انگار ماکت کوچکی از مسائل داخلی قدرت و دولت، در درون خانواده ایجاد گشته است. تحلیل خانواده، جهت تحلیل و واکاوی قدرت-دولت-طبقه و جامعه یک شرط محسوب می‌شود.

اگر [خانواده و خاندان] با مرکزیت قدرت ایجاد شده باشند، قابل درک است که چرا خانواده و خاندان برگزیده‌ترین موضوعات ایدئولوژی و پراکتیک قدرت‌گرایی و دولت‌گرایی در جامعه می‌باشند. دلیل بروز مداوم مسائل قدرت و دولت در خاورمیانه این است که جامعه‌ای که بر بستر آن اوج می‌گیرند، با خانواده‌گرایی و خاندان‌گرایی فروپوشیده شده است. این‌ها مسائلی هستند که به‌طور متقابل همدیگر را تغذیه می‌کنند. در این زمینه، درک جنبه‌ی ایدئولوژیک مسائل حائز اهمیت فراوان است. ذهنیت جامعه‌ی خاورمیانه هنوز هم از درک این مقوله به‌دور است: نیروی دولت و قدرت که به‌عنوان ابزار حل مسئله در نظر گرفته شده بود، نتیجه‌ای باژگونه به‌بار آورده و حیاتی ناتوانمندان، فاقد خلاقیت و مملو از بردگی را آفریده است. به همین دلیل است که کلاف مناسبات مذکور را به «منبع اصلی مسائل» تعبیر می‌نماییم؛ این نکته تشخیصی بسیار مهم است. به سبب این وضعیتی که بسیار زود هنگام ملتفت آن گشتم، به «ایدئولوژی، سازماندهی‌ها، گفتگو و اقدامات» دموکراتیک توجه وافر نشان دادم. زندگی، هر روز بیش از روز قبل به من می‌آموزاند که راه‌حل مسائل اجتماعی از هم‌اینجا می‌گذرد.

همچنین طبقات نیز بالعکس آنچه انگاشته می‌شود، قدرت و دولت را پدید نمی‌آورند. برعکس، شکل‌های قدرت و دولت که بر روی خاندان‌گرایی و خانواده‌گرایی (شالوده‌های هیرارشیک) برقرار گشته‌اند، راه را بر تکوین طبقاتی گشوده‌اند. اولویت، از آن ایدئولوژی و پراکتیک دولت‌گرای هیرارشیک است. می‌توان تشخیص داد که در تاریخ تمدن خاورمیانه، این مرحله به‌طور بسیار شایعی جریان داشته است. میل به تکوین طبقات، نه از پایین به بالا بلکه از بالا به پایین نیرومندتر است. مهم‌تر اینکه به‌جای مناسبات دولتی و طبقاتی خارج از یکدیگر، از حیث ایدئولوژیک و پراکتیک، یک پدیدار [یا فونمن] «طبقه- قدرت و دولت» مختلط رایج است. این مرحله‌ای است که به‌صورت بسیار مستور و پوشیده‌ای طی می‌گردد. آنچه‌آن که به سبب ایماژهای ایدئولوژیک قبیله‌گرا، خانواده‌گرا، خاندان‌گرا و دولت‌گرا، طوری رفتار شده که گویی طبقه قابل رؤیت نیست. بدین ترتیب سعی بر ممانعت و بازدارندگی از رشد آگاهی طبقاتی گردیده است. به هنگام تحلیلات طبقاتی، در پی گرفتن رویکردی ملموس، حائز اهمیت است. باید مطابق با چگونگی شکل‌گیری [طبقات] در تاریخ، رویکردی را در پیش گرفت.^۱ در خاورمیانه وقتی طبقاتی شدن جامعه رخ می‌دهد، [این طبقاتی شدن] با خانواده‌ی رسمی، خاندان، تکوین قدرت و دولتی شدن مختلط است. بردگی،

^۱ Tarihte nasıl oluşmuşsa öyle yaklaşmak gerekir. در تاریخ چگونه شکل گرفته باشد، به همان نحو بایستی برخورد نمود.

تنها بر روی کار مادی برقرار نمی‌گردد. ابتدا بر روی ذهنیت، عواطف و بدن‌ها برقرار می‌گردد. بدون ایجاد بردگی ایدئولوژیک، برقراری بردگی بر روی کار مادی ممکن نیست. جهت تشخیص مسائلی که از ویژگی‌های طبقاتی بسیار شایع نشأت می‌گیرند، نشان‌دادن چنین رویکرد کامل‌کننده‌ای آموزنده‌تر خواهد بود.

اگر بر ساخت‌های دولتی و قدرت‌مدارانه که بر روی جامعه‌ی خاورمیانه صورت گرفته‌اند به‌مثابه‌ی یک رانت سیاسی (سودآفرینی با توسل به نیرو) نگریسته شوند، موجب نزدیک‌شدن هر چه بیشتر به واقعیت خواهد شد. انباشت‌های اجتماعی، بیشتر از روابط ارباب-برده، به‌شکل تصاحب کانون‌های قدرت و دولت متحقق می‌شوند. قدرت، پدیده‌ایست شایع‌تر از دولت. قدرت، بدون دولت نیز می‌تواند شدیداً رواج داشته باشد. بنابراین تشکیل کانون‌های قدرت، بایستی همانند نوعی انحصارات کاپیتال (سرمایه) ارزیابی شود. تا زمانی که سود نباشد، داشتن قدرت معنایی ندارد. هدف اساسی شکل‌گیری قدرت‌ها، سود می‌باشد. این یک تحریف است که قدرت، یک نهاد متفاوت و جدا از سود انگاشته شود. این موضوع مهمی است که جامعه‌شناسی غربی از روشن‌سازی آن می‌گریزد. انحصارات، تنها با نظام کاپیتالیستی و به‌مثابه‌ی سرمایه ایجاد نمی‌گردند. در تاریخ، اکثریت قریب به اتفاق‌شان به‌منزله‌ی انحصارات و گروه‌های قدرت پایه‌ریزی می‌شوند. اندیشیدن به سود بدون قدرت، غیرممکن است. این تشخیص جهت تمدن اروپا نیز مصداق دارد. حتی هنگامی که انحصارات قدرت را به‌مثابه‌ی ابزارهای سود‌پالاییده‌تر و کلاسیک‌تر بیانگاریم، بهتر خواهیم توانست تاریخ را تفسیر نماییم. دولت، پدیده‌ای است که با قدرت تفاوت دارد. دولت نیز بر قدرت اتکا دارد، اما به‌صورت یک شاکله‌بندی جداگانه. در ابتدای امر، هنگامی که چندین کانون قدرت دیدند که احتمال دارد با یکپارچه‌شدن و اتحاد، سود بیشتری را به دست آورند، تشکیل دولت را با اشتیاقی وافر به‌عنوان هدف برگزیدند. دولت، همیشه به‌مثابه‌ی سازمان سود مشترک کانون‌های متفاوت قدرت تأسیس می‌گردد. بنابراین به دلیل سهم سودی که در ساختار درونی آن دارند، همیشه کشمکش‌ها، منازعات و حتی جنگ‌های داخلی روی می‌دهند. همچنین به سبب اینکه دارای سنتی است که آن را پالاییده‌تر و مشروع می‌نماید، [کانون‌های قدرت] همیشه از دولت به‌منزله‌ی نمود منافع عمومی کل انحصارات سود، طرفداری می‌کنند. لیکن هنگامی که دولت برای منافع آن‌ها به حالت ضروری عمده درمی‌آید، تجزیه‌ی دولت و جستجوی اشکال نوین دولت و قدرت مطرح می‌شود. تمدن خاورمیانه، در طول تاریخ خویش، دارای آزمون‌های بی‌شماری از این دست می‌باشد.

اگر تحلیل‌های مربوط به قدرت و دولت، در حیطه‌ی زمانی تمدن بیش از پنج‌هزار ساله صورت گیرند، می‌توانند به‌شکل واقع‌گرایانه‌تری انجام پذیرند. تاریخ پانصد ساله‌ی تمدن اروپا جهت ارائه‌ی تحلیل‌هایی تاریخی درباره‌ی «قدرت و دولت»، مکان و زمانی ناکافی است. به همین دلیل در زمینه‌ی دولت و قدرت، تحلیلاتی قوی ارائه داده نمی‌شوند. مارکسیسم، در این خصوص نمونه‌ی کاملی از جهالت را به نمایش نهاده و لیبرالیسم نیز مواضع گمراه‌کننده‌ی ظریف‌تری را در پیش گرفته است. نیروهای محافظه‌کار، واقعیت امر را بهتر درک می‌کنند اما بیان آن را با منافع خویش سازگار نمی‌دانند. زبان ایدئولوژیک-اسطوره‌ای را ترجیح داده و روایت یا بازگویی گمراه‌کننده را عمیق‌تر می‌نمایند. اینکه مسائل دولت و قدرت موجود در جامعه را غیرواقعی می‌نمایند، در ارتباط با میزان سودی است که در ماهیت‌شان وجود دارد. هنگامی که یک تفسیر جامعه‌شناختی راستین درباره‌ی اصطلاحات دین و خدا-که در طول تاریخ تمدن ایجاد گشته‌اند- ارائه شود، خواهیم دید که طرح‌واره‌ی^۱ از دولت‌اند؛ تعالی دادن ایدئولوژیک پراکتیک «خدا-شاه» می‌باشند. چه دولت-ملت امروزین را به خدایی تعبیر کنیم که بر زمین هبوط کرده، و چه با بیانی لائیک به‌عنوان همان سازمانی ارزیابی نماییم که بی‌خدا گشته است، از نظر ماهوی تفاوتی با همدیگر نخواهند داشت.^۲ هگل در این موضوع در مقایسه با مارکس، خوانش عمیق‌تری از تاریخ می‌نماید.

مسائل جامعه‌ی خاورمیانه، مسائل «خانواده، خاندان، طبقه، قدرت و دولت» اند که امروزه بیشتر از هر زمانی به‌طور شایع و حاد وجود دارند.

۶- مسئله‌ی اخلاق، سیاست و دموکراسی در جامعه‌ی خاورمیانه

تحلیل و واشکافی روند بیش از پنج‌هزار ساله‌ی تمدن مرکزی، بر پایه‌ی مفاهیم اخلاق، سیاست و دموکراسی، بسیار آموزنده خواهد بود. در بخش قبلی بر روی این موضوع کار کرده بودم: طبیعت اجتماعی، به‌مثابه‌ی پدیده‌های اخلاقی و سیاسی توسعه یافته است. هر چند خلاصه‌وار، باید تکرار نمایم که بدون اخلاق و سیاست، جامعه نمی‌تواند وجود داشته باشد. اگر وجود داشته باشد نیز، به‌جز یک توده‌ی بی‌شکل (Amorphous)^۳ بیانگر معنای دیگری نیست. حتی اگر چنین جوامعی وجود داشته باشند نیز، تنها می‌توانند به ابژه‌هایی ابزاری جهت سایر جوامع تبدیل شوند.

^۱ Schema

^۲ از منظر هگل، خدای جدید در مقام دولت-ملت به روی زمین هبوط کرده و به‌شکل ناپلئون اقدام به ره‌پیمایی نموده است.

^۳ Amorphous: در متن به‌شکل amorf (şekilsiz) آمده؛ نامناسب و فاقد معیار

اخلاق را می‌توان بدین صورت تعریف نمود: اخلاق، عبارت است از کلیت رفتارها و مواضعی که جامعه در حین نخستین بر ساخت خویش اتخاذ کرده است. این نیز کلیت تدابیر، کارها و کنش‌هایی است که جامعه‌ی ابتدایی جهت تغذیه، تولیدمثل و خودحفاظتی اتخاذ کرده و انجام می‌دهد. این کلیت‌ها به میزان سنتی شدن، اخلاق تشکیل یافته محسوب می‌گردند. بر پایه‌ی اینکه جامعه‌ی بدون تولیدمثل، خودحفاظتی و تغذیه قابل تداوم نیست، بنابراین می‌گویم که جامعه‌ی بدون اخلاق نیز امکان‌ناپذیر است. سیاست، مفهومی است که اگرچه اندکی متفاوت‌تر می‌باشد، اما پیوند تنگاتنگی با اخلاق دارد. تفاوتش با اخلاق در این است که کنشی روزانه^۱ است. اخلاق - به مثابه‌ی سنت - به شکل قالب‌های استاندارد به کار می‌آید و ایفای نقش می‌کند، سیاست نیز به معنای کلیت تصمیماتی است که به‌طور روزانه در زمینه‌ی مسائل پیش آمده در جامعه اتخاذ می‌شوند. کلیت این تصمیمات به میزانی که سنتی شوند، با سنت‌های اخلاقی یکی گشته و خود به‌صورت هنجارهای اخلاقی درمی‌آیند. اخلاق و سیاست، همدیگر را به‌طور متقابل تغذیه می‌کنند. اخلاق به‌طور سنتی چارچوبی را برای سیاست ارائه می‌دهد، و سیاست نیز با تصمیمات نوین خویش در زمینه‌ی انجام کارها، این چارچوب را پیوسته توسعه داده و تعمیق می‌بخشد. بنابراین ممکن نیست بتوان این دو مفهوم و پدیده را به‌تمامی از یکدیگر تفکیک نمود.

دموکراسی به‌مثابه‌ی سومین پدیده و مفهوم مهم، باید بر دو پدیده و مفهوم قبلی افزوده شود. از این حیث، به جامعه‌ی فاقد دموکراسی نیز نمی‌توان اندیشید. حتی اگر اندیشیده شود نیز، نوعی ابزارین اجتماعی خواهد بود که قادر به ابراز وجود^۲ نیست. تنها به‌عنوان مجموع ابزارهای کاربردی سایر جوامع عمل می‌نماید. در این وضعیت، نقش‌ویژه‌ی دموکراسی این است که به‌مثابه‌ی نیروی سازماندهی و ابراز وجود کل جامعه‌ی ذی‌ربط، بیانگر مشارکت در روند سیاست‌پردازی و تصمیم‌گیری می‌باشد. سیاست در جوهره‌ی خویش، از این لحاظ دموکراتیک می‌باشد. سیاست راستین، سیاستی است که دموکراتیک باشد. سیاست نادموکراتیک، تصمیمات یکطرفه‌ی نیروهای دولتی و قدرت‌مدار هیرارشیک جهت اداره کردن^۳ است که بعدها پیشبرد یافتند. «تصمیمات مبنی بر اداره کردن» این نیروها سیاست نامیده نمی‌شود، بلکه «مقررات اداره» عنوان می‌گردد.

^۱ روزمره، روزآمد، به‌روز (Güncel)

^۲ ifade؛ ابراز نظر

^۳ در متن واژه‌ی İdare آمده است. در حالت عادی با idare (= yönetme) مدیریت هم‌معناست. اما idare دارای این معانی نیز هست (۱) لاپوشانی کردن، مدارا، کارها را با اهمال و تغافل سروسامان دادن (۲) با تحاکم سامان دادن امور/ نویسنده بین «اداره کردن» توسط نیروهای

سیاست راستین، سیاستی است که قطعاً از طریق مشارکت و گفتگوی دموس (کلیت همهی ارگان‌های جامعه‌ی قبیله، خانواده، عشیره، قوم و ملت)^۱ تحقق می‌یابد. سیاست، پدیده و مفهومی نیست که بدون خلق، جامعه و مشارکت به‌وجود بیاید. بنابراین، از آنجا که سیاست ناچار از دموکراتیک‌بودن است، ناگزیر است اخلاقی نیز باشد. جامعه‌ی فاقد دموکراسی نمی‌تواند سیاسی باشد، و جامعه‌ی فاقد سیاست نیز نمی‌تواند اخلاقی باشد. این سه «پدیده» و «جلوه‌ی مفهومی»^۲، همدیگر را به‌شکلی اغماض‌ناپذیر الزامی می‌گردانند.

تمدن مرکزی خاورمیانه، در چالش و ضدیت با این سه جلوه‌ی مفهومی و پدیده‌ی بنیادین جامعه پیشبرد یافته است. یک رابطه‌ی دیالکتیکی بنیادین بین آن‌ها وجود دارد. به میزانی که جامعه‌ی تمدنی (شهر- طبقه- قدرت) رشد نماید، اخلاق، سیاست و دموکراسی نیز همان‌قدر دچار پسرفت می‌گردد. در عین حال، به همان اندازه نوعی کشاکش و مبارزه در بین‌شان به‌وجود می‌آید. در حماسه‌های سومری می‌توان این روند را به‌ویژه در اظهارات راجع به زن، برزگر^۳ و چوپان مشاهده نمود؛ حماسه‌ی سومری واقعیت این کشاکش و مبارزه را بر زبان می‌آورد. در متون دینی و حماسی که بعدها به‌وجود آمدند، صدای این سه‌گانه (ستون‌های بنیادین جامعه) را چندان نمی‌توانیم بشنویم؛ پیداست که در مبارزه شکست خورده‌اند. در عوض این، حماسه‌های قبایل و عشایر هنوز هم سرزنده‌اند و به روزگار ما نیز رسیده‌اند. پیداست که سنت اخلاق، سیاست و دموکراسی را به‌تمامی از دست نداده‌اند. ادیان تک‌خدایی به‌مثابه‌ی یک فرا-مجردسازی، از فرعون و نمرود بسیار سخن می‌رانند. پیداست که دست‌کم همچون سرآغاز، دارای گام‌های اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک می‌باشند. روایت‌های اخلاق، سیاست و دموکراسی متکی بر تمدن اروپا، بسیار ناقص، بی‌بنیان و بورژوازی می‌باشند. امکان اینکه پیشرفت تاریخی و به تبع آن واقعیت پدیده‌ها و جلوه‌های مفهومی «اخلاق، سیاست و دموکراسی»، از زاویه‌ی دید خودپرست‌ترین طبقه یعنی بورژوازی، در درون یک کلیت درک شود، وجود ندارد. رویکرد بسیار منتقدانه‌ای در قبال این نوع علم غربی لازم است.

قدرت‌گرا و «مدیریت» توسط نیروهای دموکراتیک تفاوت قائل می‌گردد. وی در کتاب جامعه‌شناسی آزادی آورده است: دولت‌ها حکمفرمایی می‌کنند؛ اما دموکراسی‌ها مدیریت می‌کنند (Devletler idare eder, demokrasiler yönetir).

^۱ Demos: خلق؛ به‌شکل جمهور و توده‌ی مردم نیز معنا می‌شود.

^۲ Bu üçlü olgu ve kavramsal ifade این سه بیان مفهومی و پدیده

^۳ Çiftçi: کشاورز، مزرعه‌دار

باید گفت در تمامی سوسیالیته [یا اجتماعی بودن] هایی که خارج از نظام تمدن مرکزی باقی مانده‌اند، به طور قاطع^۱ پدیده‌ی اخلاق، سیاست و دموکراسی نیرومندتر می‌باشد. واقع‌گرایانه‌تر این است که جماعات نیمه‌کوچ‌نشین و بیکار اعم از تمامی قبایل، عشایر و مذاهب - که در این چارچوب به مقاومت پرداخته و به کوه‌ها و بیابان‌ها پناه برده‌اند- و اجتماعات برزگر و دامدار واقع در حوزه‌ی غیرشهری را به‌عنوان نیروهای مقاومت‌گر و نزدیک‌تر به آزادی و برابری ارزیابی نماییم. عناصری که عمیقاً به بردگی کشیده شده‌اند را می‌توان در درجه‌ی دوم و به‌مثابه‌ی مقوله‌ای عینی^۲ در این پروژه ارزیابی نمود. چیزی که برای آزادی و برابری و بنابراین برای مسائل اخلاق، سیاست و دموکراسی اهمیت دارد، بردگی ابژکتیو [یا عینی] نیست؛ بلکه جواب پرسش‌هایی از این دست مهم می‌باشد: «تا چه میزانی تسلیم نشده است، چقدر مقاومت می‌نماید، تا چه حد کوچ‌نشین است و چقدر در راه اعتقاداتش می‌جنگد؟»

البته که مسائل جدی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک در جوامع خاورمیانه وجود دارند. به اقتضای روند تمدن، این مسائل بسیار دامن‌گستر و همه‌جانبه‌اند. اما دانستن این امر مهم است که حقوق، سیاست و دموکراسی تمدن اروپا بیش از حد بورژوایی بوده و پدیده‌ی «اخلاق، سیاست و دموکراسی» جامعه‌ی جهانشمول تاریخی را بازنمایی نمی‌کند و بازتاب نمی‌دهد. آنچه دموکراسی بورژوایی خوانده می‌شود، دموکراسی نیست؛ بلکه [شیوه‌ی] اداره‌ی دولتی است. اگر این نکته بدین شکل بیان شود، رویکرد صحیح‌تری است: مواردی که تحت نام دموکراسی صورت می‌گیرند، اگرچه به‌تمامی یکسان انگاشته نشوند اما به‌طور عمده نقش مخفی‌سازی [شیوه‌ی] اداره‌ی دولتی و «برگ‌موی پوشاننده‌ی عیوب»^۳ را بازی می‌کنند. همان معیارها جهت حقوق بشر نیز مصداق دارند. به‌ویژه این یک واقعیت است که حقوق به‌تمامی جای اخلاق را گرفته است. حقوق، انبوهی از قراردادهای مربوط به دولت و قدرت می‌باشد و هیچگاه نمی‌تواند جای اخلاق زنده را بگیرد. باید دانست که تصمیمات، فعالیت‌ها و اقداماتی را که اداره‌ی دولتی جهت امور داخلی و خارجی‌اش انجام می‌دهد، نمی‌توان سیاست نامید. شاید بتوان عنوان «سیاست دولتی» را بر آن اطلاق کرد، اما نمی‌توان سیاست جامعه نامید.

^۱ Categorical: کاتگوریک، مقولی، صریح، قاطع، آشکار.

^۲ در متن واژه‌ی objektif (=Objectiv) آمده است؛ ملموس

^۳ "ayıb örten asma yaprağı" این مثل برگرفته شده از داستان «آدم و حوا» است/ وقتی آدم و حوا از میوه‌ی ممنوعه‌ی بهشت تناول کردند، برهنگی‌شان آشکار گردید. پس شرمناک و ناگزیر با برگ انگور، عورت خویش را پنهان نمودند.

اقداماتی که تحت نام دموکراسی انجام می‌گیرند، فراتر از صحن‌های نمایندگی که بسی خارج از جامعه قرار دارند، نقش ویژه‌ی چندانی ندارند.

بر پایه‌ی این نقد خلاصه‌وار، به‌راحتی می‌توان گفت که در جامعه‌ی خاورمیانه یک پتانسیل قوی دموکراسی، اخلاق و سیاست وجود دارد. وجود مسائل جدی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک، نیروی پتانسیل [یا بالقوه‌ی] آن را نشان می‌دهد. اینکه هنوز هم تمایلات دولت [مدارانه] و قدرت‌گرایانه نیرومند هستند، در روی دیگر خویش مسائل، نیاز و حتی موجودیت قوی «اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک» را به ذهن متبادر می‌نمایند. به اقتضای تضاد دیالکتیکی میان آن‌ها، واقعیت تنها به این شکل می‌تواند بیان گردد.

۷- مسئله‌ی اقتصادی و ایدئولوژیک در جامعه‌ی خاورمیانه

به‌واقع سعی گردید تا کلیه‌ی روایاتی که در گستره‌ی مسائل و مشکلات قرار می‌گیرند، با جنبه‌ی ایدئولوژیک و اقتصادی خود نیز بازتاب داده شوند. از منظری محدود، جهت آنکه مسائلی از این دست به‌مثابه‌ی عناصر فرهنگ مادی و معنوی رؤیت‌پذیرتر شوند، ادامه‌دهی به طرح‌واره‌ی خویش را مناسب دیدم. عناوین مهم آن را خواهم آورد.

اقتصاد سیاسی غرب، انحرافات و پیش‌گویی‌های علمی‌ای را که در ارتباط با جامعه در سایر شاخه‌ها ایجاد نموده، به‌گونه‌ای اولویت‌دار در دستور کارش قرار می‌دهد. به این امر نیاز دارد. انباشت سرمایه^۱ و میزان سود متفاوت اما پیشرفته‌تری مطرح است. علم اقتصاد سیاسی بیشتر از توضیح این واقعیت، به وساطت جهت پنهان‌سازی آن می‌پردازد. می‌توان آن را به‌عنوان نسخه‌ی معاصر روایت اسطوره‌ای ارزیابی نمود.

مسئله‌ی اقتصادی، اساساً با طرد زن از اقتصاد آغاز می‌گردد. خود اقتصاد نیز مشتمل بر همه‌ی آن چیزهایی است که موضوع تغذیه را تشکیل می‌دهند. اما به نظر اقتصاد سیاسی (و از جمله **کاپیتال کارل مارکس**) سود، رانت، بهره و دستمزدی که بر حسب بازارها و بر پایه‌ی تولید به دست می‌آیند، موضوع اصلی اقتصاد را تشکیل می‌دهند. این علم نیست؛ بلکه دیسیپلینی^۲ است به‌تمامی مطابق با حیات بورژوازی، که بر روی سود برقرار گشته است. حیات اقتصادی‌ای که بر پایه‌ی سود تنظیم گشته، معضلی است که در عمیق‌ترین لایه‌ی جامعه قرار دارد. تنظیم حیات انسان بر پایه‌ی سود، به معنای وحشیانه‌ترین قدرت است. مفهوم «بیوقدرت»^۳ اندکی نیز بیانگر همین واقعیت است. کلیه‌ی جوامع در طول تاریخ همیشه به

^۱ Capital accumulation

^۲ Discipline (۱): انضباط (۲) حوزه یا رشته‌ی علمی

^۳ Biyo-iktidar: زیست-قدرت

انباشت‌های کالایی و پولی که خارج از نیازهای انسانی و با هدف ثروتمندشدن صورت گرفته‌اند، با دیده‌ی شک و گمان نگریسته و در اولین فرصتی که یافته‌اند از توزیع این اندوخته‌ها در میان صاحبان‌شان دوری نجسته‌اند. بیهوده نیست که همواره انباشت‌هایی که نه با هدف مقابله با بلایا بلکه جهت ثروتمندشدن برخی گروه‌ها و شخصیت‌ها صورت گرفته‌اند، به‌شکل یک اخلاق زشت و ناپسند مورد قضاوت قرار گرفته‌اند. گرو گرفتن حیات انسانی - به‌مثابه‌ی ارزشی که باید تقدیس شود- توسط انباشت‌کنندگان، بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی به‌شمار رفته است. این پدیده‌ای است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی غرب از طریق هزار و یک دستگاه حقوقی و اعمال نیرو، خواهان مشروعیت‌بخشی بدان می‌باشد. لویاتان^۱ که در کتاب مقدس آمده، ماهیتاً اشاره‌ای است به همین پدیده. به‌صورت هیولایی در برابر جامعه نمادینه شده است. انبوه پدیده‌هایی که اقتصاد نبوده بلکه برعکس دشمن جان‌ستان اقتصاد می‌باشند، تحت نام اقتصاد سیاسی، همچون علم ارائه می‌گردند. تلاش نه چندان اندک مارکس در امر عقلانی‌سازی^۲ اقتصاد سیاسی انگلیسی، بیانگر اقتصاد نبوده بلکه بیانگر اقتصادستیزی است. اطلاق عنوان اقتصاد بر این مقوله، نه‌تنها در جامعه‌ی سوسیالیستی بلکه در هیچ جامعه‌ی دیگری نمی‌تواند اخلاقی^۳ باشد. هنگامی که خواسته است هگل را روی پا بایستاند، خود سرنگون شده است!^۴ خلاصه اینکه، انباشت‌های سرمایه و عملیات‌های مربوط به سود که در بازار صورت می‌گیرند، بنیان معضلات اقتصادی‌ای می‌باشند که هم‌تایشان در تاریخ دیده نشده است.

بار دیگر باید بگویم: تا زمانی که بازار در خدمت [تأمین] نیازهای ضروری انسان‌ها اعم از تغذیه، پوشاک، حمل‌ونقل و مسکن باشد، مخالفت با آن و ارزیابی آن به‌عنوان ابزار بت‌واره‌پرستیدن^۵ کالا، هیچ جنبه‌ی معقول و منسجمی ندارد. از این نقطه‌نظر، بازار یک ابزار لازم و مطلوب اقتصادی است. موردی که با آن مخالفت داریم، این نیست. با نظام سود افراطی - که از یک سو از طریق بازی با قیمت‌ها و از سوی دیگر به سبب فواصل دور، بر روی بازارها تشکیل می‌شود- یعنی با «کاپیتالیسم»، مخالفت می‌شود. ضد کاپیتالیست بودن، به معنای

^۱ Leviathan: هیولای دریایی؛ در اسطوره‌های فینیقی‌ای جانوری است که سمبل شرارت است؛ همچنین در انجیل و تورات نیز به‌عنوان هیولایی که از دریا می‌آید از آن یاد شده است. توماس هابز (Thomas Hobbes) برای نخستین بار آن را به‌مثابه‌ی یک اصطلاح در ادبیات سیاسی به‌کار برده است.

^۲ Rationalize: راسیونالیزه؛ راسیونال کردن؛ موافق دلایل عقلی نمودن

^۳ Ethics: اتیک؛ اخلاقی؛ فلسفه‌ی اخلاق

^۴ اشاره‌ایست به اینکه مارکس ادعا داشت دیالکتیک هگل را سرراست کند.

^۵ Fetishism: فیتیشیسم؛ شیء‌واره‌پرستی / بت‌واره‌پرستی کالا یعنی اینکه با دیدی بت‌واره‌پرستانه (فیتیشستی) به کالا نگرسته شود.

مخالفت با این نظام و صدالبته مخالفت با هر چیزی است که این نظام را سر پا نگه می‌دارد. واقعیت بازار، خارج از این گستره می‌باشد. برعکس، انحصارات سرمایه به سبب بازی مستمر با قیمت‌ها و بدین ترتیب زنده‌نگه‌داشتن فرصت‌های سودآور، از شکل‌گیری یک مبادله‌ی سالم و عادلانه در بازارها ممانعت به‌عمل می‌آورند. یعنی کاپیتالیسم تنها اقتصادستیز نیست، بلکه بازارستیز هم می‌باشد. اگر این‌گونه نمی‌بود، آیا ممکن بود به‌طور مستمر با بحران‌ها و بازی‌های فینانس [یا سرمایه‌ی مالی]، حیات اجتماعی را زیر و رو نماید؟ آیا با وجود این‌همه علم و فناوری، مسائلی که انسانیت را مورد تهدید قرار می‌دهند و در رأس آن‌ها افزایش افراطی جمعیت، بیکاری، شیوع فقر و تخریب محیط‌زیست، امروزه می‌توانستند تا بدین حد رشد نمایند؟

نقش‌آفرینی زن در مرکز اقتصاد، موردی قابل درک می‌باشد. زیرا بچه به دنیا می‌آورد و به تغذیه و نگهداری‌اش می‌پردازد. [با این وجود]، اگر زن از اقتصاد سر درنیآورد، پس چه کسی سر درمی‌آورد؟! به دلیل اینکه زن عموماً در تاریخ تمدن و خاصه در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی طرد گردید، اقتصادی که گنده‌مردها^۱ بیشتر از هر چیزی آن را به بازی گرفتند، به کلافی از معضلات تبدیل گردید. این دسیسه، هیچ پیوند اُرگانیکی با اقتصاد نداشته و تنها به‌واسطه‌ی طمع دست‌یابی به سود و نیروی افراطی جهت تحت کنترل درآوردن تمامی نیروهای اقتصادی و در رأس آن زنان به صحنه آمده است. در نتیجه، این دسیسه به دلیل منجر شدن به رشد غده‌آسای همه‌نوع نیروهای هیپرشیک، قدرت‌مدار و دولتی بر بدنه‌ی جامعه، به مرحله‌ی تداوم‌ناپذیر و اجرانشدنی رسیده است.

آنانی که بعد از زنان به اقتصاد واقعی مشغول بودند و از جمله برزگران، دامداران، صنعت‌کاران و تاجران کوچک، گام به گام توسط دستگاه‌های انحصار قدرت و سرمایه از اقتصاد طرد گردیده و بدین ترتیب یک محیط کامل جهت غنیمت ایجاد شده است. با موضوعی روبه‌رو هستیم که بیش از هر موضوع دیگری مستلزم روشن‌سازی است. مراحل تمدنی که از یک لحاظ به معنای غارت حوزه‌ها و ابره‌های حیات اقتصادی‌اند، چگونه مشروعیت یافته و تا به روزگار ما تداوم داده شدند؟ نیروهایی که اقتصاد را پاکسازی و نابود کردند، چگونه به‌عنوان فاکتورهای بنیادین اقتصادی ارائه گشتند؟ اگر بگوییم خدایانی که در جامعه‌ی سومری ایجاد می‌گشتند از این‌ها واقع‌گرایانه‌تر بودند، دچار اشتباه نخواهیم شد. با وجود همه‌ی این انتقادات، کارل مارکس متوجه بود که چه دهشت و فلاکتی تحت نام

^۱ kocaman / kocaman erkeklerin یعنی گنده، خیلی بزرگ، عظیم‌الجثه

اقتصاد کاپیتالیستی ارائه می‌گردد. اما صحیح این خواهد بود که بگوییم در دورانی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا حد ممکن هژمونی خویش را برقرار نموده است، تحلیل و عمل انقلابی تنها می‌توانست در همین سطح باشد و بس.

یک تفاوت‌مندی مهم در جامعه‌ی خاورمیانه، چابیدن افزونه‌های اقتصادی توسط دولت می‌باشد. به‌واقع اگر این نکته مدنظر قرار داده شود که در تمدن اروپا نیز «سود بدون دولت، یک خیال است»، آنگاه مشاهده می‌شود که دولت در آخرین تحلیل، یگانه صاحب مشروع افزونه‌های اجتماعی می‌باشد. خویش را صاحب و خداوندگار مُلک دیدن، به‌خودی خود دلیلی کافی برای این امر است. بحث از سود خارج از دولت، نمی‌تواند از یک فریبکاری فراتر رود. نتیجه آنکه تاریخ تمدن، تاریخی ضداقتصادی است. تمامی معضلات اقتصادی در نتیجه‌ی این تضاد پدید می‌آیند. هر اندازه طبقه، شهر و دولت حاکم دست از اقتصاد بشویند، به عبارت دیگر هر اندازه کوچک گشته و اقتصاد را به مسئولان واقعی‌اش واگذارند، مسائل اقتصادی به همان میزان وارد مسیر حل می‌شوند. این نکته‌ی مشخص که جهت اقتصاد گلوبال مصداق دارد، جهت حیات اقتصادی خاورمیانه بیش از پیش صحت دارد.

[وجود] جامعه‌ی فاقد ایدئولوژی، یعنی جامعه‌ی عاری از نیروی فرهنگ معنوی، امکان‌پذیر نمی‌باشد. هرچند ایدئولوژی با ذهنیت در ارتباط می‌باشد، اما مفهومی متفاوت است. می‌توان از ذهنیت حیوانات، حتی نباتات و اتم‌ها نیز بحث کرد؛ اما ایدئولوژی یک امر مختص به جامعه‌ی انسانی است. وظیفه‌ی اساسی‌اش، سامان‌دهی و معنابخشی به زندگی است. بدون وجود این معنا [بخشی] و تنظیمات، جامعه نمی‌تواند پابرجا بماند؛ دچار دهشت و سرگشتگی می‌شود. به همین دلیل، ایدئولوژی مسئله‌ای بسیار شایان توجه و دقت‌برانگیز است. از نظر لغوی به معنای منطق افکار است. جامعه‌ی انسانی به‌واسطه‌ی منطق افکارش، همچون طبیعتی بسیار منعطف، جهت‌شاکله‌پذیری و آزادشدن مساعد است. اما به‌واسطه‌ی این خصوصیت خود، جهت‌برده‌شدن نیز مساعد می‌باشد. اینکه هم حلال مسئله است و هم سرچشمه‌ی مسئله، با ساختار‌بندی آن در پیوند است.

ایدئولوژی‌ها نقش بزرگی در تمدن‌های خاورمیانه ایفا نموده‌اند. خود تمدن موارد بسیاری را مدیون آفرینش‌های اسطوره‌ای کاهنان سومری است. پانتئون خدایانی که ساخته شده، بر تمامی ادیان تأثیر نهاده است. همیشه یک تمدن معنوی به‌گونه‌ای مختلط با تمدن مادی ساخته شده است. نیروی پادشاهی و خاندانی‌ای که در زمین ترقی یافته، وظیفه‌ی اساسی ایدئولوژی‌اش را چنین تعیین نموده که خود را تحت نام خدا به‌گونه‌ای نمادین تعالی بخشد و عرضه بدارد. انعکاس پادشاه زمینی، به‌صورت ایماژهای خدایی در آسمان‌ها بازتاب پیدا

کرده است. از آن دوران بدین سو فلسفه، علم، هنر و ادیان همیشه در پی یافتن این خدایان بوده‌اند. چیزی که یافته‌اند، از یک طرف جهان واقعیات است و از طرف دیگر جهانی خیالی که در آن واقعیات تحریف شده‌اند.

چیزی که جهت جهان ایدئولوژیک خاورمیانه اهمیت دارد، مشاهده‌ی نحوه‌ی تحول ایدئولوژی اسطوره‌ای به ایدئولوژی دینی، ایدئولوژی دینی به ایدئولوژی فلسفی و در نهایت ایدئولوژی فلسفی به تئوری‌های علمی، همچنین دریافت و مشاهده‌ی این امر است که پاسخی برای کدامین جهان مسائل مادی‌اند. مسائل حیات اقتصادی و اجتماعی، قطعاً معادل و پاسخ خویش را به صورت واقعی یا تحریف شده در ایدئولوژی می‌یابند. تشکل‌های قدرت، دولت و خاندان به گونه‌ای بسیار تپیک خود را در جهان ایدئولوژی به شکل الوهیت‌ها بر ساخته و عرضه می‌دارند. اگر از این جنبه‌ها تحلیلاتی ایدئولوژیک صورت گیرند، آگاهی و روشنگری صحیح‌تری درباره‌ی جامعه میسر می‌گردد. جهان تمامی ادیان و خدایان اعصار اولیه و قرون وسطی، اثر منعکس شده و مشروعیت یافته‌ی جهان هیرارشی‌ها و خاندان‌ها، قدرت‌ها، دولت‌ها و سرمایه‌داران مرفعی را با خود حمل می‌نمایند. مسائل و منازعاتی که در بین خود آن‌ها رخ می‌دهد، عیناً در ردپاها و اثر آنان نیز پیش می‌آیند. به اندازه‌ای که حوزه‌ی ایدئولوژیک جهت درک نیکوی مسائل مادی لازم باشد، عکس آن نیز به همان میزان مصداق دارد. به اندازه‌ی متمایزسازی هر دو بُعد - یا هر دو رو- باید پیوندهای بین‌شان را نیز همیشه جست و مشاهده کرد.

در برهه [Moment=]های^۱ تمدن، نیروهای مؤسس کاملاً متوجه و ملتفت خصلت ایماژین (خیالی) ایدئولوژی بودند. هنگامی که این جهان خیالی را تحت عنوان واقعیات به جهان بردگان عرضه می‌کردند، بردگان را هم دست‌آموز می‌کردند و هم بر آرزوهایشان لگام زده و با ایماژ [یا تصور ذهنی‌ای] که جهان دیگر نامیده می‌شود، دلخوش ساخته و امیدوار می‌کردند. بنابراین این وضعیت، جهان ایدئولوژیک بسیار مسئله‌داری بود که حالتی سنتی پیدا می‌کرد. اینکه تاریخ تمدن همواره در سایه‌ی ادیان و خدایان عرضه شده است، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد.

امروزه نیز مسائل حاد اجتماعی به چنین مسائل ایدئولوژیک متحول می‌گردند. شاید مورد مزبور به سبب آن است که معتقدند بدین شیوه آسان‌تر می‌توان آن‌ها را حل نمود. احیای ایدئولوژی اسلامی، وجود مسائل فزاینده‌ی اجتماعی را بازتاب می‌دهد. اینکه

^۱ در متن واژه‌ی moment آمده است که اکثراً با واژه‌ی سازمانه یا مؤلفه معادل گرفته شد. با توجه به توضیحات قبلی و اشاره‌ی متن، در اینجا مؤلفه یا سازمانه‌ی زمانی مطرح است لذا واژه‌ی «برهه» در مقام معادل مناسب‌تر تشخیص داده شد.

ایدئولوژی‌های مدرنیته به ابزار حل مسائل تبدیل نشدند، ناشی از این است که نتوانستند پیوندی واقع‌گرایانه با مسائل اجتماعی برقرار نمایند. شکستی که هم در ایدئولوژی‌های سنتی (دینی) و هم مدرن (لیبرالیسم، ملی‌گرایی، سوسیالیسم و نظایر آن) روی داد، با عدم بازتاب صحیح مسائل اجتماعی از سوی آنان در ارتباط است. چاره‌یابی به شیوه‌های تحول‌تدریجی و انقلابی، رویکرد صحیح را هم در گفتمان و هم در کردمان اجباری می‌گرداند.

۸- مسئله‌ی انقلاب در جامعه‌ی خاورمیانه

البته که گره‌خوردگی مسائل اجتماعی کلی - که در این گستره سعی بر ارائه‌ی طرح‌واره یا شمای آن‌ها نمودیم - در مسئله‌ی انقلاب، امری قابل درک می‌باشد. سعی بر ارائه‌ی تعریفی متفاوت از انقلاب می‌نمایم. می‌توانیم تاریخ تمدن خاورمیانه را از یک لحاظ به تاریخ ضدانقلاب تعبیر کنیم. ضدانقلاب در برابر چه چیزی؟ ضدانقلابی در برابر تمام عناصر اجتماعی‌ای که از نظام تمدن طرد شده‌اند. ضدانقلابی در برابر زنان، جوانان، جامعه‌ی زراعی - روستایی، قبایل و عشایر کوچ‌نشین، پیروان مذاهب و اعتقادات سرّی و آنانی که به بردگی کشیده شده‌اند. تمدن در حالی که برای نیروهای منفعت‌رسان خویش، انقلاب یا نظمی نوین است، جهت نیروهای مخالف نیز تخریب و ضدانقلاب می‌باشد. معنای انقلاب از نظر من این است که جامعه‌ی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیکی که نظام تمدنی به‌طور مستمر دایره‌ی عملکردها و حوزه‌اش را محدود ساخته، این خصوصیات خویش را مجدداً و به‌گونه‌ای گسترش‌یافته‌تر کسب نماید. انقلاب در بینش یک سوسیالیست مارکسیست، عبارت است از «جامعه‌ی سوسیالیستی». برای یک شخص انقلابی مسلمان، انقلاب یعنی «جامعه‌ی اسلامی». از منظر بورژوا نیز انقلاب همان «جامعه‌ی لیبرال» است.

در اصل چنین جوامعی وجود ندارند؛ این‌ها نوعی نام‌گذاری می‌باشند: همان‌گونه که در قرون وسطی نیز چنین بود. با چسبانیدن یک اتیکت ایدئولوژیک بر جوامع، کیفیت‌شان تغییر نمی‌یابد. مثلاً پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، به قدر کافی درک گردید که بین انسان سوسیالیست شوروی و انسان لیبرال اروپایی، تفاوتی ریشه‌ای وجود ندارد. در مقایسه‌ی زندگی یک مسیحی با زندگی یک مسلمان، تفاوت‌های برآمده از دین تأثیراتی بسیار بسیار جزئی دارند. اگر تمایزی کیفی بین جوامع ایجاد شود، این امر تنها می‌تواند بر پایه‌ی توصیف جامعه‌ی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیکی انجام گیرد که سعی بر تعریف آن نمودیم. از طریق این مفاهیم و پدیده‌هایی که بازتاب داده‌اند، تفاوت‌مندی‌های بنیادین به‌گونه‌ای واقع‌گرایانه‌تر می‌توانند تعیین شوند. بدون شک جوامعی که اخلاقی‌تر، سیاسی‌تر و دموکراتیک‌تر هستند،

بیشتر از سایرین دارای فرصت زندگی آزادانه و برابرند. اگر کسی بخواهد می‌تواند این را جامعه‌ی سوسیالیستی نیز بنامد.

[کسی که دارای] تفسیر واقع‌گرایانه‌تری از جامعه‌ی خاورمیانه [باشد]، در تشخیص کیفیات اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک مربوط به «انقلاب»ی لازم‌الوقوع، دچار زحمت نمی‌گردد. وضعیت تمامی ایدئولوژی‌های سنتی و مدرنیستی که آزموده شده‌اند، می‌تواند از رویدادهایی که آن‌ها را به حالت مسئله‌دارتری درآورده‌اند، درک گردد. این نتایج، اغماض‌ناپذیر بودن دموکراسی اخلاقی و سیاسی را اثبات می‌نماید. مسئله‌ی بنیادین مربوط به انقلاب در جامعه‌ی فاقد سیاست دموکراتیک و به تبع آن محروم از اخلاق، کسب همین خصوصیات می‌باشد. هنگامی که مسئله‌ی انقلاب بر این مبنا مطرح شود، می‌توان برنامه‌ی سیاسی، موضع‌گیری‌های راهبردی- تاکتیکی و گام‌های صحیح عملی را نیز مطابق آن تعیین نمود. یک نگرش اینچنینی درباره‌ی انقلاب، بسیار متفاوت‌تر از رویکردهای «اسلامی، سوسیالیستی و ملی‌گرایانه» به انقلاب است. این رویکردها در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نهایتاً از منتج‌شدن به دولت- ملت بازنمی‌مانند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز ابزار حل مسئله نیست؛ بلکه ابزار بزرگ‌نمایی مسائل و بسط آن‌ها در سرتاسر جامعه است.

برعکس، انقلاب هرچه اقداماتش در حوزه‌ی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک پیش رود، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دور می‌گردد و آغاز به محسوس‌گردانی مدرنیته‌ی دموکراتیک نموده و توسعه می‌یابد. در ارتباط با مسئله‌ی انقلاب، تعیین یک تفاوت‌مندی دیگر نیز در زمینه‌ی شیوه‌ی کُنش و حیات حائز اهمیت می‌باشد. به اندازه‌ای که رویکردهای «خطی- مستقیم» دارای خطا باشند، افزایش انفکاک تنوریک- پراکتیک نیز منجر به کُنش‌ها و عملکردهای اشتباه‌آمیز خواهد گشت. باید به‌خوبی دانسته شود که برای قبل و بعد از انقلاب، آشکال حیات متفاوت وجود ندارد. به‌ویژه برای یک [شخصیت] انقلابی بدین گونه است. اهل عمل بودن، همگام با تجهیز تنوریک رخ می‌نمایند. کسی که طی زندگی روزانه خصوصیات اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک را در گفتار و کردار انعکاس نبخشد، انقلابی عنوان نمی‌شود. این‌ها نمی‌توانند حیات انقلابی پیکارجویانه‌ای^۲ داشته باشند. همچنین تنها از طریق دفاع ذاتی^۳ جامعه و مقاومت‌طلبی نمی‌توان کُنشگر [یا اهل عمل] شد. اگر جنگ‌های خودتدافعی و همه

^۱ Düz çizgisel yaklaşımlar رویکردهای قائل به پیشرفت مسائل بر خطی مستقیم

^۲ Militanca میلتان‌گونه؛ رزمنده‌آسا، مبارزوار

^۳ Öz savunma: دفاع از خود؛ خودتدافعی، دفاع نفسی. در پارادایم نویسنده‌ی کتاب حاضر، جهت دفاع از جامعه در مقابل خطرات و تهدیدات جامعه‌ستیز، دفاع ذاتی امری اجباری بوده و به صورت اتونوم در حوزه‌های بومی صورت می‌گیرد.

نوع مقاومت طلبی را نتوان با برساخت جامعه‌ی اخلاقی، سیاسی و دموکراتیک درهم تنید و تمامیت بخشید، شانس پیروزی ماندگار نمی‌تواند وجود داشته باشد. همان‌گونه که مسائل جامعه دارای یک کلیت هستند، انقلاب و [شخصیت] انقلابی نیز باید در تمامی «گفت‌مان‌ها و گنش‌ها»^۱ برنام‌های سیاسی و برنامه‌ریزی راهبردی و تاکتیکی را به‌طور مختلط اجرا نماید. سیالیت [یا جریان] حیات، یک کل است.^۲ نباید چنین تصور کرد که با مراحل ازم گسیخته می‌توانیم زندگی را سپری کنیم. اگر بخواهیم از برخی نمونه‌های تاریخی درس بگیریم، نمونه‌های زرتشت، موسی، عیسی و محمد بسیار بسیار آموزنده‌اند. این نمونه‌ها از هزاران سال قبل به ما یادآوری می‌کنند که انقلاب‌ها و انقلابیون جوامع خاورمیانه چگونه باید دارای رویکردی کلیت‌مند، آهنگ کاری^۳ بالا، اصول‌مندی و پراکتیک باشند. انقلاب‌های خاورمیانه در صورت «تطابق با ارزش‌های تاریخی خویش» و «تمامیت‌یابی و همجوشی [یا ترکیب] با علم امروزی» می‌توانند موفقیت کسب نمایند، نه بر پایه‌ی قالب‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی.

نتیجه اینکه، می‌توان بحران‌ها و مسائل موجود در جامعه‌ی خاورمیانه را در سه مقطع خلاصه نمود. مقطع اول ترقی نظام تمدن مرکزی است که در ۳۵۰۰ ق.م پیرامون پدیده‌های به‌خوبی برجسته‌شده‌ی خاندان، هیرارشی، شهر، قدرت، دولت و طبقه تشکیل یافته بود. این نظام، سرچشمه‌ی مسائل اجتماعی است. سعی شده تا از خارج با نظام قبیله‌ای و از داخل نیز با نظام‌های دینی ابراهیمی و زرتشتی، با این مرحله به تقابل پرداخته شود. مقطع دوم، به سبب اینکه نظام تمدن مرکزی - که از طریق تمدن اسلامی آخرین گام خویش را برمی‌داشت - طی سال‌های نزدیک به ۱۲۰۰ در زمینه‌ی اقدام به رنسانس در برابر مسائل انباشته‌شده کاملاً موفق نگشت و موقعیت پشاهنگی را برای گام‌های تمدن شهری در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا و انهدا، [مقطع] ورود به مرحله‌ی تعمیق بحران و مسائل است.

مقطع سوم که در دوران اخیر تحت عنوان «مسئله‌ی شرق» جریان یافته، از ۱۸۰۰ به بعد و همگام با کسب هژمونی توسط نظام تمدن مرکزی اروپا و تمایل‌یابی به منطقه، آغاز بر سر برآوردن نموده است. جستجوی راه‌حل‌های سنتی و مدرنیستی‌ای که با اتکا بر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ایجاد گشته‌اند نیز منتج به حادث‌تر شدن مسائل گشته‌اند؛ راه بر مواردی منفی گشوده‌اند که به آستانه‌ی بحران، نسل‌کشی و خودکشی رسیده‌اند.

^۱ söylen ve eylem گفتار و کردار؛ گفت‌مان و کردمان

^۲ Yaşam akışkanlığı bir bütündür.

^۳ Tempo: شتاب؛ ضرباهنگ، روبه

بخش سوم-

مقاومت‌های تاریخی و جستجوی راه‌حل‌ها در جامعه‌ی خاورمیانه

علوم اجتماعی که مرکزیت آن‌ها تمدن اروپاست،^۱ بر پایه‌ی اصیل‌انگاری^۲ تمدن یونان- روم پیشبرد داده شده‌اند و این امر نگارش‌ها و خوانش‌های تاریخ جهان‌شمول را در سطحی بالا دچار تحریف نموده است. خود علوم اجتماعی، تأثیر عمیق این تحریفات را حمل می‌نمایند. بدون شک هر عصر و یا تمدن دارای ایده‌آل، مملو از اشتیاق به «خود- مرکز‌شماری» و اصیل‌انگاری خویش است. تمدن مرکزی اروپا بازم در این موضوع، فضیلت در پی گرفتن زودهنگام «رویکردی خودانتقاده به خویش» را نشان داده است. پیشبرد جریان انتقادی، نگارش‌ها و خوانش‌های تاریخ جهان‌شمول را واقع‌گرایانه‌تر (نزدیک به حقیقت) نموده است. تحقیقات اینچنینی علوم اجتماعی، ژرفا پیدا کرده‌اند. اما تقسیم افراطی علوم اجتماعی به رشته‌های گوناگون، همانند سایر علوم راه بر خطر واپاشی و ازهم گسیختگی «کلّیت واقعیت» گشوده است. قضاوت هگل این است که «واقعیت، یک کل است»^۳ و آدورنو^۴ واکنش نشان می‌دهد که «واقعیت، یک کل نیست»^۵، این امر به‌طور خلاصه وضعیت را نشان می‌دهد. آشکار است که سمت‌گیری افراطی به‌سوی میکرو تاریخ‌ها و در رأس آن «تاریخ‌های ملی» در واکنش به ماکرو تاریخ جهان‌شمول، کلّیت حقیقت را برهم زده و موارد نامطلوب را افزایش داده است. سهل‌انگاری افراطی در قبال میکرو مراحل «رویداد، پدیده و رابطه» که از طرف رویکرد کلی [گرا] صورت گرفته است، در بروز این پیامد ایفای نقش نموده است. مورد صحیح اما دشوار این است که بتوان رویکردهای کلی [گرا] و جزئی [گرا] (ماکرو و میکرو) را همان‌گونه که در واقعیت روی داده است، به‌طور مختلط تحلیل نمود و با روش سنتزسازی ارائه کرد. حین تلاش‌هایم در راستای «خواندن، نوشتن و ارائه»، به این رویکرد دقت و اهتمام نشان می‌دهم.

فلسفه‌ی تاریخ جهان‌شمول هگل، به‌مثابه‌ی اصطلاح، پیشرفت به‌بار می‌آورد. متکی‌سازی فلسفه‌ی تاریخ» بر تمدن یونان- روم از جانب هگل، و سنگین‌بودن بیش از حد کفه‌ی

^۱ Avrupa uygarlık merkezli sosyal bilimlerin «تمدن اروپا» محور

ارژینال محسوب کردن؛ برآمدگاهی شمردن (original sayma / original kabul etme)

^۳ Gerçek bütündür واقعیت، کل است.

^۴ Theodor Adorno

^۵ Gerçek bütün değildir واقعیت، کل نیست.

متافیزیکی در آن راهگشای انتقاداتی سخت گردیده است. انتقاداتی که فردریش نیچه بر هگل وارد ساخته، آموزنده‌اند. در برابر ایده‌های مجردش (Geist)^۱، با وضوح و توان هرچه تمام‌تر بر زندگی متعین [و ملموس]^۲ پافشاری می‌نماید. بر آن است که بگوید «واقعیت، متعین است». هنگامی که چنین می‌کند، از تاریخ جهانشمول و مقوله‌ی مجرد چشم‌پوشی نمی‌کند. از گرایش مبتنی بر [اصیل‌نگاری] یونان- روم^۳ گذار می‌نماید. تا به زرتشت به گذشته‌های دور می‌رود؛ در آنجا فلسفه‌ی اخلاقی وی را در برابر متافیزیک «دین تک‌خدایی» محور^۴ مورد تحقیق قرار می‌دهد. در پی تفلسف درباره‌ی درد و اشتیاق است.^۵

به‌طور خلاصه به هگلیسم چپ گرایانه‌ی کارل مارکس اشاره نمودیم. مارکس هر اندازه خویش را ماتریالیست نشان دهد نیز، نمی‌توان گفت که از متافیزیک پوزیتیویستی گذار کرده است. جامعه‌شناسی گری^۶ فرانسوی (بنیان «میکرو تاریخ» نگاری ملی)^۷ به کلی میکرومحور^۸ می‌باشد. انقلاب فرانسه و «دولت- گرابی و جمهوری خواهی افراطی آن سهم به‌سزایی در بروز این امر داشته است. مکتب تاریخی انگلیس نیز که بر پایه‌ی اقتصاد سیاسی انگلیسی به‌وجود آمد، بی‌نهایت عمل‌گرا [یا پراگماتیست]^۹ می‌باشد. تمامی هدفش این است که جهت امپراطوری رو به ترقی نهاده‌ی انگلیس و هژمونی این امپراطوری، پشتیبان‌هایی تاریخی بیابد و پایه‌ای ایدئولوژیک برای آن ایجاد کند. به سبب اینکه پیوند فراوانی با عمل و پراکتیک دارد، از جریانات آلمانی و فرانسوی موفق‌تر می‌باشد. نظامی که موفق باشد، فلسفه‌اش نیز

^۱ Geist: هوش کیهانی؛ آن را به‌شکل ذهن و روح نیز برمی‌گردانند؛ چنان‌که Zeitgeist به معنای روح زمان است. هگل در یکی از تعاریف خود آن را با آگاهی یکی دانسته است. وی به روح کیهانی (روح واحد در همه‌ی جهان) باور دارد و کیهان را نتیجه‌ی آفرینش و فعالیت «ایده‌ی مطلق» می‌داند. به هر حال Geist ذاتی در پس فعالیت‌های روان‌شناسانه نیست بلکه خود آن فعالیت‌هاست. ممکن است ماده، وجه خارجی ذهن باشد.

^۲ در متن واژه‌ی somut آمده که متضاد soyut (= انتزاعی، مجرد) است. معادل آن در انگلیسی واژه‌ی Concrete است: انضمامی؛ مشخص، ملموس و محسوس؛ واقعی، غیرخیالی؛ مُتَعین یعنی ظاهر شده و آشکار.

^۳ Greko-Romencilik «یونان- روم» گرابی

^۴ tek tanrılı dinci metafizığe متافیزیک مربوط به گرایش دین تک‌خدایی

^۵ این جملات منتسب به نیچه است: با رنج عمیق درون، آدمی از دیگران جدا می‌شود و والا می‌گردد/ دوست می‌دارم خوارشمارندگان بزرگ را؛ زیرا که پاس‌دارندگان بزرگ‌اند و خدنگ‌های اشتیاق به سوی کرانه‌ی دیگر.

^۶ Toplumbilimcilik معادل با Sociologism

^۷ Tarihiçilik / mikro ulus tarihiçiliğinin temeli: تاریخ‌نگاری؛ تاریخ‌پژوهی

^۸ Mikrocu

^۹ Pragmatist: پراگماتیست؛ مصلحت‌گرا؛ کسی که به اصالت عمل باور دارد/ Pragmatism: پراگماتیسم؛ عمل‌گرایی؛ آموزه‌ای که واقعیت و صحت را به‌طور یک‌بعدی تنها بر اساس نتایج و منافع حاصله از عمل‌ها ارزیابی می‌کند.

موفقیت آمیز خواهد بود؛ اما این به معنای حقیقت گرابودن^۱ آن نیست. همان گونه که هر موفقیتی به معنای حقیقت نمی باشد، هر شکستی نیز اثباتی بر اشتباه بودن نیست. اگر بر این واقعیت به خوبی واقف باشیم، نمی توانیم به طور صحیح در مسیر حقیقت پیش رویم.

پیشروی بیش از پنج هزار ساله نظام تمدن مرکزی نشأت گرفته از سومریان، به نفع تاریخ جهانشمول، در رأس مهم ترین استدلالات^۲ آن می آید. هگل از این استدلال بهره نبرده و این به سبب بی استعدادی و یا بی بصیرتی اش نیست، بلکه با مسئله ای آغازنشدن تحقیقات سومرشناسی در آن دوران مرتبط است. مواد [پژوهشی]^۳ مربوط به سرچشمه های ظهور ادیان ابراهیمی، بسیار محدود بودند. اهمیت نظام قبیله ای نیز چندان درک نگشته بود و یا نقش جهانشمولی را که همراه با نظام نئولیتیک بازی کرده، به طور شایسته ای ارزیابی نمی گردید.

محیط (دوران انقلاب فرانسه و پس از آن) به تمامی بر روی تاریخ پژوهی های دولت-ملت و ملی گرایی (استدلال نوین دینی) گشوده شده بود. هر روشنفکر و مورّخی، در پی تاریخ ملی خویش بود. آشکار است که به سبب خصیصه ای انقلابی که روی داده بود (هژمونی بورژوازی)، تمامی تاریخ نگاری ها مملو از دیدگاه های شدیداً طبقاتی بودند. روشنفکران بورژوا در امر تاریخ نگاری دولت-ملت نقش سرآمدی داشتند، محافظه کاران مجدداً در جستجوی بنیانی تاریخی جهت آریستوکراسی فئودال بودند و دموکرات ها و سوسیالیست ها نیز در پی پژوهش در باب تاریخ زحمتکشان و خلق ها بودند. لیکن طبیعت اجتماعی نیز یک رویکرد پیچیده، منعطف و بنابراین کلیت مند اما اهمیت دهنده به اجزاء را واجب می گرداند که از طریق دیدگاه های طبقاتی قابل تفسیرپردازی نبود. در اوایل سده بیستم نظریه ای انتقادی (مکتب فرانکفورت)^۴ و مکتب تاریخی آنال^۵، به صورت ژرف تری بر روی

^۱ Hakikatçi کسی که به حقیقت گرایش دارد؛ حقیقت جو / Hakikatçilik حقیقت گرایی؛ حقیقت جویی

^۲ Argument بحث، شناسه، ابزار استدلال؛ شناسه ای ابزاری (در ترکی به صورت Argüman می آید)

^۳ Material ماتریال؛ لوازم؛ ملزومات؛ ادوات / ماتریال در معنای نوشته ها و آثاری خاص نیز به کار می رود، نظیر مواد یا ماتریال درسی.

^۴ Frankfurt school: از مهم ترین نطه های فکری در قرن بیستم است که «مکتب انتقادی» نیز نامیده می شود. مهم ترین متفکران این مکتب که آلمانیایی یهودی الاصل می باشند، عبارتند از «تئودور آدورنو»، «فرانتس یونان»، «هربرت مارکوزه»، «ماکس هورکهایمر» و «والتر بنیامین». «مؤسسه تحقیقات اجتماعی» وابسته به دانشگاه فرانکفورت، سنگ بنای آن است. این مکتب به نقد فرهنگ بورژوازی، علم اثباتی، اقتصادگرایی مارکسیسم ارتدکسی و رسمی، عقلانیت جامعه ای مدرن و کاپیتالیسم پرداخته است. همچنین بعدها اندیشه های فلسفی و زیبایی شناختی «آدورنو» در این مکتب مطرح تر گشت. از منظر هگلی، «عقل» رابطه ای ذاتی با آزادی دارد. اندیشمندان این مکتب فکری در برابر یوتزیوسیم که آن را رد می نمودند، به شیوه هگل تفکر فلسفی عقل را پذیرفتند. یعنی عقل را به عنوان توانایی درک ذات واقعیت اجتماعی - یا همان پراکسیس تاریخی انسان - و به مثابه ای ملاک نقادی واقعیت می دانند. آراء پیروان این مکتب را مارکسیسم نو می خوانند.

^۵ از نظر مکتب تاریخی آنال Anneles Ecole که فرناند برودل طلاهدار آن است، رویدادهای کوتاه مدت، فرآیندهای الحاقی میان مدت که تا دهه ها به طول می انجامد، و فرآیندهای ساختاری بلندمدت که آنها را با قرون می سنجد، با هم ترکیب می شوند تا محیطی را شکل

رویکردهای کلی و جزئی کار کردند. انقلاب‌های علمی که در نیمه‌ی دوم سده‌ی بیستم روی دادند، در علم جامعه‌شناسی نیز بازتاب یافتند و روایت‌ها و پژوهش‌های متعادل‌تری را میسر گردانیدند. می‌توان گفت که امروزه اندکی دیگر به حقیقت اجتماعی و بنابراین تاریخی و جهانشمول نزدیک هستیم. اگر چیزی از دیالکتیک درک می‌نماییم، باید به‌خوبی بدانیم که در کنار نزدیک‌تر شدن به حقیقت، اشتباهات بزرگی نیز وجود دارند.

هگل به هنگام ارزیابی هویت ناپلئون و پیشروی تاریخی‌اش (تحركات نظامی و سیاسی)، به‌لحاظ ماهوی از حلقه‌ای صحیح و مهم آغاز به کار نمود. وقتی خدای بر زمین هبوط کرده‌ی ناپلئون و نظامش (نظام دولت-ملت) به‌عنوان هموزن‌ترین و آخرین شکل ایده‌آل دولت مورد داوری قرار گیرد، از نظر روایی پیشرفت‌دهنده و آموزنده می‌باشد. [نحله‌ی] حقیقت‌گرایی، بایستی در این موضوع اجازه ندهد که هگل مورد اغماض قرار گیرد. ناپلئون به‌منزله‌ی یک شخص، خود تاریخی می‌باشد که تا آن دوران آمده است. اگر در مورد عناصر فرهنگ مادی و معنوی پدیدآورنده‌ی او تحقیق به عمل آید، رسیدن به این نتیجه دشوار نخواهد بود. با خلاصه تفسیری می‌توان گفت: نکته‌ای قابل فهم است که مسیحیت جای‌گرفته در بنیان تمدن اروپا و تثلیث «پدر- پسر- روح‌القدس» موجود در جوهره‌ی آن، در [شخص] ناپلئون بازتاب یافته است. به میزان دولتی‌شدن مسیحیت، الوهیت موجود در متن آن نیز حالت یک دولت مشخص و متعین را کسب می‌نمود. این در حالی است که می‌توان این سنخ از تفاسیر را درباره‌ی یهودیت و اسلام نیز به‌عمل آورد. هنگامی که کلیساهای ملی و خدای دولتی‌شده وحدت یافته و یکی می‌شوند، آنگاه «دولت- ملت» می‌تواند تعبیر به «خدا» گردد. کاری که هگل انجام داده همین است.

می‌توان این تعبیر و تفسیر را هرچه بیشتر بسط داد و به‌کار بست. همچنین جهت درک هرچه بهتر، اقدام به تفسیر اصطلاح خدا اهمیت فوق‌العاده‌ای می‌یابد. حتی امیل دورکهایم^۱ نیز وقتی خدا را به «ایماژ هویت اجتماعی» تعبیر نمود، یک جامعه‌شناسی قوی را وضع کرد. واقع‌گرایانه‌ترین درک جامعه‌شناسانه از خدا، این است که به «ایماژ هویت عمومی جامعه» تعبیر و تفسیر شود. چیزی که خواستم بدان بیافزایم این بود که خدا تنها یک ایماژ [یا تصویر ذهنی] نیست، بلکه «خدا یک برنامه‌ی اجتماعی- سیاسی است». سعی نمودم در زمینه‌ی درک

دهند که در آن تصمیمات فردی اتخاذ گردد. واکاوی چنین تصمیماتی را نمی‌توان تا حد تبیینی در قالب رفتارهای خود- غرضانه‌ی کوتاه‌مدت فروکاست.

^۱ E. Durkheim: جامعه‌شناس شهر فرانسوی (۱۹۱۷-۱۸۵۸) از منظر او می‌بایست واقعیات اجتماعی را همچون اشیاء در معرض پژوهش قرار داد. همچنین مفاهیمی نظیر توتم و مناسک دینی ضامن تداوم جامعه‌اند؛ پس دین، باز نمود ارزش‌یافته‌ی جامعه توسط خود جامعه است.

و دریافت محمد از الله، این نکته را به گونه‌ای وسیع‌تر مورد تفسیر قرار دهم. مهم‌تر اینکه، مواردی مرتبط با تفسیر دین ابراهیم می‌باشند. بدون استفاده‌ی داده‌ای از روایت‌های اسطوره‌ای سومری، مصری و پانتئون خدایان آنان، پایه‌گذاری جامعه‌شناسی ادیان ابراهیمی حتی اگر غیرممکن نباشد بسیار ناقص خواهد بود.

اگر مسیری را که رو به عقب طی کردیم به صورت صحیح ادامه دهیم، خواهیم دید در اسناد مکتوبی که از تمدن سومری به دستمان رسیده است، تفاسیر مربوط به حماسه‌ی اینانا و گلگامیش آموزنده‌تر می‌باشند. اگر حتی یک استدلال هم جهت تاریخ جهانشمول وجود نداشته باشد، باز هم نمی‌توان کتمان کرد که این شیوه یکی از مهم‌ترین روش‌هاست. شاید گفته شود که با تفسیرپردازی متافیزیکی نمی‌توان تاریخ نوشت. این ایده‌ای بسیار بی‌مایه و ناآگاهانه است. پاسخ در مقابل چنین ایده‌ای این است: «فرهنگ انسانی با پیشرفت تاکنونی‌اش، عمدتاً متافیزیکی می‌باشد.» این در حالی است که ناحقیقت‌شمردن کامل متافیزیک، نه صحیح است و نه امکان‌پذیر. دیگر درک شده حتی پوزیتیویست‌هایی که بیش از هر کسی این ایده را مطرح می‌نمایند، محض‌ترین متافیزیسین‌ها می‌باشند. یکی از ارزیابی‌های نیچه در این مورد روشن‌گرانه می‌باشد: «مهم این نیست که متافیزیک وضع شود یا نشود، مهم وضع کردن متافیزیک نکوست.» متافیزیک که آلام زندگی را کم نماید و بر شادی و اشتیاق بیافزاید، متافیزیک نکوست. جالب‌ترین نمونه برای متافیزیک پلید نیز، دولت-ملت و فاشیسم می‌باشد که به واسطه‌ی نگرش جهانشمول پوزیتیویستی از گور به‌در آمد!

دوباره به موضوع بازگردیم: بدون درک نظام تمدن مرکزی، درک تاریخ جهانشمول بسیار ناقص باقی خواهد ماند. بدون درک تاریخ جهانشمول نیز درک تاریخ‌های جزئی جوامع نه تنها ناقص خواهد بود بلکه به سبب نبود مقایسه، بی‌معنا هم خواهد شد. در این زمینه، بایستی نکته‌ی بسیار کوتاهی را درباره‌ی نظام قبیله‌ای بیافزاییم. رویکردی که قبیله را - شاید- پس از کلان موضوع خُرده‌ترین^۱ روایت قرار داده است، صحیح نیست. قبیله نیز همانند کلان یک ساختار سیستمانه است و حاوی ویژگی‌های جهانشمول می‌باشد. تفسیر کردن روایت تاریخ جهانشمول بدون افزودن نظام کلان و قبیله، نه تنها مملو از اشتباهات است بلکه بسیار ناقص باقی خواهد ماند. همان‌گونه که امروزه بدون تاریخ ملی نمی‌توان تاریخ جهانشمول را روایت کرد، تاریخ جهانشمول و تاریخ جزئی را نیز نمی‌توان بدون کلان و قبیله روایت کرد.

^۱ میکروترین

آغاز نمودن تاریخ از «خط نوشتاری» نیز یک ترجیح کاملاً متولوژیک و یا به عبارت صحیح تر پوزیتیویستی-متولوژیک است.

این پیش توضیحات کوتاه در مورد مقاومت‌ها و جستجوهای تاریخی، از نظر درک موضوع حائز اهمیت می‌باشند. هنگامی که مرحله‌ی تمدن مرکزی با حالت اصیل و برآمدگای خویش آغاز گردید، جهانی که در برابرش رخ نمایاند، جهانی بود که عصر جامعه‌ی نوسنگی با تمامی شکوه خویش در آن جریان داشت. می‌توان یک پیوند عالی دیالکتیکی بین دو مرحله برقرار نمود. نمی‌توان شکی داشت که تمامی برنامه‌ها، پروژه‌ها و پایه‌های اجرایی این طرح دیالکتیکی در معابد کاهن سومری ایجاد گردیدند. چه به صورت مستند-تجربی^۱ بیاندیشیم و چه عقلانی-انتزاعی، رابطه‌ی دیالکتیکی‌ای که برقرار گشته، آبستن رویدادهای بزرگی است. تمامی ارزش‌های فرهنگی مادی و معنوی حاصلخیزترین منطقه‌ی هلال حاصلخیز در مزوپوتامیای علیا (مورخ شهر، گوردون چایلد^۲ این فرهنگ را با فرهنگ اروپایی بعد از سده‌ی شانزدهم هم‌طراز می‌داند)، همچون یدک تمدن سومری (کلاف شهر-طبقه-دولت)، به‌عنوان مواد و لوازم مورد استفاده قرار می‌گیرد. بعدها با کار بر روی آن و دگرگون‌سازی‌اش، ماشینی ایجاد گردید که تمدن نامیده می‌شود.

واژه‌های تمدن و ماشین، دارای چنان اهمیتی هستند که لزوم تأمل بر روی آن‌ها وجود دارد. تمدن به سبب آنکه به حالت نظام حاکم درآمده، واژه‌ای است که تبلیغات بسیاری جهت آن صورت گرفته است. واژه‌ی مذکور به معنای «شهرنشینی»^۳ و «مدنیت»^۴ است. تمدن نام زندگی نوینی است که با صفاتی نظیر مدنی، مدرن، جنتلمن، خردمند، منظم، باوقار، زیبا، با حساب و کتاب، دارای برنامه، مطمئن و صلح‌دوست به‌طور مداوم تعالی داده می‌شود. در حالی که تأثیر فرهنگ مادی بر روی زندگی محسوس از طریق این واژگان توصیف می‌شود، فرهنگ معنوی‌اش با پانتئون خدایان نوین و تصاویر بهشت تجهیز می‌گردد. فرهنگ معنوی از طریق این مفاهیم، کلان‌برنامه‌های^۵ نیروهای نوین تمدنی را که سرشار از کمال و فناپذیری‌اند، ارائه می‌دهد. واژه‌های مربوط به فرهنگ مادی، کمیته‌برنامه‌ی^۶ حیات روزانه را

^۱ Empiric: آمپریک؛ شیوه‌ی تجربی و مبتنی بر آزمایش و مشاهده / Empirism = آزمون‌گرایی؛ تجربه‌گرایی منطقی؛ دستگاهی فکری که اعلان می‌دارد مجموعه شناسایی‌های ما فراورده‌ی آزمون و تجربه‌اند.

^۲ Gordon Child

^۳ Urbanization: شهری‌شدن؛ معادل Şehirleşme در ترکی

^۴ در متن واژه‌ی sivilleşme آمده است؛ سیویل‌شدن؛ به حالت مدنی درآمدن؛ برگرفته از واژه‌ی فرانسوی Civilization

^۵ azami programlarını / برنامه‌های عظیم / واژه‌ی azami به معنای ماکزیم (Maximum)، بیشینه و حداکثر است.

^۶ asgari günlük yaşam programını / حداقل برنامه‌ی زندگی روزانه / asgari یعنی مینیم (Minimum)، کمینه و حداقل.

ارائه می‌دهند. همچنین روایت‌های فرهنگ معنوی، کلان‌برنامه‌ی ایده‌آل‌های زندگی را نشان می‌دهند که قرار است در آینده به آن‌ها دست یافته شود. معابد کاهن سومری به سبب اینکه کلان‌برنامه و کمینه‌برنامه‌ها را طرح‌ریزی نموده‌اند، بایستی اهمیت بسیاری برایشان قائل گشت. نقش ویژه‌ی پرستشگاه‌های امروزی نیز از تبلیغ نظم موجود فراتر نمی‌رود.

معابد اصیل سومری، در زمینه‌ی شکل‌گیری پدیدارهای تمدن بیش از پنج‌هزار ساله‌ی بعدی، نقش رحم‌مادری را ایفا نموده‌اند. در اولین گام، شهر، طبقه و دولت را با تمامی نهادها و ایدئولوژی‌هایش ساخته‌اند. یعنی فرم آرژانس [گونه‌ی] ^۱ ماشینی که تمدن نامیده می‌شود را آفریده‌اند. نباید شکی به دل راه دهیم که ریشه‌ی اصطلاح «آفرینش الوهی» پیوند بسیاری با آفرینش ماشین تمدن دارد. اصطلاح ماشین تمدن نیز دارای چنان کیفیتی است که ارزش بازشکافی و تحلیل را داراست. واژه‌ی ماشین، هم نام و هم صفتی است که بر ابزارهایی نظیر اتوموبیل که به‌طور خودکار عمل می‌نمایند، اطلاق می‌گردد. سؤالی که باید پرسید این است که این ماشین ساخته‌شده‌ی جامعه بیانگر چه معنا و مفهومی است؟ آشکار است که کارکرد تاریخی ماشین مزبور این است: جامعه‌ای را که تحت کنترل و سلطه‌ی خویش گرفته، به‌گونه‌ای سریع‌تر به کار وادارد و بدین ترتیب افزونه‌ی اجتماعی بیشتری را به دست آورده و تصاحب نماید. «کارکرد» ^۲ مفهومی است که با وظیفه تفاوت دارد و با ماهیت مرتبط است. می‌توان وظیفه را وانهاد، اما کارکرد قابل وانهادن نیست. زیرا موردی است که با ماهیت ارگان-ابزار ذی‌ربط و ساختار وجودی ^۳ آن در پیوند می‌باشد. اگر ابزار فروپاشد، آنگاه کارکرد نیز به پایان می‌رسد. تمدن، ماشینی است که به‌واسطه‌ی پوشش شهر-طبقه-دولت خویش چنین کارکردی را دارد؛ جامعه نیست. جامعه را به کار وامی‌دارد، سریعاً هم به کار وامی‌دارد. هنگامی که به حالش مفید واقع نگردد، آن را به کار نمی‌گیرد و بیکار وامی‌نهد. به این نیز بسنده نکرده و افزونه‌هایش را تصاحب می‌نماید. به همین جهت همه نوع تدابیر

^۱ در متن به‌صورت *makinenin acente halini* آمده است/ واژه‌ی *acente* واژه‌ای ایتالیایی است (Agente) و به معنای تجارت‌خانه؛ نمایندگی، آرژانس، کارگزاری؛ واسطه، عامل، شعبه؛ اداره (مانند *Financial Agency* = اداره‌ی دارایی)

^۲ *Function*: نقش ویژه، کارکرد، خوبسکاری (معادل واژه‌ی *İşlev* در ترکی) در طول متن عمدتاً به‌صورت نقش ویژه یا کارویژه به کار رفت/ نویسنده در کتاب اول از همین مجموعه چنین آورده است: هر فرماسیون موجود در کیهان، حاوی خصوصیت «برخورداری از ساختار و کارکرد، به‌گونه‌ای توأم» است. اگر در کلی‌ترین معنا، «ماده» را به ساختار تعبیر نماییم، برای پابرجا نگه داشتن این ساختار، بلافاصله «انرژی» به ذهن‌مان خطور می‌کند. برای ماده، انرژی به معنای داشتن کارکرد است. از نظر علمی اثبات شده که در مسئله‌ی اولویت‌بندی میان انرژی-ماده، انرژی دارای اولویت است. ساختارهای مادی نمی‌توانند بدون انرژی، وجود داشته باشند؛ اما انرژی می‌تواند بدون ساختار مادی هم موجودیت یابد.

^۳ *Bünye*: بنیه

ایدئولوژی یک و نظامی را اتخاذ می‌کند. لویاتانی (هیولایی) است که با هزار و یک حيله، ترفند، دروغ و بی‌رحمی، خویش را بر فراز جامعه نگه می‌دارد. بر روی فرهنگ‌نگی که [بافت] ژئوپولیوژی [سک] با تداوم میلیون‌ها ساله در مناسب‌ترین حوزه‌ها ایجاد کرده، برقرار گشته و تظاهر به الهیت (آفرینندگی) می‌کند. با مطرح‌سازی آن، بدان تظاهر و وانمود می‌کند.

در این وضعیت باید پرسید: آن که بسان بربر و هیولاست، کیست؟ آیا جوامعی [بربر و هیولایند] که با طبیعت درهم تنیده و همانند کودک و مادر در آغوش همدیگر می‌زیند، یا کسانی که بار خویش را بر گرده‌ی آنان قرار داده و ارزش‌هایشان را غصب می‌نمایند؟ واضح است، مدت مدیدی می‌باشد که زمان وارونه‌سازی اصطلاح مذکور فرا رسیده و حتی گذشته است! این نیروهای تمدنی هستند که بربر و هیولا می‌باشند. انسان‌های واقعی نیز آنانی هستند که: با طبیعت و در باطن خویش بسان مادر- کودک مهرورزانه می‌زیند؛ در جامعه‌ای زندگی می‌کنند که عمدتاً زن در آن نقش‌آفرینی می‌نماید؛ بدون تخریب و آلوده‌سازی طبیعت زندگی می‌کنند؛ فشار و استثمار را با خود بیگانه قلمداد می‌نمایند. شاید این تعاریف ساده به نظر برسند، اما جهت درک کاملاً صریح ضدیت دیالکتیکی تمدن با جامعه، «روشنگرانه، به‌خودآورنده و متحول‌کننده» هستند. فراموش نکنیم که اکثریت قریب به اتفاق ما انسان‌ها، نقشی فراتر از «کسانی که توسط تمدن، ابله شده‌اند» بازی نمی‌کنیم. یعنی کسانی هستیم که ماشین به کارشان وامی‌دارد. تمدن‌ها نیز همانند هر ماشینی، ممکن است در طول مدت‌زمان‌های فعالیتش مستهلک گردد و دچار بحران شود. بحران‌ها و مسائل حاد آن‌ها هرگز کم نمی‌شوند. هرچه باشد، چیزی که بر آن حکم می‌راند، اجتماعات زنده‌ی انسانی و موجوداتی برخوردار از قوای مغزی و تمایلات می‌باشند. این موجودات دارای چنان انعطافی هستند که نمی‌توانند تا مدت‌های طولانی دروغ‌ها و دشواری‌ها را تحمل کنند. می‌توانند مقاومت کنند، به‌پاخیزند و رؤیای حیاتی «بامعناتر، آزادتر، مساوات‌طلبانه‌تر و برادرانه‌تر» را در سر پیروارند. می‌توانند جهت این کار سازماندهی گردند و حتی بجنگند.

موضوع‌مان را بر این مبنا و تحت سه عنوان اصلی ادامه خواهیم داد.

الف- بحران تمدن و جستجوی راه‌حلی‌ها در درون خویش

به هنگام بحث درباره‌ی تمدن، اگر نظام تمدن مرکزی به‌مثابه‌ی حلقه‌ی اساسی مورد پژوهش و واکاوی قرار گیرد، به معنای نفی سایر تمدن‌ها و یا نادیده‌انگاشتن آنان نخواهد بود. همچنین نمی‌گوییم که فاقد اهمیت هستند. می‌خواهم تأکید کنم که اصطلاح «رودخانه‌ی مادری جریان تاریخی» آموزنده‌تر و پیشرفت‌دهنده‌تر می‌باشد. سایر [جریان‌ها] در حکم شاخه‌هایی هستند که به‌سوی رودخانه‌ی مادری جاری می‌شوند. این‌ها جریان را تقویت

می‌نمایند اما حیث ماهوی تمدن را تغییر نمی‌دهند. اگر نظامی را که بیشترین تعیین و مشخصه را به اعصار و روزگار کنونی بخشیده تحت عنوان نظام جهانی مرکزی^۱ ارزیابی نماییم، ارزیابی سایر شاخه‌ها را نیز تسهیل خواهد ساخت. در صورت ضایع نکردن جریان تاریخی جهانشمول، جریان‌های تاریخی‌ای را که در زمان‌ها و مکان‌های متفاوت تشکیل شده‌اند، بهتر می‌توانیم درک نماییم. کل می‌تواند جزء را ایضاح نماید، اما جزء ظرفیت ایضاح کل را ندارد. به همین دلایل است که رویکرد مبتنی بر نظام جهانی و یا تمدن مرکزی بیش از پنج‌هزار ساله را ترجیح می‌دهیم.

تمدن شهری سومر در سرآغاز، به گونه‌ای بسیار مفید عمل می‌نمود: همانند هر ابزار یا وسیله نقلیه‌ای که از کارگاه یا آژانس^۲ بیرون می‌آید. به سرعت خویش را تکثیر نمود. پی در پی شهرهایی را احداث کرد. به هر طرف و در رأس همه از مزوپوتامیای سفلی تا مزوپوتامیای علیا پراکنش یافت. هر شهر در حکم ارزش افزونه‌ی بیشتری بود. انتظار می‌رفت که هیرارشی‌های یکجانشین بر این اساس سریعاً به دولت‌های خاندانی متحول گردند. در حالیکه تجارت ماده‌ی خام و ماده‌ی مصنوع سرعت می‌یافت، شهرها را به رقابت بر سر هژمونی نیز مجبور می‌نمود. نیرویی که بر تجارت حکم می‌راند، شانس هژمونی خویش را افزایش می‌داد. ساخت شهرهایی پرشمار در حوزه‌هایی محدود، یکی دیگر از عوامل شعله‌ورسازی آتش رقابت و جنگ بر سر هژمونی بود. همچنین ازدیاد وافر جمعیتی که در ابتدا لازم بود، به حالت معضل درآمد. حاصلخیزی و بارآوری، به معنای ازدیاد جمعیت بود. تا زمانی که زمین فراوان بود و امکانات آبیاری مساعدت می‌نمود، این نظام با موفقیت می‌توانست استمرار یابد. اما حوزه‌های حاصلخیز، محدود به حوالی دجله و فرات بودند. با وارد شدن این محدوده‌ها به روند شهرنشینی، به آستانه‌ی شرایط عینی بحران می‌رسیدند.

عصر اوروک، حدوداً پانصد سال ادامه داشت و در نتیجه‌ی رقابت، جایگاه و هژمونی‌اش را برای شهر اور وانهاد. بحران اوروک، راهگشای ظهور شهر اور گردید. به واسطه‌ی بحران‌هایی که سه خاندان اور در دوره‌ی حدود ۳۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م، خاندان آکادی سامی در دوره‌ی ۲۳۵۰ الی ۲۱۵۰ ق.م و خاندان آریایی گودآ از ۲۱۵۰ الی ۲۰۵۰ ق.م دچارش گشتند، این دوران به پایان رسید. اسناد موجود نشان می‌دهند که نزاع شهرها در این دوره بسیار شدید بوده است. می‌دانیم که برخی از شهرها به تمامی از میان برداشته شدند. مثلاً در داستان «نفرین بر آگاد» می‌بینیم که پایتخت آگاد به شکلی بسیار دردآور از صحنه‌ی تاریخ

^۱ merkezi diinya sistem

^۲ Acente

زودده شده است. داستان‌های مشابه بسیاری وجود دارند. این یک واقعیت است که بحران‌ها و رقابت‌هایی [در آن دوران] جریان داشته‌اند که کمتر از بحران‌ها و رقابت‌های امروزی نبوده‌اند. سود همیشه به معنای محصول مازاد می‌باشد. بنابراین ستیزه‌هایی که بر سر آن صورت می‌گیرند همواره مشابه‌اند و منجر به نتایج مشابه خواهند شد. آشکار است که بحران تمدنی به وجود آمده است. شهرهای ویران‌شده و جنگ‌های بی‌رحمانه‌ای نظیر عراق امروزی تنها این واقعیت را تصدیق می‌نمایند. اگر بیاد بیاوریم که عراق از اوروک می‌آید، بهتر درک خواهیم کرد که چه تاریخ حزینی (تاریخ تمدن) در جریان می‌باشد.

راه‌حلی که برای بحران یافته شده نیز سستی است؛ [همان راه‌حلی که] به واسطه‌ی تمرکز یابی‌اش تا به امروز چیزی از سرعت و تداوم خود از دست نداده است: کشف حوزه‌های بیشتری برای استثمار، همچنین صاحب «نیرو، قدرت و دولت» شدن هر چه بیشتر جهت این استثمار و بهره‌کشی. آن که از بحران اواخر ۲۰۰۰ ق.م. توانمندان بیرون آمد، بابل است. [بابل] دارای نیرو و فرصت استثمار هر چه بیشتری بوده است؛ در تجارت و صنعت پیشی گرفته و با وجود برخی گسستگی‌ها در هژمونی خویش توانسته تا ۳۰۰ ق.م. مؤثر و بانفوذ باشد. تمامی هژمون‌های (به نظر می‌آید که هژمون ریشه‌ی واژه‌ی فرمانده باشد) آن دوران می‌خواستند همانند آنچه نهایتاً در نمونه‌ی اسکندر دیده شد، در بابل به سر ببرند. آنان که به بهترین وجه از بحران‌های بابل استفاده نمودند و در چند قدمی بابل به حالت گرگ‌های تجارت درآمده بودند، تاجران و کولونی‌های آشوری بودند. آشوریان به نوعی همچون فینیقیه‌ای‌های مناطق خشکی بودند.^۳ چیزی را که فینیقیه‌ای‌ها از راه تجارت در مدیترانه انجام می‌دادند، آشوری‌ها در مناطق خشکی خاورمیانه صورت می‌دادند. آشوری‌ها نیز که رقابت تنگاتنگی با بابل داشتند (رقابت کنونی سُرانی- کلدانی بازتابی از سنت مذکور است) در هژمونی بابل (۲۰۰۰ تا ۱۶۰۰ ق.م.) تنها توانستند انحصار تجارت را در چنگ خویش نگه دارند.

بعدها از دل بحرانی که بابل پس از حمورابی دچار شد، دو نیروی تاریخی ظهور نمودند: ظهور ابراهیم از داخل (تقریباً ۱۷۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م.) و در خارج نیز گذارنمودن

^۱ واژه‌ی عراق از واژه‌ی اوروک برگرفته شده است. (Iraq'm Uruk'tan)

^۲ در متن به صورت Hegemon, komutanın köken kelimesi آمده است. در زبان ترکی Komutan به معنای فرمانده است. به احتمال بسیار واژه‌ی Egemen (آگمن) در ترکی که به معنای حاکم و استیلاگر است، صورت تغییر یافته‌ی همان واژه‌ی هژمون است. جالب اینکه در زبان ترکی نامی مردانه نیز می‌باشد، به‌مثابه‌ی کاراکتر مردسالار، حاکم و مسلط! تلفظ واژه‌ی هژمون نیز در زبان ترکی Hegemon (هگمون) است.

^۳ فینیقیه‌ای‌ها در تجارت دریایی بیشترین مهارت را داشتند و آشوریان همان جایگاه را در تجارت مناطق خشکی دارا بودند.

هوری‌ها از موضع دفاع به هجوم. در سال ۱۵۹۶ ق.م بابل و خاندان‌های هوری‌الاصل (از جمله هیتیت‌ها و کاسی‌ها که از آنها آگاهیم) به مدیریت مشترکی نظیر وضعیت مدیریت امروزی بغداد گذار نمودند.

با از دست رفتن هژمونی بابل، دو نیروی هژمونیک جدید به صحنه می‌آیند. هژمونی هیتیت با مرکزیت هاتوشاش (چوروم- بوغازکوی امروزی)^۱ در آناتولی مرکزی و میتانی با مرکزیت واشوکانی (گوزل‌پنار، سری‌کانی- جیلان‌پنار در مرز امروزی ترکیه- سوریه)^۲ سر برمی‌آورند. هر دو نیز متکی بر تبار قبایل هوری (پروتوگردد) می‌باشند و توسط بیگ‌نشین‌هایی (۱۶۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) در سطح پرنس، تأسیس می‌شوند. این دوره که همزمان با دوره‌ی خاندان نوین مصر است، مرحله‌ی درخشان و نوینی را در تمدن خاورمیانه بازنمایی می‌کند. با دیپلماسی بسیار پویا و همسرگیری‌های متقابل دربارها که در میان سه مرکز تمدن صورت می‌گیرد، دوره‌ی مناسباتی جریان می‌یابد که به یک انترناسیونال ابتدایی شباهت دارد. فروپاشی هژمونی‌های هیتیت و میتانی (به دلیل نزاع‌های خاندانی در داخل و حملات قبایل از خارج) به سبب بحران سنتی (بحران‌های این دوران دارای فواصل طولانی‌تری بوده و بین صد الی چهارصد سال متغیرند)، مسیر صعود خاندان‌های آشوری را که در کمین نشسته بودند، هموار می‌سازد. در دو دوره (۱۳۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م و ۹۰۰ الی ۶۰۰ ق.م) به حالت قوی‌ترین نیروی هژمونیک خاورمیانه درآمدند.

گفته می‌شود که آشوریان ظالم‌ترین و بی‌رحم‌ترین نیرویی هستند که تاریخ شاهد بوده است. اگر ژرف‌کاوانه به ماهیت مسئله نگریسته شود، پیوند بی‌رحم‌بودن با سود ناشی از انحصار، معنا می‌یابد. آشوریان به‌مثابه‌ی خلق، تفاوتی با سایر خلق‌ها ندارند؛ اما اتکای هژمونی‌شان بر انحصار تجاری، خشونت را برای کسب سود اجباری می‌گرداند. همانند انحصارات زراعی (مدیریت زمین سومریان)، بدون وجود خشونت سودی از انحصارات تجاری قابل استحصال نیست. در بنیان خشونت آشوریان همین واقعیت نهفته است. اگر هژمونی آشوریان از حیث تمدن یک نوآوری به همراه آورده باشد، تنها و تنها می‌تواند قدرت بیشتر جهت سود بیشتر، و خشونت بیشتر جهت قدرت بیشتر باشد. آشکار است که در گستره و مکان خشونت، رشد و توسعه صورت گرفته است. به همین جهت راه‌حل آشوری، مادر راه‌حل‌های خشونت‌آمیز تاریخ محسوب می‌گردد. این سنت که هنوز هم به‌عنوان یک

^۱ Çorum-Boğazköy / هاتوشاش به‌صورت خاتوشاش و ختوشاش نیز تلفظ می‌شود

^۲ Serêkanî-Ceylanpınar / Güzelpınar / Ceylanpınar با نام کُردی سَری‌کانی (Serêkanî) با ترسیم مرزهای ترکیه - سوریه به دو بخش تقسیم شد. بخش شمالی‌اش از توابع شهر اورفاست در شمال کُردستان و بخش جنوبی‌اش از توابع عامودی در غرب کُردستان.

راه حل جهت مسائل خاورمیانه اندیشیده می شود، موارد بسیاری را مدیون هژمونی آشوریان است.

خشونت آشوریان و آزمندی موجود در بنیان آن که برای کسب سود است (فکر کنم هم اصطلاحات سود و هم خشونت ریشه‌ای آشوری-آرامی دارند)،^۱ جراحات عظیمی را بر وجدان انسانیت برجای گذاشته است. تنها منجر به بحران نگشته، بلکه سبب شده تا آشوریان هم به عنوان یک نیروی «سیاسی- نظامی» و هم «خلق- جامعه» به چنان وضعیتی درآیند که بار دیگر قادر به کمر راست کردن نشوند. سبب شده تا خلق‌های خاورمیانه با لعن و نفرین بسیار از آنان (انحصارات قدرت و تجارت) یاد کنند و جهت آزادی به پا خیزند. افسانه‌ی کاوه‌ی آهنگر و «مقاومت سیصد ساله»ی مشهور مادها و اورارتویی‌ها، محصول همین دوران می باشد. مورد بسیار مهم تر اینکه، راهگشای دوره‌ای گردیده که در تاریخ آن را دوره‌ی حکمت‌ها (از ۶۰۰ الی ۳۰۰ ق.م) نیز می نامند. در این دوره که می توان آن را عصر فرزاندگی نیز نامید، جهت تحلیل و بازشکافی بلای نازل شده‌ی آشور، لزوم اندیشیدنی عظیم به وجود آمده است. خیزش هم اندیشه و هم وجدان، نیروی زاینده‌ی این عصر می باشد. در کانون این عصر، زرتشت نقش آفرینی می نماید؛ در شرق یعنی در هندوستان و چین، بودا و کنفوسیوس (سده‌ی ۶ ق.م) نمایندگی را برعهده گرفته‌اند؛ و در غرب در میان یونانیان سقراط نماینده‌ی آن است. بحران‌های بزرگ در کنار خشونت و انحطاط‌های بزرگ، می توانند محیط لازم جهت رشد و بالندگی عظیم اندیشه و وجدان را فراهم آورند.

هژمونی آشوری که در نتیجه‌ی اتفاق ماد و بابل در تاریخ مدفون گردید، پس از یک دوره‌ی کوتاه مدت ماد و بابل (۶۰۰ الی ۵۵۰ ق.م) جایش را به خاندان‌های پارس داد (۵۵۰ الی ۳۳۰ ق.م). می گویند که راه حل پارس‌ها این بود که از روش بالعکس آشوریان پیروی نمودند. از نظر دیالکتیکی نیز می تواند صحیح باشد. تسامح، آزادی فرهنگی عاری از تبعیض برای خلق‌ها، عدالت در مدیریت و مطرح سازی گفته‌های صحیح، خصوصیات مثبتی هستند که روش مورد بحث آن‌ها را دربر می گیرد. از این لحاظ می توان گفت که خلق‌های خاورمیانه همانند «بهترین گزینش از میان بدترین‌ها»^۲ از آن استقبال به عمل آورده‌اند. وسیع ترین هژمونی تاریخ برقرار گردید و از هندوستان تا مقدونیه گسترش یافت. تنها چین و جمهوری روم در خارج آن باقی ماند. هرچه باشد، بازهم یک نیروی تمدنی بود. بعدها در

^۱ مقصود صورت معمولی آن در ترکی است، یعنی Kar معادل سود و Şiddet معادل خشونت/ در کتاب نخست از همین مجموعه آمده است که نام شهر کارگامیش مربوط به دوران آشوریان از کاروم (Karum) به معنای آژانس تجاری می آید.

^۲ ehven-i şer از میان بد و بدتر، بد را انتخاب کردن. از میان چندین مورد بد، خوب تر نشان

مدتی کوتاه چالش و تناقض بنیادین آن تأثیرش را نشان داد و بحرانش ژرفا یافت. ستیزه‌های شدید درون خاندان‌ها از داخل و حملات قبایل از خارج، به تدریج پایانش را رقم زد. ستون اصلی نیروی اسکندر نیز بر تبارهای قبیله‌ای متکی بود. شمشیر اسکندر یک دست‌آویز بود. برعکس آنچه تصور می‌شود، پوسیدگی درونی به هژمونی پارس پایان داد، نه جنگاوری عظیم اسکندر. عصر هلنیسم (از ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ ب.م) طی دوره‌ای حدوداً پانصد ساله به یک سنتز واقعی شرق-غرب مبدل گشت. وقتی هلن‌ها مواردی را که پارس‌ها در شرق توسعه داده بودند، به‌طور متقابل در غرب پیشبرد بخشیدند، سنتزی بزرگ در تاریخ انسانیت پدید آمد. تمدن یونان (از ۶۰۰ تا ۳۰۰ ق.م) از این مرحله تغذیه نموده و با هلنیسم، گام بزرگی را برداشته است. هرچند روم هژمون نظامی و سیاسی باشد، اما این هلن‌ها هستند که نمایندگی پیشرفت فرهنگی را برعهده داشته‌اند. خاندان‌های پارت و ساسانی به‌مثابه‌ی تداوم پارس‌ها، از نظر تاریخی سهمی در پیشبرد فرهنگی نداشتند. جنگ هژمونیک که با روم انجام داده‌اند، مجدداً راه را بر مقاومت‌ها و جستجوهای عظیمی در جامعه‌ی خاورمیانه گشوده است. مسیحیت و مانویت در نتیجه‌ی همین جستجوها پیدایش یافته‌اند. ظهور اسلام در حکم تداوم این بُرهه است.

دوران هژمونیک روم، نظام تمدن را گامی دیگر به جلو برده است. بخش مهمی از اروپا تا به جزیره‌ی انگلستان، برای اولین بار با تمدن آشنا گشته است. نفوذ در آفریقا و شبه‌قاره‌ی هندوستان، آغاز گشته است. شبه‌جزیره‌ی عربستان هم از طرف ساسانیان، هم از طرف رومیان و هم از طرف حبشی‌ها تحت محاصره‌ی تمدن درآمده بود. چین، از نظر وسعت و ژرفا تمدن خود را اشاعه بخشیده است. آشکار است وقتی به سال‌های میلاد نزدیک می‌شویم، نیروهای تمدن هرچه اجتماعات انسانی را وارد بحران‌های ساختاری خویش می‌نمودند، بر عمرشان می‌افزودند ولی قادر نبودند راه‌حل ماندگاری را به همراه بیاورند. سخن مشهور بودا بیانگر همین واقعیت می‌باشد: «آتش را با آتش نتوان کُشت». گذار از قدرت با توسل به قدرتی افزون‌تر، چاره‌جویی و راه‌حل نیست. این کار به گسترش دادن هرچه بیشتر میدان آتش شباهت دارد. فروپاشی روم نیز، مصداقی است بر صحت قاعده‌ی مورد نظر ما. هنگامی که کشمکش بزرگ میان امپراطورها در داخل (آخرین دوره، مرحله‌ی حکمرانی چند امپراطوری در یک برهه‌ی زمانی است) با حملات موج‌موج نظام قبیله‌ای در خارج آمیخته می‌شود، فروپاشی به امری گریزناپذیر مبدل می‌گردد. سهم نهضت عظیم وجدانی مسیحیت نیز نقش مهمی در این امر ایفا نموده است.

سازمانی‌ها نیز مرحله‌ی مشابهی را طی می‌کنند. هنگامی که کشمکش‌های داخلی با جنبش‌های دینی و قبیله‌ای همسو می‌گردند، تشدید بحران و فروپاشی ناگزیر می‌گردد. سده‌های ۴ و ۵ دوره‌ی بحران گلوبال نظام تمدن مرکزی (نظام جهانی) است. در بیلان چهار هزار سال گذشته، زن به منزله‌ی فاحشه‌ی عمومی و خصوصاً محبوس گشته و با مبدل شدن به موضوع ملک خصوصی و عمومی، به حالت ابژه و کالا درآورده شده است. قشر روستایی یکجانشین و صنعت کاران شهری را پس از زنان و همانند زنان به بردگی کشانده و جهت خراج، مالیات و جنگ به ابزار تولید «نسل» تبدیل کرده‌اند. به غیر از طبقه‌ی فرادست الوهیت داده‌شده، تمامی عناصر رسمی جامعه (دشوار است آن را طبقه بنامیم) که تحت کنترل قرار دارند، تابع شرطی‌سازی بردگی عمومی قرار داده شده‌اند. شاخه‌های ظهور تمدن در چین، هندوستان و حتی در آفریقا و آمریکای نوین، تحت نظم «کاست» گونه‌ی قاطعانه‌تری قرار داشتند. مقاومت‌ها و جستجوی راه‌حل‌ها در برابر این نظام توسعه یافتند.

تمامی بحران‌های تمدن همانند بحران‌های ساختاری کاپیتالیسم، وجود سه ویژگی بنیادین نظام را تصدیق می‌نمایند. اولی؛ رابطه‌ی مرکز-پیرامون ضمن اینکه متغیر است اما همیشگی و پیوسته نیز می‌باشد. دومی؛ بین نیروهای نظام همیشه به سبب سود رقابت‌ها و درگیری‌هایی وجود دارند. سومی؛ به‌عنوان نتیجه‌ی دو ویژگی مذکور، نظام ناچار است همیشه مراحل بحرانی دارای فراز-نشیب را طی کند. پیامد طبیعی سه ویژگی مزبور این است که نظام، مدیریتی با خصلت هژمونیک را ناگزیر می‌گرداند. تمدن‌ها، بدون هژمونی پیش نمی‌روند. نتیجه‌ی واحد و مشترک تمامی این خصوصیت‌ها، اشاعه‌ی مستمر گلوبالیزاسیون از نظر وسعت و ژرفاست. این چهار ویژگی بنیادین از همان سرآغاز به بعد، تمدن‌ها را ناچار به گلوبال شدن می‌گرداند. این واقعیت، از سرشت انحصارات قدرت و سرمایه سرچشمه می‌گیرد. هر اندازه به‌صورت افقی و عمودی پراکنش بیشتری یابد، نیرو و سود نیز با تغذیه‌ی همدیگر به همان اندازه بزرگ می‌شوند. قطعاً یک ارتباط همبسته^۱ بین آن‌ها موجود می‌باشد. اگر تمدن امروزه حیات را در یک تنگنای بزرگ قرار داده (تمامی داده‌های جامعه‌شناختی این واقعیت را تصدیق می‌نمایند)، همچنین بحران به انسان‌ها محدود نمانده و ساختاربندی اکولوژیک را نیز با تهدید روبه‌رو ساخته باشد، دلیل واقعی این امر ویژگی تخریبی و بربریتی است که از سرآغاز تاکنون در بطن خویش می‌پروراند. وقایعی که روی می‌دهند، آشکار شدن مواردی است که در ماهیتش وجود دارند.

^۱ Correlation: لازم و ملزوم بودن؛ همبستگی، بستگی؛ در متن واژه‌ی Korelâsyon آمده که واژه‌ای است فرانسوی به معنای ارتباط متقابل که در ساختار، خصوصیت و امور متفاوت ارگانسیم‌ها دیده می‌شود.

ب- مقاومت‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و قومی (اتنیسیته‌ای)

برعکس ادعاهای بسیاری که نظام جهانی با توسل به نظریات ایدئولوژیک‌اش می‌نماید، نظم آن مطابق فرموده‌های الوهی عمل نکرده و پیش نرفته است. آشکار است که فرمایش و نظم الوهی (به‌رغم آن هم پرده‌پوشی‌های ایدئولوژیک، برای من معنای «فرمایش» و «نظم» بسیار آشکار است) باز نمودکننده‌ی دستورها و مقررات طبقه‌ی زمامدار (مدیر + شخص نظامی + کاهن) است که بر روی افزونه‌ی اجتماعی برقرار گشته. با وجود این هژمونی ایدئولوژیک که از فرادست‌ترین [شخص] تا پست‌ترین بنده، طی هزاران سال و با ظریف‌سازی مستمر و تکرار مکرر (به مصداق مثال اگر چهل بار یکی را بگویی دیوانه‌ای، دیوانه خواهد شد) بسان یک واقعیت و ضرورت الوهی به خورد جامعه داده شده است، نظم مبتنی بر «ظلم، زورگویی و غارت» قادر به لاپوشانی و قبولاندن کامل خود نگشته است. نظام قبیله‌ای، خارج از سیستم [سلطه‌گر] باقی مانده و با «قشون‌کشی»های مستمر سیستم که در راستای غارت و به بردگی کشاندن صورت می‌گرفتند، رویارو می‌ماند. اما شورش‌های عشایر و اقوامی که در نظام قبیله‌ای به سر می‌بردند، سربرآورده و دقیقاً همانند نظام تمدن، در طول زمان استمرار کسب نموده‌اند. در تبلیغات نظم، بر این جنبش‌ها عنوان «بربریت» اطلاق گردیده است. به دلایلی که روشن ساختم، عکس این مسئله صحیح است؛ یعنی نظم تمدن یک «ماشین بربریت» بوده است. این نظم قبیله و کمون است که نخواست از حیات انسان‌دوستانه بریده شود.

بایستی با تأکید گفت هرچند از نظر تاریخی خلق‌ها توانسته‌اند با موفقیت خویش را رؤیت‌پذیر نمایند، اما اکثریت قریب به اتفاق نتوانسته‌اند در این امر پیروزی حاصل نمایند. در واقع، تاریخ باید آن‌گونه نمی‌بود که نوشته شده است. مطمئن هستم که تاریخ واقعی، تاریخ انسانی است که نتوانسته‌اند خویش را نشان دهند و احوال خود را بنگارند. کار، مقاومت، ابداع و کشف اکثریت قریب به اتفاق جامعه همیشه رؤیت‌ناپذیر گردانده شده است. آگاهانه این‌گونه گشته و خودبه‌خود به‌وجود نیامده است. دستاوردهای اجتماعی‌شان مورد دستیازی و تصرف واقع گشته است. صاحبان واقعی آن ناشناس و مجهول باقی گذاشته شده، [احوال آنها] به نگارش درنیامده و اجازه‌ی نوشتن آن را نداده‌اند. علی‌الخصوص تاریخ به هیچ‌وجه واقعیت مربوط به ابداعات و اکتشافات زنان، اکتشاف و ابداعات بزرگان، چوپان‌ها و صنعت‌کاران و واقعیت تقریباً تمام کشف‌ها و ابداعات را بازتاب نداده است. شاید هم آخرین داستان روایی تاریخ واقعی که صدایش بسیار ضعیف به گوش می‌رسد (گوش‌ها این‌گونه عادت داده شده‌اند) و بی‌معنا جلوه می‌نماید، همین بانگ برآوردن اینانای ایزدبانو خطاب به

خدا-شاهان مرد باشد که ضمن آن، ابداعات و اکتشافاتش را تک تک برمی‌شمارد و می‌گوید: «شما ۱۰۴ مه (کشف‌ها، ابداعات و قواعد اجتماعی) مرا از من ربودید؟» هنگامی که جهان بزرگران و چوپانان در داستان «دوموزی»^۱ و «انکیمدو»^۲ (به نظر داستان روایی چوپانان و بزرگران است) از طریق این نوع داستان‌ها اهمیت کار، ابداع و اکتشافات خویش را باز گفته‌اند، انگار تاریخ به واقعیات نزدیک‌تر بوده است. تواریخ ملی و پوزیتیویستی امروزی، به‌رغم تمامی گفته‌های علمی، نمونه‌هایی از متافیزیک نامطلوبی هستند که بیشترین فاصله را با حقایق دارند. اگر جامعه‌شناسی «پوزیتیویستی-علم‌گرا»ی اروپامحور و متولوژی دوران سومر مورد تفحص و تفاسیر قیاسی قرار گیرند، ویژگی «نزدیک‌بودن به حقایق اجتماعی» از آن متولوژی سومری خواهد بود. دست کم، اعتقاد و خرد من این را پیش‌بینی می‌نماید.

به نمونه‌های مشخص مقاومت‌های تاریخی بپردازیم.

ب(آ)-مقاومت‌ها و ضدحملات قبایل سامی الاصل

دلایل و شواهد علمی دال بر آنند که در منطقه‌ی حد فاصل صحرای بزرگ تا شرق شبه‌جزیره‌ی عربستان، طی شش‌هزار سال قبل یک حوزه‌ی پرباران‌تر و سرسبزتر وجود داشته است. گفته بودیم که یک نظام قبیله‌ای وسیع که سامی عنوان شده، به‌طور مختلط با این محیط ژئوبیولوژیک ایجاد گردیده است. این نظام از حدود ۴۰۰۰ ق.م به بعد با فشاری دوجانبه روبه‌رو گشت. تمدن مصر و سومر دو عنصر فشارآور مهم بودند که همگام با آغاز دوران خشک‌سالی طبیعی و بیابانی‌شدن، ترقی پیدا نمودند. بنابراین حرکت تاریخی قبایل به‌سوی حوزه‌های واحه‌ای (در داخل) و حوزه‌های پرباران‌تر و سرسبزتر (در خارج)، اجباری می‌گشت. تاریخ، این حرکت‌ها را با سند، ثبت نموده است. اسناد سومری و مصری همیشه از این «خطر» سخن می‌گویند. مصریان این کوچ‌نشینی‌ها را «عابرو» یعنی «انسان‌های

^۱ Dumuzi: در اسطوره‌ی سومری دوموزی چوپان و انکیدو یا انکیمدوی بزرگر خواهان یاری از اینانا ایزدبانوی آسمان می‌شوند و طی آن حق فصلی چرای دام برای چوپان‌ها (قبایل سامی کوچ‌نشین که به کار شبنانی می‌پرداخته‌اند) به رسمیت شناخته می‌شود. در این روایت خورشید-خدا اوتو برادر اینانا خواستار شیر و کره از دوموزی می‌گردد و اینانا از انکیمدو خواستار پوشاک، غلات و حیوانات می‌شود. دوموزی از مقایسه‌ی پوشاک خشن و پشمی خود با پوشاک بزرگر، شیر زرد با آبجوی بزرگر، پنیر با غلات و عسل با نان شرمگین می‌شود و سرانجام اینانا طی گفتگویی به چوپانان اجازه می‌دهد به هنگامی که زمین‌های کشاورزی زیر کشت نیست، بتوانند از حق چرای فصلی برخوردار شوند. این داستان بر داستان هابیل شبنان و قابیل کشاورز که در تورات آمده، مؤثر بوده است. نویسنده در کتاب دفاع از یک خلق چنین آورده است: «فرهنگ اسطوره‌ای اینانا، هم مرد-چوپان و هم مرد-کشاورز را به‌عنوان یاری‌دهنده نشان می‌دهد. دوموزی چوپان - اصطلاح دوموزی اولین نمونه و مبدأ ارتقای مرد است - و انکیمدوی کشاورز در زمینه‌ی ابراز احترام و پایبندی به اینانا با هم به رقابت می‌پردازند. برای اینکه به معاونان درجه یک تبدیل شوند دست به هر کاری می‌زده‌اند.»

غبار آلود» (به معنای چرک و غبار گرفته) می‌نامیدند. سومریان نیز به‌نظم در همان معنا یا در معنای «از غرب آمدگان»، آن‌ها را «آموریت» خوانده و هویتی به‌شکل «خطر آفرینان» برایشان در نظر می‌گرفتند. بخش مهمی از آنان را به بردگی کشانده و به خدمت خویش درمی‌آوردند. می‌دانیم که این امر همچون به بردگی کشاندن سیاه‌پوستان، تا به امروز به‌طور بی‌رحمانه ادامه دارد.

نظام حدوداً شش هزار ساله‌ی برده‌سازی، به قیمت چه رنج‌هایی برقرار و متداوم گشت؟ چه کسانی و چگونه از نتایجش بهره بردند؟ فکر نکنم بدون پاسخ دادن به این پرسش‌ها بتوان تاریخ واقعی را نگاشت. مصر به سبب اینکه موقعیتش جهت دفاع مناسب‌تر بود، بهتر می‌توانست خویش را از کوچ‌ها و حملات این قبایل و به‌واقع مقاومت‌های آنان، محافظت نماید. سومریان در مقابل مقاومت و حملات این‌ها، موقعیت بی‌دفاع‌تری داشتند. می‌بینیم این حملات قبیله‌ای و مقاومت‌طلبانه که موج به موج گسترش می‌یافت، در سال‌های ۱۴۰۰ ق.م نتیجه می‌داد. خاندانی که در تاریخ از آنان تحت عنوان آکاد یاد می‌شود، در نتیجه‌ی تخریب [سیستم] دفاعی سومریان توسط مقاومت و حملات این قبایل، در نظام قدرت جای گرفت. می‌توان دوران پادشاهی این خاندان را که از ۲۳۵۰ تا ۲۱۵۰ ق.م حکمرانی نمود و سارگون اولین «امپراتور» تاریخ مؤسس آن بود، به‌عنوان یک رژیم «پروتو-آشور» ارزیابی نمود. به‌واسطه‌ی هويت سارگون، یک قانون تشکیل می‌شود. قانون مورد بحث، قانون توضیح این واقعیت است که رؤسای قبایل وقتی در محیط تمدن فرصت یافته‌اند، چگونه به زورگویی بدتر از پیشینیان خویش تبدیل شده‌اند. تأثیر دشواری‌هایی که بدان‌ها دچار گشته‌اند، گرسنه‌چشمی و سرمست‌شدنشان از اریکه‌ی نوین قدرت، در امر مذکور دارای اهمیت می‌باشد.

از دومین موج قبایل سامی، دوران‌های بابل و آشور پدید آمده‌اند. آشور و بابل با نیمه‌خدا-شاهان خود که بدتر از سارگون بودند، به دوران مشهوری تبدیل گشته‌اند. مشارکتی تاریخی در پیشبرد نهاد قدرت و تجارت داشته‌اند. بی‌گمان در امر پیشبرد نهاد بردگی نیز نقشی کمتر از خاندان‌های اصیل مصر و سومر نداشته‌اند. شکی وجود ندارد که بابل و آشور در زمینه‌ی نهادینه‌شدگی کلاسیک استعمار و فشار، نقشی جهانشمول ایفا کرده‌اند. جهت نوشتن تاریخ صحیح، حائز اهمیت است که بگوییم میزان مشارکت آنان، از یونان-روم کمتر نبوده است. دوره‌ی آکاد، بابل و آشور، زبان و فرهنگ سومری را عمیقاً در خود جذب نموده و به درجه‌ی دوم تنزل داده است. زبان آکادی و آرامی به‌صورت زبان مشترک رسمی درآمده است. به‌ویژه زبان آرامی، به‌مثابه‌ی زبان لاتینی خاورمیانه، تا زمان تبدیل شدن زبان

عربی به زبان رسمی تمدن، کاربست داشته است. این موقعیتش، از لحاظ یادآوری انحصارات قدرت و تجارت موجود در پس آن، مهم است. همچنین زبان ایدئولوژیک-الهیاتی مشترک است. زبان رسمی فرهنگ مادی، خود را به عنوان زبان رسمی فرهنگ معنوی نیز قبولانده و مشروعیت بخشیده است.

سومین موج بزرگ جنگجویی قبیله‌ی سامی، تحت نام عربیت جریان می‌یابد. مقاومت‌ها و حملات تمدن‌ستیزی که پیش از اسلام و حدود ۵۰۰ ق.م خویشت را با هویت عربی بازتاب می‌دادند، همگام با اسلام در گستره‌ای جهانشمول ایفای نقش نمودند. توانستند از سرتاسر شمال آفریقا، اطراف صحرای بزرگ و شبه‌جزیره‌ی عربستان تا دامنه‌های سلسله‌کوه‌های زاگرس-توروس پراکنش یابند. یک حرکت قبیله‌ای بسیار بزرگ می‌باشد. دو هزار و پانصد سال است بدون اینکه چیزی از سرعتش بکاهد، استمرار و متحول‌سازی خویش را در همان مکان‌ها ادامه می‌دهد. به‌ویژه روند تحول در عربیت، ارزش پژوهش را دارد. نهادینه‌شدن شیخیت، امارت و سلطنت در طبقه‌ی فرادست، از لحاظ درک دولت و قدرت آموزنده می‌باشد. اصطلاحات شیخیت، امارت، سلطنت، قدرت و دولت نیز بن‌مایه‌ای عربی دارند. مثلاً معنای لغوی دولت، مشتقی است از معنای «شبی که با زن تصاحب‌گشته به‌سر برده شود». رابطه‌ی دولت با تجاوز و به‌بردگی‌کشاندن، حتی از نظر لغوی نیز بسیار جالب است. در زبان عربی، معنای تمامی اصطلاحات و نهادهایی که قدرت را تداعی می‌کنند، عریان‌اند و لذت‌بردن و تداوم آن را تداعی می‌نمایند!

در عهد عتیق (تورات)، لیست بسیار مفصل‌تری از قبایل سامی ارائه می‌گردد. سرگذشت خود قبیله‌ی عبرانی به‌طور مفصل روایت می‌شود. در رابطه با این موضوع - که در بخش ادیان تک‌خدایی با طول و تفصیل مورد تحلیل واقع خواهد گشت- در این بخش می‌توان چنین استنتاج نمود: با یک تابلوی پیچیده از قبیله‌ی سامی روبه‌رو هستیم. مثلاً «کنعانی‌ها» یک شاخه را تشکیل می‌دهند. تشکیل شاخه‌ی متمایزی از طرف «آرامی‌ها» نیز مطرح است.

طبقه‌ی پایینی قبایل و عشایر سامی را «بدویان»^۱ تشکیل می‌دهند. می‌توان بدویان را به اعراب بیابانی، واحه‌نشین و روستایی نیز تعبیر نمود که در فقر و محرومیت به‌سر می‌برند. بدویت یک مقوله یا کاتاگوری است که به اندازه‌ی وجه قبیله‌ای، دارای معنای طبقاتی و اجتماعی [یا سوسیال] نیز هست. از یک تاریخ بسیار کهن و هویت اجتماعی مختص به خویش برخوردار است. از این نظر، بدویت یک عربیت جداگانه است؛ همانند «ترکمن»ها در میان

^۱ بدوی یعنی قبیله‌ی عرب ساکن بیابان؛ بادیه‌نشین؛ صحرائشین. / بادیه یعنی بیابان، هامون، صحرا

ترک‌ها و «کُرمناج»ها^۱ در میان کُردها، معنایی اجتماعی و فرهنگی را در خویش می‌پروراند. اعراب به‌مثابه‌ی طبقه‌ی هم‌فراست و هم‌فروست، قومی دارای نظامی قبیله‌ای هستند که در طول تاریخ تا به امروز، بیش از همگان تاریخ‌جهان‌شمول و در رأس آن تاریخ خاورمیانه را مشغول کرده و تحت تأثیر قرار داده‌اند. تغییر و تحول آن‌ها با همه‌ی سرعتش ادامه دارد. هنگامی که به تأثیرات درگیری «عرب-اسرائیل» - که بُعد کوچکی از آن است و هر دو نیز سامی‌الاصل می‌باشند- در منطقه و جهان توجه شود، بهتر درک خواهد شد که واقعیت مورد بحث چقدر حائز اهمیت می‌باشد. بدون درک تغییر و تحولات موجود در پدیده‌ی عرب، درک کامل خاورمیانه و دنیا ناقص و دشوار خواهد بود.

اینکه جنبش‌های مقاومت‌طلبانه و جستجوگرانه‌ی اقوام و قبایل عموماً سامی و خصوصاً عرب را بایستی از چه لحاظی تمدن‌ستیز و از چه لحاظی تمدن‌گرا ارزیابی نمود، موضوعی مسئله‌دار می‌باشد. متمایزسازی مقوله‌ی اتنیکی و مقوله‌ی دینی نیز مسئله‌ای جدی است. در میان سایر اقوام و قبایل نیز مسائل مشابهی در زمینه‌ی متمایزسازی وجود دارد. اما این موضوع در میان اعراب پیچیده‌تر می‌باشد. در چارچوب نظام بودن و یا مخالفت با نظام، همیشه موضوع بحث تمامی جنبش‌های مشابه موجود در دنیا بوده است. این مسئله هم در تاریخ و هم امروزه همیشه موجودیت خود را حفظ کرده است. در جنبش‌های قبیله‌ای و قومی سامی و عرب، هر دو بُعد وجود داشته و حائز اهمیت نیز می‌باشند. بین جنبه‌ی تمدن‌ستیز و جنبه‌ی تمدن‌گرای اقوام و قبایل، یک رابطه و تضاد دیالکتیکی وجود داشته و این دو جنبه در حال مبارزه‌ای دائمی با همدیگر بوده‌اند. اتنیسیته، خود را بیشتر با جنبه‌ی تمدن‌ستیز بازتاب می‌دهد و مقوله‌ی دینی نیز خود را بیشتر با جنبه‌ی تمدن‌گرا منعکس می‌سازد. اما می‌توان گفت که در بطن هر دو نوع جنبش و میان آن‌ها، گرایشات تمدن‌مداری و تمدن‌ستیزی به روی تغییر و تحول بسیار باز هستند. مفسران مدرن و سنتی، یک شیوه‌ی روایت بسیار پیچیده و بغرنج را ایجاد کرده‌اند. بغرنج‌بودن و پیچیدگی گفتار و عدم بازتاب صحیح پدیده‌ها، می‌تواند منجر به نتایجی بسیار اشتباه‌آمیز در حوزه‌ی گنش و عملکرد شود. هنگامی که در نظر بگیریم که

^۱ نویسنده در کتاب دفاع از خلق چنین آورده است: تمایل و جدایی که ما آن را «کرمناج» می‌نامیم توده‌ای خارج از عشیره را وصف می‌کند. هم فروپاشی عشایر و هم گسست‌ها همیشه توده‌ی مذکور را تغذیه نموده است. اولین حومه‌ی شهر را کرمناج‌ها به‌عنوان توده‌ی عوام تشکیل دادند. این روند و مرحله بعد از قرن نوزدهم تسریع می‌یابد. می‌توان این مرحله را به مرحله‌ی «کارگرسازی» سرمایه‌داری نیز تشبیه نمود. کرمناج کاملاً با کُردبودن هم‌سو و هماهنگ است. میان کُرد عشیره‌ای و کرمناج تفاوت وجود دارد. عشیره بدون هیرارشی غیرقابل تصور است اما کرمناج همراه خانواده‌اش است. به نوعی یک کارگر کُرد است، طبقه‌ی کارگر است. اصطلاح [کُردی] «کارگر» این گروه را به درستی وصف می‌کند.

«گفتار، عمدتاً اولویت عمل را با خود حمل می‌نماید»^۱، می‌توان درک کرد که مطابقت داشتن روایت‌های ما با موضوع و مسائل، چقدر حائز اهمیت می‌باشد.

ب(ب) - مقاومت و حملات هوریان

به نظر من واژه‌های آری^۲، اور^۳ و هوری^۴ به لحاظ ریشه‌شناختی کلمات^۵، دارای سومری بوده و به معنای تپه، فلات^۶ و گروه کوهستانی می‌باشند. شاید سومریان همسایگان شمال شرقی خویش را به سبب جغرافیایی که در آن زندگی می‌کنند، «خلق کوه-تپه» نامیده باشند. از سویی هنوز بر کُردهایی که در همان موقعیت جغرافیایی زندگی می‌کنند، عبارات بسیاری اطلاق می‌گردد که به معنای «خلق کوهی» می‌باشند. عبارت «کارد- کورد»^۷ نیز جزء همین سنت‌هاست. به همین دلیل است که عبارت «خلق کوهستانی» قابل درک می‌باشد.

اگرچه هوری‌ها از نظر ریشه‌شناختی [یا اتیمولوژیک]، جزء گروه‌های قبیله‌ای هند و اروپایی محسوب می‌شوند، اما بیش از تمامی این گروه‌ها آتاتیک^۸ می‌باشد، یعنی دارای خصلتی بومی است. تفسیر من چنین است: همان اجتماعی هستند که از اواخر چهارمین دوران یخبندان بدین سو در همان منطقه زندگی کرده و با ایفای نقش سرآمد در انقلاب نوسنگی، آن را توسعه داده‌اند. تمامی تحقیقات ژئوبیولوژیک، باستان‌شناختی، انسان‌شناسانه، ریشه‌شناختی کلمات و قوم‌شناختی، بر این نکته هم‌رأی هستند: خلقی که هنوز هم در آن منطقه زیست می‌کند، دارای خصلتی بسیار دیرین و آتاتیک می‌باشد.

^۱ در متن به صورت «Söylemin = eylem öncelliğini çoğunlukla beraberinde taşıdığını / گفتار = عمدتاً اولویت عمل را با خود به همراه دارد».

^۲ Ari صورت‌گرفته‌ی واژه‌ی «آریایی» می‌باشد.

^۳ Ur

^۴ Hurri

^۵ Etymologic: اتیمولوژیک؛ صرفی، ریشه‌شناختی، اشتقاقی

^۶ فلات، دشت پهناوری است که ارتفاع آن از سطح دریا بالا باشد و کوه‌هایی در سطح آن موجود باشد. ارتفاع فلات میان دویست تا پنج‌هزار متر است.

^۷ Kart-kurt اشاره به یک اعتقاد فاشیستی ترکی می‌باشد. مطابق این نظر واژه‌ی «کُرد» مشتق از «کارت- کورت» Kart-kurt (در زبان ترکی اکثراً حروف «د» به «ت» تبدیل می‌شوند، همانند نمونه‌ی کُرد که کورت شده است) یعنی صدایی می‌باشد که هنگام راه رفتن بر روی برف ایجاد می‌شود. سخن اساسی نظریه‌ی مذکور این است که خلقی به نام کُرد و زبانی به نام کُردی وجود نداشته و این‌ها «ترک‌های کوهی» هستند که به سبب صدای ناشی از راه رفتن شان بر روی برف «کورد» نامیده می‌شوند. این تمام نظریه‌ی «علمی» ای است که پشتیبان سیاست ترکیه در زمینه‌ی نفی و نابودی خلق کُرد می‌باشد!

^۸ Authentic: دارای اصلیت و قدمت، اصل، باستانی؛ از دیرباز در یک مکان مشخص زیستن

از نظر علمی قابل تشخیص است که اجتماعات دوران نوسنگی در مرکز هلال حاصلخیز، جهت بالندگی پدیده‌ی تمدنی از پنجاب تا نیل، تمامی عناصر فرهنگ مادی و معنوی لازم را از شش هزار سال قبل مهیا نموده و به کمال رسانده‌اند. قبلاً گفته بودم که گوردون چایلد این دوران نوسنگی کامل و بالغ را به اروپای پس از سده‌ی شانزدهم تشبیه می‌نماید. بسیاری تحقیقات، به نتایجی مشابه همین رسیده‌اند.

در منطقه به ردپاهای فرهنگ العبید طی سال‌های ۴۰۰۰ ق.م برمی‌خوریم. ردپاهای العبید که فرهنگ مزوپوتامیای سُغلی است، نشان می‌دهد که داد و ستد با فرهنگ منطقه از همان دوران بسیار رواج داشته است. مهم‌تر اینکه بقایای مربوط به دوران اوروک، اور و آشور بسیار افزون‌ترند. در سواحل و حدفاصل دجله- فرات، به جنبش‌های شایع کولونی مربوط به این دوران برمی‌خوریم. بقایای باستان‌شناختی، بسیار مشخص و ملموس‌اند. بنابراین به لحاظ تاریخی، تا جایی که معلوم گردیده، از شش هزار سال قبل تا کنون تهدید کلونی‌سازی و اجرای آن بر روی منطقه و خلق آن وجود داشته است. از سایر جوانب نیز تهدیدات مشابهی وجود دارند. به‌ویژه به‌طور پیاپی به حرکت‌های استیلاگرانه از مسیر قفقاز برمی‌خوریم. به سبب اینکه حوزه‌های محل روی‌دادن انقلاب نوسنگی بسیار حاصلخیز بودند و جزء قدیمی‌ترین حوزه‌ها محسوب می‌گشتند، می‌توان انتظار داشت دقیقاً همانند مهاجرت‌هایی که امروزه به ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا صورت می‌گیرند، جمعیت از هر طرف به سوی منطقه سرازیر شود. مناطق حاصلخیز و ثروتمند همیشه جذاب بوده‌اند. هلال حاصلخیز از این نظر دارای ویژگی‌های به‌غایت جذاب و گیرایی است.

شاید وضعیتی معکوس نیز مطرح باشد. ممکن است پس از دوره‌ی بلوغ‌یابی نظام، ظرفیت منطقه به سبب ازدیاد جمعیت، شروع به محدودشدن کرده باشد. حرکت‌های [جمعیتی] متقابل و در رأس آن [حرکت به] مناطق همسایه و نزدیکی که می‌توانستند حاصلخیز شوند، امکان‌پذیر بوده و انتظارشان می‌رفت. متون ثبت‌شده‌ی تاریخی در این زمینه نیز داده‌هایی ارائه می‌دهند. نشان می‌دهند که فرهنگ منطقه از مرحله‌ی بلوغ به بعد (۷۰۰۰ الی ۵۰۰۰ ق.م)، هم به‌صورت فرهنگی (بدون انسان) و هم فیزیکی (با انسان)، مطابق دوره‌ی خویش سریعاً به تمامی اکناف جهان آن دوران پراکنش یافته است. این یک واقعیت علمی است که پس از تاریخ یادشده، از نواحی داخلی اروپا گرفته تا هندوستان (گروه زبانی هند و اروپایی بر این واقعیت صحنه می‌گذارد) و از مصر تا سومریان، با تأخیری اندک این ارزش‌های فرهنگی را از هر دو راه پراکنده‌اند. در غیر این صورت، واژه‌های نئولتیکی خلقی باستانی [یا آتانتیک] چگونه به هند و اروپا رسیده‌اند! همچنین نمی‌توان به این پرسش پاسخ داد: نیل، فرات، دجله و پنجاب صدها

هزار سال است که دارای زمین‌هایی با حاصلخیزی مشابه‌اند، پس چرا در زمین‌های آبرفتی نزدیک به دریا به ردپای تمدن بر نمی‌خوریم. اصطلاح «عصر زراعت مرکزی» نیز به اندازه‌ی اصطلاح تمدن مرکزی، جهت نگارش و خوانش صحیح تاریخ انسانیت لازم می‌باشد. میراث دوازده‌هزار ساله‌ی معبد گوبکلی‌تپه در نزدیکی اورفا اساساً همه‌چیز را در مورد آتاتیک بودن خلق [مذکور] توضیح می‌دهد. خلق متکی بر نظام قبیله‌ای منطقه، دارای فرهنگی بسیار قدیمی و پیشرفته می‌باشد. نظر باستان‌شناسانی که شخصاً حفاری‌های منطقه را انجام داده‌اند نیز معطوف به این است که بازنویسی تاریخ شرطی ضروری می‌باشد. در اینجا می‌خواهم با تأکید بگویم که رویکردی شوونیستی به این مسئله ندارم. موضوع مورد بحث، موضوع تاریخ‌نویسی صحیح جهت تمامی انسانیت می‌باشد. لزوم تاریخ‌نگاری صحیح جهت تمامی انسانیت بیش از هر چیز دیگری تردیدناپذیر است. زیرا تاریخ درست، به معنای انسان درست می‌باشد، انسان درست نیز به معنای حیات درست است.

می‌توان دید که قبایل هوری به سبب فشاری که به تدریج بر روی آن‌ها رو به ازدیاد می‌نهاد، در دوره‌ی ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م به سوی عشیره‌ای شدن، تکامل یافتند و البته که این مشاهدات ما از طریق موارد ثبت‌شده‌ی تاریخی است. در این دوران به ردپای فرهنگ عشیره برمی‌خوریم. اسناد نوشتاری سومریان، عمدتاً از همسایگان شمال شرقی خویش سخن می‌گویند. در بخش‌های قبلی به‌طور خلاصه به ریشه‌ی سومریان اشاره نموده بودم. نظر و عقیده‌ی شخصی من این است که سومریان یک سنتز فرهنگی هستند که در نتیجه‌ی اشاعه‌ی فرهنگی و فیزیکی از مزوپوتامیای علیا و با مشارکت دادن برخی گروه‌های سامی در درون خویش تشکیل شده‌اند؛ هنوز هم بر این عقیده هستم. تحول عشیره‌ای هوریان، در عین حال اثباتی است بر پیشرفت آنان از جنبه‌ی سیاسی. عشیره، عمدتاً مرحله‌ای اجباری در راستای رفع نیاز به «دفاع و مدیریت» مشترک می‌باشد. به‌طور قطع مسائل رو به افزایش داخلی و به‌ویژه خارجی، تکامل عشیره‌ای را تسریع نموده‌اند. دوران ۳۰۰۰ تا ۲۰۰۰ ق.م نشان می‌دهد که عشیره‌ها آغاز به ایجاد شکل‌های سست‌پایه‌ای از نوع کنفدراسیون نموده‌اند. هم در فرهنگ سومری (دوران گوتی-گودآ از ۲۱۵۰ الی ۲۰۵۰ ق.م) و هم در فرهنگ آناتولی میانی ماقبل هیتیت‌ها (در نامه‌هایی که «آنوم‌حاربی»^۱ در حوالی منطقه‌ی البستان امروزی به بیگ‌های «نشا»^۲ - کل‌تپه^۱ - نوشته است) می‌بینیم که یک گروه الیت سیاسی تشکیل شده است. نوشته‌ها به زبان هوری می‌باشند.

^۱ Anum Harbi

^۲ Neša

از اسناد موجود درمی‌یابیم که گروه الیت هوری، هم در وضعیت دفاع بوده‌اند و هم پراکنش. همیشه لزوم مقاومت در برابر فشار آشوریان را احساس نموده‌اند. زندگی در مناطقی که بستر معادن غنی و الوارها بوده است، منجر به حمله‌ی مستمر پادشاهان آشوری بر آنان می‌گردید. در نتیجه‌ی این فشارها به حالت دو شاخه‌ی مهم، به مقابله برخاستند: کنفدراسیون هیتیت (۱۶۵۰ الی ۱۲۰۰ ق.م) در آناتولی میانی ابتدا با مرکزیت «نشا» و سپس «هاتوشاش»؛ و سپس میتانی‌ها (۱۵۰۰ الی ۱۲۵۰ ق.م) با مرکزیت «واشوکانی». به راحتی می‌توان گفت که فشار، استثمار و یورش‌های کولونیالیستی تاجران بابل و به‌ویژه آشوری راهگشای ایجاد این کنفدراسیون‌ها گردیدند. با توجه به اشغال بابل در سال ۱۵۹۶ از طرف خلق‌های این دو کنفدراسیون می‌توان به نتیجه‌ی مذکور رسید. باید با تأکید به این مسئله اشاره نمایم که با اصطلاح‌شناسی [یا قاموس]^۲ ملی‌گرایانه‌ی امروزی، نمی‌توانیم تشکل‌های سیاسی و اجتماعی چهار هزار سال پیش را تفسیر نماییم. آنچه می‌توانیم انجام دهیم این است که به‌جای انجام ندادن و نوشتن هیچ چیز، حداقل سخنانی را که بسیار به خطا نمی‌روند جهت شکل‌گیری یک ایماژ [یا تصور ذهنی] از تاریخ، پیش بکشیم. رویکرد ما به موضوع باید بدین گونه درک گردد. به شکلی دیگر نمی‌توانیم تحریفات تاریخی و گرایش‌های مبتنی بر نفی تاریخ را درهم بشکنیم.

چنانچه پیداست هوریان در سال‌های نزدیک به ۲۰۰۰ ق.م به موقعیتی رسیده بودند که می‌توانستند صاحب حوزه‌هایی گردند که تقریباً گردهای امروزی بر روی آن زندگی می‌کنند، و یا می‌توانستند قادر به حکمرانی بر آن باشند. به‌ویژه در حفاری تپه‌های خاکی می‌توان دید که گاه کولونی‌های سومری، بابلی و آشوری را به آتش کشیده و تخریب نموده‌اند. در تپه‌ی خاکی توتربش نزدیک به بوزاوا از توابع اورفا^۳ شاهد به آتش کشیدن و تخریب مکان‌های یکجانشینی در ۲۰۰۰ ق.م هستیم که احتمالاً چنین کولونی‌هایی در آن وجود داشته‌اند. حقیقتاً باید این را نیز بگویم: هر کسی که یک فعالیت معمولی اتمولوژیک نیز انجام دهد می‌تواند درک کند که زبان هوری، پروتو-گُردی (پیشاگُردی) می‌باشد. نزدیک‌تر بودن لهجه‌های موجود در درسیم، بینگول و زاگرس - که در اعماق کوهستان‌ها سالم باقی مانده‌اند- به زبان هوری، هرچه بیشتر این واقعیت را تصدیق می‌نماید.

^۱ Kultepe^۲ Terminology فرهنگ اصطلاحات^۳ Urfa-Bozova-Tutris

آشکار است که دوران ۲۰۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م، دوران مقاومت در برابر کولونیالیسم بابلی و آشوری می‌باشد. به خوبی می‌دانیم که به‌ویژه هژمونی آشوری که در دوران ۱۳۰۰ الی ۱۰۰۰ ق.م رو به ترقی نهاد، در دشت «بسمل»^۱ امروزی (آن را تاسخان^۲ می‌نامند) یک مرکز ایالتی را تشکیل داده و در برابر بیگ‌نشین‌ها و قبایل هوری که در جوار منطقه‌ی «لیجه» و «گنج» هنوز هم به مقاومت‌های خویش ادامه می‌دادند، همیشه در حال قشون‌کشی بوده‌اند. تصدیق جالب، نگاره‌های^۳ شاه آشوری است که بر صخره‌های نزدیک به لیجه حکاکی شده‌اند. می‌بینیم که قشون‌کشی‌های مشابهی همیشه علیه مناطق زاگرس نیز صورت گرفته‌اند. در اسناد آشوری در ۱۲۰۰ ق.م از خلق و کنفدراسیون نائیری (به معنای نهر) بحث می‌شود. مکانش سواحل دجله و زاب^۴ می‌باشد. باید با تأکید این مورد را نیز دست‌نشان سازم که این درگیری‌های میان شاهان و اقشار الیت، بر سر افزونه‌ی اجتماعی است. در مقابل این، آشوریان و هوری‌ها به منزله‌ی خلق توانسته‌اند همواره به‌طور مختلط و در محیطی صلح‌آمیز زندگی نمایند. بین اجتماعات خلقی و قبیله‌ای، بنیان درگیری و همستیزی سیستمانه وجود ندارد.

چون کلمه‌ی هوری یک نام‌گذاری به زبان سومری است، می‌بینیم که به هنگام تضعیف نفوذ زبانی سومریان و حاکم‌گشتن زبان آکادی و آرامی که نفوذیابی زبان بابل و آشور است، عناوینی جداگانه بر تبارهای هوری اطلاق می‌گردد. هنگامی که هم ذهنیت و هم زبان مرحله تغییر می‌یابد، بدون شک تفاوت‌هایی در عنوان‌گذاری نیز ایجاد می‌گردد. در آن دوران هیچ کس و هیچ قبیله‌ای نمی‌گوید «من عرب، آشوری یا گُرد هستم». بلکه بیشتر از طریق قبیله‌ی خویش و نام خدایی که بدان منسوب است، عنوانی هویتی برای خود قائل گردیده و می‌خواهد که آن‌گونه عنوان‌گذاری شود. پس از سال‌های ۱۰۰۰ ق.م، عنوان هوری (به زبان سومری)، جایش را به عنوان‌های آشوری-آرامی می‌دهد. نام ماد و بیانی^۵ (خلق وان امروزی و میدیا)، در فرهنگ اصطلاحات آشوری بیشتر دیده می‌شود. «اورارتو» احتمالاً دارای قدمت بیشتری بوده و یک اصطلاح به‌جامانده از سومریان باشد.

دوران پس از ۱۰۰۰ ق.م، دوران ابزارهای آهنی است. آهن ماده‌ی معدنی ارزشمندی است. همانند نفت خام امروزی، بر سر آن نزاع‌هایی در جریان می‌باشد. بستر معادن آهن و

^۱ Bismil: بسمل و لیجه در شمال کردستان واقع‌اند

^۲ Tashan

^۳ Figure: شکل، پیکره، فیگور، تریسمات

^۴ به گُردی، رودخانه‌ی زاب

^۵ Med ve Bianili در کتاب نخست آمده که نام شهر وان در شمال کردستان از قبیله‌ی وان‌لی‌لی گرفته شده است.

کاربست آنها، همانند بسترهای مس بیشتر در سلسله کوه‌های زاگرس- توروس متمرکزند. تمدن اورارتو (از ۹۰۰ الی ۶۰۰ ق.م) به عنوان یک «تمدن آهن»، تنها نیرویی است که در مقابل پادشاهان آشوری پابرجا باقی مانده است. بیگ‌نشین‌های ماد علی‌رغم در پیش گرفتن مقاومت مستمر، تنها در ۶۱۲ ق.م در مقابل تمدن یا دولت آشور به پیروزی دست یافته‌اند. مقاومت مادها مهم است. در منتهی‌الیه شرقی اورارتویی‌ها و آن‌هم به مدت تقریباً سیصد سال ادامه یافته است. مادها کنفدراسیون خود را تا تاریخ ۵۵۰ ق.م که طی آن پارس‌ها حاکمیت را از دستشان سلب نمودند، ادامه بخشیدند. دوران پس از آن، دوره‌ای متفاوت است. اشراف ماد در هم‌پیمانی با پارس‌ها، با راضی‌بودن به موقعیت درجه دوم خویش، موجودیت‌شان را ادامه دادند. این، مرحله‌ای ریشه‌دار در مزدوری سنتی گُرد است. در تاریخ هردوت^۱ دقیقاً این‌گونه بازگو می‌شود: آستیاگ^۲ آخرین پادشاه ماد به فرماندهی خائش‌ها ریاگ^۳ می‌گوید: «ای پست‌فطرت! بالفرض مرا از تخت پایین کشانیدی. چرا خودت بر اریکه نشستستی، یا به یک مادی دیگر نسپردی و نوکری اصیل‌زادگان پارس را ترجیح دادی؟» این پرسشی است که واقعیت آن امروزه نیز تا حد غایبی به‌جاست.

مقاومت و حملات تبارهای قبیله‌ای در دوران پارس- ساسانی و در سلسله کوه‌های زاگرس- توروس از دو جنبه ادامه یافت. از طرفی در مقابل مزدوران خویش و اشراف پارس- ساسانی، به ابعاد قبیله‌ای محدود خود واپس نشسته و سعی بر تداوم موقعیت خویش می‌کنند و از طرف دیگر بر پایه‌ی برزگری و شبانی در حالت یکجانشین و نیمه‌یکجانشین سعی بر تداوم موجودیت اجتماعی خویش می‌نمایند. همانند واکنش بدویان عرب، یک شیوه‌ی حیات کاملاً ایزوله‌گشته‌ی خارج از تمدن مصداق دارد. رهبران عشیره‌ای‌شان، به‌غیر از مدارا با نیروهای تمدن و حل مسائل میان عشیره‌ها، نقش ویژه‌ی مهمی ندارند. به‌غیر از تشکیل بیگ‌نشین‌های کوچک، گرایشی جدی به قدرت هم در آن‌ها دیده نمی‌شود. هنگام صحبت از دولت، همکاری با ایران، هلن و رومیان و مستحیل‌گشتن در درون آنان به ذهن‌شان خطور می‌کند. اقداماتشان در راستای تشکیل نیرو و نفوذ مستقل - آن‌گونه که در عصر اولیه به‌صورت طولانی مدت رواج داشت- به تمامی خاتمه یافته است.

گرایش دوم که از طرف دیگر شکل گرفت، گرایشی با ریشه‌ی ایدئولوژیک است که کفه‌ی دینی آن سنگینی می‌نماید. منتها عشیره‌ها نیز همیشه ایدئولوژی‌هایی داشته‌اند. چیزی

^۱ Herodotus: قدیمی‌ترین مورخ یونانی (حوالی ۴۲۵-۴۸۴ ق.م)؛ او را پدر تاریخ لقب داده‌اند.

^۲ آزی‌دهاک

^۳ Harpagos

که مورد بحث است، جنبشی فراعشیره‌ای می‌باشد که بر پایه‌ی عشیره‌ای استوار نیست. به‌ویژه میترائیسم^۱، مسیحیت، یهودیت و مانویت جریاناتی هستند که در پی تأثیرگذاری می‌باشند. گرایش زرتشتی- ایزدی که در حکم ادامه‌ی آیین زرتشتی است، شاخه‌ای دیگر است. این جنبش‌ها نیز در گستره‌ی مقاومت قرار داشته و بیشتر بر صفوف محرومان تأثیر نهادند.

در دوران اشاعه‌ی اسلام، مقاومت‌های خلقی «هوری- مادی» الاصل برای اولین بار تحت نام «گُرد» بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شوند. مقاومت‌طلبی عشیره‌ای و قبیله‌ای در برابر جنبش‌های دینی در درجه‌ی دوم باقی می‌مانند. [این دوره] با خروج ساسانیان از حالت دولت (در ۶۵۰ ب.م) و عقب‌نشستن روم شرقی (بیزانس) به آن سوی کوه‌های توروس، از نظر مقاومت و پذیرفته‌شدن گُردها، دوره‌ای نوین است. قشر سنتی مزدور در مقابل داشتن بیگ‌نشین‌هایی کوچک، مزدوریشان را با تمام خاندان‌های اسلامی (اموی، عباسی، سلجوقی، عثمانی و نظایر آن) ادامه می‌دهند. تلاش‌شان برای سازمان‌یابی به شکل دولت، همانند نمونه‌ی «مروانیان»^۲ مدت چندانی ادامه نیافت. شایسته‌تر است که صلاح‌الدین ایوبی به‌عنوان یک مؤسس خاندانی که گُرد بوده اما بر اعراب حکمرانی نموده است، ارزیابی گردد. این گفته‌ام جهت تحقیر نیست، اما امکان اینکه به نوع دیگری اظهار شود وجود ندارد. مقاومتش تحت نام خانواده ضعیف، اما به نام اسلام قوی است. در این دوران، محرومان گُرد تحت نام کرمانج‌ها، عمدتاً خارج از نظام تمدن باقی مانده‌اند. کرمانج‌ها به حالت خانواده‌های کوچکی که هم از قبیله و هم از تمدن بریده‌اند، در شهرها و روستاها عمدتاً اقدام به نیمه‌کوچ‌نشینی، زراعت مشترک و عملگی نموده و از این نظر با مقاومت‌طلبی، در پی تداوم موجودیت خویش برآمده‌اند.

در چارچوب این بازگویی، قابل درک است که چرا خانواده‌گرایی و قبیله‌گرایی در سطح ایدئولوژیک هنوز هم بسیار قوی می‌باشد. می‌توان جهان‌های ذهنیتی گُردها را به‌مثابه‌ی آخرین نمایندگان گروه‌هایی که همیشه میراث کهن‌ترین و باستانی‌ترین قبایل تاریخی را تحویل گرفته بودند، درک نمود. چنان خارج از پدیده‌ی سیاست و تمدن نگه داشته شده‌اند که چنین اصطلاحات و پدیده‌هایی را چندان نشناخته و درک نمی‌کنند. به عبارت صحیح‌تر،

^۱ Mitratism: مهرپرستی؛ آیین مهر یا آیین ایزدان از قدیمی‌ترین ادیان جهان که ریشه‌ی زاگرسی دارد. کیشی که در آن به پرستش رب‌النوع روشنایی یعنی مهر یا همان آفتاب می‌پردازند. این آیین از شرق به اروپا رسیده و در آنجا نیز رواج یافته است. میترا نام فرشته‌ای است موکل بر محبت و راستی.

^۲ خاندان مروانی، یک حکمرانی (در ۹۹۰ الی ۱۰۹۰) به مرکزیت «مِیافارقین» (سیلوان امروزی) بنیانگذاری کردند. بعدها به دست خاندان‌های ترک از میان برداشته شد.

به سبب هژمونی‌ها و پس‌مانده‌های ایدئولوژیک امکان درک نمودنشان را به آن‌ها نمی‌دهند. ولی موقعیت طبقه‌ی فرادست مزدور متفاوت‌تر است؛ آن‌ها تمدن و سیاست را می‌شناسند. در عمل هرکسی علیه منافع‌شان نباشد، تظاهر به طرفداری از وی می‌نماید. هیچ اصول و مبدایی ندارند. تنها اصل و مبدأشان، نیرو و منفعت می‌باشد. اگر هر آن‌که بر سر قدرت است با منافع‌شان موافق باشد، [در راه وی] هیچ ارزش اجتماعی‌ای وجود ندارد که به آن خیانت ننمایند. خلاصه اینکه تأمین حیات از طریق مناسبات نیرومحور و منفعت‌مدارانه، بر پایه‌ی خیانت به تمامی ارزش‌های مرتبط با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به‌عنوان خصوصیتی که در کمتر جامعه‌ای بدان برخورد شده است، از نظر تاریخی در مزدوری نمودن‌گرد ساختاربندی شده است.

اگر هوریان را به‌عنوان شاخه‌ی غربی آریایی‌ها تعریف نماییم، می‌توان قبایل پارس را نیز به‌منزله‌ی آریایی‌های شرقی تعریف نمود. از نظر تاریخی و اجتماعی قرابت دارند. بالذاته در ارگانیزاسیون ماد-پارس این واقعیت محسوس می‌باشد. بنابراین نیازی به انجام تحلیلی جداگانه در مورد پارس‌ها و ایرانیان امروزی نمی‌بینم. احتمالاً گروه‌های آریایی ساکن بلوچستان، پاکستان و افغانستان نقش‌هایی مشابه در تاریخ داشته‌اند. می‌توان با محسوس‌گردانیدن گفته‌هایی که در مورد هوریان بر زبان رانده شد، آن گفته‌ها را به تمامی تبارهای قبیله‌ای آریایی نیز تعمیم داد. در جریان حرکت به‌سوی امروز، تفاوت‌مندی‌های بین‌شان به تدریج رو به افزایش نهاده و تابلوی امروزی را ایجاد نموده است. با توجه به اینکه مقاومت‌طلبی قبیله‌ای و دینی هنوز هم رونق خویش را ادامه می‌دهد (همانند نمونه‌ی موجود در افغانستان و پاکستان)، این وضعیت نشان می‌دهد که بنیان‌های تاریخی‌اش تا چه حد کهن و نیرومند می‌باشند.

ب(ج)- مقاومت و حملات قبایل اورال-آلتای

می‌توان آخرین حلقه‌ی فرهنگ اورال-آلتای را در میان تبارهایی قبیله‌ای که در میان کوه‌های اورال-آلتای زندگی می‌کنند، مشاهده نمود. علی‌رغم اینکه قرابت دوری نیز با چینی‌ها دارند، به سبب بالندگی فرهنگی و چالش تمدنی، به گروه‌هایی بسیار متفاوت دگرگون گشته‌اند. از زمان شکل‌گیری تاکنون با تمدن چینی در چالش بوده‌اند. یک چالش قبیله‌ای-تمدنی همانند نمونه‌ی چالش هوری-سومری به‌وجود آمده است. این گروه‌هایی که مغول‌ها و هون‌ها - که پروتو تُرک هستند- در مرکز آن جای می‌گیرند، از سال‌های ۱۰۰۰ میلادی به بعد همیشه در حال حرکتی مستمر بوده‌اند که یک سر آن در منطقه‌ی تمدن چین، دیگری در تمدن روم و در جنوب نیز در حوزه‌ی تمدن پارس بوده است. همانند نمونه‌ی

عربستان، در این منطقه که آسیای میانه نامیده می‌شود، به سبب بیابانی‌شدن و همچنین فشارهایی که سرچشمه‌شان نیروهای تمدن می‌باشد، حیات مقاومت‌طلبانه به حالتی اجباری درآمده بود.

در منابع چینی در سده‌ی ۳ ق.م به خطر هون‌ها اشاره می‌شود. از خانی سخن می‌رود که در زبان ترکی از آن با نام «متّه‌خان»^۱ یاد شده است. از حملات قبیله‌ی هون بحث می‌شود که در سال ۲۰۹ ق.م به رهبری متّه‌خان صورت گرفته‌اند. احتمالاً صحیح‌تر خواهد بود که قدمت این مرحله تا سال‌های ۱۰۰۰ ق.م دانسته شود. قدمت تمدن چین به ۱۵۰۰ ق.م می‌رسد. به سبب وجود همیشگی چالش‌های قبیله-تمدن، می‌توان قدمت سال‌های سرآغاز [۱۵۰۰] را برای آن قائل گشت. دیوار چین نیز بازتابی از همین واقعیت است.

می‌دانیم که این اجتماعات از ۷۰۰۰ ق.م به بعد از سیرری جنوبی سرازیر گشته‌اند. تحقیقات ایتیمولوژیک و انسان‌شناختی اثبات کرده‌اند که یک شاخه‌ی آنان طی تاریخی نزدیک از طریق گردنه‌ی برینگ به قاره‌ی آمریکا گذر نموده‌اند. احتمالاً در سال‌های ۴۰۰۰ ق.م با جامعه‌ی نوسنگی آشنا گشته‌اند. احتمالاً تمدن چین و خشکسالی راهگشای ایجاد تغییراتی جدی در وضعیت آنان گشته است. اینکه در نتیجه‌ی این شرایط همانند گروه‌های سامی وارد یک مرحله‌ی به‌غایت متحرک شده‌اند، صحت این نگرش را تصدیق می‌نماید. می‌بینیم هنگامی که مقاومت در برابر تمدن چین و حملات معطوف بدان نتیجه‌ی چندانی به‌بار نیاورد، از سده‌ی سوم ب.م به غرب متمایل گردیده‌اند. می‌دانیم که در منابع ایرانی در دورانی بسیار کهن‌تر، از این گروه‌ها به‌عنوان «تورانیان» بحث می‌شود. به سبب اینکه ایران همسایه‌ی جنوب غربی آن است، بروز برخوردهای مکرر موردی قابل انتظار است. کشته‌شدن کوروش امپراطوری پارس ایرانی طی یک زدوخورد با شاخه‌ی دیگری از این گروه‌ها با نام اسکیت که در درون مرزهای قزاقستان امروزی (ماساژت)^۲ روی داد، به اندازه‌ی کافی خصیصه‌ی رابطه‌ی مذکور را نشان می‌دهد. اگر به یاد آوریم که اسکیت‌ها در شمال رودخانه‌ی «تونا»^۳ و مناطقی که تا آسیای میانه پیش می‌روند، بین سده‌های ۸ الی ۶ ق.م یک کنفدراسیون نیرومند را تأسیس کرده بودند، بهتر می‌توان ابعاد چالش‌ها را حدس زد.

^۱ Mete Han

^۲ Masagete یا ماساگت / کوروش در جنگ با ملکه‌ی اسکیت (سکاها) که تومیریس نام داشت کشته شد.

^۳ Tuna نام ترکی رودخانه‌ی دانوب (Donau یا Dunav) است و به معنای یخ‌زده می‌باشد. این رود از آلمان سرچشمه گرفته و در رومانی به دریای سیاه می‌ریزد.

اسکیت‌ها از ریشه‌ی قفقازی و آسیای میانه‌ای برخوردار بوده‌اند اما این امر وضعیت را تغییر نمی‌دهد. یک نیروی تمدن‌ستیز مهم می‌باشند. به آسانی نمی‌توان تشخیص داد که آیا فشار راهگشای تحرک آنان گردید یا به سبب چشم دوختن به ثروت مناطق متمدن به حرکت درآمدند. یک موقعیت فوق‌العاده پیشرفته بین دو موضوع وجود دارد. تمدن‌ها همیشه در پی گسترش می‌باشند و نتیجه نیز فشار است. قیام‌ها نیز به سبب اینکه جهت پیروزی ناچار از به‌کار بستن روش‌ها و ابزارهای نظامی و سیاسی تمدن می‌گشتند، حداقل به سبب اینکه اقشار ایت تبارهای مقاومت‌طلب چنین موضعی داشته‌اند، همیشه در پی آن برمی‌آمدند که یا تمدن را فروپاشند و یا بخشی از آن را جدا کرده و به دست آورند. در هر دو وضعیت نیز، راهگشای گسترش نظام تمدن می‌گشتند. دقیقاً همانند نمونه‌ی آکادی‌ها. رؤسای قبایل که نیرویی تازه بودند، به سبب اینکه به نعمات تمدن عادت نموده بودند (زندگی‌ای که رؤسای قبایل به‌طور هر چند محدود از آن برخوردارند، بر روی نعماتی مشابه این برقرار است. حیاتی پیشاتمدنی مطرح است)، ترجیح‌شان بدین شکل است که یا در درون نظام تمدنی که با آن جنگیده‌اند ذوب گردند و یا یک تمدن نوین را تأسیس نمایند.

درگیری و نزاع ایران- توران در حماسه‌ی مشهور «شاهنامه» به‌طور مفصل بازگو شده است. می‌توان گفت که واژه‌ی توران تنها شامل پروتو-ترک‌ها نبوده، بلکه جهت تبیین تمامی گروه‌های منطقه به‌کار رفته است. می‌دانیم که تبارهای تورانی گاه و بیگاه تا به هندوستان نفوذ می‌نمودند. می‌دانیم که به مناطق ایران، افغانستان و پاکستان بیشتر وارد شده و کنفدراسیون‌های موقتی‌ای را تأسیس نموده‌اند. کنفدراسیونی قبیله‌ای که هون‌ها در اوایل سده‌ی پنجم ب.م در مجارستان امروزی تشکیل دادند، چنان پرنفوذ شده بود که به رهبری آتیل^۱ به دروازه‌های روم (۴۵۳ ب.م) رسید. اگر تضرع و التماس پاپ نمی‌بود، شاید هم قبل از گت‌ها (قبایل ژرمن) روم را ازهم فرومی‌پاشیدند. همچنین به دروازه‌های روم شرقی نیز رسیدند. «آوار»^۲ ها که بخشی از همان گروه‌ها بودند، تمامی جنوب روسیه‌ی امروزمین را تحت نفوذ خویش درآوردند. تحرک چندین گروه مشابه دیگر نیز مطرح است. «کیمری»^۳ ها و «اسکیت»^۴ ها در سده‌ی ۶ ق.م از دروازه‌های اورارتو گرفته تا مرزهای لیدی (پادشاهی‌ای که در سده‌ی ۶ و ۷ ق.م در آناتولی غربی تأسیس گشت)، همه جا را زیر و رو نمودند. این واقعیتی جالب است که موردی مشابه مقاومت‌ها و حملات گروه‌های سامی در مقابل

^۱ Attila

^۲ Avar: آوارها را داغلی یعنی کوهستانی نیز می‌نامند. بیشتر در داغستان قفقاز سکونت دارند. به منطقه‌ی آنها «سریر» نیز می‌گویند.

^۳ Kimmer: کیمری‌ها در دشت‌های جنوبی دریای سیاه می‌زیستند.

سومریان، توسط تمامی این گروه‌ها در مقابل تمدن پارس- روم صورت گرفت. به جای اینکه بر کینه‌ورزی خلق‌های قبیله‌ای در برابر تمدن‌ها اتهامات واهی نظیر «بربریت» اطلاق گردد، باید از طریق تفاسیری علمی آن‌ها را توضیح داد.

در سال‌های ۵۵۰ ب.م می‌بینیم که برای اولین بار در مرزهای مغولستان امروزی یک بیگ‌نشین تحت نام «گوک‌تُرک»^۱ (برای اولین بار در اینجا به واژه‌ی تُرک برمی‌خوریم) تأسیس می‌شود. به کنفدراسیونی عشیره‌ای می‌ماند. به سبب چالش‌ها و تضادهای درونی چندان دوام نمی‌آورد. [نظام] «اویگور»^۲ها، یک آزمون پیشاتمدنی دیگر قبل از اسلام می‌باشد. در این تشکل که در سال‌های ۷۵۰ ب.م تأسیس گردیده است، بودیسم و دین مانوی مؤثر واقع افتاده‌اند. چنین به نظر نمی‌رسد که این تمدنی باشد که قادر به رقابت با چین باشد. تا وارد شدن اسلام به منطقه، نهضت‌های تمدن‌ستیز قبیله‌ای بر محیط مسلط هستند. با ورود اسلام به منطقه، این وضعیت کوچ‌نشینی دچار تحولاتی ریشه‌ای گردید.

ظهور اسلام به‌منزله‌ی پایان تمدن‌های قرون اولیه و گذار به تمدن‌های قرون وسطی، بر تحول بنیادینی راه می‌گشاید. اینکه به هنگام ظهورش تمدن‌ستیز بود و پس از مدتی کوتاه به حالت بنیان و شالوده‌ی تمدن درآمد، تحولی است که باید به‌طور جدی بر روی آن تأمل نمود. اینکه اسلام با تکیه بر بدویان تمدن‌ستیز عرب ظهور نمود اما به‌صورت نیروی هژمونیک قرون وسطی درآمد، همچنین گرفتارشدن آن در کلافی از درگیری‌های درونی، و تحولاتی که در نظام قبیله‌ای آسیای میانه منجر بدان‌ها گشت، موضوعاتی هستند که ارزش تحقیق را دارند. می‌توان پراکنش تمدنی‌ای را که تمدن چین هزاران سال نتوانست تحقق بخشد و اسلام طی مدتی کوتاه آن را تا به مرزهای چین توسعه داد، به‌عنوان یک انقلاب تمدنی ارزیابی نمود. کاربرد اسامی تُرک و تُرکستان همانند نمونه‌ی کُرد و کُردستان در دوران اسلام آغاز گشت. این‌ها پدیده‌هایی هستند که نقش اسلام را در امر تکوین قومی، آشکارا نشان می‌دهد. گذار از قبیله به قوم، اسامی کشور و قوم را ضروری می‌گرداند. اکثریت قریب به اتفاق تبارهای تُرک در سده‌ی ۱۰ به اسلام گرویدند. در مسلمان‌شدن سریع تُرک‌ها دو فاکتور مهم ایفای نقش می‌نمایند: اسلام همانند چین برده‌ساز نبود و راه ایران را از طریق فروپاشی امپراطوری ایران - که همانند سده‌ی دشوار بر سر راهشان بود - گشود. آشکار است که مهم‌ترین مرحله‌ی تاریخ تُرک‌ها به‌واسطه‌ی تمدن اسلامی رقم زده شد. دولتی‌شدن سریع آریستوکراسی قبیله، تمایز تُرک - ترکمن را نیز با خود به همراه آورد. به تمایز عرب - بدوی و

^۱ Göktürk

^۲ Uyğur یا اویغور

گردد. کرمانج شباهت دارد. واژه‌ی «ترک» قشر متمدن‌گشته را توصیف می‌نماید و عنوان آن‌هاست و «ترکمن» نیز صفت و عنوان قشر مسلمانی است که موقعیت تمدن‌ستیز را ادامه داده و نظام، آن‌ها را به تدریج طرد می‌نماید. تضاد قبیله و طبقه، حالت مختلطی پیدا می‌کند. باید نیک دانست که اسلام در عین حال یک جنبش طبقاتی (طبقه‌ی متوسط و فرادست) است. ترک‌ها به تحکیم موقعیت خویش در ترکستان بسنده نمودند، بلکه از ۱۰۰۰ تا ۱۹۰۰ نقش نیروی هژمونیک را در خاندان‌های سلجوقی و عثمانی ایفا کردند. حملات و مقاومت آن‌ها عمدتاً در برابر امپراطوری بیزانس بود. در حالیکه آناتولی ترک-اسلامی گشت، ترکمن‌ها در خاورمیانه و حتی در بسیاری از مناطق بالکان (خاصه در مناطق کوهستانی مساعد جهت دامپروری و کوچ‌نشینی) پراکنش یافتند. قبیله‌گری اساساً توسط ترکمن‌ها ادامه یافت. چالش‌ها و درگیری‌های ناشی از پراکنش ترک‌ها در خاورمیانه، میان ترک‌هایی که در پی نیرو و نفوذ دولتی بودند و سایر اقوام صاحب‌نفوذ جریان یافت. موقعیت ترکمن‌ها، صلح‌جویانه‌تر و مسامحه‌کارتر بود. در متمدن‌گشتن ترک‌ها نیز به راحتی می‌توان مشاهده نمود که جنگ از پدیده‌ی «نیرو» سرچشمه می‌گیرد.

دودمان‌های مغول که خویشاوندان نزدیک دودمان‌های ترک بودند، پس از آنان دومین جنبش مقاومت و حملات بزرگ قبیله‌ای در منطقه (آسیای میانه) را ادامه دادند؛ آن‌هم نه بر پایه‌ی اسلام. سده‌ی ۱۳ از نظر تاریخ جهانشمول، یک سده‌ی مغولی است. نیروهای مغول که تمامی آسیا را از خاور تا اروپا فتح کرده بودند، از نظر خصایص تمدن‌ستیز خویش دقت‌برانگیز هستند. در تمامی خاورمیانه نیز پراکنش یافتند. اگر تمایل داشتند، می‌توانستند تمدن نوظهور اروپا را به تمامی تخریب نمایند. تمدن چین را نیز به تصرف درآوردند. اما به اقتضای همان قانون، از ذوب‌شدن در درون نظام تمدن رهایی نیافتند. نیروهای نیمه‌ترک-نیمه‌مغول تیمورخان، حرکتی مشابه را در طول سده‌ی ۱۴ انجام دادند. هر دو نیرو، خاندان‌های سلجوقی، عثمانی و حتی عباسیان را نیز شکست دادند. اما نیروی آزموده‌شده‌ی ماشین تمدن در طی هزاران سال، با جذب ریاست‌های پیشرفته‌ی این نظام قبیله‌ای جهانگیر در درون خویش، توانست خویش را هرچه بیشتر تکثیر بخشیده، نیرومند نموده و تداوم بخشد.

از دیگر مقاومت‌ها و تحرکات حمله‌آسای قبیله‌ای مهم، می‌توان به این موارد اشاره کرد: شیوع تحرک قبیله‌ای «تراک»^۱ - که در گستره‌ی خاورمیانه و در سواحل [دریای] اژه در اواخر ۱۲۰۰ ق.م همگام با سقوط شهر «تروا» سر برآورد- به سوی مناطق داخلی آناتولی و تشکیل

پادشاهی‌هایی همچون «فریگیا»، و نیز فروپاشاندن [نظام] هیتیت‌ها تا سطح رسیدن به تمدن مصر از جانب تبارهایی که «اقوام آب‌ها»^۱ نامیده می‌شدند (اینکه اجداد تخمینی فلسطینیان امروزی هستند، شاید ناشی از همین موقعیت باشد). فروپاشیدن تمدن «میکن»^۲ به دست قبایل «ایون»، «آئیول» و «دور»^۳ که خویش را اجداد هلن می‌نامیدند، در ۱۲۰۰ ق.م و پس از مدت‌ها ورودشان به دوره‌ی تاریخی بسیار مهم احداث دولت‌شهرها در هر دو ساحل اژه (۷۰۰ الی ۵۰۰ ق.م) و مستعمره‌نمودن^۴ آناتولی، گام‌هایی حائز اهمیت می‌باشند. این‌ها گام‌هایی هستند که رد ماندگاری بر فرهنگ و تمدن خاورمیانه برجای نهاده‌اند. قبایل «تراک» در درون فرهنگ منطقه ذوب گشته ولی تبارهای قبیله‌ای هلن مَهر خویش را بر فرهنگ منطقه زدند. هلنیسم شریانی اساسی در فرهنگ و تمدن خاورمیانه می‌باشد.

بدون شک قبایل قفقازی‌الاصل نیز رابطه‌ی پرتراکمی با خاورمیانه داشته‌اند. مقاومت‌ها و حملات بسیار مهمی در برابر متمدن‌شدن نشان داده‌اند. به غیر از اسکیت‌ها و کیمری‌ها نمونه‌های دیگری نیز وجود دارند. محتملاً گرجی‌ها و ارمنیان نیز رویدادهای مشابهی را از سر گذرانده‌اند. اجتماعات قبیله‌ای ساکن در قفقاز که همانند میهن مادری حیات قبیله‌ای است، از زمان سومریان به بعد به‌طور مستمر به منطقه ورود و خروج نموده‌اند. بر تنوع فرهنگی آن افزوده و در مخالفت با تمدن و مستحکم‌نمودن آن نقشی مهم بازی کرده‌اند. می‌توان برای آن‌ها به‌عنوان یک نیروی مقاومت و یورش قبیله‌ای، جایگاه درجه چهارمی در تاریخ منطقه قائل شد. رویدادهای امروزی این واقعت را تصدیق می‌نمایند.

نتیجه اینکه نظام قبیله عموماً از نقطه‌نظر تمدن مرکزی و خصوصاً از نقطه‌نظر تمدن مرکزی (نظام جهانی) هم به‌واسطه‌ی خصیصه‌ی خارج از نظام بودن و تمدن‌ستیزی خود و هم با تزریق خون تازه به نظام، موقعیت خویش را در تاریخ جهانشمول ادامه داده است. در امر شکل‌گیری و تداوم نظام، اساساً دارای یک تضاد دیالکتیکی بوده‌اند. همواره نقش منبع جدید جمعیتی را بازی کرده و تحولی به‌شکل خانواده‌گرایی و خاندان‌گرایی را تجربه کرده‌اند. تحول نظام قبیله به نهاد خاندان و خانواده‌ی طرفدار تمدن، یکی از مهم‌ترین تحولاتی است

^۱ Su Kavimleri اقوام دریایی؛ نویسنده‌ی کتاب حاضر در اثر «از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک» چنین آورده: پس از سقوط تروا از ۱۲۰۰ ق.م به بعد «اقوام دریایی» در آغاز به سوی آناتولی غربی گسترش می‌یابند. این موج پس از یونانی‌شدن غرب آناتولی، به تدریج به سوی بین‌النهرین، شمال و شرق مدیترانه، جنوب ایتالیا، مقدونیه‌ی امروزی و تا نزدیکی‌های دریای سیاه پیشروی می‌نماید.

^۲ Miken

^۳ İon, Aiol ve Dor

^۴ Colonize

که جامعه و بنابراین تاریخ به خود دیده است. خانواده و خاندان^۱، نهادهایی هستند که بر پایه‌ی نفی نظام قبیله ایجاد گشته‌اند. این خصوصیت‌شان را بایستی بسیار به‌خوبی درک نمود. نهایتاً اینکه بر پایه‌ی این تحول به تمدن خدمت کرده و از آن تغذیه نموده‌اند. نظام قبیله، نهادی است که اساساً روابط آزاد، مساوات‌طلبانه و تمدن‌ستیز در آن حاکم هستند. خانواده و خاندان نهادهای تمدن‌گرایی هستند که این جوهره (موجودیت) را انکار نموده اما اهتمام به خرج می‌دهند تا از قالب قبیله‌ای خویش (اموی، عباسی، سلجوقی، عثمانی و نظایر آن) محافظت به‌عمل آورند. بخش بزرگی از منابع روابط و نیرویی که در امر تداوم تمدن، در رأس و قاعده نقش آفرینی می‌نمایند، توسط این دو نهاد تولید می‌شود. بنابراین بدون وجود این دو نهاد، تمدن به آسانی نمی‌تواند موجودیت خویش را ادامه دهد.

در این جا بجاست که به این نکته جلب توجه نمایم: سازماندهی به‌شکل قبیله، خصوصیت اغماض‌ناپذیر اجتماعی بودن است. به سبب اینکه کلان را نیز پیشبرد بخشیده، آن را به ساختار خویش انتقال داده و مشارکت داده است، واحد جهانشمول سازماندهی انسانی است. اگر اشکال متحول‌گشته و فاسدشده‌ی خانواده، خاندان و تیپ «شرکت»^۲ مدرنیته‌ی سرمایه‌داری را نیز بر این بیافزاییم، خصوصیت جهانشمول‌بودنش را بهتر می‌توانیم درک نماییم. همچنین آشکارا و به‌قدر کافی نشان دادیم که تمامی تشکل‌های هیرارشی، قدرت و دولت بدون خانواده و خاندان نمی‌توانند به‌سر برند. اما باید به‌طور جدی، خصیصه‌ی آزادی‌خواهی، مساوات‌طلبی و تمدن‌ستیزی نظام قبیله را از اشکال «خانواده‌گرایی»، «خاندان‌گرایی» و «شرکت‌گرایی» که اشکالی فاسدشده و متحول‌گشته‌اند و به منشأ نیرو، سود و بردگی مبدل شده‌اند، متمایز ساخت. نظام‌های قبیله‌ای شاید هم در محیط علمی پیشرفته‌ای جایگاهش را در امر بر ساخت و تأسیس همه‌نوع نهادهای اجتماعی جدید، همچنین تغییر و تحول تمامی نظام‌های تمدنی از جمله تمدن (مدرنیته) کاپیتالیستی و گذار از آن‌ها، به‌صورت مساوات‌جویانه‌تر و آزادانه‌تر حفظ نماید.

تیپ‌های دولت‌شهرها، امپراطوری و دولت-ملت علی‌رغم اینکه تبلیغات بسیاری (به سبب ایدئولوژی‌های رسمی) برایشان صورت می‌گیرد، تشکل‌های اجتماعی اصلی نبوده و نمی‌توانند باشند. مراکز پدیدآورنده‌ی نیرو و سود هستند که از نظر حجم به ترتیب ردیف شده‌اند. یعنی سازماندهی‌های بنیادین تمدن می‌باشند. [آن‌ها] ماشین‌های تولید سود و اعمال زور بر روی جامعه‌اند. تیپ دولت‌شهر تا حدودی می‌تواند در جامعه مفید واقع افتد، زیرا

^۱ در متن به‌صورت Ailecilik ve hanedancılık آمده است؛ خانواده‌گرایی و خاندان‌گرایی

^۲ کمپانی

کوچک بوده و با مسائل اجتماعی مختلط است. بنابراین اگر به روی دموکراسی باز باشد، ممکن است نسبتاً هشیار و حساس بوده و دارای نیروی حل مسائل باشد. نمونه‌ی تاریخی آن دموکراسی آتن می‌باشد. لیکن تیپ‌های امپراطوری و دولت-ملت با اغلب عناصرشان، سازماندهی‌هایی خارج از جامعه و یا فراتر از آن هستند که شدیداً با هدف [اعمال] خشونت و کسب سود (مالیات، رانت، بهره و حتی دستمزد) در پیوند می‌باشند. اینکه بخش بزرگی از کتب تاریخی بر روی سرگذشت خونین این‌ها همچون عناصری سرآمد کار می‌کنند، ضرورت هژمونی ایدئولوژیک است. مورخ بزرگ، فرناند برودل^۱، در پایان کتاب «مدیترانه در دوران فیلیپ دوم» با گفتن - محقانه‌ی - این نکته که نمی‌خواهد به آلت دست این نوع روایت‌پردازی تاریخ تبدیل شود، اما یک ضرورت اجباری تاریخ‌نگاری موجود را به جای می‌آورد، به روایت‌پردازی و بازگویی صحیح نزدیک‌تر می‌شود. در زمینه‌ی چگونگی پیشبرد تاریخ‌نگاری بایسته و شایسته، موضع وی یاریگر می‌باشد. علم تاریخ در مسیر نشو و نماست. باید مسیر بیشتری را بیاماید. هنگام اقدام به فعالیت‌های مربوط به نگارش و خوانش تاریخ، هرگز فراموش نکنیم که تاریخ مملو از هژمونی ایدئولوژیک تمدن، نه تنها در زمینه‌ی واقعیت تاریخی- اجتماعی روشن‌گرانه نیست بلکه چنان کارکردی دارد که منجر به فقدان دید می‌شود.

مطمئن هستم کتب تاریخی که باید بازنویسی شوند، به‌طور خاص ارزش عظیمی را برای رشد نظام‌های قبیله‌ای قائل خواهند شد. توسعه‌ی مناسب‌ترین شکل نوسازی‌شده‌ی فعالیت‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی و ایدئولوژیک (و نیز فعالیت‌های دینی، هنری و علمی) در ابعاد قبیله‌ای (کمون)، از نظر توسعه‌ی سالم حیات اجتماعی و از جمله حیات خانواده، همچنان اغماض‌ناپذیر خواهد بود. انسانیت نمی‌تواند نهادهای «خانواده، خاندان و شرکت» مدرنیته را که تنها پوسته‌ای از آن‌ها باقی مانده و همه چیزشان در راستای کسب سود هدفمند است، به مدتی طولانی تحمل نماید^۲. نمی‌تواند الوهیت «ژئوس آسا» شده‌ی دولت-ملت که نهاد نهادهای حیات‌ستیز مصنوعی می‌باشد را تداوم بخشد.

^۱ Fernand Braudel

^۲ به عبارت نزدیک‌تر به متن: انسانیت نمی‌تواند نهادینگی خانواده‌محور، خاندان‌گرا و شرکت‌محور مدرنیته را که تنها پوسته‌ای از آن باقی مانده و همه چیزش در راستای کسب سود هدفمند است، به مدتی طولانی تحمل نماید.

گستره‌ی دموکراتیک مقاومت‌ها و حملاتی که نظام قبیله‌ای در برابر نظام‌های تمدنی وارد آن گشته، یک پُرسمان^۱ مهم را تشکیل می‌دهد. خلاصه اینکه، موشکافی در باب نقش این مقاومت‌ها و حملات از نقطه‌نظر تمدن دموکراتیک و دولت‌دار حائز اهمیت فراوانی می‌باشد. نقش آن از نقطه‌نظر تمدن دولتی، به اندازه‌ی کافی روشن گشته است. سعی نمودیم به گونه‌ای اثرگذار و با نمونه‌های بسیار نشان دهیم که ریاست‌های قبایل از همان مرحله‌ی «قبیله‌گرایی» (و نه قبیله) به نیروهای پرتو-تمدن (پیشاتمدن) تبدیل گشته و با حیات‌های آزادانه و مساوات‌جویانه‌ی قبایل در چالشی مستمر به‌سر برده‌اند، به همین سبب درگیری‌های درون‌قبیله‌ای به‌صورت شدیدی روی داده‌اند؛ هنگام تماس با تمدن‌ها ابتدا در صورت شکست در برابر این نیروهای تمدن به‌سرعت تسلیم‌شان گشته، همراه با خویش قبایل را نیز ناچار از تسلیمیت نموده‌اند، در صورت پیروزی نیز یا به‌عنوان خاندانی نوین بر رأس تمدن‌های پیشین جلوس کرده و یا با تأسیس خاندان خویش، تمدنی نوین را ایجاد نموده‌اند. اما این همه‌ی داستان و کل تاریخ نیست.

هنگامی که با دیدگاه تمدن دموکراتیک سعی بر تحلیل موضوع نماییم، خواهیم دید و درک خواهیم کرد که فاکتور اصلی تاریخ جهانشمول دارای خصیصه‌ای دموکراتیک می‌باشد. تاریخ همیشه تمدن‌های دولت‌دار را به‌عنوان یگانه واقعیت ارائه داده است. علی‌الخصوص کارکرد بی‌بصیرت‌کنندگی موجود در تاریخ‌نگاری «ملی و دولت-ملت [گرایانه‌ی]» پوزیتیویستی در این موضوع، نقشی تعیین‌کننده داشته است. حتی همین دفاعیات مان که در آن سعی کردیم تاریخ را به‌صورت یک خلاصه طرح‌واره ارائه دهیم نیز اثبات می‌نماید که نگارش و خوانش متفاوت و صحیح تاریخ، میسر می‌باشد. تاریخ بسیار بیشتر از آنچه انگاشته می‌شود دارای خصیصه‌ی تمدن دموکراتیک است. وقتی [تاریخ] بر این مبنا قرائت می‌شود، دیده خواهد شد که نه تنها ابزارهای وافر بلکه سازمان‌های ایدئولوژیک، ارگانیزاسیون‌ها و ساختاربندی‌های سیستمانه در مقیاسی بس عظیم در آن یافت می‌شوند. نباید فراموش نمود که «دموس، اجتماع غیردولتی و پارادایم اجتماعی» تاریخ یا به هیچ روی به نوشتار درنیامده و یا همانند مثال «خورجین وصله‌دار»^۲ به‌شکل بخش‌های جسته‌گریخته و ناتمام، پیش‌نویس‌هایی^۳ از آن نوشته شده است. همچنین آن‌هایی که نوشته شده‌اند و آن‌هایی

^۱ در متن ترکی واژه‌ی Sorunsal آمده. Sorunsal معادل واژه‌ی انگلیسی Problematic است که به‌صورت پُرسمان، معضله‌شناخت، پرسش‌واره، مسئله‌دار، مسئله‌ساز و پرسش‌انگیز قابل ترجمه است.

^۲ مثلی ترکی: yamalı bohça، به معنی یک کل متشکل از اجزائی متنوع اما فاقد نظم و بی‌ربط.

^۳ مسوده؛ مینوت؛ مشق (karalamak)

که خواسته‌اند بنویسند، ممنوع شده، سیاه‌نمایی و لکه‌دار گشته و اکثراً نیز از آن‌ها ممانعت به‌عمل آمده است. در موضوع نگارش تاریخ، بیشتر از آنچه که تصور می‌رود مبارزه‌ی ایدئولوژیک روی داده است. بایستی به‌خوبی درک نمود که تاریخ موجود، تاریخی رسمی است که به‌تمامی از صافی ایدئولوژیک نظام‌های تمدن گذشته است. بدون چنین درکی، کلیه‌ی خوانش‌های تاریخ، نه‌تنها «ذهن و بنابراین حیات و حیات اجتماعی بامعنا» را در تنگنا قرار می‌دهد بلکه فرصت را از آن سلب کرده و به حالتی غیرممکن درمی‌آورد. با تاریخ اشتباه‌آمیز، نمی‌توان صحیح زیست^۱. آنان که نتوانند تاریخ آزادی خویش را به‌گونه‌ای صحیح بنگارند، قادر به آزادزیستن نخواهند بود.^۲

آشکار است که مقاومت‌طلبی‌های قبیله‌ای علی‌رغم تمامی خیانت‌ها و شکست‌هایی که دچارش گشته‌اند، از جمله نیروهای محرکه‌ی تاریخ بوده و همیشه ساختاربندهای آزاد و مساوات‌طلبانه‌ی تمدن دموکراتیک را زیسته‌اند. خود قبیله، سرچشمه‌ی پایان‌ناپذیر کمونالیسم دموکراتیک می‌باشد. در توسعه‌ی ادراک‌مان از قبیله، بایستی خود را تنها به ساختاربندهای سنتی کلید نماییم. برخورداری از یک بافت متشکل از پیوندهای خویشاوندی، به معنای قبیله نیست. پیوندهای صرفاً خونی، جهت قبیله‌بودن نه کافی است و نه لازم. کیفیت بنیادین قبیله آن است که تشکیلی اجتماعی است. بافت اساسی حیات بامعنای اجتماعی است. جهت درک بهتر آن، اگر حتی به هنگام خوانش آثار مارکس، به چشم یک قبیله اقدام به ارزیابی شود، نتایج واقع‌گرایانه‌تری به‌بار خواهد آورد. آنارشیست‌ها، سازماندهی‌های تپیک قبیله‌گرا هستند. جنبش‌های محیط‌زیست‌گرا^۳ و فمینیستی به این صفات نزدیک‌ترند. اینکه یکایک مؤسسات جامعه‌ی مدنی و احزاب دولت‌محور به‌واسطه‌ی خصوصیات قبیله‌ستیز خود به سازماندهی‌هایی توخالی و صرفاً برخوردار از یک پوسته متحول می‌گردند، در این زمینه بسیار آموزنده است.

تنها با وجود برخی شرایط می‌توان قبیله را کمون نامید: به شرط برخورداری از خصیصه‌ی آزادی و برابری. تمدن دموکراتیک می‌تواند از طریق ساختاربندهای مجدد، در روزگار کنونی نیز - نظیر آنچه در تاریخ روی داده - کسب معنا نماید. تاریخ تنها خط‌سیر و پیشروی

^۱ YANLIŞ TARİHLE DOĞRU YAŞANMAZ. با تاریخ اشتباه‌آمیز، حیاتی صحیح ممکن نیست. نظیر جمله‌ی حیات

اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست (Yanlış hayat doğru yaşanmaz)

^۲ در متن بدین صورت آمده است: KENDİ ÖZGÜRLÜK TARİHLERİNİ DOĞRU YAZAMAYANLAR

ÖZGÜR YAŞAYAMAZLAR. کسانی که نتوانند تاریخ آزادی خود را صحیح بنگارند، نمی‌توانند آزاد زندگی کنند.

^۳ واژه‌ی Çevreci در ترکی معادل با واژه‌ی محیط‌زیست‌گرا یا طرفدار محیط‌زیست است.

تمدن دولت‌دار نیست. بسیار بیشتر از آن، دارای خط‌سیری کمونال دموکراتیک می‌باشد. حیات هزاران ساله‌ی نظام‌های قبیله‌ای و ضدحملات و مقاومت‌های تسلیم‌ناپذیری که در طول تاریخ تمدن نشان داده‌اند، به اندازه‌ی کافی بر این واقعیت صحه می‌نهد. همین پیشروی اصیل تاریخ است که باید تئوری‌اش را طرح کرد و مجدداً ساختاربنده‌اش نمود.

ج- مقاومت دینی و یا جنگ‌های طبقاتی در نظام تمدن مرکزی

نظام‌های تمدنی، ساختاری طبقاتی و صنفی^۱ دارند. هم محصول و هم تسریع‌کننده‌ی تکوین طبقاتی و صنفی هستند. مورد مهم این است که فراتر از تشخیص پدیده‌ی طبقه، فرم‌های شکل‌گیری آن و چگونگی کارکردبخشی به آن‌ها مشخص گردند. در واقعیت طبقاتی، هویت‌ها هیچ‌گاه به شکلی عریان و به‌صورت «من طبقه هستم» خویش را منعکس نمی‌سازند. به‌ویژه از طریق اصطلاحات [یا قاموس] طبقاتی مارکسیستی نمی‌توان واقعیت طبقه را به‌طور صحیح بازتاب داد. رویکردهای علم‌گرای پوزیتیویسم، در مورد پدیده‌ی طبقه و مرتبط‌سازی‌های آن - همانند تمامی پدیده‌ها، رویدادها و روابط جامعه‌شناسانه - نقش بی‌بصیرت‌گردان و منحرف‌کننده را بازی نموده است. مارکسیسم به شدت گرفتار تأثیر اینچنینی مدرنیته گردید و نتوانست از آن رهایی یابد. هنوز قادر به درک این مسئله نگشته‌اند که یکی از دلایل بنیادین عدم موفقیتشان با همین رویکرد در ارتباط است.

مسئله‌ی طبقه‌ها و اصناف اجتماعی، هم از نظر مفهومی - تئوریک و هم از جنبه‌ی سیاسی - پراکتیکی اهمیتش را حفظ می‌نماید. مستلزم نوسازی‌های ایدئولوژیک و پراکتیکی ریشه‌ای می‌باشد. آنالیزهای مبتنی بر بورژوا-پرولتر، به‌تنهایی نمی‌تواند رویدادهای تاریخ را از نقطه‌نظر طبقاتی نیز به‌طور صحیح بازتاب دهد. عدم موفقیت پراکتیکی یا عملی (از جانب سوسیالیسم رئال) با نوع نگرش تاریخی نیز در پیوند می‌باشد. تحلیل‌ات طبقاتی مارکسیستی پوزیتیویستی، ضمن عدم تفاوت چندان‌شان با ادیان کلاسیکی که بسیار از آن‌ها انتقاد به‌عمل می‌آورند، هنوز هم از درک علل ناموفق‌ماندن خود به‌دور می‌باشند. آزمون شوروی این تشبیه را اثبات نمود: می‌توانید ساختمانی صدطبقه بنا کنید؛ اما نمی‌توانید مانع آن شوید که طی یک روز فرونریزد. هیچ‌کس نمی‌تواند انکار نماید که چنین واقعیتی رُخ داد. رویکرد، برخلاف آنچه بسیار ادعا گشت، علمی نبود. اگر می‌بود، چنین فروپاشی‌هایی صورت نمی‌گرفت. یک نمونه‌ی جالب دیگر در خصوص «ناموفق‌بودن آزمون‌های سوسیال رئال^۲ در مقایسه با

^۱ در متن به‌صورت sınıf ve tabaka آمده و در سطور بعدی نیز مشتقات آن به‌کار رفته‌اند؛ درواقع هر دو یک معنا را در خویش

می‌پروراندند. Sınıf: صنف، لایه، رده، طبقه، رسته، کلاس

^۲ reel sosyalist رئال؛ مربوط به سوسیالیسم واقعاً موجود

رویکردهای دینی، مواردی هستند که بر سر حزب کمونیست افغانستان آمدند؛ اما طالبان دین‌گرا هنوز هم قوی بوده و می‌تواند با مؤسس خویش یعنی ایالات متحدهی آمریکا و متفقان آن بجنگد.

چگونه باید به طبیعت اجتماعی نگریست؟ در این زمینه، حتی از نظر روش نیز مسائل و مشکلات عظیمی وجود دارند. تمامی روش‌های آزموده‌شده نتوانسته‌اند برای بزرگ‌ترین جنگ‌های ویرانگر تاریخ، بحران‌ها و مسائل زیست‌محیطی، بیکاری و گرسنگی حتی معنایی بیابند. شاید پرسیده شود آنانی که صاحب روش و متد هستند، در این خصوص چه مسئولیتی دارند؟ می‌توان چنین پاسخی داد: واقعیت اجتماعی یک کل است^۱. جبهه‌ی علم نیز حداقل به اندازه‌ی جبهه‌ی جنگ در برابر تمامی رویدادها مسئول می‌باشد. اگر این مسئولیت را احساس ننماید، پس بدان معناست که از اخلاق علمی محروم است و یک ابزار ساده و ناچیز نظام می‌باشد. بنابراین نه تنها نمی‌تواند به نام جنگ‌های طبقاتی سخن بگوید، بلکه حتی نمی‌تواند حق برخورداری از ایده‌ی علمی بودن را هم داشته باشد. اساسی‌ترین صفت علم، ایده‌ی [برخورداری از] صحت و راستی است. در این خصوص، دقیقاً بجاست که بزرگ‌نماد^۲ تاریخی اخلاق علمی یعنی برونو^۳ را (که در ۱۶۰۰ ب.م در رُم سوزانده شد) همانند سرمشق و الگو نشان دهیم. اگر به قیمت سوزانده شدن، از اعتقاد راستین دفاع صورت نگیرد، به هیچ وجه نمی‌توان از عشق به علم (که موردی اغماض‌ناپذیر برای انسان علم‌پژوه و عالم است) سخن گفت. بدون عشق ورزیدن به علم نیز نمی‌توان عالم شد!

می‌توان منصور حلاج را به عنوان الگوی دیگری نشان داد. هر انسان علم‌پژوه تا زمانی که قادر به حل مسائل حیاتی دوران خویش نشود و حداقل به اندازه‌ی سربازی که در جبهه می‌جنگد و بهای شکست خوردنش را با مرگ و یا با اسارت پرداخت می‌کند، اخلاق‌مداری^۴ خود را نشان ندهد و نپذیرد، نمی‌تواند این صفت را محقانه با خود یدک کشد. برای سیاست‌مداران نیز این گفته دقیقاً بر همان منوال و حتی بیشتر مصداق دارد. زیرا سیاست، قرارگاه اصلی چاره‌یابی و حل مسائل اجتماعی است؛ ابزاری برای رانت‌جویی و رانت‌خواری نیست. کسی که به این وضعیت درآمده باشد، اگر حقیقتاً سیاستمدار باشد (و نه یک کارپرداز

^۱ Sosyal gerçeklik bir bütündür. واقعیت اجتماعی، یکپارچه است و تکه‌تکه نیست.

^۲ در متن واژه‌ی عربی abide آمده که در فارسی نیز به شکل آبد یا آبدیه یعنی تندیس، امر عظیم، شیء غریب و مجسمه به کار می‌رود.

^۳ Giordano Bruno جوردانو برونو

^۴ Ahlâkîlik اخلاقیّت؛ اخلاقی بودن؛ پایبندی به هنجارهای اخلاقی

ناچیز دولتی)، نه تنها قابل اخراج کردن است بلکه «سیزیف»^۱ است که نتیجه‌ای بسیار بدتر از مرگ را بر دوش خود حمل می‌نماید. اگر انسانی‌تی که دچار بمباران هسته‌ای گشته، هنوز هم قادر به نتیجه‌گیری صحیحی از این امر نباشد، انسانی‌تی مرده است. آنانی که عکس این را مدعی‌اند، کسانی هستند که به هیچ‌وجه نتوانسته‌اند حیات انسانی جامعه را بشناسند.

آن‌هایی که نه تنها پدیده‌ی طبقه و ملت بلکه قبل از آن طبیعت اجتماعی را به اندازه‌ی کافی نشناخته‌اند، باید به‌خوبی بدانند که نه می‌توانند علم‌پژوه گردند و نه سیاستمدار. چیزی که می‌خواهم بگویم این است که مسئولیت و اخلاق‌مداری علمی و سیاسی بسیار مهم می‌باشد. این سطور را در شرایط مجازات «سلول اندر سلول»^۲ می‌نویسم که دشوارترین شرایط است. گفتن این نکته دین من در قبال انسانیت است: تنها ارزشی که مرا سر پا نگه می‌دارد، عشق‌ورزیدن به علم است؛ جهت کاهش شدیدترین تلخی‌ها و آلام زندگی و از جمله مرگ، جز عشق‌ورزیدن به علم چاره‌ی دیگری وجود ندارد.

آ- طبقه و دیانت^۳

جهت مفهوم‌سازی^۴ واقعیت محسوس بین طبقه و دیانت، باز هم به منبع برآمدگاهی [یا آرژینال] آن بازخواهم گشت. نمونه‌ی سومر به اندازه‌ی تشکیل شهر و دولت، از نظر تولید طبقه و ایدئولوژی نیز بسیار جالب و آموزنده می‌باشد؛ در سطحی بسیار گسترده‌تر از منبع یونان- روم عناصر آموزنده‌ی برتری را در خود دارد. اینکه کاپیتالیسم اروپا همچون مقوله‌ای برآمدگاهی پذیرفته شود و در طبقه و ایدئولوژی آن موشکافی صورت گیرد، نه تنها برای مارکسیسم بلکه برای تمامی گردانندگان فعالیت‌های ایدئولوژیک (و از جمله علم و فلسفه)، مانع^۵ بزرگی را تشکیل می‌دهد. بسیار آشکار است که نمی‌توان از آخرین مشتق واقعیت اجتماعی، به اندازه‌ی مقوله‌ی برآمدگاهی [یا آرژینال] آن استنتاج صحیحی نمود. سعی خواهم کرد برای کسانی که به ایدئولوژی، علم و فلسفه دلمشغول‌اند، فراتر از واژه‌ی کاهن از عبارت ایدئولوگ‌های سومری استفاده کنم. از نظر طبقه و دیانت، در میان سومریان چه چیزی روی داد و چه درس‌هایی می‌توان از آن گرفت؟ در ارزیابی‌هایم، روش «از مقوله‌ی متعین و محسوس به سوی مقوله‌ی مجرد» را برخواهم گزید.

^۱ Sisyphos: شخصی اسطوره‌ای که از طرف خدایان مجازات گردیده تا سنگی را بر گرده بگیرد و به‌سوی قلّه برد ولی هر بار اندکی مانده به قلّه، سنگ فرومی‌غلتد و وی به ناگزیر دوباره آن را بر دوش می‌کشد.

^۲ نویسنده‌ی کتاب بارها در زندان انفرادی جزیره‌ی امرالی با مجازات سلول انفرادی مواجه گردیده که در واقع نوعی سلول در سلول است.

^۳ در متن واژه‌ی Dinsellik آمده؛ دینی بودن؛ حیث دینی؛ دینیت/ دیانت یعنی دین‌داری

^۴ Kavramlaştırma: مفهوم‌پردازی و مفهوم‌گردانی؛ به حالت مفهوم درآوردن

^۵ در متن واژه‌ی انگلیسی Handicap آمده است؛ وضعیت نامناسب، هندیکاب، مانعه

در زیگورات‌ها که در عین حال قرارگاه ایدئولوژیک بودند، امور اقتصاد، سیاست و دفاع نیز تنظیم و سامان‌دهی شده و نمی‌گفتند «این فعالیتی اقتصادی است و دیگری سیاست و دفاع». نمی‌توانستند این‌ها را از هم تفکیک کنند. انسان‌ها به فعالیت واداشته شده و از حوزه‌های تولیدی، دفاع می‌شد. در زمینه برنامه‌ریزی سیاست (به عبارت امروزی اقتصاد سیاسی) نیز اقدام می‌شد. شیوه‌ای بسیار ملموس می‌باشد؛ جملگی آن‌ها درون یک کلیت بودند. پیداست حتی به ذهنشان نیز چنین تصویری را راه نمی‌دادند که گویا بدون ساخت زیگورات، اقتصاد-سیاست-دفاع بتوانند وجود داشته باشند. زیگورات، پیش از هر چیز مرکز تولید ایدئولوژی است. در آنجا مفاهیم و اعتقادات ساخته می‌شدند. به احتمال بسیار، مفاهیم و اعتقادات (به‌عنوان مواردی ادامه یافته از دوران نوسنگی) از جامعه‌ی نوسنگی هزاران ساله‌ی هلال حاصلخیز، گردآوری می‌شدند. اما مسائل مربوط به گذار از آن جامعه در میان بود. بنابراین نمی‌توانستند از اعتقادات و هنجارهای مربوط به مفاهیمی که کسب کرده بودند، دقیقاً به همان نحو استفاده نمایند؛ متحول‌سازیشان ضروری بود. در برساخت اجتماعی پیش رویشان، کسانی هم وجود داشتند که نامحقانه بزرگ‌ترین سهم^۱ تولید مازاد ناشی از بارآوری و حاصلخیزی را تصاحب می‌نمودند و کسانی نیز وجود داشتند که به قیمت سیرکردن شکم به کار واداشته می‌شدند. همچنین مدافعانی نیز لازم بودند. هر لحظه ممکن بود که از داخل و خارج یک عصیانگر ظهور نماید. نظمی که بر ساخته می‌شد، چنین چیزی بود. مسئولیت آن سنگین بود. برساختی اجتماعی مطرح بود که از هر نظر با انسان مساوات‌طلب و آزاد قبیله متفاوت بود.

فرد و جامعه‌ی انسانی، جامعه‌ی [برخوردار از] ذهنیت و اعتقاد است. جامعه‌ی انسانی فاقد ذهنیت و اعتقاد، هرگز وجود نداشته است. بنابراین ذهنیت و اعتقاد، موضوعی الویت‌دار می‌باشد. بدون کسب موفقیت در این جنبه، نمی‌توان جامعه را به فعالیت واداشت. آفرینش ایدئولوژیک، این وظیفه‌ی اولویت‌دار را به گونه‌ای موفقیت‌آمیز به جای می‌آورد. از ابداعات ایدئولوژیک‌های سومری آگاهی داریم. دگرگونی و تحولی از دین ایزدبانوی مادر به دین خدای پدر (بازتاب جامعه‌ی مردسالار)، از توت‌م زمینی به خدای آسمانی، از خدای هر قبیله به خدای شهر و خدایان عمومی زمین و آسمان - که باز نمودکننده‌ی اتحاد شهرها بودند- صورت گرفت. معنایی که برای اصطلاح و مفهوم خداوند در نظر گرفته شده است از دو حوزه تغذیه می‌نماید: [۱-] ایماژهایی که از هر چیزی به جز جامعه و انسان پدید می‌آیند (یعنی از همان

^۱ در متن اصطلاح Aslan payımı به کار رفته؛ لفظاً یعنی سهم شیرا و کنایه از سهمی بیش از حق خود.

چیزی که آن را طبیعت اول می‌نامیم)؛ [۲-] اندیشه‌ها و اعتقادات مربوط به طبیعت اجتماعی. عناصر فرهنگ معنوی کهن این امر را پیشاهنگی می‌نمایند. ابزارهای نوین مشروعیت [بخشی] یعنی عناصر اسطوره و دین از این منابع تغذیه نموده و مقتضیات برساخت اجتماعی نوین را پیش می‌کشند. فعالیت ایدئولوژیک تا زمان کسب موفقیت ادامه می‌یابد. چون مقبول افتد، آنگاه نهادینه می‌شود، مراسم آن طرح‌ریزی می‌گردد، گماشتگان انسانی آن تعیین می‌شوند، قربانیانی پیشکش می‌گردند و معابدی ساخته می‌شوند. تمامی این کارها جهت تداوم بخشی به جامعه‌ی پر بارده و سودمند تازه می‌باشد. پرداختن به موضوع پانتئون یا ایزدستان متشکل از «ان، انلیل، انکی، نین خورساگ، اینانا، ماردوک»^۱ و مابقی آن، فرصتی دیگر می‌طلبد. اما آشکار است کاری که صورت گرفته، با هدف مشروعیت [یابی] اجتماعی بوده است. مورد مهم در اینجا این است که نظم نوین خدایان که جایگزین نظم (پانتئون) خدایان قدیمی گشته است، چه چیزی را بازنمایی کرده و یا منعکس می‌سازد.

گفتن اینکه جهان (فرهنگ) معنوی بازتاب‌دهنده‌ی فرهنگ مادی است، سخنی اشتباه نیست اما چگونگی آن مهم است. پیداست که یک بازنمایی نظیر انعکاس تصویر گاو بر آب مطرح نیست. بازتاب معنوی بازتابی ساده نیست بلکه به گونه‌ای بسیار متفاوت صورت می‌گیرد. برساختی حقیقی است که انسان را انسان می‌سازد. «برساخت» و «بازتاب‌های محض و خشن» مفاهیمی متفاوت می‌باشند. سعی بر واشکافی و تحلیل مکرر اصطلاح خدا دارم، زیرا مفهومی است که مطابق زمان و مکان معنای آن تغییر می‌یابد. یک رویکرد ژرف جامعه‌شناختی، از پذیرش اینکه خدا همان ایماژ هویت اجتماعی است، احتراز نمی‌ورزد. نباید ایماژ هویت اجتماعی را ساده و کم‌مایه بیان‌کاریم. پیگیری این ایماژ تا حد ذرات زیراتمی^۲ صورت گرفته است. حتی هم‌اکنون نیز در آزمایشگاه‌های علمی سرن^۳ - سوئیس در جستجوی

^۱ En, Enlil, Enki, Ninhursag, Inanna, Ištar, Mardok بدین صورت نیز تلفظ می‌شوند: نن، نن لیل، نن کی، نین هورساگ،

اینانا، ایشتر، ماردوک یا مردوخ

^۲ منظور از زیراتمی، ذرات بسیار ریز اتمی است. دنیای کوانتوم همان دنیای ذرات بسیار ریز اتمی است.

^۳ CERN: مرکز تحقیقات هسته‌ای اروپا؛ عظیم‌ترین مجموعه‌ی آزمایشگاهی در زمینه‌ی فیزیک هسته‌ای و فیزیک ذرات بنیادین می‌باشد. این مجموعه در حوالی شهر ژنو سوئیس واقع است. در سال ۱۹۵۴ توسط سازمان اروپایی تحقیقات هسته‌ای شکل گرفت. مهم‌ترین هدف آن کشف رازهای سرآغاز جهان است. در آزمایشی پروتون یا هسته‌ی اتم را در تونل‌هایی با نام شتاب‌دهنده تا ۹۹ درصد سرعت نور در دو جهت مختلف به حرکت درمی‌آورند تا مشاهده شود که از برخورد این پروتون‌ها با همدیگر، ذره‌ای با نام بوزون «هیگز» که موسوم به ذره‌ی الهی است، پدید می‌آید یا نه. اگر ذره‌ی بوزون هیگز تولید گردد آنگاه درستی نظریه‌ی مهبانگ یا همان بیگ‌بنگ اثبات خواهد شد.

«ذره‌ی higgs [یا همان ذره‌ی الهی]»^۱ که ساختار ماده را تشکیل می‌دهد، می‌باشند. بازگویی داستان آن، جلدهای مفصلی را به خود اختصاص خواهد داد. در اینجا جامعه‌شناسی پوزیتیویستی وضع نمی‌نمایم. جامعه را نیز مشکل از یک توده‌ی ساده‌ی انسان مادی تلقی نمی‌کنم. رویکرد پوزیتیویستی پیشه نمی‌کنم. کاملاً متوجه هستم که رویکرد مذکور محض‌ترین^۲ دین‌گرایی است. حتی می‌توانم بگویم که خدا به‌مثابه‌ی ایماژ هویت اجتماعی، مجموع کیهان ۱۳/۸ میلیارد ساله است. همچنین می‌توان گفت همان چیزی است که نیست نخواهد گشت. قصدی مبنی بر وضع یک متافیزیک خشک هم ندارم. این نکته را جهت خاطر نشان‌سازی به آنانی بر زبان می‌آورم که موضوع را ناچیز و ساده می‌گیرند. همان‌گونه که جامعه جریان‌یابی [یا سیالیت] ماده-انرژی دارای منعطف‌ترین هوش است، مفهوم خدا نیز منعطف‌ترین مفهوم معنا-انرژی می‌باشد. هرآنکه بخواهد، می‌تواند به قدر دلخواه بدان بار معنایی بدهد. آتانی که هنر معنا [آفرینی]^۳ را پیشه نموده‌اند (می‌توانیم آن‌ها را فلاسفه بنامیم)، چونان متخصصان این کار هستند. پیامبران نیز حداقل به اندازه‌ی فلاسفه، استادان معناآفرینی و تولید مفاهیم‌اند.

امتیازمان در مورد تمدن سومر این است که پیش‌بری و اجرای اینچنینی امور را تقریباً با عربانی تمام نشان می‌دهد. هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی نمونه‌ی تمدن سومر، نشوونمایی که فرهنگ مادی رو به حوزه‌ی معنوی داشته را این‌همه ساده و به همان اندازه نیز باشکوه بازتاب نداده است. ادعای من این است: کسی که نخواهد، ناچار از باور کردن و دانستن نیست. پانتئون سومر، خود-الوهی‌سازی طبقه‌ای است که رشد و ترقی یافته است. به اصرار تأکید می‌نمایم: این مورد بسیار شفاف و روشن است. نقش ریشه را در جهت‌یابی تمامی ادیان، فلسفه‌ها، هنرها و علوم‌ی داشته که بعدها در طول تاریخ تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله توسعه

^۱ higgs parçacığı / طبق نظریه‌ی، میدان هیگز (که به نام فیزیک دانی به نام پیتر هیگز نامگذاری شده) تمام جهان ما و حتی خلأ را نیز دربر می‌گیرد. این میدان بر از ذرات بنیادینی به نام بوزون هیگز (higgs) است. بوزون هیگز با ذرات بنیادین اطرافش واکنش صورت می‌دهد. بر اساس نظریه‌ی هیگز، نوع و توان واکنش بوزون‌های هیگز با ذرات بنیادین پیرامونش معلوم می‌کند که آن ذره چقدر جرم داشته باشد. یعنی جرم الکترون به دلیل توان واکنش الکترون‌ها با بوزون هیگز است. اینکه فوتون تقریباً فاقد جرم است به این علت می‌باشد که واکنش آن با بوزون‌های هیگز بسیار ضعیف می‌باشد. چون بوزون‌های هیگز در همه‌جای میدان هیگز می‌باشند و همه‌ی دنیا را پر ساخته‌اند (مانند آب درون یک آکواریوم) لذا یک ذره نظیر الکترون یا فوتون فارغ از اینکه در کجای دنیا قرار دارند، به‌طور دایم در حال واکنش با بوزون هیگز می‌باشند و در نتیجه جرمی ثابت دارند. این ذره فعلاً در سطح تئوری وجود دارد و در آزمایشگاه دیده نشده و حاصل محاسبات ریاضیاتی می‌باشد. اگر برخورد‌های بزرگی در بین ذرات بنیادین ایجاد شود، احتمال دارد در شرایط کائوتیک و آزاد شدن انرژی حاصل از این برخورد، شانس ظاهر شدن این ذره فراهم آید. به ذره‌ی هیگز، ذره‌ی خدایی می‌گویند.

^۲ سفت‌وسخت‌ترین؛ خشن‌ترین

یافته‌اند. خود زیگورات مبین همین واقعیت می‌باشد. بالاترین طبقه، پانتئون خدایان است. طبقه میانی از آن کاهنان، سفیران^۱ خدا و اجراکنندگان هنر معنا [آفرینی] است؛ پایین‌ترین طبقه نیز مکان دون‌مرتب‌ترین بنده- بردگانی است که به کار گماشته می‌شوند. آیا در تمامی ادیان با همین سه گانه یعنی نظم «خدا- سفیر- بندگان» روبه‌رو نمی‌شویم؟ آیا نظم طبقاتی اساسی همین‌گونه نیست؟ در حالی که «شخص نظامی + مدیر سیاسی + کاهن» طبقه‌ی بالا را تشکیل می‌دهند، طبقه‌ی میانی یعنی حلقه‌ی واسطه را طبقه‌ی متوسط + بروکراسی + نهادهای مشروعیت‌بخش (دانشگاه، معبد و رسانه‌ها) تشکیل می‌دهند. آنانی که پایین‌ترین مرتبه را به خود اختصاص می‌دهند، تمامی کسانی‌اند که خارج از دو طبقه‌ی اول باقی می‌مانند: پرولتر، روستایی، کارمند، محصل، زن، کودک، بیکار و غیره.

سومریان برای اینکه معنا آفرینانی که پس از آنان می‌آیند، نتوانند دروغ‌های چندانی را بیابند، جوهره‌ی مسئله را به‌شکلی ساده و قابل درک بر ساخته‌اند. وقتی می‌گویم ساده، چیزی شبیه بازی تئاتر را قصد نمی‌کنم. منظورم این است که هنر مفهوم‌پردازی یا اصطلاح‌سازی را با استعدادی برتر اجرا نموده‌اند. هنگامی که به امپراطوری‌های آکاد، بابل و آشور می‌رسیم، مشاهده می‌کنیم که یک خدا از میان پانتئون چندخدایی آغاز به بالا رفتن و قرارگیری در جایگاهی فراتر از دیگران می‌نماید و آنان را دستیار خویش قرار می‌دهد. آشکار است که هرچه نفوذ و نیرو مرکزیت می‌یابد، پانتئون نیز مرکزی می‌گردد. وقتی نوبت به شاهانی می‌رسد که هر سخنشان قانون و مقررات است، راه بر اعتقادات «مطلق و تک‌خدایی» نیز گشوده می‌شود. در جامعه‌ی نوسنگی، هر کلان و قبیله‌ای یک خدا دارد. به اندازه‌ی شمار کلان و قبایل، خدا وجود دارد. هرچه جامعه بزرگ می‌شود و به حالت متحد درمی‌آید، هرچه طبقاتی می‌گردد و مدیریت‌های رده‌بالا و حتی مدیریت‌های تک‌نفره تشکیل می‌شوند، شمار خدایان‌مان نیز از کثرت به سوی «یک» آغاز به کاهش‌یابی می‌نماید. نمایندگی [یا بازنمایی] به‌گونه‌ای بسیار شفاف صورت می‌گیرد. همچنین هرچه جامعه‌ی زن تأثیرش را از دست می‌دهد، جنسیت خدایان‌مان نیز تغییر می‌یابد. خدای «مرد، پدر و جد» پدید می‌آیند.

چیزی که سعی بر ترسیم آن داریم، یک شما یا طرح‌واره است. بی‌شک، مرحله به‌گونه‌ای بسیار بغرنج و مملو از منازعات گذشته است. کاهنان هنگامی که دین‌شان را به‌گونه‌ای بسیار نزدیک به متولوژی برمی‌ساختند، سطح اعتقادی انسان‌های دوران خویش را شالوده‌ی کار قرار می‌دادند. چیزی که در بنیان پیروزی آنان نهفته بود، این بود که

^۱ Elçi رسول، سفیر، واسطه

برساخت‌هایی متناسب با دوران را رقم می‌زدند. هرچه جامعه و افراد آن تغییر می‌یافتند، دین نیز دچار تحول و دگرگونی می‌گشت. از طرف دیگر، مقوله‌ی بسیار مهم این بود که کسانی پدید می‌آیند که این شبکه‌ی خدایان را با منافع، اندیشه‌ها و اعتقادات شخصی خود موافق نمی‌بینند. هم در درون جامعه و هم خارج از آن، برخورد منافع هرگز نمی‌تواند بدون تأثیرگذاری بر اعتقادات صورت گیرد. فرد و طبقات درگیر، در ادیان و خدایان درگیر بازتاب می‌یابند. باید بسیار به‌خوبی این قاعده‌ی اجتماعی را دانست: بدون اقدام به یک مبارزه‌ی عظیم در هنر معنا [آفرینی]، هیچ مبارزه‌ی طبقاتی جدی‌ای امکان‌پذیر نیست. با دست و دلهای خالی و محروم، مبارزات ماندگار و قوی هرگز قابل تداوم نیستند. عکس آن نیز صحیح می‌باشد. سازگاری‌ها^۱ و صلح‌های عظیم اجتماعی، از رهگذر سازگاری و صلح میان هنرهای عظیم معنا [آفرینی] برقرار می‌شوند.

هنگامی که ماشین تمدن مرکزی‌مان از شهرهای سومری به‌راه افتاد، خدایانشان را نیز با خود حمل می‌نمود. دگرگونی در نیروهای قدرت‌مدار در دوران بحران بابل طی سال‌های ۱۶۰۰ ق.م، بدون تحولی جدی در خطوط اصلی، از نظر دینی نیز انشعاب راه را به حالت یک گزینه درآورد. بحران و سقوط، به معنای بروز «شک و سقوط [اعتقادی]» نسبت به نظم موجود است. شک و سقوط اعتقادی نسبت به خدایان موجود در پانتئون نیز چنان امریست که ممکن نبود بازتاب نیابد.

ب- ظهور دین ابراهیمی

می‌توان حدس زد که نمرودهای بابلی (شاه و مدیران رده‌بالا) با یک دوره‌ی بحرانی مشابه همین روبه‌رو گشتند. تاریخ واقعی در دست نمی‌باشد. روایت‌هایی در مورد هزاران سال قبل وجود دارند. اما با سرلوحه قرار دادن معیارهای علمی پرمعنای امروزمی‌توانیم تفاسیری نزدیک به واقعیت ارائه دهیم. اگر توجه داشته باشیم که تاریخ یک هنر تفسیرپردازی است، بدون شک نیروی هر تفسیر از راه [میزان] نزدیک‌بودن آن به واقعیت سنجیده خواهد شد.

ناحیه‌ای که ابراهیم از آن خروج (هجرت و یا ظهور) کرده، اورفاست. اقدام به تفسیر جامعه‌ی تاریخی اورفا می‌تواند ما را به واقعیت دین ابراهیمی نزدیک نماید. همچنین اگر مقطع و دوره‌ی زمانی‌ای که تخمین زده می‌شود ظهور وی طی آن صورت گرفته را در پرتو تاریخ جهانشمول تفسیر نماییم، می‌توانیم یک گام دیگر به واقعیت نزدیک شویم. نباید سودای «واقعیت تمام‌و‌کمال»^۲ را در سر بپرورانیم؛ زیرا چنین واقعیتی وجود ندارد.

^۱ Uyum معادل Harmonie در انگلیسی؛ هارمونی، موزون‌بودن، هماهنگی، سازش و توافق

^۲ Tam gerçek واقعیت تام

ژئوبیولوژی اورفا به لحاظ ناحیه‌ی وسیع آن، پس از چهارمین عصر یخبندان، برای اجتماعات انسانی به یک بهشت می‌ماند. یک اقلیم آبیاری طبیعی برقرار می‌باشد. از طریق فعالیت‌های علمی مربوطه می‌بینیم که با پوشش گیاهی و پوشش جانوری فوق‌العاده‌اش یک منطقه‌ی بسیار جذاب می‌باشد. می‌توان در این مرحله‌ای که انسانیت پس از صدها هزار سال به زبان نمادین نیز سخن گفته است، انتظار یک انفجار را در این مکان داشت. همچنین مسیر عظیم گام برداشتن انسان برخاسته از ریف شرقی آفریقا بوده و موقعیت ایستگاه پراکنش انسان در جهان را داراست. شرایطی دارد که انسان‌های برخوردار از تجربه، آن را تحسین خواهند نمود. می‌توان گفت که یک منطقه‌ی ایده‌آل سکونت، تغذیه، حفاظت و تولد برای انسانیت آن دوران می‌باشد.

به‌طور قطع اثبات شده که تاریخ ستون‌های سنگی^۱ که در حفاری‌های گوئیکلی تپه به دست آمده و معبد بودن آن‌ها قطعیت یافته است، حداقل دوازده هزار سال قدمت دارند. عراق نخواهد بود که قدمت آن را تا ۱۵۰۰۰ سال پیش ببریم. زیرا ساختن چنان معبدی، بدون وجود پشتوانه‌ی فرهنگی هزاران ساله نمی‌تواند ممکن گردد. این تشخیص علمی با تفسیر ژئوبیولوژیک منطبق می‌باشد. از یک دوره‌ی بیش از پانزده‌هزار ساله بدین سو یک نظام قبیله‌ای نیرومند مطرح است. زیرا معبد، باز نمودکننده‌ی نظام قبیله می‌باشد. هر قبیله دارای یک معبد دایره‌ای کوچک می‌باشد. احتمالاً نمونه‌های زیرزمینی مشابه آن نیز موجود باشند. مثلاً در تپه‌های کوچک نزدیک به «حران» نیز بازمانده‌های معابد نیم‌دایره‌ای مشابهی یافت می‌شوند. روستائیان و حتی شهرنشینان امروزی نیز تکنیک ساخت ستون‌های سنگی [مذکور] را ندارند. پیداست انسان‌های آن دوران در وضعیتی پیشرفته زندگی می‌کردند. زیربنای معبد چهل بار بزرگ‌تر از پرستشگاه مکه (در دوران ظهور اسلام) است. این در حالیست که پرستشگاه موجود در مکه، یک بنای بسیار ساده‌ی سنگی است. بنابراین قدمت قداست و نقش مرکزی اورفا را می‌توان حداقل تا پانزده‌هزار سال پیش حدس زد. از نقطه نظر هم حجم و هم زمان، نه تنها از مکه بلکه از قدس (اولین معبد آن در اواخر ۱۰۰۰ ق.م و توسط سلیمان پیامبر، پسر داوود پی‌ریزی شد) و تمامی حوزه‌های مقدس مشابه شناخته‌شده‌ی جهان آن دوران بسیار بزرگ‌تر و کهن‌تر می‌باشد. تفسیر شخصی من این است که آن ناحیه تا دوران ابراهیم، در موقعیت مرکزی حداقل ده‌هزار ساله‌ای باقی مانده است.

^۱ dikilitaş در کتاب جامعه‌شناسی آزادی از آن‌ها به صورت یادمان سنگ‌های ستونی شکل (dikilitaş anıtı) نام برده شده است.

این دوره به معنای یک مرکز جهانی ده هزار ساله می‌باشد. در اینجا اصطلاح «مرکز» مهم است. از اصطلاح تمدن بیش از پنج هزار ساله نیز درک می‌کنیم که رابطه‌ی مرکز- پیرامون در تاریخ جهانشمول، مستمر می‌باشد. تاریخ فاقد مرکز نمی‌تواند وجود داشته باشد. در تاریخ تمدن، لغزش و جابه‌جایی‌های بسیاری در روابط مرکز- پیرامون صورت گرفته است. هیچ مکانی دارای موقعیت مرکزی هزاران ساله نیست. ناحیه‌ی اورفا از لحاظ قراردادی در موقعیت اولین مرکز انسانیت و مدت‌زمان آن، مکانی بی‌همتا است. خصوصیت دیگرش، اُتانتیک[یا اصیل]بودن^۱ انسان‌های موجود در آنجاست. شاید برخی از خارج آمده و در آن سکونت گزیده باشند اما خلقی که آن معابد را ساخته‌اند، همیشه در آن ناحیه بوده‌اند. اینکه حوزه‌ی اصلی سکونت هوریان - به‌منزله‌ی اولین جامعه‌ی قبیله‌ای که در تاریخ کسب نام نموده - اورفا بوده و پایتخت امپراطوری میتانی‌های هوری‌الاصل (واشوکانی - سَری‌کانی - جیلان‌پنار)^۲ در این ناحیه یافت شده است، به ما امکان درک هویت این خلق اُتانتیک را می‌دهد. همچنین در موقعیت مرکز هلال حاصلخیز می‌باشد. به طور قطع در تمامی ابعاد ظهور فرهنگ سرچشمه‌گرفته از هلال حاصلخیز و به‌ویژه در تغذیه‌ی تمدن سومر و مصر نقش اصلی را ایفا نموده است. مسافرت ابراهیم به مصر و رابطه‌اش با بابل باید از جمله روایت‌هایی محسوب گردند که واقعیت مذکور را تصدیق می‌نمایند. می‌دانیم خاستگاه هیکسوس‌هایی^۳ که در مصر خاندانی را تأسیس نمودند (سال‌های ۱۸۰۰ ق.م) نیز همین ناحیه است. معابد واقعیت دیگری را نیز آشکار نموده‌اند. می‌توان فهمید که فرهنگ هدیه و مهمانی نیز از جمله امور مهم معبد می‌باشند. این واقعیت سرخ‌های پیدایش تجارت را نشان می‌دهد. از معابد سومری نیز درمی‌یابیم که معابد نقش اولین مراکز دادوستد را داشته‌اند. هنگامی که به کیفیت تجاری موجود در ظهور ابراهیم توجه می‌نماییم، این واقعیت هرچه بیشتر مشخص و ملموس می‌شود. برشمردن استدلال‌های پس از [دوران] ابراهیم را چندان مهم نمی‌بینم، زیرا به‌خوبی بر آن واقفیم.

اورفا در سال‌های ۱۶۰۰ ق.م در میانه‌ی سه نیروی تاریخی آن دوران قرار دارد: مزوپوتامیای سُفلی که تحت کنترل سومر- بابل- آشور می‌باشد؛ هیتیت‌هایی که در آناتولی

^۱ Authenticity: اصلیت؛ اُتانتیک یعنی دارای قدمت، باستانی، ارژینال؛ منظور از خلق اُتانتیک این است که همیشه اهل یک مکان خاص بوده و از خارج نیامده‌اند.

^۲ Waşukani-Serêkâni-Ceylanpınar سه نامگذاری مذکور به ترتیب به زبان‌های «هوری»، «گردی امروزی» و «ترکی» می‌باشند. / اورفا در شمال گُردستان واقع است و نویسنده‌ی کتاب حاضر نیز اهل همان منطقه است.

میانی رو به ترقی نهاده‌اند؛ و خاندان نوین و باشکوه فرعون‌ها در مصر که به تازگی نیرومند شده‌اند. ناحیه‌ی اورفا، از همان دوران ضمن برخورداری از موقعیت حاصلخیزترین مرکز ژئوپولیوژیک، در مسیر رسیدن به مهم‌ترین مرکز ژئوپولیتیک^۱ نیز پیش می‌رود. بعدها میثانی‌ها با پرکردن این خلأ ژئوپولیتیک، رو به ترقی گذاشتند. در مرحله‌ی آغازین تاریخی هستیم که اولین ناظران ژرف‌کاو تاریخ، آن را به‌عنوان دوران شکوهمند اولین مناسبات و دیپلماسی بین تمدن‌ها ارزیابی می‌نمایند. هم دادوستد پرتراکمی بین فرهنگ‌ها صورت می‌گیرد و هم یک طوفان تمام‌عیار تجاری وزیدن می‌گیرد! بُرهه‌ایست که طی آن تجارت همچون یک فرهنگ، سنتی و نهادینه می‌شود. دربارها به فراوانی از همدیگر عروس می‌گیرند. ادیان و ایدئولوژی‌ها درهم آمیخته و متحول می‌شوند. هیتیت‌ها خویشتن را «سرزمین هزار خدا» عنوان می‌کنند. مرکز «پرورش اسب» که در آن دوران نیاز بسیاری بدان احساس می‌شد نیز همین ناحیه است. یک ناحیه‌ی پرآوازه‌ی مهتری اسب^۲ است که در داستان‌ها از آن به «کیکولی»^۳ یاد می‌شود. مرحله‌ی اوج نظام قبیله‌ای در حال جریان است.

نه تنها در پس قداست دینی، بلکه در پس هنرنمایی در حوزه‌ی آوازخوانی، ترانه‌سرایی و نواختن ساز، دهل و سرنای اورفا نیز همین جبهه‌ی تاریخی و فرهنگی حضور دارد. در پس ظهور ابراهیم نیز همین واقعیت نهفته است. اینکه شخص ظهور کرده یک ابراهیم بوده یا هزار ابراهیم، اصلاً موضوعی شفاف و روشن نیست. این مسئله چندان مهم هم نیست؛ مورد مهم وجود گرایشی قوی در آن دوران می‌باشد. محیط بسیار پویاست و تجارت را به‌حالت صنعتی پُرسود درآورده است. ابراهیم، تنها یک فرد از طبقه‌ی تاجری است که نهادینه گشته. مورد مهم، نهادینه‌شدن تجارت بین تمدن‌ها است. تجارت حیوانات بسیار رونق دارد. ناحیه از این نظر بسیار مساعد می‌باشد؛ چنان که ابراهیم همراه با رمه‌هایش در حال حرکت می‌باشد. روشن است که تاجر حیوانات می‌باشد. مسافرت هزاران تاجر اینچینی به مصر، در سرشت تجارت وجود دارد. تجارت بردگان نیز در جریان است. اینکه یوسف به‌عنوان برده فروخته شده است، معنادار است. مسئله‌ی تجارت زنان و کنیزی^۴ نیز مطرح است. خرید هاجر توسط ابراهیم نیز در این مورد روشن‌گرانه می‌باشد.

^۱ Geopolitics: علم سیاست جغرافیایی؛ جغرافیای سیاسی، طرح‌ریزی سیاست خارجی یک کشور با مدنظر قرار دادن عوامل جغرافیایی و جمعیتی آن. منظور جمله این است که اورفا از لحاظ جغرافیای سیاسی نیز مرکزیت می‌یابد.

^۲ در متن at seyışçılığı آمده. ریشه کلمه‌ی «سیاست» نیز همین واژه‌ی عربی seyis یعنی مهتر (= تیمارگر و پرورش‌دهنده‌ی اسب)

است که تعمیم یافته.

^۳ Kikuli

^۴ جاریه‌گی

همچنین ابراهیم دارای قبیله‌ای نیرومند است. خود او پیشوای قبیله است. از فرهنگ فوق‌العاده باشکوه معبد بسیار به‌خوبی درک می‌گردد که هر قبیله‌ای دارای یک خداست. بسیار آشکار است که خدای قبیله‌ی ابراهیم با خدای بابل - که سعی در کنترل ناحیه دارد - در کشمکش به‌سر خواهد برد. منافع مادی کشمکش برانگیز، در فرهنگ خدایان در حال کش‌واکش بازتاب می‌یابد. به احتمال بسیار واژه‌ی «اور» که در «اورفا» است از لحاظ ریشه‌شناختی [یا تیمولوژیک]، از صفت و یا اسم اور (تپه) در زبان سومریان مشتق شده است. اورفا احتمالاً دارای معنایی نظیر «سکونت‌گاهی بر فراز تپه‌زار» می‌باشد. این نام‌گذاری صحیحی است. موضوع دیگر مورد بحث، ریشه‌ی اتنیکی ابراهیم می‌باشد. کاملاً مشخص نیست که هوری است یا سامی. ناحیه، از این نظر همانند حالت امروزش یک منطقه‌ی کاملاً مختلط بوده است. تقریباً هیچ قبیله و فرهنگی وجود ندارد که مختلط نباشد. زبان عبرانی از نظر ریشه‌شناختی، آکنده از نمونه‌[واژه]هایی است که تا حدودی تداعی‌گر اختلاط‌اند.

همگی ما داستان مربوط به ابراهیم را که منتسب به کتب مقدس است، به‌صورت ازبر شده می‌دانیم. عناصر داستانی بسیاری در همین چارچوب آمده‌اند نظیر: کش‌واکش وی با نمرود؛ اقدام او به شکستن بت‌ها؛ قصد نمرود جهت انداختن وی در آتش؛ رهایی‌اش در نتیجه‌ی معجزه؛ هجرت کردن وی؛ کوچ به اسرائیل - فلسطین امروزی؛ کنیز وی هاجر (که احتمالاً خاستگاهش فرهنگی بومی نزدیک به عربیت بوده) پس از زادن اسماعیل ناگزیر می‌شود به جوار مکه کوچ کند؛ زاده‌شدن اسحاق از «سارا»ی اصیل‌زاده؛ میلاد یعقوب پسر اسحاق یکی از دو فرزند ابراهیم؛ یوسف پسر یعقوب به‌عنوان برده به فرعون مصر فروخته می‌شود؛ ترقی یوسف تا به مرحله‌ی وزارت در نتیجه‌ی عشق و دسیسه‌های درباری؛ و مواردی نظیر این.

آشکار است که فرهنگ ابراهیم نه فرهنگ سومری است و نه مصری؛ بلکه فرهنگ قبیله‌ای هزاران ساله‌ی اورفاست. اما فرهنگی است که یک عصر حاوی تغییر و تحولی بسیار مهم، آن را پیچیده نموده و سنتزی از آن را به‌وجود آورده است. در صورت تفسیر داستان آن، می‌توان به نتایجی با‌معنا دست یافت. معلوم است که نمرود عنوان والی زمامدار بابل می‌باشد. جایی که بت‌ها به‌صورت دسته‌جمعی در آن قرار دارند، شعبه‌ی پانتئون بابل در اورفاست. پدر ابراهیم در خدمت نمرود می‌باشد؛ اما مسائل و چالش‌هایی دارند. هرچه باشد یک اصیل‌زاده‌ی قبیله‌ای اهل آن ناحیه است. انتظار می‌رود باورداشت‌ها و اعتقادات دینی مختص به خود داشته است. ابراهیم در پی منافع پدرش و بنابراین منافع قبیله می‌باشد. نتیجه و پیامد آن کشمکش و نزاع است. آزمون بت‌شکنی و انداختن ابراهیم در آتش این واقعیت را آشکارا بازتاب می‌دهد. بنابراین علاوه بر قبیله‌ی خویش، نبرد جهت منافع تمامی قبایل مشابه

را رهبری می‌نماید. به نوعی در برابر کولونیالیسم بابل، مبارزه‌ای بومی و میهن‌دوستانه انجام می‌دهد. پانتئون بابل، جبهه‌ی معنایی این جنگ است؛ قرارگاه ایدئولوژیک آن است؛ در پی ایفای نقشی هژمونیک می‌باشد. جبهه‌ی ایدئولوژیک ابراهیم نیز فرهنگ معنوی قبیله یعنی دین‌گرایی و خداپرستی قبیله است. با توجه به اینکه خود وی رهبری و پیشوایی را بر عهده دارد، خدای قبیله‌اش نیز به رهبری خدایان قبایل خواهد پرداخت. اینچنین هم می‌شود. پس از درگرفتن جنگ میان دو جبهه‌ی معنا، نمرود بابل به سبب داشتن دولت، تواناتر و پیروزمندانتر از میدان به‌درمی‌آید. ابراهیم به اجبار سال‌هایی را با کوچ‌نشینی می‌گذراند. برای ابراهیم، هم راه‌ها و هم سال‌ها دشوار می‌باشند. زیرا جنگی که وارد آن شده، جدی است. به مخالفت با سنت تمدن برمی‌خیزد. بت‌شکنی، به معنای رد نمودن نظام تمدن رسمی (مدرنیته‌ی رسمی دوران) است.

بدون شک صدها قبیله و شخص، اینچنین به نزاع و ستیزه با تمدن رسمی برخاسته‌اند. بابل و آشور به «قبیله‌گشی» که یک نوع نسل‌گشی مربوط به آن دوران است، نیز مشهور می‌باشند. بنابراین یک مرحله‌ی درگیری و ناآرامی عظیم مطرح است. حمورابی مشهور، شاه پرهیت و مقتدر این دوران (۱۷۰۰ الی ۱۶۰۰ ق.م) است. گفته می‌شود که اولین قوانین حقوقی را وضع نموده است. مبارزه‌ی ابراهیم، از این جنبه به مبارزات رهایی‌بخش مستعمره‌ها در برابر تمدن کاپیتالیستی امروزی شباهت دارد. یک دلیل که موجب متمایل شدن ابراهیم به مصر گردید، تجارت رمه بود و احتمالاً دومین سبب مهم آن، نیاز وی به یافتن متفق است. به‌طور قطع می‌توان از داستان یوسف این نتیجه را گرفت. زیرا رقابت بین تمدن‌ها نیز در این دوران بسیار گسترده شده و تشدید یافته بود. کشمکش‌های بین هیتیت- مصر، بابل- هوری (هیتیت) و بابل- مصر در اسناد پرشماری انعکاس یافته‌اند. پیداست که ابراهیم خارج از نظارت هر سه تمدن در حوالی قدس امروزی که اقلیم آن اندکی به اورفا شباهت دارد، سکنی گزیده است. در اینجا به‌عنوان یک مهاجر به حیاتش ادامه داده است. به سختی زمین یک گورستان را خریداری کرده است. روابطش با اورفا تداوم یافته‌اند. نواش یعقوب، با راحل و لنا دختران لاوان^۱ یکی از خویشاوندان نزدیک خود در آنجا، ازدواج کرده است.

چیزی که از منظر موضوع بحث ما حائز اهمیت است، تحولی است که دین ابراهیم به خود دیده است. معلوم است که ابراهیم در شک و گمان افتاده است. شکستن بت‌های نمرود، شک دینی‌اش را تصدیق می‌نماید. بت‌شکستن نشانی آشکار از شکاکیت^۲ دینی است؛ هرچند

^۱ Lavan / Lea / Rahel یعقوب سال‌ها برای لاوان که به نقلی دایی وی بود، کار نمود و در ازای آن با دختران او ازدواج کرد.

^۲ Şüphecilik شک‌گرایی؛ معادل Scepticism

باز نمود خدایان دین دیگری نیز باشد. در سنت اندیشه‌ورزی آن دوران، «نوایی از عالم غیب» جایگاه مهمی به خود اختصاص می‌دهد. نواهایی که از غیب می‌رسند، حالت «تمرکزی فکری» است که راه بر برخی الهامات، سرمستی و وجد می‌گشاید. زبان الهام است. می‌گویند روزی چنین نوایی شنیده است. روایت است صدا یا الهامی (نوایی غیبی) که به او رسیده را چنین تفسیر نموده است: «وا هَوَ!»^۱ احتمال دارد که این عبارتی به زبان هوری باشد؛ به معنای «این هموست» و به‌طور خلاصه «اوست». یعنی خدای سنتز نوینی است که انتظار و امیدش را داشت. بعدها واصل شدن موسی و محمد به خدا نیز همین‌گونه صورت می‌گیرد. پیداست که سنت مذکور بسیار قدیمی است. اتیمولوگ‌ها هنوز هم بر روی عبارت «اوست» پژوهش می‌نمایند. تفسیر شخصی من این چنین است. نظرات مشترکی وجود دارند دال بر اینکه رفته‌رفته این تعبیر به «یهوه»^۲ و از آنجا نیز به «یهودی» تحول یافته است. حکایت بسیار خلاصه‌ی خدای مشهور عبرانی بدین گونه است.

گفته بودم واژه‌ی عبرانی که از عنوان «عابرو»^۳ بی‌استخراج گشته که مصریان اطلاق نموده‌اند، به معنای «انسان‌های غبارآلودی که از بیابان آمده‌اند» می‌باشد. شاید ابراهیم^۴ قبیله‌ای که به رهبری خویش بازسازی کرده بود را عبرانی خوانده و بر دین خود - که آن را به‌لحاظ معنایی از نو ساخته بود - عنوان «یهودا» را اطلاق کرده باشد (به یاد بیاوریم که در جوهری کلمه‌ی یهود دقیقاً همانند اسرائیل^۵، نام خدا وجود دارد). بر این باورم که فعلاً چنین تحلیلی از پیشرفت دین تازه همراه با ریشه‌ی تاریخی و چکیده‌ی سرگذشتش بسیار با معنا می‌باشد. با دین‌گرایی قبیله‌ای روبه‌رو هستیم که بازسازی شده و خویش را بسیار تنها احساس می‌نماید. دین‌گرایی و خداپرستی دگرگون‌شده‌ی قبیله‌ای اگر انقلاب نباشد، قطعاً همانند اسلام و پروتستانسیم یک رفرم جدی است. دفاع متعصبانه از قبیله و خدای آن که متحول گردیده و بازسازی شده‌اند (محیطی که قبایل کنعان و سامی در آن حاکم بودند)، باید از دشواری و سخت‌بودن شرایط حیات مادی نشأت گرفته باشد. از اینکه یهودیان از همان دوران قبیلگی به تجارت پرداخته‌اند به‌خوبی درک می‌شود که چرا به پول و تجارت بسیار اهمیت می‌دهند و

^۱ Wa Hewe «وا هَوَ» در لهجه‌ی کرمانجی زبان کردی دقیقاً معنای «این هموست» و یا «این همان است» را می‌دهد. به شکل‌های دیگری نیز تلفظ می‌شود مثلاً «هوا هوه» معادل «هه‌هه هوه» یا «هه‌هه هوه» در لهجه‌ی سورانی؛ یا «یه هوه‌وه» (Ye eveh) و «یه هوه» در لهجه‌های جنوبی تر کردی نظیر کلهری و لکی.

^۲ Yahweh یا هَوَ

^۳ شباهت تلفظ نام ابراهیم (در کردی به‌صورت نبره‌ی، نه‌ورام، براهیم و برایم) با کلمه‌ی عبرانی (ایرانی) جالب توجه است.

^۴ اسرائیل در زبان عبری یعنی کشتی‌گیرنده با خدا؛ مرد خدا، برگزیده‌ی خدا؛ لقب یعقوب بن اسحاق.

در این زمینه در سطح جهان مهارت یافته‌اند. تداوم حیات قبیله، به تجارت و به تبع آن به پول وابسته می‌باشد.

قصد قربانی نمودن اسماعیل و سپس دست کشیدن از این کار^۱ به سبب شنیدن صدایی از عالم غیب، یک عنصر کامل کننده مهم در دین نوین می‌باشد. سنت قربانی کردن بسیار کهن و رایج بوده است. قربانی نمودن کودکان نیز یکی از همین سنن بوده است. احتمالاً سنتی است که تا آن دوران اجرا گشته است. ابراهیم و منبوع معنویت خدایی^۲ او به این نتیجه می‌رسند که این سنتی است که دیگر مُد آن گذشته است. یکی از مفاد مهم فرم همین است. قربان کردن حیوانات که امر شناخته شده‌ای است، جایگزین آن می‌گردد. تفسیری که می‌توان از داستان اسماعیل و هاجر به عمل آورد، این است که در میان قبایل سامی- عرب استقبال چندان گرمی از دین جدید صورت نگرفت. می‌توان آن را همچون یک آزمون «پیشااسلام»^۳ نامید که بسیار زود هنگام متولد شده است. اما قادر به اشاعه نگشته است. مرکز بودن [شهر] مکه از همان دوران، اهمیت خویش را جلوه گر می‌سازد. [در آنجا] یک پانتئون متفاوت قبیله‌ای وجود دارد. پاکانیسم (بت‌پرستی و خداپرستی قبیله‌ای) هنوز هم بسیار قوی می‌باشد. شکل‌گیری عنوان اسرائیل در دوران یعقوب، رویدادی جالب می‌باشد. پسوند «ال»^۴ از کنعانیان (قبایل سامی ساکن در ناحیه‌ی لبنان- فلسطین) اکتساب شده است. این اصطلاح که از بن‌مایه‌ای سامی برخوردار است، معنایی نزدیک به «بلندی» و «والا» دارد. به صورت «ألوهی»^۵ به قبیله‌ی عبرانی وارد می‌شود. همگام با اسلام، به «الله» متحول می‌شود. می‌توان آن را خدای عمومی قبایل سامی عنوان نمود.

«گت»^۶ در قبایل هند و اروپایی و «گودآ»^۷ در لهجه‌ی ایرانی- کُردی باز نمودکننده‌ی همان معناست. به معنای خدا و یا جد مشترک قبایل می‌باشد. به همین جهت است که هژمونی

^۱ اشاره‌یست به داستان قربانی نمودن اسماعیل و فرستادن یک قوچ جهت قربانی از طرف خداوند برای ابراهیم که در کتب دینی آمده است. آغاز سنت قربان و عید قربان.

^۲ tanrisal mana معنای خدایی

^۳ Ön İslamcılık پیش‌اسلام‌گرایی؛ پیش‌اسلام‌گری

^۴ El

^۵ Elohi یا الوهیم / کلمات الياهو، الوهی، الوهیم و الوها در نزد قوم یهود معنای خدا را دارند.

^۶ در زبان انگلیسی God به معنای خدا و رب می‌باشد.

^۷ Gudea؛ امروزه در زبان کُردی «خودا»، «خُد» و «خُوا» تلفظ می‌گردد که معادل خدا، خدای و خداوند در زبان فارسی است. در لهجه‌ی «زازایی» زبان کُردی واژه‌ی «هما» معادل خدا است. در برخی آوازهای عبادی علویان ترک تبار و با توجه به تلفظ ترکی کلمه به «هود» تغییر یافته است. / به شکل گودیا نیز نوشته می‌شود. در کتاب دوم از همین مجموعه آمده است: در سال ۲۱۵۰ ق.م این بار کسانی که خاستگاهی زاگرس می‌دارند، به فرماندهی گودآ، آکاد را با خاک یکسان ساخته و خاندان جدیدی را تأسیس می‌نمایند.

قبایل گوتی و گودآ طی سال ۲۱۵۰ ق.م در سومر معنادار می‌باشد. [گودآ] به معنای خدا- شاه می‌باشد. یک عنوان شاهی است که در آن دوران بسیار به کار می‌رود. «اسرائیل» به معنای «گشتی گیرنده با خدا» می‌باشد که اندکی شونیسیم قبیله‌ای را تداعی می‌نماید. خویش را چنان قوی می‌بیند که می‌تواند با خدا نیز گشتی بگیرد. به عبارت صحیح‌تر به ستیز [با خدا] برمی‌خیزد. همانند نوعی تداوم سنت بت‌شکنی ابراهیم است. با توجه به گام‌های بی‌شمار ایدئولوژیک عبرانیان درک می‌شود که در طول تاریخ بسیار با خدا گشتی گرفته‌اند. نباید فراموش نماییم که هر نوآوری ایدئولوژیک آنان، به معنای «گشتی با خدا» است. بعداً درباره‌ی استادی و مهارت روشنفکران یهودی در زمینه‌ی تولید معنا (اصطلاح، تئوری و تئولوژی) بحث خواهیم نمود.

قبیله [ی عبرانی] یک حکایت کوچ به مصر را دارد که تخمین می‌شود دوره‌ی ۱۶۰۰ الی ۱۳۰۰ ق.م باشد. داستان یوسف و موسی در نتیجه‌ی همین کوچ رقم زده شده است. روایت می‌شود که در مصر آزمونی طولانی را پشت سر نهاده‌اند؛ در شرایط نیمه‌بردگی زندگی کرده‌اند؛ سعی بر حفظ اتحاد خویش نموده‌اند؛ طبقاتی شدن معینی در میان آن‌ها ایجاد گشته؛ احتمالاً موسی یک فرد مطرح مربوط به همین بازمانده‌ی قبیله بوده است؛ وی نیز همچون ضدیتی که ابراهیم با نمرود داشته با فرعون (عنوان شاه) مصر ضدیت داشته است، این امر مصادف با دوران فرعون «اخناتون» بوده و هجرت نیز بین ۱۳۰۴ الی ۱۲۸۰ در دوره‌ی رامسس دوم - که فرعون بوده - صورت گرفته است. خروج پُرآوازه‌ی موسی، هم مقاومتش در برابر شرایط طبیعت (شبه‌جزیره‌ی سینا دارای شرایط دشواری است) و هم تضاد و درگیری‌اش با قبایل و اقوام پیرامونی بسیاری که دوست نبوده‌اند، در تورات آمده است. ریاضت یک کوچ و مقاومت چهل ساله را پشت سر می‌نهد. در کوه «طور» بار دیگر سنت «ندای غیبی» تکرار می‌شود. ده فرمان (وحی، فرمایش خداوندی) را دریافت می‌کند.

^۱ مطابق یک روایت دینی، ده فرمان به صورت نوشته بر دو لوح سنگی در کوه سینا به موسی داده شده‌اند. این‌ها عمدتاً حاوی قوانین دینی و مجازات‌هاست. ده فرمان در «سفر خروج» کتاب مقدس تورات (عهد قدیم) آمده‌اند: ۱- به خدای دیگری ایمان نخواهی آورد. ۲- برای خویش بت، صورت کسی را که در آسمان، روی زمین، زیر زمین و یا در میان آب‌هاست ترسیم نخواهی نمود و در برابر او کرنش و عبادت نخواهی کرد. ۳- بی‌جهت نام یهوا، رب خویش را بر زبان نخواهی راند. ۴- جهت تقدیس روز شنبه، او را به یاد خواهی آورد. شش روز کار خواهی نمود و تمامی کارهایت را انجام می‌دهی، اما روز هفتم جهت خدایت رب می‌باشد. تو هیچ کاری انجام نخواهی داد. زیرا خداوند، آسمان‌ها، زمین، دریا و تمامی هستندگان موجود در آن را طی شش روز آفریده است. ۵- در برابر پدر و مادر احترام روا خواهی داشت. ۶- مرتکب قتل نخواهی شد. ۷- زنا نخواهی کرد. ۸- دست به دزدی نخواهی زد. ۹- شهادت دروغین در مقابل همسایه‌ات نخواهی داد. ۱۰- چشم طمع به اموال همسایه‌ات، به زن همسایه، یا برده، یا جاریه یا گاو یا الاغش و هیچ چیز دیگرش نخواهی دوخت.

کلمه‌ی عبرانی احتمالاً محصول همین دوره می‌باشد. در ارتباط با خداوند، نام جدید «رَبّی»^۱ (ارباب) به جای اسامی قدیمی قرار می‌گیرد. بازتابی از یک تکوین طبقاتی معین است. به‌طور بسیار شدیدتری با گرایش بت‌پرستی مخالفت صورت می‌گیرد. پیرامون صندوقی که ده فرمان در آن نگهداری می‌شود (سنت کتاب مقدس)، یک کیش^۲ (شکلی از عبادت) جدید ایجاد می‌گردد.^۳ در تورات، تقسیم‌بندی دوره‌ها صورت می‌گیرد. یک ترمینولوژی^۴ یا فرهنگ اصطلاحات] به شکل خروج- کاهنان- رهبران- شاهان- پیامبران- نویسندگان به کار می‌رود. نباید فراموش نمود که از ۱۶۰۰ ق.م و دوران زندگی ابراهیم تا سال‌های ۶۰۰ ق.م هیچ سند نوشتاری متعلق به دین یهودی وجود ندارد. برخی سنت‌ها وجود دارند که به‌صورت شفاهی به آن دوران رسانیده شده‌اند. فکر کنم سنت نوشتاری همراه با «اشعیا»^۵ پیامبر در این دوران آغاز گشته و توسعه داده شده است. طی دوران اسارت در بابل (از ۵۹۶ الی ۵۴۰ ق.م) عناصر بسیاری از [آیین] زرتشت اخذ می‌شود. به تدریج از اندیشه‌ی یونانی تأثیر می‌پذیرند. کتاب مقدس که عهد عتیق نامیده می‌شود، پوسته پیشبرد یافته و بدین ترتیب به نگارش درآمده است. مجلدات ضخیم و تفاسیر آن تدوین شده‌اند. کتاب مقدس از این نقطه‌نظر دارای اهمیت است: مجموع سنت‌هایی می‌باشد که از آن‌ها محافظت به‌عمل می‌آید. بعدها تأثیرات دینی، فلسفی، ادبی و الهامات هنری آن عظیم گشت. همچنین تفاسیر بسیاری درباره‌ی آن به‌عمل آمدند.

چکیده‌داستان اصطلاح تک‌خدایی بدین گونه است؛ اما در ادیان ابراهیمی به‌گونه‌ای بسیار متفاوت بازگو می‌شود. آشکار است که در پی آن هستند تا هژمونی یک هویت ایدئولوژیک را ایجاد نمایند. یکی از تفکرات اصلی در این زمینه، «پروژه»^۶ی ایجاد یک پادشاهی کوچک یهودی می‌باشد. حتی «اسپینوزا»^۷ نیز چنین تفسیری به‌عمل می‌آورد. دین تک‌خدایی، خود اصطلاحی است که در مصر اعلام شده بود. در میان سومریان، بابل و آشوریان به ترتیب «ان»،

^۱ Rabbi: ربن یا ربی، عنوان روحانیون یهودی است که به حاخام یا حاخام نیز مشهورند. واژه‌ی حاخام یا حاخام نیز از واژه‌ی حکیم گرفته شده است. کار اصلی ربی، رسیدگی به امور حقوقی و قضایی یهودیان است.

^۲ Cult: مذهب؛ پرستش؛ آیین، کیش؛ عبادت

^۳ موسی دستور داده بود تا کاهنان لاوی کتاب مقدس «تورات» را در صندوق عهد نگهداری کنند و هر هفت سال یکبار آن را بیرون آورده و برای یهودیان بخوانند. بعدها این تورات طی ویران شدن بیت‌المقدس به‌دست بخت‌النصر از بین رفت. در دوره‌های بعدی و با استفاده از حافظه‌ی برخی کهنسالان و از جمله «عزرا»^۴ بازنویسی گردید و بالتبع تغییراتی در آن حاصل شد.

^۴ Işaya: ایشایا نیز تلفظ می‌گردد. او بشارت آمدن مسیح و نجات بنی‌اسرائیل را می‌داد.

^۵ Spinoza: فیلسوف یهودی‌تبار هلندی (۱۶۳۲ الی ۱۶۷۷) از پیشاهنگان اندیشه‌ی لائیک بود و از ایام جوانی شهرت یافت. جماعت یهودیان وی را تکفیر و طرد نمودند.

«ماردوک» و «آشور» عنوان بزرگ‌ترین خدا را از مدت‌ها پیش تر کسب نموده بودند. همان‌گونه که تأکید کرده بودم، این‌ها اصطلاحاتی هستند که شاهان و نهاد پادشاهی - که بر تأثیر و اتوریته‌شان افزوده شده بود- را بازتاب داده و به سمبل آن‌ها تبدیل شده‌اند. تبدیل نمودن به بت و ایجاد آیین (عبادت) به نام آن، بخشی از تلاش مشروعیت‌بخشی است. در تمامی تمدن‌ها تلاشی مشابه برای برقراری هژمونی ایدئولوژیک وجود دارد. به سبب اینکه ابزار بسیار قوی مشروعیت‌بخشی است، هر تمدن سعی می‌کند این روش و یا دین را هرچه بیشتر شکوه بخشد. تأثیرپذیری قبیله و یا قوم عبرانی از این سنت‌های تاریخی و ساخت ابزار (مشروعیت‌بخشی به پادشاهی کوچک قوم خویش)، موردی قابل انتظار و فهم‌پذیر می‌باشد. این بخش، سهم عبرانیان از یک سنت شایع می‌باشد.

پروژهی پادشاهی‌ای که عبرانیان از طریق ایدئولوژی خود همیشه آن را در مخیله‌ی خویش می‌پروراندند، در دوران سال‌های ۱۰۲۰ الی ۹۵۰ ق.م به حالت محسوس درمی‌آید. «شائول»، «داوود» و «سلیمان» به عنوان سه شخصیت مهم شاهی در تاریخ جای می‌گیرند. اینان پیامبر-شاهانی هستند که در اولین نگاه، تفاوت آن‌ها را (با مصر و سومر) می‌بینیم. نه خدا-شاه بلکه پیامبر-شاه می‌گردند. به همین جهت به هنگام مطالعه‌ی تورات، تعبیرکردن آن به «تکاپویی برای ایجاد یک پادشاهی یهودی»، نظری است که باید بدان بی‌توجهی نمود. البته که اگر به تمامی به یک پروژه‌ی پادشاهی تعبیر گردد، صحیح نخواهد بود. اما باز هم تشخیص پیوند میان «تک‌خدایی» با «پادشاه و دولت ملی و بومی» هر قوم، یک مسئله‌ی مهم روش‌شناختی است که در حین مطالعه‌ی کتاب مقدس نباید آن را اهمال نمود. به سبب حیات دشواری که داشته‌اند، سختی‌هایی که با آن روبه‌رو شده‌اند، همچنین بزرگی و کثرت تمدن‌ها و قبایلی که با آن به ستیزه پرداخته‌اند، اهتمام بزرگی به خرج داده‌اند تا سنتز خویش را با جزئیات بیشتر و به گونه‌ای مقدس و متفاوت ایجاد نمایند. مجدداً باید بگویم که در پس این دین‌گرایی قبیله‌ای، تأثیر فرهنگی قبیله‌ای وجود دارد که نقش مرکزی حداقل ده‌هزار ساله را ایفا نموده است. سهم این فرهنگ در حفظ قوت و توانمندی‌اش، حائز اهمیت است. در مسئله‌ی نیرومندبودن سنت دینی خاورمیانه نیز همیشه باید سهم تأثیر مذکور را جست.

دین عبرانی، تا زمانی که مسیحیت به عنوان یک شاخه از آن منشعب شد، تأثیری جدی نداشت. تأثیر بسیار اندکی بر سایر خلق‌ها نهاده بود. قومی‌بودن دین، خود مانعی در برابر اشاعه‌ی آن بود. حتی صفت «قوم برگزیده» این تفرّد^۱ را هرچه بیشتر تقویت می‌نماید. اهمیت

^۱ در متن واژه‌ی tekilik آمده است؛ منفردبودن؛ استثناءبودن

اصلی‌اش را در ظهور مسیحیت و اسلام و پیوندش با ملی‌گرایی موجود در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نشان می‌دهد. پیوند بیشتر در چارچوب اصطلاح، تئوری و تئولوژی می‌باشد. رفرمیزه‌نمودن عناصر ایدئولوژیک و ساختارهای تئولوژیک [یا یزدان‌شناختی] تمدن مصر و سومر که دو شاخه‌ی نیرومند تمدن مرکزی هستند، دیگر خصوصیت جانبی مهم آن می‌باشد. اگر این رفرم نمی‌بود، تاریخ خاورمیانه و به‌تبع تاریخ جهانشمول به‌گونه‌ای متفاوت رقم می‌خورد. جزئیات اهمیتش در اینجاست: یک اصل بنیادین دین عبرانی این است که انسان‌ها به هیچ‌وجه نمی‌توانند خدا شوند. انسان‌ها تنها می‌توانند پیامبر (فرستاده و نماینده‌ی خدا) باشند. این رویداد بسیار مهمی است. شاهان مصر و سومر هزاران سال خویش را به‌عنوان خدا-شاهان مشروعیت بخشیده بودند. این سنت ابراهیمی است که به‌شکلی نظام‌مند به مخالفت با آن می‌پردازد. در فرهنگ یونان از طریق فلسفه با مسئله‌ی «تشبیه انسان به خدا» مخالفت شده است؛ در خاورمیانه نیز از طریق ادیان ابراهیمی با آن مخالفت نموده‌اند. بدون شک رویدادهای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی در پس این رویکرد نقش بازی کرده‌اند. نگرش اقتصادی‌ای که ابراهیم در شخص خویش به بازنمایی و نمایندگی آن می‌پردازد، بسیار به لیبرالیسم شباهت دارد. کلکتیویسم [یا جمع‌گرایی]^۱ فرعون و نمرود متکی بر به‌کار واداشتن بردگان بود. یک نظم ماشینی بر روی بندگان برقرار شده بود. اصطلاح بنده-خدا (اصطلاحی که هنوز هم رواج دارد) از این دوران بردگی ماشینی شده برجای مانده است. اگرچه دین ابراهیمی این رابطه‌ی ریشه‌دار را فروپاشاند، اما آن را بسیار منعطف و رفرمیزه نموده است. نقش آن در این زمینه، در مؤثر واقع افتادنش تعیین‌کننده بوده است. قبیله‌ی عبرانی، هم در نزد نمرود (شاهان بابلی) و هم در نزد فرعون (پادشاهی مصر)، در برابر این شیوه‌ی به‌کار واداشته‌شدن بسیار مقاومت نموده است. فرهنگ قبیله، به بردگی کشانیدن کامل را نپذیرفته است. در بنیان پدیده‌ای که آن را جنگ طبقاتی می‌نامیم، مقاومت هزاران ساله‌ی فرهنگ قبیله در برابر به بردگی درآمدن وجود دارد. مقاومت مذکور، تنها مقاومتی اتنیکی نیست. موردی که من به‌عنوان مفهومی متفاوت بدان اهمیت می‌دهم در اینجا مصداق دارد. جنگ طبقاتی نشدن و نپذیرفتن طبقه‌شدگی مهم‌تر است و نه جنگ طبقاتی. این چیزی است که هم در تاریخ با آن مواجه می‌شویم و هم مورد صحیح می‌باشد.

این نکته‌ای است که نه مارکس و نه مارکسیست‌ها به هیچ‌وجه آن را درک ننموده‌اند. آن‌ها طبقاتی‌شدن را امری مطلوب و نوعی رویداد خطی و مترقی تاریخ تلقی می‌کنند. این

^۱ Collectivism: جمع‌باوری؛ جمع‌گرایی، باهمادگرایی

نگرش آنها که در بنیان خطاها و به همان اندازه در عدم موفقیت‌شان نهفته است، نقش بسیار نامطلوبی ایفا کرده است. مقاومت‌های هزاران ساله‌ی قبیله‌ای، عشیره‌ای و قومی و حتی از برخی جوانب جنگ‌های رهایی‌بخش ملی در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در عین حال جنگ‌هایی مقاومت‌طلبانه در برابر طبقاتی‌شدن نیز می‌باشند. این ویژگی‌ها در ادیان ابراهیمی نیرومند می‌باشند. به تحریف کشاندن‌شان در ادوار بعدی و متحول‌نمودن آن‌ها به ادیان تمدنی باید به‌عنوان پدیده‌ای متفاوت مورد ارزیابی قرار گیرند. مقاومت در برابر بردگی، در هر سه دین ابراهیمی نیز مشروع است و مورد تشویق واقع می‌گردد. در اقتصاد نیز راه را بر رفرم‌هایی جدی گشوده‌اند. در راستای ساختاری مساوات‌طلبانه‌تر هدفمند شده‌اند. صدقه، زکات^۱ و وقف^۲، ابزارهایی مهم‌اند. هدف از آن‌ها منعطف‌سازی مرزهای قاطع اقتصادی است. در حوزه‌ی سیاست اگرچه دموکراسی و جمهوری به‌عنوان هدف برگزیده نشد اما اتوریته‌ی خدا-شاه منعطف شده است. اصطلاح «شاه سایه‌ی خدا»^۳ وضع شده است. حیات کمونی معنا یافته و حالت اجرایی پیدا کرده است. آشکار است که در حوزه‌ی اقتصادی، اجتماعی و سیاسی نه انقلاب بلکه رفرم صورت داده شده است. اما در مقایسه با آن دوران، نیاستی این گام‌ها را کوچک شمرد. من این گام‌ها را در نظام تمدن مرکزی به‌عنوان موضع «سوسیال دموکرات» آن دوران ارزیابی نموده بودم. جنبش‌های اجتماعی-اقتصادی^۴، شبیه این هستند. بر روی بخشی از آن که در فرهنگ معنوی و دین انعکاس یافته بسیار کار کردم. بازهم صفتی دال بر توانایی انسان جهت وکالت و فرستادگی خدا، یک انقلابی تئولوژیک است. تأثیر بزرگی بر تاریخ جهانشمول برجای نهاده‌اند. در بخش مربوط به اسلام سعی خواهم کرد اندکی دیگر بر روی این مسئله کار کنم.

پیوند ایدئولوژی عبرانی و یا همان یهودی با ملی‌گرایی و بنابراین «دولت-ملت»‌گرایی را در بخش مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌طور وسیع ارزیابی نمودم؛ اما در اینجا نیز باید بگویم که این رابطه و تأثیرش بسیار مهم می‌باشد. وخیم‌ترین نتایج آن به‌واسطه‌ی «نسل‌کشی یهودیان» متوجه خود خلق یهود گشته است.

ج- مقاومت و مبارزه‌ی طبقاتی مسیحیت

^۱ مقدار معینی از مال که به دستور شرع باید به مستحقان و مستمندان داده شود.

^۲ آنچه که کسی از دارایی خود جدا نماید تا در کارهای عام‌المنفعه و خیر از آن استفاده کنند.

^۳ ظل‌الله

^۴ در متن sosyoeconomik آمده است؛ Socio. Economic یا social economics مقوله‌ای که همزمان هم با عرصه‌ی اجتماعی و هم با عرصه‌ی اقتصادی یا عرصه‌ی مابین آن‌دو ارتباط داشته باشد.

ظهور مسیحیت به حکم اینکه در رأس نخستین جنبش‌های جدی اجتماعی تاریخ می‌آید که فاقد بنیان انتیکی می‌باشند، حائز اهمیت است. در ظهور آن، آزاد شدن و مساوات کفهی سنگین را تشکیل می‌دهد و نه پایه‌گذاری تمدنی نوین. مرحله‌ی طبقاتی شدن و تشکیل اصناف فرودست در نظام تمدن مرکزی حدوداً سه‌هزار و پانصد ساله‌ی خاورمیانه پدید آمد و در امپراطوری روم به نقطه‌ی اوج خود رسید؛ مسیحیت به‌عنوان واکنشی در برابر این امر به‌وجود آمد. جنبش‌های دینی در دوران ابراهیم و موسی بیشتر از خصوصیات طبقاتی، حامل ویژگی قومی و قبیله‌ای بودند. دوران عیسویت، هم فراتر از ویژگی‌های قومی و قبیله‌ای است و هم دین «اجتماعی شدن» نوینی است که تمامی محرومان و بیکارانی که به خارج از نظام رانده شده بودند و نیز قبایل و طریقت‌هایی (به تازگی آغاز به ظهور نموده بودند، مثلاً آسنی‌ها^۱) که به اسارت درآمده بودند، همچنین کسانی که از سربازی و مزارع برده‌ها گریخته بودند، به‌سوی صفوف آن می‌شافتند. یک قبیله و یا دولت تشکیل داده نمی‌شود. جماعتی کمونال و اجتماعی در ساختار هر قوم و دولت تشکیل داده می‌شود. از این نقطه‌نظر، ارزش آن را دارد که مورد مذاقه قرار گیرد. به دلیل آنکه جنبشی قومی و یا تمدنی نیست، راه بر وسعت‌یابی سریع آن گشوده شده و همیشه تنگنایی را در برابر مشارکت در قدرت و تمدن پدید می‌آورد. امروزه نیز یک دوگانگی مشابه در حال جریان است. علی‌رغم اینکه بُعد کمونال و دموکراتیک آن قوی می‌باشد، پیشرفت آن در این بُعد محدود باقی مانده است. این بُعدش که در سرآغاز قوی بود، در دوران گذار به تمدن به درجه‌ی دوم افت نمود. همچنین در مسیر ملی‌گرایی قومی تکامل یافت.

در [مورد] ظهور آن، روایت‌ها کفهی سنگین را تشکیل می‌دهند. حتی وجود یا عدم وجود یک عیسای واقعی مورد بحث و گفتگوست. همانند وجود ابراهیم‌های بسیار، عیسی‌های بسیاری نیز سر برآورده‌اند. زیرا مجازات شایع به صلیب کشیدن توسط رومیان اجرا گردیده است. خاطرات جنبش اسپارتاکوس فراموش نشده و تازه بوده‌اند. روایت می‌شود که در اثنای این جنبش، پنج هزار نفر در مسیر راه‌های رُم به صلیب کشیده شده‌اند. اقداماتی مشابه در ایالت قدس نیز مکرراً صورت گرفته‌اند. در انجیل (عهد جدید)، داستان عیسی به تفصیل بازگو می‌شود. انجیل، به‌نوعی رُمان عیسی است. شاید رمان‌نویسی در فرهنگ اروپایی، متأثر از

^۱ طریقتی یهودی که کلکتیویسم را اساس می‌گیرند. به شکل جماعت فعالیت می‌کنند و از نتیجه‌ی تلاش جمعی خود به شکل دسته‌جمعی بهره‌برداری می‌کنند. طریقتی است که در مقابل محیط خارج از خود بسته است. برای پذیرش عضو، قبولی در آزمون‌ها و ادای سوگند برای حفظ اسرار طریقت لازم است. اشتراکیت و عدم تأهل ویژگی اساسی آنهاست. برخی می‌گویند که عیسی پُن‌ماهی اندیشه‌های خود را از آنان دریافت نموده است. برخی نیز طریقت اسنی را یک حزب می‌دانند.

انجیل باشد. می‌گویند عیسی که از دین موسوی بوده، در برابر طبقه‌ی فرادست عالمان دینی واکنش نشان داده، معبد متفوتی را پایه‌گذاری نموده، در پی منتقدشدن در قدس برآمده و از پیامبری با نام یحیای تمعیددهنده^۱ و طریقت آسنی دوران خویش تأثیر پذیرفته است. در چارچوب همین روایت آمده است که در موقعیت مخالفت با والی روم و پادشاهی مزدور یهودا قرار گرفته است. داستان دوازده حواری، مرزهای تأثیر و نفوذ وی را نشان می‌دهد. به هیچ نوع قیام و عصیان اقدام نشده است. به نوعی حالت یک گروه تبلیغاتی را داشته‌اند. به دوران تبلیغات محمد در مکه شباهت دارد. ضمن اینکه گفتگمانی متفاوت است، همانند تفسیری است به جانبداری از محرومان، که درباره‌ی عهد عتیق به عمل آمده است. هنگامی که به صلیب کشیده می‌شود (سال ۳۴ میلادی) گروه پیروانش به سرعت پراکنده می‌گردد. چنین روایت می‌شود که توسط یهودا اسکاریود^۲ - که می‌گویند سیزدهمین حواری بود - لو داده شده و دستگیر گردیده است. از این نمونه نیز فهمیده می‌شود که استخبارات یهودیان بر تاریخی بسیار کهن استوار می‌باشد. به احتمال بسیار، تأثیری در میان جماعت کوچکش داشته است. اما همانگونه که بیان گشت، مورد تعیین‌کننده زاینده‌گی محیط اجتماعی می‌باشد. واقعیت عیسی، نقش کاتالیزور^۳ این محیط را ایفا نموده است.

تنها نام منتفذ پس از او، «پُل»^۴ است که می‌گویند در «طرسوس» به دنیا آمده و در «شام» به مرحله‌ی «هدایت» واصل شده است. شخصی است که اساساً جنبش را سر و سامان بخشید. در صد سال نخست، انجیلی نوشتاری که رسماً مورد پذیرش واقع شده باشد، موجود نیست. انجیل‌ها بعدها در قرون دوم و سوم گردآوری شدند. نمونه‌های بسیاری از آن نیز وجود دارند که مورد تأیید واقع نگشته‌اند. چهار انجیل مورد پذیرش واقع گشته‌اند.^۵ موضوع‌شان نزدیک به هم ولی سبک‌شان متفاوت است. مستقیماً به‌عنوان سخن خداوند تنظیم نگشته‌اند. در اثنای روایت ماجراها، گاه و بیگاه از سخنان خداوند دم می‌زنند. از اندیشه‌ی یونانی آن دوران نیز

^۱ در متن واژه‌ی یونانی Vafizici آمده؛ غسل دهنده/ در مسیحیت، کودکان و کسانی که به این دین می‌گروند غسل تعمید داده می‌شوند/ تعمید یعنی قصد کردن، به عمد و اختیار کاری را انجام دادن.

^۲ در برخی متون به‌صورت اسخربوطی نیز آمده است. قرار بود او در جمعی بر پیشانی عیسی بوسه زند و این‌گونه او را به عوامل امپراطوری روم بشناساند. از آن زمان به بعد، بوسه‌ی غدرآمیز، بوسه‌ی یهودا اسکاریود یا بوسه‌ی یهودا عنوان می‌شود.

^۳ کاتالیزور: عاملی که در زمینه‌ی تغییر و تحولات (از جمله واکنش‌های شیمیایی) نقش کمک‌کننده و برانگیزاننده ایفا کند؛ در واکنش‌های شیمیایی این عنصر کاتالیزور، خود بدون تحول باقی می‌ماند و تنها بر سرعت واکنش اثر می‌گذارد.

^۴ Saint Paul: پولس، سنت پُل نیز تلفظ می‌شود؛ Saint به‌معنای قدیس است؛ پاول قدیس. او از خانواده‌ای یهودی زاده شد و سپس به مسیح ایمان آورد/ طرسوس در ترکیه قرار دارد.

^۵ آنجیل چهارگانه عبارتند از متی، مرقس، لوقا و یوحنا/ انجیل از واژه‌ی یونانی اوانجلیوم برگرفته شده که به معنای بشارت و مژده است.

بهره برده‌اند. الهیات آن حاوی گفتمانی ترکیبی از [یزدان‌شناسی] یونانی و عبرانی است. مهم‌ترین اصطلاح آن «پدر- پسر- روح‌القدس» می‌باشد. نشانه‌های پانتئون سه‌گانه‌ی خدایی را بر خود دارد که از تاریخی بسیار کهن برخوردار است. در بسیاری از نظام‌های تمدنی تاریخ، نماینده‌ی سه‌گانه‌ی پانتئون وجود دارد. پانتئون روم، در این مورد نمونه‌ای آشکار است. تاریخ دینی، این نوع تشابهات را بسیار بازتاب می‌دهد. مسئله‌ی بسیار بحث‌برانگیز «رَبّانی بودن^۱ یا انسانی بودن سرشت عیسی»، با همین تاریخ در پیوند می‌باشد. دین یهودی، ربّانیت انسان را ممنوع نمود اما بسیاری از ادیان تمدنی، گفتمان خدا- شاه را به گونه‌ای تغییر یافته ادامه داده‌اند. پیداست که در عیسویت، خواهان آند سنتزی را تشکیل دهند. اما می‌دانیم که این تمایز راه را بر انشعابات و نزاع‌های مذهبی بزرگی گشود. در بنیان آن، تفاوت‌یابی اجتماعی نیز ایفای نقش می‌کند. مثلاً «آریوسی»ها^۲ با شالوده قرار دادن کاراکتر انسانی عیسی، نمایندگی طبقات محروم را برعهده گرفتند. آن‌ها که وارد چرخ قدرت روم گردیدند نیز، به ریشه‌ی ربوبی وی بیشتر استناد می‌کردند.

تا زمان به نگارش درآوردن انجیل، مسیحیان در کوه‌ها و بیابان‌ها در انزوا می‌زیستند. جنبش‌های عظیم پرهیزکاری (روزه‌داری) به وجود آمدند. قدیس‌های مشهور، محصول همین دوره‌اند. دومین گام را با احداث صومعه‌ها^۳ برداشتند. سده‌های سوم و چهارم، مرحله‌ی تأسیس صومعه‌هاست. در هر جای خاورمیانه پراکنده گردیدند. آنانی که از جنگ‌های روم- ساسانی بیزار گشته و مرعوب شده بودند و آنهایی که از سربازی می‌گریختند، به‌صورت توده‌ای به صفوفشان می‌پیوستند. از سده‌ی چهارم به بعد هم به‌صورت دین رسمی روم شرقی (بیزانس) درآمد و هم به‌صورت دین اقوامی بسیار که در رأس آن‌ها آشوری‌ها، ارمنی‌ها و یونانی‌ها قرار دارند. این اقوام کوچک، از نقطه‌نظر فرهنگی پیشرفته‌ترین خلق‌های آن دوران بودند که از ظلم و استعمار روم و ساسانی به تنگ آمده بودند. باید قبطیان (خلقی بازمانده از دوران فرعون‌های مصری) را نیز بر این‌ها افزود. پدران کلیسا^۴ در رأس جنبش بودند. اعلان مسیحیت از جانب امپراتور کنستانتین (فردی که روم شرقی را در سال ۳۱۲ در

^۱ ربّانی: الوهی؛ خدایی

^۲ Ariusçular طرفداران آریوس

^۳ صومعه‌ها، مکانی جهت پرورش دینی قدیس و قدیسه‌هاست. در آنجا «باکره»ها تمامی حیات خویش را وقف آموزش و تبلیغات دینی می‌نمایند. حیاتی کاملاً عاری از خشونت و صلح، ایده‌آل آن‌هاست. انتقادهایی مبنی بر ترویج اطاعت و بردگی از آن‌ها صورت می‌گیرند. در اروپا دارای ارج و جایگاه اجتماعی می‌باشند.

^۴ Kilise Babaları کشیش‌ها

بیزانس یا همان استانبول امروزیین اعلان نمود) و جلسه‌ی «کنسول ازینیک»^۱ در تاریخ ۳۲۵ میلادی مرحله‌ای نوین است.

گرایش‌های تمدن‌مدار و تمدن‌ستیز، راهگشای ایجاد مذاهب متعددی می‌گردند. کلیساهای سُرّیانی و ارمنی (نسطوری و گریگوری) تأسیس می‌شوند. در ایده‌ی جهان‌گستری (Oikoumene)^۲ روم- لاتین، اولین نشانه‌های انشعاب این‌گونه مطرح می‌شوند. سده‌های پنجم و ششم، مقطع پراکنش عمومی جنبش در اروپاست. سده‌های هفتم و دهم مقطع پراکنش در اروپای شرقی است. موفقیتش در اروپا ناشی از عقب‌راندن پاگانیسیم (ادیان قبایل بومی) و ایجاد یک انقلاب معنوی- فرهنگی است. جنبش مسیحیت غرب، فرهنگ معنوی شرق را که طی پانزده‌هزار سال شکل گرفته بود به اروپا انتقال داد و بدین طریق بذر پیشرفت‌های بعدی را کاشت. در تاریخ، هر جنبش اجتماعی ابتدا به حالت جنین^۳ در فرهنگ معنوی تشکیل می‌شود. بدون وجود این تشکل، پیشرفت‌های فرهنگی مادی خودبه‌خود پدید نمی‌آیند. اگر موارد انتقال‌یافته‌ی فرهنگ معنوی مسیحیت، در امر پی‌ریزی بنیان‌های اروپا همه‌چیز نباشد نیز، مهم‌ترین بخش آن است. به ترتیب باید موارد انتقال‌داده‌شده‌ی فرهنگی موسویت و اسلام را نیز بر این افزود. مباحث فلسفی طی اواخر سده‌ی ۱۲ در اسلام اهمیت خویش را از دست می‌دهند، اما در اروپا و طی همین دوران مباحثی پیرامون مفاهیم «نام‌گرایی»^۴ و «واقع‌گرایی»^۱ صورت می‌گیرند و بدین ترتیب،

^۱ İznik Konsülü ازینیک ناحیه‌ای است بین «کوجالی» و استانبول. شورای ازینیک، شورایی است که در آن مسیحیت به‌عنوان دین رسمی شناخته شد.

^۲ در متن واژه‌ی Ekvmenik (evrensellik) آمده/ Ekvmenik (اکیومنیک) عالی‌ترین مقام دینی‌ای که تمامی ارتدوکس‌های جهان باید آند و معادل نهاد «باب» در مذهب کاتولیک می‌باشد؛ اصل آن واژه‌ای یونانی است و به معنای «جهانی که بر روی آن زندگی در جریان است»= Oikoumene؛ هدف مذهب ارتدوکس نیز اتحاد تمامی مسیحیان جهان می‌باشد. قلمرو مذهبی ارتدوکس‌ها را اسقف‌نشین و یا همان پترک‌نشین می‌نامند (در کتاب مقدس، نیاکان قبیله‌ی یهود پترک عنوان می‌شوند که به معنای پدر طایفه است)؛ پاتریارک لقبی است که به پیشوایان پنج مرکز قدیمی مسیحیت یعنی رُم، اسکندریه، انطاکیه، اورشلیم و قسطنطنیه اطلاق می‌گردید. شایان ذکر است که استانبول به‌عنوان مرکز ارتدوکس‌ها مورد قبول است/ واژه‌ی Ekvmenik خارج از معنای دینی به معنای جهانشمولی و جهانشمول‌گرایی نیز هست؛ یعنی نوعی افراط در گرایش خود تا سطح جهانی. به همین دلیل در متن نیز به‌صورت Ekvmenik (evrensel) آمده است (evrensel = جهانشمول). هرگاه در متن به‌صورت Ekvmenik (evrensel) آمده در برگردان به‌شکل جهانی یا جهان‌گستری (Oikoumene) می‌آوریم.

^۳ در متن واژه‌ی فرانسوی embriyo آمده؛ رویان، گیاهک

^۴ Nominalism: نومیالیسم؛ نام‌انگاری، اسم‌گرایی؛ اصالت تسمیه؛ معادل Adclılık در ترکی؛ اعتقاد به اینکه آنچه در جهان وجود دارد، نام است و تصورات انتزاعی و مجردات دارای وجود واقعی نیستند و آنچه به جهان تعلق دارد تنها کلمه است و بس. بر پایه‌ی این دیدگاه، مفهوم‌های کلی و جهانشمول (بیونیوسال) تنها در ذهن وجود دارند و در خارج از آن واقعیت ندارند. مفهوم‌ها تنها ساخته و پرداخته‌های ذهنی انسان هستند که یا به‌عنوان تصویرهای مستقل فکری در نظر گرفته می‌شوند یا نام‌هایی که تنها در زبان وجود دارند. برای

حمله‌ای تاریخی جهت ظهوری فلسفی آغاز می‌گردد. همگام با جنبش رفرم که به واسطه‌ی نهضت پروتستانی ایجاد شد، دوران کلیساهای ملی آغاز گردید. این جنبش‌ها که با رنسانس یکی می‌گردند، به تدارک جهت روشنگری اروپا می‌پردازند و بدین ترتیب، هژمونی ایدئولوژیکی را برقرار می‌نمایند.

مسیحیت شرق، سیر متفاوت تری را در پی می‌گیرد. زبان آرامی که روایت می‌شود عیسی نیز بدان سخن گفته است، به نوعی زبان ملی آشوریان می‌باشد. آشوریان از زمانی که دوران شکوهمند قدیمی خویش را از دست دادند، تحت هژمونی پارس‌ها و ساسانیان زندگی کردند. بنابراین جستجوی آنان برای یافتن راه برون‌رفت طبیعی بود. نیروی نظامی‌شان کفاف این را نمی‌داد. از نظر فرهنگی همانند حافظه‌ی خاورمیانه بودند. بنابراین نقش‌شان در ظهور مسیحیت بسیار مهم می‌باشد. از همان آغاز، مسیحیت را به‌عنوان یک دین ملی پذیرفتند. سهم مهمی در پیشرفت آن برعهده گرفتند. به‌ویژه راهبان نسطوری به‌واسطه‌ی نقش خویش در انتقال فرهنگ یونانی، نقشی برجسته در تئولوژی مسیحیت ایفا نمودند. «انطاکیه» یک مرکز مشهور آنان بود. اورفا و نصیبین (طور عابدین) نیز به ترتیب مراکز تاریخی آنان بودند. می‌گویند عیسی را به اورفا دعوت نمودند. راهبان کلدانی نیز به سبب داشتن ریشه‌ی بابلی از نیروهای مهم توسعه‌دهنده‌ی مسیحیت بودند. راهبان نسطوری در سده‌های چهارم و پنجم از مدیران گرفته تا هندوستان، مسیحیت را به‌شکلی مؤثر اشاعه دادند. مورخان ادعا می‌کنند که اگر اسلام ظهور نمی‌کرد، ممکن بود ایران طی مدت‌زمانی کوتاه مسیحیت را بپذیرد. ادیان میتراپی و مانوی در منطقه نفوذ داشتند اما موقعیت مسیحیت در رأس بود. بنابراین می‌توان ظهور مسیحیت را برای آشوریان و کلدانیان نوعی رنسانس شمرد. اگرچه کشمکش‌های مذهبی میان آن‌ها شدید بود، اما مسیحیت برای آشوریان یک رنسانس زود هنگام بود. چنان‌که گویی راهبان نسطوری می‌خواستند بنیان‌های یک تمدن را پایه‌گذاری نمایند. هم از نزاع بین بیژانسی‌ها و ساسانیان به تنگ آمده بودند و هم می‌خواستند از آن فایده ببرند. سعی

نومینالیست‌ها، آنچه شایسته‌ی شناخت واقعی است، همین امور جزئی است و کلیات چیزی جز نام‌های بساخته‌ی ذهن آدمی نیستند. از این نظر، میان نومینالیسم و پوزیتیویسم یک رابطه وجود دارد/ Nominal یعنی اسمی، لفظی، غیرواقعی، اعتباری.

^۱ Realism: رئالیسم؛ واقع‌پردازی؛ معادل Gerçekçilik در ترکی / واقع‌گرایی مفهومی (conceptual realism) دیدگاهی است که بر مبنای آن کلیات به‌طور مستقل و عینی موجودند و وجودشان را مدیون کسانی نیستند که آن‌ها را توصیف می‌کنند؛ همچنین وجودشان را مدیون این نیستند که ذهن انسان آن‌ها را درک نماید. این دیدگاه که از نظریه‌ی مثل افلاطون نشأت گرفته، در قرون وسطا شاکله‌بندی گردید. در مقابل نام‌گرایی و مفهوم‌گرایی (conceptualism) قرار می‌گیرد. / واقع‌گرایی به‌طور عام عبارت است از این آموزه که اشیای معمولی نظیر انسان‌ها، گیاهان، سنگ‌ها، ابزارآلات و... واقعی‌اند یعنی اینکه به‌طور مستقل از ذهن ما و احساس و باور ما نسبت به آن‌ها، در دنیای خارج وجود دارند.

داشتند با بهره‌گیری از چالش‌هایشان نیرومند شوند. می‌دانیم که از این جنبه بر حضرت محمد نیز تأثیرگذار بوده‌اند.

قوم ارمنی نیز همانند آشوریان جنبش مسیحیت را پذیرفت. آنان نیز از کشمکش‌های بیزانس- ساسانی هم زیان می‌دیدند و هم در پی آن بودند تا از آن فایده ببرند. مسیحیت، یک بستر ایدئولوژیک را بدین منظور ارائه می‌داد. بر آن شدند تا پذیرفتن رسمی مسیحیت در اوایل سده‌ی چهارم را طی مدتی کوتاه از طریق مذهب گریگوری ملی نمایند. پیشرفته‌بودن فرهنگ تاریخی‌شان این امر را امکان‌پذیر می‌نمود. همگام با مسیحیت، یک ملی‌گرایی زودهنگام پدید آمد. دست‌کم نتیجه‌ی عینی، این بود. یک جنبش عظیم کلیسای ارمنی شکل گرفت. کلیساهای مسیحی‌ای که در مسیر دولت پیش می‌رفتند نیز می‌خواستند این نقش را استحکام بخشند. در تمامی مناطقی که ارمنی‌ها به سر می‌بردند، کلیساهای باشکوهی ساخته شدند. بنای کلیساها جنبشی بود که در معماری خاورمیانه جایگاهی یافت. آشوریان نیز از هیچ لحاظ دست‌کمی از ارمنی‌ها نداشتند. به این گفته کفایت کنیم که گرچی‌ها نیز یک مرحله‌ی مسیحی‌شدن مشابه را تجربه نمودند. خلقی هستند که به سبب اعتقادات و معماری‌شان جالب توجه می‌باشند.

یونانیان از همان دوران ظهور، فرهنگ و خلقی بودند که به شدت به مسیحیت علاقه نشان می‌دادند. با کاربست اندوخته‌ی فرهنگی قوی پستوانه‌ی خویش، به سرعت مسیحیت را شاکله‌بندی می‌نمودند. به‌ویژه فلسفه‌ی «رواقی»^۱، فلسفه‌ی ارسطو و فلسفه‌ی افلاطون، استدلال‌هایی بودند که مسیحیت را توسعه می‌دادند. به نوعی خمیر سنتز الهیات [یا تئولوژی] خاورمیانه و فلسفه‌ی یونان را می‌سرشتند. پلوتینوس^۲ (سده‌ی سوم ب.م) از جمله طلایه‌داران

^۱ Stoicism-Stoa: بنیان‌گذار آن شخصی به نام زنون است. او پیروان خود را زیر سقف یک رواق (Stoa) جمع می‌کرد. لذا به فلسفه‌ی وی رواقی می‌گویند. رواقیون مانند هر اکتیوس اعتقاد داشتند که انسان‌ها همه جزئی از خرد مشترک (لوگوس) هستند. از منظر آنها هر انسان میناتوری است از یک جهان؛ یعنی جهانی کوچک که خود بازتابی است از عالم بزرگ. آنها هرگونه تفاوت میان روح و ماده را رد می‌کردند و می‌گفتند تنها یک طبیعت وجود دارد. یعنی جهان طبیعت، تمام واقعیتی است که هست، و بالاتر از آن چیزی نیست. خدا همان روح عقلانیت است که ما و طبیعت را آکنده است. بدین ترتیب خدا خارج و جدا از جهان نیست، جهان پر از اوست. رواقیون به انسان‌دوستی و سیاست‌ورزی علاقه نشان می‌دادند. گفته‌ی رواقی مشهوری به نام سنکا که گفت «انسانیت برای انسان مقدس است» به شعار انسان‌گرایان مبدل شد. از نظر آنها همه چیز از سر ضرورت است. لذا باید از سرنوشت شکایت نکرد. امروزه نیز درباره‌ی کسی که اجازه نمی‌دهد احساسات بر وی چیره شود آرامش رواقی می‌گویند.

^۲ Plotinos: پلوتینوس که فلوطین یا افلوپین نیز خوانده می‌شود پیشاهنگ مکتب نوافلاطونی به‌شمار می‌آید (متولد ۲۰۴ میلادی). او که در اسکندریه فلسفه آموخت، به شدت متأثر از فلسفه‌ی افلاطون است و فلسفه‌ی خود را تفسیر رموز افلاطون می‌داند. از منظر وی افلاطون داندۀ اسرار مقدس است. فلوطین از اندیشه‌ی فلسفی زرتشت نیز متأثر گردیده. چنانکه می‌گوید آتش در میان عناصر مقام ایده را دارد، چون همیشه می‌درخشد و می‌بخشد. آگوستین که از جمله متفکران اصلی کلیسای کاتولیک است و ام‌دار اندیشه‌های فلسفی فلوطین می‌باشد.

این جنبش بود. «کریلوس»^۱، «سیمئون»^۲ و «آتاناس»^۳ از قدیسان والامرتبه‌ی قابل توجه بودند. مقاومت‌شان در برابر روم مشهور است. بنابراین کلیسای یونان نیز با هویتی ملی شکل گرفت. رنسانس خویش را با مسیحیتی که سرشته بودند تحقق بخشیدند. قرار داشتن بیزانس در مرکزیت امپراطوری، این نهضت را با جوانب مثبت و منفی‌اش قوت بخشید.

مقاومت و رنسانسی که این سه خاورمیانه از طریق مسیحیت در برابر تمدن‌های روم و بیزانس در همان سده‌ها نشان دادند، توسط جنبش‌های مخالف مشابهی که همگام با اسلام تسریع یافته بودند، همانند گُل‌های بهاری که زود هنگام می‌شکفتند، به تراژدی دگرگون گشتند. این وضعیت از نقطه‌نظر تاریخ خاورمیانه به یک تراژدی حقیقی مبدل شده و از نظر فرهنگی نیز سرآغاز برهوت‌شدگی است.

مقاومت‌طلبی مسیحیت از حیث وسعت و گستره‌ی طبقاتی و نیز درون‌مایه‌ی ایدئولوژیک، در زمینه‌ی تحول نظام تمدن مرکزی نقش بزرگی را ایفا نموده است. در پوک‌شدن ایدئولوژیک روم و ساسانی - که دو نیروی هژمون بزرگ منطقه بودند - و رسیدن‌شان به آستانه‌ی فروپاشی سهم مهمی داشته است. جنبشی کاملاً تمدن‌ستیز نمی‌باشد؛ اما تمدن‌محور هم نیست. اگر بر شاکله‌یابی سیاسی محرومان تمرکز می‌کرد، می‌توانست چهره‌ی جهان را به حالت دیگری درآورد. مطابق مقاومت‌شان، باید به نظام سیاسی گسترده‌تری تبدیل می‌شدند. به خدمت نیروهای تمدن درآمدن، از منظر خودشان منجر به نتیجه‌ای مطلوب نگشت. تلاش برای تشابه‌یابی به آنان، موجب دورشدن از ماهیت خویش گردید. نمی‌توان مسئولیتش را در امر توسعه‌ی کاپیتالیسم کوچک شمرد. به سبب آنکه نتوانسته از خلق‌های منسوب به خویش در برابر اسلام محافظت نماید، مسئولیتش در امر به‌نگارش درآمدن نامطلوب‌ترین صفحات تاریخ خاورمیانه نیز بزرگ است. بافت‌های ایدئولوژیک، هم در توسعه‌ی پدیده‌های اجتماعی و هم در فروپاشی آن‌ها، مواردی اغماض‌ناپذیرند. وضعیت ایدئولوژیک جوامع در زمینه‌ی تعیین آینده‌ی جوامع، نقشی جینی^۴ را ایفا می‌نماید.

فلوطين به سه اقنوم واحد، هستی و روح باور دارد و آگوستین نیز تثلیث مسیحیان را با همین نظر فلوطين توجیه می‌کند. از نظر آگوستین واحد همان خداست، هستی عیسی است و روح نیز روح‌القدس می‌باشد.

Crillos^۱

Simeon^۲

Atanas^۳

Embriyonic^۴

مسائلی که شاخه‌ی مسیحیت جنبش ابراهیمی در نتیجه‌ی بحران‌های تمدن خاورمیانه با اسلام - و همچنین با یهودیت دارد- هنوز هم ادامه دارند. از این جنبه، تمدن دموکراتیک به اندازه‌ی مسئله‌ی یهود باید مسائل مسیحیت را نیز تحلیل و چاره‌یابی نماید؛ این تحلیل و چاره‌یابی امری غیرقابل چشم‌پوشی است.

شناخت جنبش‌های مانی و میترا که در دوره‌ی مسیحیت نفوذ خویش را نشان دادند و درک نقش آن‌ها در نظام تمدن، حائز اهمیت است. مانی، شخصیت ارزشمندی است که در سواحل دجله‌ی میانی پرورش یافته و از طریق سنتزی مرکب از مسیحیت، آیین زرتشتی و هلنیسم درصدد برآمده تا جهت بحران روم- ساسانی و گره‌گور جنگ آن‌ها، برون‌رفت و پاسخی بیابد. بین سال‌های ۲۱۶ الی ۲۷۶ ب.م زندگی کرده است. توسط محافظه‌کارترین عناصر تمدن ساسانی به قتل رسید. اگر می‌توانست سیستمش را به‌وجود بیاورد، ممکن بود یک رنسانس زود هنگام خاورمیانه‌ای را رقم زند. یک ایدئولوژی تماماً دینی نیز محسوب نمی‌گردد. با خصوصیات خود که ترکیبی از فلسفه و هنرنده، دقت‌برانگیز می‌باشد. می‌توانست آلترناتیوی جهت دگماتیسم^۱ دینی شود. فرهنگ خاورمیانه نیاز بسیاری به این امر داشت. از آسیای میانه (وی در دولت اوبیگور شناخته شد) تا مناطق داخلی اروپا طرفدارانی یافت. با خصیصه‌ی دوآلیستی^۲ خویش، در توسعه‌ی اندیشه‌ی دیالکتیکی ایفای نقش نمود. می‌توان به چشم یکی از شکوفه‌های فرهنگی بدان نگریست که زود هنگام خشکید.

میترائیسم اندکی نیز تصوف^۳ ایرانی است. به‌کارگیری دین زرتشتی به‌صورت ایدئولوژی‌ای رسمی، میترائیسم را در میان خلق عامه پسند نمود. مرتبه‌ها و روش‌های واصل‌شدن به حقیقت را اشاعه داد و بدین ترتیب در توسعه‌ی اخلاقی جامعه یاری‌رسان گشت. از جمله آخرین مأمّن‌هایی است که فرهنگ ایرانی در برابر مسیحیت بدان پناه برد. همانند مانویت تلاش‌هایی به خرج داد تا مانع از درگیری روم- ساسانی گردد. ایران سرزمین حاصلخیزی جهت فرهنگ‌های غیرتمدنی است. همچنین نمونه‌ی مزدکیان ارزش یادآوری را دارد. اسلام همانند پرده‌ای تمامی آن‌ها را فروپوشانید. نوعی هموزنیته‌ی^۴ زود هنگام دولت- ملت را بر روی کلیه‌ی این غناهای فرهنگی حاکم ساخت.

د- مقاومت زرتشت: پیکار اخلاقی در برابر تمدن

^۱ جزم‌گرایی

^۲ Dualistic: دوگانه‌انگارانه / Dualism: دوگانه‌باوری؛ دوگانه‌انگاری؛ دوآلیسم

^۳ Mysticism: عرفان؛ میستیسیسم؛ اعتقادیابی به حقیقت و خدا نه از راه فکر بلکه از راه حس و شهود

^۴ یکدستی؛ همگنی

در میان ایدئولوژی‌های مخالف نظام تمدن، زرتشت دارای جایگاه و معنایی ویژه می‌باشد. او، ندای پرهیت و سیمای روشن و درخشان کوهستان زاگرس است. در پی آن برآمد تا از طریق مقاومت جامعه‌ی اخلاقی، به مقابله با هژمونی ایدئولوژیک موزیانه‌ی نظام تمدن برخیزد. در برابر «دروغ»، راستی و درستی بود. علی‌رغم اینکه فرهنگ بنیادین هویت ایرانی بود، در برابر مسیحیت و اسلام قادر به نوسازی خویش نگردید.

جنبش زرتشتی که قدمت ظهور آن را سال‌های ۱۰۰۰ ق.م می‌دانند، بیشتر از آنکه نمونه‌ای برآمدگاهی [یا آرژینال] باشد، یک رفرم است. می‌توان گفت که در سنت «اهورامزدا» که کهن‌تر بود، رفرمی را صورت داده است. اهورامزدا کهن‌ترین اعتقاد آریایی است. می‌توان آن را یکی از خدایان مشترک قبایل آریایی محسوب نمود. نیاز به رفرم در زمینه‌ی نظام عقیدتی، ممکن است در مقابل حملات آشوریان که پس از ۱۰۰۰ ق.م صورت می‌گرفتند، مطرح شده باشد. در برابر هژمونی ایدئولوژیک آشوریان، یک گام ایدئولوژیک نوین لازم بود. توسعه‌ی خصیصه‌ی اخلاقی آن، در پیوند با راستی و درستی می‌باشد. درست‌زیستن، در آیین زرتشتی یک اصل بود. وقتی وضعیت این‌گونه باشد، پاسخ‌های ایدئولوژیک به اجبار بایستی اتیک باشند. بافت ایدئولوژیک متفاوتی دارد. بر دوگانه‌هایی ریشه‌ای نظیر روشنایی- تاریکی، نیکی- بدی، و درست- نادرست استوار است و از این لحاظ نشانگر نوعی میلاد دیالکتیک محور زودهنگام می‌باشد. به تاریخ نیز رویکردی دیالکتیکی دارد. بر هر سه کتاب مقدس نیز تأثیر عظیمی دارد. عفونمودن یهودیان در دوره‌ی تبعید در بابل (۵۹۶ الی ۵۴۰ ق.م) توسط کوروش و فرستادن آنها به مملکت‌شان، ممکن است این تأثیر را تقویت نموده باشد. به تأکید گفته می‌شود که بر بودیسم نیز تأثیر گذاشته است. هرچند گفته می‌شود که در سده‌ی ششم ق.م زیسته است اما بیشتر همانند یک ایماژ مشترک از «مُع»ها (کاهنان زاگرس) به‌نظر می‌رسد. شاید یکی از مُغان متنفذ بوده باشد.

ضمن اینکه هویت اتینکی زرتشت مسئله‌ای مهم نیست؛ اما تمامی احتمالات به «ماد»ی‌الاصل بودن وی اشاره می‌نمایند. کلمه‌ی «مُع» در زبان گُردی به معنای خاکستر اخگرمانندی است که در اجاق آتش روی هم انباشه شده باشد. می‌دانیم که قبایل ماد در زمستان‌های سرد زاگرس، بخش عظیمی از زندگی خویش را پیرامون این مُع‌ها می‌گذراندند. پرشورترین صحبت‌ها و موعظه‌ها نیز در اطراف همین مُع‌ها ایراد می‌شدند. به همین جهت است که واعظان را مُع^۱ می‌نامیدند. از قداست آتش در آیین زرتشتی آگاهیم، زیرا از

^۱ در متن اصلی به‌صورت Mağī آمده است.

تجربه‌ی زندگی روزانه‌ی خویش می‌دانستند که زندگی بدون آتش ممکن نخواهد بود. طبق یک باور شایع، زرتشت در شمال غربی امروز ایران یعنی منطقه‌ی ماد زندگی کرده است. اصول و مبادی روشنی در مورد زندگی اجتماعی دارد. به یک رابطه‌ی زناشویی سالم، اهمیت می‌دهد. [در این باورداشت،] به‌جای هیرارشی ریشه‌دارشده‌ی میان همسران، پیوندهای نزدیک به برابری و آزادی برقرار بودند. دروغگویی، بزرگ‌ترین بی‌اخلاقی بود. زندگی اجتماعی به‌دور از روابط بندگی اهمیت داشت. کشاورزی و دامپروری، فعالیت‌های برگزیده‌ی اقتصادی بودند. یک رویکرد کاملاً محیط‌زیست‌گرایانه در قبال حیوانات وجود داشت. از گوشت‌خواری پرهیز می‌شد. امور کشاورزی، معادل و هم‌سنگ عبادت بودند.

می‌توان گفت که با کانال‌ها، بر فرهنگ یونان تأثیر نهاده است. مادها بزرگ‌ترین جایگاه را در تاریخ هردوت به خود اختصاص می‌دهند. نام پارس‌ها به‌منزله‌ی خلق چندان بر سر زبان نیست. حدس زده می‌شود که بیشترین تأثیر را شخصیت «ماد»ی بر یونانیان بر جای نهاده باشد. با توجه به اینکه شخصیت در پیوند با اخلاق می‌باشد، تأثیر آیین زرتشتی درک می‌گردد. تخمین‌زدن پیوند بین شهامت و راستی با این فرهنگ، دشوار نیست. مشاهده‌ی نقش عظیم این فرهنگ در پس امپراطوری ماد-پارس دشوار نمی‌باشد.

اینکه نیچه‌ی فیلسوف شیفته‌ی زرتشت بوده است، مقوله‌ای مهم و آموزنده می‌باشد. نیچه، فیلسوفی است که به آسانی قضاوت نمی‌کند. هر موضوعی را که قضاوت نموده، به حالت یک ضرب‌المثل و یا کلام نغز^۱ درآمده است. خویش را شاگرد زرتشت توصیف می‌کند. ناتوانی این فرهنگ در امر نوسازی خویش و بازتاب بسیار ضعیف آن در روزگار ما (شاید اندکی نزد زرتشتیان باقی مانده باشد) برای انسانیت در حکم یک ضایعه است. به راحتی می‌توان گفت که موناشرشی^۲ ایران، محتوا و درون‌مایه‌ی این فرهنگ را تهی نمود. این امر که مادها صاحبان اصلی این فرهنگ بوده‌اند، شاید بر موضع موناشرشی ایران مؤثر افتاده باشد. مسیحیت و اسلام نیز در محاصره‌شدگی این فرهنگ سهیم می‌باشند. از این هر دو دین که هم‌وزن‌ساز[یا یکدست‌کننده] می‌باشند و کفه‌ی دگماتیسم دینی آنان سنگین است، انتظار چنین رفتاری می‌رود. همچون یک مانع ایدئولوژیک جدی در پیش رویشان ایستاده بود. بنابراین می‌توان گفت که با تدابیری بسیار سخت (به‌ویژه از طرف اسلام) مورد سرکوب واقع گردید. می‌توان حدس زد که بزرگ‌ترین ضربات را طی فتوحات اسلامی متحمل گشته است. اسناد باقی مانده در دست، در حکم خرده‌ریزه بوده و واقعیت آن را چندان بازتاب

^۱ Aphorism: سخن موجز؛ کلام قصار؛ سخن نیکو

^۲ Monarchy: نظام پادشاهی

نمی‌دهند. قیام و مقاومت‌هایی که از طرف کمونالیست‌های^۱ مشهوری همچون مزدک^۲، خرم^۳ و بابک^۴ صورت گرفتند، به سبب عناصر منطقه‌ای و خصلتی‌شان، ممکن است آخرین بازنمود زرتشت‌گرایی باشند. هر سه نیز به واسطه‌ی هم مقاومت در برابر مونارشیسم فاسدشده‌ی ایران- ساسانی و هم ایستادگی در برابر سلاطین عباسی که در عیاشی و نابخردی به سر می‌بردند، به سمبل قهرمانی مبدل گشتند. همان‌گونه که گفتیم بر میترائیسم و مانویت نیز تأثیر مهمی برجای گذاشتند.

تمدن‌ستیزی بر پایه‌ی اخلاقی و برخورداری از شخصیت (آبرانسان در اندیشه‌ی نیچه) در حیات اجتماعی، از جمله ارزش‌های اصولی غیرقابل چشم‌پوشی در تمدن دموکراتیک نیز می‌باشند. سنت زرتشتی از جمله شریان‌های اصلی تمدن دموکراتیک است که باید در فرهنگ خاورمیانه آن را پاس داشت و تغذیه نمود.

یک مسئله‌ی اساسی در مورد دین زرتشتی، پیوند آن با ادیان ابراهیمی است. چقدر می‌تواند یک مکتب پیامبری مستقل محسوب گردد؟ از چه نظر می‌تواند بر زنجیره‌ی پیامبران ابراهیمی افزوده شود؟ پاسخی که به این پرسش‌ها داده شود این است که تفکر زرتشت به نسبت مهمی در درون ادیان ابراهیمی جای گرفته و درونی‌سازی شده است. به‌طور قطع در تنظیم^۵ تورات و بنابراین انجیل و قرآن مؤثر واقع افتاده و این تأثیر گسترده بوده است.

^۱ Communalist: کمون‌گرا، اشتراک‌گرا؛ جمع‌گرا

^۲ مزدک بامدادان که اهل منطقه‌ی در ساحل دجله (مازاریا یا کوت العماره‌ی فعلی) بود، در زمان قیاد ساسانی ظهور کرد. او با نابرابری و انباشت مال و ثروت مخالف بود. به تک‌همسری، گیاه‌خواری، زندگی اجتماعی اشتراکی، حتی بودن پیروزی نور بر تاریکی، لزوم ادغام آتش مقدس و کاستن آتشکده‌ها، کاهش امتیازات طبقات فرادست، عدم احتکار، ساده کردن دستگاه موبدان و... باور داشته است. کتاب وی زند نام داشت. پیروانش در روستاها مزارع اشتراکی درست کردند. قیاد به او اعتقاد یافت، اما مزدکیان در زمان انوشیروان فرزند قیاد به شدت سرکوب و قتل‌عام شدند. عقاید او بعدها نیز در میان مسلمانانی نظیر جمعیت اخوان‌الصفا در قرن چهارم هجری در بصره و در میان باطنیان نفوذ کرد.

^۳ خرم یا خرمک دختر فاده (باتک): وی همسر مزدک بوده است. پس از کشته‌شدن مزدک، خرم به مبارزه و رهبری مزدکیان ادامه داد. به نقل از سیاست‌نامه پس از قتل عام مزدکیان، خرم از مداین گریخت و به ری رفت و جماعت بسیاری گرد او آمدند. در آنجا به سازماندهی خلق پرداخت و عنوان خرم‌دین از این پس مصطلح گشت. یعنی خرم‌دینی همان مزدک‌گرایی نوین می‌باشد. پس از مرگ خرم، جنبش خرم‌دینان ادامه یافت. خرم‌دینان به تناسخ و زندگی کمونال باور دارند.

^۴ بابک خرم‌دین رهبر شورش سرخ‌جامگان است و در نشر آیین خرم‌دینان مبارزه‌ی فراوانی کرده است. او با خلفای عباسی یعنی مأمون و معتمد بسیار جنگید. منطقه‌ی «بذ» و قلعه‌ی بابک در آذربایجان به خاطر قیام او و پیروانش معروف گشت. خرم‌دینان در مناطق مهرجان کدک و ماسبدان (در شرق کوردستان) نیز نفوذ داشتند. بابک سرانجام توسط سپاه افشین که به او خیانت کرد، دستگیر و به دستور معتمد کشته شد. نقل است که با خون دست قطع‌شده‌اش به هنگام اعدام، صورت خود سرخ می‌کرد چون علت را پرسیدند گفت در اثر خونریزی، رنگ‌پریدگی حاصل می‌شود پس چنین می‌کنم تا کس گمان نکند ترسی در دل بابک بوده است.

^۵ Kutsal Kitapların düzenlenme: به معنای تنظیم و سامان‌دهی کتاب مقدس

مورخان ثبت کرده‌اند که یهودیان به هنگام تبعید به بابل، از اندیشه‌های زرتشت که نقش هژمون ایدئولوژیک را داشت، بسیار تأثیر پذیرفته‌اند. این تأثیرگذاری‌ها در نسخه‌های کتاب مقدس که بعد از این تاریخ تنظیم شده‌اند، آشکارا قابل تمایز می‌باشند. چه رسد به آنکه یهودیان به مدتی طولانی در حوزه‌ی حاکمیت پارس- ساسانی مانده‌اند و در بسیاری از امور مهم و وظیفه برعهده گرفته‌اند. به‌عنوان تاجر، نفوذ خود را نشان دادند. نفوذشان در میان گردها نیز قابل توجه است. همچنین گردهای یهودی هنوز هم به‌عنوان یک اقلیت مهم در اسرائیل زندگی می‌کنند. بنابراین تأثیرگذاری متقابل، بلندمدت می‌باشد.

وقتی می‌گوییم چرا ردپای چندانی از زرتشت باقی نماند، قطعاً باید این نکته را مدنظر قرار داد. صحیح‌تر این خواهد بود که بگوییم آیین زرتشتی نیست نگردید؛ بلکه در درون هر سه دین ابراهیمی پذیرفته شد، همگون گردید و بدین ترتیب زیست می‌کند. چه آنکه تنظیم‌کنندگان کتاب مقدس و از جمله موسی و محمد نیز تمامی پیامبران ماقبل ابراهیم، از آدم گرفته تا نوح و ادریس را در چارچوب دین ابراهیمی قرار دادند. حتی اسکندر را نیز تحت نام «اسکندر ذوالقرنین»^۱ در داخل این لیست به شمار آوردند. چنین نمونه‌هایی فراوانند. هنگامی که سنت تنظیم کتب مقدس این‌گونه درک شود، به راحتی می‌توان گفت که زرتشت به‌عنوان یک پیامبر ابراهیمی موجودیت خویش را ادامه می‌دهد.

ه- واقعیت مقاومت و حمله‌ی اسلامی: جنگ مقطع فتوادی طبقه‌ی متوسط (بازرگان)

پژوهش و واکاوی در باب واقعیتی که تحت نام اسلام نشان داده می‌شود، حداقل به اندازه‌ی پژوهش در زمینه‌ی مواردی که تحت نام کاپیتالیسم انجام داده می‌شوند، اهمیت دارد. این نوع فعالیت‌ها جهت نگارش و خوانش صحیح نه‌تنها تاریخ تمدن خاورمیانه بلکه تاریخ جهانشمول نیز مهم می‌باشد. همان‌گونه که بدون قرون وسطای اسلامی، لازمه‌ی دیالکتیکی «جهان پدیده‌هایی به نام کاپیتالیسم و فرماسیون مدرنیته‌ی آن» نمی‌تواند تحقق یابد، بدون تحلیل صحیح هر دو پدیده و عصر نیز، نمی‌توان یک زندگی اجتماعی بامعنا و استمرارپذیر را جهت روزگار کنونی پدید آورد.

اگر اسلام هنوز هم اهمیت روزآمد خویش را حفظ می‌نماید، ناشی از همین ماهیت دیالکتیکی‌اش است. اسلام، سلسله‌ای از پدیدارها [یا فنومن‌هایی] است که نام آن بسیار پر زبان می‌آید اما ماهیت آن درک نگردیده است. تعریف آن به هیچ‌وجه صورت نگرفته است. شاید هم مجموعه پدیدارهای چنان پیچیده و مبهمی است که امکان تعریف آن نمی‌تواند وجود

^۱ ذوالقرنین یعنی صاحب دو شاخ؛ لقبی که به اسکندر مقدونی داده‌اند. در روایات آمده که او در سر خود دو برآمدگی به شکل شاخ داشته است. طبق روایت دیگری او با خضر در جستجوی آب حیات برآمد، از شرق تا غرب عالم را گشت از همین رو او را ذوالقرنین خوانند.

داشته باشد! حتی هیچ بحثی در این باره صورت نمی‌گیرد که کدامین واقعیت را تا چه حد بازتاب می‌دهد. در راه آن روزه گرفته می‌شود، نماز اقامه می‌گردد، زکات داده می‌شود، بر وحدانیت گواهی داده می‌شود و جنگ صورت می‌گیرد؛ اما خود آن به تمامی در هاله‌ای از معما پوشیده شده است. پرسشی که باید پرسیده شود این است: پس چرا این همه موضوع بحث قرار می‌گیرد؟ اسلام چه چیزی را در خاورمیانه حل نمود؟ آیا این سیستم نظری، حلال مسائل است یا مسئله‌ساز؟ از بنیان مادی آن چه چیز درک می‌گردد؟ آیا دولت است یا جماعت؟ معادل و معنای اقتصادی، اجتماعی و سیاسی آن چیست؟ مفهوم اسلامی «فتح»، ابزار چه چیزی است؟ می‌توان پرسش‌های بیشتری از این دست پرسید و این بسیار هم لازم است. زیرا مجموعه پدیدارهایی که امروزه دنیای اسلام نامیده می‌شود، چنان ناتوان است که قادر به تعریف و تبیین خویش نبوده و دچار چنان تباهی اجتماعی‌ای است که تداوم‌یابی آن از طریق انتحارهای روزانه صورت می‌گیرد، و یا حتی نمی‌تواند صورت بگیرد.

فرهنگ مادی این پدیدار به اندازه‌ی فرهنگ معنوی‌اش، مجموعه‌ی مبهم‌ترین [لوازم یا] ابزارهای پوشیده و ازهم‌پاشیده‌ای را تداعی می‌نماید که محدوده و محتوای آن مشخص نیست. مورد صحیح این است که یا به هیچ‌وجه از این نام استفاده نشود و یا اگر این امر ممکن نباشد، نقاط منتهی‌الیه، محدوده‌ها، مسائل و رهیافت‌های آن رو به سیستمی مشخص برده شود. تمدن غرب به خوبی می‌داند که چه می‌کند و بدین ترتیب حمله‌ی گلوبال خویش را ادامه می‌دهد. [این تمدن] دارای چنان تجهیزات فرهنگ مادی و معنوی‌ای است که هرچقدر با بحران‌ها و بن‌بست‌های برآمده از ساختار نظام خویش دست به گریبان باشد و با مشکلاتی مواجه شود، می‌تواند از عهده‌ی آن‌ها برآید. این یک واقعیت است که از طرف مجموعه پدیدارهای اسلامی، در خاورمیانه دچار سختی و تنگنا گردیده است. تنها از دشواری‌هایی که ایالات متحده‌ی آمریکا دچار آن گشته بحث نمی‌کنم. کل تمدن اروپا، در برابر خاورمیانه‌ی اسلامی - که از دویست سال قبل تاکنون آن را «مسئله‌ی شرق» می‌نامد - دچار تنگنا و بحران می‌گردد. اما جهانی که اسلامی عنوانش می‌کنند بزرگ‌ترین ضرر، تخریب و ناچاره‌یابی را از مسئله‌ی مذکور می‌بینند. استمرارناپذیری وضعیت مذکور، در حدی بسیار روشن و قابل مشاهده برای همه‌ی دنیا، آشکار گشته است. بی‌شک، راه‌حل مسئله به اندازه‌ی

^۱ در متن اصطلاح Kurgusal آمده به معنای امر مبتنی بر اندیشه و نظروزی. می‌توان به‌صورت تخیلی، مجسم‌کننده در ذهن، گمانزن و انگارکننده نیز برگرداند. اما به هر صورت بایستی دانست که این تجسم و تخیل، فارغ از ساحت عمل نیست. معادل واژه انگلیسی Speculative است به معنای (۱) حدسی، نظرورزان، نظری (۲) در اقتصاد به معنای سوداگرانه.

تحلیل ذهنیتی پدیدار[یا فنومن]ی که با آن رویارو هستیم، از پاسخ‌های مربوط به ساختاربنندی دوباره‌ی آن می‌گذرد.

وقتی از اسلام سخن گفته می‌شود، اسامی محمد و الله یک دوگانه‌ی بسیار مهم و تفکیک‌ناپذیر را تشکیل می‌دهد. هیچ گروه «واژه‌های دوگانه»‌ای تا بدین اندازه جهت خلق‌های خاورمیانه، مضمونی حیاتی نداشته است. در راه این دو اسم، جنگ‌های وحشتناکی صورت گرفته و به همان اندازه کلافی از محبت تشکیل شده است. دشوار است که گروه «واژگان دارای دوگانگی» دیگری را بیابیم که این تضاد را در درون خویش بیروارند. پرسش بنیادینی که باید پرسیده شود این است: چرا این گونه هستند؟ آیا حقیقتاً این دوگانه را درک کرده و سپس در زندگی به کار برده و حیات می‌بخشیم؟ مطمئن هستیم که جواب منفی است. اگر منفی نمی‌بود، تاریخ و روزگار امروز در خاورمیانه این همه بی‌رحم نمی‌بود و با ایجاد گره‌های کور پیش نمی‌رفت و زیسته نمی‌شد. چیزی که می‌خواهم در اینجا انجام دهم، ایجاد طرح‌واره[یا شما]یی از معناست. آنانی که با موضوع در پیوندند، می‌توانند از این طرح‌واره بهره ببرند.

محمد، بدون شک پدیدار[یا فنومنی] در گستره‌ی ادیان ابراهیمی است. اما زندگی و کلامش به اندازه‌ی ابراهیم، موسی، عیسی و سایر پیامبران (رسولان و پیک‌های خداوند) مبهم نیست. معلومات مربوط به وی محسوس تر می‌باشند. لاقلاً می‌توان جنبه‌ی رویدادی^۱ و ماجراهای زندگی‌اش را به نسبت قابل توجهی به‌طور محسوس پیگیری و مشاهده نمود. اما نبایستی خویش را فریب دهیم که گویا این وضعیت، موضوع ما را به‌طور واضح روشن خواهد ساخت. شاید هم منجر به پیچیدگی بیشتری شود. مقوله‌ی محسوس، همیشه به اندازه‌ی که تصور می‌رود محسوس نیست. محمد، یک مورد محسوس نامحسوس است!^۲ باید چنان رویکردی را در پی گیریم که همواره چالش تبیین‌کننده‌ی این اصطلاح را در ذهن داشته باشیم. آنچه محسوس و یا در ظاهر پیداست این است که: محمد پسر عبدالله و آمنه است؛ آن‌ها خانواده‌ی محروم از قبیله‌ی هاشمی عشیره‌ی قریش می‌باشند؛ عشیره‌ی قریش نیز عشیره‌ی مطرح اشراف مکه و عموماً مشغول تجارت‌اند. می‌گویند در سنین کودکی، معجزاتی را نشان داده است. در فرهنگ خاورمیانه، پیشینه‌ی چنین روایت‌هایی تا به زمان سارگون برمی‌گردد و همیشه به شخصیت‌هایی که گام مهمی را برداشته‌اند، معجزاتی منسوب

^۱ در متن واژه‌ی Olgusalılık آمده است؛ حیث رویدادی؛ پدیده‌ای بودن. می‌توان با فاکتسیته (Facticity = واقع‌شدگی؛ روی دادگی) یا فنومنالیته (Phenomenality = پدیدارین‌بودن؛ حیث پدیداری) معادل دانست.

^۲ Muhammed somut olmayan bir somuttur محمد، یک مورد معلوم و واقعی اما نامحسوس است.

ساخته‌اند. شاید هم این‌گونه باشد! به خدمت خدیجه که در آن دوران زن تاجر متنفذی بوده درمی‌آید و چندین بار به مسافرت شام- مکه می‌رود. طی یکی از مسافرت‌هایش، در یکی از شهرهای مشهور روم به نام «بصرا»^۱ که بر سر راه قرار دارد (شخصاً آن را دیده و بارها به دیدن بازمانده‌های آن رفته. کلیسای بُحیرای^۲ راهب را نیز در آنجا دیدم. در میان تلی از آشغال از راهب نسطوری «بُحیرا» معلومات بسیاری کسب می‌کند. راهبان نسطوری در این دوران بسیار پرنفوذ بودند. مهم‌ترین گروه پیشرفت‌های ایدئولوژیک بودند.

شام، یک شهر مهم تجاری و فرهنگی در آن دوران بود. شهری آموزنده است. دارای نوعی ساختار بندی فیزیکی و بیولوژیکی است که می‌تواند دروازه‌ی بهشتی خروج از بیابان باشد. مکه نیز یک شهر مهم تجاری است. شهریست که محصول تجارت می‌باشد. در موقعیت کلان شهر شام- دریای سرخ و فراسوی آن می‌باشد. «چند دینی» و فرهنگ پآگانی در شهر رواج دارد. کسانی هم که تحت نام «صابئین»^۳ و «حنیفان»^۴ دین تک‌خدایی را تبلیغ می‌نمایند، کم نیستند. خلاصه اینکه شهر مالمال و لبریز از اجناس، فرهنگ‌ها، ادیان و خدایان است. فقر و محرومیت محمد و منتج شدن رابطه‌ی وی با خدیجه به ازدواج، دارای اهمیت می‌باشد. این ازدواج، یک ازدواج گذار از طبقه می‌باشد. بدین ترتیب محمد موقعیت بورژوازی متوسط را به دست می‌آورد. این امر نتایجی را نیز به همراه دارد. آن‌ها صاحب فرزندان می‌شوند. هرچه بزرگ شده و پیشرفت می‌نماید، چالش وی با سایر شاخه‌های قریش افزایش می‌یابد. سایر شاخه‌های قریش، در حکم آریستوکراسی [یا اشرافیت] عشیره می‌باشند. به ترقی بیشتر محمد اجازه نداده و هر روز موانع جدیدی بر سر راهش قرار می‌دهند. این جنگ طبقاتی جدی‌ای است که در چارچوب یک عشیره صورت می‌گیرد.

بنابراین نکته‌ی مهمی که باید تشخیص داده شود، این است که اولین اقدامات محمد دارای چنان کیفیت طبقاتی‌ای هستند که بتوانند در درون همان عشیره صورت بگیرند. محمد یک پیکارگر طبقاتی است. کدام طبقه؟ بسیار آشکار است: طبقه‌ی متوسط تاجری که خود نیز به تازگی در آن جای گرفته است. زوج خدیجه و محمد قطعاً به پیشاهنگی کردن برای

^۱ Bosra در سوریه و نزدیکی مرز اردن است.

^۲ Bahira

^۳ صابئین یا صابئون نام فرقه‌ای مذهبی است که برخی آنان را کافر، بت پرست یا ستاره پرست دانسته‌اند. اما اکثر صابئین را حد واسط میان یهودیان و مسیحیان می‌دانند و می‌گویند که دین صابئ ترکیبی است از یهودی‌گری و مسیحیت. مرکز آن کلدی قدیم است و از اهل کتاب به‌شمار آمده‌اند. در قرآن نیز ذکر آنان رفته است. ماندائیان و معتسله نیز نامیده شده‌اند. علت اینکه آنان را معتسله می‌نامند این است که بیشتر اوقات آداب و شاعر مذهبی خود را در نزدیکی آب روان و با شستشو در آب انجام داده‌اند.

^۴ حنیف یعنی راست؛ استوار و ثابت در دین. منظور کسانی است که به دین ابراهیمی تمایل دارند.

طبقه‌ی تاجر در حال ظهور (مکه) برمی‌خیزند. نیروی مخالف آنان کیست؟ اشرافیت سنتیِ عشیره. خود آنان نیز از تجارت، رانت به دست می‌آورند. اما نقش اساسی‌شان در پیوند با قدرت سیاسی است. کنفدراسیون عشیره‌ای که در حکم چنین دولت در حال تولد است، احتمالاً شکل مدیریتی مکه است. رواج نظام برده‌داری، بردگی عمیق‌ترشده‌ی زنان، و بی‌ارزشی فرزندان دختر در حدی که زنده‌به‌گور می‌شوند، آشکارا خصیصه‌ی برده‌دارانه‌ی مدیریت اشرافی را بازتاب می‌دهد. همچنین وجود سه بت بزرگ در پانتئون مکه (لات، منات و عزی)، نشان می‌دهد که شاخه‌ی مکی تثلیث خدایی موجود در نظام تمدن سنتی نیز تشکیل شده است. این مورد نیز کاراکتر سنتی، هیرارشیک و سومری مدیریت را بازتاب می‌دهد. اینکه پاگانیسیم به‌منزله‌ی دین رسمی در میان اشراف رواج یافته است، به‌طور کامل توضیح می‌دهد که چرا محمد یک ضدبت‌پرست (آنتی‌پاگانیست) سرسخت می‌باشد.

به تأکید باید بگویم که نزاع‌های طبقاتی و سایر ستیزه‌های اجتماعی در هر مقطع تاریخی، ابتدا در جهان مفاهیم و به‌ویژه در میان ایدئولوژی‌های رسمی و انواع غیررسمی صورت می‌گیرد. واقعیات اجتماعی مادی، با ابراز خویش از طریق فرهنگ معنوی، ایجاد می‌گردند. جنگ‌های متولوژیک، دینی و فلسفی، از تمدن سومر گرفته تا یونان به‌عنوان اشکال بیان‌دهنده‌ی موجود در فرهنگ مادی به کار گرفته شده‌اند. ناچار از به‌کارگیری‌شان بودند؛ زیرا مبارزه به نوع دیگری میسر نبود. یک ساختار مادی با ساختار مادی دیگری تصادم و برخورد نمی‌کند؛ زیرا توده‌ای از ابزارها [یا لوازم] بی‌جان و فاقد [قوه‌ی] بیان می‌باشد. نزاع بر سر آنها، تنها از طریق انسان‌های زنده و با گفتار و کردار آنها میسر می‌باشد. نکته‌ی مهم در زمینه‌ی وابستگی میان هر دو، این است که بتوانیم به‌طور صحیح تشخیص دهیم که فرهنگ معنوی و ایماژهای معنایی، پدیده‌های کدام فرهنگ مادی را از طریق چه نوع مکانیسمی (برساختی)، بازتاب و حتی تشکیل داده‌اند.

بنابراین باید این‌گونه به تبیین علمی نزاع و ستیزه‌ی موجود در مکه پرداخت: یک «درگیری، نزاع و یا جنگ» ایدئولوژیک و به تدریج گنش‌گرانه بین اشراف رده‌بالای سنتی، سرسخت و پاگانیست با تاجران طبقه‌ی متوسط جدید صورت می‌گیرد که همان قاطعیت را در خویش می‌پروراند. ردیف کردن سیر رویدادها و وظیفه‌ای نیست که در این سطور برآورده شود. مورد مهم ماهیت واقعی است که در زیر آن نهفته می‌باشد. شکی ندارم که این، ماهیت یا همان «بدن عریان واقعیت» نهفته در پس نزاع می‌باشد. در دوران مکه، نزاع ایدئولوژیک در گرفته است. طی دوران ابراهیم در اورفا نیز چنین نزاعی در گرفته بود. نتیجه‌ی آن کوچ و هجرت بود. جدال وی نیز در راستای ظهور طبقه‌ی تاجر بود. اولین دوره‌ی ستیزه و نزاعی که

موسی در شهر فرعون بدان اقدام نمود نیز ایدئولوژیک یعنی مفهومی^۱ و معناشناختی^۲ بود. نتیجه‌ی آن نیز ظهور بود. ظهور همه‌جانبه‌ی قبیله‌ای بود که قبلاً به دامپروری و تجارت پرداخته و اینک بزرگ شده بود. ظهور عیسی، ظهور و گام متفاوتی بود. دست کم گام‌ها و مقاومت‌های سیزده سال اول، جنگ برای ایجاد یک جماعت اجتماعی نوین از طرف کل ایزوله‌شدگان اجتماعی بود که به خارج از نظام نقل مکان کرده بودند. این‌ها، گام‌ها و ظهورهایی جهانشمول بودند. ظهور محمد، ظهور صریح و روشن طبقه‌ی متوسط تاجر است.

دوران مدینه، دوران انعقاد قرارداد اجتماعی و سیاسی این مسئله را بیان می‌نماید. قرارداد جدید، پیش‌نویس یک دولت نوین است. کُنش‌های سیاسی و عملیات‌های نظامی تقریباً ده ساله، برای تولد دولتی بزرگ در شهری کوچک کفایت نمود. مابقی، مسائل و جنگ‌هایی جهت اشاعه‌ی سریع و بسیار وسیع در زمان و مکان می‌باشد. نکته‌ی مهمی که باید در اینجا درک شود، این است که بتوان آن را با نمونه‌های مشابه تاریخی مقایسه نمود. در خاورمیانه دولت‌های بسیار و در رأس آن‌ها دولت آشور، با شالوده قرار دادن تجارت تأسیس شده‌اند. این در حالی است که در امر تأسیس هر دولتی، انحصار تجاری به‌عنوان یک بلوک به‌طور قطع جایگاه و نفوذ دارد. بدون انحصار تجاری، دولت به‌وجود نمی‌آید. به هیچ وجه نباید فراموش کرد که یک جنبه‌ی بسیار مهم دولت از انحصار تجاری تشکیل می‌شود.

تفاوت محمد در قرارداد مدینه این است که موفق شد برای اولین بار قبایل عربی را که هنوز دست نیرومند تمدن تماماً به آن‌ها نرسیده بود و همچون دیگی جوشان در خروش و غلیان به‌سر می‌بردند، در این قرارداد مشارکت دهد. چیزی که محمد را به حالت بی‌همتا درآورد این بود که از قبله‌گرایی عرب، دولت آفرید. به حالت دولت درآمدن، به معنای انحصاری‌شدنی سریع در سه حوزه است: زراعت، صنعت- صنایع دستی و تجارت. غضب و غارت افزونه‌های اجتماعی در چارچوب این سه انحصار- که بستر آن پیش‌تر^۳، مقطعی سه‌هزار و پانصد ساله را در جامعه‌ی خاورمیانه گذارنده بود- یک امکان مادّی عظیم و شگرف است. به معنای رسیدن به کاپیتال یا سرمایه‌ی غول‌آسا به سریع‌ترین شکل است. از دید این قبایلی که هزاران سال در عربستان روبه بیابانی شدن در مرزهای گرسنگی می‌زیستند، حتی به‌مشام رسیدن بوی سه انحصار مذکور جهت «جنگی دیوانه‌وار» کافی بود. مهارت

^۱ Conceptual معادل kavramsal در ترکی

^۲ Semantic معادل anlamsal در ترکی

^۳ در متن به‌صورت İstanbul'un doğuşundan önce üç bin beş yüz yıllık bir süreyi aşan پانصد ساله را پیش از پیدایش استانبول گذرانده!

بزرگ محمد در اینجاست که توانست چگونگی تحت فشار قرار گرفتن قبایل عرب عربستان از جانب سه تمدن بزرگ پیرامون یعنی ساسانی، بیزانس و حبشه - که از چهار طرف و از هزاران سال بدین سو صورت می گرفت- را ببیند و احساس و درک نماید. بُعد مهم تر چیره دستی محمد این است که واقعیت مادی مذکور را از طریق یک **گفتمان شکوهمند دینی** به یک واقعیت معنوی یعنی **اسلام** متحول نموده است و تحت همین نام، اجتماعات قبیله ای را با همان استادی به **گنش** برانگیخته یعنی به **جنگیدن واداشته** است. جریان یافتن انرژی قبیله ها به صحنه ی تاریخی و حوزه های تمدن مرکزی است؛ همان قبیله هایی که با رایحه ی معنوی انحصارات برآمده از جنگ های اسلامی سرمست گشته و به هیجان درآمده بودند. با نعره، شمشیر، خون، ایمان و غنیمت!

این اصطلاحات را جهت تحقیر جنگاوری قبایل عرب بر زبان نمی آورم. در اینجا به ایجاد تمایزی بسیار جدی احساس نیاز می نمایم. محرومان قبایل حقیقاً هم به ایدئولوژی ای که تحت نام اسلام وضع شده بود، ایمان داشتند. این ایمان و اعتقاد را در آنان ایجاد نموده بودند. ایمان بسیار بزرگی به این داشتند که جنگ مقدسی را به راه انداخته اند. ذره ای شک نداشتند که در **راه الله** می جنگند. اما نمی توان همان چیز را برای تمامی اشراف قبیله و فرماندهان بر زبان راند. قشر بزرگی از اینان، از همان زمانی که محمد در قید حیات بود، بوی انحصار را احساس کرده و می دانستند که بخش «الله» آن، غوغای کلامی و یا تبلیغات مسئله می باشد. به هر حال، اینان طی مدت زمانی کوتاه (با احتساب دوران چهار خلیفه، حدود بیست سال) دولت نوین را تحت عنوان خاندان اموی قبضه کردند.

در اینجا اندکی باید تأمل نمود. «الله» مورد نظر محمد چه ماهیتی دارد؟ اصطلاح است یا واقعیت؟ تمدن اروپا بر پایه ی پیشبرد تا حد غایی بحث و گفتگو جهت پاسخ گویی به این پرسش اخیر، به حالت هژمون جهانی درآمد. بنابراین آنانی که بر روی اسلام کار می کنند، تقریباً راه برون رفت دیگری ندارند جز اینکه تا حد غایی نیروی مباحثه و یافتن پاسخ ها را - اگرچه دیر هنگام باشد نیز- نشان دهند. اگر راه دیگری وجود داشته باشد، رد نمودن کامل اسلام می باشد. با توجه به اینکه این امر نیز چندان ممکن نخواهد بود، گریز از پاسخ گویی میسر نیست.

اسم الله از ریشه ی «أل» می آید که در اصطلاح شناسی سامی دارای پیشینه ای بسیار کهن می باشد. درباره ی آن گفته بودم، به معنای «والامر تبگی و علو» می باشد و با اصطلاح خدای مجرد عمومی قبایل سامی معنای مترادفی دارد. گمان می رود که از طریق قبیله ی عبرانی، از

اجتماعات کنعانی سامی اخذ شده باشد. در تورات به «الاه»^۱ و سپس «ربی»، در مسیحیت به «پدر- پسر- روح القدس» و با ظهور محمد به «الله» می‌رسد. بن‌مایه‌ی مفهومی واژه روشن است. وارد تتولوژی [یا الهیات] نخواهم شد. قبلاً نیز مقدمه‌ای کوتاه بر آن نوشته بودم. این را می‌توانم بیافزایم: اصطلاح الله و محمد، معادل سمبل هویتی تمامی عناصر مادی و معنوی فرهنگ اجتماعی می‌باشد. همچنین توضیح می‌دهد که جامعه چه معنایی دارد. حتی محمد نیز به هنگام بحث از کل جامعه، مقصودش «جامعه‌ی مدینه» یعنی «جامعه‌ای اسلامی» است که به تازگی تشکیل و یا ساختار بندی شده است. الله، در معنای روح و انرژی تمامی عناصر مادی و معنوی این جامعه به کار می‌رود. جامعه‌ی شکل گرفته، جامعه‌ی الله است. به هر حال به طور شایع از این نوع تبیینات استفاده می‌شود. حتی یک ذره نیز وجود ندارد که الله احاطه‌اش ننموده باشد. محمد، اصطلاح را وسیع تر می‌گرداند. آن را به عامل آفرینش هر چیزی که «آمده، می‌آید و خواهد آمد»، مبدل کرده است. در اینجا نوعی توسعه بخشی وجود دارد که کاملاً به متافیزیک موجود در اندیشه‌ی هگل شباهت دارد. خدای عبرانی محدودتر بود. «دمیورگ»^۲ موجود در اعتقاد یونانیان تنها نقش معماری را در باشنده گان^۳ ایفا می‌نمود. آفریننده نبود. مباحث مربوط به آفرینندگی نیز به گونه‌ای غلط انجام می‌گیرند. آفرینندگی در نزد محمد، آفرینندگی‌ای خشن و فاقد ظرافت نیست.

خدایان موجود در پانتئون سومریان، به طور آشکارا مسئولان رده بالای دولت نوین را منعکس می‌نمودند. تنظیم آن، ساده و مؤثر بود. جهت سطح فرهنگ معنوی آن دوران، چنین تنظیمی به اندازه‌ی کافی قانع کننده و مشروعیت بخش می‌گشت. اما در فرهنگ معنوی و ذهنیت اجتماعی موجود در دوران محمد، اقدام به تنظیم و سامان دهی خشن و بی‌ظرافت خدایان نمی‌توانست جهت چنین مشروعیت‌هایی کفایت نماید. چنان که، مانند ابراهیم تنها به شکستن بت‌های موجود در کعبه - که تداعی گر این تنظیم و سامان دهی بودند- کفایت نکرد بلکه آن‌ها را به طور کامل نابود ساخت و پرستش آن‌ها را بزرگ‌ترین گناه شمرد. مجازات آن در این جهان، مرگ بود و در جهان دیگر نیز جهنم ابدی. خدای نوین، یعنی الله، با لغو و ممنوع سازی کامل پانتئون که از زمان سومر و مصریان بدین سو ادامه داشت، یکی از بزرگ‌ترین انقلاب‌های معنوی را انجام داد. قبل از هر چیز «انقلاب خدایی» مطرح بود. جامعه

^۱ در متن Eilah آمده که نباید با Allah معادل الله اشتباه شود.

^۲ Demiurg: خدای صانع، خدای آفریننده که جهان در فلسفه‌ی افلاطون که از نظر نویسنده‌ی کتاب حاضر این آفرینندگی به غلط مورد بحث قرار گرفته. در یونانی به گروه زحمتکشانی که با ابزار دست‌ساز به تولیدات صنعتی ابتدایی می‌پردازند دمیورگو گفته می‌شد.

به واسطه‌ی این امر چه سودی بُرد و چه ضرری نمود؟ این مسئله‌ای جداگانه است و به نظر من بحث در مورد آن بسیار مهم می‌باشد. بحثی که بر پایه‌ی مقایسه‌ی «رابطه‌ی بین چندخدایی با دموکراسی و جامعه‌ی کثرت‌مند»^۱ و «رابطه‌ی دیکتاتوری موناشرشیک با جامعه‌ی تک‌خدایی» صورت بگیرد، می‌تواند نتایج مهمی را به‌وجود آورد.

با این وجود، به نظر من تشبیه‌نمودن مفهوم الله در اندیشه‌ی محمد با «ایده‌ی ایده‌ها»^۲ در افکار افلاطون و مفهوم «entelechy [یا نفس]»^۳ در افکار ارسطو واقع‌گرایانه‌تر می‌نماید. مناسب‌تر این است که با توجه به سطح علمی امروزین، با «ضدماده»^۴ در کیهان و اصطلاح «انرژی» که بهتر قابل درک است، مترادف تلقی گردد. این بخش، توصیف «الله» است که معادل کیهان خارج از انسان می‌باشد. کلمه‌ی الله به منزله‌ی بیان کل هویت اجتماعی، برای محمد نیز قطعاً همان معادل را داراست. از اینجا به این نکته می‌رسیم: عمل به نام الله، یک اصطلاح و یا تبلیغات بیهوده نیست. معنای آن، تبیین پراکتیکی است که حقیقتاً هم وسیع می‌باشد. به‌ویژه هنگامی که طبیعت اجتماعی مطرح است، عمل به نام الله قطعاً به معنای «مبارزه‌ی اجتماعی» است. هیچ شکمی ندارم که محمد اصطلاح را در همین معنا به کار برده است. مهم‌تر اینکه، بر این باور نیستم که هدف اساسی‌اش فتح‌نمودن انحصارات (زراعت، صنایع و تجارت) سودآور موجود در خاورمیانه باشد. مبارزه‌ی اجتماعی‌اش یک مبارزه‌ی تیبیک سوسیال دموکرات طبقه‌ی متوسط و یا به شکلی که من سعی در استفاده از آن دارم، مبارزه در راه «جمهوری دموکراتیک»^۵ است که «جامعه‌ی دموکراتیک» را نیز دربر می‌گیرد.

۱ Çoklu کثیر

^۲ در نظر افلاطون همه‌ی چیزها و امور واقع علی‌رغم جسامت ظاهری، سیال و متغیرند. او در برابر این امور میرا قائل به حقیقی بودن و نامیرایی مثال (ایده= Idea) است و نظریه‌ی صور یا مُثُل را پیش می‌کشد که در آن به نمونه‌ی آرمانی و لایتغیری باور دارد که بر امور مکنون و محسوس تقدم دارد و آن را صور یا مُثُل می‌نامد (از نظر او هر چیزی، نسخه‌ای است از حالتی مثالی و آرمانی‌اش). از دید او محسوساتی که ما ادراک می‌کنیم، تنها پرتوی از آن حقایق اصیل‌اند. مثلاً انواعی از اسب‌ها با رنگ‌ها و نژادهای مختلف داریم اما آن‌ها را با سنگ نمی‌توان اشتباه گرفت. زیرا این اسب‌ها در عالم بالاتر، صورت یا مثالی حقیقی و کامل دارند و از آن نشأت گرفته‌اند که همانا اسب مثالی است.

^۳ در متن واژه‌ی Entellegya آمده است که از واژه‌ی entelechy یا انطلاشیا گرفته شده. از نظر ارسطو تفاوت بین سیستم‌های جاندار و بی‌جان در سنگ‌بنای آنها می‌باشد. موجودات زنده از ذرات روح‌مندی به اسم entelechy تشکیل شده‌اند. این ذره‌ها تعیین‌کننده‌ی شکل ساختمانی بوده و با وقوع مرگ، جسم را ترک می‌نمایند. از دید وی، نفس یا کمال اول (first entelechy) از آن جسم طبیعی آلی است. ارسطو، «کمال او» را به جای واژه صورت یا مثال (eidos) قرار می‌دهد.

^۴ یاد ماده: ذرات ضدماده ذراتی زیراتمی می‌باشند که دارای خاصیت‌های ضد خواص ذرات ماده‌ی طبیعی هستند. به‌عنوان نمونه یک پوزیترون، معادل ضد «یک ذره‌ی الکترون با بار منفی» است و دارای بار مثبت می‌باشد. هنگامی که یک ذره و ضدذره با همدیگر برخورد نمایند، نیست می‌گردند و مقدار زیادی انرژی بر مبنای معادله‌ی اینشتین یعنی $E=MC^2$ آزاد می‌کنند.

هیچ نشانه‌ای دال بر خواست محمد جهت تأسیس یک پادشاهی نوین وجود ندارد. هیچ اشارتی هم دال بر تمایل وی به تأسیس خاندان وجود ندارد. اگر می‌خواست، توان آن را داشت. از همان ابتدا هم می‌توانست مانع نهاد^۱ خلافت شود. در تفسیر اولین برخورد و رفتارش در مسجد مدینه می‌توان گفت: به تمامی، مشکل اجتماعی به بحث گذاشته می‌شود. این موردی بسیار واضح است. هر کس با برخاستن از میان جماعت و حتی بدون بلندشدن از جای خود، به ابراز نظر درباره‌ی تمامی موضوعات اجتماعی اساسی پرداخته و حساب‌خواهی می‌کند. ترکیب جلسه، سازوکارها و ضوابط آن قطعاً دموکراتیک است. از میان زنان، بردگان و تمامی گروه‌های قومی و اتیکی، مشارکت امکان‌پذیر است و می‌توانند اجازه‌ی سخن گفتن بگیرند. مثلاً «بلال حبشی» یک برده‌ی سیاهپوست آفریقایی و «سلمان فارسی» یک صحابه‌ی پارسی‌الاصل است. زنان حتی با مردان نماز مشترک برگزار می‌کنند. آشکار است که در ابتدای امر و به هنگام ظهور، شوونیسیم جنسیتی و قومی وجود ندارد. همچنین تبعیض طبقاتی و قبیله‌ای نیز مطرح نیست. در مقطع ظهور اسلام، مشارکت‌ورزی دموکراتیک^۲ یک واقعیت بحث‌ناپذیر است. همچنین در اولین جلسات برگزارشده در مساجد، مدیران و فرماندهان محتمل تعیین می‌شوند. جهت برطرف‌سازی بی‌عدالتی‌ها، تصمیمات بی‌شماری اتخاذ می‌گردند.

موضوع «غیمت» را نیز این‌گونه می‌توان تفسیر نمود: به‌راحتی می‌توان ادعا کرد که همگانی‌سازی انحصارات، در صورت مبدل‌نشدن به استثمار و غارت شخصی، یک گام دموکراتیک و عادلانه می‌باشد. می‌توان گفت که حتی این دو موضوع نیز به تنهایی آشکارا نشان می‌دهند که اسلام در حال ظهور، بر روی دموکراسی و عدالت اجتماعی باز است. هرآینه اگر این «مشارکت‌ورزی دموکراتیک» نمی‌بود، ممکن نبود که آن‌همه قبیله، محروم و عناصر طبقه‌ی متوسط فی‌الفور به حرکت درآیند. سازماندهی محمد، سازماندهی‌ای بود که با نام «عشق به الله» ایجاد می‌شد نه بر پایه‌ی زور و جبر. جنگ وی نیز بر همان منوال است. آشکار است که یک انقلاب گسترده‌ی ایدئولوژیک، اجتماعی، اقتصادی و سیاسی به راه انداخته شده است. برای شیوه‌ی این انقلابی که توسط محمد صورت می‌گیرد، ارزش بسیاری قائل هستم. معیارهای یک انقلابی‌گری واقعی را ارائه می‌نماید. تشکیل بافت ایدئولوژیک انقلاب به‌گونه‌ای مستحکم، و اشاعه‌ی این مورد در هر سطح جامعه با همان استحکام؛ اجرای این امر از طریق آگاهی و ایمانی در حد عشق: تا جایی که من درک کردم، تعریف

^۱ در متن واژه‌ی عربی müessesese مؤسسه آمده است

^۲ در متن ترکیب demokratik katılımçılık آمده است؛ گرایش به مشارکت دموکراتیک

خلاصه‌وار «واقعیت محمد» همین است. مابقی، به تعبیری عامیانه لاف و گزاف است. بدون وجود این ماهیت، اشکال عبادی و ذکرش نیز فراتر از لاف و گزاف (سخنان و حرکات میان‌تهی) بیانگر معنایی نخواهند بود.

محمد نیز اعمالی دارد که هنگام انجام آن‌ها، خود نیز دچار تردید بوده و قابل انتقاد هستند. اولی؛ گشتن مردان یهودی (مردان قبیله‌ی بنی‌قریظه) پس از جنگ خندق به سبب همکاری‌نمودشان با مکیان. یهودیان، این موضوع را به اولین تجربه‌ی «نسل‌کشی» تعبیر می‌کنند. آنچه در اینجا مطرح است، نه تمامی یهودیان بلکه مردان بالغ می‌باشند. در جنگی سرنوشت‌ساز، با طرف مقابل به همکاری پرداخته‌اند. به نظر من این اقدام به گشتن، عملی افراطی می‌باشد و یک جنبه‌ی منفی اسلام است که بعدها مورد سوءاستفاده و استعمار بسیار قرار می‌دهند. دومی؛ برخورد تردیدآمیز قبلی‌اش در قبال موجودیت‌های خدایی^۱ «لات، منات و عزی» را به سمت نوعی انکار و ممنوعیت رادیکال سوق داده است، به سبب آنکه عمل مذکور راه بر رژیم سلطانی گشود که جهان اسلام را به آتش و خون کشید، به افراط گراییده است. یک اصطلاح یا مفهوم منعطف‌تر خدا - هرچند به اندازه‌ی مسیحیت نباشد نیز - می‌توانست فایده‌ی بیشتری جهت توسعه‌ی کثرت‌گرایانه‌ی جهان اسلام دربر داشته باشد. می‌توان انتقادهای مشابه دیگری را نیز انجام داد. مورد مهم این است: با دانستن اینکه اسلام یکی از بزرگ‌ترین جنبش‌های انتقادی است، هرچه زودتر بتوان این اسلحه را - اگرچه بسیار درنگ شده باشد - در مورد مسائل و مشکلات بنیادین به کار برد.

چون موضوع ما برای تفسیر نود و نه صفت الله چندان مناسب نیست، در مورد آن تفسیری ارائه نخواهم کرد. اما پیش از هر چیز باید بگویم که حتی همین نود و نه صفت نیز به‌تنهایی ارزش‌مندترین «برنامه‌ی تحول اجتماعی» است. کوچک‌ترین شکی در این ندارم که الله و نود و نه صفت آن، قطعاً به اندازه‌ای که درازمدت‌ترین کلان‌برنامه است، حاوی یک برنامه‌ی اجتماعی کوتاه‌مدت در زمینه‌ی نیازهای روزانه نیز می‌باشد. به هیچ وجه شکی ندارم که معنای آن‌ها در نزد محمد نیز قطعاً اینچنین است. رویداد بسیار تلخ و تأسف‌برانگیز این است که بعد از شخصیت تاریخی‌ای همچون محمد، شخصیت‌هایی سفیه و سفیل^۲ - از پست‌فطرت‌ترین خیانت‌کاران گرفته تا همه نوع منافق و ریاکار - توانسته‌اند تحت نام «اسلام‌گرایی»، تقلب‌کاری‌های بزرگ خویش را تا به روزگار ما تداوم بخشند. این همان «واقعیه‌ی تراژیک‌ی است که معمایش قطعاً باید حل شود.

^۱ در متن واژه‌ی الوهیت‌ها (tanrısalıklar) آمده؛ که در اینجا به صورت «موجودیت‌های خدایی» برگرداندیم.

^۲ سفیل یعنی پست و زبون، ذلیل و بدبخت / سفیه یعنی نادان، بدخوی، بی‌خرد، بی‌ذوق

از این پس می‌توانیم پدیدارها و برهه [=Moment]های مهم اسلامی را این‌گونه به ترتیب برشمرده و معنای آن‌ها را بازگو کنیم:

۱- دوره‌ی چهار خلیفه، با گردآوری قرآن و احادیث، همچنین تداوم سریع تحرکات فتح‌محور، خود را جلوه‌گر می‌سازد. شکافی جدی در اسلام وجود ندارد. اشراف قدیمی مکه هنوز توان آن را ندارند که حمله و ضدانقلاب خویش را سر و سامان دهند. اینکه چرا علی قبل از سایر خلیفه‌ها به خلافت نرسید، امری بحث‌برانگیز بود. این مبحث به تدریج مطرح می‌گردد و بسط می‌یابد. هنوز نشانه‌ی سلطنت وجود ندارد. یک دوره‌ی نزدیک به جمهوری و دموکراسی در حال جریان است. تا سال ۶۵۰ ب.م بیزانسی‌ها به آن سوی کوه‌های توروس رانده شدند، فرجام خاندان ساسانی رقم خورد و امپراطوری فروپاشید. طی سال‌های بین ۶۵۰ الی ۶۶۰ ب.م رقابت بین علی، معاویه و عثمان شدت می‌یابد. عثمان و علی کشته می‌شوند. اشراف قریش تنها به این بسنده نمی‌کنند که به دست معاویه از اسلام انقلابی انتقام بگیرند؛ بلکه به سرعت رژیم سلطنتی جدید را با مرکزیت شام تأسیس می‌نمایند. گویی امپراطوری ساسانی با تغییر خاندان و طلایه‌داری متنفذ خویش ادامه پیدا می‌کند. خود بروکراسی نوین، از بروکراسی قدیمی ایران گردآوری شده بود. اسلام، در ظاهر همچون یک نام حفظ می‌شود اما ماهیتاً خیانت بزرگی در حق آن صورت می‌گیرد. با کشتن حسین در سال ۶۸۱ ب.م اعضای باقی‌مانده‌ی خانواده‌ی محمد بی‌آنکه حتی به زنان و کودکان رحم شود، طی قتل‌عام تراژیک کربلا از دم تیغ گذرانده می‌شوند و آن انتقام‌گیری دردناک و تلخ کامل می‌گردد. چیزی که باقی می‌ماند، به نظر من اسلام نیست، «ضد اسلام»^۱ است.

تا زمانی که موضوع «ضد اسلام» آشکارا مورد تفسیر قرار نگیرد، تفسیر هیچ یک از جنبش‌های اجتماعی‌ای که در طول تاریخ، تحت نام اسلام پا به عرصه‌ی وجود نهاده و به راه انداخته شده‌اند، حامل معنای صحیحی نخواهند بود. سنت‌ها و طریقت‌های بسیاری به نام اسلام بنیان‌گذاری شده‌اند. حتی تحت نام اهل بیت، «علویت» و «تشیع» نیز وضع گردیده‌اند. اما این‌ها همه، نمی‌توانند «ضد اسلام» حاکم را از سر جایش کنار زنند. «ضد اسلام»، اساساً جنبش ضمیمه‌سازی [اسلام] به نظام تمدن مرکزی سنتی در خاورمیانه می‌باشد. بدین ترتیب اسلام که نوعی جمهوری اجتماعی انقلابی، دموکراتیک و نه تماماً دولتی بود، بر پایه‌ی خیانت به ارزش‌هایش، به حالت برهه [=Moment]ی نوین و یکی از پدیدارهای تمدن سنتی سه‌هزار و پانصد ساله درآورده شد. بعدها عباسیان به عنوان یکی از مقاطع^۲ مهم این نوع

^۱ KARŞI-ISLÂM

^۲ در متن واژه‌ی duraklar آمده که به معنای ایستگاه‌ها می‌باشد.

«ضد اسلام» ایفای نقش می‌نمایند. می‌توانند «ضد اسلام» را - اگرچه نه به اندازه‌ی خاندان اموی- به حالت بزرگ‌ترین نیروی هژمونیک خاورمیانه در آورند. خاندانی که در دوره‌ی ۷۵۰ الی ۱۲۵۰ ب.م پابرجا بود، به‌نوعی همانند بابلی جدید بود. بغداد در ۷۶۰ ب.م به‌عنوان پایتخت و بابل جدید بنا گردید. یک جنبش فلسفی و تتولوژی اسلامی وجود دارد که در این دوران آغاز گشته اما به‌طور کامل نتوانسته‌اند آن را به نتیجه برسانند. درباره‌ی خرد آزاد بحث‌هایی صورت گرفته است. ال‌کندی^۱، ابونصر فارابی^۲، ابن رازی^۳، جابر ابن حیان^۴، ابن سینا^۵ و ابن رشد^۶ اندیشمندان مهم این دوران‌اند. مباحث فلسفی دوران آنها (حدود ۸۰۰ الی ۱۲۰۰) بسیار پیشروتر از اروپا است. در زمینه‌ی پیشرفت‌های علمی نیز جلوترند.

اواخر سده‌ی ۱۲ ب.م چه در تاریخ تمدن هژمونیک خاورمیانه و چه [در تاریخ] اسلام که آخرین عنوان این هژمونی است، مرحله‌ای حساس و مهم می‌باشد. سرنوشت خاورمیانه و اسلام، با گذار یا عدم گذار موفقیت‌آمیز از این مرحله در پیوند می‌باشد. می‌توان بازه‌ی زمانی‌ای از تاریخ اسلام را که تا این مقطع ادامه داشته، به‌عنوان اسلام عرب ارزیابی نمود. اسلام عرب، نه نماینده‌ی اسلام انقلابی بلکه نماینده‌ی «ضد اسلام» است. در امر سازماندهی اشراف قبیله که نیروی تمدن به‌شمار می‌آیند و نیز برقراری هژمونی منطقه‌ای، با موفقیت عمل نموده است. نام دیگر این اسلام، «اسلام سنی» است. معنای ایتیمولوژیک [یا ریشه‌شناختی]

^۱ یقوب بن اسحاق کندی (۱۸۵-۲۶۰ هجری قمری) معروف به فیلسوف و شاهزاده‌ی عرب ملقب به ال‌کندی. وی از تبار ملوک بنی‌کندی و معاصر با مامون، معتصم و متوکل عباسی بود و در بغداد می‌زیست. ال‌کندی نخستین نماینده‌ی اندیشه‌ی ارسطویی و نوافلاطونی بود و می‌کوشید تا وحی قرآنی را با فلسفه سازگار گرداند.

^۲ ابونصر محمد بن محمد طرخانی ملقب به فارابی، در حدود سال ۸۷۰ میلادی در روستای وسیج فاراب (فرارود) شهر اترار یا فاریاب افغانستان به دنیا آمد. در بغداد و حران تحصیل فلسفه کرد. ارسطو به معلم اول شهرت دارد و فارابی به معلم ثانی معروف است. فلسفه‌ی فارابی ترکیبی است از حکمت ارسطویی و نوافلاطونی که رنگ اسلامی یافته است.

^۳ محمد زکریای رازی: دانشمند شیمی‌دان، پزشک و فیلسوف اهل ری (۲۵۱-۳۱۳ ه.ق) وی کاشف الکل، جوهر گوگرد و اسید سولفوریک است. رازی از جمله برجسته‌ترین چهره‌های خردگرا و تجربه‌گرای ایرانی و اسلامی است.

^۴ ابو موسی جابر بن حیان (۲۲۱-۸۱۵ میلادی) دانشمند، کیمیاگر و فیلسوف ایرانی. او را پدر علم شیمی نامیده‌اند و برخی روش‌های علمی نظیر تقطیر را به او نسبت می‌دهند.

^۵ ابوعلی حسین بن عبدالله بن سینا پزشک و فیلسوف پرآوازه‌ی ایرانی. وی که به ابوعلی سینا و ابن سینا معروف است، در بخارا زاده شد و در همدان درگذشت (۹۸۰-۱۰۳۷ میلادی) کتاب مشهور وی قانون نام دارد. فلسفه‌اش به ارسطو، افلاطون و عرفان نزدیک است.

^۶ محمد بن احمد بن رشد اندلسی معروف به ابن‌رشد (۱۱۲۶-۱۱۹۸ میلادی) او در کوردوبای اسپانیا زاده شد و در مراکش درگذشت. او را با نام اورنوس که همان تلفظ ابن‌رشد است می‌شناسند. ابن‌رشد به بقای ماده و وجود یک حقیقت ابدی معتقد بود. او فلسفه و دین را گاه متناقض می‌دانست. در زمان حیات هم از سوی علمای اسلام و هم کلیسا با دشمنی روبه‌رو شد. ابن‌رشد در صدد تطبیق فلسفه‌ی ارسطویی با اسلام بود. فصل‌المقال کتاب مشهور اوست که دید تازه‌ای به قرآن دارد.

اسلام سنی، اسلام «سنّی، راست^۱ و آریستوکراتیک» می‌باشد. مسیحیتی را تداعی می‌کند که در تاریخ خود بعد از گذشت سیصد سال، به‌عنوان ایدئولوژی رسمی روم شرقی (بیزانس) پذیرفته شد. تفاوتی که در اسلام وجود دارد، تحقق سریع این مرحله می‌باشد. این مرحله‌ای است که نه سیصد سال بلکه طی مدت زمانی تقریباً سی ساله تحقق پذیرفت.

آمیختگی و یکی شدن با تمدن را طبیعتاً نمی‌توان بدون انشعابی رادیکال صورت داد. در اسلام نیز همانند مسیحیت، این مرحله به‌گونه‌ای شایع صورت گرفت. محرومان قبیله به تدریج با مشاهده‌ی خیانتی که در حق‌شان روا داشته شده بود، در مقابل آریستوکراسی قبیله که نیروی قدرت‌مند بودند، دست به یک جنگ داخلی بسیار ریشه‌دار زدند. اولین نمونه‌ی آن، جنبش «خوارج» است. اولین فراکسیون^۲ بزرگی است که با واکنش در مقابل تضاد معاویه-علی، وارد عمل شد. تمامی آن‌ها بدوی^۳ هستند. از اینکه سهم خویش را از موارد وعده داده‌شده نگرفته‌اند، دچار خشمی بزرگ‌اند. به‌رغم اینکه جنگ را آنان انجام داده بودند، اما نعمات آن را قشری که در پی [نظام] خاندانی آریستوکراتیک فرادست بود، غصب کرده بود. عملیات‌های بسیار خونینی ترتیب دادند. علی، قربانی این مرحله شد. خوارج به‌واقع علیه سه شخصیتی که در جنگ رسیدن به قدرت بودند (یعنی علی، معاویه و عمرو عاص)، نقشه‌ی سوءقصدی کشیده بودند. دو تن از آنان به‌طور اتفاقی نجات یافتند. جنبش خوارج از جنبه‌ی تمدن‌ستیزانه‌اش بسیار جالب توجه می‌باشد. به سبب اینکه مورد سیاه‌نمایی و بدنام‌سازی بسیاری واقع شده‌اند، کسی قادر به ارزیابی عینی و بی‌طرفانه درباره‌ی آنان نگشته است. آشکار است که نماینده‌ی محروم‌ترین و زحمت‌کش‌ترین قشر قبیله هستند. می‌توان گفت با واکنش در برابر ازدست‌رفتن مشارکت‌ورزی و دموکراسی ابتدایی موجود در بدو ظهور اسلام، و حاکم‌گردیدن وضعیت دولتی‌شدن اسلام و عجین‌شدگی آن با قدرت، نقشه‌ی این عملیات‌ها را کشیده و آن‌ها را اجرا نمودند. از این نقطه‌نظر که ارزشمندترین نشانه‌ی کشمکش دموکراسی-قدرت در متن اسلام است، اهمیت تاریخی آن بزرگ است.

محرومیت از رهبری ایدئولوژیک و سازمانی - همان‌گونه که در تاریخ بسیار بدان برخورد شده است - فاسدشدن آن‌ها و ذوب‌گردیدنشان در درون چرخ‌های نیروهای قدرت‌مدار را با

^۱ راست‌گرا؛ جناح راستی

^۲ Fraction: پاره، بخش، گرایش؛ جناح. فراکسیون یا جناح عبارت است از گروهی که در درون یک حزب یا سازمان سیاسی تشکیل می‌شود. اعضای فراکسیون در خصوص چگونگی اجرای برنامه‌ها و سیاست‌های کلی حزب یا سازمان مربوطه‌ی خود، نظرات متفاوتی دارند. در مجالس یا پارلمان‌ها نیز به گروه‌های نمایندگان احزاب، فراکسیون اطلاق می‌شود.

^۳ بدوی یعنی باده‌نشین؛ قبایل عرب ساکن در صحرا

خود به همراه آورد. خانواده‌ی محمد که اهل بیت نامیده می‌شود، پس از فاجعه‌ی کربلا توانست بار دیگر قامتش را راست نماید. نهضت دوازده امامی^۱، جنبش‌های اسماعیلیه^۲ و فاطمی^۳ تحت نام خانواده [ی محمد] دست به کار شدند اما موفق نشدند اسلام سنی را از اریکه‌ی قدرت به زیر بکشند. این گرایش که عمدتاً سعی داشت در ایران، آناتولی و آفریقای شمالی نیرومند گردد، هرچند برخی دولت‌های کوتاه‌عمر را تشکیل داد اما از بازنمایی [یا نمایندگی کردن] اسلام انقلابی به دور بود. شاخه‌های ایرانی آن توانستند تحت نام «شیعه»، در اوایل سده‌ی شانزدهم به صورت نیروی رسمی تمدن درآیند. این اسلام دولتی همانند دولت فاطمی (در شمال آفریقا) یک انحراف راست‌گرایانه در درون اهل بیت بود. علویّت محرومان و سایر جنبش‌های مشابه آن نظیر قرمطی‌ها^۴، مرابطون^۵ و پیروان حسن صباح^۶، به‌عنوان مقاومت گرانی رادیکال‌تر، توانستند ایستادگی در برابر قدرت‌مندان را ادامه بخشند.

^۱ اثنی عشره

^۲ اسماعیلیان، پسر بزرگ‌تر امام جعفر صادق که اسماعیل نام دارد را به جای موسی کاظم، امام هفتم می‌دانند. چون سلسله‌ی ائمه را به اسماعیل و پسرش محمد بن اسماعیل ختم نموده‌اند به هفت امامی و سبیه هم مشهورند. پیروان حسن صباح که آنها را باطنیه یا باطنیان می‌نامند نیز بر این مذهب بوده‌اند. باطنیه به کسانی گفته می‌شود که به باطن توجه دارند و مقید به قیود شریعت نمی‌باشند؛ به عقیده‌ی آنان تقید به احکام شرع کار عوام است که ظاهر امور را می‌بینند.

^۳ فاطمیان، سلسله‌ی خلفای مصر که منسوب به فاطمه دختر حضرت محمد هستند. آنها در شام، مصر و شمال آفریقا حکومت نموده و بنی عباس را غاصب مقام خلافت می‌شمرند.

^۴ قرمطیان، فرقه‌ای از اسماعیلیه‌اند و پیرو حمدان بن اشعث ملقب به قرمط. قرامطه از ۸۹۰ تا ۹۹۰ میلادی در قلمرو عباسیان دست به قیام و جنگ زدند. آرمان آنان برابری میان طبقات بود. با آنکه چندین بار سرکوب شدند اما مجدداً خیزش نمودند. به رهبری دو تن از پشویان خود با نام زکریه و ابوسعید حسن بن بهرام الجنابی که هردو ایرانی بودند در بین‌الهرین، یمن و سوریه نیرو و نفوذ یافتند. در سال ۹۳۰ در زمان خلافت المقتدر به مکه هجوم بردند.

^۵ Murabitoon طی گسترش اسلام در میان سیاهان، جنبشی در میان بربرهای شمال آفریقا شکل گرفت که به مرابطون شهرت دارد. مرابط یعنی جنگجوی مرزنشین. جنبش سیاسی و دینی مرابطون پس از پیروزی‌های اولیه در جنوب صحرا، متوجه شمال گردید. فرماندهی آنها یوسف بن تاشفین، مراکش را تصرف نمود و دولت نیرومندی را تشکیل داد. مرابطون به مسلمانان اسپانیا کمک کردند و در جنگ زلاقه توانستند آلفونسو پادشاه مسیحیان را شکست دهند. پس از عقب راندن مسیحیان، مرابطون در اندلس باقی ماندند و به مطیع‌سازی دولت-شهرهای آنجا پرداختند. دولت مرابطون سرانجام توسط جنبش جدید بربرهای شمال آفریقا موسوم به موحدون سقوط کرد.

^۶ حسن صباح (۴۶۴-۵۱۸ ه.ق) مذهب وی و پیروانش اسماعیلیه بود. آنها را صباخیه و باطنی هم می‌خوانند. وی در طبرستان، الموت، دیلمان، خوزستان و سایر مناطق فعالیت کرده است. مرکز اسماعیلیان مصر بود و خلفای فاطمی مصر این مذهب را رسمی نمودند. برخی او که اهل ری بود، عمر خیام و خواجه نظام‌الملک را سه بار دبستانی نام نهاده‌اند. نظام‌الملک که دشمن سرسخت صباخیان بود سرانجام توسط آنها کشته شد. دشمنان حسن صباح و پیروانش، تبلیغات منفی شدیدی علیه آنها می‌کردند؛ آنها را آدم‌کش و حشاشیون می‌خواندند و ادعا می‌کردند که او فداییانش را از طریق حشیش به اطاعت کورکورانه وادار می‌سازد (نظیر انگ تروستی که امروزه بر مخالفان نظام‌های حاکم می‌زنند!) دژهای او در همه جا مرکزی بود برای مخالفان عباسیان و دشمنان مالکین بزرگ.

۲- خاندان‌های اموی و عباسی، اساساً از راه به قدرت رساندن آریستوکراسی قبیله‌ای عربستان و متحول‌سازی آن به دولت‌هایی گوناگون، نقش تاریخی خویش را بازی کردند. انرژی درونی قبیله که سنتی هزاران ساله داشت را از این طریق مکیدند. مابقی اعراب، به حالت «اعراب بدوی» که یک کاتاگوری تاریخی است، مجدداً معنا یافتند. می‌توان این‌ها را به‌عنوان اقشار اجتماعی یکجانشین و نیمه‌یکجانشین محرومان قبایلی تعریف نمود که به اسلام گرویده بودند. دقیقاً همانند انشعابی که پس از مسلمان‌شدن، در میان ترکمن‌های تُرک و کرمانج‌های کُرد رخ داد. این انشعاب، یک انفکاک بسیار مهم اجتماعی و جدی‌ترین جنبش طبقاتی در تاریخ خاورمیانه می‌باشد. عموماً در برابر آریستوکراسی قدرت‌یافته‌ی قبیله، به‌صورت مخالف باقی می‌ماند و سعی می‌نماید تا به شکل طریقت‌ها و مذاهب متفاوت و در رأس آن علویّت، اسلام انقلابی را به‌عنوان پوشش ایدئولوژیک زنده نگه دارند.

تسنّ عربی به‌منزله‌ی «ضد اسلام»، اعراب را از حالت اجتماعات پراکنده خارج نمود و موفق گشت آنان را به حالت قوم (قوم نجیب = قوم اصیل) درآورد. همیشه یک قبیله‌گرایی هژمونیک و شوون را نیز در خود پرورد. به نوعی، شکل پروتوفاشیسم^۱ اسلام‌گرایی بود. نیروهای رادیکال اسلام‌گرایی راست^۲ امروزی (اسلام مدرن سلفی)^۳، مصداقی بر واقعیت مذکورند. در مسیحیت و موسویت نیز، همواره رویدادهایی مشابه پیش آمده‌اند. هنگامی که اسلام عرب انحصار قدرت سیاسی تمدن را تصاحب نمود، با گزینه‌هایی تاریخی روبه‌رو بود. گزینه‌ی اول، فتح‌گرایی نظامی بود. این نوع فتح‌گرایی به دید غنیمت به اندوخته‌های اجتماعی نگریسته و در پی تصاحب آنهاست. در جامعه‌ی خاورمیانه‌ی آن دوران، موضوع غنیمت به اندازه‌ی کافی وجود داشت. از مسیحیان، موسویان و سایر اقشاری که کافر نامیده می‌شوند، به نوبت خراج و جزیه‌های^۴ فزاینده گرفته می‌شد؛ همچنین در اثنای جنگ به شکل

^۱ فاشیسم ابتدایی

^۲ راست‌گرا؛ جناح راستی

^۳ سلف در عربی یعنی آنچه در گذشته موجود بوده. سلفی‌گری به معنای پایبندی به اصول و سنت‌های گذشته است. تعریفی که از سلفی‌گری می‌شود بر این مناسبت که گروهی از مسلمانان عصر جدید علاوه بر اعتقاد به اصول اولیه و تغییرناپذیر اسلام، به تحولاتی در نحوه‌ی اجرای فرامین دینی نیز معتقدند. از منظر سلفی‌ها، اسلام نه فقط موضوعی معنوی بلکه مسئله‌ای اجتماعی و سیاسی نیز هست. از همین رو دست به اقدامات رادیکال و تدریجانه می‌زنند.

^۴ خراج: مالیات ارضی؛ مالیاتی که از زمین، حاصل مزرعه یا درآمد دیگر گرفته شود. مالیاتی که بلاد اسلامی از اغیار و اهل ذمه (اهل کتاب اعم از یهود، نصاری و زرتشتی که در ممالک اسلامی می‌زیند و در امان هستند) اخذ می‌کرده‌اند. در دوره‌های بعد مالیاتی به میزان عشر یا نیم‌عشر از خراج نام نهاده‌اند که سلاطین از درآمد سالانه رعیت می‌گرفته‌اند. / جزیه: جزا؛ خراج زمین؛ مالیات سرانه که در قدم‌الایام دولت‌های اسلامی از مردم غیرمسلمان که اهل کتاب بودند و در بلاد اسلامی زندگی می‌کردند و اهل ذمه نامیده می‌شدند، می‌گرفتند.

غارت اقدام به «غنیمت‌گیری» می‌شد، یعنی اندوخته‌های اجتماعی مورد تصرف واقع می‌گردیدند. مالیاتی که از خلق مسلمان گرفته می‌شد، مطابق نظام اعشاری^۱ بود. بیانگر سهم یک دهمی (۱/۱۰) بود که از محصول مازاد و یا درآمدهای مشابه سالانه گرفته می‌شد. سمیر امین^۲ هرچند در پی آن برآمد تا این مورد را به شکل «خراج‌گیری» در حالت یک کاتاگوری [یا مقوله‌ی] سیستمانه ارائه نماید نیز، اما این گزینه‌ای چندان بامعنا نیست. یک اقدام عمومی تمدن است.

گزینه‌ی دوم، انحصارگری تجاری بود. می‌توان گفت که در این زمینه یک مرحله‌ی جدی جریان داشته است. به هر حال یک قشر مهم از اشراف سنتی، پیشتر با تجارت آشنا شده بود (حتی در مکه نیز آریستوکراسی بنیانی تجاری داشت). در عربستان محیط ژئوپولوژیک برای انحصارگری زراعی چندان مساعد نبود. دامپروری نیز به سبب خصلت بیابانی منطقه، به گونه‌ای بسیار محدود می‌توانست صورت بگیرد. تجارت راه‌های دور و بنابراین فرصت‌های سودآفرینی، تجارت را به صورت یک انحصار مهم سودآور درآورده بود. شهرهای شام، حلب، بصره، قاهره، طائف، مکه، سمرقند، بخارا، غزنه، هرات و البته بغداد پایتخت، به عنوان مراکز نوین و مهم تجاری، وارد مرحله‌ی رشد و ترقی شده بودند. بسیار پیش‌تر از اروپا، یک انقلاب «شهرسازی»^۳ و تجاری» پیشرفته‌تر در حال تحقق بود.

سده‌های ۸ الی ۱۲ ب.م، در عین حال دوره‌ی «انقلاب شهری و تجاری اسلام» می‌باشد. در زمینه‌ی انحصارگری زراعی و صنعتی، سود نتوانسته بود به اندازه‌ی کافی بازسازمانده‌ی گردد و بنابراین محدود باقی مانده بود. در حوزه‌ی زراعت و صنایع، همان گام حمله‌آسای انقلابی تحقق نپذیرفته بود. حساس‌ترین نکته‌ی مربوط به اسلام، در همین موضوع گره خورده است. چرا اقدام به برداشتن یک گام حمله‌آسای زراعی و صنعتی ثمربخش‌تر نشد؟ به واقع، در هر دو حوزه نیز در خاورمیانه اندوخته‌هایی وجود داشت. رودهای نیل، دجله، فرات و پنجاب به تنهایی آب کافی و زمین حاصلخیز لازم جهت انقلاب زراعی را ارائه می‌دادند. در شالوده‌ی تمدن سومر و مصر، اولین انقلاب‌های زراعی وجود داشتند. همچنین انقلاب زراعی هزاران ساله‌ی نوسنگی [یا نئولیتیک] نیز هنوز تداوم داشت. یعنی یک جامعه‌ی بسیار سالم روستایی-زراعی وجود داشت. صنعت‌گری دستی و صنایع نیز در ارتباط با تاریخ شهر، دارای

^۱ Aşar نظام اعشاری مالیات، نظام یک به ده.

^۲ Semir Amin: سمیر امین، متولد مصر و از مدافعان مهم مارکسیسم که نظراتش در مورد کاپیتالیسم، جهانی‌شدن و نیروهای مخالف نظام مورد توجه می‌باشند.

^۳ در متن واژه‌ی kentçilik آمده است؛ معادل Town planning

طولانی‌ترین اندوخته‌های تاریخ (حدوداً چهار هزار و پانصد ساله) بودند. بنیان فلسفی و علمی لازمه نیز به‌ویژه در دوره‌ی عباسیان، انقلابی نیمه‌رنسانسی را تحقق بخشیده بود. در صورت تمایل به راحتی می‌توانستند یک انقلاب زراعی و صنعتی بسیار پیشرفته‌تر از اروپا را تحقق بخشند.

به باور من صحیح‌ترین تفسیر این است که دلیل بنیادین عدم تحقق این انقلاب، در شیوه‌ی انباشت سود جستجو شود. نظام، می‌توانست بدون اقدام به انقلاب (در زراعت و صنعت)، با توسل به روش تجارت و غنیمت، سودی عظیم انباشت نماید. قدرت و غنایم جنگی (خراج‌گیری)، جذاب‌تر و ثمربخش‌تر دیده می‌شدند. تقریباً می‌توانستند از تمامی حوزه‌های مسکونی جهان - به‌غیر از چین - غنیمت کسب کنند و در آن‌ها تجارت نمایند. «تمایل به فتح جهان»، به این امر امکان می‌بخشید. ارتش‌ها و جنگ‌ها به ثمربخش‌ترین انحصارات، سازمان‌ها و اعمال سودآور مبدل شده بودند. حال آنکه انحصارات^۱ انگلستان و هلند به‌منزله‌ی نیروهای پیشاهنگ انقلاب زراعی و صنعتی در اروپا، جهت گذار از وضعیت بسیار در تنگنا قرار گرفته‌ی خویش (از جانب اسپانیا، فرانسه و پاپ در تنگنا قرار گرفته بودند)، چاره را در برداشتن پی‌درپی گام‌های حمله‌آسای زراعی و صنعتی دیدند. در غیر این صورت، به آسانی از جانب نیروهایی که آن‌ها را در تنگنا قرار داده بودند، فروپاشیده شده و به استعمار کشیده می‌شدند. انحصار قدرت در خاورمیانه چنین مسئله‌ای نداشت. هژمونی، در همه جا و زنده‌ی مساوی داشت. نیروهای چندانی هم وجود نداشتند که به‌طور ویژه در برابر این هژمونی، در پی انحصار سود باشند. اقوام مسیحی اگر نیت چنین انقلابی را در سر داشتند (ارمنی‌ها، آشوری‌ها و یونانیان نامزد این امر بودند) نیز به سبب وجود بیزانس (نیروی موقعیت‌گرای^۲ آن دوران)، شانس انجام آن را نداشتند. اسلام نیز در برابر آنان ایجاد مانع کرده بود. بنابراین ارتش و هنر جنگجویی که عبارت از انحصارگری قدرت بود، هنوز به‌عنوان مهم‌ترین ابزار کافی برای [کسب] سود، در موقعیتی بود که می‌توانست نقش خویش را همچنان ایفا نماید. یک پیروزی کافی بود تا جامعه‌ی یک کشور را به حالت حوزه‌ی غنیمت درآورد. بر منابع مورد نیاز برای جنگیدن نیز همچنان به‌همین‌وار افزوده می‌شد.

پیدااست که انقلاب زراعی و صنعتی به سبب اینکه در مقایسه با انحصار سیاسی و نظامی سود چندانی دربر نداشت، روی نمی‌داد. عدم وقوع انقلاب صنعتی و زراعی، منجر به عدم

^۱ هرچا کلمه‌ی انحصار (Teke) همچون فاعل به کار رفته منظور از آن کمپانی یا شرکتی است که اقدام به انحصار می‌کند. بعضاً جهت آنکه از لحاظ مفهومی اشکالی ایجاد نشود به شکل انحصار [گر] یا انحصار [گری] آورده شد.

^۲ ستا توگرا، خواهان حفظ موقعیت موجود

وقوع انقلاب علمی و بنابراین انقلاب فلسفی و هنری پس از آن می‌شد. به نظر من به سبب همین دلیل اساسی نتوانستند رنسانس، رفرم و روشنگری اسلامی را تا به آخر انجام داده و تحقق بخشند. گویی که با خیانت به تاریخ چهارصد ساله‌اش، به دست خویش انتقال‌یابی هژمونی‌اش به اروپا را فراهم آورد. این امر با فشار آوردن به مسیحیان و موسویان و راندن‌شان به اروپا نیز ارتباط تنگاتنگی دارد. بدین ترتیب اسلام (سنّی) در حالیکه بزرگ‌ترین و آخرین حمله‌ی تمدن مرکزی خاورمیانه را صورت داد، هم‌زمان عنوان هویتی مجموع نیروهای نظامی، سیاسی، اقتصادی و ایدئولوژیک گشت (اسلام رسمی سنّی) که دلیل اساسی انحطاط آن را نیز تشکیل می‌دهد.

تمدن اسلام و مخالفت دموکراتیک آن، بعد از سده‌ی ۱۲ از ساختار مبتنی بر قومیت عرب خارج شد و ظاهری چندقومی به خود گرفت. به دورانی گذار صورت گرفت که عمدتاً آریستوکراسی قبایل ترک نقش اصلی را در آن ایفا می‌نمایند. طی این مرحله‌ی مهم که تأثیرش تا روزگار ما ادامه دارد، دگرگونی‌های طبقاتی و اتنیکی صورت می‌گیرند. از همان دوران اموی، شوونیسیم قریش (شوونیسیم قبیله‌ای) تحت نام قوم نجیب (قوم اصیل) به شوونیسیم عربی (شوونیسیم قومی) مبدل گشته بود. پس از خیانت طبقاتی‌ای که ضد اسلام (عمدتاً اسلام سنّی) در حق بدویان و محرومان قبیله روا داشت، دومین و بزرگ‌ترین خیانت بر پایه‌ی قوم‌گرایی صورت گرفت. این میراث، بعدها قاطعیت بیشتری یافت و چالش‌های طبقاتی و قومی را تعمیق بخشید.

پس از آریستوکراسی عرب، نقش دومین وزنه در «ضد اسلام»، توسط آریستوکراسی قبایل ترک اجرا شده است. برعکس آنچه تصور می‌شود، دوره‌ی سلجوقیان (۱۰۴۰ الی ۱۳۰۸)، دوره‌ای نیست که آریستوکراسی ترک به‌طور کامل در آن حاکم شده باشد. می‌دانیم که گروه‌ها و اقشار بسیاری از سلاله‌های ترک از همان دوران حرکت هون‌ها به سوی غرب، از تبار خویش بریده و در درون نظام اداری دولت بیزانس و عرب به‌صورت سربازان مزدبگیر به مأموریت پرداخته‌اند. این سنتی رایج است. به همین نحو از قرن نهم به بعد، درآمدن به خدمت عباسیان را نیز آغاز نمودند. بیگ‌نشین سلجوقی، فرمی است که اندکی از این مرحله پیشرفته‌تر می‌باشد. سلاطین عباسی به اقتضای منافع‌شان پذیرفته بودند که به‌عنوان یک اصل استراتژیک، سلجوقیان را بر سر ایران و آناتولی به مأموریت بگمارند. به مدتی طولانی و حتی تا اواخر [حکمرانی] خاندان، از کنترل مرکز سلطنت یعنی بغداد خارج نشده است. اگرچه عملاً گسست‌هایی کوتاه‌مدت صورت گرفته‌اند اما از نظر ایدئولوژیک، سیاسی و فرهنگی، باهم‌اند و در حکم تداوم یکدیگرند.

۳- ریشه‌ی ترک‌های سلجوقی (از لحاظ آریستوکراسی)، موضوع شایان توجهی است که بایستی مورد تحقیق قرار گیرد. به احتمالی قوی، خود سلجوق بیگ در اواخر قرن دهم با دولت یهودی هزاره‌ی ترک تبار^۱ واقع در شمال غربی دریای خزر در ارتباط بوده و حتی عهده‌دار وظیفه‌ای بوده است. می‌توان از نام چهار پسرش (اگر اشتباه نکنم نام‌شان میکائیل، موسی، یوسف و ارسلان است) به این واقعیت پی بُرد. اما به یقین درک کرده که برای نفوذمندبودن در جهان اسلام که در آن دوران حکمرانی‌اش تا به مرزهای چین می‌رسید، باید یا مسلمان جلوه کرد یا مسلمان شد. رابطه‌ی بین آریستوکراسی ترک که در خاورمیانه پخش شده با سرآمدان [یا الیت‌های] یهودی، یک مسئله‌ی تاریخی و روزآمد است که اهمیت خویش را تا به امروز حفظ نموده و باید بسیار نیک مورد تحقیق قرار گیرد. به‌ویژه تا زمانی که نتایج [این رابطه] از نقطه‌نظر نظامی، اقتصادی و سیاسی روشن نشوند، دشوار است که بتوان واقعیت تاریخی و روزانه‌اش را به‌خوبی درک و تصدیق نمود.

بیگ‌های ترک تبار تا دولت آناطولیایی سلجوقی توانستند به‌شکل خاندان‌های گوناگون، بر روی قدرت‌های برقرارشده به حالت حکمران درآیند. آن را به‌شکل «تولون اوغلو»ها^۲ و «اخشیت»ها^۳ در مصر، اتابکی‌های^۴ گوناگون در عراق و سوریه و سلطنت‌های سلجوقی در

^۱ Türk kökenli Yahudi Hazara Devleti احتمالاً واژه‌ی هزاره از همان خزر گرفته شده زیرا در زبان ترکی استانبولی حرف «خ» وجود ندارد و به‌جای آن از حرف «ه» استفاده می‌شود. / خزرها در شمال غربی خزر و شمال کوه‌های قفقاز می‌زیسته‌اند. مقارن با ظهور اسلام حکومتی چهارصدساله ایجاد کردند. در نبرد با سپاهیان اسلام به پیروزی‌های چشمگیری رسیدند. برخی محققان بر این باورند که اگر خزرها در شرق و شارل مارتل در غرب در مقابل سپاه اسلام پیروز نمی‌شدند اروپای مسیحی نمی‌توانست در برابر سپاه اسلام تاب آورد (البته از منظر نویسنده‌ی کتاب حاضر نه چیزی که اسلام را متوقف نمود شارل مارتل بود و نه در برابر استیلاگری مغول چنان دفاعی جدی و نیرومند صورت گرفت که بتواند متوقف‌شان نماید. دلیل اصلی آن سودآور نبودن اروپای آن دوران از نظر نیروهای استیلاگر بود). خزرها جهت حفظ استقلال خود در برابر بغداد و بیزانس به یهودیت گرویدند. از نظر برخی صاحب‌نظران، اکثریت یهودیان امروز از تبار خزرهایی می‌باشند که میان مناطق ولگا و قفقاز می‌زیسته‌اند که پس از انقراض حکومت‌شان به همه‌جای جهان پراکنده شده‌اند.

^۲ Tolonoğulları نخستین دولت ترک-اسلامی (۸۶۸-۹۰۵) که با استفاده از ضعف اتوریته‌ی مرکزی عباسیان در مصر توسط احمد بیگ تأسیس گردید.

^۳ İhşitler یا اغشیت‌ها (۹۳۵-۹۶۹) پس از تولون‌اوغلوها، محمدبیگ استقلال خود را از عباسیان اعلان نمود و خاندان اغشیت‌ها را بنیان نهاد. واژه‌ی İhşid در ترکستان به معنای سلطان سلاطین است.

^۴ Atabeylik : اتابک یا اتابیک به معنای مربی بیگ‌ها و شاهزادگان است؛ به معنای صدراعظم و وزیر اعظم نیز هست. / اتابکان دمشق: طغتنکین که به تعلیم پسر خردسال تنش سلجوقی می‌پرداخت پس از مرگ پسر سلطان، حکومت دمشق را به چنگ آورد و اتابکان دمشق را تأسیس کرد / نسب اتابکان نبی زنگی یا اتابکان «موصل، جزیره و حلب» به پسر آسنقر از بردگان ملکشاه سلجوقی یعنی عمادالدین زنگی می‌رسید. سلطان محمود سلجوقی دو پسر خود یعنی آلب ارسلان و فرخ‌شاه را به عمادالدین زنگی سپرد و از این پس زنگی ملقب به اتابک شد. عمادالدین با تلاش خود نظر پادشاهان سلجوقی را جلب کرد و به حکومت بصره رسید. او در نبرد برای به دست آوردن دمشق کشته شد و به لقب اتابک شهید رسید. نورالدین فرزند وی سرانجام به حکومت حلب دست یافت و به مقابله با صلیبی‌ها پرداخت.

آناطولی و ایران ادامه داده‌اند. پراکنش اینچنینی بیگ‌های ترک تبار در خاورمیانه دو نتیجه‌ی بزرگ تاریخی داشته است: اولی، کسب موقعیت دومین قوم حاکم بعد از اعراب. استراتژی بنیادین آن‌ها همیشه بر روی قدرت و دولت استوار بوده است. اما نتیجه‌ی طبیعی این گرایش، به شکل ذوب شدن طبقه‌ی فرادست در درون فرهنگ عرب و فارس رقم خورده است. ترک‌بودن را به‌طور آشکار چندان پاس نداشته‌اند. ترک‌بودن، پوشیده و ابژکتیو^۱ باقی مانده است. ارمنی‌ها، آشوری‌ها و یونانیان (و تا حدودی کُردها نیز) قربانیان تاریخی این ویژگی رژیم سلطنتی عرب و ترک گشته‌اند. همان‌گونه که پیش‌تر ذکر آن رفت، ارمنی‌ها، آشوریان و یونانیان (هلن‌ها) به‌عنوان اقوامی که زود هنگام به مسیحیت گرویدند، خود را از نو ساختار بندی کرده بودند. از منظر هر سه خلق، مسیحیت نوعی «پروتو ناسیونالیسم»^۲ و به عبارت صحیح‌تر ناسیونالیسم آن دوران بود. اگر این ناسیونالیسم به‌عنوان ناسیونالیسم قومی تعریف گردد واقع‌گرایانه‌تر است تا اینکه به‌عنوان ناسیونالیسم ملی تعریف شود. مسیحیت بر این مبنا پذیرفته شده بود. تفاوت آن‌ها با کاتولیسیسم لاتینی (Oikoumene - جهان‌گستر)^۳ در همین واقعیت نهفته بود. در ابتدای امر، راهگشای نو- سامان‌یابی سریع‌شان و به‌نوعی تجربه کردن یک تکوین ملی زود هنگام از سوی آن‌ها شده بود. مسیحیت، به‌نوعی نقش ملی‌گرایی [یا ناسیونالیسم] را ایفا نموده بود.

پس از رفرم، تمامی خلق‌های اروپا و در رأس آن [خلق‌های] شمال اروپا نیز مرحله‌ی مشابهی را پشت سر گذاشتند. مسیحیت شرق، این مرحله را زود هنگام آغاز نموده بود. در پی آن، اسلام نیز به پروتو ناسیونالیسم (ضد اسلام، اسلام سلطنتی- قدرت‌مدار) متحول گردید و بدین ترتیب کابوسی بر روی خلق‌های تاریخی سایه افکند. چون نقشی که ایدئولوژی قومی یهودی در این امر داشته را در مجلدات قبلی به‌طور وسیع ارزیابی نموده بودم، به تکرار موضوع یاد شده نخواهم پرداخت. اما در مقطع زمانی بسیار پیش‌تر از مرحله‌ی «دولت- ملت» گرای، تأثیر عناصر قبیله‌گرایی موجود در جوهره‌ی این ایدئولوژی، نظیر آنچه در قرون اولیه وجود داشت، به‌صورت شایع‌تر در قرون وسطی نیز همچنان دیده شدند. نتیجتاً در دوره‌ی سلاطین و امرای عرب و ترک که نیروی هژمونیک را به نوبت قبضه کردند، تاریخ علیه ارمنی‌ها، آشوریان و هلن‌ها شروع به چرخش نمود. نسبتاً علیه کُردها و فارس‌ها نیز چرخش کرد. خلق‌های مسیحی و فرهنگ‌هایشان تا به روزگار ما با همه نوع روش‌های

^۱ örtük ve objektif سر بسته و ظاهری

^۲ proto milliyetçilik ملی‌گرایی ابتدایی؛ ناسیونالیسم ابتدایی

^۳ در متن به‌صورت (ekümenik-evrensel) Latin Katolikliğinden آمده است.

آزموده شده، در خاورمیانه تقریباً به طور کامل پاکسازی شدند. پاکسازی این پیشرفته ترین فرهنگ‌های (فرهنگ فیزیکی-مادی و معنوی) قرون اولیه و وسطی، بزرگ‌ترین خیانت تمدن خاورمیانه به خلق‌ها بود. این تراژدی تاریخی و منفور، نقشی تعیین کننده در برهوت‌شدگی فرهنگی خاورمیانه و سوق‌یابی آن به سوی بحران و انتحار در روزگار امروز دارد. گُردها به اندازه‌ی خلق‌های مسیحی دچار پاکسازی فیزیکی نشدند، اما از نظر فرهنگی با خیانتی بسیار بدتر از آنان روبه‌رو گشتند. گُردها، خلقی هستند که هنوز هم تا خرخره در این خیانتی که در حقشان روا داشته شد زندگی می‌کنند. نمی‌توانم [گُردها را] هویت عنوان کنم، زیرا هنوز به رسمیت شناخته نشده‌اند. بسیار آشکار است که بنیادی‌ترین مسئله‌ی خاورمیانه در قرن ۲۱ این است که [گُردها] چگونه به‌عنوان هویت آزاد اقدام به خودسازی خواهند کرد.

این فرجام تراژیک که مسیحیان به‌ویژه در آناتولی دچارش گشتند، از حیث شکل و زمان تقریباً همانند موردی است که مسلمانان و یهودیان در اسپانیا بدان دچار شدند. بسیاری از داده‌های تاریخی نشان می‌دهند که در برابر پاکسازی مسلمانان و یهودیان اروپا توسط پادشاهی‌های مسیحی اسپانیا و اروپای کاتولیک پشیمان آن، مسیحیان آناتولی به‌عنوان مقابله به مثل، از جانب سلاطین عثمانی و بانکداران یهودی و مزدوران تاجران پاکسازی گشتند. در برابر پاکسازی یهودیان و ترک‌های مسلمان بالکان، پاکسازی مابقی مسیحیان باقی‌مانده در آناتولی، بر پایه‌ی هم‌پیمانی‌های مشابه با همان مرحله تقریباً کامل گشت. تفاوت مرحله‌ی مذکور این است که پاکسازی نه به دست سلاطین و پادشاهان، بلکه توسط طبقه‌ی تازه به دوران رسیده‌ی بورژوا و نوظهوریافتگان الیت صورت گرفت.

دومین نتیجه‌ی بزرگ تاریخی، موردی بود که در سطح طبقاتی روی داد. مرحله‌ای مشابه گسست طبقاتی اصیل‌زادگان عرب و بدویان، میان بیگ‌های ترک‌تبار و طبقات محروم تحقق یافت. در حالی که بیگ‌ها بیشتر به‌عنوان ترک کسب هویت نمودند، تبارهای فرودست نیز خود را به‌عنوان ترکمن تعریف کردند. ترکمن، بیانگر ترک‌بودنی است که به خارج از «اسلام سنی و قدرت» رانده شده است. ترکمن‌هایی که بیشتر به منطقه‌ی دهات کوهستانی پناه برده و به دامداری مشغول گردیده‌اند، به تدریج بر روی زمین‌ها یکجانشین گشته و مبدل به روستایی می‌شوند. این ترکمن‌ها هستند که ترک‌بودن اصیل را در زبان و فرهنگ زنده نگه می‌دارند. ترک‌های بیگ نیز تقریباً تا حد یکی‌انگاشتن خود با اصیل‌زادگان عرب و فارس، در درون زبان و فرهنگ عربی و فارسی ذوب می‌گردند. فاصله‌گیری از ترکمن‌ها و برخورد گمان‌آمیز و درگیری مکرر با آن‌ها، به‌عنوان یکی از مهم‌ترین مبارزات طبقاتی در تاریخ ایفای نقش می‌نماید. آشکار است که یک مبارزه‌ی شدید طبقاتی همانند نمونه‌ی روی داده

در میان اعراب رخ داده است. سعی نمودند که تا اوایل سده‌ی بیستم، به‌طور لاینقطع اسلام تحت رهبری بیگ‌ها و سلاطین ترک را نمایندگی نمایند. تأثیرشان تا اروپای میانی بازتاب یافت. از قرن هفدهم به بعد بر پایه‌ی مدرنیته‌ی رو به ترقی اروپا، وارد مرحله‌ی پسرفت شدند. این پسرفت که تا مناطق میانی آناتولی ادامه یافت، در سال‌های دهه‌ی ۱۹۲۰ به رهبری مصطفی کمال پاشا متوقف گشت و عاقبت به جمهوری ترکیه ختم شد. جمهوری، بر پایه‌ی پذیرش هژمونی اروپا و سازشی که قشر الیت قدرت ترک در چارچوب مدرنیته‌ی اروپا با دولت-ملت‌های اروپا نمود، تحقق یافته است.

بعد از اسلام عرب و ترک، سومین قشر مهم الیت اشرافی قدرت، خاستگاهی ایرانی-فارسی داشت. جنبش مخالفت ایرانی-فارسی‌الاصلی که با ایده و اعتقاد پایبندی به سنت اهل بیت و دوازده امام در برابر سنت اسلام سنی عرب و ترک تشکیل شده بود، از امویان بدین سو همیشه حملاتی را صورت داده‌اند. در برابر سلطنت اموی و عباسی که در درون بروکراسی‌شان نیز پرنفوذ بودند^۱، پی‌درپی در داخل و خارج قیام‌هایی را ترتیب دادند. پس از تجربه‌ی قدرت‌های منطقه‌ای بسیار، در سال ۱۵۰۱ با پذیرش رسمی مذهب تشیع، سعی نمودند نظام امپراطوری کهن ایران را بازسازی نمایند. این امپراطوری که به رهبری آذری‌های ترکمن‌الاصل و فارس‌های شیعه برقرار شد، بعدها به‌ویژه با سلاطین ترک عثمانی وارد درگیری‌های پی‌درپی گردید. این درگیری‌ها که با هدف دستیابی مجدد به هژمونی‌ای صورت می‌گرفتند که در خاورمیانه از دستشان خارج گشته بود، هر دو نیرو را نیز فرسوده ساخت و منجر به نیروگرفتن هژمونی اروپایی (سده‌های ۱۶ الی ۱۹) گردید. هرچند قدرت‌های شیعه موقعیت خویش را علیه قدرت‌های سنی تعیین نموده بودند، اما تعریف این‌ها به‌عنوان شکل دیگری از «ضد اسلام»، صحیح‌تر خواهد بود. تنها تفاوت‌شان این است که سنت علوی و اهل بیت را بیشتر مورد سوءاستفاده و استثمار قرار می‌دهند. تا زمانی که علویت به‌عنوان «قدرت‌ستیزی، تمدن‌ستیزی و تمدن دموکراتیک» نمایندگی نشود، همه نوع ساختاربندهای قدرت‌محوری که به‌نام آن ایجاد شوند، جز شکل دیگری از «ضد اسلام» بیانگر معنای دیگری نخواهند بود.

۴- در دوره‌ی اسلام سلطنتی، نقش‌گردها به‌عنوان چهارمین نیروی خلقی چندان برجسته نیست. می‌دانیم که در دربارها دارای نفوذ بوده‌اند. در دربارهای اموی، عباسی، سلجوقی، عثمانی و ایرانی، نمایندگی شمار بسیاری میرنشین و بیگ‌نشین‌گرد صورت گرفته است. هم

^۱ برخی خاندان‌های ایرانی در درون بروکراسی نظام خلافت صاحب نفوذ بودند. به‌عنوان مثال خاندان برمکی از ابتدای خلافت عباسیان در کارهای مهمی گماشته شده بودند. از جمله جعفر برمکی که وزیر هارون الرشید بود.

به‌عنوان شخص ایفای نقش نموده‌اند و هم به‌صورت بیگ‌نشین ظاهر شده‌اند. خاندان ایوبی توسط صلاح‌الدین در دوره‌ی ۱۱۶۸ الی ۱۲۵۰ یک امپراطوری به مرکزیت شام بنیانگذاری کردند. دارای رگ و ریشه‌ای کُردی است، اما تنها همانند خاندان‌های ترک و اعراب اصیل ایفای نقش کرده و از چنین نقشی سر باز زده است. خاندان مروانی، یک حکمرانی (۹۹۰ الی ۱۰۹۰) به مرکزیت «میافارقین» (سیلوان امروزی) تأسیس کردند. بعدها به دست خاندان‌های ترک از میان برداشته شد. شمار فراوانی بیگ‌نشین کُرد که مشابه آنند تشکیل شده است. «شرف‌خانیان» بدلیسی‌الاصل تا سال‌های ۱۵۶۰ موجودیت خویش را ادامه دادند. بیگ‌نشین‌های کُرد به سبب اینکه بیشتر پایبند به سنت تسنن بوده‌اند، به پیشاهنگی ادریس بدلیسی علیه سلاطین شیعی صفوی ایران دست به هم‌پیمانی و اتفاق با سلاطین عثمانی زده‌اند. وضعیت بیگ‌نشین‌های کُرد که در درون نظام سلطنتی عثمانی به وسیع‌ترین اتونومی دست یافته بودند، هم‌زمان با قرن نوزدهم به هم خورده است. با قیام بدرخان بیگ، آخرین کارت خویش را به کار برده و شکست خورده‌اند (۱۸۳۵ الی ۱۸۶۰).

پس از بیگ‌ها، شیوخ کُرد نیز هرچند درصد برآمدند تا به‌عنوان مزدوران متفاوت‌تر دستگاه قدرت (۱۸۲۶ الی ۱۹۲۶) نفوذ یابند، اما دچار همان عاقبت گشتند. بارزانی و طالبانی به‌عنوان تداوم هردو شاخه [ی بیگ‌ها و شیوخ]، در قرن بیستم با تکیه بر روابطی که از طریق آریستوکرات‌های قبایل و بر اساس ملی‌گرایی دینی و انتیکی با نیروهای هژمونیک کاپیتالیستی برقرار نموده‌اند، موفق شدند در عراق امروزی به موقعیت قدرت اقلیمی دست یابند.

کُردهایی که - هم‌طراز با محرومان قبایل عرب و ترک- به‌عنوان محصول فقرزدگی در میان قبایل کُرد پدید آمدند، کرمانج خوانده می‌شوند. به عبارت صحیح‌تر می‌توان این‌گونه تعریف نمود. کرمانج، فراتر از فقرزدگی قبیله‌ای، بیانگر کُردی است که پیوندش با قبیله از هم‌پاشیده و به خلق روستایی و کوچ‌نشین مبدل گردیده است. طبقه‌ی فرودست می‌باشد. توانسته به‌صورت ابژکتیو^۲ کُرد باقی بماند. قشر کُرد مزدور طبقه‌ی فرادست، اکثراً در چارچوب رابطه با الیت‌های قدرت‌مند ملت خلق بومی و نسبتاً نیز با نیروهای هژمونیک ایالات متحده‌ی آمریکا و اروپا، سعی کرده بر مبنای طردنمودن کُرد زحمتکشی که به‌مثابه‌ی جامعه فرو پاشیده و از نظر فرهنگی دچار نوعی نسل‌کشی شده است، به حیات خویش ادامه دهد. این واقعیت، مَهر خویش را بر مبارزه‌ی طبقاتی و ملی موجود در پدیده‌ی کُرد زده است.

^۱ Meyafarkîn شهر فارقین در رسمیت دولت ترکیه و به زبان ترکی «سیلوان» عنوان می‌گردد.

^۲ Nesnel

۵- پس از قرن دوازدهم، تندباد حملات مغولی نظام تمدن اسلامی را درهم نوردید. مغول‌ها بی‌آنکه همانند ترک‌ها به اسلام بگروند، به اسلام حمله‌ور شدند و به‌غیر از مصر همه‌جا را به‌شکلی فجیع ساقط نمودند. با همان سرعت به اسلام گرویدند و بدین ترتیب به‌صورت نیروی هژمونیک جدید نظام درآمدند. می‌توان سده‌های سیزدهم و چهاردهم را سده‌های خاندان مغول نامید. مورخان نظرشان این است که نیروهای اسلامی اندلس و نیروهای مغول دارای چنان توانی بودند که اگر می‌خواستند قادر بودند تمدن اروپا را پیش از آنکه رشد نماید، بعد از سده‌ی دوازدهم از میان بردارند. دلیل اصلی روی‌ندادن چنین رخدادی - فراتر از خواستن یا ناخواستن - این است که از نظر نیروهای اشغال‌گر و استیلاگر، اروپای این دوران (۱۰۰۰ الی ۱۵۰۰) در موقعیت چندان سودآوری نبود. بزرگ‌ترین شانس اروپا این است که غنایی در مقایسه با غنای موجود در تمدن‌های چین و خاورمیانه نداشت؛ و گرنه نه چیزی که اسلام را متوقف نمود شارل مارتل^۱ بود و نه در برابر استیلاگری مغول چنان دفاعی جدی و نیرومند صورت گرفت که بتواند متوقف‌شان نماید. در مورد اینکه مغول‌ها برای اسلام نیرویی مخرب بودند یا خونی تازه، می‌توان بحث نمود.

می‌توان خاندان «تیمور لنگ» را به‌عنوان ادامه‌دهنده‌ی [راه] مغول‌ها نگرست. آن‌ها مَهر خویش را بر قرن پانزدهم زده‌اند. بازماندگان هر دو خاندان موفق شدند امپراطوری «بأبر»^۲ را که به‌عنوان نیروی هژمونیک تا اواسط قرن هیجدهم به حیات خود ادامه داد، در هندوستان پایه‌گذاری نمایند. دولت اسلامی اندلس (اسپانیا) که از آخرین خاندان‌های اموی بود (۷۱۱ الی ۱۴۹۲)، توانست از سمت غرب تا مناطق میانی اروپا پیش رود. دقیقاً همانند عقب‌نشینی عثمانی‌ها، قادر نشد در مقابل تمدن رو به ترقی اروپا از قلع‌و‌قمع شدن زودهنگام رهایی یابد. آنچه که اسلام در شبه‌جزیره‌ی «ایبریک» دچار شد، موردی مشابه تراژدی مسیحیان در آناتولی است.

آنچه تمدن اسلامی از سده‌ی دوازدهم تا اوایل سده‌ی نوزدهم گرفتارش گردید، این بود که اروپا تمامی ارزش‌های مطلوبش و در رأس آن‌ها حوزه‌ی تجاری و فرهنگی را از دستش ربود، و بدین ترتیب به یک پوسته‌ی میان‌تهی شده‌ی تمدن مبدل گردید. اندوخته‌های پنج‌هزار

^۱ Şarl Martel شارل مارتل یا شارل چَکَش (۶۸۶-۷۴۱) او اهل هرتسال در بلژیک امروزی، دوک فرانک‌ها بود. شهرت او به خاطر نبرد تور در سال ۷۳۲ میلادی بود که طی آن وی مسلمانانی را که در ایریا پیشروی کرده بودند، شکست داد. از همین رو او را یک قهرمان عصر تاریکی می‌دانند.

^۲ Babür / ظهیرالدین محمد بأبر (۱۵۳۰-۱۴۸۳ میلادی) از نوادگان امیر تیمور گورکانی با پشتیبانی شاه اسماعیل صفوی هند را به تصرف درآورد و بدین ترتیب سلسله‌ی بأبریان یا گورکانیان هند را تأسیس نمود.

ساله، طی پانصد سال انتقال داده شدند. این جابه‌جایی نیرو و تغییر مکانی تمدن هژمونیک پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی، بزرگ‌ترین دگرگونی و تحول تاریخ می‌باشد. جهان هنوز هم شاهد پس‌لرزه‌های این تحول بزرگ می‌باشد.

و- نقش ظهور تاریخی ادیان ابراهیمی

نقش ظهور تاریخی ادیان ابراهیمی، به اندازه‌ی مقاومت‌های تمدن‌ستیزانه‌ی قبیله‌ای و قومی حائز اهمیت است. علی‌رغم اینکه خاستگاهی قبیله‌ای دارند، به‌لحاظ ماهوی در چارچوب جنبش‌های طبقاتی قرار دارند. مقاومت‌ها و حملات قبیله‌ای و قومی که از جانب نیروهای تمدن به‌عنوان «بربر» ارزیابی می‌گردند را می‌توان بیشتر به‌عنوان نیروها و مقاومت‌هایی تفسیر نمود که عمدتاً سرچشمه‌ای خارجی دارند و جوانب دموکراتیک آنان سنگین‌تر است. در عوض، عموماً ادیان و خاصه ادیان ابراهیمی جنبش‌هایی با خاستگاه داخلی هستند که ضمن برخورداری از خصوصیات قبیله‌ای و قومی، جوانب طبقاتی ظهورشان سنگینی می‌نماید. هر دو جنبش، جنبش‌های ملی (از خارج) و جنبش‌های طبقاتی (از داخل) را که در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صف‌آرایی می‌کنند، در ذهن تداعی می‌نمایند.

نظام تمدن مرکزی بیش از پنج‌هزار ساله باید به‌عنوان مهم‌ترین مرحله‌ی تاریخ جهانشمول ارزیابی شود. گستره‌ی طبقاتی ادیان ابراهیمی که در برابر نظام تمدن مرکزی بیش از پنج‌هزار ساله به‌طور مستمر مقاومت کرده و در صورت فرصت‌یابی به ضدحمله دست زده‌اند، پیچیده و بغرنج می‌باشد. ادیان ابراهیمی، در میان طیف گسترده‌ای عمل می‌کنند که از محروم‌ترین پرولتر گرفته تا آریستوکراسی، درازا دارد. اساسی‌ترین موضوع اعتراض‌شان این است که نظام تمدن مرکزی از برآمدگاه‌های^۱ سومری و مصری‌اش بدین سو، خود را به‌عنوان «ظهوری الوهی» عرضه کرده است. برساخت‌های دینی به‌مثابه‌ی نظام ایدئولوژیک ابراهیمی، الوهیت این نظام خدا-شاهان را همیشه به دیده‌ی گمان نگرسته و «ایده‌ی» بنیادین ظهورشان را بر این نکته استوار ساخته‌اند: آن‌ها هرگز نمی‌توانند خدا و الوهی باشند. ساده‌ترین تبیین ظهور این ادیان بدین شکل است: «انسان‌ها، نمی‌توانند خدا و الوهی باشند.» بهترین انسان‌ها تنها می‌توانند فرستادگان (پیامبران) و بندگان خدا باشند. داشتن ادعایی فراتر از این، بزرگ‌ترین گناه و لعنت می‌باشد. بر همین مبنا، یک فعالیت ایدئولوژیک و نبرد هژمونیک هزاران ساله صورت گرفته است. تمامی نگارش‌ها و خوانش‌های تاریخ رد پای این ادعا، کشمکش و جنگ را بر خود دارند.

^۱ Origin: برآمدگاه، سرچشمه، منبع، مبدأ

به‌هنگام ارزیابی نظام تمدن مرکزی و خواندن و نوشتن موارد مرتبط با آن، باید توجه بسیاری به این واقعیت نمود و به هیچ وجه آن را از ذهن (راسیونالیته) خارج نساخت. در مرکز ظهور ابراهیمی (ستیز آیین زرتشتی و مانویت را نیز در همین چارچوب قرار می‌دهم)، تلاش جهت بر ساخت خدا و دین از جانب «قبیله و قوم گرای» یهودی جای می‌گیرد. سعی دارند از طریق یک نگرش عقلانی‌تر درباره‌ی خدا و دین، به مقابله با هژمونی ایدئولوژیک اسطوره‌ای و دینی تمدن مرکزی برخیزند. تمامی پیامبران از ابراهیم گرفته تا محمد، در این نبرد معنما محور^۱ (جنگ هژمونی ایدئولوژیک) نقشی تاریخی دارند. معادل مادی «فرهنگ معنوی دینی» ای که نمایندگی‌اش می‌کنند، عمدتاً طبقه‌ی متوسط و لایه‌ی بنیادین این طبقه یعنی قشر تاجر می‌باشد. بالاترین سطح نمایندگی طبقاتی را آریستوکراسی قبیله تشکیل داده و پایین‌ترین نمایندگی آن را نیز محرومان قبیله، همه نوع پرولتر و دیگر گروه‌های آواره‌ای تشکیل می‌دهند که به خارج از نظام رانده شده‌اند. قوم یهود که در موقعیت مرکزی قرار دارد، در طول تاریخ در حوزه‌ی فرهنگ ایدئولوژیک و مادی، به اصرار سعی بر حفظ موقعیت رهبری خویش نموده است. اهتمام به خرج داده تا رهبری ایدئولوژیک خویش را از طریق «عهد عتیق» یعنی تورات، به حالت رودخانه‌ی مادر^۲ نگه دارد. با اندوخته‌های «معنا»یی که هم از نظام‌های تمدنی و هم از نیروهای تمدن‌ستیز گرد آورده است، به‌طور پیوسته سعی بر ثروتمندسازی و توسعه‌مندی^۳ خویش نموده است. موفق گردیده که در جنگ معنا، تا روزگار ما هژمونیک باقی بماند. در گستره‌ی فرهنگ مادی نیز در حوزه‌ی پول و تجارت، تجربه و نیروی بسیار عظیمی کسب نموده و توانسته همان هژمونی را در این حوزه نیز نفوذمند گرداند.

اینک یهودیت به‌صورت یک مقوله‌ی کلی و یکپارچه ارزیابی گردد، اشتباه‌آمیز و ناقص خواهد بود. در حالی که نیروهای مرکزی یهودی عموماً در چالش و رابطه‌ی تنگاتنگی با نظام‌های تمدن به‌سر برده‌اند، نیروهای مخالف درونی دموکراتیک، سوسیالیست و کمونیست نیز دائماً تمدن‌ستیز بوده و در جستجوی تمدن‌های نوین دموکراتیک- سوسیالیست و ساختاربندهای آن بوده‌اند. نباید این گرایش یهودیان را که در طول تاریخ وجود داشته است، کوچک شمرد. در تمامی جنبش‌های دموکراتیک، سوسیالیست، آنارشیت، فمینیست و اکولوژیست رادیکال، همچنین در سایر جنبش‌های مخالف خارج از نظام، نقش‌های مهمی

^۱ anlam savaşı جنگ معنا

^۲ ana nehir نهر اصلی

^۳ kapsamlı kılmaya پردامنه ساختن؛ گستره‌مند گردانیدن

بازی کرده‌اند. به اندازه‌ای که [گرایش] مرکزی و راست یهودی «پولپرست، تجاری و طرفدار تمدن دولت‌دار» است، قشر زحمتکش و چپ آنان نیز به همان اندازه طرفدار ایدئولوژی و ساختاربندهای «کمونال، دموکراتیک و آزاد» بوده‌اند.

عیسویت (مسیحیت) در این نظام (نظام ادیان ابراهیمی) به‌طور عمده فقیرترین اقشار، همه نوع محرومان قبیله‌ای و برده و سایر گروه‌های ایزوله‌شده (در نظام‌های تمدن) را نمایندگی می‌کند. هرچند در مرحله‌ی عجین‌شدگی با قدرت^۱ به دو گروه اساسی تجزیه و منشعب گشت، اما هنوز هم یک عنصر مؤثر فرهنگ معنوی در جهان می‌باشد. در پیشرفت‌های دارای جنبه‌ی دموکراتیک و سوسیالیستی، تجزیه‌شدن این فرهنگ نقش مهمی دارد. باید دموکراتیسم مسیحی و سوسیالیسم مسیحی^۲ را بر پایه‌ی همین تجزیه ارزیابی نمود.

سومین نسخه‌ی بزرگ [دین] ابراهیمی که محمد ظهورش را رقم زد و در مدت زمانی کوتاه به‌صورت «ضد اسلام» شاکله یافت، اکثراً قشر اشرافی و تجار ثروتمند نظام را نمایندگی می‌نماید. به عبارت صحیح‌تر، به هژمونی مادی و معنوی این قشر تبدیل شده است. جنگ هژمونی در خاورمیانه را هم در برابر نیروهای کلاسیک تمدن مرکزی (در برابر بیزانس، ساسانیان و حتی امپراطوری چین) و هم در برابر موسویت و عیسویت که دو نسخه‌ی مهم دیگر ادیان ابراهیمی هستند، با موفقیت انجام داده است. به سبب اینکه از سده‌ی دوازدهم به بعد کاپیتالیسم تجاری خود را به‌سوی انقلاب زراعی و صنعتی سوق نداد، هژمونی‌اش را در پایان دوره‌ی پانصد ساله به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اروپا واسپرد. می‌بایست اسلام را نیز به‌صورت یک نظام فرهنگی مادی و ایدئولوژیک کلیت‌مند و دارای یکپارچگی^۳ تصور نمود. در مقایسه با موسویت و عیسویت، بیشتر تجزیه و منشعب گردیده و به‌هیچ روی نتوانسته به کیفیت نظامی یکپارچه و متحد دست یابد. «الله‌ی که بدان پناه برده‌اند، برای

^۱ İktidarlaşma قدرت‌شدن، قدرت‌یابی، به حالت قدرت درآمدن

^۲ christian democratism: دموکراسی مسیحی مدعی ترکیب دموکراسی با آموزه‌های مسیحیت است. ژاک مارتین (۱۸۸۲-۱۹۷۳ م) از جمله مهم‌ترین نظریه‌پردازان دموکراسی مسیحی چنین استدلال نمود که کثرت‌گرایی سیاسی، آزادی و تشخیص انسان است و به همین سبب دموکراسی بهترین نظام سیاسی برای تأمین آزادی و تشخیص انسان می‌باشد. همچنین در دموکراسی، کثرت‌گرایی دینی محفوظ می‌ماند و دولت نسبت به آئین‌ها و ادیان متفاوت تساهل نشان می‌دهد. دموکراسی مسیحی از بیشتر جهات عملکردی شبیه احزاب اصلاح‌طلب و میانه‌رو دارد. / christian socialism: سوسیالیسم مسیحی عنوانی است برای جنبش‌های مختلفی که در زمینه‌ی ترکیب‌نمودن مفاهیم اخلاقی مسیحیت با مفاهیم اجتماعی سوسیالیسم کوشیده‌اند. این جنبش مدعی آن است که در برابر سوسیالیسم مادی مارکسیستی می‌توان یک نظام سوسیالیست مسیحی آفرید که هم از فساد سرمایه‌داری و هم از ماده‌باوری برکنار باشد.

^۳ در متن واژه‌ی «bütünselliği olan آمده است/ Bütünsellik معادل است با Totality = توتالیت، تمامیت، کلیت/ واژه‌ی Bütünlüklü نیز در ترکی به معنای دارای کلیت یا کلیت‌مند است/ Bütünlük: تمامیت، کلیت، مجموعه

یکپارچگی و اتحاد کفایت نکرده است. با وجود آنکه سنت تسنن به نسبت زیادی نظام تمدن مرکزی را تحت هژمونی خود گرفته، اما جنبش‌های کمونال دموکراتیک و آزادی‌خواه مخالف، در مقابل آن همیشه استمرار یافته‌اند. این جنبش‌ها هیچگاه به‌طور کامل تسلیم نشده‌اند. اگر چه نتوانسته‌اند به‌صورت جنبش‌های تمدن دموکراتیک نظام‌مندی درآیند اما به یکی از شاه‌رگ‌های حکیمانه‌ترین، دموکراتیک‌ترین، کمونال‌ترین و آزادترین میراث‌های خاورمیانه و جهان مبدل گشته‌اند.

به‌طور کلی جنبش ادیان ابراهیمی توانسته که از تمدن‌های سومر و مصر گرفته تا مدرنیته‌ی (تمدن) کاپیتالیستی، در زمینه‌ی شکستن، ازهم‌گسستن و متحول‌سازی (از طریق رفرم و انقلاب) هژمونی ایدئولوژیک نظام بردگی، موفقیت کسب نماید. به‌رغم آنکه عناصر انحصار‌گرایی موجود در فرهنگ مادی (انحصار اقتصادی و قدرت- دولت) را منعطف ساخته است، موفق نگشته که آن‌ها را به همان اندازه از یک انقلاب و رفرم کافی عبور دهد. بیشتر با میانجی‌گری اقشار راست [گرا]، در پی سازش با نظام و درآوردن تحت هژمونی خویش برآمدند. برعکس آن، اقشار چپ [گرای] مخالف از طریق مذاهب دینی تمدن‌ستیز رادیکال، به‌عنوان جنبش‌های خلقی لائیک، سکولار، طبقاتی و کمونال همیشه در پی اتوپیاهای، پروژه‌ها و برنامه‌های مساوات‌طلبانه، آزادی‌خواهانه و دموکراتیک بوده و مبارزه نموده‌اند.

رهبری نمودن هژمونی فرهنگی ایدئولوژیک و مادی مرکزی یهود جهت انحصار‌گری کاپیتالیستی رشدیابنده‌ی اروپا (تجاری، زراعی، مالی و صنعتی) و اقدامات ایدئولوژیک آن (مقاطع رنسانس، رفرم و روشنگری)- که در برابر ضداسلام و جهانشمولیت کاتولیک رفرم‌ستیز (نظام‌های تمدنی‌اش) صورت گرفت- همچنین مشارکت جدی مادی و معنوی در آن، نقش بزرگی در پیروزی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اروپایی داشته است. دلیل اساسی امر مذکور این است که [یهودیت] تا سرحد مرگ از طرف هر دو تمدن در تنگنا قرار داده شده. هم در خاورمیانه و هم در اروپا همیشه سعی کرده‌اند یهودیت را در «گتو»ها^۱ تحت کنترل و نظارت قرار دهند. پی‌درپی گرفتار پوگروم‌ها^۲ (جنبش‌های قتل‌عام و غارت) می‌گردند. آریستوکراسی و بورژوازی زراعی- تجاری هلند و بریتانیا که در برابر ایده‌های هژمونیک پادشاهی‌های اسپانیا و فرانسه در غربی‌ترین نقطه‌ی اروپا بسیار سختی می‌کشند، از سده‌ی ۱۶

^۱ Getto: محله‌ی یهودیان؛ محله‌ی محرومان؛ واژه‌ی فرانسوی است به معنای محله‌ای که یهودیان به‌صورت داوطلبانه و یا اجباری در آن سکنی می‌گزینند و تمامی احتیاجاتشان را بدون نیاز به جایی دیگر در آن برآورده می‌نمودند (املائی انگلیسی‌اش: Ghetto). در دوران جنگ جهانی گتوها به تله‌های مرگ تبدیل شده و زندگی یهودیان در آن‌ها بسیار طاقت‌فرسا و شکنجه‌آور گردید.

^۲ Pogrom: قتل‌عام و کشتار؛ می‌توان پوگروم را در معنای خاص همان یهودی‌کشی دانست.

به بعد دروازه‌های‌شان را بر روی سرمایه‌ی مادی و معنوی یهودی می‌گشایند و اتفاقی تاریخی با آنان برقرار می‌نمایند. این هم‌پیمانی هم ایده‌های هژمونیک اسپانیا و فرانسه (سده‌ی ۱۶ الی ۱۸) و هم هژمونی اسلام در خاورمیانه (سده‌ی ۱۹ و ۲۰) و عاقبت ایده‌ها و اقدامات هژمونیک آلمان- هیتلر و روسیه- شوروی را نقش بر آب ساخته و یک هژمونی جهانی را برقرار نموده و آن را هنوز هم ادامه می‌دهد. همانند ورنر سومبارت^۱ و کسانی نظیر او نمی‌گوییم که کاپیتالیسم را یهودیت ایجاد نمود. اما بدون مساعدت ایدئولوژیک و مادی یهودیت، تصور پیروزی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار دشوار است.

ایده و داعیه‌ی تاریخی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، حل نمودن مسائل و بحران‌هایی است که نظام تمدن مرکزی بیش از پنج‌هزار ساله (نمود مجموع انحصارات در حوزه‌ی زراعت، تجارت، صنعت و همه نوع ایدئولوژی، قدرت و دولت) دچارشان گردیده است. در بخش بعدی سعی خواهیم کرد در این مورد ژرف کاوی نماییم که آیا این ایده‌ی تاریخی راه‌حل ارائه داده است یا منجر به بحران و بن‌بستی بزرگ گشته است.

بخش چهارم-

مدرنیته‌ی اروپا و نیروهای هژمونیک جدید در نظام تمدن مرکزی

درک تحول تمدن مرکزی در اروپا جهت درک بحران گلوبال که در خاورمیانه تمرکز یافته است، دارای اهمیتی کلیدی است. همان‌گونه که بدون درک خاورمیانه‌ی قرون وسطی نمی‌توانیم انتقال تمدن به اروپا، سیر دگرگون‌شدن آن و رسیدنش به سطح نیروهای هژمونیک را درک نماییم، بدون درک سرگذشت اروپایی تمدن نیز نمی‌توان در خصوص درک خاورمیانه‌ی امروزی به نگرشی صحیح دست یافت. بین آن‌ها یک رابطه‌ی دیالکتیکی بسیار تنگاتنگ وجود دارد.

چیزی که در بخش قبلی نیز سعی بر توضیح آن شد، در رابطه با دلیل و چگونگی انتقال نظام تمدن مرکزی خاورمیانه به اروپا بود. پرسش بنیادین درباره‌ی تمدن مرکزی انتقال یافته به اروپا که بایستی بدان پاسخ داد، دلیل و چگونگی آغاز انقلاب صنعتی است. به سبب اینکه در بخش‌های قبلی دفاعیات پاسخی چندجانبه و نسبی به این پرسش داده شد، سعی خواهیم کرد تا زمانی که بسیار ضرورت نیابد، به تکرار نپردازیم و پاسخ‌هایی را از برخی جوانب متفاوت ارائه دهم.

جهت نیفتادن به ورطه‌ی اشتباهی که کارل مارکس دچارش شد، باید قبل از هرچیز معنای تاریخی و جامعه‌شناختی سرشت انقلاب صنعتی و کاپیتالیسم صنعتی را درک کنیم. کارل مارکس از صحت این امر که کاپیتالیسم به‌عنوان یک پدیده‌ی اقتصادی مورد پژوهش قرار گیرد، مطمئن بود. به نظر او همان‌گونه که علوم نوین و به‌ویژه فیزیک و شیمی بر پدیده‌ها متکی هستند، بنیادی‌ترین رویکرد علمی این است که جامعه را نیز باید به‌عنوان یک پدیده بررسی کند و با دیدگاهی اقتصادی تحلیل نماید. به اندازه‌ی رویکردهای دینی و فلسفی سنتی، «جریان‌های فلسفه‌ی ایده‌آلیستی آلمانی، رویکردهای جامعه‌گرایانه‌ی فرانسوی و مکاتب اقتصاد سیاسی انگلیسی» واقع در دوران وی، ارضاکننده نبودند. به‌خوبی می‌دانیم که به‌همراه فردریش انگلس در صدد برآمدند تا از طریق مکتبی که آن را «سوسیالیسم علمی» می‌نامیدند، گام جدیدی بردارند. بدون شک «انقلاب ذهنیتی» ای که آغاز نمودند، انکارناپذیر است. مخالف کاپیتالیسمی بودند که از جنبه‌ی احساسی نیز پیروزی خویش را اعلام کرده بود. حتی از اینکه همانند تمامی نمونه‌های تاریخی، نیروی موضع‌گیری سازمانی در برابر آن را به نمایش بگذارند، احتراز نوردیدند.

یکی از مهم‌ترین نتایجی که علوم امروزیین بدان دست یافته‌اند، کاراکتر تاریخی و اجتماعی حقیقت (واقعیت درک‌شده)^۱ می‌باشد. بدون شک «تاریخی بودن^۲ و اجتماعی بودن» همان‌گونه از «جهانشمول بودن و مفرد بودن^۳» گسسته نیست، دقیقاً بالعکس، تشدید و به نتیجه رسیدن جهد و تلاش موجود در سرگذشت^۴ درک‌شدن واقعیت (سرگذشت هوش کیهانی در اندیشه‌های هگل دقت‌برانگیز است) را نیز بیان می‌نماید. بنابراین تشخیص ماهرانه‌ی موقعیت کارل مارکس و مکتب وی در این سرگذشت، حائز اهمیت می‌باشد.

بامعنا تر این است که سوسیالیسم علمی یک مکتب ناکافی تلقی گردد نه یک جریان شکست‌خورده در برابر کاپیتالیسم. زیرا پیروزی‌هایی هم دارد. مورد ضروری این است که در ارتباط با عدم موفقیتش، به تشریح اشتباهات و ناکفایتی‌های موجود در ایده‌آل‌هایش پرداخت. در دفاعیاتم چنین توضیحاتی دارم. به‌جای تکرار آن‌ها، در صورت لزوم از طریق رویکرد انتقادی نوین و کلیت‌مندتری موضع خویش را ادامه خواهم داد. سعی بر انجام این امر دارم.

^۱ hakikatin (anlaşılmış gerçeklik)

^۲ Tarihsellik تاریخیت

^۳ Tekillik تک بودن؛ یکی بودن، تفرّد، مفرد بودن، مفردیت.

^۴ Serüven ماجرا

قبل از هر چیز به نظر من اگر انقلاب صنعتی یک انقلاب ایدئولوژیک و سیاسی تلقی گردد و نه انقلابی اقتصادی، تشریح کننده تر خواهد بود. تا وقتی به صورت انقلابی که کفه‌ی نظامی آن سنگین تر است درک نگردد، نه ظهور تمدنی اروپا و نه کاپیتالیسم خاستگاه آن را نمی‌توانیم به‌طور مؤثر درک نماییم. چیزی را که در آخر باید بگویم، ابتدا می‌گویم: می‌توان گفت نیروهای تمدن مرکزی از طریق انقلاب صنعتی کاپیتالیسم اروپا، بزرگ‌ترین بسیج ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی تاریخ خویش را تحقق بخشیده و با گلوبالیزه کردنش آن را به حالت کاراگر در آورده‌اند. این تعریف تاریخی تمدن اروپا می‌باشد.

تا زمانی که انقلاب صنعتی به منزله‌ی یک ابزار هژمونی «ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی»، در درون کلیتی تاریخی و اجتماعی درک نشود، ممکن نیست بتوان عصر ما را به‌طور کامل درک نمود. جهت درک این واقعیت، گردآوری خلاصه‌وار بیان جنگ‌هایی که در درون جوامع و میان آنها به پا کرده و همچنین جنگی که علیه محیط‌زیست به راه انداخته، کافی می‌باشد. تا حد انکارناپذیری آشکار است که بیان جنگی که بر مبنای انقلاب صنعتی صورت گرفته در هیچ سرگذشت تاریخی و اجتماعی‌ای دیده نشده، وخیم‌تر اینکه تخریب محیط‌زیست را به مرزی رسانده که جامعه قادر به تداوم حیات خویش نیست و این حقیقتی است که انسانیت بیشترین آگاهی را درباره‌ی آن یافته است. با وجود گفتمان‌ها و کُنش‌های «بی‌بصیرت‌کننده‌ی جامعه» که از طریق فرصت‌های قدرت و دستگاه‌های ایدئولوژیک غیرعادی بدان دست زده است، خود حقیقت به‌صورت «بحران گلوبال» و «گفتمان و عملکرد مخالف آن»، موجودیت خویش را در زندگی روزانه ادامه می‌دهد.

الف- مفهوم تاریخی و اجتماعی انقلاب اروپا

در مرحله‌ی تمدن اروپا نیز با یک هژمونی ایدئولوژیک مواجهیم که شبیه همان هژمونی ایدئولوژیک (اسطوره، دین، فلسفه و علم) است که شاهد تحقق آن در جوامع رقم‌زنده‌ی تحول تاریخی هستیم. تحول مادی تمدن را نه آنچنان که هست، بلکه آن را همانند بازتاب معنوی (از منظری محدود فرهنگی- ایدئولوژیک) درمی‌یابیم. این واقعیتی که در تمامی اعصار مهم بازتاب داده شده است، برای عصر اروپا نیز مصداق دارد. این واقعیت نه تنها در قوه‌ی اندیشه‌ی ما بلکه در توان حیات ما نیز بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود مصداق دارد. اعصار، چنین واقعیتی مختص به خویش را دارا هستند. گذارناپذیر نیستند، اما بدون برقراری یک مرحله‌ی دیالکتیکی واقعی نیز نمی‌توان از این واقعیت رهایی یافت. حتی اگر تصور نماییم که بسیار در ضدیت با آن هستیم نیز، بازهم این امر بدین گونه است.

وقتی به حقایقی که تحت نام متولوژی و یا علم اروپا از آن‌ها بحث می‌شود از این زاویه نگریسته شود، مقطع تمدن اروپا به طور صحیح‌تری قابل تحلیل خواهد بود. در بنیان تاریخی ظهور صنعتی، به صورت تعیین‌کننده این مسئله نهفته است: تبعید رو به ازدیاد مسیحیت و نسبتاً موسویت از خاورمیانه در برابر حمله‌ی ایدئولوژیک-پراکتیکی اسلام. اندکی قبل از اسلام، هم مسیحیت و هم موسویت به‌عنوان ایدئولوژی‌هایی هژمونیک در خاورمیانه‌ی بعد از روم (روم غربی) رو به پیشرفت نهادند و از چین گرفته تا شبه‌جزیره‌ی اسپانیا، نفوذ یافتند. ترقی شهرهای اروپا طی مقطع بعد از قرن دهم در خاورمیانه مطرح بود. در اینجا با استفاده از فرهنگ کهن هلن، حمله‌ی نوین قرون وسطی صورت می‌گرفت. به‌ویژه، در میان اقوام یونان، ارمنی و آشوری یک رشد تمدنی بارز وجود داشت. یک پیش‌رسانس مطرح بود. مانویت نیز در قوی‌ترین دوران خویش به سر می‌برد. بت‌پرستی به سرعت در حال زوال بود. در برابر این رویدادها، روم غربی فروپاشید، روم شرقی نیز تنها زمانی جایگاهش را در تاریخ یافت که مسیحیت را به‌عنوان ایدئولوژی رسمی پذیرفت. در بنیان ترقی روم شرقی (بیزانس)، این پیشرفت‌های ایدئولوژیک جایگاه مهمی را به خویش اختصاص می‌دهد.

ظهوری که انقلاب اسلام نامیده می‌شود، در نتیجه‌ی بحران قبیله‌ای و اعتقادی موجود در شبه‌جزیره‌ی عرب ایجاد شد. به‌عنوان یک مذهب رادیکال‌تر دین ابراهیمی شکل گرفت. یکی شدن و ترکیب هم کوچ‌های هزاران ساله‌ی قبیله‌ای و هم شاخه‌بندی نوین ایدئولوژیک، مبنای ظهور را تشکیل می‌دهد. اسلام، پیش‌مرحله‌ی ظهور اوغوز و مغول می‌باشد. [آن‌ها] ارتباط با تمدن را به حالت شانس مبدل‌شدن به یک نیروی جدید هژمونیک درآوردند. نیروی هژمونیک سنتی ایران به سرعت رو به زوال نهاده و بیزانس نیز نتوانست خود را از پس‌روی سریع‌رهای بخشد. اسلام از همان اواسط قرن هفتم، نیروی هژمون جدید خاورمیانه بود. زوال رو به شتاب بیزانس، سبب انتقال هرچه بیشتر مسیحیت و نسبتاً موسویت به اروپا گردید. به همان اندازه‌ای که اسلام در خاورمیانه رو به ترقی نهاد، مسیحیت نیز در اروپا ترقی یافت. هرچه مسیحیت خاورمیانه‌ی نیرویش را از دست داد، مسیحیت اروپا نیرومندشدن را به حالت یک مسئله‌ی مهم مربوط به موجودیت خویش درآورد.

جنگ‌های صلیبی (قرون بین ۱۱ الی ۱۴) جهت وارونه‌سازی وضعیت، کفایت ننمود. عامل اساسی، با ساختار هژمونیک تمدن مرکزی در خاورمیانه مرتبط است. نیروی هژمونیک، همان‌گونه که موقعیت پیشاهنگ را در موضوعات «تولید، تجارت و پول» حفظ نمود، در موضوعات علم، هنر و سیاست-نظامی‌گری نیز موجودیت خویش را ادامه می‌داد. مهم‌ترین نتیجه‌ی جنگ‌های صلیبی درک این امر بود که سطح تمدنی که اروپا در طی این دوران

ایجاد نمود و به خود دید، نمی‌تواند به پای شرق و اسلام برسد. این واقعیت، نیروهای تمدن اروپایی را ناچار به گذار از وضعیت خویش نمود. در حالی که درس‌هایی که از تمدن اسلامی اندلس در شبه‌جزیره اسپانیا (ایبریک) گرفته شده بود هنوز در خاطرها زنده بود، نیروهای اسلامی عثمانی که از طریق آناتولی تا بالکان و مناطق میانی اروپا پراکنش یافته بودند، در سده‌ی شانزدهم تأثیری کاملاً کابوس‌وار بر جای نهاده بودند. رو به ترقی نهادن نظام کاپیتالیسم در سده‌ی شانزدهم، ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد.

نیروهای تمدن اروپا که از طریق آزمون‌های صدها ساله بهتر درک نموده بودند که بدون گذار از حوزه‌های فرهنگ هم مادی و هم معنوی تمدن اسلامی، نخواهند توانست مسئله‌ی موجودیت خود را حل نمایند، مؤثرترین راه چاره را در پیشبرد نظام کاپیتالیسم ارزیابی نمودند. بدون شک از تاریخ کاپیتالیسم سخن نمی‌گویم. می‌دانیم که این نیازمند چندین جلد بازگویی و روایت است و به اندازه‌ی کافی نیز بر روی آن کار شده است. نکته‌ای که باید بر روی آن تأکید شود، روشن‌سازی پیوند استراتژیک بنیادین آن می‌باشد. تاریخ تمدن بدون استراتژی قابل درک نیست. نه ردیف کردن رویدادها و نه آنالیزهای گسترده کفایت درک تاریخ تمدن را نمی‌نمایند. تا زمانی که فاکتورهای استراتژیک در عناصر اساسی تمدن (تولید، تجارت، سیاست، نظامی‌گری، ایدئولوژی) شفاف نگردند، مراحل دگرگونی و پیشرفت به‌طور کامل درک نخواهند شد. هر مقطع تمدن، از استراتژی‌های رقابتی و هژمون‌گرایانه‌ی داخلی و خارجی بر سر عناصر بنیادینی که باز نمودکننده‌ی آن‌هاست، پیروی می‌کند. همیشه با استراتژی‌های مخالف، مختلط است. نتیجه‌اش از طریق مبارزه‌ی بین این استراتژی‌ها تعیین خواهد شد. حمله‌ی کاپیتالیستی در تمدن اروپا، به‌عنوان انتخاب نوع مبارزاتی تحقق یافت که نیروهای استراتژیک در میان خود و در برابر خارج انجام داده‌اند.

گزینه‌ی کاپیتالیسم را نه می‌توان به‌عنوان یک نتیجه‌ی «سیر عقلانی» هگل ارزیابی نمود و نه نتیجه‌ی اجباری ایدئولوژی [مبتنی بر] «پیشروی روشنگرانه‌ی» کارل مارکس. همان‌گونه که در بخش‌های مربوطه نیز سعی بر نشان‌دادن آن نمودیم، کاپیتالیسم سیستمی است که از زمان سومریان بدین‌سو از موجودیتش آگاهی وجود دارد. یک عنصر برهم‌زننده‌ی جامعه است که جوامع همیشه آن را به‌عنوان بدیمن‌ترین پدیده‌ی غیراخلاقی که نباید به حیات ادامه دهد در حافظه‌ی خویش نگه داشته و با اراده‌ی خویش همواره با آن به جنگ برخاسته‌اند. گاه و بیگاه که در سطح اجتماعی بازتاب یافته، با پاسخ و تقابلی شدید روبه‌رو گشته و همیشه سعی کرده به‌گونه‌ای آب زیرکاه و مخفیانه موجودیتش را ادامه دهد. هیچ روش و ابزار استثماری به اندازه‌ی کاپیتالیسم نتوانسته دارای چنان خصوصیتی باشد که جامعه را به تباهی بکشد، از هم

پاشد و به‌طور مستمر در بحران و کائوس ننگه دارد. به سبب این ساختار کاپیتالیسم، تمامی دیگر نیروهای تمدن علی‌رغم اینکه خودشان همیشه سرکوبگر و استثمارگر بوده‌اند، محدودسازی کاپیتالیسم و نگاه داشتن آن در اعماق را جهت استمرار جامعه اجباری دیده‌اند. نه تنها یک مرحله‌ی پیشرو تمدن نیست، بلکه همیشه لعنت جوامع را متوجه خویش نموده و به‌عنوان بیماری سرطان جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی معنا و مفهوم یافته است. بحران، تخریب و قتل‌عام موجود در جامعه‌ی امروزی و محیط‌زیست پیرامونش، اثبات می‌کند که رویکرد اخلاقی به‌منزله‌ی وجدان اجتماعی^۱، فریب نمی‌خورد.

کاپیتالیسم جهت نیروهایی که از آن به قوی‌ترین شکل استفاده می‌نمایند، پیروزی‌های فراوانی به ارمغان آورده است. اما این را همیشه از طریق در بحران نگاه داشتن جوامع، فاقد کارکرد نمودن موضع اخلاقی و سیاسی‌شان، باقی گذاردن مستمر آن‌ها در درون جنگ‌های داخلی و خارجی و اقدام به تخریب و نسل‌کشی‌شان تحقق می‌بخشد. در نتیجه، نیرو و ثروت در دست‌هایی کم‌شمار جمع شده و این دست‌ها پیروزی کسب نموده‌اند. در عوض آن نیز جامعه‌ای تخریب‌شده و محیط‌زیستی تداوم‌ناپذیر باقی گذاشته است.

کاپیتالیسم را این‌گونه می‌توانیم تعریف نماییم. حال، پیروزی کاپیتالیسم در تمدن اروپا را به حالت عناوین اصلی، به‌گونه‌ای ملموس شده بیان کنیم.

۱- مبارزه‌ی شهر و نیز بر سر هژمونی

پرسش اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است که چرا و نیز به‌رغم ترقی موفق نشد به‌صورت روم ثانی درآید. و نیز نیز می‌توانست موفق به انجام چیزی شود که روم عهد باستان موفق بدان شد. توانایی و نیز کمتر از روم نبود. فضایلش چنان فراوان بود که از روم کمتر محسوب نمی‌شد. در زمینه‌ی همه‌ی مقولات اساسی تمدن و در رأس آن تجارت، تولید، پول، قدرت، علم و هنر رو به اوج مرحله‌ی خویش می‌رفت. توانسته بود به تمامی شرق، از چین تا خاورمیانه، در شمال از بالتیک و دامنه‌های سیبری گرفته تا بیابان صحرای بزرگ در جنوب نفوذ پیدا کند. مدیترانه را حداقل به اندازه‌ی روم در مشت خویش گرفته بود. تقریباً انحصار تجاری خویش را بر روی تمامی این حوزه‌ها برقرار نموده بود. به و نیز نیز حداقل به اندازه‌ی روم، ثروت و دارایی انتقال داده شده بود. مرکز جدید ابزارهای مالی، پول، اسناد [بهادار] و بانکداری بود. قادر بود باکیفیت‌ترین تولید صنعتی دوران را - به سبب سودآور یافتنش - تحقق بخشد. به‌ویژه گویی درون امپراطوری‌های بیزانس و اسلام را حفاری کرده و ارزشی نمانده

^۱ منم اهلکی yaklaşımın toplumsal gerçekliğin vicdanı olarak وجدان واقعیت اجتماعی

بود که آن را جذب ننماید. اگر ونیز سده‌های ۱۴ و ۱۵ به‌عنوان نیروی هژمونیک ارزیابی گردد، اغراق‌آمیز محسوب نخواهد شد. از این نظر می‌توان آن را به نیروی اصلی‌ای تعبیر نمود که در طول تاریخ، ارزش‌های تمدن شرق را به اروپا انتقال داده است.

ممکن نیست بتوان تمدن اروپا را بدون ونیز تصور نمود. همان‌گونه که بدون روم نمی‌توان به عصر باستان اندیشید، ممکن نیست که قرون وسطی را نیز بدون ونیز تصور کرد. تعریف ونیز به‌عنوان نیرو و قابله‌ای که کاپیتالیسم را از زهدان قرون وسطی به دنیا آورد، به همان اندازه که صحیح است، به معنای تعیین نقش تاریخی آن نیز می‌آید. او تنها کودک کاپیتالیسم را به دنیا نیاورد؛ بلکه با نطفه‌هایی که درون آن بود تمامی ساختارهای شهری قرون وسطی را تلقیح نمود و اروپا را جهت کاپیتالیسم آماده ساخت. این ونیز است که اروپا را آستان کاپیتالیسم نمود. علی‌رغم این نتوانست به روم ثانی تبدیل شود. زیرا مقام «پاپ» در روم مستقر بود. رابطه‌ی بین پاپ و ونیز همیشه مسئله‌دار و پر جنگ و جدال بود.

اینکه مسیحیت کاتولیک روم در اعصار ونیز رو به ترقی نهاده است، امری اتفاقی محسوب نمی‌شود. می‌توان تمامی حملات کاتولیسیسم روم در برابر ونیز را با «موجودیت کاپیتالیسم» توضیح داد. مسیحیت کاتولیک، عموماً به اندازه‌ی تمامی ادیان بزرگ با شک و تردید نسبت به کاپیتالیسم برخورد نموده و از دست‌زدن به عظیم‌ترین جنگ دینی در برابر آن احتراز نورزیده است. آنچه خود را در متن پدیده‌هایی که در اروپا «جنگ مذاهب، انگیزاسیون و انقلاب» عنوان می‌شوند، بازتاب می‌دهد، اکثراً یک روی همین جنگ بوده است. به‌ویژه آنکه جنگ آن با پروتستانیسیم، با جنگ آن در برابر کاپیتالیسم ارتباط تنگاتنگی دارد. بدون شک مسیحی شدن اروپا، به‌طور عینی زیرساختی را جهت پیشرفت سرمایه‌دارانه ایجاد نموده است. اما این هستی^۱ به تنهایی به معنای کاپیتالیسم نیست. اسلام عناصر زیرساختی بیشتری را جهت کاپیتالیسم پدید آورده است، اما موفق هم گردید که به کاپیتالیسم اجازه‌ی رسوخ کردن ندهد.

دومین دلیل مهمی که سبب شد ونیز نتواند به حالت روم ثانی درآید - در ارتباط با دلیل اول- ناتوانی در زمینه‌ی برقراری حاکمیت بر روی شهرهای موجود در شبه‌جزیره‌ی ایتالیا و عدم توان سازماندهی ایتالیا به‌صورت دولت- ملت بود. ونیز از نقطه‌نظر ایدئولوژیک به روی دولت- ملت باز نبود. شاید هم آخرین و نیرومندترین نماینده‌ی یک «دولت‌شهر» گرای^۲ بسیار قاطع در طول تاریخ بود. همین واقعیت آن نیز به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دهد که چرا

^۱ Varolus

^۲ kent devletçilik

توانست عصر کودکی کاپیتالیسم را پشت سر بگذارد. و نیز تا اواخر سده‌ی ۱۸ بیانگر نیروی تاریخی «اصالت شهری»^۱ است که هم در برابر جهان‌گستری (Oikoumene)^۲ و اتیکان و هم در برابر دولت-ملت‌گرایی ایتالیا و اروپا مقاومت نمود.

باید بسیار به‌خوبی دانست که گرایش به دموکراسی شهری^۳ نیز به اندازه‌ی «دولت‌شهر» گرای، یکی از نیرومندترین فرم‌های بازنمایی و نمایندگی در تاریخ می‌باشد. شاهد دموکراسی مستقیم^۴ نیز بوده است. نظام‌های امپراطوری اعصار کهن و جدید و نظام دولت-ملت مدرن‌نهی کاپیتالیستی بر روی انکار دولت‌شهر‌گرایی و دموکراسی‌خواهی شهری تأسیس گشتند. برتری آزمون شهری و نیز این است که واقعیت مذکور را به بهترین وجه اثبات نموده است. اینکه از طرفی در مقابل امپراطوری‌های خاندان واتیکان-هابسبورگ مقاومت نموده و از طرف دیگر نیز در برابر دولت-ملت‌گرایی زود هنگام و سیستم وستفالی آن (۱۶۴۸)^۵ مقاومت ورزیده، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. در روزگار ما هنگامی که به انتقاد از شهر می‌پردازیم و به احیا-بازسازی آن می‌اندیشیم، آزمون و نیز به‌غایت آموزنده است. بدون شک بسیاری از شهرهای اروپا و در رأس آن شهرهای ایتالیا به‌عنوان هم دولت و هم دموکراسی، حاوی درس‌هایی آموزنده - اگرچه نه به اندازه‌ی و نیز- می‌باشند.

۲- عصر گذار از دولت‌شهر به دولت-ملت: آزمون آمستردام-هلند

مسئله‌ی بنیادینی که در سده‌ی ۱۶ در اروپا وجود داشت، تلاش کاپیتالیسم جهت برتری‌یابی در مقابل نظام‌های امپراطوری کلاسیک و مبدل‌شدن به یک نیروی ماندگار رسمی تمدن بود. نیروی استراتژیک سرآمد آن دوران، نیروهای امپراطوری متکی بر خاندان هابسبورگ بودند. پس از اینکه تمدن موسوی و اسلام اندلسی (۷۱۱ الی ۱۴۹۲) را که از زمان سکونت‌شان در شبه‌جزیره‌ی ایبریک در حال جنگ بودند، پاکسازی کرده و مابقی‌شان را مجبور به کوچ نمودند، با همیاری واتیکان در پی برقراری هژمونی بر تمامی اروپا برآمدند. اما

^۱ Kentsoyluluk

^۲ ekümenikliğine (evrensellik)

^۳ kent demokrasicilik : دموکراسی‌گری یا دموکراسی‌خواهی شهری

^۴ Doğrudan demokrasicilik : گرایش به دموکراسی بلاواسطه

^۵ Westphalia : عهدنامه‌ی وستفالی، عهدنامه‌ای است که پس از پایان جنگ‌های مذهبی سی ساله (۱۶۱۸-۱۶۴۸) در میان کشورهای اروپایی منعقد گردید. تمام کشورهای اروپایی به‌جز انگلستان و لهستان در این عهدنامه شرکت داشتند. عهدنامه‌های وستفالی در دو محل امضا شد که هر دو در ناحیه‌ی وستفالی قرار داشتند. این عهدنامه کنفدراسیون سونیس و کشور هلند را مستقل شناخت. قریب ۳۵۰ واحد سیاسی آلمان نیز توسط عهدنامه‌ی مزبور استقلال یافتند. استقلال فرانسه، اسپانیا و پرتغال تأیید شد و به‌طور رسمی مداخله‌ی پاپ در امور داخلی و خارجی آنها ممنوع اعلام گردید.

چندین دولت شهر، پرنس نشین و پادشاهی در سطح اروپا در مقابل این امر دست به مقاومت زدند. پادشاهی‌های بریتانیا و آلمان و در رأس آن‌ها پادشاهی فرانسه، همچنین بسیاری از شهرهای ایتالیا مقاومت‌های شدیدی را نشان دادند. پروتستان‌یسم سر برآورد و در برابر جهان‌گستری‌خواهی^۱ کاتولیک - که هژمون ایدئولوژیک بود - عصر کلیسای ملی را رسماً اعلام نمود. اروپا از نظر ایدئولوژیک و سیاسی در ورطه‌ی کائوس بزرگی افتاد. رنگ مذهبی با جنگ‌های هژمونیک درهم آمیخت. از طرف دیگر رنسانسی که در شهرهای ایتالیا و در رأس آن در ونیز تحقق می‌یافت، به سرعت در تمامی اروپا اشاعه پیدا کرد. رنسانس از لحاظ ماهوی، محصول دولت شهرگرایی و دموکراسی شهری رشدیابنده بود.

در برابر اسکولاستیسیسم^۲ قرون وسطی، رنسانس عمدتاً دارای گام‌هایی سکولار- لائیک بود. بنابراین قابل درک است که چرا بسیاری از شهرها و پرنس نشین‌ها، حامیانی برای خویش یافتند. نقش رنسانس سده‌ی ۱۶ در تفکیک فلسفه- هنری که کفه‌ی دینی آن سنگین بود و فلسفه- هنری که در مسیر لائیسیتیه^۳ بود، تعیین کننده بود. پروتستان‌یسم نیز به منزله‌ی رفرم در دین، ارتباط تنگاتنگی با ظهور رنسانس دارد. ربط‌دادن انقلاب قرن شانزدهمی اروپا به کاپیتالیسیم، اشتباهی بزرگ است. انقلاب این دوران، مشابه انقلاب‌های شهری‌ای است که سومریان در برابر جامعه‌ی نوسنگی مزوپوتامیا و هلن‌های ساکن سواحل دریای اژه در برابر اجتماعات «بربر» انجام دادند. یک انقلاب عظیم فرهنگی است. به سبب محتوا و درونه‌اش، از همان سرآغاز خصوصیات جهانشمول را بازنمایی می‌کند. چیزی که کاپیتالیسیم موفق به انجامش شد این بود که توانست در کائوس بزرگ این قرن، خود را به‌عنوان گزینه ارائه دهد. تحت نام تمامی انسانیت، یک مقطع محشرآسا در غرب اروپا جریان می‌یابد. در این مقطع محشرآسا، تمدن‌ها نیروی نظارتی خویش را به نسبت مهمی از دست می‌دهند. خلأ نظارتی ایجاد می‌گردد. کاپیتالیسیم به‌عنوان محصول این خلأ، بزرگ‌ترین حمله‌ی خویش را صورت می‌دهد. این ظهور مثل آن است که هیولایی انسان‌نما که از هزاران سال پیش نیروهای تمدن دولت دار و فاقد دولت آن را به‌طور مستمر در قفس نگه داشته بودند، زنجیرهایش را بگسلد و هژمونی دهشت‌انگیز خود را بر روی کل انسانیت برقرار سازد؛ باز نمود چنین رویدادی است.

^۱ Ektümenizm: اکتومنیزم؛ اعتقاد به وحدت کلیساها/ با توجه به اینکه Ektümenik با evrensel مترادف گرفته شده، می‌توان Ektümenizm را با Universalism به معنای جهان‌گرایی یا عام‌گرایی مترادف گرفت.

^۲ Scholasticism: فلسفه‌ی مدرسی یا مکتبی (از واژه‌ی School گرفته شده که به معنای مدرسه است). دیدگاه اسکولاستیک‌ها تنها بر فرامین کلیسای کاتولیک مبتنی بود. بیشتر به مباحث مذهبی خشک، غیرقابل انعطاف، نظری و بی‌فرجام می‌پرداختند. نظیر اینکه آیا سبب بهشت را ابتدا آدم گاز زد یا حوا؛ یا مثلاً اول تخم‌مرغ وجود داشت یا مرغ!

^۳ Laïcité: گرایش لائیک بودن

انسان می‌تواند کاپیتالیسم فاقد هژمونی را تحمل نماید، جامعه می‌تواند آن را تحمل نماید و محیط‌زیست می‌تواند دچار تخریب نگردد. اما هنگامی که کاپیتالیسم به‌عنوان نیروی هژمونیک رو به ترقی می‌نهد، تمامی جامعه، محیط‌زیست و نظام‌های کهن تمدن با تهدیدی بزرگ مواجه می‌شوند. نکته‌ی اساسی که باید درک شود این است که کاپیتالیسم نه به‌عنوان یک نیروی چاره‌یاب بلکه به‌عنوان یک نیروی هژمونیک سرکوب‌گر، از بحران قرن شانزدهمی تمدن ظهور نموده است.

باید «انقلاب‌های رنسانس، فرم- روشنگری» این قرون و «کاپیتالیسم» را به‌صورت رویدادهایی جداگانه و مجزا از هم ارزیابی نمود. بزرگ‌ترین خیانت علوم اجتماعی اروپامحور، نسبت‌دادن این مقاطع تاریخی به کاپیتالیسم می‌باشد. از آنجا که تمام علوم مرتبط با جامعه (و به تبع آن کل علوم) و دانشمندان - از جمله کارل مارکس- در زمینه‌ی تعریف صحیح هژمونی کاپیتالیستی و تعیین نقش تاریخی آن ناتوان مانده‌اند، در را به روی تمامی بلایا باز نگه داشته‌اند.

نقش شهر و پرنس‌نشین آمستردام- هلند در این تراژدی بزرگ، حالتی دوگانه دارد. خود آمستردام از آغاز سده‌ی ۱۶ همانند سایر شهرهای سواحل آتلانتیک اروپای غربی، از طریق ماهی‌گیری، تجارت و زراعت توسعه یافت. آمستردام از شکوه و نیز به‌دور بود اما دارای شانس گردآمدن انسان‌های بسیاری بود که می‌خواستند از دسپوتیسم و عصبیت موجود در اروپای قاره^۱ رهایی یابند. نمایندگان نوین خرد آزاد و در رأس آن‌ها اسپینوزا، دکارت^۲ و اراسموس^۳، به‌طور مداوم به آنجا رفت و آمد می‌نمودند. در هنر و علم نیز نخبگانی ماهر در آنجا زندگی می‌کردند. بی‌شک یک برتری اینچنینی اندیشه و احساس، می‌توانست بر روی پیشرفت‌های مربوط به تولید و سیاست نیز تأثیرگذار باشد. چنان‌که، آغاز به ایفای نقش پیشاهنگی در امر ماهیگیری و تجارت دریایی نموده بود. به راحتی می‌توانست به رقابت با شهرهای مشابهی برخیزد که در پادشاهی‌های اسپانیا و پرتغال به‌عنوان رقیب‌هایی بزرگ سر بر آورده بودند. مهم‌تر اینکه توانست در دوران سازماندهی دوباره‌ی زراعت در زمین‌های

^۱ اروپای قاره: خشکی‌هایی اصلی که قاره‌ی اروپا را تشکیل می‌دهند، منهای جزایر آن. اصطلاحی است که بر مناطق اروپایی خارج از جزایر انگلستان، گالریا، اسکانلند و غیره اطلاق می‌شود. مناطق به‌هم‌پیوسته‌ی اروپا و نه کل اروپا.

^۲ Rene Descartes

^۳ Erasmus

ماورای ساحلی^۱، به سطح بازدهی بیشینه گذار نماید. برتری موجود در تولید و تجارت، به سرعت در صنایع کارگاهی^۲ نیز معادل پیدا کرد.

پرنس نشین هلند به همراه ایالت‌های کوچک‌تری که در همان حوزه پیشرفت‌های مشابهی را به خود دیدند، به ایجاد یک تشکل سیاسی دارای جنبه‌ی دموکراتیک نیرومندتر پرداخت و بدین ترتیب سعی بر مبارزه جهت تداوم موجودیت خویش نمود. در برابر چه چیزی؟ در برابر اشتیاق خاندان‌های هابسبورگ و والوئیس (فرانسوی) برای رسیدن به امپراطوری‌ای جهانگیر؛ این خاندان‌ها سعی داشتند اروپا را ببلند و آن را در میان خود تقسیم نمایند. پادشاهی بریتانیا، پرنس نشین‌های هلند و آلمان مقاومت شدیدی در برابر این امر نشان دادند. آلمان پروسی نیز یک نیروی دیگر این مقاومت است. این بار می‌خواهند امپراطوری مقدس روم- ژرمن را بر پایه‌ی پادشاهی اسپانیا که در برابر اسلام و موسویت پیروزی کسب نموده بود، مجدداً برقرار نمایند. جهانگستری‌خواهی^۳ کاتولیک، این برپایی [امپراطوری] را امری اجباری می‌بیند. از طرف دیگر، شاخه‌ی دیگر هابسبورگ به مرکزیت اتریش (وین) سعی دارد در شرق هژمونی اسلامی عثمانی را متوقف گرداند و به ضدحمله دست زند. خاندان والوئیس در منطقه‌ای که بعدها فرانسه نامیده می‌شود، یک شاخه‌ی دیگر رقیب برای جهانگستری‌خواهی کاتولیک به‌شمار می‌آید. دوران کشف و استعمارنمودن دوباره‌ی جهان و آمریکا آغاز شده است. به آفریقا و هندوستان رسیده‌اند؛ نقاط مهم به تصرف درآمده‌اند.

به وضوح دیده می‌شود که مسئله برای پرنس نشین آمستردام و هلند، جنگ هستی و نیستی است. هر دو شاخه‌ی خاندانی جهت بلعیدن این مناطق، تمامی نیروهای خویش را بسیج نموده‌اند. در اروپا جهت ایجاد برتری استراتژیک، جنگ در حساس‌ترین مرحله ادامه دارد. چنین جنگ‌های استراتژیکی، در تمامی مقاطع مهم تاریخ رخ داده‌اند. از منظر کسانی که شکست می‌خورند، شکست تنها در جنگ رخ نمی‌دهد، بلکه مقطعی که صدها سال مؤثر خواهد افتاد از دست می‌رود. بدتر اینکه، موجودیت اجتماعی با پاکسازی رو در روست. موجودیت‌های اجتماعی تازه‌ای و در رأس آن هلند مطرح هستند که سرنوشت‌شان با چنین

^۱ Hinterland: زمینی که بندری را از لحاظ واردات و صادرات تغذیه می‌کند. حومه یا نقاط یک بندر تجارتي، شهر بندری. منطقه‌ی وابسته به یک مرکز اقتصادی؛ مناطق داخلی دور از ساحل (در متن نیز همین واژه آمده است).

^۲ در متن واژه‌ی Manufaktur آمده که واژه‌ای ایتالیایی است؛ در انگلیسی Manufactory به معنای کارخانه است و Manufacture به معنای ساخت و عمل‌آوری دستی، کارگاهی که تولید دستی در آن صورت می‌گیرد.

^۳ Ektümenizm

خطراتی رویارو بود. از یک مرحله‌ی مرگ و زندگی بحث می‌نماییم که فریادهای «یا همه چیز یا هیچ چیز» و «یا آزادی یا مرگ» در آن بلند می‌شوند.

تلاش و تقلا‌ی بیش از حد پرنس نشین آمستردام- هلند، پیوند تنگاتنگی با این مرحله‌ی استراتژیک دارد. کفایتی که هم در حوزه‌ی ایدئولوژیک، سیاسی و نظامی و هم در حوزه‌ی تجاری، صنعتی و مالی بدان دست یافتند، تنها از راه اراده‌ی معطوف به زندگی آزاد و بقای حیات میسر می‌گردد. این کفایت و نیروی ارادی را نشان دادند. بعدها سلسله رویدادهایی به وقوع پیوست که می‌توانیم آن را معجزه‌ی هلند بنامیم. آمستردام و هلند که از اواسط سده‌ی ۱۶ به بعد رشد و شکست‌ناپذیری خویش را اثبات نمودند، همانند نمونه‌های اوروک در سومر و آتن در یونان، در سده‌ی ۱۷ به سطح یک نیروی هژمونیک در گستره‌ی جهان دست یافتند.

در برابر این جنبه‌ی مطلوب دوآلیته‌ی آمستردام، کاپیتالیسم دسیسه‌باز جنبه‌ی دیگر دوآلیته بود. هر طلوع و ظهور بزرگ در تاریخ، دارای یک دوقلوی دسیسه‌باز و خائن است. از دوگانگی روشنایی- تاریکی، در حد اعتقاد زرتشتی سخن نمی‌گویم. اما بی‌تردید در ظهور آمستردام- هلند، یک تاریکی کاپیتالیستی مشاهده می‌شود که همان [دوگانگی] را تداعی می‌نماید. در این ارزیابی خویش، نمی‌توانم خطایی که حتی کارل مارکس نیز دچارش شد را بپذیرم؛ یعنی نمی‌گویم که پیروزی از آن کاپیتالیسم گشت. این خطا و غفلت بزرگ را که به نام علم صورت گرفت، رد می‌نمایم. کاپیتالیسم در پیروزی نقشی ندارد اما در سوءاستفاده از پیروزی، نقش درجه اول را دارد. همیشه برخی نیروها می‌خواهند کسانی را که به دشوارترین جنگ‌ها می‌پردازند، مورد سوءاستفاده قرار دهند و به کارشان گیرند. اینکه سرمایه‌داران هلند و آمستردام در دشوارترین حوزه‌های جنگ سربرآورده‌اند و عملاً بر روی اصیل‌ترین خون انسان‌ها (یعنی اندیشه و اراده) در پی سود برآمده‌اند، نه تنها لقب خداوندگاران پیروزی را در تاریخ به آن‌ها نمی‌بخشد، بلکه لقب استثمارگران پیروزی را به آنان می‌دهد و بس. هنگامی که انقلاب هلند عمیقاً موشکافی گردد و تاریخ آن به نام زحمت‌کشان و آزادی‌خواهان بازنویسی شود، قطعاً این واقعیت پذیرفته خواهد شد. کاپیتالیسمی که در عصر هژمونی‌گرایی و نیز هنوز یک کودک بود، در دوران هژمونی‌گرایی آمستردام- هلند در هیأت یک نوجوان بدخلق ظاهر می‌شود. همانند اسکندر دوران به هر جایی که بدان می‌رسد یورش می‌برد و آن را ساقط می‌نماید.

تغییراتی که هلند در زمینه‌ی تکنیک قدرت و تولید راه بر آن‌ها گشود، در ترقی هژمونیکش نقشی اساسی ایفا می‌کند. ساختار کارگاهی [یا مانی‌فاکتوری] از حالت خانگی

بیرون آمد و به صورت واحدهای مستقل بازسازماندهی شد. در زراعت نیز نوآوری‌های مشابهی ایجاد گردید. رفرم ارضی و زراعی به طور وسیع به اجرا درآمد. قوی‌ترین فناوری‌های کشتی‌سازی دوران، جهت تجارت و ماهی‌گیری به کار بسته شدند. تمامی این فاکتورها، تحقق ارزان‌ترین تولید را در مقایسه با سایر مناطق اقتصادی جهان و اروپا میسر گرداند.

ساختاربندی دولت متکی بر واحدهای پرنس‌نشین و شهری، از حیث تکنیک قدرت دچار تحولی در مسیر دولت-ملت گردید. تشکل نوین سیاسی، یک نمونه‌ی «نخستین» بود. سازمان دولتی‌ای از نوع دولت-ملت، به طرح اولیه‌ی خویش رسید. هم مبنای قرار دادن دولت‌شهر از طرف آمستردام و هم دست‌کشیدن پرنس‌نشین هلند از مدل سنتی، در این امر مؤثر واقع افتادند. سازماندهی قدرت، به گونه‌ای سازگار با بارآوری اقتصادی صورت گرفت. رفرم‌های موجود در ساختاربندی ارتش نیز نقش مهمی را در این امر ایفا نمودند. هم در حوزه‌ی تکنولوژی نظامی و هم در حوزه‌ی سازماندهی، اولین ساختاربندی‌های مدرنیته صورت گرفتند. در نیروی دریایی^۱ نیز پیشرفت‌های مشابهی ایجاد گردید. این پیشرفت‌ها سبب گردید که هلند با وجود اینکه کشور کوچکی بود اما در سطح جهان به صورت نیروی هژمونیک درآمد. از این لحاظ، انقلاب هلند در مقام پیشاهنگ انقلاب‌های انگلستان، ایالات متحده و فرانسه است که بعدها صورت گرفتند.

کسب هژمونی در انقلاب از جانب کاپیتالیسم، به گونه‌ای خونین سپری شد. هرچند این نیروهای خلقی جامعه هستند که انقلاب را سازماندهی کرده و مبارزه را انجام دادند، ولی رهبری انقلاب توسط اقلیتی بسیار کوچک اما سخت سازماندهی شده و صاحب سرمایه قبضه گردید؛ این‌ها باید به صورت دو مورد جداگانه محسوب شوند. آنانی که انقلاب را سازماندهی کرده و به پیش بردند و تمامیت و استقلال هلند را تأمین کردند، قطعاً عناصر کاپیتالیستی نبودند. در این تحول نیز بار دیگر پدیده‌ای رخ می‌نماید که در طول تاریخ پی‌درپی با آن روبه‌رو می‌شویم. نیروهای قدیمی تمدن حتی هنگامی که شکست می‌خورند، به جای از دست دادن کامل قدرت در مقابل جامعه، سپردن آن به دست صاحب‌قدرت‌های مخالف را با منافع خویش بیشتر همخوان می‌بینند. همیشه مناسبات و پیوندهای منفعت‌مدارانه‌ی مستحکمی نیز بین‌شان وجود داشته است. بورژوازی اگرچه طبقه‌ی قدرت‌مدار جدید است، اما از بطن طبقه‌ی قدیمی متولد شده است. صورت تکامل‌یافته‌ی طبقه‌ی حاکم قدیمی می‌باشد.

اهمیت مدل هلندی به سبب بزرگی آن نیست، بلکه از داشتن موقعیت مدل حاکمی سرچشمه می‌گیرد که آینده را در بطن خویش می‌پروراند. [مدل مذکور] به همراه خویش گام دیگری را در تمدن اروپا به پیش برداشته و راهگشای نفوذیافتن این تمدن در سطح جهان گردیده است. جهان مدرن موارد بسیاری را مدیون ظهور هلند است. خط میان ونیز- آمستردام دارای پیشاهنگی و اولویتی است که از سده‌ی چهاردهم تا هیجدهم، تمدن اروپا را متحول ساخت و بر جهان حاکم نمود. آخرین نیروی هژمون تمدن مرکزی خاورمیانه یعنی امپراطوری اسلامی عثمانی، هنگامی که از مناطق میانی اروپا پسروی نمود، از هر طرف از جانب نیروهای جدید هژمونیک اروپا که از پوسته‌ی دینی بیرون آمده و جنبه‌ی لائیک آن‌ها سنگین‌تر بود، در محاصره قرار گرفت.

تحول بزرگی که در دیالکتیک تمدن اروپا- خاورمیانه هم در زمینه‌ی جابه‌جایی هژمونی به اروپا و هم تفاوت‌یابی کیفی آن صورت گرفت، دارای چنان اهمیتی بود که تمامی عصر [بعدی] را تعیین نمود. برتری هژمونیک هلند در دوره‌ی ۱۶۵۰ الی ۱۷۵۰ نقش اصلی را در این جابه‌جایی و تحول ایفا کرد. ونیز، تمدن مرکزی را از خاورمیانه ربود و از مسیر ایتالیا به اروپا انتقال داد (سده‌های ۱۲ الی ۱۶)؛ آمستردام- هلند نیز آن را طی مدت‌زمانی کوتاه‌تر در سواحل آتلانتیک دگرگون ساخت و به اولین فاتح جهانی هژمونی‌ای با مرکزیت اروپا مبدل گردید. بعدها نظام تمدن مرکزی بعد از سرگذشت پنج‌هزار ساله‌ی خاورمیانه، در سواحل آتلانتیک به یک نظام- جهان^۱ نوین با مرکزیت اروپا تبدیل گشت.

۳. آزمون لندن- بریتانیا و امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کند

انقلاب هلند- آمستردام در همان اولین مراحل انقلاب، همراه با لندن- بریتانیا از طرف دشمنان استراتژیک مشترک محاصره گشت. به همین جهت رابطه‌ی بین این دو نیز باید در سطحی استراتژیک می‌بود. مونارشی‌های اسپانیا و فرانسه برای هر دو نیرو نیز راه بر مطرح شدن مسئله‌ی هستی- نیستی گشوده بودند. مشترکاً با تهدید بلعیده شدن روبه‌رو بودند. تنها چاره جهت [تداوم] موجودیت و رهایی‌شان، مبدل شدن به مرکز نیروی هژمونیک جدید در اروپا بود. این واقعیت را تا به مغز استخوان‌شان احساس نموده و دغدغه‌ی اساسی افکارشان قرار داده بودند. همان واقعیت جهت طرف مقابل نیز مصداق داشت. اگر موفق نمی‌شدند به صورت نیروی هژمونیک درآیند، هم هژمونی ایدئولوژیک کاتولیک و هم ایده‌آل‌هایشان

^۱ در متن هرگاه ترکیب Dünnya-sistem آمده؛ سیستم- جهانی؛ در طول برگردان اثر به شکل «نظام- جهان» به کار برده‌ایم. در سایر جای‌ها که در متن ترکیب فوق بدون خط تیره به کار رفته بود در برگردان نیز به همان نحو به کار رفت. یک Dünnya-sistem به معنای سیستم جهان نیست اما سیستمی است که جهانی را تشکیل می‌دهد.

در زمینه‌ی مبدل شدن به روم ثانی، در صفحات تاریخ زوال می‌یافت. استمرار و شدت یابی کشاکش‌ها و جنگ‌های بین دو قطب هژمونیک، از همان مسئله‌ی هستی- نیستی سرچشمه می‌گرفت. نتیجتاً رسیدن به یک موقعیت [یا ستاتو] در معادله‌ی دولت- ملت و ستفالی (۱۶۴۸)، بعدها جنگ بین آن‌ها را محدود گرداند و نقش طولانی‌سازي فواصل صلح را ایفا نمود.

رشد لندن همانند این است که دوقلوی آمستردام باشد. به دلیل آنکه دارای مسائل استراتژیک مشترک‌اند، ناچار از طرح راه‌حل‌های مشابه گشته‌اند. جزیره‌ای بودن بریتانیا، کارش را آسان‌تر می‌نمود. لندن به شکل یک دولت شهر متولد نشد. از این لحاظ، از شکوه و نیز بسیار به دور بود. به عنوان مرکز پادشاهی احداث گردید. اما از همان سال ۱۲۱۵ به بعد زیر پر و بال «ماگنا کارتا»^۱ از یک اتونومی^۲ نسبی برخوردار گشته است. بنابراین از همان سرآغاز به مهد یک مدل سیاسی خودویژه^۳ مبدل گشت. گهواره بودن بریتانیا برای [طبقه‌ی] آریستوکراسی - که نیروی معادل پادشاهی را داشت- از زمان آرتور اولین پادشاه بریتانیا (قرن پنجم) را نیز باید بر این واقعیت افزود. از دیگر سو، جزیره امتیاز دیگری داشت و آن سرپناه بودن برای تبعیدیان قاره بود. با فواصل پی‌درپی، دچار اشغال نیز شده بودند. از زمان اولین اشغال که توسط سزار و به نام تمدن صورت گرفت، همیشه لقمه‌ی چربی برای اشتهای فاتحان قاره بوده است.

رشد و ترقی لندن ارتباط تنگاتنگی با همین واقعیت دارد. در داخل در برابر نیروهای آریستوکراتی که با نیروی پادشاهی در توازن بودند به یک اتونومی نسبی مبدل شد؛ همچنین در بیرون به یک مرکز دفاع در برابر هر اشغالگری که از خارج می‌آمد و به یک سرپناه جهت تبعیدیان تبدیل گشت. تقدیر خویش را بر اساس این پدیده‌های استراتژیک رقم زده است. هنگامی که به عنوان یک شهر ترقی نموده، این موقعیت استراتژیک را مدنظر قرار داده است.

^۱ Magna Charta: فرمان کبیر، منشور کبیر، ماگنا کارتا فرمان مشروطه‌ی انگلستان و اولین سند قانون اساسی قلمداد می‌شود که در قرن ۱۳ میلادی در انگلستان توسط بارون‌ها به شاه جان تحمیل شد. این قانون بر مبنای مخالفت با مطلقیت پادشاهی، تا سطحی به حفظ حقوق مدنی و سیاسی مردم می‌پردازد.

^۲ در متن واژه‌ی özerklik آمده است که معادل با Autonomy در انگلیسی است؛ اتونومی؛ خودفرمانی؛ خودآیینی؛ مختاریت؛ خودگردانی؛ قابلیت خود را به دست خود مدیریت نمودن. می‌تواند به شکل خودمدیریتی نیز برگردانده شود اما چون در برخی قسمت‌های متن ترکی اصطلاحی به شکل kendini yönetme نیز آمده که همان «خود-مدیریتی» است (هم‌معنا با کراتیا یا Cratia)، لذا واژه‌ی özerklik را تنها به شکل خودگردانی و اتونومی برگردانیم. همچنین گاه ترکیبی به شکل özerk yönetim به معنای «مدیریت خودگردان» نیز در متن ترکی می‌آید؛ لذا اگر واژه‌ی özerk به تنهایی به شکل «خودمدیریتی» برگردانده می‌شد، در چنین جاهایی که کلمه‌ی مدیریت (yönetim) نیز در کنار آن آمده از لحاظ گرامری تولید اشکال می‌کرد.

^۳ Özgün مختص به امری مشخص / kendine özgü مختص به خود، خاص خویش؛ خودویژه

این موقعیتش را تا به روزگار ما ادامه داده است. نباید فراموش کرد که از همان اولین دولت شهر اوروک بدین سو، همواره در امر تعیین تقدیر یک شهر، نگرانی‌ها و دغدغه‌های استراتژیک نقش اساسی را ایفا نموده‌اند. اینکه نمی‌توان به شهری فاقد برج و بارو و دژ^۱ اندیشید، بیان‌کننده‌ی همین واقعیت است. چیزی که حداقل به اندازه‌ی استراتژی برای شهر اهمیت داشته و آن را تغذیه می‌نماید، پشت‌جبهه‌ی زراعی، تجارت، صنایع دستی و تولید صنعتی است. این فاکتورها نیز بدون دولت و یا مدیریت دموکراتیک نمی‌توانند ایجاد شوند و ادامه یابند. گویی لندن محکوم به آن است که از تمامی این فاکتورهای مالی، صنعتی، صنایع دستی، تجاری و تولید استراتژیکی به صورت مختلط برخوردار باشد.

جزیره [ی بریتانیا] سعی نمود که تا اواخر سده‌ی ۱۵ به مرحله‌ی مقاومت در برابر اشغال‌ها و آرزوهای فاتحانه‌ی نشأت‌گرفته از [اروپای] قاره، پایان دهد. با پایان دادن به آخرین اشغالگری نورمن‌ها^۲ در اواسط سده‌ی ۱۶ به حالت شخصیت یافته‌تری رسید. «بریتانیایی بودن»، دیگر یک هویت مستقل است. عصر الیزابت اول در اواخر ۱۵۵۰ دارای امتیاز کسب این هویت می‌باشد. هویت شهری لندن نیز به واسطه‌ی این هویت جزیره توانمند گشته و به آستانه‌ی ایفای نقش تاریخی رسیده است.

مسئله‌ی اساسی بریتانیای لندن^۳ در سده‌ی ۱۶ این بود که در آتلانتیک، محاصره‌ی اسپانیا-پرتغال و در قاره‌ی اروپا، پادشاهی‌های فرانسه را از هم بشکافد و دروازه‌ی جهان خشکی و آبی را بر روی خویش بگشاید. دارای مسائلی مشابه با هلند آمستردام^۴ است. اگر موفق نشود، موجودیت سیاسی آن به پایان خواهد رسید. راه پیروزی وی این است که در جنگ هژمونی، جهت مقام اول زورآزمایی نماید. همراه با کامل شدن انتقال تمدن مرکزی به اروپا، بین نیروهای مختلف یک جنگ شدید بر سر هژمونی درمی‌گیرد. نظام‌های تمدن، نظام‌هایی هژمونیک می‌باشند.

در جنگ هژمونی بریتانیای لندن (انگلستان)، برای پیروزی، ایجاد سه ابزار بنیادین تاریخی غیرقابل چشم‌پوشی مطرح‌اند. این‌ها عبارتند از: کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعتی شدن. جزیره، از نقطه نظر زراعی نهایتاً تنها می‌تواند برای خودش کفایت نماید. هرچقدر هم

^۱ Acropolis: آکروپول؛ قلعه‌ای داخلی در شهرهای قدیمی یونان که مهم‌ترین بناها و معابد در آن قرار داشتند.

^۲ Norman: با سقوط وایکینگ‌ها که در قرون ۹ و ۱۰ در شمال فرانسه حکم می‌راندند، نورمن‌ها پا به عرصه نهادند. دوک ویلیام نورماندی بر انگلستان حاکم گشت و فتوحاتش را با تصفیه‌ی نژادی حفظ نمود. بدین ترتیب نورمن‌های فرانسوی‌زبان بر انگلستان سلطه یافتند.

^۳ Londra Britanya'sının

^۴ Amsterdam Hollanda'sıyla

بارآوری زراعی ایجاد شود، جهت تداوم جنگ هژمونی‌ای که وارد آن شده است، کفایت نمی‌نماید. تمامی شرایط داخلی و خارجی، یک تحول فوق‌العاده را در نظام ضروری می‌گرداند. تاریخ مملو از نمونه‌هایی است که اثبات می‌نمایند هنگامی که موجودیت نیروهای اجتماعی در تنگنا قرار گرفته مطرح می‌شود، این نیروها جهشی صورت می‌دهند و نظام‌های اقتصادی، نظامی، سیاسی، فکری و تکنیکی نوینی را ایجاد می‌نمایند. چیزی که به‌طور عمومی در اروپای در تنگنا قرار گرفته و به‌طور خاص در جزیره‌ی انگلستان صورت گرفت، واقعیتی از همین نوع می‌باشد. اهمیت سده‌ی ۱۶ با این واقعیت در پیوند می‌باشد.

بدون شک بریتانیای لندن، یگانه نیروی بر سازنده و موجد مرحله‌ی حمله‌آسای کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعتی شدن در سده‌ی ۱۶ نیست. این رویداد سه وجهی در تمامی شهرهای اروپای غربی و به‌ویژه در شهرهای شبه‌جزیره‌ی ایتالیا به‌وقوع پیوست. تغییر و تحول سیستمانه، در سطح قاره‌ای و گلوبال است. اما مشارکت خودویژه‌ی لندن، در مسیر ایفای تدریجی نقش پیشاهنگ و کاتالیزور می‌باشد. لندن، مغز و کاتالیزور نظام نوین است. پرسش اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است که کدام فاکتورها نقش تعیین‌کننده‌ای در این امر ایفا نموده‌اند.

۱- مبدل شدن کاپیتالیسم به یک نظام، مقوله‌ای است که به‌طور کامل تجزیه و تحلیل نشده است. این موضوع هنوز هم محل بحث و گفتگوست. در بخش‌های مختلف دفاعیات، تشریحات لازمه را درباره‌ی موضوع انجام دادیم. نکات اساسی انتقادی ارائه گردیدند. خلاصه اینکه، رادیکال‌ترین انتقاد درباره‌ی اشتباهات و ناکفایتی‌های بزرگ موجود در محتوای تحلیلات «کاپیتال» کارل مارکس بود. تعریف کاپیتالیسم به‌عنوان پیشرفته‌ترین و حتی پیشروترین نظام اقتصادی، بنیان اشتباهات را تشکیل می‌دهد. اینکه فرم اقتصادی به‌عنوان فرم جامعه تعمیم داده شده است، به معنای تعمیم‌دهی اشتباه می‌باشد. سرایت دادن این امر به تاریخ نیز تحت نام «ماتریالیسم دیالکتیکی» به یک مقوله‌ی متدیك مبدل گشت. نتیجه، نه تصحیح ایده‌آلیسم هگل بلکه کاریکاتوریزه نمودن^۱ آن بود.

باید به‌خوبی دانست که هنوز هم از هگل گذار صورت نگرفته است. اگرچه تمدن اروپا راهگشای [پیدایش اندیشه‌ی] هگل گشت، اما در عین حال محکوم اوست. از هگل بدین سو، فلسفه از اوج رو به فقهرتاً نموده است. نقطه‌ی مقابل هگل، نیچه است. [اندیشه‌ی] او نیز اوج انتقاد از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. هنوز از آن گذار صورت نگرفته است. جنبه‌ی

^۱ Caricaturize: مضحک و اغراق‌آمیز نمودن مقوله‌ای.

خودویژه‌اش، فریاد پیامبرانه‌ی وی است: «کاپیتالیسم، با حیات ناسازگار است». بزرگی فرناند برودل در این است که این توانایی را از خود نشان داده که کاپیتالیسم را نه به عنوان اقتصاد بلکه به عنوان انحصار تعریف نماید. کاپیتالیسم به منزله‌ی انحصار، نه یک شکل تولید است و نه یک مرحله‌ی اجتماعی و تاریخی. نوع روایتی که اقتصاد سیاسی انگلیسی نامیده می‌شود، اساساً ابزاری است که کاپیتالیسم را مشروعیت می‌بخشد. هرچند اقتصاد نیست اما آن را به عنوان «پیشرفته‌ترین نظام اقتصادی» تعریف کرده‌اند و این امر بزرگ‌ترین مغالطه‌ای است که تحت نام «علم» در طول تاریخ صورت گرفته است. تلاش شده تا با اقتصادی نمودن خصلت سوداگرانه و گشونده‌ی انحصار، این مغلطه‌اندازی و مشروعیت‌بخشی را تحقق بخشند. کارل مارکس و پیروانش به‌رغم تمامی جنبه‌های انتقادی‌شان، با وجود کمک پوزیتیویسم نیز توانسته‌اند خود را از ابزارشدگی جهت این تلاش‌ها برهانند.

اگر کاپیتالیسم همچون اسلام یا مسیحیت به عنوان یک دین مورد تحلیل قرار گیرد و یا یک انحصار ایدئولوژیک-پراکتیکی قلمداد گردد، بدون شک موجب دست‌یابی به حقایق جالب‌تری خواهد شد. کاپیتالیسم، در تاریخ تمدن عبارت است از انحصاری شدن حداکثر. اگر همیشه این نکته را مدنظر قرار دهیم که اولین انحصار در تاریخ انسانیت با «مرد نیرومند و حقه‌باز» آغاز شده است، بهتر درک خواهد شد که کاپیتالیسم سازمان‌یافته‌ترین شکل نهادینه‌ی این «دست» تاریخی می‌باشد. اصطلاح انحصار نهادینه، می‌تواند به عنوان نیروی قدرت برقرارشده بر روی تمامی حوزه‌های اجتماعی روزگار کنونی نیز درک گردد. بنابراین نباید از نظر موجودیت ماهوی، ارتباط مستقیمی میان کاپیتالیسم با «ترقی» و «اشکال زیرساخت-روساخت جامعه» برقرار شود. کاپیتالیسم را می‌توان به عنوان نظام ارزش افزونه و گسترش‌یافته‌ترین فشار خودمشروعیت‌بخشیده‌ای تعریف نمود که بر روی جامعه برقرار گشته است. این تعریف به ما امکان درک بهتر این نکته را می‌دهد: عموماً انحصارات و خاصه انحصار کاپیتالیستی، در کاتاگوری‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، نظامی و ایدئولوژیک مستقر می‌گردد و با وانمود به اینکه انگار خود آن کاتاگوری‌هاست، خود را هرچه بهتر مشروعیت می‌بخشد. مثلاً انحصار نظامی به معنای ارتش است و نیروی اساسی تأسیس هژمونی در تمامی تمدن‌هاست. هژمونی نیز نمود کلکتیو و نهادینه‌ی اشاعه‌یافتن [شخصیت] «مرد نیرومند و حقه‌باز» در جامعه می‌باشد.

وقتی در پرتو این تعریف به کاپیتالیسمی که عموماً در اروپا و خاصه در بریتانیای لندن رو به ترقی نهاد، نگرسته شود بهتر می‌توانیم معنای آن را درک نماییم. در برابر انحصارات هژمونیک که جزیره را از چهار طرف در محاصره گرفته‌اند، تنها با یک انحصار هژمونیک

قوی تر از آن‌ها می‌توان به مقابله برخاست. انحصارات برآمده از اسپانیا و فرانسه سنتی بودند و ظاهری دینی و پادشاهی داشتند. به همین سبب اگر جزیره خود را به صورت انحصار دینی و پادشاهی مشابهی به قطب مخالف مبدل می‌کرد، احتمالاً شکست می‌خورد. دیگر انحصارات از هر نظر بر آن برتری داشتند. تنها راه چاره‌ای که باقی می‌ماند، ساختن یک فرم نوین انحصار بود. چیزی که انجام شد نیز همین بود. به سبب همین دلیل تاریخی است که در جزیره طی سده‌ی ۱۶ در تمامی حوزه‌های فرهنگ مادی و معنوی جامعه از ایدئولوژی گرفته تا تولید و از سیاست گرفته تا نظامی‌گری، اقدام به بر ساخت یک انحصارگری نوین شده است. کاپیتالیسم انگلیس، عنوان این بر ساخت عمومی است. اقدام آن به برقراری نظام خویش بر روی کل میراث فناوری و فکری پیشرفته‌ی انسانیت، نه پیشرفت است و نه یک شکل نوین جامعه. تنها عبارت است از رسیدن به قوی‌ترین فرم‌اسیون در انحصارگری. هنگامی که در این چارچوب به تغییرات انجام شده نگریده شود معلوم می‌گردد که نتیجتاً آنچه هدف است، چه از طریق انقلاب و چه از طریق رفرم، نهادینگی انحصارگرایانه است. اینکه به عنوان شهر نام لندن و به عنوان کشور نام بریتانیا را کسب نموده است، تنها به منظور تسهیل بازگویی زبانی است. این جنگ هژمونی انحصارگرایانه که تا ۱۷۸۰ با هم‌پیمانی استراتژیک آمستردام-لندن مدیریت می‌شد، پس از انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) و جنگ‌های ناپلئون توانست به صورت یگانه هژمون باقی بماند.

مقررات و نهادینگی‌های نوینی که در حوزه‌های زراعت، تجارت، سرمایه‌ی مالی و صنایع تحت عنوان کاپیتالیسم انگلیس ایجاد می‌شدند، به شکل تاریخی طولانی نیز بازگو شده‌اند. رفرم دینی مختص به خودش، نهادهای علمی‌ای که تابع آن‌ها شده و نظام هنر و آموزش نیز نهادینه شده است. خلاصه اینکه به عنوان اساسی‌ترین عضو مدرنیته، مَهر خویش را بر شیوه‌ی نوین حیات زده است.

۲- دومین نهادینگی مهم که در ترقی هژمونیک لندن- بریتانیا به طور مختلط با انحصار کاپیتالیستی پدید آمد، سازماندهی مبتنی بر «هیرارشی اجتماعی و ساختاربندی قدیمی دولت» است که به شکل دولت- ملت نمود می‌یابد. سازمان‌دهی دولت- ملت، ایجاد انحصار بر روی حوزه‌ی قدرت است که به موازات انحصار کاپیتالیستی برقرار شده بر روی اقتصاد، صورت می‌گیرد. از درهم‌تنیدگی فشرده‌ای برخوردارند. انحصار اقتصادی، بدون انحصار قدرت تحقق‌ناپذیر است و حتی نمی‌تواند تصور گردد. بزرگ‌ترین مقوله‌ای که اندیشمندان حوزه‌ی علوم اجتماعی و از جمله کارل مارکس در آن دچار اشتباه شده و یا شفاف نساخته‌اند این است که تصور نموده‌اند اقتصاد به منزله‌ی یک حوزه‌ی خودگردان، کاپیتالیزه شده است.

تاریخ تمامی تمدن‌ها اثبات می‌نماید که انحصارات برقرار شده بر روی حوزه‌ی اقتصاد تنها هنگامی می‌توانند ارزش افزونه به دست آورند که با انحصارات قدرت‌مدارانه و ایدئولوژیک مختلط شوند. باید خود انحصار قدرت را به «نمود تمرکز یافته‌تر و نهادینه‌شده‌تر انحصار اقتصادی» تعبیر نمود.

اینکه نمود رسمی و نهادینه‌شده‌ی قدرت، دولت نامیده می‌شود، نوعی بازگویی است که حالتی سنتی یافته است. این انحصار قدرت سنتی مختلط با کاپیتالیسم، سازمان‌دادن خویش به‌شکل دولت-ملت را اجباری دیده است. یکی از اساسی‌ترین ویژگی‌های هم‌پیمانی استراتژیک آمستردام-هلند و لندن-انگلستان این است که دولت را به‌شکل دولت-ملت به تمامی جامعه سرایت داده است. دولت سنتی تا به این دوران به‌شکل یک ساختار بندی مافوق جامعه بود که اهتمام به خرج می‌داد مابین خود و آن، مرز ترسیم نماید. این فرم، توانش را محدود می‌نمود. اما در مدل دولت-ملت، به سبب اینکه کل جامعه را تحت عنوان ملت در گستره‌ی خویش می‌گیرد، با بهره‌گیری از هژمونی ایدئولوژیک و اقتصادی‌اش، خود را مشروعیت می‌بخشید و بدین ترتیب منجر به حداکثر توان‌یابی می‌گشت.

در کتاب «آنالیز نظام‌های جهانی» اثر تحقیقی وسیع امانوئل والرشتاین^۱، اقدام به اثبات اینکه «فاکتوری که برتری نهایی را در هژمونی‌گرایی انگلستان تعیین می‌نماید، شیوه‌ی نوین سازماندهی دولتی می‌باشد»، رویکردی واقع‌گرایانه است. اما همان‌گونه که در اندیشه‌ی کارل مارکس می‌بینیم، غرق‌شدن اثرش در تحلیل کاپیتالیستی و عدم اقدام به تحلیل دولت-ملت حتی در سطح اصطلاحی، یک کاستی بزرگ بوده و سبب گردیده تا موفقیتی که شایسته‌ی آثار بزرگ است برای این اثر بسیار محدود شود. دولت-ملت موارد بسیاری را مدیون ملی‌سازی دین و تمامی قالب‌های سنتی دولتی می‌باشد. عکس آن نیز صحیح است. در حالی که ملی‌سازی فرهنگ سنتی و در رأس آن دین، سبب به دنیا آمدن گرایش دولت-ملت شده است، دولت-ملت نیز ملی‌گرایی را به‌عنوان دین جدید خویش برگزیده است. بنابراین یکپارچه‌شدن به‌شکل فرمول کاپیتالیسم = ملت = دولت = ملی‌گرایی، خلاصه‌ی مرحله‌ی نوینی است که وارد آن شده‌اند. نقطه‌ای که بدان می‌رسند نیز فاشیسم است.

دولت-ملت بیانگر حداکثر انحصاری‌شدن قدرت در عصر انحصار کاپیتالیستی می‌باشد. خود آن، انحصار انحصارهاست. به‌ویژه در اولین مقطع خویش، در موقعیت متعالی‌ترین و

فراگیرترین نیرو قرار دارد. به قول هگل، الوهیتی است که به روی زمین هبوط کرده است. حالت محسوس گشته و تعین یافته‌ی اصطلاح خدا از منظر اجتماعی است. دومین ابزار اساسی که حداقل به اندازه‌ی انحصارات کاپیتالیستی در زمینه‌ی انحصارگری لندن، بریتانیا مؤثر واقع افتادند، انحصار انحصارها یعنی دولت- ملت بود. با این ابزار به امپراطوری بریتانیا که آفتاب در آن غروب نمی‌کرد، دست یافته است. بسیار آشکار است که در این مورد نمی‌توان مرزهای قاطعی بین انحصار اقتصادی با انحصار دولت- ملت ترسیم نمود. آنچنان مختلط و درهم تنیده‌اند که به کرات می‌توان دید یکی بر جای دیگری نشسته است. اما باز هم اهمیت بسیاری دارد که عموماً دولت و خاصه دولت- ملت را با کاپیتالیسم یکسان ندانسته و به همان اندازه به عنوان یک روساخت سیاسی ساده ارزیابی نکنیم. رابطه‌ی بین آن‌ها بسیار تنگاتنگ و فشرده است، اما یکسان نیستند و یکی بازتاب ساده‌ی دیگری نیست. به منزله‌ی موجودیت‌هایی ماهوی^۱، رویدادها و پیشرفت‌های جامعه‌ی تاریخی خویش را می‌گذرانند.

موقعیت‌های خودویژه‌ی لندن و آمستردام در واقعیت جامعه‌ی تاریخی، پایان‌دادن‌شان به «دولت‌شهر» گرای و گهواره‌بودن‌شان برای مدل دولتی در سطح کشور- ملت می‌باشد. موقعیت استراتژیک‌شان نقش اصلی را در این امر ایفا نموده است. اگر برای دولت- ملت گرای نقش گهواره را ایفا نمی‌کردند، یا به اشغال درمی‌آمدند و یا به موقعیت یک شهر ناچیز یک امپراطوری دارای منشأ خارجی سقوط می‌کردند. تفاوت‌شان با ونیز، با همین خودویژگی‌شان در ارتباط می‌باشد. ونیز برای دولت- ملت گرای ایتالیا سرمایه‌گذاری نکرد اما هویت شهری خویش را حفظ نمود. بنابراین لندن و آمستردام از این نقطه‌نظر مظهر انکار هویت شهری را بر خود دارند. این مظهر در «محل‌های فاحشه‌ها- فاحشه‌خانه‌ها»ی لندن و آمستردام به بهترین وجه نمایان می‌گردد. در میان سومریان - در نیپور و بابل - یک رویداد مشابه (اولین فاحشه‌خانه با نام مسقطین^۲) دیده می‌شود. هر هویتی که خویش را انکار نماید، به‌طور ناگزیر فاحشه و فاشیستی می‌گردد.

دولت- ملت «لندن- بریتانیا» به مؤثرترین سلاح کاپیتالیسم مبدل گشت. در داخل با هویت «شهروند»، تمامی بافت‌های اجتماعی را بر مبنای عملیات‌های^۳ «هموژن‌سازی» به حالت مورچه- فرد و پرولتر- برده‌ی نوین متحول می‌گرداند و عناصر هیرارشیک را بورژوایی

^۱ ötsel varlık

^۲ Musakattin محل سقوط

^۳ منظور از «عملیات» یا Operation، نوعی مداخله‌ی فیزیکی است.

می‌نماید. اصطلاحات «فرد»، «فردگرایی» و «آزادی‌ها و حقوق فردی» به نقاب‌زدن بر این عملیات تاریخی و مشروعیت‌بخشی بدان خدمت می‌نمایند. در مقابل این امر، ساختارهای موجود در بافت‌های اجتماعی - و در رأس آن کارگر، صنعتکار، روستایی، روشنفکر، جماعات دینی، زن و ایتسیسته - در راه هویت خویش به مبارزه می‌پردازند. تا زمانی که دوگانگی بسیار متضاد، نقاب‌دار و هدفمند در راستای مشروعیت‌بخشی‌ای که بورژوازی بر اصطلاح فرد و شهروند بار نموده است مورد تحلیل واقع نشود، نمی‌توانیم معنای حقیقی عملیات‌های دولت-ملت جهت ایجاد جامعه‌ی هموزن را درک نماییم.

عملیات دولت-ملت جهت «آفریدن جامعه‌ی هموزن» در داخل، خود را به عریان‌ترین و واقعی‌ترین حالت در مدل دولت فاشیستی نشان می‌دهد. پیوند دو جنگ جهانی با این مدل بسیار جالب است. دولت-ملت از طریق نفی مفردبودن^۱ که برای جهانشمولیت یک امر اغماض‌ناپذیر است (جهانشمولیت- مفردیت به‌عنوان اصطلاح بنیادین فلسفه) یعنی با نفی تفاوت‌مندی و تنوع که خود حیات می‌باشد، در پی آن است که خویش را به‌صورت تنها سرور و حاکم درآورد. شعار «تک دولت، تک زبان، تک وطن، تک ملت و تک فرهنگ» هیتلر دارای امتیاز خلاصه‌سازی این وضعیت به بهترین وجه ممکن است. یکدست‌سازی‌ای^۲ از این نوع، به نابودکردن سلول‌های کل بافت‌های بدن توسط سلول‌های سرطانی و تکثیر آن‌ها به‌شکل سلول سرطانی محض شباهت دارد. سلول‌ها به شکلی غیرعادی تکثیر یافته‌اند. اما چیزی که رخ می‌دهد، ناگوارترین مرگ غیرطبیعی موجود جاندار است.

اگر گرایش هموزن‌سازی به‌شکل «مهندسی اجتماعی» موجود در بنیان دولت-ملت، توسط دموکراسی و حقوق محدود نشود، همان‌گونه که در مقاطع فاشیست شدن دیده شد، نتیجه‌اش قتل‌عام اجتماعی و همه‌نوع نسل‌کشی است. در دولت-ملت چیزی که فراتر از نسل‌کشی صورت می‌گیرد، «جامعه‌کشی» است یعنی کمینه‌سازی بافت‌ها یا تفاوت‌مندی‌های اجتماعی. بدین‌ترتیب از طریق نیرویی که در نزد یک الیت قدرت‌مدار محدود متمرکز می‌شود، دیکتاتوری نهادینه برقرار می‌شود. در برابر بیشینه‌ترین سطح «مرکزی‌شدن و توان‌یابی» دولت، دموکراسی به کمینه‌ترین سطح خود واپس نشسته و جامعه ناتوان می‌گردد. «علوم اجتماعی» ای که به تازگی وضع کرده‌اند، نقش بزرگی در این امر ایفا می‌نماید. نقشی که اقتصاد سیاسی در مشروعیت‌بخشی به کاپیتالیسم ایفا می‌نماید، فلسفه‌ی دولت و حقوق (تنوری آن) برای دولت-ملت ایفا می‌کند. فلسفه‌ی هگل همانند انجیل دولت-ملت

^۱ Tekillik تک‌بودن؛ یکی‌بودن، تفرّد، مفردبودن، مفردیت.

^۲ Tekleşirme تک‌سازی

است. مهم‌ترین موردی که می‌تواند به نفع دولت- ملت گفته شود این است که در مرحله‌ی شکل‌گیری‌اش، سنت‌گرایان نابایست را که همانند میخچه‌ای بر بافت اجتماعی رشد نموده بودند، از صحنه زدود. تجزیه‌شدگی افراطی نیز بیانگر جامعه‌ی آشفته و کائوتیک است. با توجه به اینکه حیات طولانی‌مدت در میان کائوس ممکن نیست، دولت- ملت در مرحله‌ی آغازینش با پایان‌دادن نسبی به این وضعیت، بهترین رویداد و گزینه از میان بدها را ایجاد می‌نماید.

دولت- ملت «لندن- بریتانیا» در حالی که نیروهای هژمونیک دولتی را که بدان حمله‌ور شدند با این ابزار نوین دچار شکست گردانید، بیشتر به‌صورت پراگماتیک رفتار نموده است. در بنیان پراگماتیسم^۱ انگلیس همین واقعیت نهفته است. دولت- ملت انگلیس در متن یک پروسه چشم به جهان گشوده است. محاصره‌شدگی و مسئله‌ی موجودیت، سبب قوی‌شدن این ابزار در پراکتیک شده است. نه برای سفسطه‌های تئوریک گسسته از پراکتیک و نه پراکتیک‌های تماماً کورکورانه، اعتباری قائل نشده است. به اندازه‌ی نیاز خویش با دولت- ملت عجین شده است. مهم‌تر اینکه، دموکراسی و حقوق را به‌عنوان یک همیشه‌نگه داشته است. سنت دموکراسی و حقوق موجود در جامعه‌ی انگلیس، همیشه به مقابله با غول‌پیکر شدن دولت- ملت پرداخته است. حقوق و دموکراسی را فدای دولت- ملت ننموده است. این دومین دلیل نیرومندبودن و نیرومندماندن آن در برابر سایر دولت‌های هژمونیک می‌باشد. خلاصه اینکه متوجه هیولای نوینی با نام لویاتان (دولت- ملت) هست و در برابر آن بسیار مدبرانه عمل می‌نماید.

هژمونی لندن- بریتانیا با مشارکت آمستردام- هلند و حتی با میراث آن، نه‌تنها هژمون‌های موجود در سطح اروپا (نهاد پاپ، مونارشی فرانسه، امپراطوری اسپانیا و هابسبورگ‌های اتریش) بلکه سایر نیروهای هژمونیک موجود در سطح جهان را یا ازم فرو پاشانده و یا ازم گسلانیده و بدین ترتیب بی‌تأثیر نموده است. توانسته که رفتار زینده‌ی یک هژمون را از خود نشان دهد. بر مبنای خط‌مشی «یا همه چیز یا هیچ چیز» عمل ننموده است. عملکردی نزدیک به سنت‌های امپراطوری روم و اسلام داشته است. قرن نوزدهم را تحت فرمان امپراطوری‌ای درآورده که با جمعیت بسیار اندک جزیره‌ای کوچک، در سطح جهان ترقی نموده است.

۳- نقش انقلاب صنعتی (اندوستری) در هژمونی لندن- بریتانیا، سومین فاکتور مهم می‌باشد. بدون وجود انقلاب صنعتی، اگرچه تصور هژمونی انگلیس امر غیرممکنی نباشد اما بسیار

^۱ Pragmatism: عمل‌گرایی؛ مصلحت‌گرایی، استفاده از هر عمل و تجربه‌ای جهت دست‌یابی به منفعت و سود/ پراگماتیک: عمل‌گرایانه؛ مصلحت‌گرایانه

دشوار است. به‌هنگام اندیشیدن به انقلاب صنعتی، مورد مهم دچار نشدن به دو اشتباهی است که عمده‌اً ایجاد شده‌اند؛ به عبارت صحیح‌تر کاپیتالیسم به اندازه‌ای که آن‌ها را به‌عنوان دین مشروعیت بخشیده، آن‌ها را مخفی نیز نموده است. اولی همسان‌نگاری انقلاب صنعتی با «کاپیتالیسم و دولت-ملت» می‌باشد. بدون شک هم کاپیتالیسم و هم دولت-ملت، صنعتی شدن را نیز به‌صورت مقوله‌ای دینی درآورده‌اند. صنعت‌گرایی [یا اندوستریالیسم]، بیانگر همین واقعیت می‌باشد. اما صنعت یک پدیده‌ی جامعه‌ی تاریخی است و از چنان اهمیتی برخوردار می‌باشد که نمی‌توان آن را به اندوستریالیسم تقلیل داد. از سنگ موجود در دستان انسان اولیه گرفته تا بنب اتمی ساخته‌شده در جامعه‌ی انسانی، واقعیتی صنعتی وجود دارد. خلاصه اینکه صنعت مقوله‌ای است که به اندازه‌ی تاریخ جامعه قدمت داشته و تا زمانی که جامعه تداوم یابد، موجودیت آن نیز ادامه خواهد یافت. بدون آن نه به تاریخ می‌توان اندیشید و نه به جامعه.

پدیده‌ای که عموماً در مرحله‌ی تمدن اروپا و خاصه در نمونه‌ی مشخص انگلستان تمرکز یافته و از اواخر سده‌ی ۱۸ تا روزگار ما بدون کاستن از سرعتش، به‌صورت انفجارهایی انقلابی جلوه می‌یابد، چیزی متفاوت از صنعت است. عنوان‌گذاری انقلاب صنعتی، وضعیت را به‌طور کامل بیان نمی‌کند. در تاریخ جوامع به انقلاب‌هایی که اینچنین بلندمدت و شوک‌مانند ادامه یابند، بر نمی‌خوریم. چیزی که پیشرفت موجود در صنعت را از حالت یک پدیده‌ی خواه انقلابی و خواه تکاملی خارج ساخت، این بود که تحت هژمونی کاپیتالیسم و انحصار دولت-ملت درآمد. به نظر می‌آید که تسلیحات هسته‌ای در رأس ابداعاتی می‌آید که جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به هیچ وجه اجازه، فرصت و فضای لازمه جهت ایجاد آن را نمی‌دهد. آن نیز محصول صنعت اتمی است؛ اما قطعاً این کاپیتالیسم و دولت-ملت است که آن را به سلاح هسته‌ای تبدیل می‌نماید. وضعیت مزبور، تفاوت بین آن‌ها را می‌آفریند.

صنعتی شدن و انقلاب صنعتی ممکن و لازم هستند. اما مواردی که خاصه در دو‌یست سال اخیر تحت نام صنعت و به‌صورت شوک‌هایی فزاینده صورت می‌گیرند، در چارچوب صنعت‌گرایی [یا اندوستریالیسم] قرار دارند. یعنی بُعد ایدئولوژیک به خود می‌گیرند. هژمونی‌گرایی متکی بر «کاپیتالیسم و دولت-ملت‌گرایی»، نقشی تعیین‌کننده در این امر دارند. این دو هرچه به‌طور زنجیروار همدیگر را تقویت می‌نمایند، به یک ابزار تخریب اجتماعی و زیست‌محیطی تبدیل می‌شوند. بنابراین دومین مورد مهم این است که اندوستریالیسم فراتر از یک فناوری، گرایشی ایدئولوژیک می‌باشد. چیزی که صنعت را به‌صورت یک ایدئولوژی درمی‌آورد نیز کاپیتالیسم و دولت-ملت است.

برای کاپیتالیسم، صنعتی شدن به معنای بیشینه سود می‌باشد. صنعتی شدن پدیده‌ای بود که به‌طور قطع در سده‌ی نوزدهم مصداق داشت. بیشترین میزان صنعتی شدن، به معنای بیشترین تصاحب سود می‌آمد. سبب کسب خصلتی از نوع دین و ایدئولوژی یعنی اندوستریالیسم، این بود که به حالت نیروی گردآورنده‌ی بیشینه سود تحریک‌آمیز درآمده بود. از منظر دولت-ملت نیز صنعتی شدن به معنای قدرت و ارتش نیرومند بود. بنابراین جهت هم‌پیمانی طبیعی کاپیتالیست‌ها و دولت-ملت، لحظه‌ای تاریخی فرا رسیده بود. سده‌ی ۱۹ نماینده‌ی عصر حداکثر «هم‌پیمانی و تشکیل انحصارهای مختلط کاپیتالیسم و دولت-ملت» بر پایه‌ی صنعتی شدن است. قرن نوزدهم بریتانیای لندن به‌منزله‌ی «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کرد»، قرن شکوهمندی است که ماهیتش را از همین هم‌پیمانی و تشکیل انحصار می‌گیرد.

بنابراین راز نیروی انگلستان که در برابر استراتژی‌های هژمونیک‌ی که از چهار طرف آن را تحت فشار قرار داده بودند، ابتدا استراتژی هستی-نیستی را طرح نمود و سپس به‌ناگزیر آن را در سطح جهان به یک برتری هژمونیک متحول ساخت، در هم‌پیمانی و ایجاد انحصار مبتنی بر «کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی» نهفته بود. چیزی که در نظام تمدن مرکزی هنوز ادامه دارد، جهان را هدایت می‌نماید و بر آن نظارت می‌کند و بنابراین آن را استثمار می‌نماید و بر آن ضربه می‌زند، ماهیتاً همین واقعیت هژمونیک می‌باشد.

بدون شک موردی که برای انگلستان صدق می‌کند، جهت اروپا نیز مصداق دارد. انگلستان به سبب موقعیت پیشتاز و خودویژه‌اش در مدرنیته‌ای که بر پایه‌ی سه‌گانه‌ی کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی استقرار یافته، در کانون تجزیه و تحلیل قرار داده شده است. مارکس و انگلس در امر شالوده قرار دادن انگلستان جهت تحلیل کاپیتالیسم، به‌صورت صحیح عمل نمودند. می‌دانستند که تحلیل و درک انگلستان، به معنای تحلیل و درک اروپا و حتی جهان آینده می‌باشد. این سه‌پایه‌ی قوی مدرنیته را نمی‌توان تنها به یک کشور و حتی به یک قاره نسبت داد. کل دفاعیاتم این واقعیت را به اندازه‌ی کافی توضیح می‌دهد. اما بدون توضیح نقش و جوانب خودویژه‌ی شهرها، مناطق، کشورها و حتی قاره‌ها، تحلیل و تشریح جامعه‌ی تاریخی میسر نخواهد بود. اروپا و هر کدام از شهرها، مناطق و ملل تشکیل‌دهنده‌ی آن یک واقعیت می‌باشند. متمدن شدن آن‌ها و گذارشان به موقعیت نیروی هژمونیک در تمدن مرکزی نیز یک واقعیت می‌باشد. در حالیکه اولین مرحله‌ی پانصد ساله‌ی موجود در تاریخ هزار سال اخیر اروپا، به‌شکل انتقال دادن فاکتورهای نیروی هژمونیک مرکزی در شرق و

خاورمیانه به درون خویش طی شده است، پانصد سال اخیر آن نیز به شکل داستان کسب برتری هژمونیک گذشت.

موضوع بازگویی‌ای که در اینجا صورت می‌گیرد نه یکایک ملت‌ها و کشورهای اروپا است و نه مدرنیته یا نظام تمدنی یکپارچه‌ی آن. این حوزه‌ها، شاید هم حوزه‌هایی باشند که در تاریخ جهان بیشتر از هر موردی درباره‌ی آن‌ها نوشته شده است. چیزی که بنویسم شاید مواردی در سطح معلومات دبستانی باشد. قصد من این نیست. چیزی که برای من و زندگی‌ام دارای اهمیت بوده و حتی تعیین‌کننده می‌باشد، روشن‌سازی چگونگی رابطه‌ی این تاریخ و مدرنیته با خودم، جامعه‌ام و بنابراین با منطقه‌ام و جهانم می‌باشد. عدم موفقیت در انجام این امر به معنای آزادنشدن و بنابراین عدم رسیدن به معنای زندگی است. وظیفه‌ی اساسی دفاعیات حاضر این است که قبل از هر چیز وضعیت پیش‌آمده را روشن و قابل فهم سازد و نقاط برون‌رفت قطعاً به‌طور صحیح تشخیص داده شوند. در غیر این صورت آنچه صورت گیرد به‌جز سر به دیوار کوبیدن در بین یک چهار دیواری، چیز دیگری محسوب نخواهد شد. برعکس آنچه تصور می‌شود، درون و بیرون دیواری که مدرنیته تدارک دیده است، راه‌حل مسئله‌ی آزادی را نه ارائه می‌دهد و نه دریافت می‌کند. برای من، دچارنشدن به این بازی‌های غلط‌انداز مدرنیته مهم‌تر می‌باشد. نوشتن این سطور اندکی نیز از این دغدغه‌ای که به ذهنم خطور می‌کند، نشأت می‌گیرد: مطرح‌سازی جسورانه‌ی پرسش درباره‌ی چرایی و چگونگی مبدل‌شدن جنگجویان بزرگ راه آزادی به قربانیان مدرنیته‌ای که سعی بر تعریف آن نمودم، و ارائه‌ی پاسخ‌های احتمالی به این پرسش.

ب- استعداد مدرنیته‌ی اروپا در زمینه‌ی چاره‌یابی

در تمدن‌ها، نیروی یک نظام از راه سنجش میزان چاره‌یابی ریشه‌ای [آن برای] مسائل اجتماعی سنجیده می‌شود. عصر نوسنگی از طریق انقلاب زراعی سعی نمود تا جهت مسائل موجود در شرایط وحشی صدها هزار ساله جوابگو شود. کلان‌های سیار شکارگر و گردآورنده‌ی گیاهان، از طریق انقلاب زراعی- روستایی، سعی نمودند این شرایط را اندکی منعطف سازند و با توسعه‌ی استعداد اجتماعی شدن‌شان، راه‌حلی بیابند. بدون شک این گام حمله‌آسایی بود تحت نام انسانیت که معنای آن بسیار پیشرفته بود. با حیاتی هزاران ساله آثار عمیقی بر ذهن و وجدان جمعی انسان این دوران برجای گذاشت. جامعه‌ی انسانی واقعی می‌باشد که تا حدودی ماحصل همین دوران است. حتی جامعه‌ی امروزی نیز متکی بر همین جامعه است. این سؤال، انسان را بسیار به اندیشه وامی‌دارد: اگر این جامعه را از بُن‌مایه‌ی آن خارج گردانیم، چه چیز باقی می‌ماند؟ مادامی که هنوز هم دارای آرزوها و خیال‌هایی همچون

قداست، الوهیت، معجزه و بهشت هستیم، هیچگاه نباید فراموش نماییم که این موارد از سحرآمیزی این جامعه به جا مانده‌اند.

بسیاری از شاخص‌های تاریخی نشان می‌دهند که اساسی‌ترین مسئله‌ی این جامعه، امنیت می‌باشد. غنایی که زراعت راهگشای آن شده بود، محل سکونت‌شان را به روی حملات خارجی باز می‌گذاشت. موج حملات نه تنها از جانب حیوانات وحشی، بلکه از جانب سایر اجتماعات و مردان نیرومند و حقه‌باز تمایز یافته نیز می‌آمدند. انقلاب شهری بیشتر پاسخگوی نیاز به امنیت می‌شد. قلعه، باروها و مدیریش، به معنای امنیت فزاینده بود. در مسئله‌ی توسعه‌ی جامعه، شهر به‌عنوان آغاز تاریخ جایگاه می‌یابد و این امر اهمیتش را نشان می‌دهد. هر چند حملات بربرانه‌ی خارجی را محدود ساخت، این بار پدیده‌های طبقه و دولت - که در بطن خویش راه بر آن‌ها گشوده بود- جوهر مسئله‌ی اجتماعی را تشکیل دادند. به جای حل مسائل اجتماعی، بیشتر منجر به مسائل تازه‌ای گردید.

مدیریت دولتی و طبقاتی متکی بر محصول مازاد، [جامعه] را با پدیده‌ی انحصار آشنا نمود. مرد نیرومند و حقه‌باز خود را به‌عنوان انحصار جمعی [یا کلکتیو] تازگی بخشید. امنیت جامعه، توسط عناصری که از متن آن بیرون آمدند به مسائل هرچه بزرگ‌تری تبدیل گشت. دولت که خویش را به‌عنوان ابزار امنیت معرفی می‌نمود، خود به اساسی‌ترین ابزار ناامنی مبدل گردید. تاریخ تمدن از یک نقطه نظر سرگذشت تحول دولت به مثابه‌ی ابزار امنیت، به مقوله‌ی ضد خویش است. رابطه‌ی واقعی دیالکتیک، از طریق دو گانه‌ی «امنیت- فقدان امنیت» خود را در نهادینه شدن «سیاست- قدرت- دولت» بازتاب می‌دهد. تاریخ به منزله‌ی مرحله‌ی شهر- دولت- تمدن، به معنای تاریخ «مسائل و مبارزات» اجتماعی به تدریج رشدیابنده نیز می‌باشد. همانند دو روی یک سکه، در یک طرف شهر- دولت- تمدن نوشته شده است و در طرف دیگر دموکراسی- مساوات- آزادی.

این تاریخ که حدوداً ده‌هزار سال آن در هلال حاصلخیزی رقم خورده که از طرف سلسله کوه‌های توروس- زاگرس در خاورمیانه احاطه شده است، و پنج‌هزار سال اخیر آن را می‌توانیم به‌عنوان تمدن مرکزی تعریف نماییم، رودخانه‌ی اصلی انسانیت است. سایر تمدن‌ها حتی اگر وجود داشته باشند نیز، نهایتاً به همین رودخانه‌ی مادر می‌پیوندند و جز این راهی ندارند. تاریخ پنج‌هزار ساله‌ی تمدن مرکزی در خاورمیانه، به سبب جستجوی راه حل جهت مسائل اجتماعی‌ای که بزرگ و متنوع گشته‌اند، به حالت روایت ژرفایابی و گسترش‌یابی هژمونی درآمده است. این روایت همیشه با اسطوره، دین، فلسفه، هنر و علم مختلط بوده است. در بخش‌های قبلی دفاعیات سعی گردید که این روایت ارائه شود.

نیروهای هژمونیک که تحت نام اسلام برای واپسین نمایندگی تمدن مرکزی به پا خاستند، به هیچ وجه به جابه‌جاشدن تمدن مرکزی از جغرافیای خاورمیانه نیاندیشیدند. نگرش تقدیر تغییرناپذیر، یک مسئله‌ی ایمانی بود. هرچقدر هم که مسائل‌شان بزرگ می‌شد، همانند آنچه هزاران سال قبل روی داده بود، باز هم در همان سرزمین‌ها به جستجوی راه‌حل [مسائل] می‌پرداختند. مکان‌های مقدسی بودند که خدایان، خانه‌ی خدایان، پیامبران، فرزندگان، تمامی قبایل و اقوام اصیل و همه نوع اسطوره، دین، فلسفه، هنر و علوم بدان جان داده و به واسطه‌ی آن جان گرفته‌اند. جایی بود که زمان نیز در آن قداست کسب نموده است. مام میهن اقتصاد - به‌منزله‌ی فرهنگ مادّی، تولید، تجارت، پول و بازار- بود. هنگامی که شهرهای ساحلی شبه‌جزیره‌ی ایتالیا در اوایل سال‌های ۱۰۰۰ میلادی برای اولین بار بر صحنه‌ی تاریخ ظاهر می‌شدند، اروپا هنوز از تمدن بسیار به‌دور بود. فتح آن از جانب مسیحیت که بخشی از فرهنگ خاورمیانه بود، هنوز به تازگی کامل شده بود. انقلاب‌های شهری اولین گام‌های خویش را برمی‌داشتند. از طرف هژمون‌های شرقی حتی لایق اشتغال نیز شمرده نمی‌شدند. به اندازه‌ای محروم بودند که به صرف کردن مخارجی برای اشتغال نیز نمی‌ارزیدند.

جنگ‌هایی که شهرهای ایتالیا از اوایل سال‌های ۱۰۰۰ میلادی به بعد بر روی خاورمیانه انجام دادند، سرگذشتی تمام و کمال بود. همانند تحرکات اکتشافی‌ای بودند که پیش از آتلانتیک، به‌سوی خشکی‌های خاورمیانه صورت می‌گرفتند. خاورمیانه را فتح نکردند اما قبل از هر چیز مقولات مفهومی، هنجاری، نظری و نهادینی که برای اروپا حیاتی بودند را انتقال دادند. چیزی که مطرح بود، تجارت دانش و معلومات بود. پس از آن، تجارت محصولات مادّی صورت گرفت. این کار انتقال تا سال‌های ۱۲۵۰ با سرعت تمام ادامه یافت. جنگ‌های صلیبی تنها سیمای نظامی این انتقال بودند. حکایت اروپای پس از این تاریخ را بهتر می‌دانیم. ما نیز سعی بر ارائه‌ی پیش‌نویسی درباره‌ی آن نمودیم. این تواریخ در عین حال نشان می‌دهند که جوامع خاورمیانه وارد دور باطل گشته‌اند.

پرسش بنیادینی که باید پرسیده شود این است: چرا وقتی انقلاب‌هایی در حوزه‌ی تولیدی، تجاری، صنعتی و پولی در سواحل اروپا و مناطق داخلی آن روی می‌دادند، خاورمیانه در حوزه‌های مشابهی که از هر نظر در آن برتری داشت، دچار رکود شده بود؟ چرا هنگامی که اروپا گام ظهورآسایی از دین به‌سوی فلسفه برمی‌داشت، خاورمیانه فلسفه را به خفقان می‌کشید؟ می‌توان دلیل توجیهی اصلی را چنین برشمرد: نیروهای هژمونیک در زمینه‌ی غصب ارزش افزونه به نقطه‌ی اوج رسیده بودند. یعنی جوامع خاورمیانه می‌توانستند با تکنولوژی و اندیشه‌های قدیمی، در سطح کافی برای نیروهای هژمونیک ارزش افزونه تولید

نمایند. خاورمیانه بیانگر جامعه‌ای بود که کفایت خویش را می‌نمود. در جامعه‌ی اروپا نیز یک وضعیت بازگفته مطرح بود. عدم تفکیک فلسفه از دین را نیز می‌توان با کافی دیدن تکنیک قدرت، ایضاح نمود. هنگامی که دین مشروعیتی کافی برای سلاطین تأمین می‌نمود، نیاز چندانی به مشروعیت فلسفی احساس نمی‌شد. با توجه به اینکه سازوکارها [یا مکانیسم‌ها]ی قدرت از هزاران سال بدین سو در تقدیس‌های دینی معنا کسب می‌کردند، لذا مغشوش کردن اذهان از طریق فلسفه به کار هیچ هژمون و مستبدي نمی‌آید. باید این جنبه‌ی ایمان‌گرایی خاورمیانه را نیز به‌خوبی درک نمود.

ایمان‌گرایی به‌عنوان یک ابزار مشروعیت‌بخشی به قدرت، بسیار مؤثر می‌باشد. بنابراین اجازه‌دادن به تمایزبایی فلسفی و عرصه‌گشایی به روی فلسفه، برای انحصارهای ثبات‌یافته‌ی قدرت، اقدامات خطرناکی بودند که خطر آن را به جان نمی‌خریدند. امام غزالی به شیوه‌ای همانند کارل مارکس که فلسفه را تحت نام علم از تخت به زیر کشید، به نام دین فلسفه را محکوم ساخت؛ چنان به مجتهدان اندیشه‌ها و اعتقادات خود مبدل شدند که چگونگی ابزارشدگی برای نیروهایی که در مقابلشان می‌جنگیدند را درک نکردند. جامعه‌ی اروپا دروازه‌هایش را هم بر روی انقلاب فرهنگی مادی گشود و هم بر روی انقلاب فرهنگ معنوی. به همین جهت همان‌طور که توانست تمامی موارد لازم را از خارج بگیرد، موفق گردید در درون خویش بر روی آن‌ها کار کند و به سترهای نوینی نیز برسد.

سعی بر تعریف لغزش یا جابه‌جایی «مکان و رهبری» تمدن پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی خاورمیانه دارم. گاهی نیاز، بزرگ‌ترین نیروی انقلابی است. مواردی که اروپا بدان‌ها احساس نیاز می‌نمود، چنین نقش انقلابی‌ای داشتند. برعهده گرفتن نقش انقلابی، به معنای حل مسائل بنیادین اجتماعی می‌آید. اکنون با یک آنالیز بینیم مرحله‌ی تمدنی اروپا (شیوه‌ی حیاتی که به طور رسمی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نامیده می‌شود) که در مدت‌زمان حدوداً پانصد ساله‌ی اخیر به‌صورت نظام-جهان درآمد، از طریق سه‌پایه‌ی اصلی خویش سعی بر حل کدامین مسائل بنیادین نموده است؟

ب-آ. کاپیتالیسم

خود کاپیتالیسم، اولین پایه از سه‌پایه‌ی مدرنیته است و در حکم روح و مغز نظام می‌باشد. سعی نمودیم اثبات کنیم این هیولایی که در تمامی طول تاریخ تمدن همیشه سعی بر نگاه‌داری‌اش در قفس شد، هنگامی که به حالت ذهن و دل و نیروی عقل و احساس نظام درآمد، نه تنها به راه‌حلی مبدل نگشت بلکه خود آن به منزله‌ی سرچشمه‌ی مسائل، به معنای ورشکستگی نظام‌های تمدن است. در اصل، ساختاربندي تمدن عبارت است از جامعه‌ای که

به آن سوی برج‌وباروهای شهر واپس کشیده است. می‌توان به‌عنوان کلیت ساختارهای اجتماعی‌ای تعریف نمود که در پس برج‌وباروهای شهر از نو ساخته شده‌اند. ناکافی بودن برج‌وباروهای فیزیکی و تکوین طبقاتی فزاینده، مدیریت مدنی را ناچار نمود تا هیرارشی را به‌صورت نهادی که دولت نامیده می‌شود، سازماندهی نماید. بحث درباره‌ی این رویدادها را که در بخش‌های مربوطه تحلیل گشتند، تکرار نخواهم کرد. مسائل جامعه نه تنها از طریق دولت حل نگردید، بلکه هم از حیث دربرگیری و هم از حیث وسعت، بر دامنه‌ی آن‌ها افزوده شد. هر اندازه دولت توسعه یافت و بزرگ شد، مسائل اجتماعی نیز به همان میزان رشد کرده و بزرگ شدند. این امر مشخصاً به معنای استثمار و سرکوب هرچه بیشتر بود.

تا مرحله‌ی کاپیتالیستی تمدن، نتیجه‌ی جنگ‌هایی که علیه جامعه‌ی انسانی و محیط‌زیست روی دادند - با وجود فلاکت‌های بزرگی که پیش آمد نیز- تداوم‌ناپذیری حیات جوامع را مطرح نساخت. میزان سرکوب و استثمار، درصد کوچکی از اجتماعات انسانی را دربر می‌گرفت. حتی بزرگ‌ترین فرعون‌ها و نموردها نیز به نیرویی متفدتر و آمرانه‌تر^۱ از والی یک ایالت امروزمین نرسیده بودند. امروزه حتی نخست‌وزیر سوئد که خود را دموکرات‌ترین شخص قلمداد می‌کند، ده برابر بیشتر از سلطان سلیمان و امثال او دارای نیرو و اتوریته می‌باشد. مجموع بهره‌کشی و استثمار (جمع ارزش‌های افزونه) که در تمامی طول تاریخ تمدن تا رسیدن به مرحله‌ی کاپیتالیستی صورت گرفت، از سود یک سال سرمایه‌ی گلوبال در روزگار ما بیشتر نیست. باید دهشت موجود در سرکوب و استثمار را از این واقعیات درک نماییم.

عقلی که کاپیتالیسم در سر آدمی جای داده است، خود دهشت می‌باشد. با جنگ‌های پانصد ساله‌ی اخیر، با تکنولوژی و خرد-استراتژی این جنگ‌ها چه چیزهایی تحقق یافتند؟ اگر گفته شود کشتارهایی که در مقطع پانصد ساله‌ی اخیر روی دادند ده‌ها بار بیشتر از شمار انسان‌هایی بود که در تمامی طول تاریخ تمدن در جنگ‌ها کشته شدند، اعتراف به بخشی بسیار محدودی از واقعیت خواهد بود. مورد فلاکت‌بارتر این است که با این جنگ‌ها چه میزان خلق، فرهنگ، قبیله، طبقه، گروه و ارزش مادی نابود گردید؟ بخش عمده‌ای از انسانیت - به‌غیر از مشتی الیگارک^۲ - چگونه به‌صورت بردگان معاصر (پرولتر-کارگر) بازآفرینی شدند؟ چگونه خواستند اقیانوس پهناور انسانیت را در چند صد زره رسمی ملت

^۱ Authoritarian: اتوریتر؛ آمر، مقتدر. اتوریته به‌صورت «اقتدار» یعنی قدرتی که مشروعیت بخشیده شده و یا قدرتی که مرجعیت داده

شده ترجمه می‌گردد. اتوریته را می‌توان «مرجعت» نیز معنا کرد.

^۲ Oligarch: جرگه یا اقلیتی کم‌شمار که بر اکثریت حکم می‌رانند

محبوس گردانند؟ انسان چگونه به حالت گرگ انسان در آورده شد؟ جامعه چگونه دسته جمعی به حالت ضعیفه در آورده شد؟ سلطه‌ای که از سلطه‌ی اجتماعی تا حاکمیت بر طبیعت ادامه داشت، چگونه منجر به یک محیط زیست تداوم‌ناپذیر گشت؟ می‌توان مسائل و پرسش‌های بنیادین مشابه دیگری را نیز مطرح کرد.

کاپیتالیسم، نظامی آنالیز شده نیست. علی‌رغم تمامی تلاش‌های ادعایند مارکس و مارکسیست‌ها جهت واشکافی و حل مسئله، نمی‌توان گفت که موفقیت کسب نموده‌اند. تمامی علائم نشان می‌دهند که انتقادشان از کاپیتالیسم، از منطق خرده‌بورژوایی فراتر نرفته است. انتقاد خرده‌بورژوایی عمدتاً نتیجه‌ای فراتر از بروکراسی سندیکایی و کاپیتالیسم دولتی به‌بار نیاورده است. باید به‌خوبی دانست که منطق حاکم در عصر ما، در انطباق با نظام کاپیتالیستی طرح‌ریزی^۱ گردیده است. جهان آکادمی و علم موجود، مکانی است که این منطق در آن تولید شده است. آکادمی‌های علمی امروزی، به‌عنوان مکان‌های تولید اسطوره‌هایی پیچیده‌تر از [اسطوره‌های] زیگورات‌های سومری، به قدرت کاپیتالیستی ضمیمه شده‌اند. اسطوره‌هایی که تحت نام علم در این مکان‌ها تولید می‌شوند، بیشتر از ابزارهای سلطه‌ی عریان قدرت، مقاومت جوامع را درهم می‌شکنند. مغضبه‌اندازی‌ها و سیاه‌کاری‌هایی مطرح است که بسیار فراتر از فریبکاری‌های قرون وسطی می‌باشند.

هنر اجتماعی که عواطف انسانی را متعالی، زیبا و صلح‌جویانه می‌گرداند، نقشش به‌تمامی باژگونه شده است. آزمندی‌ای که به‌غیر از کسب سود، هیچ ارزش دیگری را نمی‌شناسد، منجر بدان شده که جهت رسیدن به نتیجه، سوءاستفاده از عواطف معطوف به زیبایی، تعالی و صلح را همچون خود هنر بازتاب دهد. انسان‌ها جهت به چنگ آوردن جایزه‌ی وعده‌داده‌شده، همانند اسب‌هایی گشته‌اند که در میدانی اسب‌دوانی دوانده می‌شوند. شیوه‌ی حیاتی مطرح است که هیچ موجود زنده‌ای نمی‌تواند آن [نوع حیات] را بپذیرد. بیماری سرطان، ناشی از همین شیوه‌ی حیات می‌باشد. نباید فراموش نمود که سرطان، یک بیماری تیبیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است. یک بیماری با منشأ اجتماعی است که به‌تمامی مرتبط با نظام می‌باشد. هیچ چیزی به اندازه‌ی بیماری سرطان، توان توضیح کاپیتالیسم را ندارد. نتیجه‌ی قطعی بازتاب روح نظام بر جسم انسان می‌باشد. شاید به‌گونه‌ای بسیار نادر به بروز محدود سرطان در نظام‌های قبلی و برخی جانداران برخورد شود. می‌توان حتی در ریشه‌ی این‌ها نیز سایه‌ی «انحصار»ی را دید که بر روی حیات طرح‌ریزی گردیده است. اما در کاپیتالیسم

^۱ Design: ترسیم، طرح کردن؛ دیزاین

گویی هیچ بافت و ارگان انسانی‌ای باقی نمانده که گونه‌ای سرطانی نباشد. این یک واقعیت انکارناپذیر است که سرطانی که در تمامی ارگان‌های بدن قابل رؤیت گشته است، مچ نظام تمدن کاپیتالیستی را باز می‌نماید و آن را لو می‌دهد.

نیروهای هژمونیک اروپا، از طریق کاپیتالیسم، مسائلی را که هژمون‌های قدیمی (کلیسا، پادشاهی‌ها و پرنس‌ها) راه بر آن‌ها گشودند، حل نمود. از طریق پروژه‌ی «جامعه‌ی هموزن» دست‌ها و پاهایش را برید و یکسان نمود. جامعه‌ی هموزن، توسعه‌داده‌شده‌ترین جامعه‌ی برده است. نیروی هیچ جامعه‌ی طبقاتی‌ای، به اندازه‌ی کاپیتالیسم توان تولید بردگی را ندارد. برعکس آنچه تصور می‌شود، بردگی‌های قرون اولیه و وسطی، بدتر از بردگی موجود در شرایط کاپیتالیستی نبودند. مهم‌ترین علامت، نبود پدیده‌ی «برده‌ی بیکار» در این دوره‌ها می‌باشد. «برده‌ی بیکار» بی‌رحمانه‌ترین شکل بردگی‌ای می‌باشد که تاریخ شاهد آن است. هیچ نوع بردگی‌ای به اندازه‌ی بیکارشدن، انسان را به هیچ‌و بوج‌شدگی و انحطاط نکشانده است. برخلاف آنچه گفته می‌شود تاریخ کاپیتالیسم تنها تاریخ «کارگرشدن و پرولتراگشتن» روستاییان و اصناف نیست؛ بلکه به مراتب بیشتر از آن نوعی تاریخ «بیکارشدن و ایجاد پرولتاریای لُمن» است. آیا معضلی بزرگ‌تر از این را می‌توان برای یک جامعه تصور نمود؟ حتی فراتر از معضل، آیا فلاکتی بزرگ‌تر از آن قابل تصور است؟

نه تنها ایدئولوگ‌های لیبرال، بلکه جامعه‌شناسان، سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها از هر رنگ و قماش‌ی که باشند، به دلیل اثرگذاری مَهر خرده‌بورژوازی بر روی آن‌ها، نتوانسته‌اند قابلیت «تعریف کاپیتالیسم، گذار از آن و نشان‌دهی نیروی مبارزه بر مبنای دفاع از جامعه» را از خود به نمایش گذارند. نمی‌توان تلاش‌هایشان را در این زمینه منکر گشت؛ اما این یک واقعیت روشن شده است که افق‌های دیدشان منحرف و پراشتباه بوده و اراده‌ی مبارزاتی‌شان نیز بسیار ناکافی بوده است. تا وقتی از طریق موضعی مبتنی بر دفاع ذاتی - در چارچوب رویکردی که هم تاریخیّت و هم تمامی حوزه‌های جامعه را به‌طور یکپارچه مد نظر قرار می‌دهد- از جامعه‌ی نابودشده توسط کاپیتالیسم دفاع نشود، نمی‌توان برون‌رفتی را صورت داد.

ناچاریم به‌خوبی بدانیم که کاپیتالیسم به سبب اتکا بر تمدن مرکزی، رو به ترقی نهاده و از روزی که قفس خود را درهم شکسته (رابطه‌ی بین روشنگری و خروج از قفس ارزش تحقیق را دارد. به نظر می‌آید بدترین آزادی، آزادی خروج از همین قفس باشد) گلوبال شده و نظام

گلوبال را متحول گردانیده است. همگان از «بحران کاپیتالیسم مالی گلوبال»^۱ امروزین در حیرت به سر می‌برند. مطابق محاسبات، میزان ارزش‌های افزونه و محصولات مازادی که تنها در همین دوره‌ی بحران از طریق بازی با ابزارهای مالی [= Financial] و بدون انجام هیچ فعلیتی به چنگ آورده شده‌اند، بسیار بیشتر از استثماری است که در سرتاسر تاریخ تمدن تحقق یافته است. هیچ بحران و پدیده‌ای به اندازه‌ی این بحران مالی روزآمد قادر نیست کاپیتالیسم را به‌خوبی توضیح دهد؛ همچنین نمی‌تواند به اندازه‌ی این بحران به‌طور واضح نشان دهد که کاپیتالیسم پول و اقتصاد نمی‌باشد. چند جنبه‌ی مهم دفاعیتم عبارتند از: پیش‌کشیدن بنیان تاریخی این پدیده، نشان‌دادن ساختار پرمعضل تمدن و آشکارنمودن این نکته که کاپیتالیسم حالت تعمیم‌یافته‌ی همین ساختار است. بحران سرمایه‌ی مالی گلوبال که هنوز هم ادامه دارد و یکی از جالب‌ترین مراحل بحران ساختارین کاپیتالیسم می‌باشد، به‌شکل بارزی این تفسیر تاریخی را تصدیق می‌نماید.

با توجه به اینکه بحران سرمایه‌ی مالی گلوبال از مراکز اصلی خویش (ایالات متحده‌ی آمریکا-اروپا) به تمامی جهان اشاعه یافته است، از کائوسی که منجر بدان گشته چگونه بیرون خواهد آمد؟ وقتی خاورمیانه که نظام-جهان کاپیتالیستی بر جایگاه آن مستقر گشته است، در کنار این بحران گلوبال مجدداً و با تأثیراتی بسیار تکان‌دهنده بر حوزه‌های تمدن مرکزی بازتاب یابد، راهگشای چه نوع واکنش‌هایی خواهد شد؟ اسلام سیاسی چیست؟ آیا می‌توان اسلام قدرت‌مدار را به‌تمامی اسلام شمرد؟ موج اسلامی شدن مجدد و اسلام رادیکال تا چه حد ضد کاپیتالیستی است؟ تا چه حد با فاشیسمی که نقاب اسلام بر چهره دارد روبه‌رو هستیم؟ جهت پاسخ‌دهی ماهرانه به این سؤالات، باید ظرفیت حل مسائل از طرف دو پایه‌ی دیگر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و مسائل نوینی که منجر بدان‌ها شده‌اند را مورد مشاهده قرار داد.

ب-ب. دولت-ملت

دومین پایه‌ی مهم مدرنیته‌ی اروپا، دولت-ملت بر ساخته شده است. بیانگر نظامی است که دست‌کم به اندازه‌ی خود کاپیتالیسم، بیشتر از آنکه به چاره‌یابی اجتماعی بپردازد، مسائل در آن به حداکثر می‌رسند. کاپیتالیسم برخلاف آنچه تصور می‌شود نه تنها توسعه‌ی اقتصادی نیست بلکه حالت سیستمانه‌ی انکار اقتصاد است. دولت-ملت نیز برخلاف آنچه بسیار بازتاب داده می‌شود، فرم بنیادین «دموکراسی، آزادی و حقوق بشر» نیست بلکه سیستم نفی و انکار این ارزش‌هاست. سوسیالیست‌ها و مارکسیست‌ها از هر رنگ و قماش که باشند، به سبب

^۱ küresel finans kapitalizm [بحران کاپیتالیسم] در عصر [فینانس گلوبال]

اینکه حداقل به اندازه‌های «لیبرال بورژوا»ها اقدام به تولید چنین تئوری‌ها، برنامه‌ها و سازمان‌هایی در هر دو موضوع نموده‌اند، مسئولیت بزرگی در بازتاب انحراف‌آمیز واقعیت اجتماعی دارند. بدون شک فرمول «دولت- ملت مرکزی= کاپیتالیسم»، معادله‌ی صحیحی نیست. اما باید بسیار به‌خوبی دانست که تا وقتی جامعه تحت دیکتاتوری بازنهادینه‌شده‌ای به شیوه‌ی دولت- ملت قرار نگیرد، نمی‌توان دروازه‌ی آن را بر روی استثمار کاپیتالیستی گشود. جوهره‌ی رابطه‌ی بین دولت- ملت و کاپیتالیسم این است که کل ساختاربنده‌ی اقتصاد اجتماعی^۱ از لحاظ ژرفا و وسعت، به‌شکلی بر روی استثمار گشوده شده که نظیر آن در تاریخ دیده نشده است. تنها دولت- ملت که شکل «قدرت‌یابی بیشینه»^۲ است، استثمار کاپیتالیستی را میسر می‌گرداند. بزرگ‌ترین گناه کارل مارکس این است که بدون تحلیل این شیوه‌ی بر ساخت مجدد دولت، سعی کرد کاپیتالیسم را به‌عنوان نظامی پیشرفته‌تر از تمامی دیگر اقتصادها آنالیز نماید. وخیم‌تر اینکه، خصلت اقتصادستیزانه‌ی کاپیتالیسم را تشخیص نداد. همان‌گونه که در قرون اولیه و وسطی، نظام‌های زورگویی و استثمار از طریق اسطوره و ایدئولوژی‌های دینی مشروعیت داده می‌شدند، مشروعیت دولت- ملت نیز از طریق طرح‌های ذهنیتی متمرکزتر و پیشرفته‌تر پیرامون آن تأمین می‌گشت. دولت- ملت هنوز هم یک معماست. دولت- ملت که پیوسته تعالی داده می‌شود، در راه آن طلب «خون و جان و اعتقاد» می‌گردد و به‌شکل ابداعی که همگان بایستی برایش نذورات بدهند انعکاس داده می‌شود، خدای واقعی مدرنیته می‌باشد. باید بسیار راحت بگویم که عموماً در بنیان دولت و خاصه در بنیان دولت- ملت، مفهوم دین و خدا وجود دارد. به عبارت صحیح‌تر، صاحبان نیرو و منفعت مادی سعی کرده‌اند روایت‌های اسطوره‌ای و دینی را که اولین عملکردهای ذهن تحلیلی نوع انسان می‌باشند، در شکل دولت محسوس و ملموس نمایند. در زمینه‌ی یکسان‌انگاری خدا و دولت، پیشرفت‌های جالبی ایجاد گشته‌اند.

در ایدئولوژی یهودی، نام ارباب و خدا یکی‌ست: رب! رب، هرچه از حالت شخصی خارج گشته و نهادینه می‌شود، در فرم دولت به معنای خویش دست می‌یابد. هگل زبان فلسفی این مرحله را وضع نمود. شخصاً بیان داشت که خدا به‌شکل دولت- ملت آغاز به راه‌پیمایی بر روی زمین نموده است. نتیجه‌ای که کارل مارکس از این روایت گرفته بدین

^۱ Socioeconomic: سوسیواکونومیک؛ مقوله‌ای که به‌طور همزمان مرتبط با حوزه‌ی اقتصادی و حوزه‌ی اجتماعی یا حد فاصل آن دو

حوزه باشد

^۲ azami iktidarlaşma biçimi حداکثر میزان مبدل شدن به قدرت

شکل است که ایدئولوژی‌های دینی، پدیده‌هایی موهوم^۱ (ابداعات و نظریاتی ساختگی) می‌باشند. بنابراین آن‌ها را فاقد ارزش و یا دارای ارزش اندکی برای تأمل یافت. در لغزش وی به ماتریالیسم خشن و محض، این رویکرد سهم بزرگی دارد. پوزیتیویست‌ها هم که بالذاته تصور می‌نمودند با محکوم کردن متافیزیک، عصر را پشت سر نهاده‌اند: جهش از عصر متافیزیک به عصر علمی. اینان به واسطه‌ی بدترین نوع تطبیق‌دهی جامعه‌شناسی که موجب تبدیل نمودن جامعه به مواد و کلافی از ابزارها گردید، به سمت افراطی‌ترین شرح و بازگویی درباره‌ی جامعه‌شناسی منحرف گشتند. کارل مارکس و فردریک انگلس با اعلام اینکه دولت-ملت مرکزی آلمان مفیدترین شکل جهت پرولتاریاست، چنان در ملی‌گرایی طبقاتی مدفون شدند که حتی متوجه نگشتند با دستان خویش چه ضربه‌ی بزرگی بر مبارزه‌ی طبقاتی وارد آورده‌اند. هنگامی که کاپیتالیسم دولت-ملت تحت نام سوسیالیسم رئال جامعه را بلعید، تنها یک رؤیای ورشکست‌گشته‌ی کمونیسم باقی ماند.

قبل از هر چیز به اندازه‌ی تحلیل کاپیتالیسم و حتی شاید بیشتر از آن، به تحلیل دولت-ملت نیاز وجود دارد. تقسیم جهان به مرزهایی قاطعانه، مراسم (عبادت)‌های ملت مدرن، پیدایش هیولای بروکراتیک به‌صورت قفسی آهنین برای جامعه، ارتش‌های دائمی، ارتش بیکاران، دین مدرن ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی که به حالت هیولایی شریر و خشمناک درآمد است، تعصب آکادمیک که هزاران بار بدتر از کهنه‌پرستی قرون وسطایی ذهن را به انحطاط و تاریکی می‌کشاند، جملگی دولت-ملت را به‌عنوان خدای هزار و یک چهره پدید می‌آورند.

محسوس گردانیدن برخی از این مفاهیم و اصطلاحات، روشن خواهد کرد که آیا دولت-ملت معضل است یا راه‌حل؟

۱- دولت-ملت، مرزها و وطن

جامعه‌ی انسانی در طول تاریخ طولانی مدت خویش، هیچگاه شاهد مرزهایی به شیوه‌ی دولت-ملت نشد. این نوع مرزها در مغایرت با سرشت فرهنگی انسان می‌باشند. مرزها جهت زمین‌ها و اراضی ترسیم گشته‌اند. ساکن شدن اجتماعات انسانی در اراضی و پیوند خوردن مکان با فرهنگ مادی و معنوی، راهگشای شکل‌گیری اصطلاح وطن گردید. سکونت‌های طولانی مدت، در شکل‌گیری هویت‌هایی به شکل قبیله‌ها و اقوام نیز تأثیر مهمی بر جای می‌گذارند. در این معنا و مفهوم، اصطلاح وطن جهت جوامع غیرقابل چشم‌پوشی می‌گردد.

^۱ در متن *fictif* (فیکتیف) آمده که واژه‌ای است فرانسوی معادل واژه‌ی ترکی *Itibarî* به معنای تصویری، وهمی، تخیلی و اعتباری.

حلال مسائل و مشکلات است. زبان و فرهنگ مشترک و بازار اقتصادی مرزهای قاطعی ندارند، اما یک نگرش منعطف قائل به مرز را ایجاد می‌نمایند. مسئله هنگامی آغاز می‌گردد که دولت-ملت مختلط با کاپیتالیسم، وطن و جامعه‌ی موجود در آن را تحت هژمونی خویش می‌گیرد. هرچه نگرش مبتنی بر زبان و فرهنگ هموژن تحمیل می‌شود، وطن و مرزها همگام با توسعه‌ی سطح عمومی بردگی جامعه، تحت نظارتی بزرگ قرار می‌گیرند. اما برای دولت‌ها مرزهای اینچنین قاطعی ترسیم نمی‌شوند. قاطعیت مرزها، توان زنجیرهای بردگی‌ای را بازنمایی می‌کند که بر ذهن و اراده‌ی انسان‌ها زده می‌شوند؛ بیانگر تحول زندان کوچک به یک «زندان کشوری» است. بالذاته چنین مرزهای قاطعی، به معنای ملکی نمودن انسان‌ها، استفاده‌ی دلبخواهی از آنان، کالاگرداندن‌شان و مبدل‌سازی آن‌ها به ارتش می‌آید که تفاوتی میان آن و نظارت‌خانه و یا حبس عمومی شده باقی نمی‌ماند. بدون ترسیم مرزهایی به شیوه‌ی دولت-ملت، نمی‌توان افراد را از جامعه جدا ساخت و به‌صورت پرولتر درآورد. این واقعیات تنها وقتی تحت عنوان «مرزهای مقدس وطن»، حالتی دینی و مشروع داده شوند می‌توانند امکان‌پذیر گردند. حال آنکه مرزهای دولت به اندازه‌ای که بالعکس واقعیت جغرافیا است، با تنوع و تحرک جامعه‌ی انسانی نیز در تناقض به‌سر می‌برد.

خود زندگی، همیشه با تنوع معنا می‌یابد. این در حالیست که علی‌رغم آن‌همه تقدیس نمودن مرزهای سیاسی، این مرزها در رأس ابداعاتی اجتماعی می‌آیند که به سریع‌ترین شکل دچار تغییر می‌شوند. حتی تصور نمودن مرزهای دولتی امروزی در صد سال قبل ناممکن است. موقعیت‌های جغرافیایی که این‌همه به‌صورت نظری و تجسمی ترسیم گشته‌اند، به‌صورت موجودیت‌های ازلی و مقدس و همچون امانت و ودیعه‌ای به شهروندان^۱ یاد داده می‌شوند؛ این امر بزرگ‌ترین مشکلات را به‌وجود می‌آورد. چه آنکه مرگ صدها میلیون انسان و تخریب بی‌حد و مرز ارزش‌های فرهنگ مادی و معنوی در جنگ‌هایی که طی پانصد سال اخیر بر سر مرزهای دولت-ملت در گرفته‌اند، نشان از بزرگی مسائلی دارد که راه بر آن‌ها گشوده است.

۲- جامعه‌ی هموژن ملی دولت-ملت

^۱ در متن Vatandaş آمده مترادف واژه Vatandaş در معنای شهروند و هم‌شهری به‌کار می‌رود ولی در اصل از نظر لغوی به معنای «هم‌وطن» است. جابه‌جایی معنایی این لغت در زبان‌های دیگر نیز دیده می‌شود. همانند واژه‌های Citizen و Compatriot در زبان انگلیسی که اولی به معنای هم‌وطن و دومی به معنای شهروند می‌باشد. شهروند منسوب به شهر و هم‌میهن منسوب به میهن است. اما در زبان ترکی هم واژه‌ی Yurt و هم Vatan به معنی میهن و سرزمین می‌آیند. گاه خود کلمه‌ی «هم‌شهری» نیز مترادف تعلق به مکانی مشترک در زبان ترکی کاربرد دارد.

هدف از شهروند هم‌تپ چیست؟ چرا باید غنای فرهنگی‌ای همچون طبیعت اجتماعی را که عرضه‌کننده‌ی بزرگ‌ترین پیچیدگی و تنوع است، به شهروندی تبدیل نماییم که بسان «حلبی تو خالی» بوده و تنها صدایی ناهنجار دارد؟ آشکار است که شهروندی مدرنیت، بیانگر گذار از بردگی خصوصی به بردگی دولتی است. کاپیتالیسم بدون وجود ارتش بردگان مدرن اینچنینی، نمی‌تواند سودی کسب نماید. علی‌رغم تمامی آزمون‌های قداست‌بخشی، واقعیتی که در ماهیت شهروندی نهان است، ایجاد بردگی مدرنی است که سودآور باشد. جامعه‌ی هموژن ملی اثر «پروژه‌ی مهندسی اجتماعی» است که در تاریخ، هیچ فرعون‌ی حتی نمی‌توانست خیال آن را نیز در سر پیروراند. ساختگی‌ترین شکل اجتماع است. حتی امت‌های پیامبران نیز این‌همه تک‌نوع نبودند. خود مهندسی اجتماعی، معنایی به‌غیر از غدارترین و بی‌رحم‌ترین خداگرایی را بیان نمی‌کند. سرچشمه و بنیانش را از خدای مورد نظر افلاطون یعنی «دمیورگ» (خدای معمار) می‌گیرد. جامعه‌ی دولت-ملت، علی‌رغم آن‌همه پوزیتیویسم خویش، سطحی‌ترین و میان‌تهی‌ترین «نظریه یا انگاره‌ی متافیزیکی» می‌باشد. چنین جوامعی وجود ندارند. حتی اگر تشکیل شوند نیز هر لحظه محکوم به فروپاشی‌اند. جامعه‌ی دولت-ملت که بالغ‌ترین حالت خویش را در فاشیسم یافته است، حالت «جامعه‌ی جنگ‌افروز» است و بدین ترتیب دومین جامعه‌ی بزرگ معضل‌ساز می‌باشد. جامعه‌ی جنگ‌افروز، جامعه‌ای است که وحشیانه‌ترین مسائل، نسل‌کشی‌ها و جامعه‌کشی‌ها را تولید می‌نماید.

۳- مراکز شهروندسازی دولت-ملت

این مراکز عمدتاً مدرسه، سربازخانه، مسجد و تشریفات و مراسمات رسمی می‌باشند. ارضانمودن آزمندی‌مرزناشناس «افزودن سود و سرمایه»ی کاپیتالیسم و به‌ویژه سرمایه‌ی مالی، تنها از طریق تک‌تپ‌سازی روزانه‌ی هویت تمامی شهروندان در مدرسه، سربازخانه، مسجد و مراسمات رسمی و بر ساخت آن به‌گونه‌ای سازگار با اهدافش، میسر می‌گردد. تا زمانی که رابطه‌ی بین آموزش، بر ساخت دولت-ملت و سود-سرمایه درک نشود، تحلیل جامعه‌ی مدرن ممکن نیست. آشکار است جوامعی که [این نوع] آموزش‌ها و نهادهایی اینچنین معضل‌ساز ساخته شده‌اند، چاره‌ای جز دست به‌گیری با مسائل ندارند. خود چنین منازعه‌ای به معنای ذهنی ورشکسته است. پوزیتیویسمی است که به‌منزله‌ی بت‌پرستی و پرستش کورکورانه‌ی ابژه‌های عینی^۱، در برابر ژرفای معنایی موجود در طبیعت اجتماعی قرار می‌گیرد. آموزش شهروند از جانب دولت-ملت، معنایی فراتر از محض‌ترین «بت‌پرستی

ابژکتیو^۱ که تاریخ شاهد آن بوده، بیان نمی‌کند. به واسطه‌ی این آموزش، نسل‌کشی فاشیستی تولید شده و محیط‌زیست دچار تخریب شده است. آموزش دولت-ملت، سومین فاکتور بزرگ است که مسئله‌داربودن^۲ جامعه‌ی ملی را به حداکثر رسانده است.

۴- بروکراسی دولت-ملت

مدرنیته‌ی اروپا، دارای امتیاز رشددهی حداکثر بروکراسی در میان تمامی ساختارهای اجتماعی است. بروکراسی، ساختگی‌ترین عنصری است که طبیعت اجتماعی را دچار تباهی و فرسودگی می‌نماید. بروکراسی که همانند یک غده بر روی جامعه رشد می‌نماید، موردی اغماض‌ناپذیر برای دولت-ملت است. بروکراسی هم در سوسیالیسم رئال و هم در رژیم‌هایی که لیبرال خوانده می‌شوند، نقش بنیادی‌ترین ابزاری را دارد که نظام را به پیش می‌برد و سود حاصل می‌نماید؛ ستون فقرات جامعه‌ی دولت-ملت بوده و برای جامعه‌ی طبیعی در حکم قفس می‌باشد. کاپیتالیسم از راه این قفس آهنین، جامعه را اهلی نموده و به تکاپو جهت تولید سود- سرمایه وامی‌دارد. بنابراین بدون تحلیل رابطه‌ی بین بروکراسی با دولت-ملت و کاپیتالیسم، نه تنها نمی‌توان مسائل جامعه‌ی مدرن را حل نمود، بلکه حتی نمی‌توان آن‌ها را تشخیص داد. دستگاه‌های بروکراتیک که به‌عنوان ابزار حل مسائل [براندن‌ی] حوزه‌های اجتماعی نصب و مونتاژ شده‌اند، چهارمین سرچشمه‌ی بزرگ مشکلات در جامعه‌ی مدرن می‌باشند.

۵- دولت-ملت و جنسیت‌گرایی

مردسالاری‌ای که هیرارشی سنتی آن را علیه زنان برقرار نموده است، در طول تاریخ تمدن همیشه پرنفوذتر و تواناتر گردانیده شده است. قدرتی که در فرم دولت-ملت به حداکثر رسیده است، این توانش را به نسبت مهمی از جنسیت‌گرایی‌ای می‌گیرد که آن را شدت و توسعه بخشیده است. جنسیت‌گرایی یک نقش‌ویژه‌ی معمولی بیولوژیک نیست؛ بلکه نوعی ایدئولوژی است که حداقل به اندازه‌ی ملی‌گرایی، منجر به تولید قدرت و دولت-ملت می‌گردد. جنسیت زن برای مرد سلطه‌گر، نوعی ابژه یا شیء است که همه نوع آزمندی خویش را بر روی آن متحقق می‌سازد. عبارت «زنان مزارع شمایند؛ پس به دلخواه خویش شخم بزنید» که در کتب مقدس آمده است و عبارت مدرنیته مبنی بر «زن همانند یک ساز است، به دلخواه خویش می‌توانید بنوازید»، همین واقعیت را بیان می‌نماید. همچنین

^۱ nesnel putçuluk

^۲ Sorunsallık

ضرب المثل «بگذار شکمش همیشه آبستن باشد و پشت او جای کتک!»^۱، بازتابی از خصلت فاشیستی سلطه‌گری و حاکمیت می‌باشد.

جنسیت‌گرایی اجتماعی، یک هیولای اجتماعی است که حداقل به اندازه‌ی کاپیتالیسم خطرناک می‌باشد. جای تأسف است که حاکمیت مرد حيله‌گر و بی‌رحم، به‌منظور ممانعت از آشکارشدن حقیقت این پدیده، رفتاری خیره‌چشمانه^۲ و بی‌پروا در پی گرفته است. این حوزه‌ی اجتماعی علی‌رغم اینکه به اندازه‌ی کاپیتالیسم نیاز به تحقیق دارد، بیشتر از تمامی حوزه‌ها در تاریکی و ابهام باقی‌گذارده شده است. تمامی ایدئولوژی‌های قدرت و دولت، اولین سرچشمه‌ی خویش را از برخوردها و رفتارهای جنسیت‌گرایانه می‌گیرند. حوزه‌ی اجتماعی‌ای که بیشتر از تمامی حوزه‌ها بر آن سرپوش نهاده شده و همه‌نوع بردگی، سرکوب و استثمار بر روی آن تحقق یافته است، بردگی زن است. ابژه‌ی اجتماعی است که تمامی اشکال قدرت و دولت، خود را بر روی آن آزموده‌اند و از آن سرچشمه می‌گیرند.

کاپیتالیسم و دولت-ملت که با آگاهی عمیق از این خصوصیات بردگی زن عمل می‌نمایند، اهتمام بزرگی به استفاده از زنان به‌عنوان پیشرفته‌ترین ابزار سرمایه و قدرت نشان می‌دهند. بایستی به‌خوبی دانست که بدون بردگی زن، هیچ یک از اشکال بردگی دارای شانس توسعه و حیات نمی‌باشد. کاپیتالیسم و دولت-ملت بیانگر نهادینه‌شده‌ترین مرد حاکم و سلطه‌گر است. آشکارتر اینکه کاپیتالیسم و دولت-ملت، انحصارگری مرد زورمدار و استثمارگر می‌باشد. از هم‌پاشاندن این انحصارگری شاید از تجزیه‌ی اتم هم دشوارتر باشد.

دموگرافی (جمعیت‌شناسی)^۳، به‌عنوان یک شاخه‌ی فرعی جنسیت‌گرایی اجتماعی همگام با عصر مدرنیته با به‌کار بستن آمار جهت ارتش نظامی، ارتش بیکاران و جامعه‌ی استاندارد ملت، معیارهای ایده‌آل زایمان زنان را تعیین می‌نماید. ایدئولوژی‌ای که مالتوس‌گرایی^۴ نامیده می‌شود، بیانگر همین امر است. جمعیت انسانی که جامعه و محیط‌زیست را مورد تهدید قرار

^۱ در متن ضرب‌المثلی با این مضمون آمده! *Karnında sıpayı, sırtında sıpayı eksik etme!* در یخ‌نکن کره‌الاغ را از شکم و چماق را از پشتش! این مثل نشانه‌ی مشروعیت‌بخشی به ابزگی و ابزارش‌دگی زن و خشونت علیه اوست از جانب نظام مردسالار.

^۲ gözü kara

^۳ Demography

^۴ *Malthusçuluk* : مالتوسیانیسم (Malthusianism)؛ نهضت طرفداری از محدودسازی جمعیت؛ این نظریه توسط توماس مالتوس اقتصاددان و کشیش انگلیسی اواخر قرن هجدهم پیش کشیده شد. او افزایش جمعیت جامعه را مورد بررسی قرار داد. از منظر وی محصولات، کالاها و تولیدات انبوه که با ضرب حسابی یعنی از ۱ به ۲ به ۳ و الی آخر افزایش می‌یابند، نخواهند توانست در درازمدت نیازمندی‌های مردم جهان را که با ضرب هندسی یعنی از ۲ به ۴ به ۸ و الی آخر افزایش می‌یابد، پاسخگو باشند. بنابراین روزی ازدیاد جمعیت موجب نابسامانی زندگی اجتماعی خواهد گشت. چیزی که امروزه به آن انفجار جمعیتی گفته می‌شود، نشانگر همین امر است.

می‌دهد به لحاظ ماهوی مسئله‌ای بیولوژیک نیست؛ بلکه نتیجه‌ی به‌کارگیری ایدئولوژی جنسیت‌گرایی از طرف کاپیتالیسم و دولت-ملت می‌باشد. ایدئولوژی و اقدامات جنسیت‌گرایانه‌ی کاپیتالیسم و دولت-ملت و از جمله خانواده‌گرایی مدرن، شاید هم بزرگ‌ترین سرچشمه‌ی مسائل و مشکلات برای جامعه و محیط‌زیست باشند. بنابراین باید جنسیت‌گرایی اجتماعی را در ارتباط با دولت-ملت، به‌عنوان پنجمین سرچشمه‌ی بزرگ معضلات اجتماعی ارزیابی نمود.

۶- دولت-ملت و ملی‌گرایی

اگر دولت-ملت خدایی باشد که بر روی زمین می‌گردد، ملی‌گرایی نیز دین (سکولار-لایک) آن خدا بر روی زمین می‌باشد. بدون تحلیل تتولوژیک و به‌طور عام‌تر بدون تحلیل جامعه‌شناختی این دو اصطلاح، تعریف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بسیار ناقص باقی خواهد ماند. بایستی به‌خوبی دانست که بازتاب تمامی افکار دینی هیرارشیک و دارای ریشه‌ی دولتی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، دولت-ملت و ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) را جایگزین تئو(خدا) و تتولوژی (یزدان‌شناسی) نموده است. تحلیل جایگزینی این دو اصطلاح، چهره‌ی حقیقی مدرنیسم را آشکار خواهد نمود. دولت-ملت و ملی‌گرایی، علی‌رغم تمامی ظواهر (فنون‌های) پوزیتیویشان، دارای خشن‌ترین و میان‌تهی‌ترین خصالت متافیزیکی هستند. دو اصطلاح سحرانگیز و افسون‌آمیز تحقق سود و سرمایه‌ی کاپیتالیستی می‌باشند. چیزی که این اصطلاحات بازتاب می‌دهند، کلافی از هزاران مناسبات پدیدارین زورگویانه، استثماری و متناقض است. آن‌همه جذابیت و خصالت هژمونیک آن‌ها، به سبب مناسبات سود، سرمایه و قدرتی است که در بطن خویش پنهان نموده‌اند.

بار دیگر باید تأکید کنم که ملی‌گرایی یگانه استدلال دینی مدرنیته است، اما خدایش که به او خدمت می‌نماید و تحت فرمان اوست، دولت-ملت است. تعبیر ملی‌گرایی به دین دین‌ها و تعبیر دولت-ملت به خدای خدایان (از نظر نظام تمدن مرکزی)، تا حد غائی آموزنده خواهد بود. هیچ اصطلاح مرتبط با حیات اجتماعی و پدیده‌ی بازنمودکننده‌ی آن به اندازه‌ی این دو اصطلاح و انبوه مناسباتی که بازتاب می‌دهند، بر جامعه تأثیر منفی نهاده، از توان تأثیرگذاری منفی برخوردار نبوده و در عین حال نیروی سرپوش‌گذاری بر حقیقت و تحریف آن را نداشته است. ملی‌گرایی و دولت-ملت به‌عنوان دو پدیده و اصطلاح پوزیتیویستی، نیروی منحرف‌سازی و مبهم‌گذاشتن «رژیم حقیقت اجتماعی» - در بیشینه سطح - را بازنمایی می‌کنند. مهم‌ترین وظیفه از نظر انقلاب در علوم اجتماعی، از میان بردن نیرویی است که به تحریف و مبهم‌سازی حقیقت اجتماعی می‌پردازد.

امروزه دولت- ملت و ملی‌گرایی که به اندازه‌ی استثمار سرمایه به ابزارهای امنیتی مجهز شده است، جامعه‌شناسی را اسیر نموده و به دلخواه از آن استفاده می‌نماید. مارکسیسم نیز در همین چارچوب است. هیچ علم، ایدئولوژی و هنری وجود ندارد که دولت- ملت آن را تحت فرمان خویش درنیاورده و به کار نیسته باشد. روشنگری راستین، از طریق تحلیل این دو «پدیده و ادراک» پوزیتیویستی مدرنیته و گذار از آن‌ها میسر است.

بنابراین این نکته دارای اهمیت فراوانی است که دولت- ملت و ناسیونالیسم (ملی‌گرایی) که سرچشمه‌ی مشکلات اجتماعی‌اند، به‌عنوان ششمین کلاف بزرگ مسائل اجتماعی مورد ارزیابی قرار گیرند. هرچقدر هم که خود را به‌عنوان نیروی حل تمامی مسائل اجتماعی و مرکز جاذبه عرضه کنند، قضاوت تاریخی در زمینه‌ی حقیقت اجتماعی همین است.

۷- دولت- ملت، قدرت و فاشیسم

دولت- ملت یک شکل معمولی قدرت نیست. معنایی فراتر از پیشرفته‌ترین شکل قدرت دولتی دارد. یک شاکله‌بندی دولتی است که در مسیر فاشیسم ایجاد شده است. هژمونی‌ای که انحصارگری کاپیتالیستی بر روی اقتصاد برقرار می‌نماید تنها وقتی امکان‌پذیر است که قدرت دولتی، خود را در سطح جامعه اشاعه دهد و سازماندهی کند. دولت- ملت با این معنا تعریف می‌شود. فاشیسم نیز مرحله‌ای است که این شکل از دولت، به‌هنگام ورود به جنگ با اقشار اجتماعی سرکوب‌گشته و استثمارشده‌ی داخلی و نیروهای در حال رقابت خارجی بدان می‌رسد. تفاوت بین آن‌ها به تفاوت مرحله‌ی میان جنگ و صلح شباهت دارد. در هر دو نیز تشکل‌های سیاسی متفاوت از میان برداشته می‌شوند. قدرت، همانند جامعه هموژن^۱ یا یکدست^۱ گردانیده می‌شود. جامعه‌ی هموژن‌شده، به‌منزله‌ی قدرت هموژن‌شده مستحکم^۱ گردانیده می‌شود. دولتی فاشیستی نیز بیانگر حداکثر وحدت جامعه‌ی هموژن و دولت می‌باشد. شعار اساسی آن چنین است: تک زبان، تک وطن، تک فرهنگ، تک پرچم و تک ملت. آشکار است که این ساختاربنندی نیز برای واقعیتی نظیر طبیعت اجتماعی که دارای پیچیدگی و تنوع بسیاری است، یک راه‌حل نبوده بلکه به نسبت عظیمی مسئله‌ساز می‌گردد. مرحله‌ایست که سرطانی شدن اجتماعی نامیده می‌شود. یا تمامی جامعه را خواهد بلعید و یا همانند یک غده‌ی اجتماعی بریده شده و دور انداخته خواهد شد.

حیات همه‌نوع فرهنگ، اتنیسیته، زبان، تشکل سیاسی، اندیشه و اعتقاد متفاوت انباشته‌شده در طول تاریخ اجتماعی، با تهدید روبه‌رو می‌شود. هنگامی که این‌ها با مقاومت و

^۱ Consolidate: استحکام و قطعیت بخشیدن؛ سخت شدن، به‌هم پیوستن (در ترکی Konsolide)

تفاوت‌مندی‌هایشان واقعیت خویش را مطرح می‌نمایند، سیمای فاشیستی دولت-ملت هویدا می‌گردد. هر دولت، جنبش و حزبی که بدین شیوه به مخالفت با تنوع و تفاوت‌مندی اجتماعی برخیزد، حتی اگر خویش را به صورت سوسیالیست بازتاب دهد نیز ناگزیر فاشیستی خواهد گشت. دولت-ملت یا از طرف چنین جنبش‌ها و احزابی ساخته می‌شود و یا خودش این نوع احزاب و جنبش‌ها را می‌سازد. لیبرالیسم بورژوایی هرچقدر هم که از طریق شعارهای ضدفاشیستی و ضدکمونیستی به دفاع از نگرش دولت لیبرال (کمینه‌دولت یا دولت مینیمم) برخیزد، اما یک فریب‌کاری کامل را پیشه می‌نماید. هم مادر و هم پدر دولت-ملت، خود لیبرالیسم می‌باشد. دولت-ملت هم در شکل‌گیری خویش و هم در مرحله‌ی بلوغ خود، شکل دولت ایده‌آل لیبرالیسم می‌باشد. بنابراین واقعیت کاپیتالیسمی که زاینده‌ی فاشیسم است با واقعیت سوسیالیسم دولتی (سوسیالیسم رئال) آن، در مقوله‌ی دولت-ملت یکی است.

خونریزی، به‌بارآوردن قتل‌عام و نسل‌کشی‌ای بسیار بیشتر از کل تاریخ تمدن که جنگ‌ملت‌ها در پانصد سال اخیر و به‌ویژه صد سال نزدیک به روزگار ما در سطح گلوبال منجر بدان‌ها شد، آشکارا و به‌صورت جالبی نشان می‌دهد که دولت-ملت و فاشیسم نه‌تنها برای جامعه‌راه‌حل نیست بلکه هفتمین منشأ معضلات را در حجمی بزرگ و با بی‌رحمی و ستم عظیمی تشکیل می‌دهد.

۸- دولت-ملت و جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی (دموکراتیک)

دولت-ملت اهتمام به خرج می‌دهد تا خود را به‌عنوان دولت حقوقی بازتاب دهد. حتی خویش را به حالتی ارائه می‌دهد که گویی حقوق برای اولین بار در آن به‌طور کامل وضع و اجرا شده است. در پس این مسئله، نفی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نهفته است. حقوق یک مقوله‌ی اجتماعی است که عموماً طبقات دولتی و به‌ویژه بورژوازی سعی دارند آن را به‌جای اخلاق و سیاست حاکم گردانند. واقعیت عمیقی که در پس ادعای حقوق‌گرایی افراطی تمدن اروپا نهفته است، همین انکار و نفی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. گفته می‌شود (در سطح نظری) که دولت-ملت چارچوب ایده‌آل حقوق است. تشکیل چارچوب ایده‌آل جهت حقوق بورژوازی از طرف دولت-ملتی که بر مبنای نفی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی و بنابراین جامعه‌ی دموکراتیک برقرار شده، موردی قابل درک است. اما برخلاف آنچه ادعا می‌شود نه دولت-ملت و نه حقوق، چارچوب جامعه‌ی دموکراتیک را تشکیل نمی‌دهند. عکس این مورد مصداق دارد. هر اندازه دولت-ملت و حقوق به‌طور مختلط تمرکز یافته و به تمامی حوزه‌های حیات نفوذ یابند، به همان میزان جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی تضعیف می‌شود و جامعه‌ی دموکراتیک به یک جامعه‌ی نمایشی تبدیل می‌گردد. در میان مقرراتی (دنیای قانون

اساسی، قوانین و اساسنامه‌ها) که دولت-ملت و حقوق با ظرافت غربال نموده و به گونه‌ای مستحکم به هم بافته‌اند و در تحلیل نهایی عبارتند از «کلّیت تبیینات فیلترشده‌ی مربوط به منافع انحصارگری کاپیتالیستی»، عرصه‌ای جهت اخلاق و سیاست باقی گذاشته نمی‌شود. دموکراسی در میان کلّیت این مقررات به یک بازی تبدیل می‌شود. فاقد کاراگری خلاق و سازنده است. سیاست به عنوان حوزه‌ی خلاق حل‌کننده‌ی مسائل اجتماعی کارکرد می‌یابد. قواعد سیاست، خلاق بودن در راستای [ایجاد] «بهترین، صحیح‌ترین و زیباترین [موارد]» جهت جامعه است؛ توانایی مبدل شدن به متعالی‌ترین هنری است که این خلّاقیت را نشان دهد. این نیز هنری است که تنها در صورت وجود اخلاق اجتماعی و دموکراسی، می‌توان در آن موفقیت یافت. به همین جهت در حوزه‌ای که حقوق بورژوازی آن را به خفقان کشیده است (چارچوبش دولت-ملت است)، نه برای مقوله‌ی اخلاقی و سیاسی و نه جهت بساخت اجتماعی و اقدامی به شکل دموکراتیک جایی باقی نمی‌ماند. اگر علوم اجتماعی اروپامحور در تحلیل نهایی به صورت «گفتمان متولوژیک باژگون‌سازی واقعیت مذکور» مورد قضاوت قرار گیرند، بیشتر به واقعیت خدمت خواهد شد و حقایق اجتماعی بیشتر شناسانده خواهند گشت.

بنابراین دولت-ملت و حقوق که به عنوان اساسی‌ترین ابزار حل مسائل اجتماعی تعمیق یافته در طی تاریخ تمدن (در بنیان مسائل اجتماعی، دنیایی از سرکوب و استثمار هست)، تحمیل گردیده است، به تناسب نفی «اخلاق، سیاست و جامعه‌ی دموکراتیک»، هشتمین کلاف بزرگ مسائل را تشکیل می‌دهد. این حقیقتی است که انکار آن دشوار می‌باشد.

۹- دولت-ملت، جامعه‌ی مدنی و محیط‌زیست

مرحله‌ی بحرانی کاپیتالیسم که از ۱۹۷۰ بدین سو ژرفا یافته، مرحله‌ای است که در عین حال بحران ساختاری دولت-ملت نیز به عنوان بخشی از آن تعمیق می‌یابد. این بُره‌ای است که خدای دولت-ملت به حالت عریان دیده شده و نخ‌های روپوش ایدئولوژیک آن یک به یک از هم باز می‌شوند. ظاهرشدن جوامع مدنی جهت جلوگیری از فروپاشی‌های عظیم، ناگزیر گشت. جامعه‌ی مدنی را می‌توان به عنوان جامعه‌ای تعریف نمود که خارج از جامعه‌ی خانواده و دولت باقی مانده است. در دورانی که دولت-ملت خصوصیت محاصره‌کنندگی خویش را از دست داده و در عوض جامعه نیز نتوانسته کاملاً آزاد و دموکراتیک شود، جوامع مدنی به منزله‌ی سازمان‌های گذار معنا می‌یابند. از هر دو طرف در تنگنا قرار می‌گیرند. ناچار هستند یا در صفوف دولت-ملت جای بگیرند یا در صفوف جامعه‌ی آزاد دموکراتیک. در غیر این صورت فاقد کارکرد می‌شوند. ظرفیت بسیار محدودی در زمینه‌ی حل مسائل دارند.

ایده آل‌ترینشان در چارچوب فمینیستی و اکولوژیک عمل می‌نمایند. گروه‌های آنارشیست و چپ قدیمی، همچنین سندیکاها و تشکل‌های سیاسی‌ای که ضمیمه‌ی دولت-ملت نیستند، در این طبقه‌بندی قرار می‌گیرند.

دولت-ملت که به سبب تضعیف‌شدن، به‌طور اجباری به جامعه‌ی مدنی جای داده است، مستمراً بر جامعه‌ی مدنی فشار وارد آورده و نیروی چاره‌جویی آن را به حداقل می‌رساند. دولت-ملت به‌عنوان پیشرفته‌ترین شکل حاکمیتی که به اندازه‌ی برقرارشدن در متن جامعه بر روی محیط‌زیست جامعه نیز برقرار شده، آشکار است که به تناسب ممانعت از جامعه‌ی مدنی و دموکراتیک، نهمین سرچشمه‌ی بزرگ مسئله می‌گردد.

۱۰- دولت-ملت، علم، هنر و حقیقت

پوزیتیویسم اهتمام بزرگی به خرج می‌دهد تا دولت-ملت را به‌عنوان حالت تعین یافته و محسوس گذشته‌ی علم و هنر نشان دهد. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با این چهره‌ی خود، بزرگ‌ترین دروغ را وارد دَور می‌سازد. به اصرار ادعا می‌نماید که به‌غایت پدیدارین، ابژکتیو و علمی است. دولت-ملت تمامی توانش را به این تبلیغات اختصاص می‌دهد. یک جهان آکادمیک بسیار بزرگ ساخته می‌شود. اسطوره و تبلیغاتی که هیچ خدا و دینی (شاه و مشروعیت وی) در طول تاریخ قادر به ایجاد آن نشده است، در این دوران مدرنیته تشکیل شده و روانه‌ی بازار می‌شود. به سبب تخریب تمامی روزنه‌های اخلاقی و سیاسی جامعه و فروپاشی کانون‌های معنایی، تقریباً هیچ دل و مغزی باقی نمانده که فریب این اسطوره‌ها و تبلیغات معاصر را نخورده باشد.

علوم و هنرهایی که پوزیتیویسم چارچوب‌شان را تشکیل می‌دهد، با گرفتن سهم خویش از بحران دوران بعد از ۱۹۷۰، با مسئله‌ی فروافتادن نقاب‌های - گویا حقیقت‌نمای!- خود مواجه گشتند. این رویدادی است که ارتباط تنگاتنگی با درهم‌شکستن دکماتیسم دولت-ملت دارد. چیزی که روی می‌دهد، دومین روشنگری در نقاط تاریک و مبهم اولین روشنگری می‌باشد. دولت-ملت با تکه‌پاره نمودن طبیعت اجتماعی از طریق پروژه‌های مهندسی‌اش، نه تنها واقعیت پدیدارین بلکه حیث ادراکی آن را نیز دچار تخریب می‌گرداند. هنگامی که پدیده نابود می‌شود، به‌صورت ناگزیر ادراک آن نیز ضربه می‌خورد.

یکی از حقایق آشکارشده‌ی علوم اجتماعی، تاریخت جامعه است. دولت-ملت به‌جای تاریخ اجتماعی، یک برساخت اسطوره‌ای الیت قدرت‌مدار بورژوا را به‌عنوان تاریخ ارائه می‌دهد. حتی متوجه نیست که بسیار بیشتر از تاریخ متولوژیک و دینی‌ای که فراوان انتقادش می‌نماید، از چارچوب حقیقت خارج شده است. علوم اجتماعی اروپا هرچه به‌صورت

ایدئولوژی رسمی درمی آید، حالت واپس گراترین گفتمان متولوژیک را نیز به خود گرفته است. علی‌رغم تمامی ایده‌های علمی‌اش، متافیزیک است؛ یک متافیزیک مطلوب هم نیست! وضعیت هنر نیز تفاوتی با وضعیت علم ندارد. هرکدام به یک حوزه سرمایه‌ی ضمیمه شده به کاپیتالیسم تبدیل گشته‌اند. علم و هنر هرچه کالایی می‌شوند، ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی^۱ خویش را از دست می‌دهند. نابودی فلسفه به منزله‌ی علم حقیقت و از دست دادن اهمیتش، به اندازه‌ی نسل‌کشی‌های مادی و فیزیکی‌ای که جامعه به خود می‌بیند، منجر به فاجعه و فلاکت می‌شود. جامعه‌ی بدون فلسفه، جامعه‌ای است که پیوندش را با حقیقت از دست داده است. این امر نیز به معنای آن است که جامعه صرفاً به حالت توده‌ای از اشیاء یا ابژه‌ها درآید. جامعه‌ی ابژه [یا شیء‌واره] نیز به معنای همه نوع توده و اسباب سرمایه است که تمامی قابلیت‌های تدافعی‌اش را از دست داده و جهت همه نوع استثمار به حالت مساعد درآمده است. نمی‌توان به فاجعه‌ای بزرگ‌تر از فقدان دفاع ذاتی جامعه اندیشید. دولت-ملت با سلب دفاع ذاتی از جامعه، دهمین فاکتور بزرگ مسائل اجتماعی را تشکیل می‌دهد.

هنگامی که دولت-ملت آمستردام در هلند و لندن در بریتانیا را به‌عنوان یک ابزار استراتژیک ایجاد می‌نمودند، متوجه کاری که انجام می‌دادند بودند. بودند کسانی که می‌دانستند چه هیولای خطرناکی را ساخته‌اند. جهت کم کردن تخریب‌اتش، تدابیر - هرچند محدود- هم حقوقی و هم دموکراتیک لازمه جهت محافظت از فرد و جامعه را فراموش نکردند. جهت بدنه و ساختار داخلی خویش این کار را انجام می‌دادند. همانند خباثت‌ها و شرارت‌هایی که از جعبه‌ی پاندورا^۲ خارج شده باشد، آن را بر سطح جهان (قاره‌ی اروپا نیز در همین چارچوب است) پاشیدند. از این طریق، جامعه‌ی قدیمی و اروپای نوین را تجزیه نمودند و توانستند آن را تحت هژمونی خویش درآورند.

ایدئولوگ‌های ابله آلمانی و دانشمندان پوزیتیویست فرانسوی که خود را بسیار خردمند می‌پنداشتند، این پاندورای مرد را تقدیس نموده و همانند یک خدا و دین راستین آن را در پانتئون مدرن قرار دادند. همه‌ی الیت‌های قدرتی که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی متأثر شده بودند، بت‌های خدای نوین خویش را مطابق این مدل‌های نوین ساختند و جایگزین موارد

^۱ hakikat değeri ارزش حقیقت؛ ارزشی از نوع حقیقت. در طول متن به‌شکل «ارزش حقیقت‌مدارانه» و «ارزش حقیقت» به کار رفت.

^۲ در اسطوره‌های یونانی چنین آمده که پاندورا نخستین زنی است که هفائستوس خدای آتشفشان آفریده است. زئوس، به او جعبه‌ای جادویی می‌دهد که گشودن آن ممنوع است. سپس او را به نزد اپیمتوس که نخستین مرد است می‌فرستد تا با هم زناشویی نمایند. بعد از مدتی اپیمتوس، جعبه‌ی سحرآمیز را می‌گشاید و همه‌ی نیکی‌ها و پلشتی‌ها همچون بخاری از درون آن متصاعد می‌گردند و در ته جعبه چیزی باقی نمی‌ماند جز آرزو!

قدیمی نمودند. الیت‌های خاورمیانه که کهن‌ترین صاحبان مفاهیم «خدا و دین» بودند، بهتر از هر کسی می‌دانستند که بدون پناه‌بردن به این خدا و دین جدید هژمون قادر به زندگی نخواهند بود.

ب- ج- انقلاب صنعتی

سومین پایه‌ی مدرنیته‌ی اروپا، انقلاب صنعتی است. [این پدیده] دارای جایگاه خودویژه‌ای در تاریخ تمدن بوده و قطعاً به اندازه‌ی انقلاب‌های زراعی و شهری تأثیر برجای گذاشته است. بدون شک صنایع دارای تاریخی به قدمت تاریخ انسانیت می‌باشند. صنعت، تحولات انقلابی بسیاری را گذرانده است. اما تحولاتی که از اواخر سده‌ی ۱۸ به بعد در اروپا و به‌ویژه در انگلستان صورت گرفت، دارای خصلت انقلاب‌های بزرگ می‌باشند. قبلاً تأکید نموده بودیم که عدم یکسان‌انگاری انقلاب صنعتی با کاپیتالیسم و اقتصاد، حائز اهمیت بسیاری است. صنعت یک پدیده‌ی اجتماعی است که هنوز هم آنچنان بایسته و شایسته مورد نقد قرار نگرفته است. زراعت- روستا- شهر، قبل از انقلاب صنعتی هیچگاه به‌خودی‌خود به چنان ابعادی نرسیدند که جامعه را تهدید نمایند. بالعکس، در حوزه‌ی فرهنگ مادی و معنوی ارزش عظیمی را بر توسعه‌ی اجتماعی افزودند. نیروی اصلی ساختن حیات اجتماعی را تشکیل دادند. پدیده‌هایی که همگام با انقلاب صنعتی در اروپا پیش آمدند، بسیار متفاوت‌اند و هنوز درباره‌ی تأثیرات آن بر روی حیات اجتماعی، آنالیز علمی صورت نگرفته است. شاید هم یکی از اساسی‌ترین وظایف علوم اجتماعی، ارزیابی ماهرانه‌ی تأثیر صنعت بر روی حیات اجتماعی باشد.

صنعت باید نه تنها موضوع علم باشد، بلکه باید به همان اندازه به موضوع فلسفه نیز تبدیل شود. فلسفه به‌طور قطع باید موضوع صنعت را در دستور کار خویش قرار دهد. اینکه علوم اقتصادی، صنعت را تنها به‌عنوان یک حوزه‌ی اقتصادی مطرح می‌سازند، کاستی بسیار بزرگ‌تری است. اینکه صنعت به‌عنوان یک ابزار توسعه‌یابی و عنصر تولیدی دارای بازدهی فراوان‌تری ارزیابی گردیده، دارای نتایجی است که به‌صورت نسل‌کشی و تداوم‌ناپذیری محیط‌زیست آشکار شده‌اند.

غیرممکن است که بتوان فاشیسم را بدون صنعت ارزیابی نمود. هم تولید تسلیحات هسته‌ای و جاندارانی که ژن‌های آن‌ها تغییر داده شده‌اند و هم صنایعی که احتمال تخریب جامعه در آن‌ها قوی است، در وضعیتی هستند که از هم‌اکنون به حالت سرچشمه‌ی بزرگ‌ترین خطر درآمده‌اند. بدون شک از صنعتی‌شدنی سخن می‌گوییم که تحت کنترل کاپیتالیسم و اکونومیسم درآمده است. به اندازه‌ی کافی آشکار شده است که کنترل‌یابی هر

دو گرایش بر روی صنعت، هم در معنای واقعی و هم استعاری^۱ موجب سرطان انسانی و اجتماعی می‌شود.

بیکاری، فروپاشی جامعه‌ی زراعی-روستایی و خروج محیط‌زیست از حالت اکولوژیک، از برهان‌های مهم دیگری هستند که نشان می‌دهند صنعتی‌شدنی با هدف سودآوری، در هر حوزه‌ای به مرز تداوم‌ناپذیری رسیده است. بدون شک نشستن نظام-جهان کاپیتالیستی بر اریکه‌ی سلطه و حاکمیت، پیوند تنگاتنگی با صنعت دارد. می‌دانیم که ترقی هژمونیک انگلستان، به لطف کاپیتالیسم صنعتی تحقق یافت. پابرجاماندن سایر اشکال تولید و به تبع آن سایر اشکال جامعه، در برابر نیروی برتر تولید کاپیتالیسم دشوار است. اما چیزی که حتی در این مرحله نیز مورد بحث است، نه تولیدی با هدف برآوردن نیازهای اساسی انسان بلکه تولیدی با هدف برتری هژمونیک می‌باشد.

پرسش اساسی این است: آیا صنعت باید جهت برآورده‌سازی نیازهای اساسی انسان باشد یا برتری هژمونیک؟ همزمان با انقلاب صنعتی، باید مطلقاً به نام جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی اجازه داده نمی‌شد صنعتی‌شدنی خارج از [حوزه‌ی تأمین] نیازهای اساسی توسعه یابد. هنگامی که انقلاب صنعتی به عنوان سومین برهه [یا Moment = مؤلفه] بزرگ تحول تاریخ انسانیت مطرح شد، به طور قطع باید به غیر از [تأمین] نیازهای اساسی مانع از کاربست آن می‌شدند. وظیفه‌ی اساسی اخلاق، حقوق، دین، فلسفه، علم و سیاست باید همین می‌بود. انسانیت با این رویکرد بیگانه نیست. به هنگام انقلاب زراعی، جهان مفاهیم تعالی داده‌شده، قضاوت‌های اخلاقی، علم رو به توسعه و پایه‌گذاری ادیان آسمانی این حقیقت را بیان می‌نماید. متولوژی سومر و مصر، علم و فرزاندگی آن‌ها، هنرشان و پایه‌گذاری ادیان بزرگ در دوران انقلاب شهری، یک اثبات قوی دیگر این حقیقت می‌باشد. هنگامی که انقلاب صنعتی ژرفا یافت، انقلاب فرانسه و رویدادهای مشابه پس از آن چنان وضعیتی یافتند که نمی‌توان آن‌ها را با نمونه‌های تاریخی قیاس کرد. مقاومت کلیسا، انقلاب‌های فلسفی-علمی و مکاتب هنری نه تنها ترقی کاپیتالیسم و دولت-ملت متکی بر صنعت را متوقف نمودند، بلکه جهت آنکه تحت فرمان آن درآیند به گونه‌ای شوم به رقابت متمایل گشتند. بدون شک فروپاشی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در این امر نقش اساسی بازی نمود.

ناچاریم به‌خوبی بدانیم که اروپا هنگام انتقال نظام تمدن مرکزی از خاورمیانه، اهمیتی به اولویت داشتن عنصر اخلاقی نداده بود. برعکس در پی یک انتقال عاری از اخلاق بود. سبب

^۱ Metaphor استعاره‌ای، تشبیهی؛ به کار بردن کلمه‌ای از روی عاریت و نه در معنای حقیقی خویش.

اینکه اثر «چنین گفت زرتشت» توسط فردریک نیچه با یک دلپری عظیم به رشته‌ی تحریر درآمد این بود که این خیانت عمیق را بسیار نیک تشخیص داده بود. نیچه در این زمینه چنان خشمگین است که گویی فریاد می‌زند: «هر آنچه را که تحت نام مدرنیته بلعیده‌اید، استفرغ کنید». البته که در این عبارت از استفرغ مواردی سخن می‌گفت که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در دل و مغز انسان انباشته بود. نمی‌توان سهم این گرایش را در مجنون‌شدن وی کوچک شمرد. اما همان‌گونه که با یک گل بهار نمی‌شود، با یک فیلسوف هم ممانعت از اشغال مغزها و دل‌ها توسط کثافات مدرنیته امکان نداشت. آدورنو هنگامی که می‌گفت «حیات اشتباه‌آمیز را نتوان صحیح زیست»، می‌خواست همان واقعیت را بر زبان بیاورد. به‌ویژه متوجه بود که تداوم عادی حیات مدرن پس از نسل‌کشی یهودیان، در تضاد با تمامی قداست‌های اخلاقی انسان می‌باشد. شعار «یا سوسیالیسم یا بربریت» که در مقابل جنون‌های کاپیتالیسم و دولت-ملت سر داده می‌شد، به معنای متوجه‌بودن و ملتفت‌بودن در قبال واقعیت مذکور بود. این نوع متوجه‌شدن‌ها اهمیت دارند اما بسیار ناکافی می‌باشند!

رویکرد تنگ‌نظرانه‌ی اکونومیستی به انقلاب صنعتی تنها ناکافی نیست، بلکه منجر به رویدادهای بسیار تحریف‌کننده نیز می‌شود. مثالی تپیک از تحریف‌نمودن حقیقت اجتماعی و سرپوش‌نهادن بر آن توسط اکونومیسم، رشته‌ای است که اقتصاد سیاسی نامیده می‌شود. اگر توجه شود، مشخص می‌گردد که تصادفی نیست پیشاهنگی آن را اکونومیست‌های انگلیسی برعهده گرفته و قوی‌ترین دورانش را در برهه‌ی انقلاب صنعتی گذرانده است. وظیفه‌ی اساسی اقتصاد سیاسی انگلیس این بود که تحت نام علوم اجتماعی، به هیولای کاپیتالیسم مشروعیت بخشد. حتی کارل مارکس و فردریک انگلس نیز به آلت دست این تلاش‌ها تبدیل شده و این نشان می‌دهد که تا چه حد مؤثر و موفق بوده است. اقتصاد سیاسی انگلیس، در زمینه‌ی گذار از بینش مبتنی بر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، نقش اصلی را ایفا نموده است. بر این مبنا، تحت نام علم بزرگ‌ترین خیانت در حق علم صورت گرفته است. مکتب علم پوزیتیویستی فرانسه، دومین شریک بزرگ این خیانت می‌باشد. چیزی که اقتصاد سیاسی انگلیس بر روی حوزه‌ی اقتصادی انجام داده است را مکتب پوزیتیویستی فرانسه بر روی تمامیت حوزه‌ی اجتماعی تحقق بخشیده است. مکتب پوزیتیویستی، «اخلاق، دین و فلسفه» را نوعی متافیزیک می‌خواند که دورانش به‌سر رسیده است و خود را به‌عنوان دین سکولار عصر (مدرنیته‌ی) نوین معرفی می‌نماید؛ این امر بسیار به‌خوبی واقعیت مذکور را تشریح می‌نماید. همزمانی ظهور [مکتب] پوزیتیویستی با انقلاب صنعتی نیز تصادفی نبوده و موضوع را هرچه روشن‌تر می‌سازد.

انقلاب صنعتی بدون کاستن ذره‌ای از سرعتش ادامه دارد. در تاریخ، هیچ انقلابی این‌همه به طول نیانجامیده است. در هر مرحله نیز بیش از پیش شتاب می‌گیرد و چیزی را بر سر راه خویش مانع نمی‌بیند. بالذاته تا زمانی که دو کلاف بزرگ و نامحدود نیرو که [انقلاب صنعتی] تحت فرمانشان درآمده مختلط باشند، نمی‌توان انتظار پیشامدی از نوعی دیگر را نیز داشت. یعنی در دوره‌ای که کاپیتالیسم و دولت-ملت سرطان‌وار رشد کردند، نمی‌توان انتظار داشت اندوستریالیسمی را متوقف نمایند که موجودیتش را مدیون آن هستند. اندوستریالیسم، دلیل موجودیت آن‌هاست. تا زمانی که صنعت از اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] رهایی نیابد، ممکن نیست بتوان جامعه را از دست انحصارگری کاپیتالیسم و دولت-ملت رهایی بخشید. برعکس، تا زمانی که اندوستریالیسم همچنان دلیل موجودیت کاپیتالیسم و دولت-ملت باشد، ناگزیر سرعت اکتسابی‌اش را هرچه تندتر خواهد کرد و سه‌پایه‌ی خویش را تا زمان فروپاشی مرگبارش ادامه خواهد داد. موشکافی نزدیک‌تر نقش اندوستریالیسم در معضلات اجتماعی، نسل‌کشی و تخریب محیط‌زیست حائز اهمیت فراوانی است.

۱- صنعت‌گرایی و فروپاشی جامعه‌ی زراعی-روستایی

همان‌گونه که می‌دانیم، می‌توان به این شکل یک تعریف عمومی جهت اندوستری (صنعت) انجام داد: مشارکت انسان در فعالیت‌های اجتماعی از طریق ابزارها، به‌جای گُنش و عمل مستقیم دست انسان. سرآغاز آن به پیدایش نوع انسان برمی‌گردد. می‌دانیم که اولین صنعت، ابزارآلات سنگی بودند. صنعت در اجتماعات شکارگر و گردآورنده‌ی گیاهان اساساً متکی بر ابزارآلات سنگی بود. همگام با انقلاب زراعی-روستایی، صنعت نیز انقلاب بزرگی به‌خود دید. صنعت بافندگی، آسیاب دستی و سفال از آثار این دوران می‌باشند. پس از این مقاطع، در دوران ۶۰۰۰ الی ۴۰۰۰ ق.م به‌ویژه در هلال حاصلخیز متشکل از قوس کوهستانی توروس-زاگرس که مکان پیدایش نظام تمدن مرکزی است، گامی بزرگ در زمینه‌ی علم و صنعت به پیش برداشته شد. صنعت‌هایی که می‌توانستند به اهرم تاریخ مبدل شوند و به‌ویژه ابزاری همچون خیش، چرخ، کلنگ و دیگ ساخته شدند. یک گام آن‌سوتر از این مرحله، انقلاب شهر بود. در این انقلابی که طی سال‌های ۴۰۰۰ الی ۳۰۰۰ ق.م به‌وجود آمد، نقش ابزارهای صنعتی دارای اهمیت می‌باشد. در همین دوران بود که همراه با زبان خط و ارقام، در علوم و هنرها جهش‌هایی صورت گرفت. این معلومات را بدین جهت یادآوری می‌نمایم: صنعت‌های ایجادشده هنوز تحت فرمان انحصارگری کاپیتالیستی و دولتی درنیامده‌اند. تحت نظارت اخلاقی و سیاسی هم جامعه‌ی روستایی و هم جامعه‌ی شهری کارکرد می‌یافتند. موضع اخلاقی و سیاسی، نقش تعیین‌کننده‌ی مطلق داشت.

در نظام تمدن مرکزی که از ۳۰۰۰ ق.م بدین سو به تدریج در مزوپوتامیا توسعه می‌یافت، این نظارت به تدریج رو به تضعیف شدن نهاد. مدیریت دولتی متشکل از سه گانه‌ی کاهن-مدیر- مرد نظامی، از این تاریخ به بعد به‌جای مدیریت هیرارشیک قدیمی نوسازی گشت. صنعت هرچه در شهرها بیشتر توسعه یافت، زیر نظارت این مدیریت دولتی نوساز قرار گرفت. اهمیت یابی فزاینده‌ی صنعت هم در زمینه‌ی اقتصاد و هم در زمینه‌ی فعالیت‌های نظامی، همراه با خودش نظارت عمومی دولت بر جامعه و نظارت خاص دولت بر جامعه‌ی روستایی- زراعی و به تبع آن استشارشان را در پی آورد. تاریخ تا مرحله‌ی تمدن اروپا از یک نقطه‌نظر تاریخ فشار بر جامعه و استثمار آن توسط انحصارگری دولتی است که از طریق نظارت بر روی صنعت متحقق گشته است. کنترل کاپیتالیسم بر صنعت و بنابراین استثمار آن در این مرحله، چنان اندک بود که می‌توان گفت وجود نداشت. بیشتر در پی انباشت از طریق تجارت و رباخواری بود. علی‌رغم نظارت دولتی، صنعت فاقد چنان نیرویی بود که بتواند نظارت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را درهم بشکند. اساساً در خدمت نیازهای اساسی بود. حتی صنعت نظامی نیز بسیار کم می‌توانست از این چارچوب گذار نماید. بنابراین به راحتی می‌توانیم بگوییم که صنعت برای جامعه نه به‌عنوان یک منشأ معضل بلکه به‌عنوان ابزار چاره‌جویی معنا می‌یافت.

مرحله‌ی تمدنی اروپا با فروپاشاندن این توازن جامعه- صنعت که هم بسیار ظریف و حیاتی و هم استراتژیک بود، هژمونی خویش را قطعیت بخشید. لحظه‌ای که باید در راهش قیامت به‌پا کرد و به‌نام اخلاق، دین، علم، فلسفه و هنر به‌پا خاست، همین لحظه است. کاپیتالیسم که از سده‌ی ۱۶ به بعد به لطف سرمایه‌ی مالی، تجارت و صنایع کارگاهی کنترل را به دست گرفت و مبدل‌شدن به «نظام- جهان» را آغاز نمود، برای اولین بار به این موقعیت دست می‌یافت. کاپیتالیست‌ها به‌عنوان صاحبان انباشتی که از هزاران سال بدین سو به‌گونه‌ای نااخلاقی و از طریق احتکار (نزول‌خواری)، در دهلیزهای پنهان جامعه گرد آورده شده بود، در این سده فرصتی را به‌چنگ آوردند. مورخان، اشغال و استیلاهای دارای منشأ خارجی (به‌ویژه اسلام عثمانی)، نزاع میان فئودال‌ها، انشعاب کلیسا در درون خود و جنگ‌های مذهبی را به‌عنوان فاکتورهای اساسی تشکیل این فرصت برمی‌شمارند. این تا حدودی صحیح است. کاپیتالیسم خودبه‌خود تشکیل نشد؛ بلکه در لحظه‌ای که نیروهای نظارت اجتماعی در ضعیف‌ترین موقعیت به‌سر می‌بردند به‌وجود آمد. به سبب اینکه این مرحله در بخش‌های مربوطه‌ی دفاعیاتم آمد، به اشاره‌ای در زمینه‌ی آن کفایت می‌نمایم.

تجارت، سرمایه‌ی مالی (پول) و صنایع کارگاهی کاپیتالیسم، توازن را به ضرر زراعت-روستا برهم زده بود اما تفاوت هنوز بارز نگشته بود. بنابراین جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی موجودیتش را حفظ می‌نمود. دین، علم، فلسفه و هنرها نیز به‌تمامی تحت نظارت کاپیتالیسم درنیامده و عمدتاً به مقاومت در برابر آن می‌پرداختند.

نباید انقلاب صنعتی را اثر کاپیتالیسم تلقی نمود. همچنین مبدل شدن آن به نظام-جهان، بسیار پیش از انقلاب صنعتی در حوزه‌ی تجارت و سرمایه‌ی مالی تحقق یافته بود. این تاریخ‌ها عمدتاً باهم به اشتباه گرفته می‌شوند. ضمناً باید این نکته را یادآوری نمایم که پول و تجارت به تنهایی به معنای کاپیتال نیستند. پول به‌عنوان ابزار ساده‌ی دادوستد، و تجارتنی که از طریق قیمت‌های غیرانحصارگرایانه انجام می‌گیرد، در چارچوب اقتصاد قرار دارند و یک نقش ویژه‌ی حیاتی را در جامعه به‌جای می‌آورند. معاوضه‌ی ساده‌ی کالا و بازارهایی که قیمت‌های انحصارگرایانه در آن تشکیل نمی‌شوند، جهت اقتصاد ضرورت دارند و از خصوصیت ایجاد حیات اجتماعی برخوردارند. هنگامی که پول در دستان کاپیتالیست‌ها به ابزار بهره تبدیل گردیده و قیمت‌های انحصارگرایانه از طریق تجارت در بازارها تشکیل شده‌اند (خرید ارزان و فروش گران‌قیمت)، نظام آغاز به کاپیتالیستی شدن نموده است. به پیروزی رسیدن این نظام همزمان با سده‌ی ۱۶ - طبق دلایلی که گفته شدند- هنگامه‌ای محشرآسا پدید آورد.

سده‌های ۱۷ و ۱۸ عصر هژمونی کاپیتالیسم تجاری در تاریخ انسانیت عنوان می‌شوند. انقلاب صنعتی در سده‌ی ۱۹ به‌لحاظ ماهوی، پیروزی مرکانتیلیسم^۱ می‌باشد. ایجاد شمار بسیاری از ابداعات که دارای قابلیت فعالیت اتوماتیک [یا خودکار] به‌جای دست انسان بودند (در رأس آن کشتی و قطارهایی که با نیروی بخار حرکت می‌کردند و اتوموبیل‌هایی که با بنزین کار می‌کردند) و توسعه‌ی سریع آن‌ها، ماهیت این انقلاب را تشکیل می‌دهد. این امر ارتباطی به کاپیتالیسم ندارد. اساساً آندوخته‌ی هزاران ساله‌ی پراکتیک انسان، موجب وقوع این انقلاب تکنولوژیک گشت. تفاوت انقلاب تکنولوژیک در این مرحله‌ی نوین، عبارت است از راهگشایی بر انفجاری بی‌نظیر در تاریخ از طریق تولید، حمل و نقل و بنابراین گردش پول و تجارت. کاپیتالیسم تجاری و مالی با سرمایه‌گذاری سریع در صنعت، سریعاً بیشینه سود

^۱ Mercantilism: کشورهای استعمارگر جهت تهیه‌ی مواد خام و طلا و نقره، قراردادهای تجاری عظیمی با ممالک مستعمره‌ی خود منعقد می‌ساختند و صادرات خود را به بازارهای عظیمی که در این مستعمرات برپا می‌کردند گسیل می‌داشتند. لذا طبق تعریفی که نویسنده‌ی کتاب حاضر ارائه داده به این شیوه‌ی تصرف محصول مازاد و ارزش اضافی که از طریق تجارت صورت می‌گیرد، مرکانتیلیسم می‌گویند.

را به چنگ آورد. بیشه سود، قانون کاپیتالیسم است و به معنای شکل‌گیری حداکثری سرمایه می‌باشد. این نیز صنعت را ناچار از افراطی شدن می‌نماید. نتیجه، بحران‌های تولیدی است. چاره‌ای که جهت گذار از این بحران‌ها دیده‌اند، بازم صنعتی شدن افراطی است. جنون صنعت، به اقتضای این قانون، تا روزگار ما ادامه یافت و پیش آمد.

به حالت اندوستریالیسم [یا صنعت‌گرایی] درآمدن صنعت، مرتبط است با قرار گرفتن تحت نظارت کاپیتالیسم. اولین فشار بزرگ صنعت‌گرایی بر روی جامعه، به واسطه‌ی تمرکز بر روی محصولاتی که بیشه سود را به‌بار می‌آورند- نه تولید مبتنی بر برآورده‌سازی نیازهای اساسی- صورت گرفت. مسائل چندجانبه‌ای که بر جامعه مسلط گشته و نظیرشان در تاریخ یافت نمی‌شود، از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرند. در رأس این‌ها برهم خوردن سریع توازن میان جامعه‌ی غیرشهری- روستایی و جامعه‌ی شهری طی قرن نوزدهم می‌آید. رشد صورت‌گرفته در شهرنشینی، به سرعت پیوندش را با معیارهای اجتماعی از دست می‌دهد. مرحله‌ای آغاز می‌شود که آبر شهر^۱ نامیده می‌شود اما ماهیتاً نفی شهر می‌باشد. مکانی که از حیث جمعیتی، نه تنها میلیون‌ها، بلکه بیشتر از صدها هزار نفر را در خود جای می‌دهد، بدان معناست که پیوندش را با واقعیت اجتماعی از دست داده است. این مرحله‌ای که می‌توان «شهری‌شدنی فاقد شهر»^۲ و یا نفی شهر عنوانش کنیم، بزرگ‌ترین بستر اجتماعی معضلات می‌باشد. شهر نه تنها به‌عنوان بیشه‌مکان استعمار طبقاتی بلکه به‌عنوان بیشه‌مکان استعمار محیط‌زیست نیز، هم از نظر واقعی و هم استعاری^۳ بیانگر سرطانی شدن اجتماعی می‌باشد.

تأثیرات مخرب غول‌پیکر شدن دویت ساله‌ی اخیر شهر، قابل شمارش نیست. اما تشخیص صحیح این است که فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی ده‌هزار ساله، در ردیف اول این تخریبات قرار گیرد. مرحله‌ای که در ابتدای سده‌ی ۱۹ آغاز شد، در اوایل سال‌های ۲۰۰۰ تقریباً کامل شد. تخریب تنها در معنای فیزیکی نیست؛ بلکه به معنای تخریب فرهنگ مادی و معنوی ده‌هزار ساله‌ای است که بنای انسانیت را ساخت. نتیجه‌ی این تخریب، به تازگی هویدا می‌شود. این چنان ضربه‌ای است که از هم‌اکنون در مورد امکان یا عدم امکان تداوم موجودیت جامعه‌ی انسانی آغاز به بحث شده است. اگر تنها گازه‌های گلخانه‌ای^۴ با این

^۱ Mega kent : مگا شهر

^۲ در متن اصلاح Kentsiz kentleşme به کار رفته است؛ شهرنشینی فاقد شهر؛ شهری‌شدنی ناشهری.

^۳ metaphoric

^۴ گازه‌های گلخانه‌ای شامل دی‌اکسید کربن، متان، اکسید نیتروژن، بخار آب و ازت می‌باشند. دلیل اینکه این گازها، گازه‌های گلخانه‌ای نامیده می‌شوند این است که فضایی نظیر گلخانه‌ها را در پیرامون زمین ایجاد می‌کنند. در گلخانه‌ها نور خورشید وارد محیط می‌گردد اما به دلیل جداره شیشه‌ای، بخشی از آن دوباره به درون گلخانه بازمی‌گردد. به این ترتیب فضای داخل گلخانه از محیط خارج گرم‌تر می‌شود. با

سرعت افزایش یابند، معلوم نیست که جامعه و محیط زیستش چقدر می تواند سرپا باقی بماند. علم از هم اکنون جهت صد سال بعد، سناریوهای قیامت را می نویسد. تهدید اصلی، مربوط به خود جامعه و ساختار بندی درونی آن است. ساختار طبقاتی، خرد دولت- ملت، اقتصاد نااقتصاد^۱، بی فلسفه شدگی، استهلاک و نابودی اخلاق و سیاست، همچنین بحران ساختاری کاپیتالیسم گلوبال بیانگر چیزی فراتر از فروپاشی نظام می باشد. همراه با آن حالت کائوتیک^۲ نظام تمدن هژمونیک پنج هزار ساله در جریان است.

۲- صنعت گرایی و نفی شهر

بر خصلت غیرعادی جامعه‌ی شهری که به هنگام فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی، در شهر ساخته شده است تأکید نموده بودیم. وقتی نگاهی به تاریخ شهر انداخته شود، دیده خواهد شد تا اوایل سده‌ی ۱۹ وضعیتی پیش آمده که توازن جامعه در کل به نسبتی جدی برهم نخورده است. همچنین می توان دید که به رغم تغییر مکرر توازن [جامعه‌ی شهری] با جامعه‌ی روستایی، به صورت یک تقسیم کار مفید و قابل پذیرش، جامعه را تداوم پذیر نموده‌اند. مشکل، با به میان آمدن قانون بیشینه سود آغاز می گردد.

نمی توانم از بر زبان آوردن پی در پی کاستی و خطای بزرگ کارل مارکس خودداری کنم. بسیار متأسف می شوم چون علی رغم آنکه متوجه خطر بود، با بدشناسی نتوانست آن را کاملاً تشخیص دهد. ناچارم [مصادق داشتن] قضاوتم در مورد فیلسوفان، دین داران، صنعت کاران و دانشمندان را نیز بیان نمایم. روستاها تخلیه نشدند، بلکه تخریب گشتند. کار آزاد (کارگر) پدید نیامد، بلکه پست ترین نوع بردگی (مزدبگیری در سطحی که شکم را سیر نمی کند، ارتش بیکاران) به صورت بی ارباب و با «اراده‌ی آزاد» ساخته شد. به جای فرعون‌ها و نمرودهایی که در قرون اولیه شمارشان از چند صد تن گذار نمی نمود، نمرودها و فرعون‌هایی تحت نام طبقه‌ی متوسط و بروکراسی ایجاد شدند که شمارشان به میلیون‌ها میلیون می رسد. به جای یک خدا و خدا- شاهان نقاب دار، به عصر خدایان و شاهان بدون نقاب گذار صورت گرفت که شمارشان به هزاران تن می رسد. موضوع مورد بحث، قربان نمودن فرهنگ مادی و معنوی در راه قانون بیشینه سود می باشد؛ همان فرهنگ مادی و معنوی ای که به اندازه‌ی تاریخ انسانیت قدمت دارد. شاید پرسیده شود که چه رابطه‌ای میان صنعت گرایی و خودانکاری شهر

دخالل انسان در طبیعت، گازهای گلخانه‌ای تولید می شوند که موجب افزایش میزان جذب اشعه‌های خورشید و در نتیجه گرم تر شدن بیش از حد زمین می شوند. سوخت‌های فسیلی نظیر زغال سنگ و نفت میزان دی اکسید کربن جو را افزایش می دهد. فلوئورو کربن‌ها در یخچال‌ها نیز اثرات گلخانه‌ای دارند.

^۱ ekonomisiz ekonomi اقتصاد فاقد اقتصاد

با تخریبات مذکور می‌توان برقرار نمود؟ تحلیل ما از مدرنیته به اندازه‌ی کافی این رابطه را توضیح می‌دهد.

آبرشهر به معنای صدها شهری است که مختلط شده‌اند. انکار در همین واقعیت نهفته است. شرط لازم برای آنکه شهر بتواند با معنا باشد این است که یگانه باشد. همچنین شهرها باید کپی همدیگر نباشند. در غیر این صورت شخصیت و هویت شهر هیچ معنایی نخواهد داشت. بنابراین چیزی که جامعه‌ی دهات را تخریب می‌کند، جامعه‌ی خویش را نیز تخریب می‌نماید. بزرگی شمار هیچ چیزی را بیان نمی‌کند. از همین رو چالش تنها بین بورژوا و کارگر نیست؛ بلکه مابین جامعه‌ی مورد تهاجمی که کارگر نیز بخشی از آن است با نهادهای انحصارگر می‌باشد. صنعت‌گرایی در اتحاد جماهیر شوروی از طریق کاپیتالیسم دولتی به پیروزی رسید؛ اما اینکه خود آن (سوسیالیسم رئال) همانند قصری کاغذی فروپاشید، همان واقعیت را ثابت می‌نماید؛ یعنی اثبات می‌کند که صنعت‌گرایی همان کاپیتالیسم می‌باشد.

از هم‌اکنون معلوم شده است که جهت سیر نمودن شهرهای صنعت‌گرای کنونی، سیاره و جامعه‌ی انسانی ما به وضعیت ناکافی بودن رسیده است. نه تنها [برای حل] مسائل اجتماعی، بلکه برای رهایی خود جامعه و محیط‌زیست، به دفاع‌های ذاتی همه‌جانبه در مقابل صنعت‌گرایی - و کاپیتالیسم و دولت - ملتی که پشتیبان آن هستند - نیاز وجود دارد.

۳- صنعت‌گرایی و دولت - ملت

علی‌رغم اینکه مکرراً بر زبان آورده‌ام، باز هم باید بگویم که رابطه‌ی بین صنعت‌گرایی و دولت - ملت هستی‌شناسانه^۱ می‌باشد. سده‌ی ۱۹، دورانی است که هر دو پدیده به اوج رسیده‌اند. به چه میزان صنعت‌گرایی مستلزم دولت - ملت باشد، دولت - ملت نیز به همان اندازه مستلزم صنعت‌گرایی است. دولت - ملت تمامی مسائل اجتماعی‌ای را که با ده سرتیتر آن‌ها را نشان دادم، در جامعه‌ی صنعت‌گرا نیز ایجاد می‌نماید. مارکسیسم نه تنها صنعت‌گرایی و دولت - ملت را به گونه‌ای مختلط تحلیل نموده بلکه تحت نام پیشروی خواهی^۲، آن را یک پدیده‌ی مثبت شمرده است؛ همین امر از صدوپنجاه سال پیش دلیل فروپاشی سوسیالیسم شوروی را توضیح می‌دهد. به سبب اینکه جهان آکادمی، در شهر و نهالستان صنعت‌گرایی آن پرورش داده شده و حتی پدید آمده است، از درک چنین حقیقتی عاجز است. قادر نیستند جهانی فاقد دولت - ملت که دین اندوستری در آن مصداق نداشته باشد را حتی به تصور نیز

^۱ Varlıksal در اصل به معنای وجودی یا هستمندان است / در طول متن با توجه به محتوای جمله به صورت حیث هستی، وجودی و در

اینجا به شکل هستی‌شناسانه برگردانده شده است.

^۲ Ilericilik

درآورند. هواداران محیط‌زیست [یا اکولوژیست‌ها]، علی‌رغم خاستگاه طبقاتی‌شان که دست‌نشان نمودیم، آغاز به دیدن هرچند محدود حقیقت نموده‌اند. اگر دولت-ملت و صنعت‌گرایی به‌عنوان مجموعه‌ی^۱ حملات ایدئولوژیک، اقتصادی و نظامی مشترک و مختلط‌گشته ارزیابی گردد، واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد. آشکار است که در برابر این واقعیت، سیاست‌های تنگ‌نظرانه‌ی سندیکالیسم و حزب‌گرایی بی‌معنا باقی می‌ماند. مورد لازم، همان‌گونه که دست‌نشان گردید، دفاع ذاتی از جامعه و محیط‌زیست آن می‌باشد.

۴- صنعت‌گرایی و فاشیسم

دولت-ملت به‌منزله‌ی رژیم جنگ‌افروز، محصول شرایط فاشیسم و صنعت‌گرایی است. شدت یافتن جنگ داخلی در تاریخ کاپیتالیسم و در عصر صنعت که بیشینه سود به‌چنگ آورده می‌شود، امری ناگزیر است. بیشینه سود و سرمایه‌ی حداکثری بدون انجام جنگ در برابر جامعه قابل تحقق نیست. دولت-ملت عصر صنعت، به اقتضای این قانون بیشینه سود، ناچار است به‌صورت یک رژیم جنگ داخلی سازماندهی شود. نفوذ نمودن قدرت به تمامی منافذ اجتماعی در دولت-ملت، بیانگر عمومی‌شده‌ترین حالت جنگ داخلی است که تعریف فاشیسم نیز در همین چارچوب می‌باشد. به همان شکل، در پیوند با سرشت جنگ است که ملی‌گرایی افراطی، ایدئولوژی فاشیسم را تشکیل می‌دهد.

گلوبال‌شدن جنگ در عصر صنعت‌گرایی، طی هر دو جنگ جهانی خود را به خوبی ثابت نمود. جنگ داخلی، با جنگ خارجی کامل می‌شود. روی دادن شدیدترین جنگ‌های داخلی و خارجی تاریخ در عصر دوپست‌ساله‌ی اخیر صنعت‌گرایی و کارکردیابی ملی‌گرایی به‌عنوان دین رسمی را می‌توان با رابطه‌ی میان فاشیسم و سرمایه‌ی صنعتی توضیح داد. نسل‌کشی یک نتیجه‌ی فراگیر شدن (درب‌گیری تمامی جامعه) جنگ‌های این دوران می‌باشد. معضل اساسی اجتماعی در برابر فاشیسم دولت-ملت به‌منزله‌ی شکل جنگی عصر صنعت‌گرایی، ایجاد و توسعه‌ی جبهه‌ی دفاع ذاتی طبقه-خلق-ملت ستم‌دیده می‌باشد.

۵- صنعت‌گرایی، زن و خانواده

در عصر کاپیتالیسم صنعتی، دومین نهاد اجتماعی‌ای که پس از جامعه‌ی زراعی-روستایی فروپاشید، خانواده و زن می‌باشد. یکی از موضوعات مهمی که جامعه‌شناسی غرب بر آن سرپوش نهاده است نیز خانواده و زن می‌باشد. این جامعه‌شناسی از توضیح دلایل و چگونگی دچارگشتن خانواده به فروپاشی دوری می‌جوید. این واقعیت را می‌توان در پیوند با نبود حق

^۱ در متن ترکی واژه‌ی Komplex آمده که همان Complex انگلیسی می‌باشد. این واژه در زبان ترکی هم معنای مجموعه و ترکیب را می‌دهد و هم «عقد» به نوعی کنایه از عقده‌ای بودن نیز می‌تواند باشد. عقده‌ای بودن حملات مذکور!

تشکیل خانواده برای بردگان قرون اولیه، توضیح داد. به هنگام فقر و بیکاری رو به تزاید، در جامعه‌ی تمدنی شرایط مادی نهاد سنتی شده‌ی خانواده به نسبت فراوانی از میان برداشته می‌شود و معنای اجتماعی خانواده از بین می‌رود. هنگامی که فرد از جامعه جدا می‌شود، چیزی که برای زن باقی می‌ماند این است که تن به خیابان بسپارد و خود را در شرایطی ظالمانه به مرد حاکمی تسلیم نماید که شرایط ناخواسته‌ای را تحمیل می‌نماید که به تمامی در مغایرت با سرشت زن است. بردگی زن، برخلاف آنچه برایش تبلیغات صورت می‌گیرد، در این عصر به آزادی تبدیل نشده است. بردگی زن، نوعی بردگی بازاری تعمیق یافته است که حتی سلولی از وی را باقی نمی‌گذارند که کالایی نشده باشد. یکی از مهم‌ترین عناصر بحران‌هایی که در عصر صنعت‌گرایی روی می‌دهند، بر روی خانواده و زنان جریان دارد. نه تنها طلاق‌های فراوان و بچه‌های خیابانی پرشمار بلکه قدرت‌گرایی و استثمارگری مرزناسناس جنسیت‌گرایی اجتماعی، ژرفای این بحران و سقوط را بازتاب می‌دهد. مسئله‌ی اجتماعی خانواده و زن به مثابه‌ی اساسی‌ترین عناصر حیات آزاد، نیازمند تلاش‌هایی در سطح تئوریک و پراکتیک می‌باشد.

۶- صنعت‌گرایی و اکولوژی

در امر آشکارشدن تداوم‌ناپذیری صنعت‌گرایی، اکولوژی نقشی حیاتی ایفا نموده است. اکولوژیست‌ها اشتباهات و کاستی‌های موجود در تحلیل کاپیتالیسم صنعتی که از طرف سوسیالیسم علمی و علوم اجتماعی صورت گرفته را آشکار نموده‌اند. علمی که به بهترین وجه تداوم‌ناپذیری کاپیتالیسم را توضیح می‌دهد از حوزه‌ی اکولوژیک ریشه می‌گیرد؛ مهم‌ترین نتیجه‌ای که باید از این گرفت، نامتجانس بودن و ناسازگاری کاپیتالیسم با حیات است. اگر یک نظام، محیط‌زیست یعنی محیط اغماض‌ناپذیر حیات را از حالت تداوم‌یابی خارج نماید، آشکار است که با هیچ توجیهی نمی‌توان از این نظام دفاع نمود. با سرعت کنونی صنعت‌گرایی، نه تنها گره‌ی ما بلکه منظومه‌ی خورشیدی نیز برایش کافی نخواهد بود. نظام در عصر کاپیتالیسم صنعتی نه تنها به معنای واقعی کلمه بربر شده است، بلکه به صورت عزرائیل واقعی حیات درآمده است. تمامی ارزش‌های اجتماعی صنعتی گشته‌اند. صنعتی شدن سه حوزه‌ی هنر، ورزش و سکس^۱، نشان می‌دهد که جامعه از نظر اخلاقی و وجدانی مستهلک و نابود گشته است. صنعتی شدن، دولت-ملت شدن و کاپیتالیستی شدن در تمامی

^۱ در متن (S), sanat, spor ve seks üç آمده است، چون حرف ابتدای این واژه‌ها در زبان ترکی S می‌باشد، به سه S معروفند. در ترجمه‌ی فارسی این فرمول به شکل مذکور قابل ارائه نیست.

حوزه‌های جامعه از نظر فرهنگ مادی و معنوی، به دیوار و مانع اکولوژیک برخوردند؛ این نه تنها دعوت به جامعه‌ی آزاد-دموکراتیک بلکه دعوت به خود حیات نیز می‌باشد.

۷- صنعت‌گرایی، علم و رسانه‌ها

سایر علوم به تحلیل صنعت‌گرایی‌ای که توسط اکولوژی نقابش برافزوده است، نزدیک نمی‌شوند. ضمیمه‌شدن علم به نظام نقشی تعیین‌کننده در این امر دارد. به اقتضای عبارت «سگ پاچه‌ی صاحبش را نمی‌گیرد»، جهان علم و آکادمی نیز از گازگرفتن اربابان‌شان دوری می‌جویند. اگرچه گاه و بیگاه در برابر آنان پارس می‌کنند اما هنگامی که تکه گوشت و استخوانی در برابرشان انداخته می‌شود، بی‌درنگ سکوت کرده و به خدمت خویش ادامه می‌دهند. یکی از ایده‌های من این است: حداقل به اندازه‌ی مشروعیت‌بخشیدن متولوژیک به نظام زورگویی و استثمار توسط کاهنان سومر و مصر، مشروعیت‌بخشی به نظام کاپیتالیستی از طریق «علم‌گرایی» مطرح می‌باشد. در حالی که جهان علم و آکادمی به اصطلاح توجیهات تئوریک مشروعیت‌بخشی را تدارک می‌بیند، تبلیغات آن را نیز اساساً جهان رسانه‌ای انجام می‌دهد. ایجاد رسانه‌هایی معاصر از طرف نظامی که ناسازگاری آن با جامعه و حیات آشکار شده است، موردی قابل درک می‌باشد. با درآمیختن رسانه‌ها، تمامی جهان نمایشی، و صنعت «هنر، ورزش و سکس» با تزه‌های تحریف‌شده‌ی علمی، لحظه به لحظه دل و مغز تمامی انسانیت را بمباران می‌نمایند. بدون این بمباران و تنها با دستگاه‌های عریان خشونت، نمی‌توان نظام را تداوم بخشید.

هژمونی کاپیتالیستی، نیروی اساسی‌اش را از هژمونی ایدئولوژیکش می‌گیرد. علمی که به قدرت و دولت-ملت ضمیمه گشته و رسانه‌ای که صنعتی شده است، سلاح‌های اساسی این هژمونی می‌باشند. رهایی جامعه قبل از هر چیز مستلزم انجام انقلاب در این دو حوزه می‌باشد.

ج- بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و رهیافت‌های احتمالی

تزیینات دفاعی‌ایم این است که نظام تمدن اروپا نظام‌های هژمونیک سنتی را بر مبنای کاپیتالیسم دچار تحول نموده و در حکم ادامه‌ی آن‌ها می‌باشد. پانصد سال اخیر نظام تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله‌ای که ریشه در مزوپوتامیا دارد، توسط برخی نیروهای پیشاهنگ متکی بر جغرافیای اروپا بر پایه‌ی استراتژی رهایی و حمله، به یک نظام-جهان جدید تبدیل شده است. خصوصیات بنیادینی که در تمامی نظام‌های تمدنی مصداق دارند، برای مدرنیته‌ی اروپا نیز صدق می‌کنند. اولی رقابت و هژمونی؛ دومی، مرکز-پیرامون؛ سومی، مدت‌زمان‌های بحران‌گتزنکتوری و ساختاری می‌باشند. همچنین وجود نیروهای هژمونیک و نیروهای دموکراتیک-مساوات‌طلب در بطن هر تمدن، برای مدرنیته‌ی اروپا نیز مصداق دارد. در حالی

که تضاد اساسی بین این دو نیرو بوده، در طول تاریخ و تا به امروز، هر نیرویی در درون خود دارای تضادهای فرعی نیز بوده است. عموماً نیروهای هژمونیک از مبارزه‌ی موجود در بین‌شان پیروز از میدان بیرون آمده‌اند.

کاپیتالیسم برای اولین بار در تمدن (مدرنیته‌ی) اروپا به حالت نظام-جهان درآمد. با برقراری انحصار بر روی تجارت، سرمایه‌ی مالی و صنعت، سازماندهی به شیوه‌ی دولت-ملت و استمراربخشی به صنعت‌گرایی به این توان دست یافته است. [کاپیتالیسم] عمدتاً با مستقرشدن در خاورمیانه و به‌طور فرعی با مستعمره‌نمودن چین، هندوستان، آمریکا و آفریقا و وابسته‌سازی آن‌ها توانسته است به‌صورت تمدن مرکزی درآمد. سه‌پایه‌ای که مدرنیته‌ی اروپا بر آن متکی است، در سطح بسیاری قابلیت حل مسائل اجتماعی - که دلیل موجودیت آن‌هاست - را از دست داده است.

خود کاپیتالیسمی که مدرنیته اساساً بر آن متکی است، دلیل بحران می‌باشد. چون قانون بیشینه سود را شالوده قرار داده و با اغماض از نیازهای اساسی جامعه و محیط‌زیست و اکولوژی آن جریان می‌یابد، هیچگاه نمی‌تواند از بحران رهایی یابد. تولید افراطی و خشکسالی همیشه مختلط‌اند. قدرتی که در مدرنیته تحت نام دولت-ملت مجدداً شکل‌دهی می‌شود، با بالا بردن «تکثیر حداکثری خویش علیه جامعه» تا سطح فاشیسم، نظام را به یک رژیم جنگ داخلی و خارجی مستمر تبدیل می‌نماید.

حالت بحران مستمر تنها از طریق حالت جنگ مستمر قابل تداوم است. انقلاب صنعتی که در بطن مدرنیته‌ی اروپا صورت گرفت، تنها با تغذیه‌ی دو پایه‌ی اولی از سه‌پایه، موجب ژرف‌شدن و تشدید بحران می‌گردد. نظامی که همانند «سه سوار روز محشر»^۱ در حال فعالیت است، از همان بدو تولدش، راهگشای قضاوت «انسان، گرگ انسان است» از طرف فیلسوف مشهور «توماس هابز»^۲ گردید. در مرحله‌ی فروپاشی نیز از حالت گرگ دیگران درآمده و به حالت گرگ‌هایی درآمدند که چاره‌ای به‌غیر از خوردن توله‌های خود ندارند. استهلاک

^۱ در متن به‌صورت *Mahşerin uç Atlısı* آمده. طبق اعتقادی در مسیحیت، قبل از قیامت و به نشانه‌ی آن سه پادشاهی بزرگ یکی می‌شوند و به سبب ظلم و فساد که می‌پراکنند، شرایط محشر فراهم می‌آید. در برخی اسطوره‌ها از چهار سوار قیامت نام برده شده است. در روایات کهن آمده که خدایان برای تنبیه انسان‌ها چهار نیرو را در قالب چهار سوار به زمین گسیل می‌نمایند. نام آنها چهار سوار قیامت (Apocalypse = محشر) است که به جنگ، بلا، قحطی و مرگ مشهورند. آنها اجازه ندارند که با هم به زمین حمله‌ور شوند. وقتی که هر چهار سوار اجازه‌ی ورود به دنیای انسان‌ها را از خدایان دریافت کردند، آنگاه قیامت فرا می‌رسد. اسلاوی ژیک در کتاب خود به‌نام *Living in the end times* زندگی در آخرالزمان، فروپاشی نظام سرمایه‌داری لیبرال را پیش‌بینی می‌نماید. او چهار سوار روز قیامت را عبارت می‌داند از بحران جهانی محیط‌زیست، نظام اقتصادی نامتوازن، انقلاب بیورنتیک و شکاف‌های فزاینده‌ی اجتماعی.

جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی و محیط‌زیست تنها می‌تواند بدین صورت تفسیر گردد. بحران سرمایه‌ی مالی امروزی، بارزترین حالت بحران ساختاری مدرنیته است که آشکار شده است. ریشه‌داشتن مدرنیته در ایالات متحده‌ی آمریکا و گلوبال‌شدن سریع آن به‌ویژه در اتحادیه‌ی اروپا، اثبات می‌کند که مدرنیته به‌صورت «نظام-جهان» درآمده است.

چیزی که در این نظام-جهان در حال جریان است، تنها بحران سرمایه‌ی مالی نیست، بلکه بحران ساختاری کاپیتالیسم و حتی بیانگر موردی فراتر از آن است. چیزی که مطرح است، بحران پنج‌هزار ساله‌ی تمدن است. بازتاب آن بر حوزه‌ی سرمایه‌ی مالی [یا فینانس] نشان می‌دهد که چگونه از واقعیت اجتماعی گسسته شده و جهانی مجازی را تشکیل می‌دهد که معنایش را از دست داده است. در هیچ دوره‌ی تاریخی یک نظام یغماگر و سارق مجازی در این ابعاد بزرگ (حدود ۶۰۰ تریلیون دلار حدس زده می‌شود) ساخته نشده است. این واقعیت تنها در گستره‌ی محیط تاریخی و روزانه‌ی نظام تمدن می‌تواند تشکیل شود. بخش خودویژه در بحران روزگار ما، ساختار سه لایه‌ای آن می‌باشد: تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله، تمدن کاپیتالیستی پانصد ساله، و به‌طور محسوس بحران مالی [= Financial] که کُنترکتوری است به‌صورت مختلط و ساختاری در حال جریان می‌باشد.

۱- ایالات متحده‌ی آمریکا: ایالات متحده به‌عنوان نیروی هژمونیک نظام، می‌تواند این قابلیت را نشان دهد که خود را به‌صورت ترمیم‌یافته، از بحران ساختاری خارج سازد. اما این برون‌رفت هیچگاه آن را به نیروی هژمونیکش در سده‌ی بیستم نخواهد رساند. سعی خواهد کرد به نسبتی بیشتر از گذشته، هژمونی‌اش را با نیروهای فراوان‌تری و از جمله اتحادیه‌ی اروپا و ژاپن تقسیم نموده و آن‌گونه تداوم یابد. هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا تنها به‌صورت نوعی تداوم امپراطوری بریتانیا و به‌عنوان متفق استراتژیک انگلستان نمانده بلکه در عین حال ناچار است سنت دموکراتیک آن را نیز ادامه دهد. ایالات متحده‌ی آمریکا نیرویش را تنها از عناصر هژمونیک نمی‌گیرد بلکه از نیروی گروه‌های پرشمار و متفاوت دارای سنت دموکراتیک نیز کسب می‌نماید. می‌توان گفت که ایالات متحده‌ی آمریکا به سبب نمایندگی موفقیت‌آمیز اندوخته‌ی فرهنگی مادّی و معنوی نظام تمدن مرکزی است که هژمون می‌باشد. بنابراین فرصت‌های بسیاری برای ترمیم [یا رستوره‌کردن] خویش دارد. احتمال نمی‌رود که با سنگربندی نیروی موجودش، شانس آن را داشته باشد که با ساختاری نوین از بحران خارج گردد. در دوران مرمت [یا رستوراسیون]، به دفاع هژمونیک اهمیت بیشتری خواهد داد. به‌غیر از حملات موضعی، دارای استعداد تداوم حمله‌ای همه‌جانبه و فراگیر نمی‌باشد.

۲- اتحادیه‌ی اروپا: کشورهای اتحادیه‌ی اروپا به‌عنوان صاحبان تحول کاپیتالیستی موجود در نظام تمدن مرکزی، همچنان اهمیت و جایگاه خویش را حفظ کرده و متفق استراتژیک ایالات متحده‌ی آمریکا باقی خواهند ماند. اما این کشورهای اتحادیه‌ی اروپا هستند که ناچارند ترمیم و حتی رفرماسیون اساسی را انجام دهند. نیروهایی که بیشترین رفرم را در «کاپیتالیسم، دولت-ملت‌گرایی و صنعت‌گرایی» صورت دهند، در این کشورها پا به عرصه خواهند نهاد. زیرا تاریخ پانصد ساله‌ی مدرنیته در این دسته از کشورها بود که عمیقاً رقم خورد. به سبب اینکه «بیماری در هر جا باشد، در همان‌جا نیز قابل معالجه است»، این امر بدین‌گونه می‌باشد. خود اتحادیه‌ی اروپا، از نیاز به رفرم در هر سه پایه‌اش سرچشمه گرفته و محصول آن می‌باشد. در اتحادیه‌ی اروپا، «کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی» به‌طور هر چند محدود به نفع «سوسیالیسم، دموکراسی و محیط‌زیست‌گرایی»، از رفرم گذار داده خواهند شد. گام‌های موجود به تدریج شتابان‌تر خواهند شد. اتحادیه‌ی اروپا به‌عنوان نیرویی که در جهان ارتباطات بیشتر از همه می‌داند و می‌شنود، بسیار به‌خوبی می‌داند که بدون وجود این رفرم‌ها، همانند گذشته قادر به تداوم مدرنیته‌اش نخواهد بود. خود آزمون مدرنیته‌ای که در طول پانصد سال طی نمود، برای آن‌ها بسیار بسیار آموزنده می‌باشد. بنابراین به احتمال قوی ایالات متحده‌ی آمریکا از طریق ترمیم [یا رستوراسیون] و اتحادیه‌ی اروپا از طریق اصلاح [یا رفرماسیون] با هم از بحران سیستمانه، برون خواهند رفت. انتظار ظهور یک سیستم نوین از اتحادیه‌ی اروپا، واقع‌گرایانه نیست. در زمینه‌ی سیستم نوین، می‌تواند نقش یک مرکز آموزندگی غیرقابل اغماض را در ظهور علمی-فلسفی تازه بازی کند. اما در میان نیروها و عملکردهای محتمل سیستم نوین، در نقشی محدود باقی مانده و نقش اصلی را ایفا نخواهد کرد.

۳- ژاپن: ژاپن، متفق نخست هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در شرق آسیا، نیرویی است که بیشتر از همگان از بحران ساختاری متأثر گردیده است. در امر ترمیم و رفرم بیش از همه دچار دشواری و زحمت می‌باشد. دارای خصوصیات به‌غایت محافظه‌کارانه‌ای است. در هر شرایطی همچنان متفق ایالات متحده‌ی آمریکا خواهد بود. کره‌ی جنوبی، همچنان نقش ژاپن کوچک را ایفا خواهد کرد.

۴- چین: چین که دارای یکی از مراکز کهن تمدن در شرق آسیاست، با سنتز لیبرال و سوسیال رئال خود، سعی بر آزمودن «کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی» مختص به خویش دارد. انتظار نمی‌رود که تشکیلی بسیار متفاوت‌تر از مدرنیته‌ی اروپا محور را متحقق سازد. برعکس، سعی خواهد کرد در واپس‌گراترین نوع خود که می‌توانیم آن را شکل

آلمانی (پروسی) بنامیم، نفوذمند گردد. برخلاف آنچه ادعا می‌شود، انتظار نمی‌رود که به‌عنوان یک مرکز نیروی هژمونیک جدید، جای ایالات متحده آمریکا را بگیرد. می‌توان انتظار داشت که به تدریج یک رفرم کاپیتالیستی محدود را انجام دهد که «لیبرالیزه شدن» نامیده می‌شود. همچنان «دولت-ملت» گرای و صنعت‌گرایی را به‌شکلی قاطع ادامه خواهد داد. نمی‌تواند یک ترقی کاپیتالیستی از نوع دیگر را ادامه دهد. ممکن است یک تحول دموکراتیک-سوسیالیستی نیز به‌عنوان یک احتمال به موضوع بحث مبدل شود. این احتمال را باید بیشتر هنگامی که بحران ساختاری کاپیتالیسم ژرفا می‌یابد، در نظر گرفت. می‌توان ویتنام و کره‌ی شمالی را به‌عنوان یک چین کوچک ارزیابی نمود.

۵- هندوستان: احتمالی دشوار است که کشورهایی همانند هندوستان، روسیه و برزیل که به‌طور کامل با نظام هژمونیک یکپارچه نشده اما قادر نگشته‌اند یک مرکز هژمونیک مستقل شوند نیز، در بلندمدت از این موقعیت خویش گذار نمایند. اساساً مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را زیسته و تجربه می‌کنند. قوی‌ترین احتمال این است که سعی کنند همانند چین نیرومند شوند. قابلیت تشکیل یک نظام نوین و مختص به خویش [یا خوددویره] را ندارند. موقعیت روسیه - که از طریق سوسیالیسم رئال سعی بر آزمودن این مورد نمود- بعد از هفتاد سال، نتیجه‌ای فراتر از تبدیل شدن به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌بار نیاورد. احتمال دارد سنت‌های دموکراتیک در هندوستان بیشتر مطرح شوند. می‌توان سرنوشت برزیل را به توسعه‌ی دموکراتیک آمریکای جنوبی پیوند داد.

۶- آمریکای جنوبی: آمریکای جنوبی می‌تواند در دوران بحران ساختاری، اقدامات دموکراتیک مختص به خویش را انجام دهد. اما موجودیت ساختارهای قوی الیگارشیک در این کشورها، می‌تواند به‌طور جدی از چنین رویدادهایی ممانعت به‌عمل آورده و حتی برعکس نماید. همچنین بستر ثوریک و پراکتیک گامی دموکراتیک، چندان پیشرفته نیست. ضمن اینکه مجموعه کشورهای هستند که بیشتر از همگان قادر به مقاومت در برابر هژمونی ایالات متحده هستند، رسیدن‌شان به یک نظام دموکراتیک-سوسیالیست خوددویره دشوار دیده می‌شود. تعمیم یافتن [نظام] کوبا می‌تواند جنگ با ایالات متحده را به همراه بیاورد که توانایی خود آن‌ها به‌تنهایی جهت این امر، احتمالی ضعیف است. ضعیف بودن، از ضعف‌های خرده‌بورژوازی که در سطح پیشاهنگی نیروهای دموکراتیک قرار دارد، نشأت می‌گیرد. اما بازهم آمریکای جنوبی در جستجوی نظام دموکراتیک-سوسیالیست خویش، همگام با ایده‌آل‌ترین نیروهایش، در حکم لائبراتواری پررونق دیده می‌شود.

۷- آفریقا: توان آفریقا جهت آنکه تحت نام خویش سخن بگوید هنوز هم بسیار محدود می‌باشد. در دوران خروج از قبیله‌گرایی و استعمارگری کلاسیک به سر می‌برد. تقدیرش ممکن است وابسته به هر خدا و یا نیروی خلقی که بر تقدیر جهانی حکم براند، رقم بخورد. نمی‌توان انتظار داشت که به اندازه‌ی آمریکای جنوبی، تجربه‌ی آزمایشگاه اجتماعی را از سر بگذرانند. ارزیابی آن به‌عنوان یک مادر امیدبخش مناسب‌تر خواهد بود.

۸- خاورمیانه: ارزیابی خاورمیانه به‌عنوان منطقه‌ی یک فرهنگ کهن و نه به‌عنوان مجموعه‌ای از کشورها، می‌تواند نتایج بامعناتری به‌بار آورد. هرچه باشد، نیروی آرژینال و نماینده‌ی فرهنگ شرق است. به عبارت صحیح‌تر بستر آن می‌باشد. نیروی هژمونیک چهارهزار و پانصد ساله‌ی تمدن مرکزی و صاحب ده‌هزار ساله‌ی عصر نوسنگی می‌باشد. چنین تاریخی حتی اگر به حالت وابسته‌ی «تمدن»ی درآید که اروپا از خود وی گرفته است نیز، انتظار نمی‌رود بی‌درنگ نابود شود. مدرنیته‌ی اروپا در دویست سال اخیر بر خاورمیانه فشار وارد آورده و بر روی آن کار می‌کند. اروپا موفق شده است که مدرنیته‌ی خویش را به تمامی جهان بقبولاند. همان‌گونه که امروزه نیز به‌طور بسیار زنده دیده می‌شود، نمی‌توان گفت در خاورمیانه نیز به‌طور کامل به یک موفقیت مشابه دست یافته است. اروپا به سبب وجود نیروی دولت‌های مقاومت طلب بسیار نیرومند، دچار فشار نمی‌شود. اگر چنین نیروهایی می‌بودند، کار آسان می‌گشت. آن‌که مقاومت کرده و شکست نمی‌خورد، عمدتاً سنت فرهنگی است که رؤیت آن دشوار می‌باشد. حتی اگر مدعیان نمایندگی معاصر فرهنگ منطقه بخواهند نیز، این فرهنگ تسلیم شدن در برابر فرهنگ اروپا - همانند آنچه نمونه‌های موجود در سایر نقاط جهان تن بدان دادند- را رد می‌نمایند. ردنمودن، فراتر از نیروی نمایندگی آن، از نیروی سنت‌ها ناشی می‌شود. اما این سنت، نه به‌صورت اسلام رادیکال و نه به‌صورت سوسیالیسم رئال، جلوه‌گر نمی‌شود. همچنین کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی مدرنیته نیز قابلیت یکی شدن و عجزین گشتن با سنت [مذکور] را ندارند. موردی که در حال جریان است، یک نمونه وضعیت کائوتیک می‌باشد.

در تاریخ برای اولین بار اسکندر کبیر سنتز شرق-غرب را پدید آورد. می‌توان گفت این امر سنتی پانصد ساله را با موفقیت نمایندگی یا بازنمایی نمود. سنت هلنیستی به‌عنوان یک فرهنگ موفقیت‌آمیز، تمامی تمدن‌های پس از خویش را تحت تأثیر قرار داد. آثار عظیمی بر فرهنگ موسوی، مسیحی، اسلامی و هندی بر جای نهاد. توانست به خمیرمایه‌ی مدرنیته‌ی غرب تبدیل شود.

در مقطعی که دوره‌ی جنگ‌های صلیبی (۱۱۰۰ الی ۱۴۰۰) نامیده می‌شود، هنگامی که نیروهای پادشاهی‌ها و پرنس‌نشین‌های رو به رشد نهاده‌ی غرب، تحت نام اروپا (حمله‌ی اسکندر ماهیتاً بر فرهنگ شهری یونانی و فرهنگ قبیله‌ای بالکان متکی بود) به خاورمیانه حمله‌ور شدند، انتظار نمی‌رفت همان موفقیت را نشان دهند. زیرا جهان پشتیبان آن‌ها از هر نظر از فرهنگ مادی و معنوی خاورمیانه عقب مانده بود. تنها می‌توانستند این ارزش‌های فرهنگی را که برایشان بسیار ضروری بود، اخذ نمایند. این را با موفقیت انجام داده و تمدن خویش را با این فرهنگ جاافتاده، سرشتند و ترقی دادند.

حمله‌ی دو‌یست ساله‌ی اخیر هنوز هم ادامه دارد (ناپلئون آغاز نموده بود، بریتانیا توسعه داد و ایالات متحده‌ی آمریکا ادامه می‌دهد). به‌ویژه امروزه به‌صورت جنگ‌های گرم و سرد از افغانستان گرفته تا مراکش، از قفقاز گرفته تا آفریقای میانه در بسیاری از مناطق ادامه دارد. وضعیت موجود، ضعیف‌ترین وضعیت نظام است. به عبارت صحیح‌تر، ضعیف‌ترین حلقه‌ی مدرنیته‌ی اروپا، خاورمیانه‌ی سنتی است. سعی گردید سه‌پایه‌ی آن در دو‌یست سال اخیر برپا شود. اما نتوانست نقشی فراتر از ژرف‌سازی کائوس ایفا نماید.

هم نوع رادیکال و هم میانه‌روی مزدوران مدرنیته که جلای اسلامی دارند، گویی به چاشنی تند وضعیت نوین کائوتیک تبدیل گردیده‌اند. نه به‌عنوان اسلام و نه به نوع دیگری، قابلیت و ظرفیت تبدیل شدن به سیستم را ندارند. علی‌رغم وجود وضعیت‌هایی فراتر از آناشری و کائوس در منطقه، نمی‌توان از مطرح شدن اقداماتی موفقیت‌آمیز بحث نمود. چیزی که می‌توان گفت این است که وضعیت کائوتیک به‌طور مستمر در حال جوشش و غلیان است. هر جوش خوردگی، در حکم آلیاژ و ترکیبی نوین می‌باشد. یکی از احتمالاتی که از این جوش خوردگی پدید خواهد آمد، ممکن است یک سنتز خودویژه‌ی شرق-غرب باشد. نه امکان این وجود دارد که شرق مجدداً یکی از انواع تمدن‌های قدیمی خویش را رونق بخشد و نه تزریق نمودن یک‌طرفه‌ی مدرنیته‌ی خود توسط غرب می‌تواند مطرح باشد. جنبه‌ی خودویژه‌ی سنتزی که پدید خواهد آمد را استعداد پاسخ‌گویی ساختارهای علمی و جنبش‌های سازمانی به مسائل اجتماعی تعیین خواهد نمود.

ضعیف‌ترین احتمال این است که هر دو طرف یکدیگر را نفی نمایند و از این طریق گام جدیدی را رقم بزنند. به اندازه‌ی کافی آشکار شده است که تحقق گام‌هایی نوین از طریق علم اوربانتالیسم اروپا میسر نیست. علم طبیعت اجتماعی شرق نیز تنها انتظار پیشاهنگان خویش را می‌کشد. گام نوینی که آرزو می‌شود، از طریق وضع این علم، سازماندهی آن، به

حرکت در آمدن و اجتماعی شدن آن قابل تحقق است. بخش بعدی، احتمال این گام تازه را مورد ارزیابی قرار خواهد داد.

بخش پنجم

بحران در جامعه‌ی خاورمیانه و رهیافت تمدن دموکراتیک

«الف»- تعریف صحیح حیات در خاورمیانه

وظیفه‌ی بنیادین علوم اجتماعی، تعریف حیات می‌باشد. مدعیان وضع علم، از کاهنان سومری و مصری گرفته تا متخصصان علوم اجتماعی پوزیتیویست اروپا، هم معنای زندگی اجتماعی را تعریف نکرده‌اند و هم به‌جای این وظیفه‌ی اساسی، منحرف‌کننده‌ترین گفتمان‌های متولوژیک که موجب تاریکی و ابهام در آگاهی می‌شوند را ایجاد نموده‌اند. این در حالیست که تا وقتی حیات از نقطه‌نظر اجتماعی تعریف نشود، نمی‌توان از علم اجتماعی سخن گفت. نمی‌توان درباره‌ی چیزی که تعریفش صورت نگرفته است، علم وضع نمود. بدون شک این امر با برساخت نادرست و کج‌تافته‌ی حقیقت در نظام‌های تمدنی مرتبط می‌باشد. در نظام‌های تمدنی - از لحظات آغازین تا روزگار ما- همان‌گونه که حقیقت زندگی اجتماعی توضیح داده نشده است، در عین حال از طریق مقولات متولوژی، دین‌گرایی، فلسفه‌گرایی و علم‌گرایی، در سطح عظیمی جامعه‌ی برساخت‌های کج‌تافته و اشتباه بر آن پوشانده شده و بدان‌گونه بازگویی شده است. همچنین از طریق هنرها این بازگویی‌ها را جلا زده‌اند. فرهنگ مادی و فرهنگ معنوی تمدن در [چارچوب] رابطه‌ی دیالکتیک گنجانده می‌شود و بدین ترتیب، از طریق بازگویی‌های تاریخی شناخته‌شده و یا آن‌هایی که به شناخته‌شدنشان اجازه داده می‌شود، در راستای «منافع، اعتقادات و خواست‌های» خدایان عریان و نقاب‌دار، یک شیوه‌ی حیات به بندگان یاد داده شده است. علی‌رغم اینکه این شیوه‌ی برساخت و یاددادن حیات هژمونیک، از طرف «فرزانگان، جنبش‌ها و جماعات» بی‌شماری مورد اعتراض قرار گرفته و در برابرشان مقاومت صورت گرفته، اما توانسته است موجودیت خویش را ادامه دهد.

در بخش‌های متفاوت دفاعیات به‌ویژه در بخش مربوط به آزادی سعی بر تعریف عموماً زندگی و به‌ویژه زندگی اجتماعی انسان نموده بودم. در پرتو این یادآوری، باری دیگر نیاز به یک تعریف جوهری‌تر را احساس نمودم. همچنین سوءقصد‌ها، قتل‌عام‌ها و نسل‌کشی‌هایی که مقوله‌ی زندگی در خاورمیانه روزانه دچار آن‌ها می‌شود، مرا ناچار نمود تا تعریفی در سطح پیشرفته از حیات ارائه دهم که عمیقاً قابل فهم باشد.

بر این مبنا، بزرگ‌ترین تخریبات کاپیتالیسم، نابودسازی تعریف زندگی است. به عبارت صحیح‌تر، اقدام به بزرگ‌ترین خیانت در حق رابطه‌ای است که میان «زندگی» با «جامعه و محیط‌زیست آن» وجود دارد. البته که در این زمینه، نظام تمدنی پشتیبان آن نیز به اندازه‌ی وی مسئولیت دارد. گفته می‌شود که در قوی‌ترین عصر علم و ارتباط‌رسانی زندگی می‌کنیم. اما بسیار عجیب به نظر می‌رسد که علی‌رغم این پیشرفت فوق‌العاده‌ی علمی، هنوز هم حیات و پیوند اجتماعی آن تعریف نشده است. پس باید پرسید: علم چه چیز و علم برای چه کسانی؟ هرچه جواب این سؤالات داده شود، درک خواهد شد که چرا جواب بنیادی‌ترین پرسش‌ها یعنی «زندگی چیست و رابطه‌ی آن با جامعه چگونه است؟» را نداده‌اند. شاید این پرسش‌ها بسیار ساده جلوه کنند؛ اما موجودی که انسان نامیده می‌شود، به اندازه‌ی زندگی‌اش با معنا است. اگر این را نیز درک نکنند، انسان چه ارزشی می‌تواند داشته باشد؟! می‌توانیم بگوییم: در این وضعیت شاید به مخلوقی بی‌ارزش‌تر از حیوان و حتی گیاه، متحول گردد. انسانیتی که معنا و حقیقت خویش را نمی‌داند، یا نمی‌تواند وجود داشته باشد، یا اگر وجود داشته باشد پست‌فطرت‌ترین و بربرترین خواهد بود.

آ- حیات

شاید هم نتوان حیات را تعریف نمود. به عبارت صحیح‌تر حیات به‌صورت نسبی قابل احساس بوده و قسماً قابل درک باشد. پیشرفت تکاملی حتی اگر واقعی هم باشد، تفسیر داروینستی آن که به توضیح حیات و توسعه‌ی انواع می‌پردازد، از روشن‌سازی حقیقت به‌دور است. تحقیق درباره‌ی حیاتی که به‌طور زنجیروار از سه میلیارد سال قبل در اعماق اقیانوس از سلولی که هنوز جاندار نشده بود تا انسان امروزی پیش آمده است نیز فایده‌ی محدودی برای [کشف] معنای حیات دربر دارد. علم اکنون رازهای حیات را در تشکل ذره‌های زیراتمی می‌جوید. آشکار است که با این روش نیز نمی‌توان از توضیحی محدود آن‌سوتر رفت. حیات به‌طور قطع با این بازگویی‌ها رابطه‌ای دارد. اما این‌ها مسئله را به‌تمامی حل نمی‌نمایند. مقایسه کردن حیات با مرگ نیز جهت [درک] معنای آن کافی نمی‌باشد. یعنی گفتن اینکه «حیات [، دوران] پیش از مرگ است» یک شیوه‌ی توضیح‌دهی چندان ارضاکنده نیست. صحیح‌تر این است که بگوییم حیات مقوله‌ای است که تنها با مرگ می‌تواند میسر گردد. می‌دانم که حیاتی نامیرا نمی‌تواند وجود داشته باشد اما از دانستن معنای مرگ نیز به‌دور هستیم. مرگ نیز حداقل به اندازه‌ی زندگی، تعریف‌ناپذیر است. این شاید هم یک نتیجه‌ی نسبی حیات ماست. شاید هم یک امکان حیات و شیوه‌ی تحقق آن است. ترس از مرگ،

آن گونه که بعداً به طور وسیع تعریف خواهیم کرد، یک رابطه‌ی اجتماعی است. مرگ، شاید هم شبیه چیزی باشد که عبارت یافته از همین ترس است!

به نظرم دوگانگی ایده‌آلیسم-ماتریالیسم منسجم و توضیح‌دهنده نیست. این دوآلیته، دارای خصلتی تمدنی بوده و در زمینه‌ی توضیح حیات فاقد ارزش می‌باشد. به نظرم جهت تفسیری که در پی ارائه‌ی آن هستیم، رابطه‌ی این دوگانگی با حقیقت محدود می‌باشد. به همان شکل، اصطلاح جاندار-بی‌جان نیز در زمینه‌ی حیات از تشریح‌کنندگی به دور می‌باشد.

حقیقت ۱: به غیر از انسان که در پی درک حیات است، هر موجود جاندار-بی‌جانی تنها قادر به زیستن لحظات خویش است. گرگی که بره‌ای را می‌رباید و حفره‌ی سیاهی که کهکشانی را می‌بلعد، شاید هم دارای یک تقدیر کیهانی مشترک می‌باشند^۱. حتی این نیز جهت درک حیات، تنها در حکم یک راز است.

حقیقت ۲: جاندارانی که برای بچه‌اش خود را به هر دری می‌زند و تشکل‌های دیالکتیکی ذره‌های زیراتمی دارای سرعتی باورنکردنی، به اقتضای یک قاعده‌ی کیهانی مشترک عمل می‌نمایند.

حقیقت ۳: این قاعده‌ی کیهانی در جامعه‌ی انسانی به وضعیت بازخواست خویش رسیده است: من چه کسی هستم؟ این پرسش، پرسشی ست نمایانگر تلاش قاعده‌ی کیهانی جهت بر زبان آوردن خویش برای اولین بار.

حقیقت ۴: پاسخ به پرسش «من چه کسی هستم؟»، ممکن است هدف نهایی کیهان باشد.

حقیقت ۵: شاید هم تمامی حیات کیهانی اعم از جاندار-بی‌جان، برای رسیدن به پرسش «من چه کسی هستم؟» باشد.

حقیقت ۶: پاسخ «من، منم؛ من کیهانم؛ زمان و مکانی هستم که پیش از آن و پس از آن همچنین نزدیک به آن و دور از آن وجود ندارد!»، می‌تواند هدف نهایی باشد.

حقیقت ۷: فرزاندگی‌های مطلق همانند فناء فی‌الله، نیروانا و انال‌حق ممکن است هدف اساسی حیات اجتماعی انسان را توضیح داده باشند و یا می‌توانند رابطه‌اش با زندگی اجتماعی را نمایان سازند.

با دست‌نشان‌سازی این هفت حقیقت، حیات را تعریف نمی‌کنم. حوزه‌ی مربوطه‌اش را مورد تحقیق و پژوهش قرار می‌دهم؛ می‌خواهم بر روی آن تحقیق نمایم. حیات هنگامی که زیسته می‌شود، درک نمی‌گردد. بین معنا و حیات، یک نوع تناقض اینچنینی وجود دارد. آن

^۱ گرگ ربانده‌ی بره با بره‌ای که توسط گرگ ربوده می‌شود همچنین حفره‌ی سیاه بلعده‌ی کهکشان با کهکشانی که توسط حفره‌ی سیاه بلعده می‌شود دارای یک تقدیر مشترک کیهانی هستند.

هنگام که عاشقی با معشوق به سر می‌برد، در عین حال نقطه‌ای است که معنا به پایان رسیده است. توان درک مطلق^۱ با تنهایی مطلق یعنی با فقدان معشوق میسر است. عبارت «یا از یار بریدن یا از سر»^۲ در پی آن است تا نه از نقطه‌نظر فیزیکی بلکه از حیث متافیزیکی، واقعیت مذکور را بیان نماید. تحمل تنهایی مطلق، با مساعد بودن جهت درک مطلق میسر می‌گردد. تنهایی مطلق تنها هنگامی که به صورت نیروی معنا درآید یعنی از رابطه‌ی مبتنی بر نیروی مادی خارج شود، می‌تواند تحقق یابد. دوگانگی هستی- نیستی به دوگانگی معنا- ماده شباهت دارد. هر دو دوگانگی نیز نوعی تجرید و انتزاع بوده و در واقعیت رخ نمی‌دهند. حیات، به احتمال بسیار قابلیت نظم و ترتیب‌یابی بی‌پایان این دوآلیته است. هرچند فواصل نظم و ترتیب‌یابی یعنی لحظات کائوس، به مرگ می‌مانند نیز، گویی جهت تحقق حیات اجباری جلوه می‌نمایند.

در این تحلیل کوتاه سعی کردم هرچند به صورت بسیار محدود بازگو نمایم که چرا حیات به تمامی قابل تعریف نیست: تعریف مطلق حیات مستلزم تنهایی مطلق، نابودگی^۳ و فقدان ماده است که این نیز چون صرفاً در سطحی انتزاعی باقی می‌ماند، هم رسیدن به حیات و هم رسیدن به معنای آن، تنها به صورت نسبی و توأم با دوآلیته می‌تواند تحقق یابد.

ب- حیات اجتماعی

حیات اجتماعی با وجود اینکه اصطلاحی بسیار ساده می‌باشد اما به عنوان اصطلاح بنیادین تمامی علوم، نیازمند توضیح است. هرچند اصطلاحی است که بسیار مورد استفاده قرار می‌گیرد، اما برخلاف آنچه تصور می‌شود، اصطلاحی است که به معنای آن دست یافته نشده است. نمی‌دانیم که حیات اجتماعی چیست. اگر می‌دانستیم، مدافعان بی‌امان حیات اجتماعی خویش می‌گشتیم؛ همان حیات اجتماعی‌ای که تحت سلطه‌ی نظام‌های هژمونیک تکه‌تکه می‌شود. در حیات اجتماعی، نه فرزاندگی بلکه جهالت حاکم است. بالذاته در قطب مخالف

^۱ Anlayabilemek تفهم و دریافت توانش

^۲ Ya yardan ya serden olmak / نویسنده‌ی کتاب حاضر در کتاب دفاع از یک خلق چنین آورده است: توری کوانتوم همان معنایی است که می‌گوید «اگر مکان پدیده‌ای مشخص شود زمان آن و اگر زمان پدیده مشخص باشد مکان آن مجهول خواهد بود» و این دوگانگی است. بعضی از فلاسفه این وضعیت را «اصل عدم قطعیت» می‌خوانند. می‌توان آن را به عنوان یک اصل برای پیشرفته‌ترین سطح هوشیاری و حساسیت یعنی «شناخت» در نظر گرفت. من هم به این امر اعتقاد دارم و یا آن را می‌دانم: در لحظه‌ای که می‌شناسی، وجود (هستی) پیدا می‌کند. به علت اینکه «شناخت» و «هستی» هر دو در یک لحظه صورت می‌گیرند علی‌رغم صرف تلاش زیاد توانستم راه‌حل‌هایی از حالت شناخت ناقص (نیم-شناخت) را بیابم. اما این دوگانگی‌ای است که در منتهی‌الیه مرزهای کلان (ماکرو) و ریز (میکرو) کیهان جریان دارد. در شگفت‌انگیزترین آفریده‌های کیهان جریان دارد.

^۳ در اینجا واژه‌ی hiçlik آمده؛ هیچیت؛ هیچ بودن (Nullity)

حیات هژمونیک، حیاتی جاهلانه جریان دارد. نظام‌های هژمونیک بدون کشیدن پرده‌های جهالت بر روی حیات اجتماعی، قابل تداوم نیستند.

سعی خواهیم کرد با مد نظر دادن خصلت نسبی حیات، حیات اجتماعی را تعریف نمایم. قبل از هر چیز باید گفت: حیات‌های اجتماعی «یکنواخت، بی‌پایان، و مشابه در همه‌جا» وجود ندارند. حیات نسبی به معنای حیات یگانه و منفرد می‌باشد. همان‌گونه که می‌دانیم و باید بدانیم، مفردبودن، جهانشمولبودن را رد نمی‌نماید. نه مفردبودن صرف وجود دارد و نه جهانشمولبودن صرف. مفردبودن-جهانشمولبودن، دوگانه‌ای است که به اندازه‌ی معنا-ماده مصداق و اعتبار دارد. جهانشمولیت بدون مفردبودن، قابل تحقق نیست. هر مفرد نیز بدون اینکه جهانشمول شود، نمی‌تواند به حیات ادامه دهد. جهت درک بهتر به‌عنوان مثال می‌توان گفت: صدها گل متفاوت، یک‌به‌یک منفرد می‌باشند. اما برای اینکه تمامی این گل‌ها، گل نامیده شوند، وجود یک جنبه‌ی مشترک الزامی است. این جنبه‌ی مشترک، بیانگر جهانشمولبودن است. این قاعده در تمامی تنوع‌یابی‌های گیهان عمل می‌نماید.

به سبب اینکه در بخش‌های متفاوت دفاعیاتم سعی کرده بودم حیات اجتماعی را در چارچوب تاریخت و تنوع آن ارائه دهم، آن را تکرار نخواهم کرد؛ به یادآوری کفایت خواهم نمود. داستان هموساپینس (انسان اندیشنده) که مورد قبول عموم می‌باشد تا حد فراوانی گویای حقیقت است؛ همان هموساپینسی که احتمال می‌رود در شرق آفریقا زندگی کرده و قدمتش به تقریباً دوست هزار سال قبل بازمی‌گردد، سپس از یک مادر زاده شده و پنجاههزار سال قبل به زبان نمادین دست یافته است، بیست هزار سال قبل (هم‌زمان با پایان آخرین عصر یخبندان) در دامنه‌های توروس-زاگرس از حالت جامعه‌ی پیشازراعی خارج گشته و از حدود پانزده هزار سال قبل به یک حیات اجتماعی قبیله‌ای زراعی مختلط با گردآوری گیاهان و شکارگری گذار نموده است. تمدن مرکزی، با دوره‌ای پنج هزار ساله بر روی این شیوه‌ی حیاتی که به‌صورت جامعه‌ی زراعی-روستایی ایجاد شده است، علاوه گردید. قبلاً سعی کرده بودم پیشرفت یک فرهنگ حیاتی هژمونیک را که به‌واسطه‌ی دوآلیته‌ای به‌شکل جامعه‌ی «زراعی-روستایی» و جامعه‌ی «شهر-تجارت-صنعت و صنایع کارگاهی» تا به روزگار ما مؤثر واقع افتاد، با خطوط کلی و یا به‌صورت مرحله‌ها-چرخه‌ها بازگویی نمایم. در بخش پیشین نیز مرحله‌ی اروپایی پانصد ساله‌ی اخیر این فرهنگ هژمونیک را آوردم. آشکار است که این فرهنگ با شکل‌گیری و بالغ شدنش و حتی با بحران‌های ساختاری‌اش، به‌طور

^۱ Tekillik تک‌بودن؛ یکی‌بودن، تفرّد، مفردبودن، مفردیت.

اساسی مَهر جامعه‌ی خاورمیانه را بر خود دارد. فرهنگ و جامعه‌ای که سعی بر ارائه‌ی معنایش نمودم، همین است. هرچند مفردات^۱ آن بسیار بوده و مدرنیته‌ی اروپا یکی از مهم‌ترین مفردات آن را تشکیل دهد نیز، به اعتبار دوره و مکان، همیشه یک تجرید و رده‌بندی به شکل مفرد مفردات میسر می‌باشد.

حالت جامعه به‌عنوان یک مفرد، حیات نوع انسان را تعیین می‌نماید. این حالت جامعه، مفردبودن و تفاوت میان حیات یک انسان در آفریقا با انسانی در خاورمیانه را تعیین می‌نماید. نژاد و یا سایر خصوصیات فیزیکی تعیین‌کننده نیستند. فرد انسانی فاقد جامعه حتی اگر بی‌درنگ نمیرد نیز نه‌تنها مبدل به انسان فرزانه نمی‌شود بلکه تنها می‌تواند نوعی باشد نزدیک به حیوانات که با زبان اشاره‌ای ارتباط برقرار می‌کند. انسان فاقد جامعه، ضدانسان است. قراردادن یک انسان در خارج از جامعه و قرارگرفتن در موقعیت انسانی فاقد جامعه، بزرگ‌ترین مجازات قابل تصور برای انسان است. انسان، تمامی نیرویش را از جامعه می‌گیرد. پیشرفته‌ترین سطح علوم و فرزاندگی‌ها در پیوند با جامعه می‌باشند. ارزیابی حیات اجتماعی به‌عنوان کیفیات و پدیدارهای ساده‌ی فیزیکی، بزرگ‌ترین خیانت پوزیتیویسم به انسان می‌باشد. توان رسیدن به سطح جامعه‌ی انسانی تنها به‌عنوان یک پیشرفت کیهانی می‌تواند معنا یابد.

خصوصیات کاراکتریستیک اساسی حیات اجتماعی که گامی کیهانی است را برشمیریم؛
 ۱- جامعه به‌منزله‌ی تاریخ: اجتماعات منفرد پیشرفته‌تر در نتیجه‌ی تلاش‌های اجتماعات انسانی‌ای تشکیل شده‌اند که میلیون‌ها سال ادامه یافته، در مکان‌هایی دشوار به‌گونه‌ای بسیار ناگوار صورت گرفته و نیازمند مبارزه‌ای بزرگ می‌باشند. برخی مکان‌ها و ادوار در جهش‌های اجتماعی تعیین‌کننده بوده‌اند.

۲- جامعه به‌منزله‌ی تاریخ مستلزم سطحی از هوش می‌باشد. سطح هوشی نوع انسان، اجتماعی‌بودنش را تعیین نموده است. اجتماعی‌بودن نیز این سطح هوشی را ناگزیر از فعالیت و توسعه به صورت ذهنیت نموده است. طبیعت اجتماعی، ساختار منعطفی را عرضه می‌دارد که سطح ذهنیتی آن پیشرفته می‌باشد.

۳- زبان نه‌تنها یک ابزار ذهنیت اجتماعی بلکه یک عنصر سازنده‌ی آن می‌باشد. زبان یکی از خصوصیات بنیادینی است که یک جامعه را موجودیت می‌بخشد. به‌منزله‌ی ابزار هوش جمعی [یا کلکتیو]، انعطاف طبیعت اجتماعی را بسیار سریع توسعه می‌دهد.

^۱ Tekillik تک‌بودن؛ یکی‌بودن، تفرّد، مفردبودن، مفردیت.

۴- زراعت ریشه‌ای‌ترین انقلاب تاریخ در زمینه‌ی فرهنگ مادّی و معنوی جامعه می‌باشد. جامعه‌ی انسانی اساساً پیرامون زراعت شکل پذیرفته است. نمی‌توان به جامعه‌ای بدون زراعت اندیشید. زراعت نه تنها راه حل مسئله‌ی تغذیه است، بلکه در ابزارهای اساسی فرهنگ مادّی و معنوی و در رأس آن در ساختار هوش، زبان، جمعیت، مدیریت، دفاع، سکونت، دین، فناوری، پوشاک و اتنیک تحولات و پیشرفت‌هایی ریشه‌ای به بار می‌آورد.

۵- زنان به سبب داشتن بیشترین تلاش در زمینه‌ی تحقق استمرار اجتماعی، در مقایسه با مردان نقش اساسی‌تری در اجتماعی‌بودن دارند. زایش، پرورش کودکان و حفاظت از آنان، موجب پیشرفت اجتماعی‌بودن در مسیر مادرگرایانه می‌شود. جامعه عمدتاً هویت زن-مادر را با خود حمل می‌کند. وجود عنصر مادینه در ریشه‌ی زبان و دین، این واقعیت را تصدیق می‌نماید. هویت و آوای زن، نیرویش را در جامعه‌ی زراعی-روستایی همچنان ادامه می‌دهد.

۶- طبیعت اجتماعی، ماهیتاً اخلاقی و سیاسی است. اخلاق، نظام مقرراتی جامعه را تعیین می‌کند و سیاست نیز مدیریت آن را تعیین می‌نماید. اخلاق نظم و ماندگاری جامعه را تأمین نموده و سیاست توسعه‌ی خلاق آن را. نمی‌توان به جامعه‌ای فاقد اخلاق و سیاست اندیشید. استهلاک به وجود آمده در سطح اخلاقی و سیاسی، با توسعه‌ی همه نوع بردگی و نابرابری به‌طور مختلط صورت می‌گیرد.

ج- هیرارشی اجتماعی و دولت

تصاحب اتوریته‌ی اجتماعی‌ای که به‌صورت ارگانیک در پیرامون زنان برقرار گردیده، از طرف سنت‌های جامعه‌ی شکارگر و مردی که در نیرنگ و زورگویی نیروی بزرگی کسب نموده است، بنیان نظم هیرارشیک را تشکیل می‌دهد. نظم هیرارشیک، واردشدن زورگویی و حيله به حیات جامعه را با خود به همراه می‌آورد. هیرارشی اساساً از طرف کاهن که نمود حيله‌گری است، مرد نظامی دارای قوه‌ی زورگویی و مرد کهنسال صاحب تجربه‌ی اجتماعی نمایندگی می‌گردد. اولین مرحله‌ی مبارزه‌ی اجتماعی میان آن‌ها و زن-مادر آغاز می‌گردد. در دوره‌ی پروتو-تمدن، اتوریته به نسبت گسترده‌ای به هیرارشی مردانه منتقل می‌گردد. دولت با نهادینه‌شدن مدیریت هیرارشیک در جامعه‌ی شهری آغاز می‌شود. همگام با ایجاد اقشار هیرارشیک و دولت‌گرا در جوامع، نظم اخلاقی و سیاسی برهم خورده و رویدادهای مخالف جامعه تسریع می‌یابند. این‌ها را می‌توان بدین ترتیب برشمرد:

۱. **جامعه‌ی شهری:** در حالی که جامعه‌ی شهری در نتیجه‌ی تقسیم کار با جامعه‌ی زراعی بر پایه‌ی تجارت و صنعت وارد عرصه می‌شود و راهگشای یک پیشرفت اجتماعی پیچیده می‌گردد، پیشرفت‌های ضداجتماعی به سبب نهادینه‌شدن قشر هیرارشیک و دولت‌گرا در

سطح بالا، همگام با شهر تسریع می‌یابند. در بنیان چالش‌ها و مسائل اجتماعی، همین ضد اجتماعی بودن نهفته می‌باشد.

۲. جامعه‌ی طبقه‌دار: تمرکز و اشاعه‌ی نهادینه‌شدن هیرارشی و دولت، سبب شکافتن و دو نیمه‌شدن جامعه می‌شود. خصلت طبقه‌داربودن، عنصر ازخودبیگانه‌ساز طبیعت اجتماعی می‌باشد. در هر سطحی حمله‌ای ایدئولوژیک و سازمانی علیه جامعه صورت می‌دهد. جامعه‌ی طبقاتی ساختگی‌ای را علیه جامعه‌ی طبیعی مستقر می‌نمایند که فریب‌کاری و زورگویی در آن توسعه داده شده است. در سنت‌های متولوژیک، دینی، فلسفی و علمی، گفتمان تحریف‌سازی و مخدوش‌گردانی را علیه جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی توسعه می‌دهد.

۳. جامعه‌ی استثماری:^۱ نهاد هیرارشی و دولت اساساً بر روی انباشت ارزش جوامع برقرار می‌شود. نیاز به مدیریت که نسبتاً احساس می‌شود را با نیاز به دفاع و حفاظت ترکیب می‌نماید و در عوض آن، غصب ارزش اجتماعی را که به تدریج صورتی ناعادلانه به خود می‌گیرد، متحقق می‌سازد. در این امر، هم اعمال زور و هم ابزارهای ایدئولوژیک، توأمان کارکرد می‌یابند. جوامع استثماری در ارتباط با آشکال و حوزه‌های تحقق استثمار، به بخش‌های تجاری، صنعتی و مالی [= Financial] تقسیم می‌گردند.

۴. جامعه‌ی جنگ‌طلب:^۱ آشکالی هستند که در آن به جای متقاعدسازی، از طریق زور به غصب ارزش اجتماعی پرداخته می‌شود. جنگ، افراطی‌ترین و وحشی‌ترین شکل ازخودبیگانگی در حیات اجتماعی است. طبیعت اجتماعی را عمیقاً مجروح و معیوب می‌نماید. در این اوضاع، واکنش دفاعی جوامع پدید می‌آید و در برابر جنگ ازخودبیگانه‌ساز، شکل جنگ مبتنی بر دفاع ذاتی حافظ موجودیت اجتماعی را به خود می‌گیرد.

د- هویت اجتماعی

مفردات اجتماعی دارای ترکیبی غنی می‌باشند. مفردات، در درون خویش رده‌های بی‌شماری از مفرد مفردات را تشکیل می‌دهند. سعی بر تک‌هویتی دیدن جوامع، از نظام‌های هیرارشیک و دولتی که عناصری ازخودبیگانه‌سازند نشأت می‌گیرد. نگرش مبتنی بر هویت قاطع و درخودفروسته، تحمیلی از جانب این نظام‌هاست. دولت-ملت پیشرفته‌ترین شکل این نظام می‌باشد. هویت‌ها، فرم‌های اجتماعی‌ای هستند که منطبق با خصوصیات توسعه‌یابانه‌ی جامعه می‌باشند. جهت ایجاد سنتز با سایر هویت‌ها، باز هستند. جامعه‌ی بدون هویت،

^۱ در متن Sömtürgen آمده که در زبان ترکی هم معادل استثماری و هم استعماری به کار می‌رود.

امکان‌پذیر نیست. هویت نیز حداقل به اندازه‌ی اخلاق و سیاست، هستی‌شناسانه^۱ می‌باشد. اساسی‌ترین هویت‌های اجتماعی دارای حوزه‌های متکثر را این‌گونه می‌توانیم برشماریم:

۱- **هویت‌های قبیله و عشیره:** اولین هویت مربوط به توسعه‌ی جوامع، به شکل قبایل می‌باشد. دشوار است که کلان را هویت بنامیم. زیرا کلان هنوز در سرآغاز تفاوت‌یافتگی است. اما می‌توان کلان را به‌عنوان پروتو-هویت یا پیش‌هویت که همانند سلول و خانواده‌ی تمامی هویت‌هاست، ارزیابی نمود. قبایل و عشیره‌ها - که نوعی اتحادیه‌ی قبایل‌اند- مقاوم‌ترین هویت‌های حیات اجتماعی می‌باشند. با وجود نیروهای ضداجتماعی، ناگزیر باید قبایل و عشایر تضعیف‌گشته به‌نوعی در هیأت جامعه‌ی مدنی معاصر ظاهر شوند. زیرا جوامع همان‌گونه که نمی‌توانند بدون کلان و خانواده باشند، نمی‌توانند بدون قبیله و عشیره نیز باشند.

۲- **هویت‌های قومی:** [این هویت‌ها] در طول تاریخ، به‌عنوان نوعی شاکله‌بندی توسعه‌یافته‌تر عشایر متکی بر زبان و فرهنگ مشترک ایجاد می‌شوند. عمدتاً مکان مشترکی را برای خویش به‌عنوان میهن و وطن می‌پذیرند. صحیح‌ترین مورد این است که بگوییم میهن و وطن اصطلاحاتی هستند که باید به‌مثابه‌ی فرهنگ معنا یابند. هر جامعه، ناچار نیست به سطح قوم برسد. در میان اقوام شمار بسیار بیشتری از کلان، قبیله، عشیره و حتی قوم دیگر می‌تواند وجود داشته باشد. نگرش مبتنی بر هویت هموزن، یک نگرش تحمیلی فاشیسم دولت-ملت است.

۳- **هویت ملی:** در صورتی که هویت قومی به شکل یک مدیریت باثبات و مستمر به حیات ادامه دهد، هویتی که تشکیل خواهد شد را می‌توان هویت ملت و یا ملی نامید. جنبه‌ی برجسته‌تر ملت، توان مدیریت خویش از طریق اراده‌ی ذاتی می‌باشد. مدیریت می‌تواند به اشکال دموکراتیک و یا دولت‌گرا صورت گیرد. مجموع خلق‌ها و قبایل تحت مدیریت دیگر ملت‌ها و به‌عبارت صحیح‌تر تحت مدیریت ناسیونالیته‌های دارای مدیریت دولت‌گرا، نمی‌توانند ملت نامیده شوند بلکه بردگان عنوان می‌شوند. در جوامع استثماری، تحت نام یک ملت، حالت هموزنی برقرار شده و شانس حیات آزادانه و برابر به سایر ملت‌ها و حتی واحدهای زیرمجموعه داده نمی‌شود. نظام‌های دموکراتیک با دادن فرصت به هویت‌های متکثر، از نظام‌های ضداجتماعی متمایز می‌شوند.

هـ- مقدسات اجتماعی

^۱ میان وجود و هستی از منظر فلسفی تفاوت هست. وقتی ما بدون مدنظر قرار دادن چیزی سفید، از سفیدی بحث می‌کنیم، از چیزی بحث می‌کنیم که وجود ندارد؛ اما به هر حال از هیچ بحث نمی‌کنیم. بنابراین سفیدی، هستی دارد.

اصطلاح قداست، تعریف جامعه از مقولات سحرانگیز، معجزه آسا و فوق العاده می باشد. چیزی که قداست دارد، خود جامعه می باشد، اما معادل این را نه با آگاهی علمی بلکه با آشکالی از آگاهی که آن‌ها را دینی و متولوژیک می خوانیم، تعریف می نماید. جامعه در واقع خودش را تعریف می نماید. مقایسه‌ی بین تعریف از طریق آگاهی دینی و متولوژیک با تعریف از طریق آگاهی علمی می تواند آموزنده باشد. نباید فراموش کرد که متولوژی، دین و فلسفه در بنیان علم نهفته می باشند. فعالیت ذهنی جامعه چه مقدس باشد و چه پوزیتیو، همیشه سعی بر تعریف خویش دارد. برخی مقدسات مهم این‌ها می باشند:

۱. الوهیت‌ها: [الوهیت] از منظر هر سه دین بزرگ، در ایده آلیسم ابژکتیو معادل مقوله‌ی کیهانی است. در اندیشه‌ی هگل، روح مطلق (Geist = هوش کیهانی) است. در اندیشه کارل مارکس کمونیسم است. در اندیشه‌ی ملی گراها نیز دولت-ملت است.

معنای الوهیت در علوم اجتماعی، با هویت اجتماعی در پیوند می باشد. می تواند در بالاترین سطح انتزاع و مجردسازی، معادل اصطلاح اجتماعی [شدن] باشد. بزرگی الله، خارج از جامعه معنایی ندارد. الله تنها با جامعه می تواند موجودیت یابد. جامعه چه آن را به عنوان تمامی کیهان تلقی کند و چه به عنوان یک اعتقاد در درون خویش پیوراند، تفاوتی نمی کند. باز نمود این امر در فلسفه، ایده آلیسم ابژکتیو و سوژکتیو می باشد. در علم نیز تنها به عنوان ابژه و سوژه باقی می ماند. با این روش می توان هر چیز را به عنوان ابژه و معنا از خدا (الله) استنباط نمود. به زبان علم می توان گفت سطح معنایی^۱ انسان در تناسب با اجتماعی بودن آن می باشد. نیروی معنایی انسان با پیشرفته بودن اجتماعی تعیین می شود. «بامعنا بودن»^۲ فرد گسسته از جامعه که لیبرالیسم کاپیتالستی آن را تحمیل می نماید، یک دروغ کاملاً متولوژیک می باشد. فرد منفک از جامعه تنها می تواند در سطح عضو یک گله میمون، دارای رشد یافتگی ذهنیتی و سطحی از بامعنا بودن باشد.

۲. پیامبری: دومین حلقه‌ی قداست اجتماعی است. سعی می نمایند آن را با صفاتی همچون خبردهنده‌ی از غیب و فرستاده‌ی خدا تعریف کنند. با طبقه‌ی کاهنان سطح بالا در یک رده قرار می گیرند. معادل آن در فلسفه، فیلسوف و در علم نیز آکادمیسین می باشد. روشنفکران سطح بالا نیز در همان رده هستند. ویژگی مشترک تمامی شان این است که بامعنا بودن اجتماعی را در بالاترین سطح توضیح می دهند.

^۱ anlam düzeyi

^۲ Anlamlılık: حيث معنایی

ارزیابی این موقعیت‌های معنایی جامعه در چنین سطح بالایی، ماهیتاً به سبب ابراز موجودیت خویش می‌باشد. آنها همانند آینه و وجدان جامعه می‌باشند. جامعه با تقدیس نمودن آنان، در واقع خویش را تقدیس می‌نماید. خود تقدیس را نیز می‌توان به‌عنوان ارزش یافتن، تعالی‌یابی، معنی‌یافتن و زیبا شدن تعریف کرد.

۳. **فرزانگی، شاعری:** [این گروه] سومین حلقه‌ی قداست می‌باشد. همان کارکرد را دارند. حاملان و انتقال‌دهندگان «ارزش، معنا و کلام» جامعه می‌باشند. بیانگر ایستار اخلاقی و شعرگونه هستند. نمایندگان کلام و هنر مربوط به ارزشمندی اجتماعی می‌باشند. دارای امتیاز (زیستن و بیان کردن) متمرکزترین حالت با معنابودن اجتماعی هستند.^۱

۴. **اشیاء و بت‌واره‌های مقدس:** ابژه‌هایی که جهت حیات جامعه، پابرجایی آن و پیشروی بیشترین فایده را دربر دارند، تقدیس می‌شوند. انتقال‌یابی قداست به ابژه‌ها، به سبب آن است که ارزش برآوردن یک نیاز حیاتی جهت جامعه را از خود نشان می‌دهند. یک ابژه به اندازه‌ای که ارزشمند بوده و به صورت بت‌واره درآمد باشد، به همان اندازه حامل قداست است. مثلاً گندم، زیتون، گوسفند، گاو، اسب و نظایر آن‌ها.

و- حقیقت اجتماعی و از دست رفتن آن

طبیعت‌های اجتماعی، طبیعت‌هایی هستند که جنبه‌ی ذهنی آن‌ها پیشرفته است و بار معنایی دارند. عموماً بار معنایی موجود در جانداران بیش از بی‌جان‌هاست. این حالت مطرح است: از ساده‌ترین ذرات اتمی به سوی پیچیده‌ترین ترکیبات آن، معنا افزایش می‌یابد. افزایش معنا، با آزادی در ارتباط می‌باشد. طرفی که در دوگانگی انرژی- ماده، ذره‌ی قاطعیت یافته‌ی مادی عنوان می‌شود، همیشه موظف به ممانعت از معنا می‌باشد؛ دقیقاً همانند یک دیوار. دیوار، مواردی که دربرگرفته را حفاظت می‌کند اما در عین حال آن‌ها را محبوس نیز می‌نماید. در کیهان، این دوگانگی در هر پدیده وجود دارد. دیوار گاهی یک ابزار کاملاً حفاظتی است، گاهی نیز به‌صورت ابزار زندان درمی‌آید. بخش ماده همیشه یک ویژگی اینچینی را داراست. در طبیعت اجتماعی (در کیهان، در ماده)، یک اندوخته‌ی معنایی بسیار پیشرفته وجود دارد. بافت‌ها، ارگان‌ها، ساختارها و نظام‌های اجتماعی ماهیتاً با محوریت معنا تعیین می‌گردند. جوامعی که معنای خویش را به بهترین زبان، کلام و ساختاربندی می‌رسانند، به‌عنوان پیشرفته‌ترین جوامع تعریف می‌شوند. این‌ها، جوامعی هستند که سطح آزاد شدنشان پیشرفته است. جوامع آزاد، جوامعی هستند که خود را مطابق نیازهای «معنادادن به خویش،

^۱ از این امتیاز برخوردارند که متمرکزترین معنای اجتماعی را تجربه کرده و آن را بیان کنند.

^۲ Fetish: بت، بت‌واره و توتم و گاه نیز بخت و طالع، فتیشسم به معنای بت‌واره‌پرستی است.

ابراز وجود و ابراز نظر»، به صورت چندجانبه ساختاربندی کرده‌اند. برعکس، جوامع محروم از آزادی، جوامعی هستند که نتوانسته‌اند زبان‌های خویش را توسعه دهند، آشکارا اظهار نظر کنند و خود را به صورت چندجانبه ساختاربندی نمایند.

در همین چارچوب ارزیابی معنا و پیشرفت حقیقت اجتماعی در طول اعصار، جوهری علوم اجتماعی می‌باشد. حقیقت، در اصل عبارت است از آگاهی‌یافتن انسان بر بامعنا بودن اجتماعی‌ای که در طول قرون توسعه یافته است. می‌توانیم کار ابراز وجود خویش از طرق متولوژیک، دینی، فلسفی، هنری و علمی را کار تحقیق در باب حقیقت و بر زبان آوردن آن بنامیم. جوامع فقط بافت حقیقت نیستند، در عین حال نیروی بیان و اظهار نیز می‌باشند. عدم بیان حقیقت نشان‌دهنده بدترین بردگی، آسیمیلیسیون و نسل‌کشی می‌باشد که این نیز به معنای دچار شدن به وضعیت گسست از هستی و خارج شدن از دایره‌ی واقعیت می‌باشد. جامعه و حتی فرد فاقد حقیقت به معنای موجودی است که بی‌معنا شده، در درون حقیقت سوژه‌های دیگری ذوب گشته و هویتش را از دست داده و یا به عبارت صحیح‌تر به حالت موجود بی‌معنا شده‌ای درآمده است. در این وضعیت بین معنا و حقیقت یک رابطه‌ی تنگاتنگ وجود دارد. معنا، به‌نوعی پتانسیل حقیقت می‌باشد. هرچه این پتانسیل بر زبان رانده شود، آزادانه مورد گفتگو قرار گیرد و ساختاربندی شود، به حالت حقیقت واصل خواهد گشت.

اینکه همشیه از عبارت «حقیقت موجود در درونم» سخن به میان آید، به معنای آن است که همواره از «کودکی خاموش در درونم» بحث شود؛ که این وضعیت نیز بیانگر دچار شدن به نامطلوب‌ترین حالت فردی و اجتماعی را بیان می‌نماید. تا زمانی که مقولات بامعنای اجتماعی به صورت حقیقت (از راه روش‌های متولوژیک، دینی، فلسفی، هنری و علمی) درنیایند، و به این مرحله و آکتیویته (از پتانسیل به entelechy یا کمال) نرسند، نمی‌توانند حالت زیستی و عملی یابند. رهانشدن از کودکی، به معنای عدم گذار از زبان ازوپ^۱ خواهد بود که این وضعیت نیز بیانگر عدم رسیدن به حالت حقیقت می‌باشد. واقعیت‌های اجتماعی‌ای که تحت فشار قرار داده شده‌اند، بسیار دچار این وضعیت می‌گردند. هنگامی که از منظر حقیقت به واقعیت اجتماعی می‌نگریم، معلوم می‌گردد که تنها وقتی این واقعیت‌ها (طبیعت‌ها و ساختارهای اجتماعی) با یکی از روش‌های حقیقت (متولوژیک، دینی، هنری، فلسفی و علمی) بر زبان آورده شوند، فعال گردند، بازسازماندهی شوند و حالت ساختاری پیدا کنند، از

^۱ Ezop dili زبان ناروشن، مبهم و شکابت‌وار

جامعه‌ی بامعنا به جامعه‌ی دارای حقیقت می‌رسیم. هنگامی که از منظر حقیقت اعصار اجتماعی را مورد مشاهده قرار می‌دهیم، می‌توان گفت:

۱- **عصر کلان‌های اجتماعی:** حقایق به سبب عدم کسب معنای پیچیده در این عصر، در اجتماعات کلانی در گستره‌ای بسیار محدود، با زبانی توسعه‌نیافته، بعضاً با زبان شفاهی و اکثراً از طریق زبان اشاره‌ای بیان می‌گردند.

۲- **عصر جامعه‌ی زراعی- روستایی:** به سبب اینکه ساختاربندی پیچیده‌تری در زمینه‌ی سکونت، خوراک، پوشاک، زاد و ولد و حفاظت وجود دارد، واقعیت‌های اجتماعی‌ای مطرح‌اند که ظرفیت معنایی آن‌ها بسیار افزایش یافته است. به تناسب ظرفیت معنایی، یک عصر حقیقت آغاز به توسعه می‌نماید. به‌ویژه یک عصر حقیقت متولوژیک، دینی، هنری (عصر پیکره‌های زن- مادر فربه) که پیرامون زن- مادر شکل می‌گیرد با تمامی قداست خویش بر صحنه ظاهر می‌شود. زبان‌هایی به‌وجود می‌آیند. عصری را آغاز می‌کند که نیروی گفتمانی و ابراز نظر متولوژیک، دینی و هنری و ارزش آرژینال [و اصل] آن در سطحی بالاست. باشکوه‌ترین عصر پیشاتاریخ^۱ می‌باشد. عصری است که برای اولین بار جامعه به حالت حقیقت‌های مقدس (اسطوره‌ای، دینی و هنری) از خویش سخن می‌گوید. انسانیت هنوز هم از میراث این دوره تغذیه می‌نماید. بنیان هر دو نوع دیگر حقیقت و در رأس آن فرزاندگی فلسفی و علم طب، در همین عصر ایجاد می‌شود. فرزاندگی و طب زنان به‌عنوان حقایق پرنفوذ این دوره، جایگاهی مهم در حیات کسب نمودند. دلیل حاکمیت الهگی زنان در این دوره از نیرویی نشأت می‌گیرد که زنان در پنج حوزه‌ی مهم حقیقت کسب نموده‌اند. عامل نهفته در پس این توان‌یابی و نیروگرفتن، بدون شک ایفای نقش اصلی در زمینه‌ی توسعه‌ی زراعت و اقتصاد خانه است.

۳- **عصر جامعه‌ی شهری و تمدنی:** همگام با شهرنشینی، اجتماعی‌شدن رو به تزاید به اقتضای دیالکتیک، مقوله‌ی ضد خویش را نیز به‌وجود می‌آورد. ضدیت دیالکتیک در این عصر، طبقاتی‌شدن اجتماعی و دولت را پدید می‌آورد. طبقاتی‌شدن و تکوین دولتی که به‌منزله‌ی یک کژروی اجتماعی به‌وجود آمده، منجر به یک شکاف و انشقاق عمیق در زمینه‌ی حقیقت اجتماعی می‌گردد. به سبب اینکه شکاف‌ها و انشقاق‌ها بر پایه‌ی ضدیت‌های حاوی خشونت صورت گرفته‌اند، عصر سرکوب حقایق از طریق خشونت نیز آغاز می‌گردد. این حالت به‌طور محسوس، خود را همانند جنگ میان حقیقت‌ها بروز می‌دهد.

^۱ Prehistory دوره‌ی پیش از تاریخ

بار معنایی طبقه و دولت به حقایق داده شده و این امر تا حد جوهره‌ی تاریخ کاهش داده شده است. تاریخ با هر روش و به هر صورتی که بیان گردید، به شکلی ساخته و نوشته شد که مَهر طبقه و دولت را بر خود داشته باشد. شکاف برداشتن واقعیت اجتماعی و بنابراین حقیقت اجتماعی، بنیان همه‌نوع از خودیگانگی می‌باشد. از خودیگانگی، با توجه به تحریف معنای اجتماعی، نوعی ممانعت از «بیان واقعیت از طرف حقیقت» است. حتی ایجاد اشکال بیان واقعیت به صورت بازگون شده می‌باشد. از خودیگانگی ریشه‌دار فرد اجتماعی، بزرگ‌ترین بدی و خباثت در تاریخ است. از خودیگانگی اجتماعی می‌تواند به خیانت تاریخی نیز تعبیر گردد. از خودیگانگی در هر سطحی صورت گرفته و تمامی عرصه‌های فرهنگی مادی و معنوی جامعه را دربر می‌گیرد. هنگامی که نظام تمدن هژمونیک بیگانه‌شدن از کار و رنج را با بیگانه‌شدن از ذهنیت درمی‌آمیزد، می‌تواند خود را تداوم بخشد. بنابراین عصر تمدن به‌عنوان نظام جامعه‌ی طبقاتی و دولت‌دار، تنها می‌تواند به صورت نوعی تحقق نظام بر پایه‌ی شکاف و از خودیگانگی عمیق عرصه‌های اجتماعی تعریف شود.

تمدن واقعیتی است که در اجتماعی بودن، انشقاق به وجود آورده و همیشه درگیری را تحمیل می‌نماید. خود را به‌عنوان نوعی جستجوی حقیقت که بر سر آن به درگیری نیز می‌پردازد، موجودیت می‌بخشد. نیروهای حاکمیت‌گرایی که انحصار زور و استعمار را در دستان خویش نگه می‌دارند، به نسبتی که حقیقت اجتماعی را سرکوب کرده و دچار تحریف نمایند، جوامع متشکل از «گروه‌ها، افراد و خلق‌ها»ی ستم‌دیده و به استعمار کشیده را می‌سازند. این اقشار به صورت توده‌ها و رَمه‌هایی که معنا و بنابراین حقیقت خویش را از دست داده‌اند، هدایت^۱ می‌شوند. این اقشاری که از آنها بحث می‌شود، تنها هنگامی که حقیقت خویش را از دست می‌دهند، می‌توانند به حالت مناسب جهت هدایت درآیند. تاریخ تمدن، از منظری محدود، تاریخ بر ساخت و استمرار این «هدایت‌شوندگی» هم از حیث معنا و هم حقیقت می‌باشد.

ز- حقیقت اجتماعی و اشکال از خودیگانگی

تا زمانی که واقعیت اجتماعی هم در بطن و هم در بیرون خویش عرصه را برای فشار و استعمار رها نسازد، می‌توان از تحقق آزادانه‌ی معنا و حقیقتش بحث نمود. در این وضعیت، معنا و حقیقت آزاد هستند. آزاد بودن، از طریق بامعنا بودن و داشتن حقیقت میسر است. کسی که محروم از آزادی است، نمی‌تواند دارای هویت و بنابراین معنا و حقیقت نیز باشد.

^۱ در متن اصلی واژه‌ی *Gödülerler* آمده است. *Gödülerler* در زبان ترکی هم به معنای هدایت است و هم به معنای «چراندن». در اینجا «هدایت» را مناسب‌تر دیدیم، ولی باید به دیگر معنای آن نیز توجه نمود.

آشکال حقیقت در شرایطی که تهدیدات (اعم از خشک‌سالی، حیوانات وحشی، دشواری‌های اقلیمی، بیماری‌های واگیردار) و فراوانی‌های (اعم از دانه‌های خوراکی فراوان، میوه‌ها، حیوانات شکار، اقلیم‌های مساعد، محیط‌های سالم و دارای امنیت) ناشی از شرایط طبیعی حاکم است با آشکال حقیقت موجود در جوامعی که فشار و استثمار اجتماعی در آن متداوم است، به صورت متفاوت شکل می‌گیرند. این آشکال را با سرخط‌های کلی بدین شکل می‌توان برشمرد:

۱- در شرایطی که هنوز حاکمیت اجتماعی (هیرارشی و دولت) برقرار نشده بود، متولوژی‌ها، ادیان و هنرها آشکال اساسی بیان حقیقت بودند. سهم فلسفه و علم در زمینه‌ی بیان حقیقت محدود بود. این متولوژی بود که جایگاه مهم‌تری داشت. متولوژی [یا اسطوره] همان‌گونه که می‌دانیم روایت‌هایی به شکل افسانه، مثل، حکایت و داستان می‌باشد. در متولوژی‌ها، به طور قطع یک حقیقت نهفته است و به عبارت صحیح‌تر شکلی از سخن گفتن درباره‌ی حقیقت می‌باشد. در مقایسه با متولوژی، دینی که به تمدن آلوده گردانده نشده باشد نیز شکلی است که جنبه‌ی اعتقادی آن بیشتر بوده و قطعیت را بر ارزشمندی حقیقت می‌افزاید. دین [مجموع] متولوژی‌هایی است که اعتقاد به قطعیت آن‌ها وجود دارد. در اعتقادات و قضاوت‌های دینی، نوعی مساوی‌شدن و یکسان‌شدن با حقیقت وجود دارد. فرزاندگی (فلسفه) و علم تأثیر عمیق متولوژی و دین را بر خویش دارند. هنر نیز به عنوان یک شکل حقیقت، در پیوند تنگاتنگی با ذهنیت دینی و متولوژیک به سر می‌برد. در پی آن است تا معنا را به صورت موسیقی و ترسیم بیان نماید. تحقیق درباره‌ی بار معنایی‌ای که به موسیقی، نقاشی و پیکرتراشی داده شده است، یک فعالیت مهم در زمینه‌ی حقیقت می‌باشد. مورد مهم خود موسیقی، نقاشی و مجسمه نمی‌باشد؛ بلکه مهم ارزش‌هایی هستند که به عنوان معنا و حقیقت بیان می‌کنند.

شعرگونه‌بودن زبان متولوژی و دین، یک اصل و شرط است. خود زبان به مدتی طولانی و از زمان ظهور خویش بدین سو نوعی روایت شعرگونه بوده است. بنابراین پیوندی تنگاتنگ بین شعر و حقیقت وجود دارد. شعر، زبان و حقیقت جامعه‌ی آزاد و کهنی است که هنوز با حاکمیت آشنا نشده. شاعران نخستین، کسانی هستند که قبل از فرزاندگان و پیامبران از حقیقت سخن می‌گویند. شعرگونه‌ی زبان و توان روایت شاعرانه در یک جامعه، نشان می‌دهد که جامعه‌ی مذکور تا چه حد دارای یک واقعیت اجتماعی آزاد و با معنا است.

۲- جامعه‌ی متمدن به عنوان نظام جامعه‌ی دولت‌دار و طبقاتی، به سبب اینکه هم از درون و هم بیرون دچار حاکمیت گشته و شکاف برداشته است، از نظر معنا و حقیقت نیز تجزیه

می‌گردد. هنگامی که حاکمیت در بازگویی متولوژیک و دینی دخالت می‌کند، حقیقت از خود بیگانه می‌شود. از خودبیگانه‌شدن، با ماهیت و موجودیت جامعه‌ی متمدن در ارتباط است و تنها در سطح سخن نیست. هنگامی که سازمان‌های حاکمیت، معناهای موجود در درون مایه‌ی خویش را به‌عنوان حقیقت ارائه می‌دهند، پارادایم‌های حیات اجتماعی دچار تحولات ریشه‌ای می‌شوند. در جامعه، اشکال حیات چالش‌دار و اشکال پارادایمی جهت‌دهنده‌ی آن پدید می‌آیند. از خودبیگانگی، با جویدن، فرسایش دادن و ذوب‌نمودن حقیقت پدید می‌آید. در نتیجه‌ی تلاش‌هایی که جهت قبولاندن تحریف، سرکوب و مخدوش‌سازی صورت می‌گیرند، از خودبیگانگی به‌طور مستمر ارزش حقیقت‌اش کاهش می‌یابد. هنگامی که حقیقتی برایش باقی نماند که در راه آن جنگ‌افروزی کند، جامعه‌ی از خودبیگانه به‌صورت توده‌ای از ساختارهای فاقد معنا درمی‌آید. ساختارهای مذکور، برای جامعه تنها در حکم یک بار بوده و نوعی بیماری اجتماعی می‌باشد. با اسامی آسیب‌شناسانه‌ای^۱ همچون محافظه‌کاری، کهنه‌پرستی و فاشیسم عنوان می‌شوند. از خودبیگانگی به‌عنوان واقعیت اجتماعی‌ای که در حالت بیماری به‌سر می‌برد، دیگر بی‌معناست. از دست رفتن معنا، خطرناک‌ترین حالت جامعه را منعکس می‌سازد.

می‌توان شکافت‌ها و نزاع‌هایی را که حقیقت موجود در طبیعت اجتماعی به آن‌ها دچار می‌شود، در کلیه‌ی اشکال تمدنی مشاهده نمود. هرچه که ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی متولوژی و دین کاهش می‌یابد، ایزدبانوان و خدایانی که در فضای پرمعنا و سرزنده‌ی جشن پرستش می‌شدند جایگاهشان را به بت‌هایی می‌دهند که از ارزش افتاده‌اند. از عصر ایزدبانوی پرشکوه، مقدس و پاداش‌دهنده به عصر خدای مجازات‌کننده‌ای که آدمی را به هیأت بنده درمی‌آورد، گذار صورت می‌گیرد. در واقع تحول اجتماعی (از جامعه‌ی کمونال به سوی جامعه‌ی طبقاتی) خود را بدین گونه در حقیقت جلوه‌گر می‌سازد. این تحول را می‌توان به‌صورت بسیار زنده در جامعه‌ی سومر مشاهده نمود. همچنین بین خدایان نیز جنگ صورت می‌گیرد. سنت دیونیسوسی^۲ به‌شکل حقیقت جامعه‌ی کمونال زراعی بازتاب یافته و سنت زئوس^۳ نیز به‌عنوان حقیقت قشر حاکمیت‌گرایی بازتاب می‌یابد که این جامعه را دچار اولین شکاف و تحول نموده است. حتی نزاع این سنت‌ها نیز معنای اُرژینال خود را در جامعه‌ی سومر می‌یابند. این دو سنت در هنرهای عصر به‌شکلی جالب بازتاب می‌یابد. عصر ایزدبانو، تا

^۱ Pathologic: پاتولوژی

^۲ Dionysus: خدای باروری، شراب و کشاورزی است و حامی ادب و هنر.

^۳ Zeus

مریم مادر عیسی همچنان بازتاب می‌یابد. اینکه کاپیتالیسم در جریان مبدل شدن به نظام حاکم، با سوزاندن «زنان ساحره» که آخرین نمایندگان عصر ایزدبانوان می‌باشند، مدرنیته‌ی خویش را می‌سازد، تا حد غائی آموزنده بوده و انسان را به تفکر وامی‌دارد.

در عصر تمدن، فلسفه و علم به‌عنوان آشکال بیان حقیقت اهمیت می‌یابند. در اینجا، جستجوی حقیقت و مبارزه در راه آن، اساسی‌ترین نقش را ایفا می‌نمایند. نظام‌هایی که سعی دارند با متافیزیک خود را مستور سازند، جایگزین خدا-شاهانی می‌شوند که از طریق روایت اسطوره‌ای و دینی به اندازه‌ی گذشته نمی‌توانند خویش را پنهان نمایند. متافیزیک در نتیجه‌ی دچار شدن ایده‌آلیسم ابژکتیو ادیان تک‌خدایی به ناکفایتی، به‌عنوان سوپژکتیویته‌ی نظام‌های تمدنی حاکم ایجاد می‌گردد. به جای خدا، «ایده‌ها» به‌عنوان حقیقت جایگزین می‌شوند. ایده‌آلیسم به‌عنوان خدایی که به حالت دولت درآمده، اکثراً طوری عرضه می‌گردد که گویی به حالت حقیقت درآمده است. به همین جهت بین ایده‌آلیسم و از خود بیگانگی پیوندی تنگاتنگ وجود دارد. سعی می‌شود حقایق اجتماعی نه از طریق خدایان بلکه از طریق ایده‌ها بیان گردند. تضعیف، استحاله و تحریف حقایق اجتماعی، با ایده‌آلیسم وارد مرحله‌ی مهمی می‌شود.

دولت‌های بی‌شماری که خود را به‌عنوان نظام استثمار و قدرت هژمونیک، متمدن نشان می‌دهند، جهت پنهان‌سازی بامعنا بودن^۱ اجتماعی‌شان که به تدریج محدود می‌شود، به شاکله‌های هنری اغراق‌آمیز، پرهیت و زرق و برق‌دار نیز اهمیت می‌دهند. مثلاً در تمدن‌های روم و یونان، در حوزه‌ی معماری، پیکرتراشی، موسیقی و موزائیک‌سازی اهمیت بسیاری به چنین عرضه‌نمودنی به‌عنوان حقیقت می‌دهند. نظام به اندازه‌ای که خویش را به‌طور اغراق‌آمیز عرضه نماید، به همان اندازه سعی بر پنهان‌سازی و تحریف معنای اجتماعی (واقعیت استثمارشدگان و ستم‌دیدگان) می‌نماید. علم، فلسفه و هنر را همانند عصر متولوژیک و دینی به قدرت وابسته کرده و سعی بر دولتی کردن آن‌ها می‌نمایند. بنابراین یک مرحله‌ی مبارزه‌ی علمی و فلسفی در تقابل با شکاف اجتماعی، شکل می‌گیرد. علم و فلسفه به نسبتی که در مقابل از دست دادن معنا مقاومت نمایند، نیروی بیان حقیقت‌شان افزایش می‌یابد. هر چه تحت فرمان صاحبان قدرت و دولت قرار بگیرند، به دگما تبدیل می‌گردند، پیوندشان را با حقیقت از دست می‌دهند و به‌عنوان یک ابزار گفتمانی برای از خود بیگانگی ایفای نقش می‌نمایند. وقتی علم و فلسفه - که به‌عنوان بیان‌کنندگان حقیقت، در برابر تبیینات متولوژیک و دینی‌ای

^۱ Anlamlılık: حیث معنایی

پدید آمده‌اند که پیوندشان را با حقیقت از دست داده‌اند. نه برای خود جامعه بلکه برای انحصارات فشار و استثمار تغییر نقش می‌دهند، همانند از خودیگانگی‌های قدیمی متولوژیک و دینی، دگماتیک گشته و وارد مرحله‌ی گسست پیوندهایشان از حقیقت می‌گردند. هنرها نیز مراحل مشابهی را طی می‌کنند. هنرهایی که پیوندشان را با حقیقت از دست می‌دهند، اغراق‌آمیز و مینیمالیزه^۱ گشته و از بیان واقعیت اجتماعی دور می‌گردند.

مسائل اجتماعی ناشی از حاکمیت و سلطه در عصر تمدن، در تمامی شیوه‌های بیان حقیقت، «بازخواست و رسیدن به راه‌حل» را تحمیل می‌نمایند. به اندازه‌ای که منشأ مسائل حقیقت، اجتماعی است، راه‌حل‌شان نیز در چارچوب علم اجتماعی است. علمی که پیوندش را با اجتماعی بودن از دست داده باشد، ناگزیر از خودیگانه شده و به تبع آن پیوندش را با حقیقت از دست می‌دهد. جوامعی که در زمینه‌ی تمامی روش‌های حقیقت خویش را توانمند نموده‌اند، جوامع مساوات‌طلب، آزاد و دموکراتیکی (اخلاقی و سیاسی) هستند که از مسئله‌دار بودن و از خودیگانگی‌های یافته‌اند.

ح- حقیقت و از خودیگانگی در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به اندازه‌ی انباشت حداکثری قدرت و سود- سرمایه، نوعی نظام را تعریف می‌کند که در آن حقیقت از خودیگانه شده است. همان‌گونه که پیدایش آن به مثابه‌ی یک نظام، مستلزم جنگ‌های بسیار خونینی بر سر حقیقت می‌باشد، تداوم آن نیز بزرگ‌ترین جنگ‌هایی که تاریخ به خود دیده را به همراه آورده است. جنگ‌های نظام تنها جنگ‌هایی بر سر قدرت و استثمار نیستند، در عین حال جنگ‌هایی دشوار بر سر حقیقت نیز می‌باشند. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که پیشرفته‌ترین تداوم گلوبال نظام‌های تمدنی است، به تناسب سرکوب، تحریف و مخدوش‌سازی «حقیقت و حیث معنایی»^۲ اجتماعی تحقق می‌یابد. به

^۱ Minimalize: مینیمال شده؛ به حالت ساده درآمده؛ ساده‌پسند شده/ مینیمالیسم (Minimalism) یا ساده‌پسندی و ساده‌گرایی نوعی هنر است که بنیان آثار و بیان خویش را بر سادگی بیش از حد و خالی از اندیشه‌ی فلسفی و پیچیدگی مفهومی قرار داده است. این هنر نوعی خلاصه‌نمایی، ایجاز افراطی و فشرده‌گی شدید است. این گرایش در روسیه‌ی بعد از انقلاب اکتبر شکل گرفت و در غرب توسعه یافت. آثار مینیمالیست‌ها بعضی اوقات به صورت تصادفی پدید می‌آید و گاه زایدی‌های شکل‌های هندسی ساده و اغلب صنعتی است. مثلاً مجموعه تابلوهای کاملاً سفید یا تک‌رنگ؛ مجسمه‌هایی که تنها فضا یا مقیاس و فرم را بازتاب می‌دهند و ساختارهایی فضایی- شبکه‌ای دارند و خالی از هر نوع بیان‌کنندگی می‌باشند. ساده‌گرایی در ادبیات، کوتاه‌نویسی و «داستان کوتاه کوتاه» نامیده می‌شود. در این نوع ادبیات مینیمالیستی، شاخ‌وبرگ عناصر داستانی بیش از حد زده می‌شود. منتقدانی که با آثار مینیمالیستی موافق نیستند، مینیمالیست‌ها را با صفاتی نظیر «ساده‌گرایی پستی‌کولایی» و «واقع‌گرایی سوپرمارکتی» توصیف می‌کنند! در موسیقی مینیمالیستی یک قطعه اغلب تمی کوتاه را دربردارد که ممکن است ضرب‌آهنگ یا نغمه‌ای باشد که مدام تکرار می‌شود و به تدریج تغییر می‌یابد.

^۲ Anlamlılık: با معنابودن

تناسبی که سود و قدرت در درون نظام بیشینه می‌شود، حوزه‌ی حقیقت حیات اجتماعی کمینه می‌شود و از دست رفتن معنا افزایش می‌یابد. حیات اجتماعی تنها قربانی طمع قدرت و سود نمی‌گردد، بلکه در تمامی اشکال بیان حقیقت دچار از خودبیگانگی شدیدی می‌گردد. جامعه هم از نظر معنا و هم حقیقت با یک مرحله‌ی پاکسازی و نابودی کامل روبه‌رو می‌شود. واقعیت‌های قدرت و سرمایه بر جای تمامی واقعیات جامعه می‌نشینند.

خود کاپیتالیسم به‌عنوان اولین پایه از سه‌پایه‌ی مدرنیته، هنگامی که شانس مبدل‌شدن به نظام را کسب می‌نماید، کار خود را با پاکسازی اجتماعی‌بودن‌های اصلی مربوط به پیشاتاریخ و پس از آن، آغاز نموده است. قبل از هرچیز با شعار «شکار زنان ساحره»، نیروی اجتماعی‌بودن زنان را که سعی داشت پابرجا بماند، زنده زنده در آتش سوزاند. نمی‌توان شکار زنان ساحره را مستقل از سرمایه تلقی نمود. این صحنه‌های سوزاندن، جهت برقراری هژمونی خویش بر روی زنان که دچار عمیق‌ترین نوع بردگی هستند، بسیار به کارش آمدند. اینکه امروزه زنان با انحطاط‌یافته‌ترین وضعیت خویش در خدمت نظام هستند، پیوند تنگاتنگی با این سوزاندن [زنان ساحره] در دوران ظهور کاپیتالیسم دارد. خاطرات دهشت‌انگیز سوزاندن، زنان را در اروپا به سمت خدمتکاری بی‌حد و مرز جهت مردان سوق داده است.

نظام، بعد از زنان، اجتماعی‌بودن مبتنی زراعت-روستا را نیز بی‌رحمانه فروپاشانده است. تا زمانی که جنبه‌ی کمونال-دموکراتیک آن پابرجا بماند، قدرت حداکثری و بیشینه سود قابل تحقق نیستند؛ به همین سبب مورد هدف قرار دادن اجتماعی‌بودن مبتنی بر زراعت-روستا امری ناگزیر بود. به تناسب از میان برداشتن این اجتماعی‌بودن‌ها که بستر معنا و حقیقت مقاومت‌ها، تلخی‌ها و شادمانی‌های ده‌ها هزار ساله‌ی انسانیت می‌باشند، شانس ظهور نظام بیشتر می‌شود. تمامی اقدامات (در اروپا و جهان قرن ۱۶ و بعد از آن) این واقعیت را تصدیق می‌نمایند. باید جنگ آن در مقابل کلیسا-که بیانگر حقیقت هرچند محدود جامعه‌ی پیشامدرنیته بود- را نیز در همین چارچوب ارزیابی نمود. بدون شک جهان‌شمولی مسیحیت به‌عنوان نمود اجتماعی‌بودنی اشتباه‌برانگیز، اگرچه سهمی از انحصار قدیمی قدرت و استثمار را داشته باشد نیز از جمله مهم‌ترین مواضع دفاع از جامعه است. کاپیتالیسم بدون بی‌تأثیر نمودن این سنگر نیز نمی‌توانست ظهور نماید. جنگ‌های بزرگ دینی این حقیقت را بیان می‌نمایند.

کاپیتالیسم با مشروع‌گردانیدن تربیت‌شده‌ترین نوع بردگی که پرولتاریا شدن نامیده می‌شود، ضربه‌ی مرگبار دیگری را بر حقیقت اجتماعی زده است. یکی از بزرگ‌ترین خطاهای کارل مارکس دچار شدن وی به این غفلت است: پرولتاریا را که از جمله عناصریست که حقیقت را از دست داده، به‌صورت سوژه‌ی اساسی نشان داده است. پرولتاریا برده‌ای است

که پیشرفت داده شده است. تا زمانی که این وضعیتش را ادامه دهد، هیچگاه نمی‌تواند یک سوژه‌ی صاحب حقیقت شود. کاپیتالیسم بدون گُشتن تمامی خصوصیات انسانی و اجتماعی در پرولتاریا، نمی‌تواند وی را به کار وادارد. جوهره‌ی اجتماعی و انسانی موجود در برده‌ی عهد باستان، بیشتر از پرولتاریایی است که برده‌ی مدرن می‌باشد. اما باز هم به سبب اینکه برده است، تنها هنگامی که به آزادی‌اش برسد می‌تواند سهمی از حقیقت ببرد. این سخن که هم می‌تواند برده بماند و هم سهمی از حقیقت ببرد، یک تحریف بزرگ از جانب مارکسیسم است. در بیان عدم موفقیت سوسیالیسم رئال، همین حقیقت نهفته است.

بورژوازی که کاپیتالیسم آن را به‌عنوان یک طبقه‌ی اجتماعی ترقی داد، خود آفت اجتماعی‌ای است که حقیقت در بین آن تجزیه و پاره‌پاره شده است. یک خدا-شاه، از هزار بورژوا به حقیقت نزدیک‌تر است. بورژوازی بخش بیمار و پاتولوژیک طبیعت اجتماعی‌ای را تشکیل می‌دهد که با معنابودن اجتماعی و حقیقتی که بر آن متکی بوده و بیانش می‌نماید، به دو بخش تجزیه شده است. مدرنیته، در حالت مشخص و معلوم این طبقه هم تمامی حقیقت اجتماعی را فلج می‌نماید و هم از خودبیگانگی قدرت و سرمایه را به‌صورت هیولا (لویاتان) درمی‌آورد.

دولت-ملت که دومین پایه از سه‌پایه‌ی مدرنیته است را می‌توان به‌عنوان یک نیروی فرسایش‌دهنده‌ی حقیقت تعریف نمود که در تاریخ نظیر آن دیده نشده است. هیچ آسیب و بیماری اجتماعی‌ای به اندازه‌ی دولت-ملت، اجتماعی‌بودن را تحت نام مهندسی اجتماعی (دمیورگ = خدای معمار) هموژن نموده و از حیات نگسسته است. تخریب و تکه‌پاره‌نمودن مقدس‌ترین تفاوت‌های حیات اجتماعی (زندگی = وجود تفاوت‌مندی) و تولید ساختارهای تک‌گرا توسط مدرنیته که در کسوت پیشروی‌خواهی (حالت مدرن اعتقاد به قیامت‌خدایی) صورت می‌گیرد، خود فاشیسم می‌باشد. فاشیسم، آسیب و مرضی اجتماعی است که هنگام نابودی حقیقت اجتماعی به میدان می‌آید و بدون وجود قدرت دولت-ملت و انحصارگری سرمایه به هیچ وجه نمی‌تواند زاد و ولد نماید. اصطلاحات مرزها، وطن، ملت، پرچم، مارش و شهروند که دولت-ملت سعی بر تقدیس آن‌ها دارد، با خیانت به قداست راستین اجتماعی در ارتباط می‌باشند. بر ساخت «وطن، ملت و شهروند» تک‌گرا و تک‌اندیش، با ازهم‌دریدن قصاب‌گونه‌ی انسانی میسر می‌گردد که طی اعصار زیسته است. در چنین وضعیتی نه‌تنها دورگشتن و بیگانه‌شدن از حقیقت اجتماعی رخ می‌دهد، بلکه استهلاک و نابودی خود جامعه نیز مطرح می‌باشد. در ازای تکثیر قدرت دین‌سالار، ملی‌گرایانه، جنسیت‌گرا و «علم‌گرا»ی موجود در محتوای دولت-ملت، حقایق اجتماعی ناگزیر باید تا حد

ذرات خویش دچار تجاوز، اشغال و انکار شوند. اینکه برخی فیلسوفان و در رأس آنان نیچه، فوکو^۱ و آدورنو به نام حقیقت، قیامت به پا کرده و اظهار داشته‌اند که فرد موجود در مدرنیته فردی است که عقیم گشته و از حالت اجتماعی خارجش ساخته‌اند، نشانی از همین واقعیت می‌باشد.

این حقیقتی کاملاً روشن شده است که صنعت‌گرایی به‌عنوان پایه‌ی سوم از سه پایه‌ی مدرنیته، به معنای نابودی حیات اکولوژیک می‌باشد. نه تنها نابودی زیست‌بوم^۲ بلکه در عین حال نابودی واقعی است که اجتماعی‌بودن، تنها از طریق آن موجودیت کسب می‌نماید. جامعه‌ای که محیط‌زیستش هر روز تخریب می‌شود، جامعه‌ای است که حیاتش را بخش به بخش از دست داده و به هیولا می‌خوراند. اجتماعی‌بودن انسان طی مقاومتی میلیون‌ها ساله ساخته شده است؛ صنعت‌گرایی در زمینه‌ی نابودی این اجتماعی‌بودن انسان در یک فاصله‌ی زمانی کوتاه - که در مقابل مدت‌زمان طولانی شکل‌گیری اجتماعی‌بودن، تنها یک لحظه می‌تواند باشد - شریک جرم کاپیتالیسم و «دولت - ملت» است. گستاخی در زمینه‌ی ارائه‌ی یک غده‌ی سرطانی تحت نام جامعه‌ی صنعتی [یا اندوستریال] به‌عنوان پیشرفته‌ترین جامعه نیز به‌خوبی توضیح می‌دهد که صنعت‌گرایی چه پیشامد پاتولوژیکی ناگواریست. هیچ جنگی به اندازه‌ی جنایت‌های اجتماعی‌ای که تحت نام جامعه‌ی صنعتی (با یاری کاپیتالیسم و دولت - ملت) انجام گرفته‌اند، منجر به جنایت و مرگ نشده و نتوانسته اجتماعی‌بودن را مجروح گرداند و به بیماری محکوم نماید.

پیامبران که به اصطلاحات قیامت و محشر بار معنایی عظیمی داده‌اند، احتمالاً خواسته‌اند به روایت آخر الزمانی بپردازند که طی آن، هیولای سه پایه‌ای که مدرنیته نامیده می‌شود، معنا و حقیقت اجتماعی‌بودن انسان را نابود نموده است!

دلیل اساسی تلاشم جهت ارائه‌ی چارچوب اصطلاحی و نظری کلی برای بازتعریف حیات اجتماعی در خاورمیانه، پاسخگویی به این پرسش است: «حیات اجتماعی چیست؟» انسان برخورد عجیبی درباره‌ی ماهیت حیات خویش دارد؛ تصور می‌کند که [زندگی] از ازل تا ابد در یک خط و یا چرخه صورت می‌گیرد. این اشتباهی ریشه‌ای است. اینکه انسان به‌رغم برخورداری از شانس بامعناترین حیات، نوعی است که دچار بیشترین اشتباهات می‌گردد، یک بازی طبیعت نیست بلکه به نظر من دسیسه‌ای است که بیشتر در جامعه‌ی حاکمیت‌گرا و سلطه‌طلب خود را نشان می‌دهد. هیچ نوع جاننداری به اندازه‌ی انسان دچار اشتباه و خطا

^۱ Michel Foucault

^۲ eko-çevre اکو-محیط

نیست. به اندازه‌ای که آن را بسیار عجیب و غریب می‌بینم، به نظرم یک بازی و دسیسه‌ی شایان توجه نیز هست.

تعریف صحیح حیات اجتماعی و بر پایه‌ی این آگاهی زیستن، به اندازه‌ی خود حیات مهم می‌باشد. شاید هم حیات، برای صحیح تعریف شدن است. بایستی این را بیافزایم که عموماً حیات و خاصه حیات انسانی، نتیجه‌ی یک معماری و بر ساخت مختص به خویش می‌باشد. وظیفه‌ی اساسی علوم اجتماعی این است که تعیین نماید چه چیزهایی درون‌ه‌ی این بر ساخت را تشکیل می‌دهند. جهت درک شدن بهتر نکته‌ای که می‌خواهم بیان نمایم، می‌توانم پروانه‌ای که سه ماه عمر دارد را به عنوان مثال نشان دهم. ساختار درونی پروانه و محیط‌زیست پیرامون، این حیات سه ماهه را برایش تعیین نموده است. اگر قربانی یک تصادف نشود، پروانه این سه ماه را زندگی خواهد کرد. بی‌سرآغازی و بی‌پایانی (مسئله‌ی ازل-ابد) برای او محدود به این سه ماه می‌باشد. به هیچ وجه هم نمی‌اندیشد که این را به صورت مسئله درآورد. نمی‌تواند چنین خواسته‌ای نیز داشته باشد؛ اگر داشته باشد نیز آن را چندان به حالت مسئله در نمی‌آورد. مثال اندر مثال: همانند گلگامیش. گلگامیش را به عنوان مثالی منفی و نامطلوب نشان می‌دهم؛ این را توضیح خواهم داد. تمامی طبیعت و کیهان به طور ذاتی در پیوند با «قاعده‌ی پروانه» می‌زید. تنها در نمونه‌ی انسان است که حیات در مغایرت با این قاعده قرار گرفته و یک حالت مسئله‌دار بزرگ به خود می‌گیرد.

نوع انسان جهت تداوم عمر خویش تلاش‌هایی دیوانه‌وار نشان می‌دهد؛ از جستجوی مواردی ازلی-ابدی گرفته تا اندیشیدن به بهشت در آسمان و جهنم در زیر زمین. این جنون‌ها از معرفی خویش به صورت خدا-شاهان گرفته تا قرار گرفتن در حالت پست‌ترین بردگی‌ها هویدا می‌شوند. رفتارهای هنجارناشناسانه‌ای نظیر «روزانه در درون انحراف جنسی زیستن» تا زندگی نمودن در حالت جنس خنثی^۱، تنها مختص به جنس انسان می‌باشد. این رفتارها از انجام نسل‌کشی‌های برنامه‌ریزی شده تا جستجوی اکسیر حیات جاودانه، به صورت بیماری‌هایی که در هیچ نوع جاننداری دیده نمی‌شود، ادامه یافته و پیش می‌رود. جهت انسان و برای درک این جنون‌های مرزناشناس و ممانعت از آنها، نیاز به تعریف حیات وجود دارد. تعریفی صحیح می‌تواند اولین گام حیات صحیح باشد.

در مقدمه‌ی طولانی این بخش سعی نمودم جهت روشن نمودن نسبی موضوع، چارچوب اصطلاحی و نظری را ترسیم نمایم. بدون شک علوم اجتماعی‌ای که ادغامند و دارای ایده

^۱ Nötr Cins جنس خنثی (Neutre)، پدیده‌ای که بیشتر در غرب رواج دارد و در آن نرینگی و مادینگی به حالت خنثی درآورده می‌شود.

باشد، موظف است تا این چارچوب را توسعه داده و حیات ببخشد. به همین دلایل است که هنگام تلاش برای تحلیل بحران ساختاری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و احتمالات برون‌رفت، بازتعریف و بازسازی (سازماندهی) علوم اجتماعی - که یک امر الزامی اغماض ناپذیر است - در رأس وظایف می‌آید.

مورد قطعی و گریزناپذیر برای حیات انسانی، اجتماعی بودن آن است. اولین دلیل تأمل مصرانه‌ی من بر روی این موضوع این است که علوم اجتماعی هنوز تعریفی از آن ارائه نداده و اگر آزمون‌هایی صورت داده باشد نیز، نتوانسته نوعی علمی بودن وضع نماید که از معنا و ارزش حقیقت‌مدارانه‌ای برخوردار باشد؛ یعنی در بر ساخت سازمانی و اجتماعی نمودن آن موفقیت کسب نکرده است. دومین دلیل که مهم‌تر هم می‌باشد، بر ساخت و هیولایی نمودن اغراق‌آمیز فرد و فردگرایی بر بنیانی ضداجتماعی است که توسط لیبرالیسم مدرنیته‌ی کاپیتالیستی صورت گرفته است؛ آن‌هم چنان اغراق‌آمیز که در آسمان و زمین نمی‌گنجد. فردگرایی با حالت کنونی‌اش نه تنها تداوم‌ناپذیر است بلکه قابل زیست هم نمی‌باشد. نه جامعه و نه سیاره‌ی ما دیگر توان تحمل حیات فردگرایانه‌ای را ندارند که به روی هر نوع گمراهی و انحرافی باز است؛ همان حیات فردگرایانه‌ای که در هیچ نوع جاننداری دیده نمی‌شود. این حیات فردگرایانه به چنان حالت گمراهانه و منحرفی در آورده شده است که انسان بیست و چهار ساعته از کشتن، سکس، ورزش، هنر‌نمایی، کسب سود و انجام شکنجه به تنگ نمی‌آید. بسیار آشکار است که عاقبت این فردگرایی، بیماری‌هایی از نوع سرطان و ایدز است که آن‌ها نیز به سرعت هر چه بیشتر تکثیر می‌یابند. روزی که محشر نامیده شده و پیامبران از گذشته‌هایی بسیار دور از آن سخن گفته‌اند، بیانگر همین دوره‌ی حاوی فردگرایی می‌باشد!

بنابراین به اقتضای احترام به زندگی، باید به‌عنوان اولین وظیفه، علوم اجتماعی‌ای وضع نمود که حاوی تعریف حیات اجتماعی باشند. همچنین به‌منظور برون‌رفت، باید به‌عنوان وظیفه‌ی دوم و مکمل وظیفه‌ی اول، نظام حیات فردگرایانه و نظام پشتیبان آن را متوقف نمود. بدون شک، اجتماعی بودن بر سازمان‌مندی حیات فردی^۱ و ایجاد آن متکی می‌باشد. جامعه‌ای گسسته از فرد نمی‌تواند وجود داشته باشد. می‌توانیم مقایسه‌ی بین فرد و جامعه را به مقایسه‌ی بین عناصر هیدروژن و اورانیوم تشبیه نماییم. اتم هیدروژن هنگامی که تنها باشد، ساختاری ساده است. اگرچه پراکنش انرژی و ذره در برخی از انواع آن وجود دارد اما بسیار محدود می‌باشد. اما در اورانیوم، ترکیب پرشماری از همان اتم‌ها که سنتز شده‌اند، به‌طور

^۱ فردی و شخصی، نه فردگرایانه

پیوسته انرژی و ذره پخش می‌نماید. بمب اتم نیز با استفاده از همین خصوصیت اورانیوم به وجود می‌آید. در جامعه نیز سنتزی از افراد پرشمار به وجود آمده است. اما انرژی و ذراتی که پخش می‌نماید (اجتماعات کهن و نو)، در مقایسه با انسان فردگرا (اتمی که جز تأمین حیات خویش کارکرد دیگری ندارد) معیارهایی قیاس‌ناپذیر دارد.

فرد هنگامی که اجتماعی‌بودنش را از دست دهد، حتی اگر از نظر فیزیکی زندگی نماید، یا یک خائن و فرومایه است و یا یک ولگرد؛ که در هر دو حالت نیز مرگبار است!

مهم است که اجتماعی‌بودن خاورمیانه به‌عنوان یک ساختاربندی جهانشمول معنادهی و درک شود. شکارگران سیار و گردآوردگان گیاهان، هنگامی که در دامنه‌های سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس با توسل به تجربه‌ی ناشی از حیاتی طولانی‌مدت، گذار به اجتماعی‌بودن مبتنی بر زراعت- روستا را تحقق بخشیدند، اگرچه متوجه نبودند ولی یک ساختاربندی حیات جهانشمول را پدید آوردند. در بخش‌های مربوطه سعی کرده بودم که خود این ساختاربندی و عصر تمدن مرکزی ساخته‌شده بر روی آن را تحلیل نمایم. در اینجا تأمل بر روی معنای این ساختاربندی و توضیح ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی آن، مفید واقع خواهد بود.

اجتماعی‌بودن نوین که با پایان یافتن آخرین دوره‌ی یخبندان و از بیست‌هزار سال قبل در دامنه‌های سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس سعی بر سازمان‌دهی آن نمودند، در حال گذار از [گردآوری] انواع غنی نباتی به زراعت و گذار از [شکار] حیوانات مساعد برای اهلی شدن به سوی دامپروری بود. ده‌هزار سال قبل، این مرحله‌ی گذار منجر به حیات یکجانشینی روستایی گردید. فعالیت‌های مربوط به کاشت گیاهان و پرورش حیوانات، اجتماعی‌بودن مبتنی بر مزرعه‌داری و شبانی را مطرح نمود و حیاتی رؤیایی را برای انسانیت پدید آورد. بنیان تمامی جشن‌ها و مراسماتی که هنوز هم ادامه دارند، از شور و شغف همین حیات رؤیامانند نوین نشأت گرفت. بدین ترتیب از «جامعه‌ی خشکسالی» به «جامعه‌ی وفور» گذار صورت گرفت. این شکل از حیات، حدود ده‌هزار سال بدون مواجه‌شدن با هیچ نوع دیگری از جامعه جریان یافت و در تمامی جهان پراکنش پیدا کرد. اگرچه برخی نظریات قائل به مراکز متعدد هستند اما برهان‌های نیرومند بیشتر پشتیبان این نظریه هستند که این اولین مرکزیت مربوط به حیات هویدا گشته‌ی نوین، دارای اهمیتی تعیین‌کننده می‌باشد.

این جامعه که به محوریت زن- مادر ایجاد شد، از نقطه‌نظر ساختن اولین جامعه‌ی خویشاوندی نیز حائز اهمیت می‌باشد. خویشاوندی، بر پایه‌ی قرابت به زن- مادر تعیین می‌شود. از همین خویشاوندی است که از کلان ابتدایی به نخستین جامعه‌ی قبیله‌ای می‌رسند.

هنوز به عنوان شکل جامعه‌ای که دارای هویت آرژینال قوی و بنیانی قبیله‌ای است، تأثیراتش را ادامه می‌دهد. نهادهای آرژینال [و اصلیل] زبان، دین، متولوژی، هنر، فرزاندگی و علم که تأثیراتشان تا روزگار کنونی نیز آمده‌اند، اولین پرتوهایشان را در بطن این جامعه پراکندند. شکل اصلیل ابزار نساجی، سفال‌سازی، کشت زمین، آسیاب دستی و خانه‌سازی نیز مدیون جامعه‌ی همین دوران هستند. پایندی مقدس به طبیعت و تشکیل وطن‌های کوچک نیز محصول همین جامعه می‌باشند. می‌توان گفت که نود درصد «نخستینه»‌های^۱ مربوط به حیات اجتماعی، در جامعه‌ی همین دوران به وجود آمده‌اند.

این نوع اجتماعی بودن که ده‌ها هزار سال به تنهایی ادامه یافت، قالب‌های اساسی ذهنیتی و روحی انسانیت و ارزش‌های فرهنگی مادی و معنوی آن را تشکیل داده است. شاید جامعه‌ای ساده (اعم از روستا، زراعت، کشاورز، چوپان، قبیله، زن-مادر، قالب‌های ذهنی و روحی، برخی فناوری‌های تولیدی) باشد، اما با موفقیت بنیان‌های ریشه‌دار یک حیات را برای انسانیت ایجاد کرده است. تمامی چیزهایی که بعد از این ایجاد شده‌اند، با تکیه بر همین جامعه پدید آمده‌اند. هیچ یک از پیشرفت‌های مربوط به انسان، قابلیت آن را ندارد که بدون ارتباط با این جامعه شکل گیرد. نمی‌گویم که هیچ پیشرفت دیگری نمی‌تواند وجود داشته باشد، اما اگر داشته باشد نیز در ارتباط با آن و به صورت یک شاخه‌اش به وجود می‌آید. جوامع، موجودیت‌هایی^۲ تاریخی هستند. جوامع، خارج از تاریختشان نمی‌توانند وجود داشته باشند. روش علمی مدرنیت‌ی کاپیتالیستی که تاریخ را به کناری نهاده و تنها متکی بر آنالیز است، در امر تشکیل کلیه‌ی علوم و به ویژه علوم اجتماعی‌ای که دچار انحراف‌اند و ارزش حقیقت‌شان سقوط کرده است، مقصر و مسئول می‌باشد. آنالیز و ابژکتیویته به عنوان نامطلوب‌ترین متافیزیک‌ها، از جمله کاستی‌های اساسی علوم اروپامحور می‌باشند.

اگر جوامع موجودیت‌هایی تاریخی باشند، پس معنایشان نیز تاریخی است. معنا نیز جوهره‌ی حیات اجتماعی است؛ می‌توان آن را به عنوان «هدف، روح و ذهن» حیات اجتماعی نیز تعریف نمود. حقیقت نیز عبارت است از: این بامعنابودنی که به واسطه‌ی موجودیت جامعه‌ی تاریخی تشکیل یافته است، به صورت اسطوره‌ای، دینی، هنری، فرزانه‌وار و علمی، به «زبان، بیان و شکل» رسانیده شود.

جامعه‌ی انسانی حتی اگر دچار تخریبات شدیدی نیز گشته باشد، هنوز هم این بامعنابودن را بر پایه‌ی همان روش‌های حقیقت می‌زید. یک اثبات‌های تاریخی بودن جامعه نیز همین

^۱ در متن ترکی واژه‌ی İklər آمده؛ نمونه‌های نخستین

^۲ Varlık هستومند، باشد.

شکل حیات می‌باشد. بدون شک این شکل حیات اجتماعی، به همان نحو سابق باقی نمانده است. از نظر دیالکتیکی همیشه یک پیشرفت را در بطن خویش پرورانده است؛ هرچند فرسوده گردیده و دچار پاکسازی و تخریبات شده باشد اما تا به امروز نیز به‌عنوان فرم بنیادین، به حیات خویش ادامه داده است.

اولین شکاف بزرگ در فرم حیات این جامعه‌ی تاریخی، توسط هیرارشی نمایان گشته است. هیرارشی همان‌گونه که تعریف گشته، به‌عنوان عنصری که از ۵۰۰۰ ق.م به بعد موجودیتش را بروز داد، در بطن جامعه مستقر گشت. خود هیرارشی بیانگر اولین گروه برگزیده و ممتاز می‌باشد. هیرارشی سه‌گانه‌ی «کاهن + مدیر + شخص نظامی»، سعی دارد بر جایگاه اتوریتیه‌ی زن- مادر بنشیند. اولین از خودبیگانگی بزرگ در بطن حیات اجتماعی با اتوریتیه‌ی این گروه برگزیده و ممتاز آغاز می‌گردد. ساختاربندی‌های خانوادگی و خاندانی برگزیده نیز منشأ خویش را از هیرارشی می‌گیرند. نظام خاندانی در حالی که از یک طرف به‌صورت دولت شکل می‌گیرد، از طرف دیگر به‌صورت خانواده‌گرایی، حیات اجتماعی را به نوعی بامعنا بودن و فرم متفاوت می‌رساند. تحولی ریشه‌ای مطرح می‌گردد.

تحول این «شکاف، معنا و فرم» همزمان با آغاز «شهر، طبقاتی شدن و تکوین دولتی» از ۳۵۰۰ ق.م بدین سو، هرچه بیشتر تعمیق می‌یابد. جامعه‌ی متمدن نقش اصلی را ایفا می‌نماید. انحصارات تمدنی (دولت، مزارع بردگان، انحصارات نزول‌خواری و تجارت) که بر روی افزونه‌های اجتماعی برقرار شده‌اند، زندگی را به‌طور عمیقی مجروح می‌نمایند. وقتی عناصر از خودبیگانه‌سازی که جامعه با آنها ناآشناست در بطن آن جای می‌گیرند، حیات‌های خودویژه‌ی طبقات فرودست و فرادستی که از نظر معنا و فرم به‌تدریج تباہ گشته و کلیت آنها از بین می‌رود، هویدا می‌گردند. هستی‌ای که شیوه‌ی حیات متمدن نامیده می‌شود، بیانگر همین شیوه است. تمدنی که در جامعه‌ی خاورمیانه و در همان مرکز (هلال حاصلخیز) قامت افراخت نیز دارای معنایی مرکزی می‌باشد؛ جهان‌شمول است. اگرچه از خودبیگانگی را در بطن حیات اجتماعی ژرفا می‌بخشد نیز، از نظر تاریخی و مکانی خاورمیانه‌ای می‌باشد. حیات متمدن که به‌عنوان لایه‌ای فوقانی در حیات اجتماعی خاورمیانه مستقر گشت، بیانگر یک دوره‌ی هژمونیک حدوداً پنج‌هزار ساله می‌باشد.

هژمونی یک عنصر ساده نیست. به تمامی روزنه‌ها، بافت و ارگان‌های حیات اجتماعی نفوذ نموده است. زن به‌عنوان یک هویت، در پایین‌ترین طبقه‌ی این شیوه‌ی حیات جای داده شده است. در طبقه‌ی بالای آن، بردگی مردان برقرار گشته است. قبایل و عشایر کوچ‌نشین مقاومت‌گر، همچنین روستائیان و صنعت‌کاران زحمت‌کش را به‌عنوان طبقه‌ی سوم سازمان

داده و ساختار بندی می نمایند. اما این اقشار دو طبقه‌ی اول را نیز تحت تأثیر قرار می دهند و بدین ترتیب در طول تاریخ، همواره حیات مقاومت طلبانه را سرزنده و پرتراوت نگه می دارند. ضمناً انحصارات تمدن نه تنها با ابزارهای زور و خشونت عریان، بلکه اساساً با استفاده از روش‌های بیان حقیقت (متولوژیک، دینی، فرزانیگی، هنر و علوم) می خواهند مشروعیت خویش را در حیات اجتماعی طبیعی جلوه دهند و ابدیت بخشند.

تمامی قالب‌های قدیمی، جشن‌ها و مراسمات، عبادت و سرگرمی‌های حیات اجتماعی را تحت کنترل انحصارات خویش مورد بازتفسیر قرار می دهند و بدین ترتیب، آن‌ها را به مالکیت خویش در آورده و مَهر خویش را بر آن‌ها می زنند. اما قدیمی ترین قالب‌های حیات اجتماعی به گونه‌ای بنیادین موجودیت و بامعنا بودن خویش را ادامه می دهند. حقیقت خویش را به گونه‌ای هر چند از هم گسیخته شده، بر زبان می آورند. اگرچه تمدن‌های هندوستان، چین و آمریکای جنوبی در عصر تمدن در مکان‌های خویش رشد نمودند، اما تا دوران مدرنیته‌ی اروپا نقش اساسی در دستان نظام تمدن مرکزی خاورمیانه باقی مانده است.

همان گونه که بازگو گشت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اروپا پس از یک [مرحله‌ی] استقرار پانصد ساله، هژمونی نظام تمدن مرکزی را - که تحت نام اسلام، اقدام به برداشتن آخرین گام خود نمود - به دست گرفت. چیزی که جامعه‌ی خاورمیانه تحت نام اسلام تجربه نمود و زیست، ماهیتاً تاریخ کهن آن می باشد. هیرارشی‌ها، خاندان‌ها و امپراطوری‌ها موجودیت خویش را در دوره‌ی اسلامی، تحت نام خلافت، امیرنشین و سلطنت ادامه دادند و عناصر مقاومت طلب دموکراتیک نیز تلاش به خرج دادند تا «موجودیت، معنا و حقیقت» خویش را به شکل مذاهب (خلق‌ها و فرهنگی‌های علوی، شیعی، خوارج، ایزدی، موسوی و مسیحی) و جماعت‌های بسیار متنوع ادامه دهند. این واقعیتی آشکار است که علی‌رغم تمامی این طبقاتی شدن‌ها و انشقاق‌ها، حیات اجتماعی خاورمیانه دارای یک جنبه و کلیت جهان‌شمول می باشد. جامعه‌ی تاریخی موجودیت خویش را ادامه می دهد اما همراه با از هم گسیختگی و ضعفی که در معنا و حقیقتش ایجاد نموده اند.

در این وضعیت، پرسش اساسی‌ای که باید پرسیده شود این است که چرا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در جامعه‌ی خاورمیانه امکان پیشرفت نیافت. پاسخ پرسش نه عبارت است از مانع‌سازی دین و نه عقب ماندگی ابزارهای تولید و عدم کفایت سرمایه. می دانیم که در این عرصه‌ها بسیار جلوتر از اروپا بوده است. قرون مطرح، قرون ۱۲ الی ۱۵ می باشند که طی آن‌ها، اروپا با ظهور شهرها آشنا می شود. تجارت و پول، در بازارهایی که به تازگی گشوده می شوند، رو به رشد می نهند. اما در خاورمیانه این مراحل از چهارهزار سال قبل بدین سو

به صورت چرخه‌هایی ادامه دارند. صنایعش فرسخ‌ها جلوتر از صنایع اروپاست. دارای هژمونی تمدن مرکزی نیز هست. این دلایل، در اصل نشان می‌دهند که چرا توانسته به نظام کاپیتالیستی نیز گذار نماید. خاورمیانه به نظام خویش اطمینان و اعتماد دارد. تولید ارزش افزونه جهت نیروهای هژمونیک کافی می‌باشد. نیروهای استراتژیک مخالف داخلی و خارجی که مهم و مرگبار باشند، مطرح نیستند. نیروهای مهاجمی همانند مغول‌ها را نیز به راحتی در درون خویش ذوب می‌نماید.

نظریه ایفای نقش اساسی از طرف دلایل استراتژیک در ظهور اروپا، که در ابتدای بخش سعی بر تحلیل آن نمودم، هنوز اعتبار دارد. کاپیتالیسم یک رژیم دفاع و حمله‌ی استراتژیک می‌باشد؛ اما برای انحصارات قدرت و سرمایه که در تنگنای شدیدی قرار داشته و با مسئله‌ی هستی و نیستی رویارویند، ابزاری است که بدان متوسل می‌شوند. مسئله‌ی استراتژیک مرگ و زندگی که هلند و انگلستان دچار آن شدند، آن‌ها را ناچار از [توسل به] کاپیتالیسم نمود.

انگلستان که به‌عنوان نیروی هژمونیک رو به ترقی نهاد، از همان سده‌ی ۱۶ به بعد آغاز به تحرکات اکتشافی در خاورمیانه کرد. مسیر [در اوایل سال‌های ۱۸۰۰] توسط ناپلئون و پیش‌تر توسط شهرهای ایتالیایی و در رأس آن ونیز باز شده بود. همچنین سرمایه‌ی یهودی که خاورمیانه را بسیار خوب می‌شناخت، از همان ابتدا به‌صورت استراتژیک به منطقه علاقه‌مندی نشان داده و راهنمایی می‌نمود. سرمایه‌ی یهودی جهت علاقه‌مندسازی هلند، انگلستان و سایر کشورهای پیشرو اروپا و ایالات متحده به منطقه، از خود مهارت نشان داد. بالعکس آن، متخصص و راهنمای [انتقال] دانش به‌سوی اروپا نیز همان سرمایه بود. یهودیان در این خصوص، از همان دوران اولین خروج از اورفا و مصر (۱۶۰۰ و ۱۳۰۰ ق.م) به‌عنوان یک جامعه‌ی قبیله‌ای تاجر و مجرب عمل می‌نمایند.

دومین دلیل عدم ایفای نقش استراتژیک از طرف کاپیتالیسم در خاورمیانه، این بود: موجودیت‌هایی که همزمان با ترقی اسلام از پیشرفت‌شان ممانعت به‌عمل آمده بود، یعنی مسیحیان، ارمنیان، آشوری‌ها، هلنی‌ها و یهودیان ناگزیر به کوچ شدند. عدم تکوین بورژوازی شهری‌ای به شیوه‌ی اروپا در میان این اقشاری که بر اندوخته‌هایشان خراج بسته شده بود و گاه‌وبیگاه مورد غارت قرار می‌گرفتند، نتایج مهمی علیه منطقه به‌بار آورد. عدم ایجاد رنسانسی زود هنگام و به همان اندازه نیز ضربه‌خوردن فرهنگی که توسعه داده بودند، منطقه را به شوره‌زار تبدیل نمود. اسلام از چنان موقعیتی که بتواند به‌تنهایی فرهنگ خاورمیانه را نمایندگی کند، بسیار به‌دور است. مسیحیان و موسویان به‌عنوان بافرهنگ‌ترین خلق‌ها، به

اندازه‌های که حافظه‌ی منطقه بودند، صاحبان اندوخته‌های مادی آن نیز بودند. اسلام تا حدودی نیز بر روی این ارزش‌ها برقرار گشت. ارزش‌ها را به چنگ آورد اما نتوانست آن‌ها را توسعه دهد. ولی فرهنگ مسیحی و یهودی که در اروپا توانمند گشته بودند، در رأس عناصری می‌آیند که اساسی‌ترین سنگ بناها را در شالوده‌ی توسعه‌ی تمدن اروپا کار گذاشتند. اگر در خاورمیانه در ردیف اول می‌بودند، شانس تولد تمدن اروپا به‌عنوان نیروی هژمونیک چنان اندک بود که می‌توان گفت اصلاً وجود نداشت. مشاهده‌ی این واقعیت در امپراطوری عثمانی بسیار آموزنده می‌باشد.

در پرتو این بازگویی بهتر درک می‌گردد که چرا اروپا با جنگ‌های صلیبی‌ای که بین سده‌های ۱۱ الی ۱۴ انجام داد، نتوانست کسب نتیجه نماید. به همان دلایل نیز قابل درک است که چرا وقتی به درس‌های کسب کرده از این جنگ‌ها و ارزش‌های انتقال‌داده اتکا نمود و با گام‌های استراتژیکی دارای مبنای کاپیتالیستی که در سده‌های بین ۱۶ الی ۱۹ رو به خاورمیانه برداشت، موفقیت کسب نمود. در بخش‌های مربوطه، موضوع به اندازه‌ی کافی تحلیل گشته است. چیزی که برای خاورمیانه مهم می‌باشد، رویدادها و پیشرفت‌هایی است که مدرنیته‌ی اروپا با آغاز حمله‌ی استراتژیک خود از سده‌ی ۱۹ بدین سو راهگشای آن‌ها گشته است. مورد مهم‌تر، بحران‌ها و فروپاشی‌هایی است که در ساختار اجتماعی رو به تعمیق نهاده است. مکرراً تأکید نمودم که موجودیت تمدن، سرمنشأ مسئله است. دست‌نشان کردن این نکته که ساختار تمدن از مشکل به بحران دچار شده است، جهت تحلیل رویدادها حائز اهمیت می‌باشد. تمدن‌ها به‌منزله‌ی ساختاربندهایی بلندمدت، هم‌زمان با دچار شدن به بحران، تغییر عرصه و تغییر هژمونی نیز می‌دهند. می‌توانیم بگوییم که تمدن خاورمیانه - که به سبب عدم توان انجام جهش به‌سوی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (دلایل چندجانبه‌ی داخلی و خارجی) به همراه تمدن اسلامی وارد آخرین دور خویش گردید- از قرن ۱۳ بدین سو دچار بحران ساختاری شده است. امپراطوری عثمانی معنایی به‌غیر از تعمیق شدن بحران ساختاری دربر ندارد. پراکنش و اشاعه‌ای که در سده‌های تشکیل استراتژی کاپیتالیستی نشان داد، به سبب ساختار بحرانی‌اش نمی‌توانست موفقیت‌آمیز باشد. چنان‌که، اعمال فشار کاپیتالیسم بر روی منطقه از سده‌ی ۱۹ به بعد، این معنایش را بیش از پیش آشکار نمود.

برای جامعه‌ی خاورمیانه، قرن ۱۹ و ۲۰ عبارت است از فتح‌شدن توسط استراتژی کاپیتالیستی. این دوره که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از طریق سه سوار روز محشر (کاپیتالیسم، دولت-ملت، صنعت‌گرایی) بر روی آن کار کرد، دوره‌ی تعمیق بحران و فروپاشی می‌باشد. حیات تاریخی و اجتماعی هزاران ساله، با فروپاشی ساختار تمدنی پنج‌هزار ساله‌ای که از

درون آن ظهور نمود، به تمامی تحت محاصره قرار گرفته می‌شود. هم‌پیمانی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با پس‌مانده‌های تمدنی خویش، بحران حیات اجتماعی در خاورمیانه را به‌طور مستمر ژرفا بخشیده است. گذشته‌ی ریشه‌داری که داشته و حمله‌ی بلندمدت استراتژی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، این کیفیت را به بحران بخشیده است. وقتی جوهره‌ی موجودیت اجتماعی تکه‌پاره می‌گردد، از نظر معنا و حقیقت نیز دچار یک وضعیت کائوتیک می‌شود.

«ب»- حمله‌ی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و بحران خاورمیانه

مجدداً سه خصوصیت نظام‌های تمدنی را به یاد آوریم: اولی رقابت-هژمونی، دومی مرکز-پیرامون و سومی نیز خصلت دوری دارای فراز-نشیب آن می‌باشد. در بنیان این‌ها، جدال بین انحصارها که معطوف به قدرت و اقتصاد است، نهفته می‌باشد. این گرایش‌ها که در مراحل ظهور و بلوغ یافتن تمدن‌ها خود را با سیر آهسته‌تری نمایان می‌سازند، در عصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هم با فواصل کوتاه بسیار فشرده و سریع و هم به‌شکلی بسیار خونین بازتاب می‌یابند. در نتیجه‌ی این فاکتورها و گرایش‌ها که بر روی حیات جامعه، اقتصاد و سیاست تأثیرگذار بوده‌اند، «رقابت-هژمونی»، «متروپول‌های بسیار پیشرفته‌ی مرکز و در مقابل آن مناطق مستعمراتی^۱ کم‌توسعه‌یافته»، «بحران‌ها و فروپاشی‌هایی که با فواصل کوتاه‌مدت و بلندمدت رخ می‌دهند» همیشه وجود داشته‌اند. این چرخه از اولین «هژمون»ی که تاریخ ثبت نموده یعنی از سارگون شاه تا آخرین هژمون یعنی جرج دبلیو بوش^۲، همیشه این‌گونه رخ داده است.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این چرخه را به شکلی جالب در حین ظهور و ترقی هژمونی بریتانیا-انگلستان مجدداً اثبات نموده است. اگر هژمونی انگلستان تنها به‌عنوان ظهور برگزیدگان انحصارگر یک جزیره ارزیابی گردد، اشتباه‌آمیز و ناقص خواهد بود. هژمونی انگلستان از همان اولین گام‌های ظهور خویش، در سطحی گلوبال عمل نمود و تا به امروز نیز همیشه گلوبال باقی مانده است.

به‌هنگام ارزیابی مدرنیته، باید از شیوه‌ی رویکردی که در بنیان تمامی خطاها و اشتباهات نهفته است، گذار نمود و قطعاً آن را تصحیح کرد. رویکرد مذکور این است: عادت اندیشیدن و قضاوت کردن در چارچوب کشور، دولت-ملت، رخداد و شخص. به‌ویژه چنین رویکردهای پوزیتیویستی ایدئولوژی‌های دولت-ملت، در امر مبهم‌سازی و مخدوش نمودن

^۱ Colonial

^۲ به‌هنگام نوشتن این کتاب (که در آخر آن تاریخ ۴/۸/۲۰۰۹ آمده) دوران ریاست‌جمهوری جرج دبلیو بوش رئیس‌جمهور ایالات متحده‌ی آمریکا به تازگی به پایان رسیده بود!

واقعیت تاریخ اجتماعی نقش تعیین کننده‌ای ایفا می‌کنند. هدف این است که خدا بودن و دینی بودن دولت-ملت^۱ به‌عنوان حقیقت قطعی ارائه شود. مورد صحیح این شیوه است: درک طبیعت اجتماعی در چارچوب کلیت حقایق، معانی و حقیقت‌های برساخته شده، و بدون دچار گشتن به این همانی^۲ ایزکتیو-سوئزکتیو^۳ می‌باشد. ناچاراً باید این رویکرد را -که می‌توان آن را به‌منزله‌ی بینشی حیاتی نیز ارزیابی نمود- به‌عنوان روش اساسی، در قبال تمامی جهانشمولی‌ها و به همان میزان نیز در قبال مفردات و طبیعت‌ها اجرا نماییم.

انحصارگرگی انگلستان (می‌توان آن را هژمون، نظام-جهان، استعمارگر کاپیتالیست، امپریالیست، امپراطوری، مدرنیته و تمدن نیز عنوان نمود) به‌هنگام ظهور و ترقی از طریق سه پایه‌اش یعنی کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت گرایی، در چارچوب همان گرایش‌ها عمل نمود. «رقابت-هژمونی»، «مرکز-پیرامون» و «بحران‌های کاهنده-فزاینده» همیشه وجود داشتند. در امر تحت کنترل درآوردن رقبا، حاکم نمودن مرکز بر پیرامون و برون رفت از چرخه‌های بحرانی (بحران‌های کوتاه‌مدت، میان‌مدت و گزینکتوری) موفق گردید. این شیوه‌ی عملکرد خویش را بدون قائل شدن تفاوت میان شرایط داخلی و خارجی، بر روی تمامی حملات استراتژیک و تاکتیکی اجرا نمود. چه آن را سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» امپریالیسم بنامیم و چه مهارت استراتژیک و تاکتیک، ماهیتاً بیانگر همان رویکرد می‌باشد. به اقتضای منطق، ساختاربندی و معنای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، این گونه عمل می‌نماید. انگلستان با به‌کار بستن منطق تشکیل نظام، موفق شد تمایلات هژمونیک رقبا، به‌ویژه فرانسه، آلمان و اسپانیا را در اروپا فاقد تأثیر نماید. بدون شک کاربرد منطق سه اسلحه‌ی اساسی یعنی کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت که به مناسب‌ترین شکل صورت گرفت، در این امر تعیین کننده واقع گشت. هیچ حقیقتی باقی نماند که بر پایه‌ی این منطق آن را به‌کار نگیرد. تلاش به خرج داده تا با کاربرد این منطق، پرتغال را در برابر اسپانیا، انقلاب فرانسه را در برابر پادشاهی هژمونی طلب فرانسه، حتی کارل مارکس و مارکسیست‌ها -که سعی داشتند به آگاهانه‌ترین مخالفت در برابر نظام پردازند- را در برابر امپراطوری‌های آلمان و اتریش، و تمامی مذاهب مسیحیت را در برابر اتوریته‌ی نهاد پاپ به‌کار گیرد و اکثراً نیز پیروز از میدان

^۱ ulus-devlet tanrıcılığını ve dinciliğini به‌خدا بودن و دینی بودن دولت؛ دین‌انگاری و خداانگاری دولت-ملت

^۲ واژه‌ی Aynılık معادل با واژه‌ی انگلیسی Identity است که به‌صورت خودمانی و همانستی نیز قابل برگرداندن است؛ به‌معنای عینیت یا همان بود در مقابل غیریت یا دیگربود (Alterity). در منطق ارسطو اصل این‌همانی چنین است: الف، الف است. هر چیزی همان چیز است. هر چیزی خودش است.

بیرون آمده است. همان استراتژی و تاکتیک‌ها را در تناسب با روح و منطق نظام، در سطح گلوبال به کار بسته و بدین ترتیب توانسته هژمونی گلوبال خود را تأسیس نماید.

هنگامی که در نیمه‌ی دوم قرن ۱۹ «امپراطوری‌ای که آفتاب در آن غروب نمی‌کرد» را در تمام جهان تأسیس نمود، چیزی که تعیین‌کننده بود نه بزرگی «کشور، دولت، ملت و حتی طبقه‌ی» ظهور یافته، بلکه قوه‌ی ناشی از «ارزش حقیقت، معنا و منطق» او بود در برابر رقبای سیستم مورد اتکایش. استفاده‌ی اینچینی از نیرو را، در پیروزمندترین شکل خود، در عملکرد اسکندر کبیر مشاهده می‌نماییم. نظام پشتیبان اسکندر، تمدن یونان بود. چیزی که در مبارزه‌ی رقابتی سیستم‌ها نتیجه را تعیین می‌نماید، ارزش حقیقت و معنای منطقی است که بدان متکی می‌باشند. هر معنای منطقی ممکن است نتواند به حالت حقیقت درآید. **حقیقت، حیات بامعنایی است که در حال حرکت می‌باشد.** معنا ممکن است نزد یک شخص به گونه‌ای نیرومند وجود داشته باشد، اما این معنا هرچه سازماندهی شود و به صورت جنبش درآید می‌تواند به حالت یک حقیقت اجتماعی درآید. چیزی که در مبارزات اجتماعی در مقابل همدیگر قرار می‌گیرند، حالت‌های حقیقت است که بدین شکل سازمان یافته‌اند. آن‌هایی که ارزش حیات بامعنایی را داشته باشند، دیر یا زود نتیجه را تعیین خواهند کرد.

بنابراین منطقی که در امپراطوری انگلستان باز نمود می‌یابد، معنادار بودن نظام کاپیتالیستی است؛ نیروی تاریخی و یکپارچه‌ی آن است؛ موجودیت نظام بر ساخته شده‌ی آن است. نیروی منحصر به یک طبقه و دولتی واقع در جزیره‌ی کوچک، نیست. آشکار است که مورد اصلی و تعیین‌کننده در اداره نمودن شبه‌قاره‌ی نظیر هندوستان با نیروی ده‌هزار نفره نیز، حقیقت مدرنیته‌ی پشتیبان آن بود.

آ. امپراطوری انگلستان در حین پراکنش در خاورمیانه، مطابق همان توجهات استراتژیک عمل نموده است. نیازهای گلوبال نظام، رویکردش در قبال منطقه را تعیین نموده است. ارزش استراتژیک و مکان‌های مقدسی که در مسیر مستعمره‌های آسیای دور و در رأس آن هندوستان قرار داشت همچنین منابع اقتصادی موجود در منطقه، توجهاتش جهت برقراری حاکمیت بود. حاکمیت نفوذمندی که از سده‌ی ۱۹ به بعد تمرکز یافت، گام به گام پیشبرد داده شد. انگلستان در حالی که به جدال برای برقراری حاکمیت خویش بر روی منطقه می‌پرداخت، به‌عنوان هدف در پی آن برآمد تا از نفوذکردن رقیب دیرینه‌اش فرانسه - که علی‌رغم ضعفش هنوز هم در پی هژمونی بود- و روسیه و آلمان که کاندیداهای هژمون تازه‌ای بودند، در منطقه ممانعت به‌عمل آورد، نیروی آن‌ها را محدود گرداند و ارزش‌های

مدرنیته را تحت رهبری خویش ایجاد نماید. این اهداف استراتژیک تا به روزگار ما تغییر نیافته‌اند؛ بدین شکل:

۱- ابتدا وابسته‌نمودن نیروهای حاکم منطقه به خود- همانند کل جهان- و در صورت عدم موفقیت، تجزیه و ازهم‌گسیختن آن‌ها. بر همین مبنا با دو نیروی آخر بازمانده از تمدن کهن یعنی امپراطوری عثمانی و شاهنشاهی ایران، برخورد نمود. با دادن ارزش‌های مدرنیته به این دو نیروی منطقه - که در برابر سایر کاندیداهای هژمونی یعنی آلمان، فرانسه و روسیه سعی بر تحت‌الحمايه گرفتن آنان داشت- به وابسته‌نمودن پادارشان اهمیت داد. سایر کاندیداهای هژمونی که بیکار نمی‌نشستند نیز در پی مناطقی جهت نفوذ خویش بودند. آن‌ها نیز اهداف استراتژیک مشابهی داشتند. هر دو نیروی منطقه‌ای، با بهره‌گیری از این جدال بر سر نفوذ، از طریق سیاست‌های توازنی خویش سعی بر طولانی‌ساختن عمرشان نمودند. انگلستان به‌عنوان نیروی هژمونیک باتجربه‌تر، تنها به وابسته‌ساختن دو نیروی منطقه‌ای کفایت ننمود، بلکه از طریق سیاست «دولت- ملت کوچک» که مدت‌ها بود در اروپا اجرا می‌نمود، آینده‌ی درازمدتی را نیز برنامه‌ریزی کرد.

«دولت- ملت» گرایي برخلاف آنچه بسیار تصور می‌شود، یک آفرینش یا ابداع نیروهای ملی‌گرا و ملت‌گرا نیست. بالعکس، ابزار باشکوه ساخته‌شده‌ی سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» هژمونی‌گرایی انگلستان است که در سطح جهان آن را اجرا نموده است. انگلستان از طریق این اسلحه بر تمامی امپراطوری‌های اروپا ضربه وارد آورد؛ آن‌هم تحت نام انقلابی‌گری (انقلاب ملی). به‌طور قطع باید جنبش‌های رهایی ملی را در معرض بازنگری^۱ قرار داد. تصور می‌رود که این جنبش‌ها از ملزومات سوسیالیسم می‌باشند، اما این عقیده‌ای اشتباه است. مبدع و مجری اساسی این جنبش‌ها انگلستان می‌باشد. انگلستان، خود به‌صورت امپراطوری وسعت یافته و در همان حال امپراطوری‌های رقیب را نیز از طریق دولت- ملت‌های کوچک تقسیم نموده، از نیرو انداخته و تجزیه نموده است. استراتژی قدرت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیز اساساً مستلزم این نوع از دولت‌ها می‌باشد. همانند گوشت و استخوان با مدرنیته مرتبط می‌باشند. انگلستان بر این مبنا با تکیه بر آزمون‌های ریشه‌دار خود در زمینه‌ی قدرت، همیشه به آماده‌نمودن الیت‌های کوچک قدرت اهمیت داده است. الیت‌های مخالف نیز به اندازه‌ی الیت موجود در [سامانه‌ی] قدرت، برای او بسیار لازم‌اند. در هنگام لزوم از به‌کارگیری آنان نیز احتراز نورزیده است. در حالی که مناسبات خویش با الیت‌های رسمی

^۱ Revision: روزیون؛ تجدیدنظر؛ اصلاح

دو امپراطوری منطقه‌ای را ادامه داده، از نظر ایدئولوژیک و پراکتیکی با جنبش‌های طرفدار دولت-ملت کوچک و کمینه که متشکل از اقلیت‌ها، عشیره‌ها و مذاهب متفاوتی بودند که با امپراطوری‌ها در چالش بودند، ارتباط برقرار کرده، از آنان پشتیبانی نموده و در عین حال به هنگام لزوم به‌عنوان نیروی تعیین‌کننده در امر بنیان‌گذاری آنان وارد عمل شده است.

هنگامی که از طریق این نگرش بازنگری‌شده^۱ [یا از صافی رویزیون عبور کرده] با جنبش‌های ملی ارمنی، رومی، آشوری، عربی، گُردی و ترکی برخورد شود، به‌صورت واقع‌گرایانه‌تری می‌توان دو بیست سال اخیر خاورمیانه را درک نمود. ایدئولوژی‌ای که باید از صافی رویزیون گذرانده شود، نگرش اورینتالیستی یعنی خود اورینتالیسمی است که در بنیان تمامی آن‌ها نهفته است؛ آن‌هم بدون تمایز قائل شدن میان گرایش‌های چپ-راست و دین‌گرا-لائیک. از نقطه نظر قدرت، دو بیست ساله‌ی اخیر خاورمیانه نه تنها به لحاظ وابستگی هژمونیک بحران‌زده است بلکه به لحاظ تجزیه شدن آن از طریق دولت-ملت‌های کوچک نیز دچار بحرانی عمیق می‌باشد. طی این بحران، امپراطوری عثمانی فروپاشانده شده و دولت-ملت‌های کوچک بسیاری به‌جای آن ساخته شده‌اند. اعراب به بیست و دو دولت کوچک تقسیم گشته و به‌واسطه‌ی انشقاق به صدها قبیله و مذهب نیز، مسئله‌ی تجزیه همیشه مطرح نگه داشته شده است. در حالی که الیت حاکم امپراطوری یعنی ترک‌ها، در آناتولی با دولت-ملتی کوچک سر دوانده شده‌اند، تعداد کثیری از اقلیت‌های ترک و ترکمن در بالکان، قفقاز و خاورمیانه به حال خویش رها شده‌اند. ارمنیان، رومی‌های آناتولی^۲، سُرانی‌ها و پونتوس‌ها^۳ به‌واسطه‌ی پاکسازی اتیک، مکان‌شان را از دست داده‌اند. با از دست دادن فرهنگ‌های هزاران ساله‌ی مکانی و زمانی خویش رویارو گشته‌اند. موقعیت یهودیان هم به‌مثابه خلق و هم به‌مثابه دین، به‌عنوان دیگر دینامیسم بسیار مهم کائوس قدرت در منطقه ایفای نقش می‌نماید؛ آنچنان‌که گویی تاریخ خویش را دوباره می‌زیند. به‌عنوان یکی از نیروهای سازنده‌ی پیش‌تاز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، بازگشت دو بیست ساله‌ی اخیرشان به منطقه، وضعیت کائوتیک را تعمیق بخشیده است.

یهودیت تنها یک دینامیسم کائوس مرتبط با فلسطین-اعراب نیست، بلکه نیروی پیشرو است که خصوصیات چندبعدی و جنبه‌ای روشنفکرانه دارد. گذشته از این‌ها، بایستی به‌عنوان یکی از نیروهای بنیادین در امر برقراری دموکراسی در منطقه، مورد تأمل جدی قرار گیرد.

^۱ منظور بازماندگان رومی‌هاست که در آناتولی مانده‌اند.

^۲ Pontus: پانتوس‌ها که اقوام مختلط هندواروپایی-یونانی می‌باشند در مجاورت دریای سیاه (پونتوس) می‌زیند. در زمان سلوکیان، فرمانروایی پونتوس یا کاپادوکیه خود یک کشور کوچک و مستقل بوده است. الوار چوبی و سنگ‌های معدنی این دیار مشهورند.

فراموش نکنیم که همزمان در رأس نیروهایی می‌آید که سنت پیامبری و دین تک‌خدایی را ساخته و آن را انتقال داده‌اند. گردها به‌عنوان کهن‌ترین خلق منطقه، همیشه در آستانه‌ی نسل‌کشی فرهنگی نگه داشته شده‌اند. اجازه داده نشده که خلق گُرد از موقعیت «دُمُل ملت‌ب»^۱ رهایی یابد. همیشه به‌عنوان کارت سالم سیاست «تفرقه بیانداز و حکومت کن» در دست نگه داشته شده است. سعی نموده‌اند ایران همیشه در درون خود پر تنش باقی بماند و بدین روش بر آن حکم برانند. انگار این کفایت نکرده، با شیوه‌ی حیات لائیک و دین‌گرا که در آخرین تحلیل هر دو نوعی مزدوری‌هدایت‌شونده هستند، کائوس سیاسی را هرچه بیشتر عمق بخشیده‌اند.

اگر توجه شود، در بحران قدرت و نیرو نقش سایر نمایندگان مدرنیته و در رأس آن‌ها ایالات متحده‌ی آمریکا، روسیه و آلمان را چندان مورد موشکافی قرار ندادیم. دلیلش این است که هم نقش تعیین‌کننده‌ی مدرنیته را مطرح نماییم و هم بگوییم که اسامی کشورها بازگویی و توضیح را چندان توانمند نمی‌نماید. این در حالیست که امروزه بهتر درک گردیده است که مداخلات فزاینده‌ای که نیروهای مذکور و به‌ویژه ایالات متحده‌ی آمریکا و روسیه پس از جنگ جهانی دوم صورت داده‌اند، به‌غیر از عمیق‌نمودن بحران قدرت نتیجه‌ی دیگری به‌بار نیاورده است. سطحی که بحران‌های سیاسی کشورهای خاورمیانه و در رأس آن‌ها افغانستان، عراق، ایران، سوریه-لبنان و اسرائیل-فلسطین بدان رسیده‌اند، رویکرد ما را تصدیق می‌نماید.

آشکار است که تمامی دولت‌های کوچک و بزرگی که در منطقه ساخته شده‌اند، چه تحت نام ملی‌گرایی باشند و چه دین‌گرایی، نقشی فراتر از سیاهی‌لشکرها و جاسوس‌های کهنه‌شده‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بازی ننموده‌اند. در نگاه به تاریخ مختصر دولت‌های ملی‌گرا و اسلام‌گرا، به آسانی درک خواهد شد که از جمله مصنوعات دو‌یست سال گذشته‌ی امپریالیسم هستند. چون محصولاتی هژمونیک می‌باشند و به سبب تروری که در زمینه‌ی شکل‌گیری «شهروند اعجوبه» به راه انداخته‌اند، چهره‌ی واقعی‌شان به هیچ وجه درک نشده است.

ممکن نیست بتوان عرصه‌ی دیگری را نشان داد که به اندازه‌ی نیروهای قدرت و دولت-ملت موجود در خاورمیانه، نقش جاسوس و سیاهی‌لشکر را پنهان نموده باشد. تجربه و هژمونی ایدئولوژیک هزاران ساله‌ای که در نتیجه‌ی دسیسه‌های قدرت و دولت به دست آمده

^۱ در متن به‌صورت Çıban başı آمده، به معنای غده یا دمل عفونت‌داری که سر کرده و به حد انفجار رسیده است. منظور این است که مسئله‌ی مورد بحث همیشه به حالت حل‌نشده و ملت‌ب باقی می‌گذارد.

است نیز نقش مهمی در این امر دارد. کسانی که عمق بحران‌های قدرت و دولت را در افغانستان، عراق و اسرائیل- فلسطین مورد مشاهده قرار می‌دهند، ممکن است وضعیت را غریب تلقی نمایند. اما این واقعیت نه تنها عمق بنیان تاریخی وضعیت بحرانی- کائوتیک را نمایان می‌سازد، بلکه به همان اندازه نشان می‌دهد و اثبات می‌نماید که جنبه‌ی مهمی در ارتباط با فروپاشی تمدن دارد. نه تنها دولت- ملت‌های کوچک دو بیست ساله‌ی اخیر زوال می‌یابند، بلکه سنت قدرت تمدن پنج‌هزار ساله نیز فرو می‌پاشد.

بحران‌های قدرت و دولت در خاورمیانه تنها اگر بر مبنای تمدن تحلیل شوند، قابل درک می‌گردند. جلای دو بیست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نباید موجب اغماض از بحران تمدن شود. چه بسا خود مدرنیته، با اقداماتش در خاورمیانه خصوصیات کائوتیک خویش را با وضوح تمام در معرض دید قرار می‌دهد. آزمون دیگری وجود ندارد که به اندازه‌ی اقدامات کاپیتالیسم در خاورمیانه، سبب درک این مسئله شوند که کاپیتالیسم یک رژیم بحران است.

۲- ظاهر مدرنیته‌ای که به رهبری هژمونی‌گرایی انگلستان اشاعه یافته است، در بستر اجتماعی خاورمیانه، کائوتیک‌تر می‌باشد. می‌دانیم که دینامیسم‌های اجتماعی، با تأسیس نظام‌های تمدنی، به صورت ساختارهایی درمی‌آیند که معضلات حادی دارند. دوران‌های سومر، آکاد، بابل و آشور نه تنها با بحران‌های قدرت بلکه با بحران‌های جانخراش اجتماعی نیز تداعی می‌شوند. مرثیه‌های شهرهای اور، نیپور، آکاد، بابل و نینوا، احساس فریادهای برآمده از بحران‌های به وجود آمده را تا به روزگار ما نیز رسانده‌اند. وضعیت حلبچه، کرکوک و بغداد امروزی با این مرثیه‌ها چه تفاوتی دارد؟

خود کاپیتالیسم، پدیده‌ای ناشناخته در ساختار جامعه‌ی منطقه نیست. کاپیتالیسم از هزاران سال بدین سو خود را به عنوان تاجر- نزول‌خوار شناسانده بود. رابطه‌ی تنگاتنگش با انحصارات قدرت و زراعت را نیز همیشه حفظ نموده بود. قشری بود که بیشترین سوءاستفاده را از بحران می‌نمود. نهادی شناخته شده بود که هم از طرف تمامی ادیان مقدس لعنت شده و هم نظام‌های جامعه‌ی کمونال آن را به عنوان عنصری بی‌اخلاق مورد قضاوت قرار داده و از خویش دور نموده‌اند. چیزی که همراه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روی داد، برملاشدن این قشر بود. مشروعیت طبقاتی‌ای که این اقشار در اروپا کسب نموده بودند، در خاورمیانه نیز دستاوردهایی به همراه داشت که معادلات اجتماعی را تحت فشار قرار داد. طبقه‌ی بورژوازی بر مبنای مشروعیت به منطقه آمد و با تشکیل مزدوران خود، قشر بسیار مهمی را جهت قدرت هژمونیک ایجاد نمود. بروکراسی و این قشر کمپرادور، مدرنیته‌ی غرب را انتقال دادند. نظام اساساً تلاش نمود تا با این دو قشر مزدور، در منطقه مستقر شود. این اقشار که بیشترین

از خودیگانگی را در جامعه‌ی خاورمیانه زیستند، باز نمودگر بُعد اجتماعی بحران می‌باشند. ارزش‌های از خودیگانه‌سازی که به فرهنگ منطقه انتقال دادند، نقشی جز پیشبرد کائوس و بحران اجتماعی ایفا نموده است.

بورژوازی که در دویست سال اخیر در نهالستان دولت-ملت پرورش یافت، همانند قلمه‌ی پیوندی بیگانه‌ای جهت ساختاربندی جامعه‌ی تاریخی منطقه بوده و پیوند نمی‌خورد. به همین جهت، از اینکه دستگاه دولتی موجود در دستش و انحصارش بر روی اقتصاد را بر مبنای فاشیستی به کار گیرد، احتراز نمی‌ورزد. به عبارت صحیح‌تر، به‌عنوان نوعی انحصار سرمایه که توسط قدرت از صافی می‌گذرد، به غیر از توسل به فاشیسم، چاره‌ی دیگری برایش باقی نمی‌ماند. در سایر مناطق مشابه جهان و خاورمیانه، به‌واسطه‌ی این خصوصیت سرمایه، زورگویی نهفته در بطن تأسیس دولت-ملت ماهیت اساسی فاشیسم را تشکیل می‌دهد. فاشیسم به‌عنوان شکلی از قدرت که در آن سرمایه با دولت-ملت به‌طور مختلط تشکیل یافته، همچنین به‌عنوان قابله‌ی سرمایه‌ی نشأت گرفته از قدرت معنا می‌یابد.

فاشیسم به اقتضای تعریفش، رژیم «جنگ مستمر با جامعه» است. فاشیسم را اساساً می‌توان به‌عنوان رژیم جنگ داخلی نیز تعریف نمود. وقایع روزانه در عراق، این ارزیابی را در حد کافی روشن می‌نمایند. رژیمی که در حالت جنگ مستمر با جامعه می‌باشد، بیانگر خطرناک‌ترین حالت بحرانی و وضعیت کائوتیک می‌باشد. هنگامی که یک بُعد بحران موجود در جامعه‌ی خاورمیانه این‌گونه تعریف شود، عمق و شدت بحران بهتر درک خواهد گردید. جامعه چه خاموش، ساکن و آرام دیده شود، چه هر روزه با مواد منفجره به لرزه درآید، زندگی بحرانی و دچار وضعیت کائوتیک به‌لحاظ ماهوی موجودیتش را حفظ می‌نماید. در حالی که آرامش موجود در جامعه بیانگر جنگ سرد است، محیط پر زدوخورد نیز بیانگر جنگ گرم در همان ساختار می‌باشد.

خلاصه اینکه صدور کاپیتالیسم، سرمایه و بورژوازی از طرف مدرنیته، بحران اجتماعی سنتی و وضعیت کائوتیک را هرچه بیشتر تعمیق بخشیده است. بدون شک یک حیات اجتماعی وجود دارد، اما این حیات اندکی نیز به دست‌وپازدن حیوانی شباهت دارد که سرش بریده شده و یا برخی ارگان‌هایش قطع شده‌اند. نباید در زمینه‌ی تعریف نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی موجود، همچنین آسیب‌ها و فروپاشی‌های اجتماعی‌ای که هر روز پیش

می‌آیند، چنین تشبیهاتی را اغراق‌آمیز محسوب نمود. اگر سعی بر همذات‌پنداری و همدلی^۱ شود، در عین حال بسیار آموزنده نیز خواهد بود!

۳- باید در گام حمله‌آسای مدرنیته، صنعت‌گرایی را نیز در همان چارچوب مورد ارزیابی قرار داد. صنعت‌هایی که در دوران اخیرش به منطقه صادر شده‌اند، نقشی فزاینده‌ای در بحران جامعه و محیط‌زیست ایفا نموده‌اند. صنعت‌گرایی‌ای که به‌جای اقتصادی مبتنی بر برآورده‌سازی نیازهای اساسی، به سودآوری انحصارات اولویت می‌دهد، اقتصاد خودکفا را نیز تحت نام ترقی دچار تخریب نموده است. حیات اقتصادی را که دارای یک توازن درونی هزاران ساله بود، به‌خاطر سود یک مشت انحصارگر امپریالیست و مزدور طی چند دهه (به اندازه‌ی عمر یک انسان) دچار نسل‌کشی اقتصادی می‌نماید. در کنار ارتش غول‌آسای بیکاران؛ تخلیه‌ی روستاها، مهاجرت‌های داخلی و خارجی، تورم، بحران‌های اقتصادی، «شهری‌شدن‌های فاقد شهر»^۲ و زیست‌بوم‌هایی که به سرعت رو به فروپاشی نهاده‌اند، چند نشانه‌ی این نسل‌کشی می‌باشند. در صورتی که تنها نقش انحصارات نفت خام و تسلیحات در نسل‌کشی‌ها مدنظر قرار داده شود، واقعیت بهتر درک خواهد گردید. همچنین تغییر اقلیمی در سرتاسر جهان، میزان بیابانی‌شدن منطقه - که بالذاته بخش بزرگی از آن بیابان است - را به ابعاد فلاکت‌بار رسانده است.

این واقعیتی قابل درک است که اشاعه‌ی دویست‌ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به سمت خاورمیانه، همان‌گونه که به نسبت تمامی جنگ‌های برپاشده در طول تاریخ تمدن منجر به جنگ‌ها و مرگ‌ومیرهای هرچه بیشتری شده است، راهگشای عمیق‌ترین و استمرار یافته‌ترین بحران ساختاری و وضعیت کائوتیک نیز گردیده است.

ب- اگر به منطق حملات مدرنیته که در رویدادهای محسوس روزگار ما انعکاس می‌یابد، از نزدیک نگریده‌شده شود، هرچند تکراری هم باشد اما آموزنده خواهد بود. به همین جهت نگاهی مجدد به رابطه‌ی بین تاریخ و روزگار کنونی موجب تسهیل خواهد شد. بدون شک اگر گفته شود تاریخ مساوی است با اکنون، یک همان‌گویی^۳ محض خواهد بود. اما اگر درک نشود که «زمان حال، به نسبت بسیار عظیمی تحت تأثیر گذشته و تاریخ است»، سبب

^۱ Empathy: امپاتی؛ همدلی، یکدلی، درک متقابل؛ خود را در نقش و وضعیت فرد یا موجود دیگری تصور کردن؛ خود را جای دیگری قرار دادن. نوعی شناخت ژرف رنج یا شادی دیگران است نه دلسوزی کردن یا صرفاً احساس کردن رنج یا شادی دیگران. واژه‌ی Sympathy یا سمپاتی نیز معمولاً به شکل همذات‌پنداری معنا می‌شود.

^۲ Kentsiz kentleşmeler

^۳ Tautology: توتولوژی؛ تکرر، توضیح واضح‌تر؛ در منطق، یک فرمول گزاره‌ای است که با هر طور ارزش‌گذاری همواره صادق است. نوعی تکرار یک اندیشه با چند فرمول و عبارت ظاهراً متفاوت؛ تکرار واضح‌تر

بی‌بصیرتی هرچه بیشتری خواهد شد. همان‌گونه که این پیوند را به جالب‌ترین شکل در مناسبات عرب-یهودی مشاهده می‌نماییم، می‌توانیم در رابطه‌ی ترک-گرد، ترک-ارمنی، ترک-رومی و ترک-یهودی نیز مشاهده کنیم. جملگی رویدادهای روزانه را که در این دوگانگی‌ها پیش می‌آیند، نمی‌توان به‌صورت منفک از تاریخ بررسی نمود. رابطه‌ی جامعه-تاریخ در چارچوب خودویژگی‌اش، حیاتی‌ترین مسئله‌ی روش می‌باشد. اینکه تاریخ با همه‌ی چالش‌ها و مناسباتش، در نقش عنصر سازنده‌ی اجتماعی بودن دیده شود، باید به‌عنوان منطقی بنیادین معنا یابد. خلاصه اینکه زمان حال یعنی وضعیت روزانه، بدون تاریخ قابل درک نیست. اما نکته‌ی بسیار مهم‌تر این است که اگر مورد جدید موجود در زمان حال (اگرچه سهم تاریخ ۹۹ درصد باشد نیز) دیده و درک نشود، ارزیابی و تحلیل صحیح مقوله‌ی محسوس روزانه ممکن نیست. در این زمینه شاید موارد بسیاری بر زبان رانده شوند، اما این اظهارات بیهوده خواهند بود.

در پس جایگاه کنونی و روزآمد مدرنیته در خاورمیانه، تاریخی قرار دارد که اگر شروعش را به آخرین حمله‌ی آکاها به تروا (۱۲۰۰ ق.م) نسبت دهیم، می‌تواند سرآغازی مناسب باشد. مقطع هلنیسم که با اسکندر (۳۳۰ ق.م) آغاز شد نیز یک مرحله‌ی مهم فتح می‌باشد. حملات صلیبیون (۱۰۹۶ الی ۱۳۸۹) تاریخ حمله‌ای نزدیک‌تر است. در مقابل این نیز حملاتی گسترده از شرق به غرب صورت گرفته‌اند. تأثیرگذاری‌های متقابل، چندجانبه بوده‌اند. ندیدن نقش هژمونی ایدئولوژیک در حملات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، یک کاستی بزرگ خواهد بود. بدون [توجه به] اوریان‌تالیسم، حاکمیت فیزیکی مدرنیته را به‌تنهایی نمی‌توان درک نمود. جدال هژمونیک دو‌یست ساله‌ی اخیر نیز واقعیتی است که وضعیت روزانه را از نزدیک‌ترین فاصله تعیین نموده است. وضعیت روزانه نیز همانند سنگ آسیاب می‌چرخد و همیشه دغدغه‌ی تولید و ساخت چیزهای تازه‌ای را دارد.

هنگامی که در چارچوب این رهنمود اساسی بنگریم، اولین موردی که در مورد وضعیت کنونی بتوان بر زبان راند این است: نه نیروهای حاکم سنتی و نه مدرن، در زمینه‌ی برون‌رفت از عموماً معضل اجتماعی و خاصه بحران و کائوس، راه‌حلی ندارند که ارائه نمایند. نیروهایی که خودشان سرچشمه‌ی معضل و بحران هستند، البته که نمی‌توانند نیروی حل و چاره‌یابی باشند. چه تحت نام دین‌گرایی و چه ملی‌گرایی، نمی‌توان با پناه‌بردن به تاریخ سنتی راه‌حلی را ارائه داد. زیرا تاریخ این نیروها نیز، تاریخ «فاقد چاره بودن» است. کدام تمدن شکوهمند قدیمی را می‌توان مجدداً احیا نمود؟ مثلاً حتی اگر بتوان اسلام و عثمانی را احیا نمود نیز آشکار است که تحت حفاظت شدید و نظارت حکیمانه‌ی ایالات متحده‌ی آمریکا و از طریق

نیروی معجزه‌آسای آن تحقق خواهد یافت که این نیز منجر به ایجاد یک اسلام و عثمانی دیگر خواهد گردید.

نیروهای مدرن نیز رهیافت و راه‌حلی ندارند که بتوانند ارائه نمایند. در حالی که خودشان بنیان مسئله‌دارترین و شدیدترین نظام بحران‌زده هستند، چگونه می‌توانند رهیافت و راه‌حل ارائه نمایند؟ کسی که به بحران سرمایه‌ی مالی [=Financial] امروزین دچار گردیده و با ابعاد گلوبال و ساختارین خویش نمی‌تواند برون‌رفتی را بیابد، قادر خواهد بود کدامین رهیافت را برای معضلات و بحران‌های خاورمیانه - که ریشه‌شان به صدها سال پیش برمی‌گردد و مدرنیته آن‌ها را به حالتی درآورده که برون‌رفت از آن‌ها دشوارتر هم شده است - ارائه دهد؟ نظامی که تنها با بازی بر روی کاغذ و ارقام مجازی، ده برابر تولید جهانی موجود را به سرقت می‌برد و سرکیسه می‌کند (سالانه حدود ۶۰۰ تریلیون دلار)، نمی‌تواند رهیافت و راه‌حلی را ارائه نماید؛ بلکه تنها می‌تواند مسیر جهنم را هموار نماید!

در اینجا سعی خواهیم کرد روزآمدسازی قدرت ایدئولوژیک و انحصارگری دولتی و ظواهر محسوس آن را بیان نماییم.

۱- چالش عرب-یهودی: چون این چالش را نظام تمدن در تاریخ، و خود مدرنیته در تاریخ نزدیک و روزانه ایجاد نموده است، قابل تحلیل نیست. تا زمانی که اسلام و یهودیت از چارچوب قدرت و دولت‌رہایی نیابند، به هیچ وجه نمی‌توان بین آن‌ها صلح برقرار نمود. تا زمانی که بر ابقای در موقعیت نیروی قدرت‌مدار و دولتی اصرار نمایند، امروزه نیز همانند طول تاریخ، موجودیت خویش را تنها در نابودی همدیگر خواهند دید. تاریخ قدرت آن‌ها بدین گونه رقم زده می‌شود. مدرنیته، این مرحله را تمرکز و قاطعیت بیشتری بخشید و بدین ترتیب ادامه داد. سرکوب برخی‌ها که تحت سه‌پایه‌ی آن صورت می‌گیرد، راه‌حل عنوان می‌شود. یعنی به زبان مدرنیته، چاره‌جویی از طریق سرکوب‌شدن و له‌گردیدن زیر سه‌پایه‌ی داغ و برافروخته‌شده‌ی آن (کاپیتالیسم، دولت-ملت و صنعت‌گرایی) میسر می‌شود. تاریخ پانصد ساله‌ی مدرنیته، از نمونه‌های بی‌شمار این نوع شیوه‌های «چاره‌جویی» آکنده است. این مسئله حدود صد سال است که بیشتر از هر چیز منطقه را به خویش مشغول نموده و منجر به آلام و تلفات بزرگی گردیده است؛ ولی با رویکردهایی که امروزه حاکم‌اند، تداوم این مسئله با تأثیرات فرسوده‌کننده‌ی بیشتری ناگزیر خواهد بود.

هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی مسئله‌ی اعراب-یهودیان نمی‌تواند چهره‌ی حقیقی و خونین راه‌حل‌های تمدن صاحب‌قدرت-دولت‌دار را نشان دهد. مورد فجع‌تر اینکه، یهودیان دچار یک نسل‌کشی «یگانه-استثنایی» به دست نیروهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای گشته‌اند که

یهودیان خود در ساختن آن نقش بزرگی ایفا نموده‌اند. حقیقتاً هم نمونه‌های بسیار اندکی وجود دارند که به اندازه‌ی این نسل کشی - که از پیش برنامه‌ریزی شده بود - آشکار نمایند که چاره (و در واقع بیچارگی) نهایی^۱ مورد نظر مدرنیته چه چیز می‌باشد؟

۲- چالش ترک- گُرد- ارمنی- آشوری- رومی - یهودی: این دسته از چالش‌ها اساساً از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سرچشمه می‌گیرند. اگرچه ریشه‌شان به درازای تمدن‌های کهن است اما با پیشروی سه سوار محشرانگیز مدرنیته^۲ (کاپیتالیسم، دولت- ملت، صنعت‌گرایی) در منطقه، نسل‌کشی‌های اتینیکی و ملیتی بی‌شماری در آناتولی و مزوپوتامیا رخ دادند که در تاریخ خود شاهد آن نبودند. این خلق‌ها و فرهنگ‌ها که از یک نقطه‌نظر نیروی اساسی بر ساخت نظام تمدن مرکزی بودند، همراه با تاریخ دو بیست سال اخیر مدرنیته، دچار خصومت‌های شدید و قتل‌عام‌های متقابل شدند. در حالی که اندوخته‌های فرهنگی هزاران ساله پاکسازی گشتند، برخی خلق‌ها از منطقه رانده شدند و نابودشان نمودند. مابقی نیز به قبایل بیابانی و کوهستانی مبدل گشتند. چالش‌ها در واقع بین ترک‌ها و سایر خلق‌ها، و یا میان خود خلق‌ها نبود. آشکار است که نیروی چالش‌ساز، نیروهای ملی هژمونیک مدرنیته بودند که با سیاست پانصد ساله‌ی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» توان خویش را اثبات نمودند. از کشتن این خلق‌های ریشه‌دار و بسیار کهن تاریخ به دست همدیگر، در راه منافع کژنکنوری خویش در منطقه احتراز نورزیدند. تمامی این خلق‌ها که ظاهراً با همدیگر می‌جنگیدند، در اصل قربانیان قدرت و استثمار کاپیتالیسم انحصارگر بودند. چه در ناک و تلخ است که این خلق‌ها در حین نابود کردن همدیگر، عمیقاً متوجه نبودند که به چه چیزی و چه کسی خدمت می‌نمایند. این کشتارهایی که در چارچوب چالش مزبور روی می‌دادند، به تنهایی کافی‌اند تا اثبات نمایند از میان تمامی نظام‌های تمدن طول تاریخ، مدرنیته خونین‌ترین نظام می‌باشد. مکان‌هایی که در عموم خاورمیانه طی زمان‌هایی طولانی «بوستان خلق‌ها» بود، امروزه به «گورستان خاموش خلق‌ها» مبدل شده است. اگر به نام خلق‌ها و فرهنگ‌ها وجدان‌مان بیدار شود و بخوایم مواردی را بر زبان آوریم و مقتضیات مسئولیت روشنفکران واقعی را به جای آوریم، قبل از هر چیز باید مسئولان واقعی پیدایش این گورستان فرهنگ‌ها و خلق‌ها روشن شده و از آنان حساب‌خواهی شود.

۳- چالش شیعه- سنی: علی‌رغم اینکه ریشه‌هایش تا به همان دوران ظهور اولیه‌ی تمدن اسلامی (اسلام قدرت‌گرا) برمی‌گردد، اما درگیری‌های امروزی این دو مذهب، با مدرنیته در

^۱ Nihayî çözümler یا به انگلیسی Final Solution «راه‌حل» مورد نظر آدولف هیتلر بود، یعنی قتل‌عام یهودیان!

^۲ «سه سوار روز محشر» را در ترکیب modernite mahşerin üç atlısı به صورت سه سوار محشرانگیز مدرنیته به کار بردیم.

پیوند می‌باشد. به‌ویژه درگیری دوران اخیر ایران-عراق را تنها در چارچوب فرم دولت-ملت مدرنیته و پیوند آن با امپریالیسم می‌توان به‌صورت صحیح بازگو نمود. چه‌بسا هم چالش‌ها و درگیری‌های اسلام-موسویت، هم چالش‌ها و درگیری‌های اسلام-مسیحیت و حتی مسیحیت-یهودیت را می‌توان در پیوند با پروتومدرنیته به راحتی تحلیل نمود. دلایل و فرم‌های درگیری ادیان در دوران ماقبل مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تحت ظاهری پوزیتیویستی به‌طور کامل در مدرنیته بازتاب یافته است. به‌ویژه سه دین تک‌خدایی برآمده از خاورمیانه را باید به‌عنوان پیشا-ملی‌گرایی ارزیابی نمود. تفاوت این ادیان با ملی‌گرایی‌های مدرنیته این است که نقاب تئولوژیک بر چهره زده‌اند.

تمامی تحقیقات اثبات می‌نمایند که در بنیان روایت‌های پوزیتیویستی دوران مدرنیته، اساساً فرم‌های دینی موجود می‌باشند. برعکس آنچه بسیار ادعا می‌شود، ماهیتاً تفاوتی بین سکولاریسم (گرایش دنیوی) و اخرویت (آخرت‌گرایی، دیانت) وجود ندارد؛ تنها از نظر صوری تفاوت‌هایی بین آن‌ها ایجاد شده و در آن اغراق صورت گرفته است. نتیجتاً هم روایت‌هایی که به حالت دین قدرت و دولت درآمده‌اند و هم روایت‌هایی که به گفتمان دولت-ملت مدرنیته مبدل شده‌اند، به منافع انحصارگرانه‌ی همسانی خدمت می‌نمایند. جنگ‌های مذهبی موجود در اروپا و خاورمیانه هم در طول تاریخ و هم امروزه ناشی از تمدن و مدرنیته می‌باشند؛ آن‌ها بدون اینکه چیزی از سرعت خویش بکاهند، امکان تداوم خویش را بر پایه‌ی همان منافع فراهم می‌آورند. جریان‌های «اسلام‌گرایی»، یهودی‌گرایی و مسیحی‌گرایی» رادیکال و همه نوع ملی‌گرایی، در خدمت سه سوار محشرانگیز مدرنیته درهم آمیخته و یکی گشته‌اند.

بزرگانان تمدن با سیمای خونین‌شان که هزاران سال است فرهنگ غنی خلق‌های خاورمیانه را مصرف کرده‌اند، امروزه در خدمت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، آخرین اندوخته‌های بازمانده را نیز به‌طور بی‌رحمانه، بی‌حساب و توأم با اشک و خون، استهلاک می‌نمایند؛ بدین ترتیب منطقه را به خرابه، محیط‌زیست را به بیابان، و کوهستان‌ها را به تنهایی و انزوا محکوم کرده‌اند.

۴- چالش دولت-ملت‌های کوچک با همه چیز: طبق یک عبارت مشهور: «بزرگ‌ترین نیرنگ کاپیتالیسم علیه انسانیت، دولت-ملت‌هایی است که ایجاد نمود.» این ارزیابی با عریانی تمام جهت خلق‌ها و ملت‌های خاورمیانه مصداق دارد. تقریباً در تمامی کانون‌های منطقه و از طریق جنگ‌های روزانه، لحظه به لحظه تصدیق می‌شود. هیچ دولت-ملتی وجود ندارد که با سایر دولت-ملت‌ها در ستیز به‌سر نبرد و در درون خویش نیز با خلق‌هایش در حال جنگ

نباشد. چیزی که ملت و فرهنگ بزرگ عرب را فرسوده می‌نماید، بیشتر از اسرائیل، محاسبات قدرت‌مدارانه‌ی بیست و دو دولت-ملت کوچک و مخارج جنون‌آمیز و نجومی آنان است. در حالی که خلق‌های‌شان دچار سختی‌های فراوانی هستند، خود از نمایش همه‌نوع شکوه و احتشامی (نمایش‌هایی ظاهری و فاقد هیچ نوع معنایی) که نمود و فرعون‌ها به گردشان نمی‌رسند، احتراز نمی‌ورزند. چیزی که این توان را به آن‌ها می‌دهد، خدای سکولار تازه یعنی دولت-ملت‌های کوچک آنان است! پابندی‌شان به خدای قدیمی‌شان متقلبانه بوده و در سطح سخن باقی می‌ماند. دولت-ملت‌گرایی عربی بر پایه‌ی محاسبات امپراطوری انگلستان جهت تحت نظارت گرفتن مسیر هندوستان، تصاحب منابع نفتی و کنترل کردن امپراطوری عثمانی ایجاد گردید. هرچند واقعیت همین است، اما این دولت‌ها به اقتضای تکنیک قدرت مدرنیته، خود را ملی‌گرا نشان می‌دهند. دولت‌های مذکور، نهادهای جاسوسی اصلی هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی در جهان هستند. این واقعیت در دولت-ملت‌های کوچک عرب بسیار آشکار می‌باشد.

مشاهده‌ی همان بازی‌ها در امر شکل‌گیری دولت-ملت عجم [یا فارس]، عبرت‌آمیزتر است. مهارتی که عجم‌ها از زمان تمدن پارس بدین سو در هنر قدرت کسب نموده‌اند را در دوران مدرنیته بر مبنای مزدوری هرچه بیشتر توسعه داده‌اند. می‌توان گفت در امر کاربست مختلط فریب‌کاری‌های تمدن و اغواگری‌های مدرنیته (ملی‌گرایی شیعی)، قادر به رقابت با چینی‌ها می‌باشد. در حالی که چینی‌ها وحشی‌ترین کاپیتالیسم را جلا زده و به نام «کمونیسم» عرضه می‌نمایند، مدرنیست‌های ایرانی چنان بی‌حیا هستند که بی‌شرمانه بت دولت-ملت ساخته‌ی دست کاپیتالیسم را به‌عنوان روح‌گرایی عظیم، تحت نام «جمهوری اسلامی» ارائه می‌نمایند. ایران با وضعیت مشخص امروزین خویش در حکم «چشم اسفندیار»^۱ نظام گلوبال است و به احتمال بسیار وضعیتی همانند عراق به‌خود خواهد گرفت. علی‌رغم اینکه همانند سایر دولت-ملت‌های منطقه، باز نمودگر فاشیسم نهاده شده است، با استفاده از ضعف‌های هژمونی‌گرایی ایالات متحده-اروپا عمرش را طولانی می‌نماید. اما همانند سایر نمونه‌ها در چنگال بحران قرار گرفته و پتانسیلی را که ممکن است منجر به وضعیت کائوتیکی همانند عراق شود، بیش از حد در خود حمل می‌نماید.

دولت-ملت‌های ترکی علاوه بر حمایت اتحادیه‌ی اروپا-ایالات متحده، در چارچوب هژمونی روسیه موجودیت یافته‌اند. این‌ها موضوع کشمکش بوده و علی‌رغم اینکه خود را

^۱ zayıf karni: نقطه‌ی ضعیف، نقطه‌ی آسیب‌پذیر، پاشنه‌ی آشیل / چشم پهلوان رویین تن شاهنامه یعنی اسفندیار، تنها نقطه‌ی آسیب‌پذیر او بود که سرانجام در جنگ با رستم همین نقطه‌ی ضعیف موجب کشته‌شدن او گردید.

بسیار ملی‌گرا نشان می‌دهند، دشوار است که بتوانند بدون هژمونی پابرجا بمانند. بیش از حد از بحران منطقه‌ای سهم برده و دارای پتانسیل [دچار شدن به وضعیت] کائوتیک می‌باشند. رویدادهایی که در محور افغانستان-عراق روی می‌دهند، به‌وضوح عاقبت احتمالی دولت-ملت‌های منطقه را نشان می‌دهند.

در خاورمیانه، مقوله‌ی قدرت و دولت بیشتر از آنکه به ایجاد راه‌حل برای مسائل دشوار اجتماعی منجر شود، سبب می‌شود تا بحران‌های منطقه‌ای به‌طور مستمر به جنگ‌ها منتج گردند؛ زیرا خود مقوله‌ی قدرت و دولت سرچشمه‌ی مسائل است. جنگ‌ها، بحران‌ها را هرچه بزرگ‌تر نموده و وضعیت کائوتیک آن‌ها را اشاعه می‌دهند.

ج- امروزه دو پایه‌ی مدرنیته یعنی صنعت‌گرایی و کاپیتالیسم، تخریبات اصلی خویش را در رو به زوال بردن و فروپاشی جامعه‌ی سنتی زراعی و روستایی نشان می‌دهند. در حالی که پایه‌ی دیگر آن یعنی دولت-ملت، منطقه را به یک زندان همه‌گیر تبدیل نموده و در اشک و خون غرقه ساخته است، صنعت‌گرایی و کاپیتالیسم با غارتگرانه‌ترین روش‌های مزدورانه‌ی انحصارگری که از بالا اجرا می‌شوند، ارزش‌های اجتماعی‌ای که ماحصل اندوخته‌هایی هزاران ساله می‌باشند را با توجیه اینکه سودآور نیستند بدون ملاحظه به کناری نهاده، به قراضه‌هایی تبدیل کرده و بدین ترتیب تباه می‌نمایند. فروپاشی جامعه‌ی زراعی و روستایی، یک مسئله‌ی پیش‌پاافتاده‌ی اقتصادی نیست؛ بلکه نابودی یک فرهنگ اجتماعی ده‌هزار ساله است. مسئله، اهمیت یافتن اقتصاد صنعتی‌ای نیست که به‌جای زراعت سود بیشتری دربر دارد؛ بلکه خود موجودیت اجتماعی است. در فضای بحران ساختاری امروزین، جامعه را به‌ویژه در عرصه‌های زراعت به‌طور آگاهانه و عمدی بیکار می‌نمایند، نباتات ژنتیک را مطرح می‌سازند و بدین‌گونه بر کشاورزی ضربه می‌زنند. نباتات ژنتیکی، نه تنها نباتات طبیعی را از بین می‌برند، بلکه محیط را جهت بیماری‌هایی آماده می‌نمایند که عاقبت‌شان معلوم نیست.

کاپیتالیسم صنعتی، انحصاری است که حداقل به اندازه‌ی انحصارگری دولت-ملت به جامعه یورش می‌برد. رابطه‌ی آن با اقتصاد به‌گونه‌ای اشتباه درک گردیده و آگاهانه مورد تحریف واقع می‌گردد. صنعت‌گرایی نقشی تاریخی در هژمونی‌گرایی اروپا ایفا نموده است. اما نقش اساسی آن، مستقرنمودن این هژمونی در عرصه‌های «پیرامونی» جهان می‌باشد. این نقش را با فروپاشی صنایع بومی و تحت نام [پیشبرد] فناوری‌های تولیدی دارای بازدهی بیشتر انجام می‌دهد. نه اقتصادی، بلکه اقتصادستیز است. جوامع خاورمیانه که همیشه در غنا به‌سر برده‌اند، طی حملات دویست ساله‌ی اخیر مدرنیته در فقیرترین دوران خویش به‌سر می‌برند. فروپاشی زراعت و جامعه‌ی زراعی به اقتضای بازدهی اقتصادی صورت نمی‌گیرد؛ بلکه جهت

برقراری حاکمیت و سلطه‌ی طبقاتی‌ای با نام بورژوازی صورت می‌گیرد. رخدادی است مرتبط با قدرت و سیاست.

صنعت‌گرایی می‌تواند جهت کلان‌شهرهای هژمونیک، سودی حداکثری به‌بار آورد. اما در عوض این، حوزه‌های غیرشهری و دهات را به بیابان تبدیل نموده و روستاها را تخلیه می‌کند. بنابراین به معنای عمیق‌گشتن بحران اجتماعی و اقتصادی است. در جغرافیای خاورمیانه و حیات اقتصادی آن، صنعت‌گرایی یک فناوری مربوط به حمله‌ی ایدئولوژیک-سیاسی است که ممکن است نتایجی خطرناک‌تر از جنگ‌های قدرت- دولت به‌بار آورد. نیرویی است که مسئولیت اصلی تغییر اقلیم، خشک‌شدن دریاچه‌ها، حوزه‌های آبی و رودخانه‌ها بر گردن اوست؛ اگر تخریب‌ات آن با این سرعت ادامه یابد، دنیایی برای زندگی باقی نخواهد ماند. صنعت‌گرایی علیه زندگی و جامعه‌ای که از طریق انباشت فرهنگ پانزده‌هزار ساله‌ی خاورمیانه ساخته شده است، چنان تهدیداتی صورت می‌دهد که به اندازه‌ی نسل‌کشی‌هایی که از طریق جنگ‌ها صورت می‌گیرند خطرناک می‌باشند. مجدداً باید بگویم که صنعت‌گرایی بالعکس آنچه تصور می‌رود، اساسی‌ترین ابزاری است که بر اقتصاد و جامعه حمله‌ور می‌شود. همچنین نیروی نابودکننده‌ی صنایع حقیقی نیز می‌باشد. توسعه‌گرایی صنعتی‌ای که کاپیتالیسم به طمع بیشینه سود انجام می‌دهد، کشورها را نه به‌سوی رفاه و غنا بلکه به‌سوی تخریب و محرومیت سوق می‌دهد. فراتر از بحران، به خرابه مبدل می‌نماید. تخریبی که این عرصه‌ها به‌واسطه‌ی صنعت خشخاش موجود در افغانستان و صنعت نفت موجود در عراق دچارش گشته‌اند، به‌تنهایی واقعیت را کاملاً واضح می‌سازد. چیزی که به خرابه تبدیل می‌شود، تنها کشورها نیستند بلکه فرهنگ و جامعه‌ی تاریخی است.

د- در خصوص بی‌راه‌حل‌ماندن مسائل اجتماعی موجود در خاورمیانه، باید نقش طبقه‌ی متوسط، بروکراسی و شهر که در بساط مدرنیته چیده شده‌اند، به‌طور جدی مورد ارزیابی قرار گیرد. سه‌گانه‌ی «طبقه‌ی متوسط، بروکراسی و شهر» که در ارتباط با کاپیتالیسم، دولت- ملت و صنعت‌گرایی بازسازی شده است، در زمینه‌ی ارائه‌ی خود به‌عنوان مرکز جذب و چاره‌یابی مهارت دارند. هرچند محصول محیط اشاعه‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی هستند، اهتمام به خرج می‌دهند تا ریشه‌های خویش را مستقل و آرژینال نشان دهند. به‌عنوان نیروی هژمونیک، استقرار بر روی [دستاورد‌های] جامعه‌ی سنتی را همچون اولویتی برای خویش می‌شمارند. با وجود اینکه مناسبات‌شان با مدرنیته بر مبنای مزدوری کردن و جاسوس‌بودن است، همه نوع جنونی به خرج می‌دهند تا خویش را به‌عنوان نیروهای سازنده و آفریننده‌ی مدرنیته بقبولانند. می‌توان این‌ها را به‌عنوان بنیان «اجتماعی، نهادی و مکانی» فاشیسم نهادینه‌شده تعریف نمود. به

سبب اینکه از خارج بر جامعه‌ی سنتی تحمیل می‌شوند، ظاهر قلمه‌ای را دارند که پیوند نمی‌خورد. واقعیت از خودبیگانگی‌شان ریشه‌دار است. به دلیل واقعیت از خودبیگانگی‌شان، مدرنیته را چنان در آغوش می‌کشند که گویی مسئله‌ی هستی و نیستی‌شان مطرح است. به سبب اینکه هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی مستقیماً قادر به اشغال و استثمارگری نیست، آن‌ها موقعیت نیروی اشغال‌گر و استثمارگری را به‌خود می‌گیرند که دارای نقاب بومی است. به اشغال و استثمار درونی جامعه می‌پردازند. به‌رغم این امر، ادعای اینکه سرسخت‌ترین «ملی‌گرا، دولت‌گرا و حتی جامعه‌گرا» هستند، همچون نوعی هزل و طعنه^۱ در برابرمان جلوه‌گر می‌شود. هنگامی که عمیقاً بدان می‌اندیشم، ناچار می‌شوم این اقشار (نسخه‌ی روزآمدشده‌ی پرنس‌نشین‌های پادشاهان قرون وسطی) را به‌عنوان شعبه‌های مرکز کاپیتالیستی ارزیابی نمایم.

خلاصه اینکه، به سبب اینکه موقعیت‌شان نوعی کپی‌برداری از مدرنیته است، از منابع اساسی معضلات و مسائل هستند و نه حل و چاره‌یابی! ناتوانی مدرنیته در امر حل و چاره‌یابی، خود را به آشکارترین شکل در بی‌ریشگی طبقه‌ی متوسط، به بن‌بست رسیدن بروکراسی و ناشهری‌شدن شهر^۲ بازتاب می‌دهد. علی‌رغم تمامی نقاب‌زنی‌ها، بحران ساختارین نظام را می‌توان به‌گونه‌ای عریان در این پدیده‌ی سه‌گانه قرائت نمود.

ه - فیلسوف بزرگ، نیچه، از جمله شخصیت‌های نادری است که معنای تخریبات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر روی انسانیت و محیط‌زیست را به‌گونه‌ای ژرف درک نموده است. سعی می‌نماید انسانی که از صافی مدرنیته گذشته را با استعاره‌هایی نظیر جامعه و فرد «عقیم‌گشته، ضعیف‌شده، منحط^۳ و تفاله» ارزیابی نماید. به‌عنوان استعاره و بینشی که به صحت و درستی نزدیک است، با آن موافقم. سر یک اسب را در آغوش گرفته و می‌گرید و بدین ترتیب می‌خواهد بگوید که ظلمی بزرگ‌تر از آنچه بر انسان‌ها روا داشته می‌شود، علیه حیوانات روا داشته شده است. جنگل را پناهگاه و مکان حفاظت از حیات دیده و به‌طور مکرر بدان سر می‌زند. همچنین اصطلاح «آبرانسان» (Übermensch) که بر روی آن کار

^۱ ironi: طعنه؛ تهاجل؛ بازگویی غیرمستقیم، استهزاء، هزل. سقراط خود را به جهالت می‌زد و وانمود می‌کرد که کودن است. یعنی با تظاهر به نادانی، دیگران را وامی‌داشت تا شعور خود را به کار اندازند. این امر را تهاجل سقراطی گویند. وی با این کار نقطه‌ی ضعف اندیشه‌ی دیگران را نشان می‌داد.

^۲ kentin kentsizleşmesi

^۳ در متن واژه‌ی dekadan آمده است. Decadent یعنی منحط، جریان انحطاطی / Decadentismه مکتب انحطاط / عنوان Decadent بر پیروان پل ورلن شاعر فرانسوی (۱۸۴۴-۱۸۹۶) اطلاق می‌گردید که رفته‌رفته به سمت مکتب سمبولیسم حرکت می‌کردند. آنها نوعی نظم‌ستیزی، اخلاق‌گریزی و قاعده‌ستیزی را ترویج می‌کردند.

می‌کرد، به غلط تفسیر گردیده است. تمامی تیپ‌های برده که در طول تمدن ایجاد گشته‌اند را به‌عنوان یک انحطاط تلقی می‌نماید، این رویکردی انسان‌دوستانه و بسیار پیشرفته‌تر از رویکرد کارل مارکس می‌باشد. به‌گونه‌ای بسیار واقع‌بینانه این نکته را مورد ارزیابی قرار داده است: «کارگر نمی‌تواند چنان موجودیتی باشد که مورد ستایش قرار گیرد و بر روی وی سیاست‌پردازی شود.» تاریخ، این نظر را تصدیق نموده است. اینکه «آبرسان» نوعی اصطلاح تلقی می‌شود که پیشاپیش از رویکردی فاشیستی خبر می‌دهد، یک تبلیغات بسیار سطحی و کم‌مایه است. صحیح‌تر این است که به اصطلاحی تعبیر شود که با همه نوع «برده‌شدن، تخریب محیط‌زیست و بی‌شخصیت‌نمودن» متضاد است.

رویدادهای روزانه، رابطه‌ی میان بزرگ‌ترین نظام‌های سارق طول تاریخ (غارت ۶۰۰ تریلیون دلاری در سال) با «بحران گلوبال، بحران مالی و بیکاری ایجادشده از راه روش‌های مجازی» را آشکار نموده است. مدرنیته‌ی اروپامحور، همزمان با اینکه حالت گلوبال‌شدن حداکثری را به‌خود می‌بیند، متوجه بحران ساختاری و تداوم‌ناپذیری موجود در همان چرخه نیز می‌باشد. در همین چارچوب نشست‌ها و جلسات عالی به‌طور پی‌در پی برگزار می‌شوند. عدم کفایت سازمان ملل، صندوق جهانی پول، بانک جهانی، ناتو، اتحادیه‌ی اروپا و کمی‌های آنان جهت تداوم نظام، به‌خوبی آشکار شده است. بانک‌های مرکزی، اعلام بسته‌های پیشنهادی] از پی بسته در جلسات کشورهای ۷ و ۸ و ۲۰^۱، بیلان‌ها، بیکاری، ارقام بدهی‌ها، سقوط ظرفیت تولید، مطرح‌شدن مسائل غذایی به‌شکلی جدی و ریشه‌ای در مباحث روز، همچنین نشانه‌های مشابه بسیار دیگری، پیوند «بحران» و «انحصارگری اقتصادی در حوزه‌ی سلطه‌ی اجتماعی» را نشان می‌دهند.

نمونه‌های «افغانستان- پاکستان، ایران- عراق و اسرائیل- فلسطین»، فاقد چاره بودن دولت- ملت را هم در خاورمیانه و هم در سطح گلوبال به نمایش می‌نهند؛ همچنین به‌واسطه‌ی

^۱ گروه هشت (G 8) از هشت کشور صنعتی جهان تشکیل شده که هر ساله یک گروه‌هم‌آبی تشکیل می‌دهند. این کشورها عبارتند از بریتانیا، آلمان، ژاپن، آمریکا، فرانسه، روسیه، کانادا و ایتالیا. گروه هشت جهت یافتن راه‌حل بحران ارزی و نفتی‌ای که طی دهه‌ی هفتاد نظام را با مشکل دچار ساخت، شکل گرفت. در اولین نشست این گروه، شمار این کشورها شش کشور بود و هنوز کانادا و روسیه عضو نشده بودند؛ در سال ۱۹۷۶ با پیوستن کانادا این گروه به گروه هفت (G 7) مبدل شد. البته گروه هفت هنوز هم بدون روسیه به‌موازات گروه هشت وجود دارد. چون روسیه هنوز هم در همه‌ی نهادهای زیر نظر گروه هشت راه نیافته است. مثلاً رایزنی‌های اقتصادی گاه بدون حضور روسیه صورت می‌گیرند. از سال ۱۹۸۱ رئیس کمیسیون اروپا نیز در اجلاس گروه هشت شرکت می‌نماید. / گروه بیست (G 20) گروهی است متشکل از وزرای دارایی و مسئولان بانک‌های مرکزی بیست کشور دنیا که از لحاظ اقتصادی مطرح‌اند. این کشورها عبارتند از: اتحادیه‌ی اروپا، آمریکا، بریتانیا، فرانسه، ایتالیا، آلمان، ژاپن، چین، عربستان سعودی، روسیه، استرالیا، اندونزی، برزیل، ترکیه، کانادا، آرژانتین، کره‌ی جنوبی، هند، مکزیک و آفریقای جنوبی.

تخریباتی که دولت- ملت راه بر آن‌ها گشوده است، خون‌هایی که ریخته و اشک‌هایی که سبب ریختن‌شان گردیده، تأثیرات دولت- ملت بر وضعیت بحرانی و کاتوتیک را آشکار می‌نماید. دولت- ملت‌ها اثبات می‌نمایند که نه تنها جهت جامعه‌ی انسانی ظالم‌ترین ابزارهای مدیریتی هستند بلکه سرچشمه‌های عدم حل مسئله نیز می‌باشند. دولت- ملت که بافت فرهنگی منطقه را از هم گسیخته و تجزیه نموده است، سمبل بزرگ‌ترین بلایایی است که در طول تاریخ پیش آمده‌اند.

در حالیکه تداوم حیات کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی - که حتی برای اروپا نیز به معنای به صدا درآمدن زنگ‌های خطر است- تنها از طریق رفورها میسر می‌باشد، به‌طور ناگزیر مسائل تاریخی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه را به سطح درگیری‌ها و جنگ‌های مرزناشناس می‌رساند. تعمیق و درونی‌سازی کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی در جامعه‌ی خاورمیانه، به معنای شدت‌بخشیدن به جنگ در برابر خود جامعه و محیط‌زیست آن می‌باشد. مدرنیته، صرف نظر از اینکه با چه قالب‌هایی عرضه شود، همیشه به‌شکل سه‌پایه‌ی خویش یک ابزار استراتژیک جنگ می‌باشد؛ وضعیت مشخص امروزین مدرنیته قضاوت مذکور را تصدیق می‌نماید.

هژمونی ایدئولوژیک و اوربانتالیسم، واقعیات را تحریف می‌نماید. دوپست سال اخیر خاورمیانه، تحت سلطه‌ی مدرنیته‌ی اروپا و فتح‌شدن از جانب آن گذشته است. دولت- ملت‌های کوچک، صنایع مونتاژ و ثقل‌های اقتصادی عمومی نمی‌توانند واقعیت اصلی را پنهان نمایند. عاقبت صدام حسین را - که جسارت ورزید برای یک لحظه از فرمان فاتحان خارج گردد- تنها می‌توان با سرنوشت لوئی شانزدهم فرانسه مقایسه نمود. همان‌گونه که پس از گردن‌زدن شاه فرانسه، اروپا گرفتار لهیب آتش گردید، اعدام صدام نیز که شاه دولت- ملت بود، به معنای شعله‌ورسازی هرچه بیشتر جنگ همیشه برافروخته‌ی خاورمیانه، پخش آن در منطقه، و استمرار یابی آن خواهد بود و اکنون نیز چنین است.

هنگام‌هاشکافی پارادایم اوربانتالیستی خواهیم دید که پایان «جنگ سرد»، برای خاورمیانه به معنای رسیدن جنگ گرم به بالاترین سطح می‌باشد. هم‌زمانی جنگ خلیج در سال ۱۹۹۱ با یک سال پس از جنگ سرد، این نظر را تصدیق می‌نماید. هنگامی که از زاویه‌ی «مدت‌زمان طولانی» می‌نگریم، مشاهده می‌کنیم که برای خاورمیانه، این جنگ مدرنیته با گام‌نهادن ناپلئون به مصر در اوایل سال‌های ۱۸۰۰ آغاز گشته است. این جنگ با ایجاد دولت- ملت‌های

کوچک، تشکیل شعبات کاپیتالیستی و غارت منابع «ژئو اکونومیک»^۱ و در رأس آن نفت که به واسطه‌ی صنعت‌گرایی صورت می‌گیرد، به اوج خویش رسیده است. این بازگویی و شرح مدرنیته از طریق سرخط‌های کلی است. مابقی، عبارت است از جزئیات و داستان‌های کوتاه فراوانی که در همان چرخه دور می‌زنند.

از کاربست مکرر اصطلاحات بحران و کائوس جهت منطقه خودداری می‌ورزم. اگر واقعیت موجود نوعی جنگ گرم باشد، فروکاستن آن به بحران و کائوس گمراه‌کننده خواهد بود. بدون شک جنگ‌های روزگار ما، نه به جنگ‌های قرون اولیه و وسطی شباهت دارند و نه به جنگ‌هایی که مدرنیته تا سطح دو جنگ جهانی برپا نمود. به‌ویژه همگام با جنگ‌های جهانی اول و دوم، جنگ‌ها توده‌ای گشتند. بعد از جنگ جهانی دوم نیز اجتماعی شدند. بایستی این نکته را درک نمود: پایان‌یافتن «جنگ خارج از جامعه» به‌واسطه‌ی تفکیک جنگ‌ها به جنگ‌های داخلی و خارجی صورت گرفته در مسیر حرکت هیولای سه‌پای مدرنیته، به معنای این است که جنگ‌های خارجی و داخلی در داخل جامعه به‌شکل یکپارچه صورت خواهند گرفت و این امر به اقتضای ماهیت نوین آن است. نکته‌ی حائز اهمیت این است که واقعیت جنگی که عموماً در تمامی جامعه‌ی خاورمیانه و به‌ویژه با آشکارترین حالت خویش در جنگ‌های فلسطین-اسرائیل، افغانستان-پاکستان و ایران-عراق روی داد، در همین چارچوب تحلیل شود. دوره‌ها و مسائلی که خارج از حوصله‌اند، از راه تجزیه و تحلیل در این چارچوب، بهتر درک خواهند گردید.

جنگ‌های نوین خاورمیانه که تحت هژمونی ایالات متحده-اتحادیه‌ی اروپا صورت می‌گیرند، چگونه می‌توانند به نتیجه برسند؟ آیا عمومیت و شدت بیشتری کسب خواهند نمود؟ آیا نیروهای هژمون می‌توانند منطقه را ترک نمایند؟ در صورت ترک‌کردن و یا نکردن، باید انتظار چه چیزهایی را داشت؟ آشکار است که نمی‌توان به این پرسش‌های اساسی، پاسخ‌های روشن و قاطعی داد. اما قطعاً با یک مرحله‌ی تاریخی متفاوت روبه‌رو هستیم. در دفاعیاتم درباره‌ی طبیعت اجتماعی، تمدن و مدرنیته‌ای که تا این مرحله وجود داشته و جغرافیایی فرهنگی [یا ژئوکالچری]^۲ که خاورمیانه نامیده می‌شود، یک پیش‌نویس

^۱ Geoeconomic موارد اقتصادی مهم در هر جغرافیا/ژئو اکونومی، مهم‌ترین عوامل یا زیربنای اقتصادی در محیط بومی، منطقه‌ای و جهانی که در تصمیم‌گیری‌های سیاسی و رقابت‌های قدرت محور تأثیرگذارند و اثرگذار این عوامل در ساختار بندی ژئوپولیتیک منطقه‌ای و جهانی را مورد بررسی قرار می‌دهد.

^۲ Geo-culture: بافت فرهنگی مختص به یک جغرافیای خاص؛ جغرافیای فرهنگی.

تحلیلی ارائه دادم. بخش بعدی، اندیشیدن در باب مدل راه‌حل احتمالی جهت برون‌رفت از بحران و جنگ خواهد بود.

«ج»- رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در خاورمیانه

بزرگ‌ترین فلاکت برای یک جامعه این است که نیروی «اندیشه‌آفرینی، اقدام و کُشگری» درباره‌ی خویش را از دست دهد. نیروهای تمدنی و هیپراشیک که این مسئله را از دیرباز به‌خوبی می‌دانند، به مقوله‌ی حاکمیت ذهنی که می‌توانیم آن را هژمونی ایدئولوژیک بنامیم اولویت داده‌اند. خشونت، به‌تنهایی نمی‌تواند نقشی ماندگار در زمینه‌ی تداوم هژمونی ایفا نماید. اگر هدف از خشونت، کسب منافی از طریق جامعه باشد، جهت این امر به محصول مازاد نیاز وجود دارد. بدون متقاعدگشتن جوامع، نمی‌توان انتظار به‌کار واداشتن طولانی‌مدت آن‌ها و تولید محصول مازاد را داشت. هژمونی ایدئولوژیک، این نوع اقتاع را ایجاد می‌نماید و بدین ترتیب جامعه را در قیاس با آنچه با هژمونی خشونت‌بار انتظار می‌رود - و شاید هم بسیار بیشتر از آن - جهت انباشت‌ها مساعد می‌گرداند.

اورینتالیسم [یا شرق‌شناسی]، نمود علمی هژمونی ایدئولوژیک است که مدرنیته‌ی اروپا جهت شرق و خاورمیانه ایجاد کرده است. نقش ویژه‌اش را به‌منزله‌ی یک هژمونی فکری بسیار مؤثر، ادامه می‌دهد. گلوبال‌شدن مدرنیته، با گلوبال‌شدن ایدئولوژیک مختلط و درهم‌تنیده است. شاید هژمونی ایدئولوژیک اولویت‌دارتر هم باشد. هیچ فتحنی به اندازه‌ی فتح اذهان مؤثر نیست. حتی هنگام نگاشتن این سطور نیز همیشه از خود می‌پرسم که تا چه حد از اورینتالیسم گذار نموده‌ام. بسیار نیک می‌دانم که اندیشیدن بر مبنای ذهنیت اورینتالیستی، نخواهد توانست مرا از دایره‌ی فاسد بردگی فکری رهایی بخشد. برعکس، به‌گونه‌ای عذاب‌دهنده مرا در درون همان دایره خواهد چرخاند. آن دسته از آنتی‌مدرنیست‌های سنتی که اسلام‌گرا هستند، از قرن نوزدهم به بعد با اصرار این گفتمان را پیش کشیده‌اند که گویا اسلام یک شیوه‌ی اندیشه است و آنها در مقابل غرب به‌صورت مستقل می‌اندیشند. اما اسلام‌گرایی گفتمانی است که میزان فریب‌خوردن و به اشتباه درافتادن، در آن بسیار است. مدرن‌ستیزی را قطعاً بر مبنای تزه‌های اورینتالیستی انجام می‌دهند. از «اخوان المسلمین»^۱ گرفته تا «القاعده»، نیروهای اسلام‌گرایی که به‌اصطلاح آنتی‌مدرنیست هستند، چنین می‌باشند. جریاناتی که در پی چپ‌گرایی رادیکال هستند و از جمله آنارشیت‌ها، با

^۱ اخوان المسلمین قدیمی‌ترین جریان سیاسی اسلام‌گراست که در ۱۹۲۸ میلادی در مصر به رهبری حسن‌البنّا تأسیس گردید و دامنه‌ی فعالیت‌های آن به سایر کشورهای عربی و اسلامی نیز کشیده شد. هدف خود را احیای شاعر اسلامی و برافکندن سله‌ی بیگانگان و برقراری حکومت اسلامی می‌داند. ابتدا گرایش‌های نظامی نیز داشت که بعدها از آن دست کشید و خط‌مشی میانه‌روی را در پی گرفت.

وجود تمامی ایده‌هایشان که مبتنی بر ضدیت و مخالفت است، عموماً نمی‌تواند بدون تفکر مدرنیستی و در مورد خاورمیانه نیز بدون اورینتالیسم بیان‌یافته شود. سوسیالیسم رئال، افراطی‌ترین مدرنیسم بود. مدرنیسم چین، پیروزی اورینتالیسم است. سنت‌گرایی هندوستان نیز در همان وضعیت می‌باشد.

آنتی‌اورینتالیست بودن برای من جالب و جذاب به نظر می‌رسد. این را در سطور حاضر می‌آزمایم. آزادی اندیشه، به‌تنهایی آنتی‌اورینتالیسم را بیان نمی‌نماید. گذار از اورینتالیسم به اندازه‌ای که تصور می‌رود، آسان نیست. ردنمون روایت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر مبنای سه‌پایه‌اش، شاید آنتی‌مدرنیستی باشد اما به‌تنهایی به معنای گذار از مدرنیسم و اورینتالیسم نیست. مورد مهم‌تر این است که چه چیزی را باید جایگزین مقوله‌ی رده‌شده نمود. اندیشه‌ی اسلامی و یا هر نوع سنتی نیز می‌تواند مدرنیته را رد نماید. اما هنگامی که نوبت به گزینش شدن می‌رسد، می‌بیند که غیر از تسلیم‌گشتن، چاره‌ی دیگری ندارند. با وقوف بر اینکه تسلیمیت آشکار و یا پنهان برای منافع‌شان ضرورت دارد، به تابعیت مدرنیته درمی‌آیند. فروپاشی سوسیالیسم رئال، نه‌تنها گذار از مدرنیته نیست، بلکه یک نتیجه‌ی وابستگی افراطی کامل به مدرنیته است که به‌واسطه‌ی سه‌پایه‌ی آن صورت می‌گیرد (اجرای کاپیتالیسم دولتی به‌جای کاپیتالیسم خصوصی به معنای رد کردن مدرنیته نیست). نمونه‌ی دیگری که بتواند به اندازه‌ی نمونه‌ی چین، این قضاوت را به شکلی جالب تصدیق نماید، نادر است. علت اینکه هم مارکسیسم و هم دین‌گرایی نتوانستند سیستمی ماندگار در خاورمیانه ایجاد کنند، این است که توان گذار از اورینتالیسم را نشان ندادند و حتی به‌گونه‌ای افراطی‌تر آن را اجرا نمودند.

مسئله‌ی گذار به کناری بماند، حتی تحلیل هژمونی اندیشه‌ی مدرنیستی و اورینتالیستی هم صورت نگرفته است. آنتونی گرامشی^۱ دست به آزمون تحلیلی زده است اما نتوانسته فراتر از آزمون برود. مکتب اندیشه‌ی آنارشیستی هرچند انتقادات جسورانه‌ای به‌عمل آورده است اما آنها نیز در زمینه‌ی تولید آلترناتیو، تفاوت چندانی با طرفداران سوسیالیسم رئال ندارند. حتی اگر در سطح تئوری از آن گذار نموده باشند نیز، زندگی کردن در بطن ساختار آن، برایشان مسئله‌ای جدی نبوده است. روشنفکران ایرانی که در خاورمیانه بیشتر از همگان به اندیشه‌ی مدرنیستی مشغول هستند، قادر نشده‌اند از ایجاد یک تشیع مدرنیستی آن‌سوتر روند. تمامی دیگر اسلام‌گرایان به‌طور بی‌وقفه و مکرر می‌گویند که تمامی گفته‌های مدرنیته، از مدت‌ها پیش‌تر از طرف اسلام بر زبان رانده شده‌اند. کل جریانات ایدئولوژیک و جنبش‌های

^۱ Gramsci: آنتونیو گرامشی نویسنده و متفکر مارکسیست ایتالیایی (۱۸۹۱-۱۹۳۷)

قدرت‌مداری که به اصرار ادعای امپریالیسم ستیزی و کاپیتالیسم ستیزی دارند، بزرگ‌ترین چیزی که موفق به انجام آن گشته‌اند، بیانگر معنایی فراتر از ارتقایافتن و یا تغییر مذهب از لیبرالیسم و کاپیتالیسم خصوصی به «سوسیال دموکراسی»، سوسیالیسم رئال و جریان‌رهایی‌بخشی ملی» نیست. جریان مدرنیستی و اوربانتالیستی بیشتر از آنچه که تصور می‌رود پرنفوذ می‌باشد. نقد و انتقادی صرفاً در سطح فرهنگی، به معنای گذار از این جریان‌ها نیست. شکست دادن یکی از نیروهای هژمونیک نظام و حتی اقدام به انقلابی آنتی کاپیتالیستی، دلیلی بر تحقیق‌یابی انتقاد و ایجاد آلترناتیو نمی‌باشد. انقلاب اکبر، آنتی کاپیتالیستی بود، اما آنتی مدرنیستی نبود. برعکس، با راه‌گشودن بر افراطی‌ترین شکل اجرای دولت-ملت‌گرایی و صنعت‌گرایی مدرنیسم، سهم بزرگی در گلوبال‌شدن آن ایفا نمود. انقلاب چین، در این خصوص حالت تیبیک‌تری دارد: گمان می‌کند که با اجرای آشکال قرن نوزدهمی مدرنیته، انقلاب را ادامه می‌دهد. تأثیرات اغواشدن‌های مشابه که در انقلاب فرانسه نیز روی داد، تا به روزگار ما ادامه دارند.

در هنگام نقد هژمونی ایدئولوژیک مدرنیستی و اوربانتالیستی، مبنا قراردادن پارامترهای اساسی شرطی ضروریست. هنگامی که سه‌پایه‌اش را به‌عنوان پارامترهای اساسی می‌پذیریم، اهمیت موضوع بهتر درک می‌گردد. از نقطه‌نظر انسجام و ثبات، به تأکید می‌توان گفت که رادیکال‌ترین انتقاد بر پایه‌ی این مبانی می‌توان انجام داد و گزینه‌ها را نیز تنها بر اساس این مبانی باید ایجاد نمود. خود نقد، بایستی کلیت و مدت‌زمان‌های ساختاری را مبنا قرار دهد. صرفاً نقد نقش‌های شخصی، مراحل سیاسی و رویدادهای کوتاه‌مدت، جهت روشن شدن حقیقت کافی نمی‌باشد. تا زمانی که در اینجا کلیت همراه اصطلاح مدت‌زمان در شالوده‌ی نقد گنجانده نشود، نتایجی که به‌بار خواهند آمد، از هم‌گسیخته و نابه‌هنگام و بنابراین حاوی کاستی‌ها و اشتباهات سنگینی نظیر «بی‌معناشدن» و «عدم بیان حقیقت» خواهد بود. قطعاً باید کلیت‌ها و مدت‌زمان‌های هرچه آنچه را که مورد انتقاد قرار می‌دهیم، به‌صورت صحیح تعیین نماییم. هنگامی که مدرنیته موضوع بحث می‌شود، مبنای کار باید بر این موارد استوار باشد: تشکیل یک کلیت بر اساس حداقل سه پایه؛ و از نظر مدت‌زمان نیز دربرگرفتن یک بازه‌ی زمانی بلندمدت، ساختاری و سیستماتیک پانصد ساله. اساسی‌ترین خطای مخالفان نظام و در رأس آن‌ها مارکسیست‌ها این بود که یک نظام بلندمدت و دارای سه‌پایه را در چارچوب مدت‌زمان‌های کوتاه و حتی گاه با اغماض از مدت‌زمان، در چارچوب یک بُعد-مثلاً تنها در بُعد کاپیتالیسم-مورد انتقاد قرار دادند. اما تحلیلاتی که به‌صورت کلی در دفاعیاتم ارائه دادم، نشان می‌دهند که جهت درک کاپیتالیسم، قطعاً باید پیوند آن با تمدن مرکزی و تمایلش به

صعود بلندمدت را به همراه دو بُعد اساسی دیگر یعنی پدیده‌ی دولت- ملت و صنعت‌گرایی مورد انتقاد قرار داد.

بدون توجه به تمدن‌های خاورمیانه و حتی چین و آمریکا، نمی‌توان کاپیتالیسمی را که در سده‌ی ۱۶ ظهور نمود، درک کرد. پتانسیل درونی اروپا قطعاً جهت کاپیتالیسم کفایت نمی‌نماید. همچنین بدون ساختن دولت- ملت، برقراری نظام کاپیتالیستی امکان‌پذیر نمی‌شود. هیچ نظام استثماری بدون قدرت و دولت میسر نیست. در کاپیتالیسم نه‌تنها بدون شکل‌گیری قدرت و دولت، بلکه بدون شکل‌گیری فرم «دولت- ملت» دولت و «بیشینه قدرت»، نمی‌توان به انباشت سود و سرمایه پرداخت. همچنین جهت پیروزی هژمونیک نظام، انقلاب صنعتی باید به انحصار درآید و با صنعت‌گرایی که همانا ایدئولوژیک شدن آن (ملی‌گرایی) است، مختلط باشد. آشکار است که این پدیده‌ها مدرنیته را در چارچوب کلیتی فشرده و در بازه‌ی مدت‌زمانی طولانی، در میان خود حاکم گردانیده‌اند. در نگاهی به تمامی مکاتب فکری که خویش را انتقادی نشان می‌دهند، می‌بینیم که مدرنیته را در چارچوب کلیت و مدت‌زمان طولانی بررسی نمی‌کنند، ازهم گسسته و ناتمام باقی می‌مانند، عمدتاً از اصطلاح مدت‌زمان بی‌خبرند و سعی می‌کنند با تکیه بر چند خصوصیت (مثلاً کار، دستمزد، سود، سرمایه، دولت، استعمارگری، امپریالیسم، اشخاص و رویدادها) کسب نتیجه نمایند. وقتی روش چنین باشد، نتیجه‌ای که کسب شود نیز به تعریف فیل از راه موهایش شباهت خواهد داشت!

به‌ویژه سوسیالیسم رئالی که در درون آن پرورش یافتیم، درصدد برآمد تا صرفاً با انتقاد از پایه‌ی کاپیتالیسم مدرنیته، آن‌هم بدون استفاده‌ی صحیح از اصطلاح مدت‌زمان، دست به انقلاب‌گری زند و همین امر منجر به بزرگ‌ترین «شکست رؤیاها» گردید. بدون شک این رویکرد دارای بنیانی اجتماعی است. باید به‌خوبی دانست که به‌کارگیری پایه‌های «دولت- ملت و صنعت‌گرایی» مدرنیته - که حتی بسیار فراتر از لیبرالیسم به‌کار می‌روند- نه انقلابی‌گری بلکه دیکتاتوری و حتی فاشیسم را تولید خواهد کرد. آزمون کشورهای بلوک سوسیالیسم رئال (عمدتاً دولت‌های جریان‌رهای بخش ملی) از این نظر بسیار آموزنده می‌باشد. همان‌گونه که لنین نیز می‌گوید، پاک‌تیت بودن مانع از رفتن به «جهنم» نمی‌شود، برعکس گاه آن را تسهیل نیز می‌نماید! انقلاب اکبر به سبب عدم کفایت در زمینه‌ی آنتی کاپیتالیسم دچار شکست نگردید، بالعکس در زمینه‌ی آنتی کاپیتالیسم موفق بود. اما به سبب عدم مدرنیسم‌ستیزی و بنابراین عدم «دولت- ملت»‌ستیزی و اندوستریالیسم‌ستیزی، همچنین عدم گذار از دو پایه‌ی دیگر مدرنیته از راه اتکا به آنتی کاپیتالیست بودن، همچنین به کنار نهادن

مدت‌زمان ساختاری و محدودسازی عملکرد خود در چارچوب مدت‌زمان‌های کوتاه، شکست خورد. پراکتیک‌های صورت گرفته، این انتقاد را تصدیق می‌نمایند.

طی پانصد سال اخیر، نقص اساسی در عدم رسیدن انقلاب‌ها، جریانات و جنبش‌های ایدئولوژیک دارای اهداف دموکراتیک و مساوات‌طلبانه به یک موفقیت سیستماتیک و نظام-جهان متفاوت (که می‌توانیم آن را به‌عنوان تمدن دموکراتیک نیز ارزیابی نماییم)، محرومیت‌شان از پراکتیک‌های انتقادی «منسجم، کلیت‌مند و حاوی اصطلاح مدت‌زمان» می‌باشد. یعنی همیشه با تعریف تک‌جانبه‌ی فیل، در پی تعریف برآمده‌اند.^۱ در این وضعیت نه می‌توانند از فیل استفاده نمایند و نه از آن رهایی یابند. مارکسیست‌ها هنگامی که درصدد برآمدند تا از کاپیتالیسم انتقاد به‌عمل آورده و از آن گذار نمایند، حتی متوجه این مسئله نگشتند که مرکزیت‌گرایی دولت-ملت و صنعت‌گرایی را به سطح فاشیسم و تخریب محیط‌زیست می‌رسانند. موضع مدرنیته‌ستیز جریانات و جنبش‌های رهایی‌بخش ملی بسیار مبهم‌تر می‌باشد. هنگامی که به حالت دولت-ملت درآمدند و در برخی شاخه‌های صنعتی آغاز به توسعه نمودند، گرایش آنتی‌امپریالیستی و آنتی‌کاپیتالیستی‌شان جایش را به افراطی‌ترین نوع طرفداری از مدرنیسم سپرد. حتی در مبدل‌نمودن ایدئولوژی‌های مدرنیستی (لیبرالیسم، ملی‌گرایی و سوسیالیسم رئال) به دین، حد و مرزی نمی‌شناسند. دولت-ملت‌گرایی و صنعت‌گرایی به‌صورت دین سکولار معنا یافته و حالت ساختارین به خود گرفته است.

آنارشیت‌ها از «سه‌پایه»ی مدرنیته انتقاد نمودند، اما نخواستند به یک نظام‌مندی دموکراتیک آلترناتیو حتی بیان‌دیشند. فرد آنارشیت را بر جامعه‌ی دموکراتیک ترجیح دادند. به سبب موقعیت طبقاتی خویش، قادر به تشخیص این امر نیستند که در پس عدم

^۱ حکایت مشهور «پیل اندر خانه‌ی تاریک» که در مثنوی مولانا آمده گویای همین است:

پیل اندر خانه‌ی تاریک بود/ عرضه را آورده بودندش هنود [=هندیان]

از برای دیدنش مردم بسی/ اندر آن ظلمت همی شد هر کسی

دیدنش با چشم چون ممکن نبود/ اندر آن تاریکی اش کف می‌بسود

آن یکی را کف به خرطوم اوفتاد/ گفت همچون ناودان است این نهاد

آن یکی را دست بر گوشش رسید/ آن بر او چون بادبزن شد پدید

آن یکی را کف چو بر پایش بسود/ گفت شکل پیل دیدم چون عمود

آن یکی بر پشت او بنهاد دست/ گفت خود این پیل چون تختی بده‌ست

همچنین هر یک به جزوی که رسید/ فهم آن می‌کرد هر جا می‌شنید

از نظر که گفتشان شد مختلف/ آن یکی دالش لقب داد این الف

در کف هر کس اگر شمع بدی/ اختلاف از گفتشان بیرون شدی

موفقیت‌شان همین واقعیت نهفته است. جنبه‌ی ضدجامعه‌گرایی خرده‌بورژوازی شهری را به نوع دیگری نمی‌توان توضیح داد. سوسیال دموکرات‌ها، آن‌سوتر از اندیشه‌ی مبتنی بر اصلاح مدرنیته از طریق رفرفرم‌ها، حتی یک گام بر نمی‌دارند. اکولوژیست‌ها آنچنان سطحی‌نگر هستند که حتی نمی‌توانند ببینند که تمامی استدلال‌های^۱ زیست‌محیطی را از مدرنیته اخذ نموده‌اند. صنعت‌گرایی را مورد هدف قرار می‌دهند، اما کاپیتالیسم و دولت-ملت را فراموش می‌نمایند. فمینیست‌ها، پدرسالاری را تشخیص می‌دهند اما با همان قاطعیت به انتقاد از تخریبات مدرنیته بر روی زنان، نزدیک نمی‌شوند. فمینیست‌ها حتی هنگامی که انتقاد می‌کنند نیز به‌عنوان «جریان، جنبش و نظام»، در زمینه‌ی آفریدن زن و جامعه‌ی آلترناتیو دچار نوعی فقدان رهیافت و چاره می‌شوند. مخالفت جنبش‌های فرهنگ‌گرا و دین‌گرای رادیکال با مدرنیته، به‌منزله‌ی جریان و جنبش ضعیف‌تر می‌باشد. چیزی که در پی آن هستند، یک سازش حداکثری است.

می‌خواهم این نکته را بگویم: کاپیتالیسم امروزین، در بحران سرمایه‌ی مالی گلوبال، سالانه سرقتی مجازی به ارزش ۶۰۰ تریلیون دلار انجام می‌دهد؛ به نظر می‌آید که عدم انتقادی کلیت‌مند و ساختارین از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و نیافریدن نظامی آلترناتیو سهم تعیین‌کننده‌ی در این امر دارد. تمامی جریان‌ها، جنبش‌ها و انقلاب‌هایی که قادر به مرتبط‌سازی کاپیتالیسم با مدرنیته نگشته‌اند، نمی‌توانند از ذوب‌گشتن در درون مدرنیته رهایی یابند. تمامی جریان‌ات ایدئولوژیک، جنبش‌های سیاسی و همه نوع انقلاب‌هایی که نمی‌توانند آنتی کاپیتالیسم را به سطح آنتی مدرنیسم برسانند، نتیجتاً توسط مدرنیته فتح خواهند گردید. همان‌گونه که آنتی کاپیتالیسم به معنای آنتی مدرنیسم نیست، بدون آنتی مدرنیست شدن نمی‌توان یک آنتی کاپیتالیست ثابت قدم بود. خطای اساسی جریان‌ات و جنبش‌های دین‌گرای رادیکال، اکولوژیست، فمینیست و فرهنگ‌گرا این است که تصور می‌کنند بدون مورد هدف قرار دادن ساختار کلی مدرنیته می‌توانند موفق عمل نمایند.

به‌تمامی انکارگرانه برخورد نمی‌کنم. انتقاد هرچند از هم‌گسیخته و بی‌نظام پانصد ساله از مدرنیته، توانسته اندیشه‌ی پست مدرنیسم را هرچند به‌گونه‌ای ضعیف در طول نیم سده‌ی اخیر به‌وجود بیاورد. پست مدرنیسم از نقد مدرنیسمی که سعی بر تحلیل آن دارم، به‌دور است اما از لحاظ بازتاب‌دادن بحران و وضعیت کائوتیکی که نظام دچارش گشته، پیشرفتی مهم می‌باشد.

^۱ Argument بحث، شناسه، ابزار استدلال؛ شناسه‌ی ابزاری

در دوران پست مدرنیته، تحلیل رابطه‌ی بین مدرنیته با «فاشیسم، نسل‌کشی، توتالیتریسم^۱، اتوریتریسم^۲، جنسیت‌گرایی اجتماعی، ملی‌گرایی، صنعت‌گرایی، تغییر اقلیم و همه نوع تخریب زیست‌محیطی، حداکثری‌شدن قدرت، ضعیف‌شدن و کالایی‌گردیدن جامعه، تحلیلی‌گشتن^۳ عقل، بی‌روح‌شدن، تفاله‌ای‌گشتن فرد، به جنگ واداشتن همگان با هم، فروپاشاندن جامعه، نابودی زراعت، نشستن فرد-خدایان بدون نقاب و عریان بر اریکه‌ی خداهشاهان نقاب‌دار، گم‌کردن سحرانگیزی حیات، از دست رفتن اصالت و زیبایی زنان و فاحشه‌شدن حداکثری‌شان، حاکم‌گشتن تجاوزگری به‌جای اخلاق، برقرارشدن هموزنی مترادف با مرگ به‌جای تفاوت‌یابی مترادف با حیات، نیست‌شدن سیاست و نشستن قدرت بر جای آن و هزاران مقوله‌ی نامطلوب نظیر آن» تسهیل‌تر شده و در چارچوب احتمال قرار گرفته است. پست مدرنیسم، به‌تنهایی نوعی انقلاب نیست. اما قالب‌های قاطع و دینی مدرنیته را به حالت شکننده درمی‌آورد و محیط را منعطف می‌نماید. آشکار است که انقلاب آنتی‌مدرنیته عبارت است از: معنابخشیدن به خویشتن خویش^۴ و عجین‌شدن با حقیقت، همچنین دفاع ذاتی ساختاربندی‌های متفاوت که در چارچوب رویکرد مبتنی بر جزء‌نگری همراه با کلیت‌مندی، بومی‌بودن^۵ ضمن جهان‌شمول‌بودن، رویکرد مبتنی بر لحظه‌ی آنی در گستره‌ی مدت‌زمان طولانی؛ و بر مبنای «کاپیتالیسم‌ستیزی، دولت-ملت‌ستیزی و اندوستریالیسم‌ستیزی»، در پیرامون اهداف سوسیالیستی، دموکراتیک و اکولوژیستی صورت می‌گیرد.

اوریاتالیسم را باید در معنایی محدود به‌عنوان «افکار و آرای اندیشمندان اروپایی درباره‌ی تمدن و جوامع خاورمیانه» ارزیابی نمود. در معنای وسیع کلمه، اوریاتالیسم عبارت است از: به‌جای توسعه‌ی اندیشه‌ی علمی مربوط به طبیعت‌های اجتماعی و انجام روشنگری‌های مخصوص به خود، وابسته‌شدن به هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته و مبنای قراردادن ساختاربندی علمی آن. فتوحات و سیطره‌ی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در دو‌یست سال اخیر تنها در حوزه‌های فرهنگ مادی نبوده، بلکه در حوزه‌ی فرهنگ معنوی بسیار بیشتر مصداق داشته است. جریان‌های ایدئولوژیک، جنبش‌های سیاسی و انقلاب‌هایی که به‌وجود آمده‌اند، یک

^۱ Totalitarianism: خود‌کامگی، تمامیت‌خواهی، انحصارطلبی در حکومت

^۲ Authoritarianism: سلطه‌گری، اقتدارطلبی، اتوریته‌خواهی

^۳ analitikleşmei

^۴ در متن Kendilik آمده؛ خویش‌[یت]؛ خود‌بودن؛ خود‌بودگی؛ شخصیت؛ ذاتی‌بودن؛ سامانه‌ی ذاتی؛ خویشتن خویش

^۵ در متن به‌شکل yerellik içinde evrensellik آمده؛ yerellik معادل Locality است و به معنای محلی‌بودن، لوکال‌بودن.

کپی کمرنگ از نمونه‌های روی داده در اروپا می‌باشند. به همین جهت، تأثیر آن‌ها بر روی جامعه سطحی باقی مانده است. جامعه‌ای که بین سنت و مدرنیته در تنگنا مانده است، در نتیجه‌ی تنش مستمر و عدم نوسازی خویش، در حالت بحران همیشگی به سر می‌برد.

آنتی‌اورینتالیست بودن، از طریق آنتی مدرنیست بودن میسر می‌شود. می‌توان اسلام‌گرایی سیاسی رادیکال را در پیوند با اورینتالیسم و به‌عنوان شکل اورینتال مدرنیسم ارزیابی نمود. این گرایش، در زمینه‌ی آلترناتیوسازی یقیناً فاقد ارزش است. قادر نیست از به‌کارگیری استدلال‌های ناسیونالیسم دین‌گرا در واکنش به ملی‌گرایی لائیک، آن‌سوتر رود. انقلاب‌های عرب، ترک و عجم، انقلاب‌های تپیک اورینتالیستی می‌باشند. با استفاده‌ی مجزا و یا مختلط از ناسیونالیسم دین‌گرا و نژادگرایانه، تأسیس دولت-ملت‌های مدرن را به‌عنوان اولین هدف برگزیده‌اند. گمان می‌کنند اگر آن را با کاپیتالیسم دولتی و صنعت‌گرایی درآمیزند، خواهند توانست نقش و جایگاه خویش را کامل نمایند. در تقدیرشان چنین نوشته شده است: با چند صد سال تأخیر در پی اروپا رفتن. عقیده و رأی ثابت آن‌ها این است که از هر لحاظ به ارزش‌های اروپایی برسند!

تشخیص صحیح رابطه‌ی جامعه‌ی خاورمیانه با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، جهت برون‌رفتی آلترناتیو دارای اهمیتی تعیین‌کننده می‌باشد. قبل از هر چیز باید دانست که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به حالت یک پدیده‌ی بومی درآمده است. نه پدیده‌ای خارجی، بلکه داخلی است. اما با نمونه‌ی اروپایی آن تفاوت دارد. ضعیف‌ترین حلقه‌ی کاپیتالیسم گلوبال است. در این وضعیت نباید دچار دو خطای اساسی گشت: اولی اقدام به پذیرش و پرستش مدرنیته به‌عنوان دین سکولار است آن‌هم به‌گونه‌ای که گویی جهان و تمدن دیگری امکان‌پذیر نیست؛ دومی مخالفت همه‌جانبه و فراگیر با مدرنیته و بدین ترتیب نظیر اسلام متقلبان‌هی سلفی اقدام به ردنمودن آن. هر دو موضع نیز نتیجتاً به استقرار هرچه بیشتر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خدمت می‌نمایند.

در بخش جامعه‌شناسی آزادی دفاعی‌ام، سعی کرده بودم مدرنیسم دموکراتیک را به‌عنوان آلترناتیوی جهت آنتی مدرنیسم ارائه نمایم. به‌جای اینکه تزه‌های موجود در آنجا را جملگی در اینجا نیز بیاورم، سعی بر آزمون انطباق آن بر منطقه خواهم کرد. هدف نقدهای وارده بر نظام این است تا به تعریف و تشریح مواردی پردازند که باید از آن‌ها گذار نمود و یا مجدداً ساختار بندی کرد. بر این باورم که از نقطه‌نظر درک بهتر آلترناتیوی همچون مدرنیسم دموکراتیک، بازتعریف مدرنیته و ارزیابی سه‌پایه‌اش، روشی صحیح خواهد بود.

می‌توان بار دیگر مدرنیته را به‌عنوان عصری تعریف نمود که در حال جریان است. هر تمدنی که ساختاربنندی شده است، تا آن هنگام که از آن گذار صورت خواهد گرفت، مدرنیته‌ی دوران خویش است. مثلاً ساختاربنندی‌های سومری که بیش از دو هزار سال ادامه داشت، مدرنیته‌ی سومر یعنی عصر سومر به حساب می‌آید (۴۰۰۰ الی ۲۰۰۰ ق.م). مدرنیته‌ی یونان- روم، دوره‌ی حدوداً ۵۰۰ ق.م تا ۵۰۰ ب.م را دربر می‌گیرد. مدرنیته‌ی اسلام- عثمانی در دوره‌ی بین ۱۳۰۰ الی ۱۹۱۸ در جغرافیای خویش پرنفوذ بوده است. وقتی دوران‌شان گذشته باشد، مناسب این است که تمدن خوانده شوند. تمدن، توصیفی از مدرنیته‌هایی است که پیش از زمان کنونی برقرار بوده‌اند. تمدن‌ها را به‌عنوان نظام‌های «فشار انحصارگرانه و تصاحب محصول مازاد»ی تعریف نموده بودیم که بر روی ترکیب دولت- طبقه- شهر رشد نموده‌اند. بر این باورم که این تعریف راضی‌کننده است. تمایز فرهنگ‌های مادی و معنوی، تمدن‌ها را توصیف می‌نماید اما نمی‌تواند تعریف‌شان نماید. می‌توان تمدن‌ها را به‌صورت فرهنگ‌ها و ساختارهای بلندمدت و کلیت‌مند نیز توصیف نمود. اگر در معنا و مفهومی وسیع، همه‌ی آن‌ها را تعریف بنامیم نیز چندان اشتباه محسوب نخواهد شد.

تفکیک به مرکزی و غیرمرکزی نیز جهت [توصیف] تمدن‌ها آموزنده می‌باشد. اصطلاح «تمدن مرکزی»، رودخانه‌ی اصلی تمدن را توصیف می‌کند و «مرکز» نیز ساختارهای کلیت‌مند همیشه در حال جریان آن را توصیف می‌نماید. می‌توان آن را به‌صورت نظام- جهان نیز نام‌گذاری نمود. خارج از مرکز نیز تمدن‌های بسیاری می‌توانند وجود داشته باشند. چین، هندوستان و آمریکا به‌صورت تمدن درآمده‌اند اما نتوانسته‌اند به‌حالت مرکز درآیند. تمدن‌های خاورمیانه زنجیره‌ای مرکزی را تشکیل می‌دهند. یک زنجیره‌ی تمدن مرکزی حدوداً پنج‌هزار ساله از دوره‌ی ۳۵۰۰ ق.م تا ۱۵۰۰ ب.م پدید آمده است. عناوین متفاوتی بر این‌ها اطلاق گشته است. اسامی خاندانی و دینی اکثریت دارند. سومر، مصر، روم، بیزانس- مسیحی، عرب- اسلام، ترک- اسلام از جمله نام‌هایی‌اند که فوراً به ذهن‌خطور می‌نمایند. هر اندازه اسامی و مضمون‌شان متفاوت باشد نیز، ساختاربنندی و کلیت‌درونی‌ای متناسب با تعریف‌شان را دارا هستند. هژمونیک می‌باشند و از عرصه‌های مرکز- پیرامون برخوردارند. دچار بحران‌های دوره‌ای و وضعیت‌های کائوتیک می‌شوند، اما به‌عنوان ساختاربنندی‌های قدرت زنجیرواری که خلأناپذیرند، استمرار نشان می‌دهند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یک نظام- جهان است که هنوز هم در درون آن زندگی می‌کنیم. حدود پانصد سال است (از سده‌ی ۱۶ بدین سو) که به‌عنوان یک تمدن هژمونیک مرکزی که از خاورمیانه به اروپا انتقال داده شده است، موجودیت خویش را ادامه می‌دهد.

اصطلاح تمدن دموکراتیک را جهت تعریف جهان متشکل از نیروهای زحمتکش و آزادی‌خواه درون شهری و نیروهای کمونال غیرشهری برگزیدیم؛ همان نیروهایی که در برابر «نظام تمدنی شهر- طبقه- دولت»، «طبقاتی نمودن برده‌دارانه در داخل» و «رویکرد بردگی‌ساز، فشار و غارت علیه هویت‌های قبیله‌ای و قومی در خارج» در حال مقاومت دائمی می‌باشند. آشکار است که این یک حق و وظیفه‌ی غیرقابل اغماض تاریخی است که تشکل‌ها و ساختاربندی‌های پرشمار مساوات‌طلب، آزاد و دموکراتیکی را که در طول تاریخ تمدن در چارچوب این تعریف دارای کلیت‌مندی معینی بوده و همیشه میراثی را برای همدیگر بر جای نهاده‌اند، همچون تمدن دموکراتیک نامگذاری نماییم.

هنگامی که اصطلاح تمدن دموکراتیک را بر وضعیت مشخص امروزین انطباق می‌دهیم، می‌توان آن را به شکلی که حاوی ضدیت با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی باشد، به‌عنوان مدرنیته‌ی دموکراتیک تعیین نمود. باید بیشتر از خود نام اصطلاح، گستره‌ی آن را مدنظر قرار داد. حتی اگر نام تغییر داده شود، گستره و شمول ماندگاریش را حفظ می‌نماید. در طول دفاعیات بیشتر از تمدن‌هایی سخن گفتیم که از طریق روایت‌های رسمی و کلاسیک نمایان می‌شوند. کمتر به پدیدارهای تمدن دموکراتیک پرداختیم. دلیلش این است که زاویه‌ی دید ما که از طریق آن به تاریخ می‌نگریم، نوین می‌باشد و به اندازه‌ی کافی بر روی لوازم موجود در دست، کار صورت نگرفته است. در این بخش سعی خواهم کرد ارزیابی امروزین جامعه‌ی خاورمیانه و رویکردهای مربوط به حل مسائل را روشن نمایم. مدرنیته‌ی دموکراتیک، بر مبنای «ظهور، توسعه و بحران ساختارین مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و گذار از آن»، همیشه به‌عنوان آنتی‌تزدیالکتیکی آلترناتیو، موضوع تجزیه و تحلیل خواهد بود. دچار اشتباهات تاریخی مارکسیسم نخواهیم شد. به‌ویژه به این دام نخواهم افتاد: ربط‌دادن تضاد اساسی به پدیده‌ی مستمراً تغییر‌یابنده‌ای نظیر طبقه‌ی بورژوا- کارگر. در حالی که سعی بر این است تا برای اولین بار- از زمان هگل بدین‌سو- اجرای موفقیت‌آمیز منطق دیالکتیکی را بر جامعه‌ی خاورمیانه انطباق دهیم، دیده خواهد شد که این آزمون نتایج موفقیت‌آمیزتری را به‌بار خواهد آورد. در خصوص تعبیر «نشاندن دیالکتیک بر روی پاهایش»، رویکرد بامعناتری نشان داده خواهد شد؛ همان تعبیری که مارکس درباره‌اش سخن گفت ولی موفق بدان نگشت.

آ. جامعه‌ی اقتصادی در مقابل کاپیتالیسم

در دوران و مکان زندگی کارل مارکس، جهت اتحاد و تشکیل دولت- ملت آلمان مباحث شدیدی صورت گرفته و جریان‌ات ایدئولوژیک- سیاسی‌ای ایجاد گردیده بودند. سعی می‌شود پدیده‌ها بیشتر در چارچوب ایدئولوژیک، سیاسی و حقوقی، تعریف و معناداری

شوند. کارل مارکس با اولویت‌دهی اقتصادی، درصدد تأثیرگذاری بر این محیط برمی‌آید. سعی می‌نماید در بازگویی‌ها و تشریحات خویش، اقتصاد را به‌عنوان مقوله [یا کاتاکوری] تعیین‌کننده پایه‌ریزی نماید. مسئول اصلی «به‌حالت علم درآوردن کاپیتالیسم» است. در همین رابطه، صاحبان سرمایه را به‌عنوان بورژوازی، زحمتکشان مزدبگیر را به‌عنوان پرولتاریا و جامعه را نیز به‌عنوان جامعه‌ی کاپیتالیستی - که کالاشدگی کاپیتالیستی در آن حاکم است - سنگ‌بناهای اصلی این علم قرار می‌دهد. تصور می‌نماید که با این کار، با یک سنگ سه گنجشک را می‌زند. با اقتباس اقتصاد از اقتصاد سیاسی انگلیس، پوزیتیویسم از علوم اجتماعی فرانسه و اصطلاح دیالکتیک از فلسفه‌ی آلمان، آن‌ها را ترکیب نمود و بدین ترتیب کاملاً مطمئن بود که موفق به ایجاد سنتز «سوسیالیسم علمی» گشته است. در آن دوران، در هر علمی انقلاب صورت گرفته بود. یقین داشت که او و انگلس نیز انقلاب علمی جامعه را انجام داده‌اند. «داروین» علوم اجتماعی محسوب می‌شوند.

اندیشه‌ی مارکسیستی به‌عنوان مهم‌ترین شاخه‌ی علوم اجتماعی اروپا پا به عرصه می‌نهد. هنگامی که از نقطه‌نظر نظام هژمونیک بدان نگریسته می‌شود، درک این نکته دشوار نخواهد بود: این علم از نیاز «انحصارگری سرمایه» که تازه رو به ترقی نهاده و مُهر خویش را بر سیستم زده است، سرچشمه گرفته و به‌واسطه‌ی علمی‌نمودن سرمایه، به اندازه‌ی خشونت قدرت و حتی شاید بیشتر از آن، در زمینه‌ی مشروعیت‌بخشیدن به سرمایه مفید واقع گشته است. هر چقدر هم که کاپیتال را منفی نشان داده باشند، با ارائه‌ی آن در هیأت علم، گام لازمی تاریخی جهت مشروعیت آن را برداشته‌اند. بسیار تلخ و دردآور است که کارل مارکس و فردریک انگلس، علی‌رغم آن‌همه مخالفت‌شان، به‌واسطه‌ی آنکه سرمایه را کاپیتالیسم اعلان نمودند، انحصارگران سود - سرمایه را بورژوازی نامیدند و جامعه‌ی اقتصادی را جامعه‌ی کاپیتالیستی خواندند، به حالت مقصران و مسئولان جلودار این گام تاریخی درآمدند. به هیچ وجه نباید فراموش نماییم که در طول تاریخ، ثبات پاک اکثراً در راستای نتیجه‌دهی معکوس به‌کارگیری شده‌اند.

می‌دانیم که کارل مارکس و فردریک انگلس در هنگام آغاز به این کار، بیشتر از هر چیز از فلسفه‌ی دیالکتیکی‌ای فایده بردند که هگل آن را به اوج رساند. بر این باورم که خطای اساسی را به‌هنگام تطبیق‌دهی فلسفه‌ی دیالکتیکی انجام دادند. این را نیز با ایجاد برخی سه‌گانه‌های مهم و در رأس آن سه‌گانه‌ی «تز - آنتی - تز - سنتز»، «کاپیتال - کار دستمزدی - سود» و «بورژوازی - طبقه‌ی کارگر - جامعه‌ی کاپیتالیستی» انجام دادند. فکر نمی‌کنم که

هستمندی (Entity) ^۱ -تزی- آنتی تز دیالکتیک مدنظر هگل، از طرف مارکسیست‌ها (و بسیاری که این روش را به کار می‌برند) به‌طور کامل درک شده باشد. مسئله‌ی اساسی فلسفی که هنوز هم اهمیت خویش را حفظ نموده و باید توسعه داده شود، هستمندی (Entity) -تزی- آنتی تز، تبیین نمودن معنا و بنابراین حقیقت «درهم‌تیدگی جهانشمول- جزئی» ^۲ می‌باشد. در واقع می‌خواهد این نکته را بیان کند: در جوهره‌ی هر هستنده‌ای ^۳، مورد ضد آن نیز وجود دارد. جوهره‌های هستمند ^۴، نمی‌توانند فاقد ضد باشند. نداشتن ضد، هیچیت ^۵ کامل است. هیچیت کامل، نبودگی ^۶ است. با توجه به اینکه نبودگی نیز وجود ندارد، هیچیت کامل امکان‌پذیر نیست. بنابراین هستنده‌ها ^۷ نمی‌توانند بدون ضد باشند؛ درست همچنان که دافع‌ی بدون جاذبه امکان‌پذیر نیست. مسئله، بیشتر در درک صحیح ماهیت «ضدیت یافتن» نهفته می‌باشد. یک متخصص موفق دیالکتیک، کسی است که ضدیت یافتن را به‌گونه‌ای صحیح دست‌نشان سازد. این نکته را بایستی با اهمیت بسیار اظهار داشت: ممکن است هزاران آنتی تز از یک هستنده ^۸ سر برآورد. مهم‌ترین وظیفه‌ای که یک متخصص دیالکتیک باید در اینجا انجام دهد، تشخیص این امر است: از میان این آنتی‌تزی‌های کثیر، کدام یک به‌صورت دست اول و در درجه‌ی نخست، دیگری را تحت تأثیر قرار داده و آن را شکل می‌بخشد. کارل مارکس و فردریک انگلس که هر کدام یک متخصص دیالکتیک بودند، هنگامی که می‌خواستند [دیالکتیک] هگل را بر روی پایه‌هایش قرار داده و آن را اصلاح نمایند، به چنان اشتباه محضی در افتادند که متوجه نبودند سرش را می‌زنند. باید بگویم دیالکتیک هگل به‌رغم آنکه دو بیست سال است علیه‌اش سخنان بسیاری گفته شده‌اند، هنوز هم نوعی بازگویی و تشریح است که در نقطه‌ی اوج قرار دارد. سه‌گانه‌های کارل مارکس و فردریک انگلس

^۱ در متن به‌صورت (antite (varlıksallaşma آمده است. antite از واژه‌ی فرانسوی *entité* گرفته شده است (در انگلیسی Entity) و به معنای هستار، هستومند، هستمند؛ هر آنچه دارای وجود است، موجودیت. / varlıksallaşma جنبه‌ی هستی یافتن؛ هستمندشدن / Varlıksal یعنی وجودی، هستمندانه، حیث هستی، امر مرتبط با انتولوژی یا هستی‌شناسی؛ انتولوژی بخشی از متافیزیک است که به «هستی چون هستی» می‌پردازد و از تعیّات (جنبه‌های تحقیقی) خاص آن صرف‌نظر می‌نماید. در جایی از متن به‌صورت antite (varoluşsallık) آمده است.

^۲ evrensel-tikel

^۳ Varlık: موجود، موجودیت

^۴ Varlıksal özler: جوهره‌های وجودی

^۵ در اینجا واژه‌ی *hiçlik* آمده؛ هیچیت؛ نابودگی، هیچ‌بودن (Nullity)

^۶ var olmama: نبودن، وجود نداشتن

^۷ varlıklar

^۸ Varlık

بدون شک دارای جنبه‌ی دیالکتیکی می‌باشند، اما از داشتن مضمون روایتی و تشریحی مبتنی بر سه‌گانه‌ی دیالکتیکی صحیح به‌دور می‌باشند.

از نظر موضوع ما، مهم‌ترین خطای تعیین مضمون و جوهره، در زمینه‌ی ضدیت بورژوازی- پرولتاریا صورت گرفته است. بدون شک میان بورژوازی- پرولتاریا تضاد وجود دارد؛ اما این تضاد آن‌گونه که تصور می‌کنند به‌وجود نیامده و عمل نمی‌نماید. چالش و ضدیتی که کاپیتالیسم در حقایق (Verity)^۱ و هستمندی (Entity) جامعه ایجاد کرده است، چالش کاپیتالیست- پرولتاریا نیست. حتی اگر چالشی وجود داشته باشد نیز، چالش اصلی نیست. مهم‌تر اینکه کاپیتالیسم به آن اندازه که تصور می‌رود، دارای چنان پتانسیلی نیست که به‌تنهایی قادر باشد حقایق (Verity) اجتماعی را کاپیتالیستی نماید. کاپیتالیست، به‌تنهایی دارای چنین نیرویی نیست. همچنین یک جامعه، موجودیتی است که هیچ‌گاه با صفات کاپیتالیست، اسلامی، مسیحی و نظایر آن نمی‌توان کیفیت آن را تغییر داد. جامعه، موجودیت خویش را به‌منزله‌ی «جوهر» و «طبیعت دوم» حفظ می‌نماید. اینکه برخی صفات در ادوار گوناگون تاریخی به‌صورت مفردات تأثیرگذار بوده‌اند، مفردشدن تمامی آن جامعه توسط آن مفرد را اثبات نمی‌نماید؛ همان‌گونه که یک لاله‌ی سیاه به‌تنهایی نمی‌تواند به جامعه‌ی لاله‌ها مبدل گردد!

کاپیتالیسم، نمی‌تواند از هستمندی (Entity) اجتماعی تنها فاکتور پرولتاریا را به‌وجود آورد. تیبی که به‌حالت پرولتاریا درآمده را از موجودیت اجتماعی جذب می‌نماید. اما حتی طی این جذب‌نمودن نیز، اکثراً علیه جامعه‌ای که پرولتاریا را از آن جذب می‌نماید، با پرولتاریا در حال اتفاق و هم‌پیمانی است. مسئله و پدیده‌ای که مارکسیست‌ها هم‌پیمانی موقتی پرولتاریا و بورژوازی علیه جامعه‌ی فنودالی می‌نامند، همین است. اما همین شرح و روایت، بنیان خطاها را تشکیل می‌دهد. کاپیتالیسم اساساً در برابر امتیازی که دستمزد نامیده می‌شود، تحت نام پرولتاریا اقدام به گردآوری و ایجاد کارگزاران جاسوس^۲ می‌کند. در مقابل جامعه‌ی کهن، نه هم‌پیمانی بلکه خیانت صورت می‌گیرد. در برابر جامعه - که عالی‌ترین طبیعت برخوردار از هوش منعطف در کیهان است- نوعی استثمارگری و سوءاستفاده‌ی ارباب‌وار انجام می‌گیرد که دقیقاً همانند به‌کارگیری زنان است. با استفاده از میراث هزاران ساله‌ی اربابان (رب‌ها، شاهان، زورگویان) و تحت نام سود، ارزش‌های مربوط به هستمندی

^۱ Verity برگرفته از واژه‌ی فرانسوی *Verité*؛ راست‌بودن، راستی، صدق؛ راستی و صدق امری درست. در فلسفه، نمایانگر سازش میان

ذهن و ایزه‌ی ذهن است.

^۲ Agent: نماینده، عامل، جاسوس، کارگزار

کل جامعه را به گونه‌ای نظام‌مند و مستمر می‌چاپد. [کاپیتالیسم] نه تنها ارزش سود بلکه تمامی ارزش‌های فرهنگی مادی و معنوی را استثمار می‌نماید. در این وضعیت، کاپیتالیسم همان **بافت انحصارگری** است که به صورت نظام‌مند جامعه را مستمراً در جهه‌ی مقابل خویش می‌گیرد و مورد بیشترین استثمار قرار می‌دهد. از این نظر با جامعه مرتبط می‌باشد و بر روی جامعه تأثیرگذار است. اما این تأثیرگذاری و استثمار را از این طریق انجام می‌دهد: تأسیس نظام حاکم خویش؛ استحاله‌ی صاحبان قدیمی تجارت، پول و قدرت تحت رهبری خویش؛ ضمیمه‌سازی کارگران و صنعت‌گران به خود؛ بر ساخت هژمونی ایدئولوژیک از طریق روشنفکران. اگر بخواهیم هستمندی (Entity) جامعه را به صورت علمی بیان نماییم، درک اینکه بافتی که «جامعه‌ی کاپیتالیستی» نامیده می‌شود به صورت این جوهره و اشکال ایجاد شده است، برای تبییناتی صحیح امری ضروری است. اگر بدون مشاهده‌ی این ساختار کاراکتریستیک مرحله و بدون درک کیفیت سازوکار و ضوابط آن، به نام جامعه اقدام به «علم‌گرایی» شود، علم‌گرایی مذکور از **پوزیتیویسم** محض فراتر نمی‌رود.

اقدام به ایجاد اثرکتیویته‌های^۱ پوزیتیویستی محض بدون تعیین صحیح ضوابط و سازوکارهای کاپیتالیسم بر روی جامعه، به معنای آن است که تحت نام علم دچار اشتباهی عظیم علیه علم گردیم و تحت نام جامعه‌شناسی گرفتار خطایی بزرگ علیه جامعه شویم. هنگامی که جامعه موضوع بحث باشد، جهت درک و خامت نتایج این امر، باید بیشتر بر روی آن به تفکر پرداخت. با توجه به این تحلیل کوتاه درباره‌ی موضوع، بسیار آشکار است که چالش مربوط به کاپیتالیسم، چالش بسیار فرعی کاپیتالیست-پرولتاریا نیست. چالش مربوط به کاپیتالیسم، عبارت است از چالش میان «کاپیتالیسم-جامعه» و «کاپیتالیست‌ها-جامعه‌گرایان» که چالش «کاپیتالیست-پرولتاریا» نیز در چارچوب آن قرار می‌گیرد. رُزا لوکزامبورگ^۲ از مارکسیست‌های باهوش است؛ او هنگامی که می‌گوید «جامعه‌ی خالص کاپیتالیستی به هیچ وجه نمی‌تواند ایجاد گردد» و بدین ترتیب کارل مارکس را در مسئله‌ای بنیادین مورد انتقاد قرار می‌دهد، در واقع می‌خواهد همین مرحله‌ی بافت‌گونه را روایت و تشریح نماید. اگر می‌خواهیم بازهم از سوسیالیسم علمی (گفتن علم سوسیال یا اجتماعی صحیح‌تر خواهد بود) سخن بگوییم، اولین وظیفه، درک لزوم رفرم و انقلاب علمی رادیکالی‌ست بر همین مبنا. در معنایی محدود می‌توان از چالش «کاپیتالیسم-جامعه‌ی اقتصادی» سخن گفت. اگر تدابیر را اتخاذ نماییم، می‌تواند بدون منجرشدن به اشتباهاتی جدی، برخی نتایج مهم و صحیح

^۱ nesnellemeler

^۲ Rosa Luxemburg

را به بار آورد. در بخش پیشین، با تأکید گفته بودم که فرناند برودل اقتصاد را با بازار همسان شمرده است؛ وی می‌گوید که سرمایه با توسل به این بازار، از تفاوت قیمت موجود در تجارت راه‌های دور استفاده می‌نماید و بدین ترتیب سود کسب می‌نماید؛ بنابراین از موقعیت بازارستیزانه‌ی کاپیتالیسم بحث می‌نماید. تأکید نموده بودم که این شرح و بازگویی کفایت نمی‌کند؛ کاپیتالیسم از لحاظ ماهوی تنها ضدبازار نیست (اگر بازار با اقتصاد همسان تلقی شود) و این ارزیابی باید با «ضداقتصاد» خواندن کاپیتالیسم، کامل گردد. ضدیت هژمونی نظام کاپیتالیستی با جامعه‌گرایی را می‌توان از طریق این موارد تعریف نمود: جنگ‌های استعمارگرانه و امپریالیستی‌ای که برپا نموده، فاشیسمی که دولت-ملت آن را تولید می‌کند، تخریب زیست‌محیطی‌ای که به‌واسطه‌ی صنعت‌گرایی موجب آن شده، ساختار همیشه بحران‌زده‌اش، و عمیق‌نمودن قطب‌بندی‌های اجتماعی که به‌گونه‌ای انکارناپذیر صورت می‌گیرد. آشکار است که مقوله‌ی ضد اجتماعی، بیش از حد ضد اقتصادی خواهد بود. زیرا کاپیتالیسم «قانون بیشینه سود» را در حوزه‌ی جامعه‌ی اقتصادی اجرا می‌نماید. اقتصادستیزی نظام کاپیتالیسم، از طریق مواردی که در طول تاریخ آزموده است، در هر حوزه تصدیق شده است. اگر کاپیتالیسم به‌منزله‌ی یک بافت تاریخی، نه بر مبنای پرولتاریایی که در بطن یک چالش فرعی برده‌اش می‌باشد، بلکه بر مبنای جامعه و جامعه‌ی اقتصادی - به‌عنوان انباشت فرهنگی مادی و معنوی - تعریف و معنایابی شود، حقیقتاً امکان نوشتن صحیح نه‌تنها **کاپیتال** بلکه **تاریخ کاپیتالیسم** نیز فراهم خواهد آمد.

جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی‌ای که از بردگان و از جمله پرولتاریا همچون تار و پودی برای بافتن پارچه‌ی آزادی استفاده می‌کنند، نکته‌ای را نمی‌توانند درک کنند و آن نکته این است که انحصارات نیرو و استثمار برده را به‌عنوان یک ضمیمه و ادامه‌ی خویش هضمند می‌سازند (Entity)، به حالت هستار یا موجود رسانیدن^۱. هنگامی که برده را هضمند می‌سازند و به حالت یک موجودیت درمی‌آورند، به‌عنوان بافت‌های اجتماعی‌شان آن را می‌تند. برده را به‌صورت عنصری که خود آنها را تضعیف نماید، بر بافت‌های انحصار اضافه نمی‌کنند. از این نقطه‌نظر، در طول تاریخ طبقه‌ی برده‌ای که پیروزی کسب نموده باشد، وجود ندارد. حتی اگر اسپارتاکوس نیز به پیروزی می‌رسید، نمی‌توانست از ایجاد یک خاندان نوین برده‌دار برای روم فراتر رود. حتی آنتی کاپیتالیست بسیار ادعامندی نظیر لنین نیز هنگامی که در حیات بود، ناچار شد از طریق NEP^۲ (سیاست نوین اقتصادی) کاپیتالیسم را اجرا نماید.

^۱ به‌صورت (Antite, varlık haline getirme) varlıksallaştırdıkları / حالتی وجودی یا هضم‌مانده به چیزی بخشیدن

^۲ New Economy Policy خط‌مشی اقتصادی نوین

واقعیتی که در بحران امروزی ما مصداق یافته این است: گروه‌هایی که طبقه‌ی کارگر نامیده می‌شوند، جهت تداوم بایستی صنایع کاپیتالیستی (و از جمله سایر انواع کاپیتالیسم) از دست زدن به تلاشی داوطلبانه (و از جمله کاهش دستمزدشان) احتراز نمی‌ورزند. طرفی که دچار زیان می‌شود نیز عموماً جامعه‌ی اقتصادی و همراه با آن تمامی ارزش‌های اجتماعی می‌باشد. فردی شدن کاپیتالیستی، این واقعیت را هرچه بیشتر تصدیق می‌نماید. نوعی وضعیت «خارج‌شدگی از حالت جامعه» در جریان است که طی آن، جامعه در تمامی عرصه‌های اجتماعی - به غیر از یک مشت گروه انحصارگر الیگارشیک که فرادست‌ترین جایگاه را دارند- بر پایه‌ی جامعه‌ستیزی به توده‌ای از افراد مبدل گشته است. سایرین که اکثریت قریب به اتفاق می‌باشند، به عنوان توده‌ی بیکار حتی از عرضه‌ی خویش به شکل برده‌ی مزدبگیر نیز محروم گشته‌اند؛ آنانی که برده‌ی مزدبگیر هستند نیز نمی‌توانند از کاهش نسبی دستمزدهای‌شان رهایی یابند. آشکار است که تابلوی واقعی این‌گونه ترسیم می‌شود.

نمی‌توان نقش جنبش‌های محدود طبقاتی را در این رویداد انکار نمود. جنبش‌های سوسیالیسم رئال و سندیکالیسم، دارای پراکتیک‌های اثبات‌شده‌ای در این زمینه هستند. خلاصه اینکه اگر در بازمینی ارزیابی مان دربارہ‌ی برده، آن را نه به عنوان عنصر چالش اصلی بلکه در موقعیت یک عنصر فرعی چالش عمومی جامعه بنگریم، سبب رسیدن به نتایج صحیح‌تری خواهد شد. ارزیابی دوباره‌ی دیالکتیک مربوط به برده، اساسی‌ترین وظیفه‌ی جامعه‌گرایانه است. دیالکتیک اجتماعی، برای حقیقت اجتماعی در حکم علمی پایه‌ای است. اما اجرا و تطبیق صحیح آن همان‌گونه که همیشه اهمیت خویش را حفظ می‌کند، در عین حال نیاز به تحلیلات قوی را نشان می‌دهد.

تخریب‌کاری کاپیتالیسم در جامعه‌ی خاورمیانه، همانند آنچه در سطح عمومی (جهانشمول) وجود دارد، در چارچوب خاص خود یا خودویژگی‌اش (جزئیت)^۱ در سطحی بسیار جلوتر جریان دارد. ورود فتح‌گرایانه‌ی نظام کاپیتالیسم به منطقه، از لحاظ جامعه‌ستیزی و اقتصادستیزی به شکل «مرکز اصلی، شهر متروپول و استعمارنمودن کشورها» می‌باشد. به سبب انتقال تمدن هژمونیک خاورمیانه از زمان صلیبیون بدین سو، ناچار است تا به گونه‌ی برنامه‌ریزی‌شده‌تری عمل نماید و به بساختن خویش بپردازد. در پی سودهای افراطی ناشی از انحصارات می‌باشد. به جای نیازهای اساسی جامعه، در پی منابع، اصول و روش‌هایی است که سود را به سطح بیشه می‌رسانند. بدون شک بحث از ملی‌گرایی

کاپیتالیسم، در قیاس با بحث از نوع ملی یا غیرملی آن، آموزنده تر است. باید عمیقاً درک نمود که پدیده‌ای که کاپیتالیسم ملی نامیده می‌شود، از حیث ماهوی تمرکز یافته‌ترین از خود بیگانگی جمعی [یا کلکتیو] می‌باشد. خود کاپیتالیسم به منزله‌ی بافت، نوعی از خود بیگانگی است. در پی آن است تا از طریق ایدئولوژی ملی‌گرایی، خود را به‌عنوان جامعه‌ی ملی و ملیتی بازتاب دهد. اصطلاحات ملیت‌گرایی و ملی‌گرایی، ابزارهای ایدئولوژیکی هستند که جهت نقاب‌زدن و هژمونیک‌نمودن عموماً انحصارگری و به‌ویژه انحصار کاپیتالیستی ایجاد گشته‌اند.

خاورمیانه به سبب تشکیل مکان جهت تمدن پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی، با تمامی نیروهای انحصارگر و انحصارات استثماری - و از جمله انحصارات کاپیتال- آشناست. اما محیط لازم جهت در صدر قرار گرفتن آن‌ها ایجاد نگشته و فرصت این امر را نیافته‌اند. اگر اندیشیده شود که کاپیتالیسم اروپا یک نوآوری جهت خاورمیانه است، چندان بامعنا نخواهد بود. موردی که تازه است، وارد شدن [به منطقه] به‌عنوان یک نظام فتح‌گرای اساسی است. صد و پنجاه سال اول این «ورود»ی که حدوداً دو بیست سال ادامه داشته، بر پایه‌ی کاپیتالیسم تجاری و مالی بوده و در دوران متأخر نیز صنعت‌گرایی سرعت گرفته است. در مقایسه با جوامع غرب، حاکمیت سطحی‌تری دارد. در هم‌پیمانی با انحصارات استثماری و نیروی سنتی، هژمونی‌اش را ادامه می‌دهد. این نظام هژمونیک کاپیتالیستی با مرکزیت اروپا- ایالات متحده است که در خاورمیانه حاکم می‌باشد. تاریخ طولانی تمدن خاورمیانه و موجودیت توانمند جامعه‌ی کهن (جماعت‌های قبیله‌ای، عشیره‌ای و مذهبی) منجر بدان می‌گردد که هژمونی‌گری غرب‌محور بر شالوده‌ای ضعیف استوار گردد. به سبب همین واقعیت است که حلقه‌ی ضعیف را تشکیل می‌دهد.

ما مخالفت با کاپیتالیسم را به‌شکل جامعه‌ی اقتصادی تعریف نمودیم و این امر دارای نتایج مهمی می‌باشد:

۱- چالش باید بر پایه‌ی «جامعه‌ی اقتصادی- کاپیتالیسم» درک شود نه میان «کاپیتالیسم- سوسیالیسم». جامعه‌ی اقتصادی، تمام نیروهای اقتصاد اجتماعی را که از هم‌پیمانی انحصارگرایانه تأثیر نامطلوب می‌گیرند، مینا و شالوده قرار می‌دهد. در حالی که اقتصاد سوسیالیستی، نیروهای اقتصادی موجود در شرایط مدرن را مینا قرار می‌دهد، جامعه‌ی اقتصاد نیز نیروهای اقتصادی سنتی را دربر می‌گیرد. مهم‌تر اینکه، اقتصاد بازاری نشده، طبیعی، کالایی نشده و دارای ارزش کاربردی وسیع نیز در همین گستره قرار می‌گیرند. به‌ویژه کار و رنج زنان و کودکان بسیار شایع بوده و اکثراً ارزش کاربردی را تولید می‌نماید. رویکرد

طرفداران سوسیالیسم رئال که اقتصاد مربوط به کاپیتالیسم را به تولید کالاها کاهش داده‌اند، بسیار سطحی می‌باشد. بزرگ‌ترین اشتباهی که مرتکب شده‌اند این است که اقتصاد را به عنوان نوعی فعالیت بازتاب داده‌اند که گویا کاپیتالیسم بازیگری نقش اول آن را دارد. خدمتی بهتر از این برای کاپیتالیسم وجود ندارد. از نظر تخریب کردن اقتصاد، کاپیتالیسم می‌تواند بازیگر نقش اول باشد؛ اما در زمینه‌ی ساختن آن نمی‌تواند بازیگر نقش اول باشد.

۲- گفته بودیم که چالش بورژوازی- پرولتاریا که موجودیت‌هایی اجتماعی می‌باشند، چالش اصلی نبوده بلکه فرعی می‌باشد. چالش اجتماعی، بین انحصارگرایان و تمامی جامعه‌ی خارج از آنان، جریان دارد. این تمایز از نقطه نظر درک صحیح مبارزه‌ی دموکراتیک، برابری طلب و آزادی خواه اجتماعی دارای اهمیت می‌باشد. ساختگی بودن مبارزه‌ی بورژوازی- پرولتاریا از طریق آزمون صد و پنجاه ساله‌ی سوسیالیسم رئال آشکار شده است. خدمتکاران (طبقات به بردگی کشیده شده) هیچگاه نتوانسته‌اند توان ایدئولوژیک- پراکتیکی گذار از اربابانشان را کسب کنند. به منزله‌ی یک موجودیت، فاقد چنین قابلیت می‌باشند. تنها هنگامی که «خدمتکاری» را رد نمایند، می‌توانند صاحب این قابلیت شوند که در آن صورت نیز خدمتکار محسوب نخواهند شد. متمایزسازی صحیح بافت‌های انحصارگر و بافت‌های خارج از آنها، جهت درک صحیح مبارزات اجتماعی در دوران مدرنیته و بر این مبنا آغاز «سنگربندی، مقاومت و بر ساخت‌های اجتماعی»، حائز اهمیتی حیاتی می‌باشد.

۳- جامعه‌ی نوینی که بر پایه‌ی دو تمایز فوق‌الذکر، در برابر «جامعه‌ی کاپیتالیستی» ساخته خواهد شد، می‌تواند با عناوین متنوعی نام گذاری شود. چیزی که در اینجا مهم است، نه اسم بلکه مضمون و محتواست. همان‌گونه که می‌توان این جامعه‌ی نوین را «جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک» نامید، عنوان «جامعه‌ی دموکراتیک» نیز می‌تواند عنوان مناسبی باشد. حتی در معنای کاپیتالیسم ستیزی، «جامعه‌ی اقتصادی» نیز می‌تواند عنوان گردد. مورد مهم، یک اقتصاد و بر ساخت اجتماعی است که تحت حاکمیت انحصارگری نمی‌باشد. اگر فعالیت اقتصادی‌ای که در ارتباط با بازار توسعه می‌یابد به عنوان یک اقتصاد کالایی تعریف شود، نسبتاً می‌تواند صحیح باشد. یک اقتصاد کاربردی^۱ با حجم عظیم وجود دارد که در رده‌بندی کالایی قرار نمی‌گیرد. چیزی که اساساً باید از اقتصاد اجتماعی درک شود نیز همین بخش می‌باشد. فروکاستن اقتصاد به سطح فعالیت‌هایی صرفاً سودآور توسط اقتصاد سیاسی کاپیتالیستی (اگر توجه نماییم که چه کسی آن را وضع نموده، ماهیت واقعی آن را بهتر درک خواهیم کرد)،

^۱ در متن به صورت kullanım değeri Ekonomisi آمده با معنای «اقتصاد دارای ارزش کاربردی» که مقصود اقتصاد کاربردی است در مقابل اقتصاد سودمحور و کالایی.

یک دروغ متولوژیک است که کیفیت واقعی اقتصاد را تحریف می‌نماید. تفکیک اقتصاد به اشکالی همچون اقتصاد کاپیتالیستی، اقتصاد ملی، اقتصاد «دولتی، تجاری، مالی یا صنعتی»، اقتصاد «زراعی، شهری و روستایی» و اقتصاد گلوبال، واقعیت را چندان بازتاب نمی‌دهند. متمایزسازی‌هایی به شکل اقتصاد خصوصی و اقتصاد جمعی [یا کلکتیو] نیز ساختگی هستند. تعریف اقتصاد به صورت اقتصاد بازار و اقتصاد کاربردی، به تعریفی واقع‌گرایانه بسیار نزدیک‌تر می‌باشد. در حالی که در دوران پیشاتاریخ، اقتصاد مربوط به ارزش کاربردی تنها معیاری بود که مصداق و اعتبار داشت، اقتصاد مربوط مبادله در بازار نیز بیشتر در دوران تاریخی توسعه می‌یابد. کالایی نمودن اکثریت قریب به اتفاق ارزش‌های اجتماعی از طرف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، با هدف استثمار و سود بوده و پدیده‌ای نوین اما سرطانی است. فروپاشی جامعه و حالت همیشه کائوتیک و بحران‌زده به خود گرفتن آن، از همین واقعیت نشأت می‌گیرد. نوع انسان، صدها هزار سال تنها با اقتصادی آشنا بوده که پیرامون ارزش کاربردی شکل گرفته است.

جامعه‌ی خاورمیانه هم در دوران پیشاتاریخ و هم بعد از آن، برای هر دو ارزش اقتصادی دارای شانس پیشاهنگی بوده است؛ از چپستی اقتصاد آگاه است. چیزی که از درک آن دچار زحمت می‌شود، قتل‌عام اقتصاد راستین و بلایایی است که کاپیتالیسم خون‌آشام تحت نام اقتصاد بر سرش آورده است. موجودیت در رأس قرارگرفته‌ی کاپیتالیسم، موردی اغماض‌ناپذیر جهت حیات اقتصادی نیست؛ بلکه بلایی بر سر حیات اقتصادی است و سرطان آن به‌شمار می‌آید. وقتی به تحلیل فعالیت‌هایی که با هدف سودآوری در حوزه‌های نفت، گاز، آب، اتوموبیل و نظیر آن - که محیط‌زیست را تخریب نموده و جامعه را در جنگ غرق می‌نمایند- پردازیم، این واقعیت بهتر فهم‌پذیر می‌شود. همچنین تبدیل بیش از نیمی از جامعه به توده‌های بیکار، بی‌پیشه، مهاجر و بی‌خانواده، سبب می‌شود تا بزرگی و حجم فلاکت بهتر درک گردد.

بنابراین کاپیتالیسم‌ستیزی قبل از هر چیز مستلزم مخالفت با انحصارگری است. این نیز، اجتماعی‌بودنی دموکراتیک، سوسیالیست (درک این اصطلاح به صورت جامعه‌گرایی صحیح‌تر می‌باشد) و برابر-آزاد را با خود به همراه می‌آورد. چیزی که موضوع بحث است، ایجاد دوباره‌ی جامعه تحت این عناوین و صفات نمی‌باشد. جوامع، به صورت اجتماعات (خانواده، قبیله، مذهب، عشیره و ملت) از هزاران سال بدین سو وجود دارند. مورد بایسته این است که در شرایط مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، دفاع از این اجتماعات را بر شرایط مدرنیته‌ی دموکراتیک انطباق داده و در صورت لزوم دوباره بسازیم؛ همچنین «جامعه‌ی

متشکل از اجتماعات دموکراتیکِ انحصارستیز- کاپیتالیسم‌ستیز، «جامعه‌ی اقتصادی» و «جامعه‌ی سوسیالیستی دموکراتیک» را در گستره‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیکِ آلترناتیو قرار دهیم. مجدداً بایستی گفت: مورد مهم، کثرت اسامی نیست بلکه موجودیت جوهری است. شفاف‌سازی در این زمینه، اولین مقدمات^۱ برنامه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشد. جوامع خاورمیانه از این رویکرد بیگانه نیستند. چیزی که از آن بحث می‌شود این است: طبیعت اجتماعی‌ای که هزاران سال است در درون آن زیسته‌اند، به صورت گفتمانی علمی به خود آنها ارائه شود. این به معنای مشاهده‌ی خویش در آینه‌ی علم و [تابلوی] اراده‌ی معطوف به حیات آزاد؛ همچنین مدیریت خویش در آن چارچوب است!

اجتماعات قبیله‌ای و عشیره‌ای را به هیچ وجه نباید کوچک شمرد. تا زمانی که جوامع به زندگی ادامه دهند، چنین فرم‌هایی همیشه وجود خواهند داشت. حتی امروزه نیز می‌توان سازمان‌های جامعه‌ی مدنی را به عنوان عشایر و قبایل مدرن ارزیابی نمود. امکان اینکه مذاهب سنتی را از منظر امروزین، نوعی آکادمی و انستیتوی علمی تلقی کنیم وجود دارد و این امری بامعناست. می‌توان ملت‌ها را نه صرفاً به صورت دولت-ملت بلکه به عنوان جوامع دموکراتیک «چند زبانی، چند اتنسیته‌ای، چند دینی و چند وطنی» ساخت و بدین شکل بدان‌ها نگریست. عموماً انحصارگری و خصوصاً انحصارگری کاپیتالیستی و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است که این اشکال اجتماعات سنتی را در بطن خاورمیانه به سوی نزاعی خونین و لاینحل سوق می‌دهد. مدرنیته‌ی دموکراتیک این اجتماعات را نه به صورت فرم‌های قدیمی عقب‌مانده‌ای که باید از میان برداشته شوند، بلکه برعکس به صورت ارزش‌های بنیادین اجتماعی‌ای که باید آن‌ها را دموکراتیزه نمود و از موجودیت آن‌ها بهره‌مند شد، در گستره‌ی خویش جای می‌دهد.

در جوامع خاورمیانه، خلق‌های «بدوی، ترکمن و کرمانج» به سبب محدودیت یافتن تدریجی بینه‌ی عشیره‌ای، به ترتیب از قومیت «عرب، ترک و کُرد» تشکیل شده و رفته‌رفته خصوصیت عشیره‌ای و قبیله‌ای‌شان کمرنگ گشته است؛ این خلق‌ها، همانند خمیرمایه‌ی اساسی دموکراتیزاسیون و جامعه‌ی دموکراتیک می‌باشند. جنبش مبتنی بر سیاست و ایدئولوژی دموکراتیک، قبل از هر چیز بایستی به سازماندهی این اقشار پردازد. این اقشار، از جمله نیروهای اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشند. همچنین یک وظیفه‌ی تاریخی و اجتماعی اغماض‌ناپذیر این است که به عنوان مکان اساسی ادیان تک‌خدایی، تمامی مذاهب، به‌ویژه اقلیت‌هایی اعم از ایزدی‌ها، علوی‌ها، سُریانی‌ها، ارمنی‌ها، هلن‌ها و یهودیان را به عنوان

^۱ Premise: معادل Öncül در ترکی؛ فرض، قضیه (در منطق)، مقدمات، پیش فرض.

گنجینه‌های فرهنگی منطقه ارزیابی نماییم، هر کدام از آن‌ها را به صورت یک انستیتو یا آکادمی احیا کنیم و تحت هر شرایطی، با شناخت امکان حیات «مساوات‌طلبانه، آزاد و دموکراتیک» برای پیروان‌شان، آنها را در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک بگنجانیم.

یک وظیفه‌ی اساسی تاریخی و اجتماعی (فرا دولت-ملتی) این است که جامعه‌ی ملی و بزرگ «عرب، ترک، گُرد و فارس» منطقه از بیماری ناسیونالیسم و ملیت‌گرایی دور نگه داشته شود و جهت‌رهایی آن از دام دولت-ملت تلاش شود، تا بدین ترتیب به‌عنوان ملت بزرگ ملت‌ها (نوسازی دموکراتیک و مدرن‌امت) که به اندازه‌ی خودویرژگی‌هایش دارای جهانشمولیت است، در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک بر ساخته شود. یکی از مقدس‌ترین وظایف تاریخی و اجتماعی این است که اسلام و امت آن در چارچوب مدرنیته‌ی دموکراتیک از یک صافی رفرم دموکراتیک واقعی گذار داده شود، از یک استثمار خونین، فتح‌گرا و قدرت‌گرا (اسلام سلطنتی) رهایی بخشیده شود و به صورت یک امت «فرا دولت-ملت» دموکراتیک، برابر و آزاد، نوسازی گردد.

بنابراین رویکرد و پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک و تکیه‌گاه تاریخی‌اش یعنی تمدن دموکراتیک - که ارزش‌های دموکراتیک، آزاد و مساوات‌طلب را در برابر «مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و تمدن‌گرایی سنتی تکیه‌گاه آن» مبنا قرار می‌دهد - نه تنها میسر است، بلکه حقیقت حیاتی آزادی موجودیت اجتماعی است. حقیقت، همان نمود و تبلور آزاد شدن موجودیت اجتماعی است. مقوله‌ی لازمه جهت محسوس شدن آن، آغاز به برساختی علمی در زمینه‌ی حقیقت علوم اجتماعی (در شکل صحیح آن) است. نظیر آنچه در طول تاریخ شاهد بوده‌ایم، امروزه نیز هیچ جنبش و ایدئولوژی‌ای تا زمانی که در بطن حقیقت خویش سازماندهی نشود و بر پایه‌ی اغماض ناپذیر بودن «حیات آزاد» پیش نرود، نمی‌تواند به گونه‌ای موفقیت‌آمیز عمل نماید. مقدس‌ترین وظیفه این است: تاریخ جامعه‌ی خاورمیانه را که به اندازه‌ی انسانیت قدمت دارد، همراه با همه‌ی غنایش، با ارزش‌های اجتماعی مدرنیته‌ی دموکراتیک ترکیب نمود؛ بدین ترتیب خاصه در برابر هژمونی‌گرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی - که امروزه حتی یک روزنه‌ی اجتماعی باقی نگذاشته که ذهنیت و اراده‌اش را بدان انتقال نداده باشد - قد علم نمود، به دفاع ذاتی پرداخت و برساخت‌های دیگراره‌ای را متحقق ساخت.

ب. جامعه‌ی اکولوژیک - اقتصادی در مقابل صنعت‌گرایی

سلطه‌گری صنعتی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر روی اقتصاد - که معنایی به شکل انقلاب صنعتی بدان بخشیده است - تنها به صورت هژمونی‌گرایی اقتصادی برقرار نمی‌گردد؛ بلکه بر

روی انحصارگری ایدئولوژیک و انحصارگری در حوزه‌ی قدرت نیز تأثیرات مهمی دارد. به عبارت دیگر، بسنده به اینکه صنعت‌گرایی در معنایی محدود به عنوان منطق تکنولوژیک مورد ارزیابی و تحلیل قرار گیرد، منجر به اشتباهاتی اساسی شبیه «تقلیل‌دهی کاپیتالیسم به اقتصاد» می‌گردد. نقش ویژه‌ای که کاپیتالیسم به صنعت‌گرایی بخشیده است، به زانو درآوردن عموماً جامعه‌ی اقتصادی و خصوصاً جامعه‌ی زراعی- روستایی است. صنعت‌گرایی، در این زمینه به صورت انحصار ایدئولوژیک و انحصار در حوزه‌ی قدرت عملی می‌گردد. هرچه جامعه‌ی اقتصادی رو به تحلیل می‌رود، قانون بیشینه سود کاپیتالیسم آغاز به کار می‌نماید. این نیز به طور مختلط با انحصارگری دولت- ملت توسعه می‌یابد. تا زمانی که تحلیل کاپیتالیسم بر روی سه پایه‌ی مدرنیته صورت نگیرد، ایجاد اشتباهات و کاستی‌های اساسی به نام علوم اجتماعی و در سیاست عملی گریزناپذیر می‌باشد.

به واسطه‌ی اقدامات دوست ساله‌ی اخیر، به اندازه‌ی کافی نتایج تحلیل رفتن و فروپاشی ناشی از «تحت‌هژمونی صنعت‌گرایی قرارگرفتن» جامعه و اقتصاد انسانی - که مطابق قانون بیشینه سود صورت گرفته - آشکار شده است. یکی از نتایجی که توسط علم‌قادر به تشخیص آن شده‌اند این است که صرفاً تخریب ناشی از گرم شدن گلوبال زمین، هر ساله «قیامت» را نزدیک‌تر می‌نماید. چشمان ذهنیتی که به سبب شوونیسم صنعت‌گرایانه کور و بی‌بصیرت گشته است، قادر به دیدن ساختار اکولوژیک اغماض‌ناپذیر «جامعه و بافت اقتصادی آن» نیست. نمی‌تواند معنای این ساختار را درک نماید. اجرا و تطبیق‌دهی صنعت‌گرایی بر تمامی بافت‌های اجتماعی (می‌توان آن را عرصه‌ها و نهادهای اجتماعی نیز عنوان نمود) و حیات اقتصادی، که جهت استمرار یابی قانون بیشینه سود صورت می‌گیرد، از خشونت [نظام] قدرت خطرناک‌تر می‌باشد.

صنعت‌گرایی ماهیتاً به معنای اجرای اصول و قواعد نظری- عملی «فیزیک، شیمی و بیولوژی» بر جامعه و به‌ویژه ساختار اقتصادی آن می‌باشد. این نیز نفی طبیعت اجتماعی که بسیار متفاوت است را به همراه می‌آورد. طبیعت اجتماعی نمی‌تواند نظامی را که در پی بیشینه سود است، به مدتی طولانی حمل نماید. به‌ویژه کاربست طولانی مدت قواعد و مقررات طبیعت ابژکتیو^۱، به معنای خروج از حالت جامعه می‌باشد. فردگرایی کاپیتالیستی این واقعیت را اثبات می‌نماید. قواعد مربوط به سازوکارهای طبیعت اجتماعی مختص به خویش [یا خودویژه] می‌باشند. به صورت اخلاقی و سیاسی عمل می‌نمایند. رویکرد صنعت‌گرایانه دیر یا

زود ضوابط و سازوکارهای اخلاقی و سیاسی را از بین می‌برد. مسئول بیکاری، بحران و شکاف میان درآمدها در اقتصاد می‌باشد. فاکتورهای اصلی‌ای که علم اکولوژی را پدید می‌آورند، از همین واقعیت صنعت‌گرایی که به‌طور خلاصه تعریف گشت، نشأت می‌گیرند. جامعه‌ی عصر صنعتی اگر در کلیه‌ی عرصه‌ها به اکولوژی توجه ننماید، نمی‌تواند حیاتش را ادامه دهد. همان‌گونه که قوانین اساسی دموکراتیک در راستای محدودسازی لویاتان (هیولای دولت- ملت) هدفمند هستند، چیزی که هیولای صنعت‌گرایی را محدودیت بخشد نیز اکولوژی می‌باشد. بایستی به‌خوبی دانست که در دوران پیش از عصر صنعتی، حیات تمامی جانداران و از جمله نوع انسان نیز، به‌واسطه‌ی شعور و آگاهی غریزی (تیزترین هوش عاطفی) یک حیات اکولوژیک است. جاندارانی که اکولوژیک نباشد، نمی‌تواند از نابودی رهایی یابد. بدون شک هر جاندار دارای یک هوش اکولوژیک مختص به خویش می‌باشد. می‌توان صنعت‌گرایی را به‌عنوان عصر عصیان در برابر حیات اکولوژیک نیز ارزیابی نمود. عصیان در برابر اکولوژی نیز به معنای رفتن به سمت «قیامت» می‌باشد. روز قیامتی که ادیان از دیرباز درباره‌ی آن خبر داده‌اند، اساساً با خروج جوامع از حالت اکولوژیک در ارتباط می‌باشد.

جامعه‌ی خاورمیانه در امر تطبیق‌دهی خویش با حیات اکولوژیک، دارای نقش پیشاهنگی می‌باشد. حکایت‌های آدم- حوا و نوح خبر از بلایای اکولوژیک می‌دادند. در فرهنگ پیامبری، حیات اکولوژیک نقشی اساسی ایفا می‌نماید. پیامبران، حیاتی خارج‌شده از حالت اکولوژیک را با صفات «محشر آسا، فرعون‌ی، نمرودی و نفرینی» ارزیابی می‌نمایند و این یک قاعده‌ی بنیادین اجتماعی است که هنوز هم باید مصداق داشته باشد. بدون وجود این قواعد، تداوم‌پذیری جوامع با خطر مواجه می‌گردد. عدم رسیدن فناوری صنعتی موجود در جامعه‌ی خاورمیانه به سطح اندوستریالیسم، علی‌رغم اینکه از هزاران سال بدین سو از فناوری صنعتی نیز استفاده می‌نماید، در پیوند با فرهنگ معنوی منطقه و ساختار اخلاقی آن است. عصیان در برابر طبیعت با عصیان در برابر خداوند همسان دانسته شده است. در فرهنگ غرب، عصیان در برابر طبیعت و حکم‌راندن بر آن، از اصول ظهور فلسفه‌ی آنان (فلسفه‌ی دکارت) می‌باشد. اما در جامعه‌ی شرقی همخوانی و سازگاری با طبیعت، از اصول بنیادین است. اقدام علیه طبیعت و دست‌برداشتن از حکم‌رانی بر آن، جوهره‌ی ترقی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. مرحله‌ای که بدان وارد شده‌ایم، این است که از هم‌اکنون در تمامی حوزه‌های حیات اجتماعی به مرزهای تداوم‌ناپذیری رسیده‌ایم.

بنابراین سنت اجتماعی خاورمیانه در برابر اکولوژی [یا زیست‌بوم] حساس و هوشیار بوده و با آن همخوانی و سازگاری دارد. وظیفه‌ای که باید به‌جای آورد این است که با بازسازی

جامعه‌ی اکولوژیک، به تقابل با رویکردهای فتح‌گرایانه، نابودکننده و اشغال‌گر کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی پرداخت. اسلحه‌ی اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک، مبنا قرار دادن اقتصاد و جامعه‌ای با ماهیت اکولوژیک است. نقش تاریخی صنعت‌گرایی در خاورمیانه، تحلیل‌بردن و نابودسازی جامعه‌ی زراعی سنتی ده‌ها هزار ساله می‌باشد. جامعه زراعی- روستایی و اقتصاد مربوط به آن که تا پنجاه سال قبل نیز بخش اصلی اقتصاد و جامعه را تشکیل می‌داد، در تاریخ متأخر و نزدیک به روزگار ما به سرعت تحلیل داده می‌شود، به سوی ورشکستگی و بیکاری سوق داده می‌شود، در بدی‌ها غرق می‌گردد و ناچار از مهاجرت می‌گردد. تحلیل‌بردن، فروپاشاندن و پاکسازی، ناشی از خصومتی است که با این جامعه دارند. بدون ازهم‌فروپاشاندن جامعه‌ی زراعی- روستایی، قادر به تکرار موفقیت‌های گلوبال کاپیتالیستی که در سایر مناطق جهان به دست آورده‌اند نیستند، همچنین همانند نمونه‌ای که اکنون با آن دست‌به‌گریبانند (ترسی که از جامعه‌ی اسلامی دارند، اسلام‌هراسی^۱) با تهدید رویارو می‌شوند.

در جنگ‌های هژمونی‌گرایانه‌ی امپریالیسم و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه، صنعت‌گرایی نقشی اساسی ایفا می‌نماید. جنگ‌های صورت گرفته بر سر آب و نفت، نمونه‌ای از این جنگ‌ها می‌باشند که حالت تپیک یافته‌اند. در آینده، جنگ بر سر آب شدت خواهد یافت. تحول کاپیتالیستی‌محور در امر کار بر روی زمین‌ها و اراضی، یک حوزه‌ی بنیادین دیگر جنگ را تشکیل خواهد داد. جدانمودن روستائیان از زمین را بایستی به‌عنوان یک جنگ درک نمود. هدف فتح دویست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پایان‌دادن به موجودیت فرهنگ زندگی‌ای است که پانزده‌هزار سال است رودخانه‌ی مادری انسانیت را پدید آورده و بخش اصلی آن را جامعه‌ی زراعی تشکیل داده است. باید گرایش به نسل‌کشی فرهنگی را در همین واقعیت جست. دفاع از جامعه به معنای آن است که در برابر نسل‌کشی اعمالی از سوی مدرنیته، از طریق آزادسازی و دموکراتیزه کردن این فرهنگ بزرگ زندگی، از جامعه دفاع شود. هنگامی که تاریخ تمدن به‌عنوان جنگ‌های انحصارگرایانه ارزیابی گردد، اهمیت حفظ موجودیت جماعت‌های قبیله‌ای و دینی که فرم‌های اساسی نیروی تمدن دموکراتیک‌اند، بهتر درک خواهد گردید. آشکار است که وقتی تاریخ تمدن از طریق چنین دیالکتیکی معنا بخشیده شود، به گونه‌ای صحیح‌تر می‌توان جنگ‌های کنونی را تحلیل نمود. دیده خواهد شد که آنچه جنگ‌های عشیره‌ای و مذهبی نامیده می‌شوند، هر چند دچار

^۱ Islāmofobi ترس از اسلام. Phobia به معنای ترس و رعب است؛ ترسی غیرعادی در مقابل یک مقوله، شیء یا وضعیت

انحراف گشته باشند، به معنای دفاع جامعه از موجودیت و هویت خویش می‌باشند. نتیجه‌ای که از این بازگویی پیچیده باید گرفت درک این نکته است: صنعت‌گرایی که به صورت برگزیده‌ترین ابزار رهایی‌بخش ارائه داده می‌شود، یک لویاتان واقعی است.

هنگام بحث از جوامع و تمدن‌های خاورمیانه، دو عنصر اکولوژیک [یا زیست‌بومی] اساسی به ذهن متبادر می‌شوند: سیستم سلسله‌کوه‌های توروس- زاگرس و سیستم رودخانه‌ای نیل- فرات- دجله- پنجاب. جامعه‌ای که این دو سیستم آن را تغذیه می‌نمایند، هم‌اکنون یکی از تراژیک‌ترین دوران‌های حیات خویش را می‌گذراند. ملی‌گرایی، دین‌گرایی و کمونیسم رئال^۱، همیشه خویش را منجی و رهایی‌بخش نشان دادند. نتیجه‌ای که به وجود آمد این است که زمان حال، بارها حسرت «بازگشت گذشته» را ایجاد می‌نماید. هنگامی که تجزیه و تحلیل اشتباه باشد، به بار آمدن چنین نتیجه‌ای گریزناپذیر می‌باشد. این ایدئولوژی‌های انحصارگر که به درک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه به‌عنوان یک «کلیت» و نه «مدت ساختاری» حتی نزدیک هم نمی‌شوند، هنگامی که نوبت به صنعت‌گرایی می‌رسد، چنان‌که گویی در نزد خدایی مشترک به همدیگر رسیده باشند، در برابر آن به سجده می‌افتند. چون ایدئولوژی‌های مورد بحث مطمئن هستند که صنعت‌گرایی (دومین صفت بزرگ خدای سکولار، پس از دولت- ملت، صنعت‌گرایی می‌باشد) دروازه‌های بهشت را می‌گشاید، به پرستش آن می‌پردازند. بیش از هر چیز با توجه به وضعیت کاتولیک امت این خدای سکولار نوین است که می‌توان پی برد «حیاتی را که به گونه‌ای اشتباه‌آمیز طرح‌ریزی شده، نمی‌توان صحیح زیست». بدون شک، این خدا بی‌رحم‌تر از خدایان اعصار پیشین است. می‌توان پایان‌یافتن یک فرهنگ حیاتی را که بیش از پانزده‌هزار سال است برای انسانیت پیشاهنگی می‌نماید، به‌نوعی تعبیر به قیامت نمود. مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان یک آنتی‌تزی، هنگام گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناگزیر است که در چارچوب این رهنمود تاریخی به مسائل بنگرد؛ برای آنکه خود را به‌عنوان حالت کنونی این تاریخ، به گونه‌ای «آزادانه، مساوات‌طلب و دموکراتیک» برسازد و بیافریند، موظف به کسب تمام گفتمان علمی و ساختار سازمانی آن است.

در مرحله‌ی سیصد ساله و قاطعیت‌یافته‌ی سیستم وستفالی (اولین هسته‌ی توازن دولت- ملت) که در سال ۱۶۴۸ به‌عنوان راه‌حلی جهت وضعیت کاتولیک پس از جنگ‌های دهشتناک مذهبی تنظیم گشته بود، تأسیس اتحادیه‌ی اروپا در نتیجه‌ی درس‌های آموخته‌شده از جنگ‌ها و تخریباتی که بیلان آن از تمامی تاریخ انسانیت بیشتر بود، آغاز گردید.

همان‌گونه که نظام وستفالی به‌عنوان آنتی‌تز جنگ مذاهب ایجاد شده است، نظام اتحادیه‌ی اروپا نیز به‌عنوان آنتی‌تز نظام دولت-ملت وستفالی ایجاد می‌گردد و می‌کوشد تا قاطعیت دولت-ملت را نه از طریق انقلاب بلکه از راه رفرم متحول سازد. اتحادیه‌ی اروپا عنوان این پروسه‌اند: رهایی از فاشیسم دولت-ملت که طی جنگ جهانی دوم به اوج رسید و منجر به نسل‌کشی گردید، از طریق عملی اصلاح‌طلبانه؛ و بر ساخت دوباره‌ی خویش به‌عنوان [نظام] حقوقی حقوق بشر و مجمع دولت-ملت‌های دموکراتیک. اما چون این اقدام را بر مبنایی غلط آغاز نموده است، قادر به ژرف‌سازی اهداف خویش نگردیده و نتوانسته است حتی یک کنفدراسیون بسیار سست‌پایه را نیز تشکیل دهد. دلیلش این است که از یک ذهنیت کاملاً صنعت‌گرایانه نظیر «اتحادیه‌ی فولاد و زغال‌سنگ»^۱ آغاز به کار کرده است. پیرامون چنین اتحادیه‌ای، نمی‌توان حقوق بشر و جامعه‌ی آزاد و مساوات‌طلبی را در چارچوب اهداف دولت-ملت دموکراتیک ایجاد نمود. مورد مهم این است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در سرزمین مادری خویش نیاز به رفرم را احساس می‌کند. اتحادیه‌ی اروپا پس از آزمودن اینکه نمی‌توان با ساختار هژمونیک قاطع قدیمی، نظام-جهان را اداره کرد به مرحله‌ی رفرم وارد گردید؛ ورود آن به مرحله‌ی رفرم نیز رویدادی است که تأثیری تعیین‌کننده بر نظام خواهد نهاد. غیر از اتحادیه‌ی اروپا، هیچ نیروی مدرنیته‌ای نتوانسته نیاز به ایجاد رفرم در خویش و قابلیت آن را به‌طور ماهوی نشان دهد و این ناشی از شاکله‌بندی قاطع هژمونی می‌باشد. چنین به نظر می‌رسد که سایر نیروهای مدرنیته تا زمانی که به پایه‌های بنیادین نظام پایبند باقی بمانند، چاره‌ی دیگری جز پیروی از اتحادیه‌ی اروپا ندارند.

بنابراین داشتن انتظار تحولی رفرمیستی از خود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که دو‌یست سال است تلاش بر استقرار نظام خویش در خاورمیانه می‌نماید، واقع‌گرایانه دیده نمی‌شود. اما در همکاری با اتحادیه‌ی اروپا می‌تواند یک امکان رفرم را تجربه نماید. در این صورت نیز وضعیت بحران‌زده و کاتوئیک منطقه پیوسته تعمیق می‌یابد. واقعیت امروزی این قضاوت را تصدیق می‌نماید. به همین سبب جهت رفرم، گذار از نظام اتحادیه‌ی اروپا یک شرط می‌باشد. نه جریان تاریخی خاورمیانه و نه شرایط امروزی اجتماعی آن، جهت رفرم‌هایی از نوع اتحادیه‌ی اروپا مساعد نمی‌باشند. به سبب همین واقعیت است که راه‌های نوینی جستجو می‌شوند. بارها تأکید نمودیم که راه‌هایی همچون اسلام رادیکال، جمهوری اسلامی و جماعت‌ها، نه از نظر تئوریک و نه پراکتیک دغدعه‌ی گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را

^۱ اولین پایه‌های تشکیل اتحادیه‌ی اروپا با تشکیل «اتحادیه‌ی فولاد و زغال‌سنگ» آغاز گردید.

ندارند. کلان‌برنامه‌ی آن‌ها، یک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با جَلای اسلامی می‌باشد. یعنی دغدغه‌ی آنها تصاحب دولت و جامعه بر مبنای مبدل‌شدن به سلفی‌های نوین اسلام و یا پروتستان (کالونیست)‌های^۱ آن است. می‌خواهند چیزی را که لائیک‌ها از طریق دین سکولار یعنی ملی‌گرایی در پی انجام آن بودند ولی کاملاً موفق به انجام آن نگردیدند، با نقاب اسلامی کامل نمایند. ماهیت‌شان دقیقاً یک چیز است، و آن مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد.

سوسیالیسم رئال به‌عنوان جناح چپ لائیسیت، بالذاته مسئله‌ای به‌نام مخالفت با مدرنیته ندارد. تمامی چیزی که می‌خواهد انجام دهد، جایگزین‌سازی کاپیتالیسم دولتی به‌جای کاپیتالیسم لیبرال می‌باشد. نتیجه‌ی این امر، ساختن مدرنیته‌ای بی‌رحم‌تر و مخرب‌تر از کاپیتالیسم لیبرال شد.

بنابراین طرح آنتی‌تزد مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، جهت‌گذار از بحران و وضعیت کائوتیکی که هر روز بیش از پیش تعمیق می‌یابد، در رأس احتمالات معتبر قرار دارد. شرایط تاریخی و اجتماعی خاورمیانه، شانس تحقق این احتمال را افزایش می‌دهد. شعار بنیادینی که می‌توان در ارتباط با شرایط ملموس در حال جریان تعیین نمود، این است: «یا بحران و کائوس مستمر، یا مدرنیته‌ی دموکراتیک!» درس مهمی که از آزمون اتحادیه‌ی اروپا می‌توان گرفت این است که یک حلقه‌ی برون‌رفت رفرمیستی برآمده از جامعه‌ی اقتصادی را به‌دست آورده است. با فاصله‌گیری و پیشرفتی که از اینجا حاصل آید، می‌توان بر ساخت‌های اجتماعی و سیاسی دیگری را صورت داد. اگر توجه نماییم که فولاد و زغال سنگ لوازم بنیادین صنعت‌گرایی هستند، بهتر می‌توانیم تضاد آن با جامعه‌ی اکولوژیک را درک نماییم. دلیل ساختارینی که مانع از رسیدن اتحادیه‌ی اروپا به جامعه‌ی اکولوژیک می‌گردد نیز همین است. اجتماعاتی که بر مبنای فولاد و ذغال سنگ ساخته شوند، ضد اکولوژیک می‌باشند. پیداست که ایجاد رفرم در نظام به‌تنهایی کافی نیست. البته اگر هدف، جامعه‌ی اکولوژیک باشد!

هنگامی که در خاورمیانه یک گام امروزمین و مشخص مدرنیته‌ی دموکراتیک بر مبنای شرایط تاریخی و اجتماعی منطقه برداشته شود، شانس توسعه و بالندگی آن وجود خواهد

^۱ Calvinism: یکی از شاخه‌های مذهب پروتستان است. نام دیگرش «مسیحیت اصلاحی» است. رهبر و بنیانگذار این مذهب ژان کالون (جان کالوین) فرانسوی‌الصل بوده است؛ وی با مطالبی که در مورد الهیات می‌نوشت شناخته می‌شد. کالونیسم که محصول دوران اصلاح‌طلبی است، به فعالیت افزون، محافظه‌کاری، تجارت خارجی و امور دنیوی اهمیت داده و با رویکردی که به اخلاق داشت، یکی از فاکتورهای مهمی بود که راهگشای توسعه‌ی کاپیتالیسم در اروپا گشت. از منظر کالون، آدمی بنیانش بر تباهی و گناهکاری نهاده شده و بی‌یاری خدا توان خودرهایی ندارد. امروزه کالونیست‌ها در این کشورها پرشمارترند: آمریکا، هند، اسکاتلند، آفریقای جنوبی، اندونزی، سوئیس، کانادا، استرالیا و کره‌ی جنوبی.

داشت. البته که کپی از روی نسخه‌ی خارجی نمی‌تواند موفقیت‌آمیز باشد. اینکه در دو‌یست سال اخیر کپی‌های مدرنیته دچار زحمت گشته و نتوانسته‌اند استوار بمانند، قضاوت مزبور را تصدیق می‌نماید. محیط اکولوژیکی که جامعه‌ی نوسنگی و آنتی‌تزش یعنی تمدن در آن رشد نمودند، عرصه‌ی تمدن و مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز هست. عرصه‌های تمدن مرکزی پنج‌هزار ساله‌ای که در درّه و وادی رودخانه‌های نیل، دجله، فرات و پنجاب ایجاد شده‌اند، امروزه مراکز بحران منطقه‌ای می‌باشند. دولت-ملت‌هایی که در دو‌یست سال اخیر به‌عنوان محافظه‌کارترین پایه‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ساخته شده‌اند، عامل اساسی این بحران می‌باشند. به سبب اینکه این دولت‌ها قابلیت رفرم‌هایی با پیروی از اتحادیه‌ی اروپا را ندارند، بحران‌ها و فواصل کائوتیک به‌واسطه‌ی شکست‌های شدید در حال رشد هستند. ایالات متحده‌ی آمریکا-اتحادیه‌ی اروپا که هژمونی متحد نظام به‌شمار می‌آیند، علی‌رغم تلاش‌های خود، در زمینه‌ی یافتن راه برون‌رفت دچار دشواری گردیده و قادر به بازسازی دولت-ملت نیستند. این وضعیت هم بحران گلوبال را ژرفا و استمرار می‌بخشد و هم بالعکس از آن تأثیر پذیرفته و پیچیدگی کائوتیک را بیشتر می‌نماید. بنابراین بحران ساختارین نظام بیشتر از همه جا در سرزمین مادری تمدن مرکزی ماندگاری کسب می‌نماید. گویی انتقامش را می‌گیرد!

نمی‌توان انکار نمود که یک جنگ جهانی سوم در حال جریان است که خصوصیات مختص به خویش را داراست. این جنگ، از نظر گستره و مدت‌زمان، از هر دو نمونه‌ی اول عمیق‌تر و طولانی‌تر می‌باشد. پتانسیل خودنوسازی سیستم در منطقه نه یافت می‌شود و نه تشکیل می‌گردد. چیزی که روی می‌دهد، پوسیدگی و واپاشی است. تحت این شرایط قوی‌ترین احتمال برون‌رفت این است: مدرنیته‌ی دموکراتیک که تمامی اندوخته‌های فرهنگی سرکوب‌گشته‌ی روزگاران گذشته یعنی از زمان توسعه‌ی تمدن سومر-به‌عنوان آنتی‌تزش عصر نوسنگی- تا مدرنیته‌ی کاپیتالیستی روزگار ما را مینا قرار می‌دهد، ابتدا خویش را به‌صورت تزدراورد و سپس به‌عنوان آنتی‌تزش علیه نظام کار کند.

چرخه‌ی تزد-آنتی‌تزد- سنتز ناچار است بار دیگر در بطن جریان مرکزی تاریخ، به چرخش درآید. به‌طور مشخص می‌توان گفت، نیازی شدیدی وجود دارد تا در زمینه‌ی فرهنگی که از درّه‌های دجله- فرات بهره برده و همیشه به‌گونه‌ای کلیت‌مند زیسته است، یک برون‌رفت و ظهور کلیت‌مند دیگرباره صورت بگیرد. این نکته بحث‌ناپذیر و غیر قابل تردید است: ترسیمات ساختگی‌ای که امروزه مرزهای جمهوری ترکیه، عراق و سوریه نامیده می‌شوند، میراث به‌جامانده از هژمونی غالبان جنگ جهانی اول یعنی انگلیس و فرانسه می‌باشند؛ و تجزیه‌ی این گونه‌ی فرهنگ تاریخی- اجتماعی یک امر ضروری جهت سیاست

ژئواستراتژیکی «تفرقه بیانداز و حکومت کن» است. بدون درک عمیق ساختگی بودن این مرزها و تمامی نتایج آن، نمی‌توان در هلال حاصلخیز تاریخ، اتحادیه‌های فرهنگی بامعنایی را ساخت. بزرگ‌ترین حماقت این است که قداست این مرزها (نامقدس‌ترین ترسیمات شوم و بدین حاصل از هژمونی بیگانه) را باور کنی و نتوانی تبت و خرد لازمه جهت یک برون‌رفت و گام فرهنگی کلیت‌مند را نشان دهی. مقصود از کلیت فرهنگی، فرهنگی مادی و معنوی است که پیرامون ارزش‌های دموکراتیک، آزادی و برابری پدید آید. چنین فرهنگی باید از طریق ذهنیت مبتنی بر «ناسیونالیته‌ای که ملی‌گرایانه [یا ناسیونالیستی] نیست، دینی‌بودنی که دین‌گرایانه نیست، اجتماعی‌بودنی که جنسیت‌گرایانه نیست و علمی‌بودنی که پوزیتیویستی نیست»، مورد تفسیر واقع گشته و ساخته شود.

ایجاد «کمون زراعت، آب و انرژی دجله- فرات» به‌عنوان اولین گام در این زمینه، می‌تواند برای پیشرفت کلیت‌مند هم تاریخی و هم اجتماعی آن، پاسخ متناسبی باشد. می‌دانیم وقتی که این اتحادیه ایجاد گردد، جامعه‌ی تاریخی معجزاتی را خواهد آفرید [و همچون گذشته که] گهواره‌ی همه‌ی قداست‌ها بوده است^۱، این بار نیز همان نقش را ایفا خواهد نمود. آشکار است که این کمون، مبنایی کافی جهت توسعه‌ی جامعه‌ی اکولوژیک- اقتصادی ایجاد می‌نماید و پتانسیل نیرومندی را تشکیل خواهد داد. همراه با این مدل کمونال اقتصادی، می‌توان در هر عرصه‌ی جامعه‌ی کمون‌های مشابهی را ایجاد نمود. مدل «کیبوتص»^۱ که در اسرائیل اجرا می‌شود، نیرویش را از همین خصوصیت کمون می‌گیرد. در سرتاسر تاریخ، حیات اقتصادی اکثراً به شیوه‌ی کمون بوده است. لیبرالیسم کاپیتالیستی هرچند می‌خواهد تحت نام «خلاقیت و اقدام شخصی» مهر فردگرایی را بر تولید بزند، اما تولید عمدتاً بر اساس واحدهای کمونال و در رأس آن کارخانه‌ها صورت می‌گیرد. تفاوت، در نظام فردگرا و سودمحور می‌باشد. هنگامی که از سودگرایی گذار صورت گیرد و یا به سطح حداقل کاهش داده شود، این نظم کمونال است که باقی می‌ماند. نظام کمونال دارای خصوصیات ساختارین جهانشمولی است که نه تنها در عرصه‌ی اقتصاد بلکه در تمامی عرصه‌های اجتماعی مصداق دارد. مسئله‌ی اساسی کمون‌ها این است که بتوانند اخلاقی و

^۱ Kibbutz: کیبوتص در زبان عبری به معنای تعاون است؛ نوعی دهکده‌ی کمونال است که همه‌ی اموال، ابزار کار و مسکن در مالکیت اشتراکی اهالی آن است. کیبوتص‌ها کمون‌های عمدتاً زراعی اسرائیلی هستند. به این شیوه‌ی زندگی، سوسیالیسم دهقانی اسرائیلی هم می‌گویند. در کیبوتص هر شخص طبق قاعده‌ی مشهور مارکس به اندازه‌ی توان خویش کار می‌کند و به اندازه‌ی نیاز از درآمد عمومی بهره‌مند می‌گردد. نخستین کیبوتص‌ها در سال‌های ۱۹۱۰ تأسیس شدند. کیبوتص‌ها به گلخوزها (= مزرعه‌های اشتراکی) که در نظام سوسیالیسم رئال در شوروی تأسیس شدند شباهت دارد.

سیاسی باشند و بتوانند از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیک، از حالت ارزش‌زدایی شدن که تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر آن اصرار می‌ورزد، گذار صورت دهند.

حوضه‌های دجله- فرات، «آب، انرژی و زمین» لازمه را جهت محصولات زراعی که نیازهایی اساسی‌اند، در سطح فراوانی ارائه می‌نماید. بدون تحقق کافی این مواد و ملزومات، اجتماعی‌بودن اکولوژیک و اقتصادی خاورمیانه قابل توسعه نیست. اما این مواد ساختاری بدون تشکیل یک اندوخته‌ی معنایی ذهنی که کفایت نماید، به‌خودی خود نمی‌توانند جامعه‌ی ساختاری را تشکیل دهند. در غیر این صورت همانند جوامع سوسیال رئال تنها به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی خدمت نموده و در درون آن ذوب خواهند شد. سازماندهی آکادمیک اندوخته‌ای که هم در تاریخ و هم در کفه‌ی دموکراتیک مدرنیته تشکیل شده است، جهت انباشت معنای ذهنی می‌تواند سرآغازی سالم باشد. نباید فراموش نمود که زیگورات‌های سومری و منزلگاه‌های فرزندگان نیور، بابل، نصیبین، اورفا و بغداد به‌عنوان اولین آکادمی‌های تاریخ، بیانگر واقعیتی هستند که تمدن بدون آن‌ها نمی‌تواند به‌سر برد. مدرنیته‌ی دموکراتیک بدون آکادمی نمی‌تواند ایجاد گردد. جهان علمی و معنایی نوینی که باید به‌عنوان آلترناتیو جهان آکادمیک گرفتار در بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی سازماندهی شود، از موارد اغماض‌ناپذیر جامعه‌ی اکولوژیک و اقتصادی می‌باشد. رهایی علم از حالت «انحصار ایدئولوژیک و کاربستیابی به‌شکل ابزار قدرت»، تنها از طریق ساختن جامعه‌ی برابر (ضمن تفاوت‌مندی)، آزاد و دموکراتیک و جریان‌داشتن مختلط این‌ها میسر می‌باشد. هر اکو-اجتماع، تنها وقتی می‌تواند بامعنا باشد که بر پایه‌ی آگاهی و سازمان‌مندی‌ای که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار نموده باشد، ساخته شود. بدون شکل‌گیری «آگاهی»، سازماندهی و اراده‌ی عملی‌ای که از کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت- ملت‌گرایی گذار نموده باشد، اکو-اجتماعات و جامعه‌ی اقتصادی نمی‌تواند تشکیل شود. مجزائنگاری «علم و آگاهی» از جامعه، از جمله تحریفاتی است که تمدن ایجاد نموده است. این امر، مرتبط است با به‌بردگی کشاندن جامعه.

جامعه‌ی آزاد و دموکراتیک، تنها از طریق آگاهی معنایی [یا معناشناختی] بایسته‌ی خویش می‌تواند برقرار باشد. هر واحد اقتصادی، از طریق آگاهی اکولوژیک خویش می‌تواند زیست نماید. واحدها و حیات‌های اقتصادی‌ای که بر آگاهی اکولوژیک متکی نیستند، عاقبت در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ذوب گشته و از زیستن در بطن آن نخواهند رست. واحدهای اکولوژیک- اقتصادی را نباید همچون واحدهایی ناچیز و محروم از فناوری تصور نمود. در صورت لزوم می‌توان پیچیده‌ترین و پیشرفته‌ترین فناوری‌ها را نیز در واحدها و اتحادیه‌های

اکولوژیک- اقتصادی به کار برد. حتی واحدهای اکولوژیک- اقتصادی، واحدهای ایده آل فناوری [یا تکنولوژی] هستند. مفیدترین حوزه‌های کاربست اجتماعی فناوری می‌باشند. در جامعه‌ی خاورمیانه، انقلاب فناوری بیش از همه جهت جامعه‌ی اکولوژیک- اقتصادی لازم می‌باشد. در این معنا، انقلاب تکنولوژیک، اندوستریالیسم ستیز می‌باشد. فناوری‌ای که در خدمت اندوستریالیسم باشد، باعث ایجاد بردگی و تخریب می‌گردد و فناوری‌ای که در خدمت جامعه‌ی اقتصادی و اکولوژیک باشد موجب شکل‌گیری حیاتی آزادانه‌تر و دموکراتیک‌تر می‌شود. خلاصه اینکه شرایط مدرنیته‌ی دموکراتیک، بامعناترین توازن را میان فناوری و اکولوژی برقرار می‌سازد. به همین سبب مبارزه‌ی ایدئولوژیک، مقوله‌ای غیرقابل اغماض در جنگ بین مدرنیته‌هاست. بدون انجام موفقیت‌آمیز این مبارزه، ماندگاری و شانس حیات مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی همیشه به صورت امید، اتویا و احتمالی ضعیف باقی می‌ماند.

این حیات اکولوژیک و اقتصادی جامعه است که در جغرافیای خاورمیانه از عصر نوسنگی گرفته تا سرتاسر همه‌ی اعصار تمدن، جامعه و فرهنگ مادی و معنوی را تغذیه نموده است. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی توسط «سه سوار محشرانگیز» خود یعنی سرمایه‌پرستی، صنعت‌گرایی و دولت- ملت‌گرایی، این فرهنگ اجتماعی را پایمال نموده، بر پیکره‌ی آن خنجر زده و آن را دچار ازهم‌گسیختگی نموده است. وظیفه‌ی اساسی‌ای که باید در برابر این وضعیت به‌جای آورد، مبارزه جهت ساخت مدرنیته‌ی دموکراتیک بر روی سه‌پایه‌ی دموکراتیک- سوسیالیستی، اکولوژیک- اقتصادی و اخلاقی- سیاسی می‌باشد.

ج. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در مقابل دولت- ملت‌گرایی

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نه تنها جوامع خاورمیانه را از طریق دولت- ملت در مسائل و مشکلات غرق گردانید، بلکه آن را از طریق دولت- ملت‌های کوچکی که تأثیر آن‌ها بار بزرگ‌تر از بمبی هسته‌ای هیروشیما بود، مورد بمباران قرار داد. می‌توان گفت که ارزش‌های فرهنگی‌ای که از هزاران سال بدین سو تشکیل شده‌اند، با بمباران دوست ساله‌ی اخیر دولت- ملت تکه پاره گشتند. بر چنان فروپاشی و تجزیه‌ی بزرگی راه گشوده شد که هیچ اسلحه‌ی فیزیکی‌ای نمی‌تواند قابلیت انجام آن را نشان دهد. در هیچ دوران تاریخی‌ای به اندازه‌ی دورانی که تحت هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، نتوانستند جوامع خاورمیانه را نه به‌عنوان نظام‌های تمدن دولت‌دار و نه به‌عنوان نظام‌های کمونالی که مخالفان‌شان تجربه کردند، از هویت‌ها و کلیت‌مندی‌شان عاری گردانند، آن‌ها را تجزیه سازند، و در قبال همدیگر و هستی خویش از خودبیگانه نمایند. امپراطوری بریتانیا موفق شد این پرنفوذترین

نظام (بمب هسته‌ای واقعی) را نه تنها در خاورمیانه بلکه در چهار گوشه‌ی جهان تطبیق دهد و هژمونی‌اش را استمرار بخشد.

امپراطوری بریتانیا یکی از تراژیک‌ترین اقداماتش را در برابر لویی شانزدهم پادشاه فرانسه انجام داد. نباید اشتباه درک شود؛ انقلاب فرانسه را به‌عنوان یک توطئه‌ی امپراطوری بریتانیا ارزیابی نمی‌نمایم. اما این امر قابل انکار نیست که بریتانیای آن دوران، جهت درهم‌شکستن آرزوهای هژمونیک پادشاهی فرانسه، همه نوع دسیسه‌ای را آزمود و این بازی‌های دسیسه‌آمیز نقش مهمی در بریدن سر شاه ایفا نمود. فراتر از وجود داده‌های فراوانی که در دست می‌باشند، آغاز رسمی تاریخ دولت-ملت توأم با بریدن سر شاه در جریان ترورهای ژاکوبین^۱ در سال ۱۷۹۲، مهم‌ترین برهان بر اثبات این نقش می‌باشد. به‌واسطه‌ی دولت-ملت‌گرایی که در سال ۱۷۹۲ رسماً آغاز گردید، تمامی آرزوهای هژمونیک فرانسه به‌طور ابرکتیو^۲ نقش بر آب شدند. ترور به نفع بریتانیا تمام شد. ظهور ناپلئون و جنگ‌هایش تنها به یکسان‌نمودن اروپا با خاک محدود نماند، بلکه همه‌ی نیروهایی را که ممکن بود در برابر هژمونی بریتانیا قیام نمایند، بی‌تأثیر ساخت. خود ناپلئون نیز قربانی همین جنگ‌های دولت-ملت گردید. تا به امروز پنجمین جمهوری فرانسه برقرار است. اما در تمامی این جمهوری‌ها دچار ائتلاف نیرو گردیده و از بریتانیا عقب مانده است؛ گرایش دولت-ملت بروکراتیک و طبقه‌ی متوسطی که مَهر هلند و بریتانیا را بر خود دارند، نقش تعیین‌کننده‌ای در این امر دارند. شبیه همین مسئله جهت اسپانیا، اتریش-مجارستان، روس، عثمانی، حتی چین، هندوستان و امپراطوری ژاپن نیز مصداق دارد.

جنبه‌ی عجیب مسئله این است که در ربع آخر قرن بیستم و اوایل قرن بیست و یکم به‌واسطه‌ی اینکه دولت-ملت‌ها عموماً در سطح جهان و به‌ویژه در خاورمیانه به مانعی در برابر هژمونی گلوبال مدرنیته‌ی کاپیتالیستی (به رهبری ایالات متحده-انگلستان) مبدل شده‌اند، همان بازی‌های دسیسه‌وار مجدداً و با آشکالی فجع‌تر و تراژیک‌تر در برابر دولت-ملت اجرا

^۱ Jacobin: نام یک گروه انقلابی که کلوبی سیاسی را به‌هنگام انقلاب فرانسه (۱۷۸۹) تأسیس کردند. به‌تدریج لفظ ژاکوبین در آن زمان برای نامیدن انقلابیون و هواداران تغییرات ریشه‌ای به‌کار رفت. این لفظ در فرانسه‌ی کنونی به یک جمهوری متمرکز اشاره دارد که توسط دولتی ملی اداره می‌شود. ژاکوبین‌ها تحت رهبری روبسپیر، حکومت وحشت را در سال‌های ۱۷۹۲ تا ۱۷۹۴ به راه انداختند. طی این سال‌ها مخالفان خود را بی‌رحمانه محکوم و اعدام نمودند. در قرن نوزدهم از این واژه برای نامیدن جریان‌ات معتقد به اصلاحات سیاسی رادیکال، استفاده می‌کردند. کارل مارکس منتقد ژاکوبین‌ها بود، چون از نظر وی ژاکوبین‌ها بدون درک رابطه‌ی مالکیت خصوصی با سرمایه‌داری، به دنبال از میان بردن مالکیت خصوصی از طریق توسل به دولت بودند. از منظر تفکر چپ، ژاکوبین به معنای انقلابیونی بود که باور داشتند از طریق تلاش‌های خالصانه‌ی گروه نخبگان می‌توان انقلاب نمود.

می‌شوند. انگار لویی شانزدهم حالت امروزین یافته است؛ صدام حسین که به حالت سمبل احیاشده‌ی وی در دولت- ملت عراق در خاورمیانه درآورده شده بود، عاقبت تراژیکش به نسخه‌ی عالی همان بازی مبدل شد.

بدون واشکافی و درک عمیق نقش تاریخی و اجتماعی دولت- ملت‌گرایی در فرهنگ خاورمیانه، ممکن نیست بتوانیم برای هیچ کدام از مسائل اجتماعی راه‌حلی را بیابیم. اگر اقدامات دولت- ملت‌گرایانه‌ی دوپست سال اخیر، صرفاً به‌عنوان توطئه‌های «تفرقه بینداز و حکومت کن» نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی امپراطوری بریتانیا ارزیابی گردند، به معنای ناچیزانگاری افراطی رویدادها و پدیده‌ها خواهد بود. باید اهتمام به خرج دهیم تا به این اشتباه دچار نگردیم. بدون شک دولت- ملت یک شکل دولتی است که جهت توطئه بسیار مساعد می‌باشد. اما مسئله‌ی مهم‌تر این است که بتوان ارزش آن را به‌منزله‌ی حقیقت، به‌طور همه‌جانبه تعیین نمود. مضمون دولت- ملت علی‌رغم همه‌ی تبلیغات پوزیتیویستی، مملو از عناصر رمزآمیز و متافیزیکی می‌باشد. نقش آن در تاریخ، روشن نگشته است. تأثیر آن بر روی جامعه مهم‌تر می‌باشد. علی‌رغم تمامی ایده‌های آنتی‌تولوژیک آن، دولتی است که بیشترین خصوصیات تئوکراتیک^۱ را در خود حمل می‌نماید.

اینکه ظاهر خاورمیانه‌ای دولت- ملت از جوانب گوناگون روشن و شفاف شود، حائز اهمیت فراوانی است. هرچه بیشتر روشن شود، وظایف اخلاقی و سیاسی را بهتر می‌توان تعیین نمود.

۱- دولت- ملت به‌رغم تمام ادعاهای مبنی بر علمی‌بودن، از نقطه‌نظر حقیقت اجتماعی، ضعیف‌ترین و نامطلوب‌ترین هستمندی (Entity)^۲ است. نقش اساسی‌اش این است که گداهای ذهنیتی بسیار غنی طبیعت اجتماعی را تحت نام هموژن‌سازی، تک‌شکل^۳ گرداند. تک زبان، تک تاریخ، تک پرچم، تک ملت، سیاست تک‌تپی، زندگی تک‌تپی و ایدئولوژی تک‌تپی به‌گونه‌ای مختلط با هموژن‌سازی طبیعت اجتماعی، به‌پیش می‌روند. هنگامی که ساختارهای پیچیده و متفاوت اجتماعی ساده و معمولی گردیده و به حالت تک‌تپ درآورده می‌شوند، حقیقت جایش را به دوگانه‌ای از نوع سیاه- سفید می‌دهد که ارزش آن تضعیف گشته و نامطلوب گردانده شده است. جهان‌بینی‌ای که محافظه‌کارترین، شوون‌ترین، واپس‌گراترین و فاشیست‌ترین نگرش نامیده می‌شود، بر روی همین ساختار

^۱ Theocratic: دین‌سالارانه؛ دارای خصلت حکومت دینی

^۲ در متن به‌صورت antite (varoluşsalık) آمده است.

^۳ Tekleştirme: تفرید کردن؛ به حالت تک درآوردن

ساده‌ی دوگانه‌مند توسعه می‌یابد. این اقدامات تک‌تیپ‌کننده‌ی قدرتِ دولت- ملت‌گرا، به سبب تمایل کاپیتالیسم به بیشینه سود است. تا زمانی که گروه‌های دارای حیات‌های بسیار متفاوت جامعه، آزادی و شرافت خویش را حفظ نمایند، تمایل به بیشینه سود نمی‌تواند استمرار یابد. اما عرصه‌های حیاتی متکی بر منافع متفاوت وقتی تحت حاکمیت ملی تک‌تیپی ذوب گردانده شوند، در جامعه به سوی قطبی شدن و جناح‌بندی دوطبقه‌ای (بورژوا- پرولتاریا) می‌روند. مرحله‌ی سود کاپیتالیستی به واسطه‌ی چنین تکوین طبقه‌ای عمومی پیدا می‌کند و توسعه می‌یابد. اندوخته‌های فرهنگ مادی و معنوی که در طول تاریخ اندوخته شده‌اند، قربانی هم‌وزن‌سازی دوطبقه‌ای گردانیده می‌شوند. این یک قربانی نمودن واقعی است. تمامی زبان‌ها، اندیشه‌ها، باورداشته‌ها، ذهنیت‌ها و ساختارهای اخلاقی- سیاسی متفاوت، در چارچوب این قربانی‌سازی قرار دارند. دو روش اجرا می‌شوند: نسل‌کشی فیزیکی- فرهنگی و آسیمیلاسیون. اگر آسیمیلاسیون [یا همگون‌سازی] نتیجه‌ی دلخواه را به بار نیاورد، نسل‌کشی‌های فیزیکی و فرهنگی وارد میدان می‌شوند. روش‌ها عموماً به صورت مختلط اجرا می‌شوند. مرحله‌ای که «ساختن حقیقتِ تک‌تیپِ ضعیف و نامطلوب» نامیده می‌شود، بدین گونه جریان می‌یابد.

همین روی راستین حقیقت جامعه‌ی دوطبقه‌ای است که مارکسیسم به غلط سعی دارد آن را به گونه‌ای مثبت و مطلوب بازتاب دهد. ارزش حقیقت طبقه‌ای که پرولتاریا نامیده می‌شود، بسیار ضعیف و نامطلوب می‌باشد. عموماً حقیقت اجتماعی فردی که به بردگی کشیده شده، چنان ضعیف گشته است که می‌توان گفت وجود ندارد. به سبب اینکه خود وی در درون طبقه‌ی ارباب ذوب گردانده شده و به موقعیت ضمیمه‌ی آن فروکاسته شده است، حقیقتی که به هنگام آزادی حمل می‌نمود به قشر ارباب انتقال داده می‌شود. عدم درک این نکته از طرف مارکسیسم، یک کاستی بزرگ می‌باشد. مارکس به نسبت سایر موضوعات، در موضوع حقیقت مزبور، یک شاگرد بدِ هگل به‌شمار می‌آید! هگل در مقایسه با مارکس، استعداد تعیین حقیقت را در سطح بسیار بالاتری داراست. آثار وی اساساً جهت توضیح حقیقت می‌باشند. کارل مارکس، برده را به‌عنوان عضو حامل حقیقت تثبیت نموده و این امر بخش دیگر آموزه‌اش - که دربرگیرنده‌ی حقایق مهمی است- را هم بی‌فایده ساخته است. کاپیتالیسم تنها نیروی مادی مبتنی بر سود را انباشت نمی‌کند. بلکه توأم با آن، حقیقت اجتماعی (نیروی ذهنیتی جامعه) را نیز غصب می‌نماید. آن را در راستای منافع خویش از صافی می‌گذراند و به مالکیت طبقه‌ی ارباب درمی‌آورد. از لحاظ حقیقت نیز خودش را به گونه‌ای عالی نیرومند

می‌گرداند. رویداد و پدیده‌ای که دولت-ملت نامیده می‌شود، از حیث ماهوی، مرحله‌ی متحول‌سازی این حقیقت و انتقال آن می‌باشد.

بنابراین در معنای حقیقت، نه دو طبقه بلکه یک طبقه مصداق دارد. موجودیت فیزیکی طبقه‌ی کارگر و حتی سازماندهی محدود آن به شکل حزب و سندیکا، تا زمانی که در چارچوب کلیت «سازماندهی دموکراتیک اجتماعی»، به‌عنوان یک بخش مورد ارزیابی قرار نگیرد، به‌غیر از خرده‌ریز دستمزدی، نمی‌تواند ارزشی در سطح یک حقیقت قوی اجتماعی را به‌دست آورد. تاریخ سوسیالیسم رئال، هم در زمینه‌ی کسب حقیقت و هم در زمینه‌ی از دست دادن حقیقت بسیار بسیار آموزنده می‌باشد. به‌طور خلاصه، دولت-ملت هر اندازه هم‌وزنیزه نماید، به همان اندازه تحت نام طبقه‌ی انحصارگر الیگارشیک، حقیقت‌های تک‌تیبی تعیین می‌شوند. نظرورزان و تجسمی‌بودن مضمون این موارد تعیین شده، به معنای حقیقت‌نبودن آن‌ها نیست. باید به‌خوبی دانست که متافیزیک نیز نوعی تعیین حقیقت می‌باشد. متولوژی‌ها نیز دارای ارزش حقیقت‌مدارانه‌ای می‌باشند. نیافتن معادل آن‌ها در طبیعت، اثباتی بر عدم برخورداریشان از ارزش حقیقت‌مدارانه نیست. نباید فراموش نمود که حقیقت همواره با فرماسیون ذهنیت انسانی دارای نوعی ارتباط می‌باشد. تا وقتی ذهنیت انسان به‌عنوان پیشرفته‌ترین شکل حقیقت که تاکنون شناخته شده، درک نشود، نمی‌توان به فعالیت‌های علمی، هنری و فلسفی جدی‌ای پرداخت. بدون شک وجود شرط اجتماعی جهت ذهنیت انسانی، در عین حال رابطه‌ی حقیقت با جامعه را اجباری می‌گرداند. حقیقت در هیچ فرم دولت و جامعه‌ای، به اندازه‌ی حقیقت موجود در دولت-ملت، «ضعیف، نامطلوب و مرتبط با حاکمیت» گردانده نشده است.

۲- عناصر تنوکراتیک و تنولوژیک دولت-ملت، تأمل جدی‌تری را بر روی آن ضرورت می‌بخشند. هگل هنگامی که دولت-ملت را به‌عنوان خدای هبوط‌یافته بر روی زمین تعریف کرد، تنها یک ارزیابی صرفاً نمادین انجام نداد. وی دولت-ملت را به‌عنوان تحقق‌یافتن افکاری که در تمام طول اعصار تحت نام خدا اندوخته شده‌اند، تفسیر نمود. جهت درک این مورد، تحقیق درباره‌ی مجموع افکاری که راهگشای انقلاب فرانسه گشتند، به‌تنهایی کافی می‌باشد. پوزیتیویست‌ها وقتی می‌گویند با توسل به دولت-ملت، سلطه و حاکمیت را از خدایان گرفته و به ملت تحویل می‌دهند، متوجه نیستند که تا چه حد به خداگرایی می‌پردازند. زیرا از چستی سلطه بی‌خبرند و یا توضیح صحیح آن با منافع‌شان سازگار نیست. خود سلطه عبارت است از: حاکمیت انحصارگرایانه بر روی جامعه که در سرتاسر تاریخ به‌نام خدا (ارباب) - به‌منزله‌ی جمع قدرت‌های هیرارشیک و دولتی در طول تاریخ- صورت می‌گیرد

و بر این مبنا استثمار ارزش‌های افزونه و محصول مازاد. سلطه و حاکمیتی با منشأ خدایی، از انسان‌هایی سرچشمه می‌گیرد که خود را به صورت ارباب (به معنای رب می‌باشد) درآورده‌اند؛ این امر چنان آشکار است که نیازی به تحلیل ندارد. این سخن که «همگام با انقلاب فرانسه، حاکمیت از حالت دارای منشأ خدایی خارج شد و سرچشمه در ملت یافت»، بزرگ‌ترین تقلبی است که به نام علوم اجتماعی صورت گرفته است. پوزیتیویسم، عاملی است که این تقلب را صورت داده است.

هرچقدر حاکمیت و سلطه‌ی اعصار اولیه و قرون وسطی منبع خدایی داشته باشد، حاکمیت دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بارها بیشتر از آن از همان منبع تغذیه می‌نماید. چیزی که باید در اینجا بر روی آن تأمل نمود، پیوند اصطلاحات ملت و ملت‌گرایی (ملت-ناسیونالیسم) با الوهیت می‌باشد. همانگونه که می‌دانیم در اسلام، ملت به معنای دین می‌باشد.^۱ خدا و ملت یکسان هستند. تکوین ملی ملت، نتیجه را تغییر نمی‌دهد. تنها یک بازی لفظی صورت گرفته است و پس. ملت چه در کتب مقدس آمده باشد و چه در آموزه‌های لیبرالیسم کاپیتالیستی، بیانگر جماعت یا جامعه‌ای است که اوامر خدا (ارباب، رب، حاکم و تحت حکم درآورنده) را به جای می‌آورد. کاپیتالیست‌ها از طریق اصطلاحات سکولار و لائیک، از حوزه «دین، خدا و حاکم» خارج نشده و آن را انکار نمی‌نمایند. از طریق ملت‌گرایی و ناسیونالیسم و یا تحت نام نحله‌ی دینی جدیدی که با منافع خویش مطابقت داده‌اند، جریان دینی تازه‌ای را پیش می‌کشند. حتی ملی‌گرایی‌ای که در محدوده‌ی فاشیسم به سر می‌برد، از امتیاز کسب موقعیت متعصب‌ترین دین طول تاریخ برخوردار است. مورد مهم این نیست که دین از فرم‌هایی قدیمی نظیر مسیحیت، اسلام، بودیسم و موسویت برخوردار باشد و یا برخوردار نباشد. هر اندیشه و اعتقادی که در سطح پرستش در جامعه رواج یابد، به راحتی می‌تواند به عنوان دین بیان گردد. اینکه دارای خدا باشد یا نباشد نیز در این موضوع تعیین‌کننده نیست. جوهره‌ی اساسی‌اش این است که بتواند منسوبان یک جامعه را در درجه‌ی قداست، به جهان «عاطفه، اعتقاد و اندیشه»ی مشترک که شدیداً تجربه می‌گردد و همچنین به اشکال رفتاری و مراسمی که عبادت نامیده می‌شوند، پایبند گرداند. آشکار است که «ملت و ملت‌گرایی» در چارچوب دولت-ملت، به شکل بسیار افراطی به اقتضای این تعاریف ساخته و پرداخته شده‌اند. بنابراین این‌ها اصطلاحات و آموزه‌هایی هستند که خصلت و کاراکنتر دینی‌شان چنان آشکار است که نیازی به بحث ندارد.

^۱ واژه‌ی ملت در عربی به معنای شریعت، کیش؛ آیین و پیروان یک دین است.

موردی که باید به‌طور جدی در تئولوژی ملت و ملت‌گرایی مد نظر قرار داده شود، این است که نقاب علمی‌بودن پوزیتیویستی را بر چهره زده و خود را همانند مقولاتی غیردینی و غیرماتریزیک‌ی نشان می‌دهند. حتی با پذیرش مخالفت با دین و ماتریزیک به‌شکل یک قاعده‌ی بنیادین، از دست‌زدن به یک مجردسازی دینی تحت نام «علم‌گرایی» احتراز نمی‌ورزند. حقیقت‌گرایی و دین‌گرایی دولت-ملت، در پیوند تنگاتنگی با یکدیگر به‌سر می‌برند. هدف مشترک این است که اشکال متفاوت و متنوع حیات اجتماعی را ذوب و پاکسازی نموده و مخدوش و فاقد تاریخ گرداند. تلاش می‌کند تا نمودهای غنی حقیقت را بر این مبنا تضعیف کرده و نظام هژمونیک خویش را به‌عنوان تنها حقیقت مشروع ارائه نماید.

۳- نتایج ذهنیت و ساختاربندی‌های دولت-ملت‌گرایانه‌ای که بر حیات فرهنگی خاورمیانه تحمیل می‌شوند، موضوعی است که هنوز با استفاده از رهنمودی کلیت‌مند و مبتنی بر مدت‌زمان تاریخی مورد موشکافی قرار نگرفته است. حتی خود صاحبان این ذهنیت و ساختاربندی‌ها نیز بسیار کم متوجه هستند که در حال اجرای چه چیزی می‌باشند. آن نیز قدرت و منفعت مادی محدود در مکانی کم‌وسعت و با مدت‌زمانی کوتاه می‌باشد. آنانی که ایدئولوژی و ساختاربندی دولت-ملت را اجرا می‌نمایند، درواقع کسانی هستند که بر اساس این منطق عمل می‌نمایند: «هرچه از هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به‌چنگ آوریم، سود است». تمامی رویکردهای استراتژیک و تاکتیکی آن‌ها محدود به همین نگرش می‌باشد. نظام هژمونیک، برای نوع دیگری از پیشرفت فرصت و امکان قائل نمی‌شود. به سبب بی‌خبر بودن‌شان از حقیقت و تئولوژی‌ای که سعی بر ارائه‌ی جوهری آن نمودیم، از طرفی دگماتیک‌های ملی سرسختی می‌باشند و از طرف دیگر نیز همیشه به‌شکل شبهه‌گرایان زندگی می‌کنند. اگر بخواهیم به‌صورت مشخص‌تر بگوییم: بیش از بیست دولت-ملت کوچک که بر نظم‌های قبیله‌ای و دینی عرب (که از جمله قدیمی‌ترین واقعیات اجتماعی خاورمیانه می‌باشند) تحمیل شده‌اند، تنها به تجزیه‌نمودن حیات فرهنگی مشترک بسنده نمی‌کنند، بلکه نوعی از خودبیگانگی بی‌همانند را به جوهری هستی^۱ آن‌ها تزریق می‌نمایند. هویت عربی تازه‌ای که به‌وجود آمده، از هویت مربوط به اعصار کهن و قرون وسطی که بسیار مورد انتقاد قرار می‌گیرند، قوی‌تر نمی‌باشد. عربی که بر مبنای دولت-ملت تجزیه‌گردیده است، ضعیف‌ترین و تحریف‌شده‌ترین عربی است که وی را از حقایق تاریخی-اجتماعی‌اش گسسته‌اند. هر اندازه دم از دولت-ملت‌گرایی قاطع بزنند، برخلاف آنچه تصور

^۱ Varlıksal öz جوهری وجودی

می‌کنند قوی‌تر نشده بلکه ضعیف‌تر می‌گردند. چنان‌که، عرب‌گرایی نیز موجب قوی‌شدن نمی‌شود بلکه دلیل ضعیف‌گشتن و دورشدن از حقیقت‌هاست.

ملی‌گرایی‌ها به سبب اینکه از حقیقت تغذیه نمی‌کنند، هیچ کدامشان عامل قوی‌شدن نیستند. این امر در جالب‌ترین شکل خود در پراکتیک هیتلر دیده شده است. مرزهایی که از زاویه‌ی دید دولت-ملت بدان‌ها قداست بخشیده شده است، کاملاً ساختگی بوده و در راستای منافع هژمونی گلوبال تعیین گشته‌اند. اصطلاحات کشور و ملت که در محتوای آن جای دارند، به‌عنوان نمادهای تئولوژی نوین، از حیطه‌ی همان منافع خارج نمی‌شوند. اگر خارج شوند نیز رهایی از غضب خدای هژمونیک بسیار دشوار می‌باشد. در واقع تمامی مرزها، وطن‌ها، ملت‌ها، طبقه‌ی متوسط و بروکراسی‌های منطقه که در دو‌یست سال اخیر سعی بر ساختن آن‌ها شده است، به‌واسطه‌ی الوهیت دولت-ملت فاقد کارایی گشته‌اند. واقعیتی که در آن به‌سر می‌برند را به‌عنوان واقعیت ازلی و ابدی تصور می‌کنند. حال آنکه انسانی که ذهنش اندکی به روی حقیقت باز باشد، به‌خوبی می‌داند که تمامی این واقعیات، ابداعات خیالی و وهم‌آلودی^۱ هستند که در راستای مشروعیت‌بخشی به منافع هژمونیک دو‌یست سال اخیر هدفمند می‌باشند. ساختن دولت-ملت‌های ترکی و ایرانی، محصول همان منافع هژمونیک می‌باشد. علی‌رغم اینکه مَهر فتح مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را بر خود دارند، می‌خواهند بحران مشروعیت خویش را از طریق ایدئولوژی‌های دین‌گرا و ملی‌گرای افراطی پشت سر بگذارند. در همه‌ی آن‌ها سعی دارند دولت-ملت را از طریق مختلط‌سازی ملی‌گرایی لائیک و دینی، با یک زره ایدئولوژیک مستحکم بیوشانند. فرهنگ‌های تاریخی، اتنیسیته‌ها، ادیان و مذاهبی که در موقعیت اقلیت قرارشان داده‌اند، در برابر دولت-ملت با مسئله‌ی هستی-نیستی رویارو می‌باشند.

کلیت فرهنگ خاورمیانه، به‌واسطه‌ی تجزیه‌گری دولت-ملت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، در درون چالشی ریشه‌دار به‌سر می‌برد. مدرنیته نقش قفس آهنینی را بازی می‌کند که می‌خواهند واقعیت‌های حیات مشترک را به درون آن برانند. مطرح‌بودن همیشگی خشونت، مصداقی است بر همین واقعیت.

توان مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی تحلیل و چاره‌جویی، در برابر دولت-ملت بسیار شفاف‌تر می‌باشد. نیروهای قدیمی و نوین هژمونیک همیشه سعی دارند تاریخ فرهنگ‌های خاورمیانه از سوی همگان فراموش شود و تلاش می‌نمایند تا واقعیت اجتماعی‌شان را تخدیر

^۱ Fantastik با املا‌ی انگلیسی Fantastik؛ بوهاوسانه؛ هوسازانه، خیالی

نمایند؛ اما این فرهنگ‌ها می‌توانند از طریق رویکرد مدرنیته‌ی دموکراتیک و در چارچوب تاریخت ذاتی‌شان، حقیقت موجودیت خود را بیان نمایند. تحلیلی که درباره‌ی نیروهای هژمونیک صورت می‌گیرد، در مورد مخالفان آنها به‌عنوان تاریخ و حقیقت معادل پیدا می‌کند. واقعیات اجتماعی همان‌گونه که در هیچ دوره‌ای فاقد تاریخ نیستند، فاقد حقیقت نیز نمی‌باشند. آنتی‌تز مدرنیته‌ی دموکراتیک در برابر هژمونی‌گرایی تحمیلی دولت-ملت بر فرهنگ اجتماعی خاورمیانه - که حاوی کلیتی تاریخی است- جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌باشد.

آ. دولت-ملت به‌منزله‌ی نفی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی تحقق می‌یابد. مقررات قوه‌ای که حقوق ملی نامیده می‌شود، جایگزین اخلاق می‌گردند. «تفکیک قوا»هایی که به شکل حقوق می‌باشند، در چارچوب دولت-ملت به پیشرفت حداکثری خویش می‌رسند. [دولت-ملت] اداری قاطع بروکراتیک را نیز به‌جای جامعه‌ی سیاسی حاکم می‌گرداند. نفی جامعه‌ی سیاسی مشخصاً در کارایی نیافتن نظام دموکراتیک خود را نمایان می‌سازد. هرچند [نظام] پارلمان و انتخابات مطرح باشند، اما چیزی که مصداق دارد قانون اساسی نانوشته‌ی مربوط به ساختار اداری الیگارش‌ی بروکراتیک می‌باشد. قدرت دولت-ملت که تا حد مویرگ‌های جامعه نفوذ نموده است، خویش را تحت پوشش حقوقی به‌عنوان «اداره‌ی همگانی» عرضه می‌نماید. انتخابات و پارلمان فراتر از نقشی در حد دادن جلای مشروعیت به این اداره، بیانگر معنای چندانی نیستند. «جامعه، خلق و ملت» با دولت-ملت همسان گردانیده می‌شود. در برابر این واقعیت هژمونیک که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را جهانشمول نموده است، جز دفاع از جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی راه‌حل دیگری وجود ندارد.

طبیعت‌های اجتماعی، از نظر ماهوی اخلاقی و سیاسی می‌باشند. نمی‌توان به جامعه و فرد بدون اخلاق و سیاست اندیشید. می‌توان جامعه را مجبور نمود تا عاری از اخلاق و سیاست شود؛ می‌توان قابلیت اخلاقی و سیاسی را مفلوج ساخت و چنان ضعیف نمود که قادر به ایفای نقش خویش نباشد اما هیچ وقت نمی‌توان نابودش کرد. نابود کردن آن، تنها با خروج جامعه از حالت جامعه‌بودن ممکن می‌باشد. اخلاق و سیاست، ابزارهای نیرومند حقیقت اجتماعی می‌باشند. همان‌گونه که محرومیت از اخلاق و سیاست منجر به بی‌حقیقتی می‌شود، شیوه‌های ابراز وجود [یا جلوه‌گری] حقیقت در عرصه‌هایی که گنش اخلاقی و سیاسی نیرومند وجود دارد نیز قوی و شفاف می‌گردد. یکی از اشتباهات مهم مارکسیست‌ها این است که اخلاق و سیاست را روساخت تلقی می‌نمایند. هیچ واحد و فرد جامعه وجود ندارد که اخلاقی و سیاسی نباشد. هر واحد و فرد جامعه، هم اخلاقی و هم سیاسی می‌باشد. دموکراسی در تناسب

با جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی است. دموکراسی، حالت در حال عمل و کنش‌مند جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌باشد. حقیقت‌های اجتماعی اکثراً خود را در حالت جامعه‌ی دموکراتیک آشکار می‌سازند. بیان حقایق در حالت علمی، فلسفی و هنری، از طریق جامعه‌ی دموکراتیک به بهترین صورت‌های خویش می‌رسند. این گفته‌ها توضیح می‌دهد که چرا حقیقت در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی به تبیین و جلوه‌ی حداکثر دست پیدا می‌کند.

عناصر مقاومتی که هنوز هم در جامعه‌ی خاورمیانه قوی می‌باشند، اثبات می‌نمایند که عنصر اخلاقی و سیاسی آنچنان هم که تصور می‌رود ضعیف نمی‌باشد. واحدها و افراد فاقد اخلاق و سیاست نمی‌توانند مقاومت نمایند؛ تنها به اطاعت و گردن‌نهادن عادت داده می‌شوند. مقاومت، مهاجرت و حومه‌نشینی که در ابعاد خانواده، قبیله، عشیره، مذهب و ملت صورت می‌گیرد، به اندازه‌ای که به معنای رد دولت-ملت می‌باشد، در عین حال دعوتی است به جامعه‌ی دموکراتیک. رویدادهایی که با چنین ابعادی در فرهنگ خاورمیانه صورت می‌گیرند، برخلاف آنچه اوربانتالیسم سعی بر قبولاندن آن دارد، به معنای عقب‌ماندگی، گرایش قرون وسطایی و آنارشی نیست؛ بلکه غنای پتانسیل مدرنیته‌ی دموکراتیک را تشکیل می‌دهد. نابودکردن غنای پدیده‌های اجتماعی به تضعیف نیروی معنا و حقیقت آن منجر می‌شود. به همان میزان که غنای فرهنگی هم‌وزنیه شود، از معنای آن و بیان شدن حقیقت آن، محرومیت پیش می‌آید. مدیریت تولید شهروند تک‌تیپ دولت-ملت، نوعی فردگرایی است که از نظر معنایی پتانسیل خویش را از دست داده، ذهنش به‌غیر از چند دگمای ازبرشده کار نمی‌کند، تشریفات رسمی را به‌عنوان شکل جدید عبادت درک می‌نماید و از نظر حقیقت مضمونش پوچ و تهی گشته است.

بالعکس آن، ارزش‌های اخلاقی و سیاسی که از طریق جامعه‌ی دموکراتیک سازوکار پیدا می‌کنند، از پتانسیلی که غنای معنایی دارد حقیقت تولید می‌نمایند. جامعه‌ای که همیشه از حقیقت تغذیه می‌نماید، در درون توازن ایده‌آل فرد-اجتماع زندگی می‌کند.

ب. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی در تقابل با تئولوژی پوزیتیویستی دولت-ملت، فلسفه را در معنای علم-فرزانگی مبنا قرار می‌دهد. اصل لائسیسته و سکولاربودن، تفاوت چندانی با دگماهای دینی ندارد. از طریق پیدا کردن سیمایی به‌شکل دولت-ملت، نمی‌توان از دین‌گرایی رهایی یافت؛ تنها شکل تغییر می‌یابد. دگماهای دولت-ملت که علم‌گرایی پوزیتیویستی به سرعت آن‌ها را تولید می‌نماید، از دگماهای دینی قرون وسطی قاطع‌تر می‌باشند. واقعیت جنگ و استثماری که راه بر آن گشوده است، آشکارا این مورد را اثبات می‌نماید. بایستی به‌خوبی دانست که تئولوژی اساساً به‌عنوان ابزار مشروعیت ایدئولوژیک تمدن طبقاتی-

دولت دار و از جمله مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ساخته شده است. در مقابل (به‌عنوان آنتی‌تز)، عناصر علم-فرزانگی موجود در جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی ایجاد می‌گردند. در حالیکه ارزش‌های اخلاقی و سیاسی راهگشای علم و فرزانگی می‌گردند، علم و فرزانگی نیز جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را به‌طور پیوسته تغذیه می‌نمایند. بیان اجتماعی‌ای که به‌عنوان تئو (خداوند) و لوژیک^۱ (خرد) از خارج تحمیل می‌شود، نیز دولت خدا-شاه می‌باشد. عدم بیان صریح این امر، با تغذیه‌ی جامعه‌شناسی غرب از همان جوهره‌ی طبقاتی-دولتی در پیوند می‌باشد. با گام پوزیتیویستی‌اش، تئولوژی را به‌سوی خطرناک‌ترین مرحله سوق می‌دهد. چه کسی می‌تواند انکار نماید که دنیوی‌گشتن خداوند، هزار بار بیشتر از مورد آسمانی آن استعمار و اشک و خون به‌همراه آورده است! خاصه اینکه آزمون باشکوه دویست ساله‌ی اخیر خدای دولت-ملت در مقابل انظار همگان است. صفات این خداوند چه چیزهایی بود؟ مرزاها، ملت‌ها، پرچم‌ها، مارش‌ها، شهروندان مونولیتیک^۲، طبقه‌ی متوسط و پروکراسی‌ها. خدای دولت-ملت تحت نام این صفات چه کاری انجام داد؟ جنگ‌ها و استعمارهای بی‌همتایی را در تاریخ تحقق بخشید. به‌عنوان دمیورگ (خدای معمار)، نظم دولت-ملت را در جهان برقرار نمود. بدین ترتیب اثبات کرد که خدایی است که پیشرفته‌ترین خصوصیات بت‌پرستانه را داراست.

جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی جهت تداوم حیات به چنین الوهیت‌هایی احساس نیاز نمی‌کند. فرزانگی را ارزشمندتر از تئولوژی [یا یزدان‌شناسی] می‌شمارد. حکمت و فرزانگی نه از تئولوژی بلکه از علمی‌بودن سرچشمه می‌گیرد. نوعی جامعه‌شناسی است. در جامعه‌ی خاورمیانه، علی‌رغم تمامی تحمیل‌های تئولوژیک، همیشه رگه‌هایی از فرزانگی وجود داشته و تا به امروز نیز ادامه داشته است. فرزانگی را باید به‌عنوان کلیت فلسفه و جامعه‌شناسی و حالتی درهم‌تنیده با زندگی ارزیابی نمود. تا زمان سقراط، فرزانگی فرم اساسی بوده اما مکاتبی که بعدها ایجاد گردیدند این سنت را به انحطاط کشیدند. بین آموزه و زندگی، گسست روی داد. این نیز ضربه‌ای شد بر پیکر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی. فرزانگی به‌عنوان فلسفه در خدمت دولت قرار داده شد. بعد حاکم در سنت پیامبری همیشه فرزانگی بوده، اما حرکت تدریجی‌شان به‌سوی تئولوژی با خود انحطاط به‌همراه آورد. فرستادگان، واعظان و کاهنان به اندازه‌ای که در تئولوژی فرو روند، از فرزانگی گسسته و از جامعه‌ی اخلاقی-سیاسی دور می‌افتند. در فرهنگ خاورمیانه، مبارزه‌ی شدیدی بین عناصر این دوگانگی در

Theo^۱

Logik با املا‌ی انگلیسی Logic؛ منطق^۲

Monolitic: یکتواخت؛ تک‌صدایی؛ یکپارچه‌شده^۳

جریان می‌باشد. این مبارزه اساساً کشاکش بین تمدن دولت‌دار و جهان تمدن دموکراتیک را بازتاب می‌دهد.

کار اصلی فرزاندگی این است که در برابر تحمیل‌های شاه و دسپوت که در اصطلاح خدا درونی‌سازی شده‌اند، هویت اجتماعی‌ای را که با تصوف برجسته‌تر می‌شود، ارائه دهد. بدین ترتیب از جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی دفاع صورت می‌گیرد. کرامت و حکمت در جامعه جُسته می‌شود. چنین تفسیری از تاریخ خاورمیانه حائز اهمیت است. روزآمدسازی آن، مدرنیته‌ی دموکراتیک را بهتر قابل درک خواهد نمود.

ج. جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، جامعه‌ی ملی را نفی نمی‌کند. جوامع به اقتضای طبیعت خویش، به‌طور مستمر تغییر فرم می‌دهند. تنوع فرم، غنای حیات است. چیزی که با آن به مخالفت برخاسته می‌شود، بسته‌بودن و قاطعیت فرم‌های اجتماعی می‌باشد. محافظه‌کاری اساساً به معنای اصرار بر بسته‌بودن و قاطعیت فرم می‌باشد. فرم‌های آزادی، با بازبودن و انعطاف در پیوند می‌باشند. هویت‌های اجتماعی به اندازه‌ای که باز و منعطف باشند، به همان میزان تفاوت‌مند شده و بنابراین آزادانه زندگی می‌کنند. نگرش هویتی دولت-ملت، «تکی، فروسته و قاطع» می‌باشد. فاشیسم، از همین نگرش هویتی نشأت می‌گیرد. به سبب درک اینچنینی هویت‌های اجتماعی، حالت جنگ مستمر در داخل و خارج جامعه‌ی ملی پیش می‌آید. هنگامی که طبیعت باز و منعطف هویت‌های اجتماعی، با تحمیل هویت‌های «ساختگی، بسته و قاطع» روبه‌رو می‌شود، چنین جنگ‌هایی گریزناپذیر می‌شوند. چه جنگ‌های دینی و چه جنگ‌های ملی (در هر دو نیز بسته‌بودن و قاطعیت ویژگی اساسی هویت‌ها می‌باشد)، بیانگر این درگیری هویتی هستند. حدت‌یابی جنگ‌هایی با هویت دینی و ملی در دو‌یست سال اخیر خاورمیانه، با نگرش هویتی‌ای در ارتباط است که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در پی تحمیل آن برآمده است. هویت‌های دولت-ملت که از صافی هژمونیک آن گذرانده شده‌اند، ماهیتاً در موقعیت ضمایم و عوامل^۱ هویت مرکزی قرار دارند. هویت مرکزی، همیشه همانند قرارگاه مرکزی عمل می‌نماید. از نزدیک بر روی شعبات^۲ مستعمره و وابسته‌اش کار کرده و در صورت لزوم آن‌ها را بازتنظیم می‌نماید.

در خاورمیانه‌ی امروزی همانند عموم سطح جهان، هویت‌های دولت-ملتی دو‌یست ساله‌ی اخیر فرسوده گشته و در مقابل کاپیتالیسمی که در پی شدت‌بخشی به روند گلوبال‌شدن است، به حالت یک مانع درآمده‌اند. در بنیان بحران ساختارین، ایستادگی

^۱ Agent: نماینده، عامل، جاسوس، کارگزار

^۲ Acente: آژانس، نمایندگی

محافظه کارانه و تعصب آمیز دولت- ملت وجود دارد. چالش بنیادینی که نظام در بطن خویش با آن روبه‌روست، همین است. اما قادر به یافتن راه‌حل نیست. چالش‌های بین دولت- ملت‌گرایی (از افغانستان گرفته تا مراکش و از قفقاز گرفته تا اقیانوس هند) و کاپیتالیسم گلوبال رو به افزایش نهاده، از طرف دیگر نیز به‌طور مکرر منجر به برافروختن آتش جنگ‌ها می‌شود. کاپیتالیسم بسیار به‌خوبی می‌داند که قادر نخواهد بود دولت- ملت را به‌طور کامل از میان بردارد؛ همان دولت- ملتی که کاپیتالیسم اشاعه‌ی خویش را به نسبت فراوانی مدیون آن است. وقتی می‌خواهد دولت- ملت را از صافی رفرم بگذراند نیز با مقاومت همیشگی رویارو می‌گردد. اقشاری که به‌واسطه‌ی دولت- ملت به‌طور افراطی پر و بال پیدا کرده‌اند، در برابر کاپیتالیسمی عقلانی‌تر مقاومت می‌نمایند. نتیجه‌اش، بحران و جنگ‌هاست. همچنانکه آخرین «پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ» آمریکا از همین واقعیت سرچشمه می‌گیرد، باز هم از همین واقعیت می‌توانیم درک نماییم که چرا نمی‌توانند آن را اجرا نمایند. بن‌بست موجود در منطقه بسیار عمیق‌تر از بحران نظام در دوران جنگ جهانی اول و دوم می‌باشد. به سبب اینکه چنین است، به هیچ طریقی نمی‌توانند آن را تحلیل نمایند. اصطلاح بحران ساختارین نیز معنایش را از همین خصوصیت واقعیت مذکور کسب می‌نماید.

بنابراین خاورمیانه بدون گذار از هویت بسته و قاطع دولت- ملت (حال چه در پیشرفت کلیت‌مند فرهنگ تاریخی- اجتماعی بازتاب یابد و چه در چالش‌های درونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) دارای امکان و احتمال یافتن راه‌حل بامعنایی جهت هیچ یک از مشکلات نمی‌باشد. تمامی تلاش‌هایی که جهت بازسازی دولت- ملت در عراق و افغانستان نشان داده می‌شوند، به هدر می‌روند. یک کمک محدود (طرح مارشال^۱) از طرف ایالات متحده‌ی آمریکا جهت بازسازی‌های اروپای که پس از جنگ جهانی دوم ویران شده بود، کفایت نمود، اما علی‌رغم ارائه‌ی کمک‌هایی بارها بیشتر از آن جهت مکان کوچکی در سطح عراق، نمی‌توانند بازسازی را تحقق بخشند. رویدادهایی که در عراق رخ می‌دهند در واقع تمامی واقعیات منطقه را بازتاب می‌دهند. آن نیز خبر از ورشکستگی و بحران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی

^۱ Marshal plan: طرح مارشال، برنامه‌ای که در دوران «ترومن» رئیس‌جمهوری ایالات متحده طرح‌ریزی شد و نامش را از نام «جرج مارشال» وزیر خارجه‌ی آن دوران گرفت. این برنامه بخشی از دکترین «ترومن» بود که طی آن ایالات متحده در قبال برخی امتیازات کمک‌هایی را به کشورهای اروپای غربی جهت بازسازی در دوران پس از جنگ جهانی دوم ارائه نمود. این برنامه بخشی از مبارزه با «کمونیسم» بوده و عموماً به‌عنوان سرآغاز جنگ سرد تلقی می‌شود. با این کمک‌ها اروپا بازسازی شد اما در روی دیگر سکه، تقریباً تمامی اروپا به ایالات متحده وابسته گشت و در هر نقطه‌ای از اروپا تاکنون نیز پایگاه‌های نظامی آمریکا دایر می‌باشند. ایالات متحده عملاً در هر نقطه‌ای از اروپا دستش باز بوده و قادر به هر مداخله‌ای می‌باشد.

بر روی هر سه پایه اش می‌دهد. نتیجتاً خاورمیانه با آن همه صنعت‌گرایی، کاپیتالیسم و دولت-ملتی که دارد، تنها بحران و جنگ به بار می‌آورد.

اما مجدداً باید گفت: جنگ‌ها و بحران‌هایی که روی می‌دهند، تنها مربوط به مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دو بیست ساله نیستند بلکه در عین حال بحران ساختارین و جنگ‌های تمدن طبقاتی-دولت‌دار پنج‌هزار ساله نیز می‌باشند. رهیافت‌های محتمل، ناچار از مبنا قراردادن این واقعیت است.

د. تقابل مدرنیته‌ی دموکراتیک با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در خاورمیانه

در جهان ذهنیتی خاورمیانه بحث‌های شدیدی در رابطه با مدرنیته صورت می‌گیرند. طرفین این گفتگو‌هایی که به شکل پذیرش بنیان فناوری-علمی و کناره‌نهادن سایر عناصر و یا به شکل پذیرش کامل صورت می‌گیرند، به لحاظ علمی از درک اینکه با چه چیزی مواجهند، به دورند. به هر حال، ترجیح نیز منوط به آنها نبوده است. هرچه هژمونی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آنها را در محاصره قرار داده، چاره‌ی دیگری جز سازش نیافته‌اند. هنوز نتوانسته‌اند به یک نگرش و جهان ذهنیتی - بدون تفکیک نگرش راستی و چپی- که از اوربانتالیسم گذار کرده باشد، دست یابند. بسیار کم‌شمارند نگرش‌هایی که در درون مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ذوب گردانده نشده و با آن سازش داده نشده باشند. چیزی که در نگرش موفق به انجام آن نشوند، البته که در زندگی نیز موفق بدان نمی‌شوند. چون ارزیابی‌هایی مربوط به مخالفت با نظام در بخش‌های قبلی صورت گرفتند، تنها هنگامی که لزوم آن پیش آمد، تکرار خواهند شد. می‌توان از راه پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک، بحران ساختارین و درگیری‌ها را تحلیل نمود و احتمالات چاره‌جویی را ارائه داد. تعمیق یافتن بن بست دولت-ملت و کلیت تاریخی، شانس تحقق چنین احتمالاتی را به تدریج افزایش می‌دهد.

۱- ژئوکالچر [یا جغرافیای فرهنگی] خاورمیانه با تجزیه‌گری دولت-ملت در چالش عمیقی به سر می‌برد و این امر گرایش‌های معطوف به کلیت و یکپارچگی^۱ را نیرو می‌بخشد. منطقه در هیچ یک از ادوار تاریخ خویش، به اندازه‌ی دوران دولت-ملت‌ها دچار تجزیه و ازهم گسیختگی نگشته است. حتی تجزیه‌ها و ازهم گسیختگی‌هایی که پیش آمده‌اند نیز در ابعاد مربوط به قدرت باقی مانده و تأثیر چندانی بر حیات فرهنگی برجای نگذاشته‌اند. توان همزیستی هزاران ساله‌ی تفاوت‌مندی‌های اتنیک و دینی، در ارتباط با کلیت‌مندی جغرافیای فرهنگی [یا ژئوکالچر] می‌باشد. حتی ترقی‌های هژمونیک مرتبط با قدرت نیز همیشه در سطح

^۱ Integration: انتگراسیون؛ جمله کردن، یکی نمودن؛ تمامیت، انسجام

منطقه روی داده‌اند. به مثابه‌ی قدرت نیز، از پادشاه آکادی سارگون که اولین هژمون ثبت شده در تاریخ بوده تا آخرین هژمون‌گرایی عثمانی، کلیت جنبه‌ای حائز اهمیت را تشکیل داده است. هر نیروی جدیدی که رو به ترقی نهاده، به سرعت منطقه‌ای گشته است. چه تمدن‌هایی که دارای بنیان طبقاتی و دولتی هستند، چه تمدن‌های دموکراتیکی که نتوانسته‌اند جنبه‌ی «اتنیسیته، دین و مذهب» را پشت سر بگذارند، جملگی به صورت فرهنگ منطقه‌ای رواج داشته و اثر خود را برجای نهاده‌اند. هویت متمدن بسته‌ای نظیر ژاپن، چین، هندوستان و حتی بریتانیا در جغرافیای فرهنگی [یا ژئوکالچر] خاورمیانه رواج نداشته است. بدون شک جغرافیای فرهنگی مشابهی جهت آفریقا و آمریکای لاتین نیز مطرح‌اند اما به اندازه‌ی نمونه‌ی خاورمیانه‌ای در سطح تمدن پیشرفته‌ی مرکزی نمی‌باشند. عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی با هر دو گرایش ژئوکالچری [یا جغرافیای فرهنگی] منطقه که تاریخی هستند، در چالش و درگیری به سر می‌برند. اینکه به هیچ طریقی نتوانستند در مورد خاورمیانه و مسائلش بحث نموده و آن‌ها را تحلیل و واشکافی نمایند، با همین چالش‌های عمیق در ارتباط می‌باشد. جامعه‌ی اقتصادی، اکولوژیک، اخلاقی و سیاسی که عناصر اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک هستند، ژئوکالچر [یا جغرافیای فرهنگی] منطقه را مبنا قرار می‌دهند. هیچ نوع عنصر تجزیه‌کننده را تحمیل نمی‌کنند. حتی برعکس، آلترناتیو عناصر تجزیه‌کننده‌ی موجود را تشکیل می‌دهند.

مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی نگرش خویش به ملت، منعطف می‌باشد. رهنمود مبتنی بر براساختی ملی که مبنایش «زبان، اتنیسیته، دین و دولت» نیست، با درآمیختن عناصر «چند زبانی، چند اتنیسیته‌ای، چند دینی، چند مذهبی و تشکلهای سیاسی متکثر» در ساختار خویش، در سطح عظیمی نقش حلال مسائل را ایفا می‌نماید. در برابر نگرش‌های مبتنی بر ملت «دولت‌محور، زبان‌محور، دین‌محور، مذهب‌محور و اتنیسیته‌محور»، این نگرش مبتنی بر ملت کلیت‌مند و چندعنصری مدرنیته‌ی دموکراتیک، به شکلی نیرومند بستر لازمه را جهت برادری و صلحی که در [ژئوکالچر یا] جغرافیای فرهنگی خاورمیانه بدان‌ها احساس نیاز می‌شود، فراهم می‌آورد. می‌توان گفت: حتی یک ملت بزرگ منطقه یعنی ملت خاورمیانه که متشکل از هر سه دین بزرگ تک‌خدایی، همه‌نوع زبان، اتنیسیته و تشکلهای سیاسی متفاوت باشد را نیز می‌توان تشکیل داد. همان‌گونه که یک ملت آمریکا (ایالات متحده‌ی آمریکا) و یک ملت اروپا (اتحادیه‌ی اروپا) وجود دارد، می‌توان موجودیت ملت خاورمیانه را نیز متحقق ساخت. بنیان فرهنگی آن مساعدتر و قوی‌تر از هر دو بلوک دیگر می‌باشد. در چارچوب یک نگرش مبتنی بر ملتی اینچنین «بزرگ، باز و منعطف»، می‌توان جهت مسائل

اقلیت- اکثریت، ازهم گسیختگی موجود در ملت‌های بزرگ (عرب، ترک، گُرد، فارس) و منزوی شدن و ایزولاسیون موجود در ملت‌های کم‌جمعیت (خلق‌های ارمنی، یهودی، سُرّیانی و قفقازی) راه‌حل‌های تقریباً ایده‌آلی را یافت.

بسیار آشکار است که پارادایم ملت دموکراتیک دارای چنان کیفیت و ظرفیتی است که می‌تواند ذهنیت‌های هموزنیزه‌کننده، درگیری‌ساز، ملی‌گرا، جنسیت‌گرا، دین‌گرا و پوزیتیویستی موجود در دولت-ملت و به همراه آن بن‌بست‌ها و درگیری‌های عمیقی که انحصارات قدرت‌گرا و استعمارکننده منجر بدان‌ها گشته‌اند را از میان بردارد.

تحمیلات کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی، علاوه بر دچار نمودن اقتصاد و محیط‌زیست به بحران‌ها، آن را بر مبنای دولت-ملت ازهم گسیخته و بدین ترتیب در امر تنزل عظیم بازدهی، نقش یک عامل مهم را دارد. عنصر اقتصادی و اکولوژیک مدرنیته‌ی دموکراتیک نامطلوبی‌های یادشده را برطرف نموده و علاوه بر آن با فراهم آوردن کلیتی که جامعه‌ی اقتصادی و اکولوژیک بدان احساس نیاز می‌نماید، چارچوبی را ارائه می‌دهد که به بازدهی عظیم فرصت بروز داده و کمترین آسیب را متوجه محیط‌زیست می‌نماید. همه‌نوع اتحادیه‌های کمونال اقتصادی و اکولوژیک که پیرامون کمون‌های «زراعت، آب و انرژی» تشکیل خواهند شد، نظمی را ممکن می‌گردانند که به همبستگی مورد نیاز جامعه‌ی اقتصادی-اکولوژیک و مورد تأکید فرهنگ تاریخی فرصت بروز می‌بخشد، از بیکاری ممانعت به‌عمل می‌آورد، فعالیت را نوعی آزاد شدن می‌انگارد و راهگشای بازدهی می‌گردد.

عناصر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی مدرنیته‌ی دموکراتیک، با گذار از هژمونی دولت-ملت‌گرا که آفریننده‌ی فاشیسم حقوق و قدرت است، راهگشای توسعه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک می‌گردد. به‌جای انحصارگری قدرت برخوردار از هویت بسته و قاطع که [بافت] ژئوپولیتیک منطقه را ازهم گسیخته و معیوب می‌نماید، برادری و کلیت توأم با تفاوت‌مندی‌های بسیار را میسر می‌گرداند که به‌واسطه‌ی نگرش سیاسی «باز، منطع و دموکراتیک» اش در منطقه و حتی در سطح جهان شدیداً بدان احساس نیاز می‌شود. جامعه‌ی دموکراتیک را بر مبنای کلیت فرهنگ تاریخی-اجتماعی متحقق می‌گرداند.

۲- بر پایه‌ی این تحلیلات اساسی، می‌توان در مورد کلیت عناصر دموکراتیک، پیشنهادات مشخصی را ارائه داد.

می‌دانیم اتحادیه‌های دولت- ملت نظیر پیمان بغداد^۱، سنتو^۲ و آر.سی.دی (سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه و عمران)^۳ که در گذشته‌ی نزدیک جهت حل مسائلی ایجاد گردیدند که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی منجر بدان‌ها گشته بود، به سبب دلایل ساختاری خویش، چاره‌یاب نبوده و عمری طولانی نداشتند. این نیز نکته‌ای قابل درک است که سازمان‌هایی نظیر اتحادیه‌ی عرب^۴ - که هنوز هم می‌خواهند آن را زنده نگه دارند- و سازمان کنفرانس اسلامی^۵، باز هم به سبب برخورداریشان از کیفیت دولت- ملت قادر به ارائه‌ی راه‌حلی جهت هیچ یک از مسائل مهم منطقه نشده و بی‌تأثیر باقی مانده‌اند. این در حالیست که هر دولت- ملت منطقه به یک مرکز هژمونیک کاپیتالیستی خاص خود وابسته می‌باشد. ظرفیت‌شان کفاف این را نمی‌کند که بتوانند از دایره‌ی نظارت مرکزی که بدان وابسته می‌باشند رهایی یابند. در ارتباط با همین واقعیت است که هر چند جلسه از پی جلسه و همایش از پی همایش برگزار می‌نمایند، قادر به حل مسائل نبوده و بی‌تأثیر باقی می‌مانند.

نیروی چاره‌یابی مدرنیته‌ی دموکراتیک مرتبط با کلیت [یا یکپارچگی] سیاسی منطقه، به ظرفیت حل‌کنندگی عناصری وابسته است که آنها را مبنا قرار می‌دهد. عنصر بازدارنده‌ی

^۱ Bağdat Pakti: این پیمان در سال ۱۹۵۵ میان عراق و ترکیه منعقد گشت. پیمانی بود میان دول طرفدار آمریکا جهت مقابله با نفوذ کمونیسم و با شعار صلح و امنیت برای خاورمیانه. یک‌سال بعد انگلستان، پاکستان و ایران نیز بدان پیوستند. در ۱۹۵۷ نمایندگان آمریکا به عضویت کمیته‌های اقتصادی و نظامی پیمان بغداد درآمدند، اما آمریکا خود به پیمان نیوست. عراق پس از کودتای ۱۹۵۸ عبدالکریم قاسم که یک نظامی متمایل به چپ بود، در مارس ۱۹۵۹ از پیمان خارج شد و این پیمان در اوت ۱۹۵۹ «سازمان پیمان مرکزی» (سنتو) نامیده شد و مرکز آن به آنکارا منتقل شد.

^۲ CENTO = Central Treaty Organization: سازمان پیمان مرکزی؛ پس از خروج عبدالکریم قاسم از پیمان بغداد نام پیمان بغداد به سنتو تغییر یافت. هدف این پیمان مقابله با نفوذ شوروی و کمونیسم در دوران جنگ سرد بود. سنتو حلقه‌ی میانی پیمان ناتو در غرب و پیمان سی‌تو در آسیای شرقی بود. پاکستان در سال ۱۳۵۰ شمسی و ایران در سال ۱۳۵۷ شمسی از پیمان سنتو خارج شدند. پیمان مذکور در سال ۱۳۵۸ شمسی منحل گردید.

^۳ RCD: سران سنتو جهت حل مشکلات سیاسی خود و نیاز به حمایت متقابل، تحت رهبری آمریکا سازمان همکاری منطقه‌ای برای توسعه و عمران را در ۱۹۶۴ تشکیل دادند. این سازمان به تدریج جای سنتو را گرفت. پس از انقلاب ۵۷ ایران از پیمان سنتو خارج گردید و این پیمان در فروردین ۱۳۵۸ منحل گشت.

^۴ نام کامل آن جامعه الدول العربیه (سازمان کشورهای همبسته عربی) است. سازمانی منطقه‌ای است که شامل کشورهای عربی جنوب غربی آسیا و شمال آفریقا می‌گردد. این سازمان در مارس ۱۹۴۵ با ۶ عضو مصر، عراق، سوریه، عربستان، لبنان و اردن تشکیل شد و پس از چند روز یمن نیز بدان پیوست. این سازمان هم‌اکنون ۲۲ عضو و ۴ عضو ناظر دارد. اعضای آن عبارتند از: لبنان، مصر، موریتانی، عراق، یمن، اردن، کومور، مراکش، اریتره، تونس، جیبوتی، لیبی، سوریه، سودان، سومالی، امارات متحده عربی، بحرین، قطر، عربستان سعودی، الجزایر، عمان و فلسطین.

^۵ سازمان کنفرانس اسلامی (OIC) دومین سازمان بزرگ بین‌الدولتی پس از سازمان ملل متحد می‌باشد. ۵۷ کشور عضو آن می‌باشند. این سازمان که مدعی است از منافع جهان اسلام دفاع می‌کند، در ۱۹۶۹ بر مبنای تصمیم اجلاس که در رباط پادشاهی مغرب برگزار شد، تأسیس گشت. در سال ۱۹۷۰ اولین نشست کنفرانس اسلامی در جده برگزار شد.

درونی‌ای وجود ندارد که بتواند در مقابل کلیت سیاسی بایستد. برعکس، تمامی عناصر اقتصادی، اکولوژیک، اخلاقی و سیاسی در چارچوب کلیت سیاسی می‌توانند بهترین جامعه‌ی دموکراتیک مورد انتظار خویش را بسازند. در مقابل دخالت‌های هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که از خارج نشأت می‌گیرند، تمامی نیروهای اجتماعی منطقه که در چارچوب کلیتی سیاسی هستند، به راحتی و با موفقیت می‌توانند پاسخ لازمه را داده و مسائل‌شان را حل نمایند.

بنابراین **کمون دموکراتیک خاورمیانه** را می‌توان به‌عنوان تشکل سیاسی کمون کمون‌های موجود در هر منطقه، پیشنهاد نمود. صدالبته مسائل عراق، اسرائیل-فلسطین و افغانستان که در مگنهی ذهنیت دولت-ملت گرا قرار دارند، از طریق ذهنیتی که خودش منشأ معضل می‌باشد قابل حل نیست. جهت مسائل سیاسی و اجتماعی‌ای که در تمامی منطقه جریان دارند، تخریبات و زیان‌های دو‌یست ساله‌ی اخیر-که ناشی از ذهنیت‌ها و برخوردی‌هایی است که منشأ آن‌ها مسئله‌دار می‌باشد- به اندازه‌ی کافی درس آموز می‌باشند. به اندازه‌ی کافی روشن شده که هم نمونه‌ی لائیک آن‌ها و هم نمونه‌ی دینی‌شان نه‌تنها راه‌حلی را ارائه نمی‌دهند، بلکه فراتر از تعمیق «ناچاره‌یابی و فقدان رهیافت»، نقشی ایفا نکرده‌اند.

ژئوکالچر یا جغرافیای فرهنگی خاورمیانه ناچار باید بر ژئوپولیتیک [یا جغرافیای سیاسی] آن بازتاب یابد. آشکار است که مناسب‌ترین چارچوب جهت این امر، [ساختار] کمونال دموکراتیک و کنفدراتیو خواهد بود (مقصودم کنفدرالیسم و فدراسیون دولتی نمی‌باشد). زیرا جهت تمامی اتحادیه‌ها یا کمون‌های متفاوتی که وجود داشته باشند، در چارچوب کنفدراسیون و یا کمون مادر جای وجود دارد. به راحتی قابل درک است که دولت-ملت در چارچوب این رویکرد چقدر معیوب و طردکننده می‌باشد. مورد حائز اهمیت این است که بدون گرفتارماندن در موانع دولت-ملت که در سخن خود را بسیار «استقلال‌طلب» نشان می‌دهد اما ماهیتاً با هزار و یک پیوند به مراکز هژمونیک کاپیتالیستی وابسته است، بتوان مسیر خویش را ادامه داد. ایجاد شبکه‌ها و ساختاربندی‌های بسیار وسیع، از نوع ساده به سوی نوع پیچیده‌ی آن اعم از «تشکل‌های سیاسی، کمون‌های اکولوژیک-اقتصادی و اجتماعات مدنی دموکراتیک» که در تمامی حوزه‌های منطقه ایجاد خواهند گردید هم ممکن و هم لازم است؛ این کار را باید بدون گرفتارشدن به صفات هویتی بسته و قاطع، از طریق مبنا قراردادن اصل فلسفی اساسی یعنی «جهانشمول-جزئی»^۱ و بدون تظاهر به استقلال انجام داد.

در ارتباط با کمون زراعت- آب- انرژی دجله و فرات می‌توان یکی از مراکز یکپارچگی و کلیت سیاسی محتمل را در جمهوری ترکیه‌ی امروزی، جمهوری عربی سوریه (با احتساب اسرائیل- فلسطین، اردن، لبنان و سوریه‌ی بزرگ) و جمهوری فدرال عراق پایه‌گذاری کرد؛ البته نه بر اساس فروپاشی بلکه طی یک روند و با متحول‌سازی از طریق رفرم‌ها. جمهوری‌های کنونی اگرچه در آغاز کیفیت دولت- ملت را حفظ نمایند اما طی یک روند با تحول به هویت‌های باز و منعطف دولت- ملت، می‌توانند به سوی اتحادیه‌ی دموکراتیک گام بردارند. تشکل سیاسی‌ای که ایجاد خواهد شد، ناچار است به روی یک دموکراسی پیشروتر از ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا باز باشد. به سبب آنکه عناصر دموکراتیک کمونال کفه‌ی سنگین را تشکیل خواهند داد، این‌گونه خواهد شد. کلیه‌ی هویت‌ها که همچون موزائیک منطقه هستند، می‌توانند در درون آن جای بگیرند. پیش از هر چیز، این هویت‌ها می‌توانند به‌عنوان واحدهای ملت دموکراتیک ساخته شوند. یک برساخت اینچینی خواهد توانست ریسک نزاع ناشی از ملی‌گرایی «بسته، قاطع، تک‌زبانی و تک‌اتنیسته‌ای» که در درون دولت- ملت وجود دارد را به حداقل کاهش دهد. خواهد توانست همزیستی‌ای را نوسازی نماید که در طول تاریخ نیز هزاران سال ادامه داشته و پیش آمده است.

وقتی خلق‌های برخوردار از فرهنگ کهن منطقه اعم از عرب، کُرد، ارمنی، یهودی، آشوری (سُریانی- کلدانی)، ترک، ترکمن، قفقازی‌الاصل‌ها، فارس و برخی اتنیسته‌ها (اقوام و قبایل)، به‌شکل هویت ملت دموکراتیک ساخته شوند، هم پاسخ مناسبی به تشابه فرهنگی و تاریخی داده می‌شود و هم از جنگ‌ها، درگیری‌ها و بن‌بست «تفرقه‌بیان‌داز و حکومت‌کن»ی که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از راه دولت- ملت سعی بر تشدید آن دارد، رهایی صورت خواهد گرفت. به سبب اینکه اهتمام به خرج می‌دهند تا دارای هویت باز و منعطف باشند، بین آن‌ها یکپارچگی‌ها و بنابراین برادری‌های بسیار غنی و مفیدی می‌تواند توسعه داده شود. چنانکه در تاریخ نیز با نمونه‌های آن بسیار رویارو می‌شویم، همان رویکرد جهت هویت‌های دینی هم مصداق دارد. به سبب اینکه اکثریت غالب آن‌ها متکی بر اعتقاد تئولوژیک مشترکی می‌باشند، کلیت و یکپارچگی به‌گونه‌ای آسان‌تر می‌تواند ایجاد گردد. ادیان ابراهیمی یعنی موسویت، مسیحیت و اسلام با تمامی مذاهب و طریقت‌های خویش خواهند توانست همانند آنچه در تاریخ بسیار تجربه شده، با همان نگرش مبتنی بر هویت دینی باز و منعطف با همدیگر برخورد نموده و راهگشای سنتزهایی مفید گردند. در چارچوب کلیت سیاسی‌ای که تشکیل خواهد شد، آرم‌های چندزبانی و چندهویتی، در رابطه با «وطن مشترک و ملت مشترک» مسئله‌ساز نخواهند بود. چون شهری‌بودن، بومی‌بودن و منطقه‌ای‌بودن به‌صورت

هویت‌هایی سازگار با خصوصیات فرهنگی- تاریخی و به‌گونه‌ای برخوردار از کیفیت واحد دموکراتیک ساخته خواهند شد، به‌شکل مکان‌های سینرژی [یا هم‌افزایی] ایده‌آل جهت تفاوت‌مندی‌های موجود معنا خواهند یافت. کیفیت اخلاقی و سیاسی تمامی این هویت‌ها، مبنا خواهد بود. حقوق جای اخلاق و سیاست را نخواهد گرفت، بلکه در خدمت اخلاق و سیاست خواهد بود.

کنفدرالیسم دموکراتیک (عناوین دیگری همچون فدراسیون، اتحادیه‌ی دموکراتیک و نظایر آن نیز می‌توانند اطلاق شوند) که به‌عنوان مرکز جاذبه‌ی منطقه ایجاد خواهد شد، به سبب اینکه کمون‌های اکولوژیک و اقتصادی را مبنا قرار خواهد داد (زیرا زمین- آب- انرژی را به نوع دیگری نمی‌توان به بازدهی رساند)، ایده‌آل‌ترین واکنش تاریخی خواهد بود در برابر بحران ساختاری، وضعیت کائوتیک، محیط درگیری‌ها و جنگ‌هایی که سه سوار محشرانگیز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی سودپرستی کاپیتالیستی، صنعت‌گرایی و دولت- ملت‌گرایی منجر بدان‌ها می‌شوند.

ژئوکالچر و ژئوپولیتیک گُردستان (جای‌گرفتن در میان اعراب، ترک‌ها و فارس‌ها و تشکیل نقطه‌ی تلاقی تمامی فرهنگ‌ها) چنین کلّیت و یکپارچگی سیاسی‌ای را گویی اجباری می‌گرداند. جهت سیاست‌های هژمونیکی که بریتانیا در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر روی هندوستان و خاورمیانه اجرا کرده است، گُردستان را همیشه در موقعیت کشوری فاقد رهیافت نگه داشته و خواسته‌اند آن را به ابزار نظارت منطقه‌ای تبدیل نمایند. بدین ترتیب به یک ابزار کنترلی بسیار مساعد جهت تحت نظارت قراردادن اتوریته‌های قدرت عرب، ترک و فارس فروکاسته شده است. امروزه نیز همراه ایالات متحده‌ی آمریکا می‌خواهند با تأسیس دیرهنگام یک دولت- ملت کوچک (همانند ارمنستان و یونان) در بخش کوچکی از آن یعنی جنوب گُردستان که شمال عراق خوانده می‌شود، همان نقش را استمرار بخشند.

تاریخ، گویی مسئله‌ی گُرد و گُردستان را به مسئله‌ی یهود ثانی تبدیل نموده است. حداقل امروزه چنین مرحله‌ای جریان دارد. بدون شک سیاست نابرابرانه‌ی ایجاد دولت- ملت

^۱ Synergy: هم‌نیروایی؛ برگرفته از واژه‌ی یونانی Sinergiya سینرژا به معنای تعاون/وقتی دو یا چند عنصر، عامل یا جریان با همدیگر همیاری و تعامل (برهم‌کنش) داشته باشند، اثری برآیند و ترکیبی پدید می‌آید. هرگاه این اثر ترکیبی از مجموع اثرهایی که هرکدام از آن عوامل به‌طور جداگانه می‌توانستند پدید آورند، بیشتر باشد در این حالت پدیده‌ی هم‌افزایی یا هم‌نیروایی روی داده است. یعنی اثری ناشی از یک نوع کار گروهی است. در طبیعت نیز می‌توان سینرژی را دید. حرکات دسته‌جمعی و ۷ شکل درناها نمونه‌ای از سینرژی است که در آن حرکت گروه را آسان می‌کند. رقص‌ها و مراسمات گروهی که در حین کارهای جمعی نظیر ماهیگیری با تور و درو کردن مزرعه صورت می‌گیرند نیز نوعی سینرژی هستند. نوعی روح جمعی ایجاد می‌شود که انرژی ماحصل از آن از انرژی تک‌تک افرادی که به آن کار می‌پردازند بیشتر است.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در منطقه در این امر نقشی تعیین کننده ایفا می‌نماید. دولت-ملت‌گرایی عرب، ترک و فارس، زدودن گُردستان و قربانی نمودن گُردها را تحمیل می‌نماید. با گرایش به یک دولت-ملت مینیمال^۱ گُردی نمی‌توان با چنین منگنه‌ی نابودی سه‌گانه‌ای به مقابله پرداخت. حتی اگر مقابله شود نیز نتیجه‌اش منجر به قتل عام‌ها و نسل‌کشی‌هایی خواهد شد که هنوز هم شدیداً در حال جریان‌اند. درس تاریخی‌ای که باید از این پارادوکس تاریخی گرفت این است که از طریق تشکل‌های سیاسی دموکراتیکی که به شکل دولت-ملت نباشند و از راه کمون‌های اکولوژیک و اقتصادی، تمامی خلق‌های منطقه و در رأس آن ملت‌های همسایه را در رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک مشارکت دهیم.

اگر به تاریخ توجه گردد این نکته مشاهده خواهد شد: آنچه عصر پنج‌هزار ساله‌ی نوسنگی، تمدن پنج‌هزار ساله‌ی مرکزی و فرهنگ مدرنیته‌ی دویمت ساله‌ی اخیر در دره‌های دجله-فرات و هلال حاصلخیزش در ذهن تداعی می‌نمایند، همیشه تشکل‌های کلیت‌مند سیاسی می‌باشد. اتوریته‌های مرکزی سیاسی با اسامی «سومر، آکاد، بابل، گوتی، آشور، هوری، میتانی، اورارتو، هیتیت، ماد، پارس، هلن، ساسانی، بیزانس، اموی، عباسی، سلجوقی، مغول و عثمانی» و اتوریته‌های دموکراتیکی که به‌عنوان مخالفان آنها همیشه وجود داشته و با همان اسامی و یا اسامی متفاوت تشکیل شده‌اند، همواره تشکل‌های سیاسی کلیت‌مندی بوده‌اند. خود اتوریته‌ی مادر سالار عصر نوسنگی، مختص به تشکل‌های مساوات‌طلب، طبیعی، اخلاقی و سیاسی‌ای بود که تفرقه و انفصال قائل نمی‌گشتند و با بردگی بیگانه بودند. پروواکسیون دولت-ملت‌های ازهم‌گسسته و در حال منازعه که با مرکزیت اروپا در دویمت سال اخیر صورت گرفته است، یک جزء کوچک در درون این مرحله‌ی طولانی تاریخی می‌باشد. جریان یافتن مجدد تاریخ در مجرای اصلی‌اش و در تطابق با واقعیت ژئوکالچر و ژئوپولیتیک آن، از طریق مدرنیته‌ی دموکراتیکی میسر می‌باشد که بر روی میراث تمدن دموکراتیک ایجاد خواهد شد.

اولین گام مشترک چاره‌یابانه‌ای که در برابر مسائل تلنبارشده‌ی میراث غنی تاریخی و بحران‌ها، درگیری‌ها، قتل عام‌ها و نسل‌کشی‌های امروزمین بایستی به‌صورت مشخص برداشت می‌تواند اندیشه و یا پروژه‌ی «کنفدراسیون دموکراتیک دجله-فرات» باشد. چنین اندیشه‌ای می‌تواند مرحله‌ی نزاع‌آمیز، استحال‌گر و همگون‌کننده‌ای را که در میان ملت‌های اکثریت یعنی «عرب، ترک، گُرد و فارس» و ملت‌ها و فرهنگ‌های اقلیت وجود دارد، بازگون نماید و

^۱ Minimal: مینیمم؛ حداقل

از طریق تشکل‌های سیاسی دموکراتیک و کمونال که گرایش به همبستگی دارند، راهگشای صلح و اشتراکاتی فرا «دولت-ملت» گردد. پروژهی «کنفدراسیون دموکراتیک دجله-فرات» اولین و پرمعناترین گامی خواهد بود که در راستای این خط‌سیر تاریخی برداشته می‌شود. هیچ شکی ندارم که کمون‌های جامعه‌ی اکولوژیک، اقتصادی و دموکراتیکی که بر مبنای این پروژه و گام‌به‌گام به صورت چندجانبه رشد خواهند نمود، سرآغاز زرین عصر خاورمیانه را به‌گونه‌ای که درخور تاریخ و فرهنگش باشد رقم خواهند زد. «عصر خاورمیانه‌ی دموکراتیک» هم بیداری و رستاخیز تاریخ کهن خواهد بود و هم فریاد و شغف ناشی از حیات آزادانه‌ی تاریخ‌نویان.

وقتی در چارچوب این پروژه‌ی اصلی به واقعیت خاورمیانه نگریسته شود، سخن گفتن از برخی پروژه‌های درجه دوم میسر خواهد بود. همانند نمونه‌ای که همیشه در عصر نوسنگی و تمدن وجود داشته است، می‌توان در منتهی‌الیه غربی هلال حاصلخیز که رو به مصر و آفریقای شمالی کشیده می‌شود، پروژه‌ی «کنفدراسیون دموکراتیک آفریقای شمالی» را با مرکزیت مصر و یالیبی (با مرکزیت دره‌ی نیل) پیشبرد داد. در منتهی‌الیه شرقی هلال حاصلخیز، پروژه‌ی «کنفدراسیون دموکراتیک شرق ایران، افغانستان و پاکستان» (این اسامی دولت-ملت‌ها با ژئوکالچر و ژئوپولیتیک تاریخی همخوانی ندارند) با مرکزیت پنجاب ضرورت فوری یافته است. دومین پروژه‌ی پرمعنا در منتهی‌الیه شرقی که باید در مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه بدان اندیشید، «کنفدراسیون دموکراتیک آسیای میانه» با مرکزیت ازبکستان امروزی است که در دره‌ها و نواحی سیحون و جیحون پیشبرد خواهد یافت. می‌توان به‌عنوان یک پروژه‌ی پرمعنا دیگر به «کنفدراسیون دموکراتیک عربستان جنوبی» اندیشید که به سبب وجود قبایل، مذاهب و جماعت‌هایی که هنوز در جنوب عربستان بسیار نیرومند و سرزنده‌اند، بایستی پیشبرد داده شود.

می‌توان به «پروژه‌ی بزرگ مدرنیته‌ی دموکراتیک خاورمیانه» که برآیندی از تمامی این پروژه‌ها باشد، به‌عنوان یک اتوپیا اندیشید. این پروژه، بی‌شک از پروژه‌ی خاورمیانه‌ی بزرگ که هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا آن را ترسیم نموده است، واقع‌گرایانه‌تر می‌باشد. چیزی که واقعیت یک پروژه را تعیین می‌نماید، پیش‌طرح تاریخی و بنیان فرهنگی آن می‌باشد. وقتی در امتداد جریان اصلی عصر نوسنگی و تمدن بدان نگریسته می‌شود، تشکیل چنین بنیان تاریخی و فرهنگی مشترکی پذیرفته خواهد شد. در فرهنگ خاورمیانه، ضمن اینکه اتحادیه‌هایی از نوع اروپا اتوپیا و پروژه نیستند، بایستی در هر حوزه‌ای که بحران‌ها،

درگیری‌ها، تجزیه‌شدگی‌ها و ازخودبیگانگی‌ها جستجوی راه‌حلی را ضروری می‌گردانند، واقعیات جهانشمول- جزئی زندگی گام‌به‌گام ساخته شوند.

بدون شک هر کدام از این پروژه‌ها فعلاً یک اتویاست. اما اتویهایی هستند که بنیان تاریخی و اجتماعی‌شان نیرومند است. نباید فراموش نمود که بدون وجود اتویهای بزرگ، پراکتیک‌های عظیم زندگی نمی‌توانند تحقق یابند. فرهنگ خاورمیانه، فرهنگی است که اتویای بهشت و جهنم را برای انسانیت به ارمغان آورده و با حماسه‌ی گلگامیش - که اولین داستان نوشتاری است- از هزاران سال پیش بدین سو، همیشه در جستجوی گیاه نامیرایی و جاودانگی بوده است. می‌دانم نسل گلگامیش حیاتی را که با زن آزاد می‌تواند تحقق یابد و نسل مذکور آن را به سبب بیماری قدرت از دست داده، نه‌تنها به‌شکل جاودانگی بلکه در روند حیات واقعی نیز نخواهد توانست بیابد. هر چیزی، تنها در آن جایی که مفقود شده است می‌تواند یافته شود. در میان نوع انسان، آتشفشان بزرگ زندگی در دامنه‌های توروس- زاگرس و در دره‌های دجله- فرات منفجر گشت. حیات سحرانگیز در اینجا متولد گشت؛ در گُردستان به‌صورت «ژن و ژیان»^۱ (یعنی زن و زندگی) تحقق یافت. طی هزاران سال، حیات این بار در میان قدرت‌های دولتی- هیرارشیک و به‌صورت مشخص در «ژن و ژیان» در همان مکان‌ها از دست رفت!

ثابت شده است که تمامی داستان‌ها، کُپی حماسه‌ی گلگامیش می‌باشند. بهشت و جهنم همیشه با این حیات‌هایی که آن‌ها را زیسته و یا از دست داده‌اند، مرتبط می‌باشند. بیماری قدرت حقیقتاً هم زندگی را می‌کشد. با وقوف کامل بر این نکته، پروژه‌ی **عصر خاورمیانه‌ی دموکراتیک**، در عین حال پروژه‌ی این واقعیت است: در همان جایی که حیات به‌واسطه‌ی بیماری قدرت از دست رفته است، حیات غیرقدرتی زن آزاد یعنی حیات برخوردار از جامعه‌ای اکولوژیک و اقتصادی، کشف و یافته خواهد شد. هر پروژه، در عین حال یک اتویای آینده است. جامعه‌ی دموکراتیک و مدرنینه‌ی دموکراتیک، اتویای تحقق‌یافته‌ی - آزادی و برابری ضمن تفاوت‌مندی‌ها - آینده است.

برای صاحبان اتویای عظیم حیات آزاد - که در صورت جستجو می‌توان نمونه‌های بسیاری از آن را در منطقه یافت- شرطی در زمینه‌ی شیوه‌ی حیات وجود دارد. آن شرط نیز این است: برای حقیقتی خواهی زیست که آن را اجتماعی‌بودن ممکن می‌گرداند. حقیقت را که بیایی، خواهی زیست. حقیقت را که اشاعه دهی، جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را تأسیس

^۱ Jin û Jiyan در زبان کُردی زن و زندگی از ریشه‌ای مشترک می‌آیند.

خواهی کرد. به همین منظور در مقابل موانع داخلی و خارجی ای که با آن‌ها روبه‌رو می‌شوی، دست به مبارزای صحیح خواهی زد. آکادمی فرزاندگی خاورمیانه همیشه این‌گونه می‌گوید. اراده‌ی زندگی‌ای که از طریق این گفتمان آزاد شده است، همیشه بدین‌گونه عمل می‌نماید!

«د»- برخی مسائل روزآمد در جامعه‌ی خاورمیانه و راه‌حل‌های محتمل جهت آن‌ها

لازم است که به پیوند میان «تاریخ» و «اکنون یا وضعیت روزآمد»، به‌طور مکرر اشاره شود. به اندازه‌ای که آنالیز وضعیت مشخص روزآمد و زمان حال جاری گسسته از تاریخ، جهت خطاها مساعد است، آنالیزهای مربوط به تاریخ که اکنونی نشده باشد^۱ نیز به همان میزان جهت خطاها مساعد است. واقعیت موجود در زمان حال، بدون تاریخ به‌گونه‌ای بسیار ناقص درک می‌گردد. زمان، همیشه بُعد مربوط به برساخت واقعیت می‌باشد. واقعیت فاقد زمان حتی اگر وجود داشته باشد نیز نمی‌توان بدان اندیشید. این شاید هم رازی است که «مطلق» نامیده می‌شود. نیرو و قابلیت سازندگی زمان در زمینه‌ی واقعیت اجتماعی، همانند یک اصل بنیادین می‌باشد. درک مدت حیات اجتماعی به‌عنوان حالتی که توسط زمان محدود گشته است، یک مسئله‌ی اساسی جامعه‌شناسی است که ناچار از غلبه بر آن می‌باشد. بزرگ‌ترین نقص و یا شاید هم بدی فلسفه‌ی تحلیلی این است که به‌گونه‌ای دست به آنالیز می‌زند که گویی یک علم اجتماعی فاقد تاریخ، مقوله‌ای امکان‌پذیر است. در مقابل این، نگرش بیش از حد دترمینیستی متد مبتنی بر «گرایش به بی‌تاریخی»^۲ که زمان حال را درک نمی‌کند و تمامی رویدادها را عبارت از موارد جزئی تاریخی^۳ می‌شمارد، فرصت نوآوری و پیشرفت آزادانه‌ی اعطاشده از جانب زمان حال را درک نمی‌کند. اراده‌ی انسانی تنها می‌تواند در زمان حال دخالت نماید. بنابراین به اندازه‌ای که تاریخ عبارت از زمان حال باشد، به همان میزان می‌توان در تاریخ دخالت نمود. بدون درک «ارزش لحظه»ی فوق‌العاده خلاق زمان حال، هیچ برساخت اجتماعی خودویژه‌ای را نمی‌توان تحقق بخشید. نه بی‌اراده‌ای که مطیع تاریخ است و نه بی‌مسئولیتی که اکنون وی گسسته از تاریخ است، هیچ‌کدام نمی‌تواند به‌گونه‌ای مبدایی بیانگر زندگی توأم با حقیقت اجتماعی باشد. هر اندازه عبارت «بی‌خیال گذشته» حالتی از اشتباه و بی‌مسئولیتی باشد، عبارت «به آینده بنگر» نیز همان‌قدر اشتباه و بی‌مسئولیتی است.

^۱ در متن واژه‌ی şimdileşme آمده است / Şimdileşme به‌صورت زمان حال درآمدن؛ اکنونی شدن؛ روزآمد شدن

^۲ Tarihsizlik

^۳ tarihsel tikeller مقولات غیر کلی تاریخی

طبیعت اجتماعی خاورمیانه، چالشی را نیز با خود حمل می‌کند: زمان حال آن ضعیف و تاریخ آن بسیار بزرگ می‌باشد. زمان حال منطقه، گویی دامی است که در برابر تاریخ بزرگ آن طرح‌ریزی شده است. همه‌ی ارزش‌های تاریخی موجود به درون این دام گرفتار آمده و بی‌تأثیر می‌گردند. جهت بازگشایی پیش روی تاریخ بزرگ منطقه، بایستی از این دام طرح‌ریزی‌شده‌ی زمان حال گذار نمود. یک معنای زمان حال نیز قابلیت حل مسئله می‌باشد. تمامی مسائلی که تاریخ انباشته است، در مقابل زمان حال تلنبار می‌شوند. زمان حال نیز از میان انبوه این مسائل، آن‌هایی را که می‌تواند حل کند جدا می‌سازد و به حیاتی بی‌معضل مبدل می‌گرداند؛ مسائلی را نیز که نمی‌تواند از پس حل و فصل‌شان برآید به «زمان حال»‌های بعدی حواله می‌کند.

حل مسائل، با تعریف صحیح آن‌ها ارتباطی تنگاتنگ دارد. تفاوت میان «موجودیت‌هایی که مسئله به‌شمار می‌آیند» با «موجودیت‌هایی که حل و فصل گشته‌اند»، چیزی است که زمان حال آن را به‌گونه‌ای مطلوب ساخته است. حالت در حال جریان «متحول‌سازی چیزی مسئله‌دار به چیزی حل و فصل گشته» است. بخش بزرگی از دفاعیاتم به تعریف صحیح طبیعت اجتماعی تشکیل‌شده در خاورمیانه اختصاص داده شده بود. بر این باورم که ارزیابی‌های تئوریک و تحلیل آزمون‌هایی که صورت گرفته‌اند، چنان قابلیت دارند که می‌توانند مسائل اجتماعی و راه‌حل‌های محتمل را بسیار روشن نمایند. ارائه‌ی جزئیات برخی مسائل و راه‌حل‌های محتمل آن‌ها که روشن گشته‌اند از طریق پرداختن به حالات کنونی‌شان، همچنین کامل‌سازی آن از طریق «نتیجه»‌ی کوتاه دفاعیات مربوط به خاورمیانه‌ام، آموزنده خواهد بود و جهت تلاش‌های مرتبط با آن نیز مفید خواهد بود.

۱- مسائل ملت‌های اکثریت- اقلیت و راه‌حل‌های محتمل

می‌توان از چهار ملت اکثریت در خاورمیانه بحث نمود. این‌ها ملت‌های عرب، ترک، کُرد و فارس می‌باشند. دلیل اینکه واژه‌ی اکثریت را به‌جای واژه‌ی بزرگ به‌کار می‌برم، در پیوند با دموگرافی [یا جمعیت] می‌باشد. وگرنه تفکیک ملت‌ها به بزرگ- کوچک، امری صحیح و اتیک [یعنی اخلاقی] نیست. اصطلاح ملت اقلیت نیز در ارتباط با دموگرافی می‌باشد. اقتضای حقیقت اجتماعی و اتیک این است که اقلیت بودن نمی‌تواند دلیلی بر نقص و یا کوچک بودن به‌شمار آید.

هنگام کار بر روی مسائل ملی، ناگزیرم تفاوت روش خویش را با تأکید دست‌نشان سازم. مطرح‌سازی تدریجی پدیده‌ی ملی ارتباط تنگاتنگی با پیشرفت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. پدیده‌ی ملی، یک پدیده‌ی استراتژیک در امر شکل‌گیری انحصارات ایدئولوژی، قدرت و

سرمایه است که بایستی بدان اولویت داد. ارائه‌ی اغراق آمیز آن، ضرورتی برای این استراتژی می‌باشد. در تحلیل پدیده‌ی ملی بایستی از دو رویکرد ناقص و پر از خطا سخن گفت. اولی، رویکرد پوزیتیویستی متکی بر تفکیک قاطعانه‌ی سوژه-ابژه در فلسفه‌ی دکارت^۱ است. از خصوصیت پدیده‌ای پوزیتیویسم آگاهی داریم. خطای اساسی‌اش این است که پدیده‌ی ملت را همانند پدیده‌های تئیک فیزیک، شیمی و بیولوژی، نوعی پدیده‌ی دارای کیفیت کاملاً ابژکتیو^۲ برمی‌شمارد. این رویکرد، قطعاً از [احتساب] «سوژکتیویته و انعطاف» موجود در طبیعت اجتماعی سهل‌انگاری می‌کند. رسیدن مسائل ملی به سطح نسل‌کشی‌ها، با این نگرش مبتنی بر هویت سفت‌وسخت، قاطع و بسته‌ی ملی ارتباط تنگاتنگی دارد. ابژه‌گردانی^۳ هم طبیعت و هم جامعه، مهم‌ترین مرحله‌ی ایدئولوژیک در امر توسعه‌ی کاپیتالیسم می‌باشد.

باید به‌طور جدی درک شود که اولین انقلاب بزرگ مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، انقلاب فلسفی-ایدئولوژیک متکی بر تفکیک سوژه-ابژه در حوزه‌ی ذهنیت است. مفهوم ناسیونالیته که از جمله اساسی‌ترین مفاهیمی است که انقلاب ایدئولوژیک مدرنیته آن را مطرح نموده، مفهومی نیست که بیهوده انتخاب شده باشد. این مفهوم، اصل اساسی تئولوژی کاپیتالیستی می‌باشد. مفهوم ناسیونالیته و دولت-ملت که بیشتر نیز پیشبرد داده خواهد شد، مهم‌ترین مفهوم الوهی و حتی خود خدایی خواهد شد که بر روی زمین است! بزرگ‌ترین خدا در دژ^۴ تئولوژی پوزیتیویستی، قطعاً به‌عنوان ناسیونالیته و دولت-ملت جای خواهد گرفت. سایر خدایان مدرنیته به ترتیب اهمیت خویش و به تناسب فایده‌ای که برای نظام دارند، جای خواهند گرفت. هنگامی که تئولوژی پوزیتیویستی از طریق به‌اصطلاح «علم‌گرایی» پدیده‌ی ملت و دولت-ملت را اغراق نمود و جایگزین پدیده‌ی امت دینی گردانید، این بار مسائل و درگیری‌های ملی جای مسائل و نزاع‌های دینی را گرفتند؛ آن‌هم به شکل راه‌گشودن بر مرحله‌ای مملو از نسل‌کشی‌ها و جنگ‌های خونین‌تر! باید به‌خوبی دانست که پوزیتیویسم، ایدئولوژی مقدس کاپیتالیسم است.

^۱ دکارت به همه چیز شک کرد و تنها به یک چیز یقین داشت و آن «شک» بود. وقتی شک می‌کند، حتماً می‌اندیشد و چون می‌اندیشد، حتماً موجودی اندیشنده است. یعنی می‌اندیشم، پس هستم. بنابراین این من اندیشنده را واقعی‌تر از جهان مادی که با حواس خود درک می‌کنیم قلمداد کرد (زیرا به نظر او حواس ما همیشه ما را می‌فریبند. مثلاً وقتی خواب می‌بینیم، احساس می‌کنیم که در واقعیت به‌سر می‌بریم). این من اندیشنده همان سوژه است. / دوآلیسم همین منطق تمایز سوژه-ابژه است یعنی دوگانه‌انگاری شکستن حقیقت به دو جزء روح-جسم یا سوژه-ابژه است. دکارت یک دوگانه‌انگار تمام عیار است. او قائل به شکاف عمیق میان هستی‌اندیشنده و هستی‌ماده است.

^۲ Nesnel

^۳ nesneleşirme یعنی ابژه‌سازی؛ ابژه‌گردانی؛ به شکل شیء درآوردن

^۴ Acropolis: آکروپول؛ دژی در داخل شهرهای یونانی که مهمترین معابد در آن جای داشت؛ آرگ

دومین رویکرد خطا آمیز، تحت نام «معنادار بودن افراطی^۱ یا سوپزکتیویته» نشان داده می‌شود. این نگرش سعی دارد پدیده‌های بسیاری که در مرحله‌ی مدرنیته مطرح می‌شوند و در رأس آن پدیده‌های ملی را به صورت ابداعاتی فانتزیک و خیالی^۲ نشان دهد. تحت عنوان «ابداع سنت»، یک نگرش تفسیرگرایانه پیشبرد داده می‌شود.^۳ البته که پدیده‌های اجتماعی به اعتبار برخورداریشان از کاراکتر طبیعت دوم، جهت «برساخته شدن و به صورت پدیده‌هایی ایجادشونده در آمدن»، مساعدند. اما اگر این مساعد بودن دستاویز قرار گیرد و ارزش وجودی [یا هستمندانده‌ی]^۴ پدیده‌های اجتماعی به حالتی گمان آمیز در آورده شوند و به سطح بازی‌هایی صرفاً ذهنیتی تقلیل داده شوند، راه بر نتایجی خواهد گشود که حداقل به اندازه‌ی رویکرد مبتنی بر ابژکتیویته، پر ایراد و اشتباه آمیز می‌باشند. این بار به جای اینکه پدیده‌ها را ارزش‌هایی قاطع، حتمی و ابژکتیو بیان‌کنارند، آن‌ها را عبارت از مفاهیمی می‌شمارند که خیالی هستند، بر باد می‌روند و موجودیت چندانی ندارند. از طریق این دومین تحریف جدی میان واقعیت و حقیقت، ممکن نیست بتوان به نتایج علمی رسید. سوپزکتیویته، شکل نوینی است که ایدئولوژی «فاقد اعتماد به نفس» گذشته‌ی مدرنیته در دوران پست مدرنیته‌ی متأخر آن را کسب نموده است. جلوه‌ی پست مدرنیته‌ی ابژه‌گرایی^۵ است. نتیجتاً، خیالی‌انگاشتن مسائل اجتماعی و اطلاق عنوان «مسائل خیالی» بر آن‌ها، همچنین تلاش جهت حل‌شان از راه جلسه‌های درمانی روزمره (روش‌های روانشناسانه)، نشان از مرحله‌ای دارد که این رویکرد بدان رسیده است؛ که البته خود حیات به صورت روزانه ناموفق بودن آن را اثبات می‌نماید.

بدون درک عمیق نظام‌مندی ساختاری و پدیدارین دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، دشوار می‌توان مسائل اجتماعی‌ای که منجر بدان‌ها شده را درک کرده و حل نمود. مسئله‌ی حساس مربوط به نظام‌مندی آن، رابطه‌ی بین پدیده و ادراک می‌باشد. هم رویکرد قائل به «این‌همانی

^۱ Aşırı anlamlılık با معنایی افراطی

^۲ Fantastic: بوالهوسانه؛ هوس‌زانه، خیالی؛ از سر تفنن؛ فانتزیک/ فانتزی: خیال، ذوق، تفنن، تجمل، هوی و هوس/ از منظر بندیکت اندرسون، ناسیونالیسم محصول «سرمایه‌داری چاپ» است و ملت‌ها جوامعی تخیلی‌اند که در شرایط مدرن سرمایه‌داری غیرمذهبی، در خدمت نیازهای روانی و اقتصادی‌اند. افرادی که همدیگر را نمی‌شناسند قادرند از طریق صنعت چاپ و مطبوعات، در یک زمان و مکان همگن و قابل درک که به یک جامعه و نسل خیالی متعلق است به‌سر برند.

^۳ تحت عنوان اینکه مقولاتی نظیر پدیده‌های ملی نوعی ابداع سنت می‌باشند، یک نگرش تفسیرگرایانه ایجاد می‌شود/ اریک هابسبوم در کتاب خود با نام ابداع سنت چنین می‌گوید: سنت‌های ابداعی به ابداعات تاریخی اخیر مانند ملت و پدیده‌های وابسته نظیر ناسیونالیسم، دولت، ملت، مظاهر ملی، تاریخ و بقیه مربوط است. همه‌ی این پدیده‌ها محصول مهندسی اجتماعی‌اند و غالباً به‌طور سنجیده طرح شده و همواره ابداعی‌اند، زیرا تازگی تاریخی ابداع را می‌طلبند.

^۴ varlıksal değerini

^۵ Nesnelcilik: ابژکتیویسم

میان پدیده و ادراک» و هم رویکرد قائل به «تفاوت‌مندی میان پدیده و ادراک»، بسیار معضل‌دار هستند. این نیز وضعیتی است مرتبط با ماهیت نظام. نظام، کل فلسفه‌اش را بر روی این همانی و تفاوت‌مندی بین ادراک و پدیده پایه‌گذاری می‌نماید؛ که البته ممکن نیست بتوان از عهده‌ی این بار برآمد. فلسفه‌ی نظام با تمامی مکاتیش، در بطن خود فاقد رهیافت و چاره است.

تفسیر شخصی من این است که راه‌حل را بایستی در خارج از این‌همانی و تفاوت‌مندی جست. ادراک و پدیده با دوگانگی‌ای که در بنیان کیهان وجود دارد، مرتبط است. دوگانگی‌های جهانشمولی نظیر ماده-انرژی، ساختار-کارکرد، و ذره-موج در بین «ادراک و پدیده» نیز مصداق دارند. به نظر من این دوگانگی، بیانگر شکلی است که روح و جسم انسان در بین کیهان و ذهنش^۱ کسب کرده است. درک شدن کامل کیهان از سوی ذهن، می‌تواند منجر به درک شناخت مطلق^۲ شود. آموزه‌های فناء فی‌الله، نیروانا، انالحق و شناخت مطلق (مدنظر هگل) حاوی این ایده می‌باشند. این، همانند «نتیجه‌ای نزدیک به غیرممکن» دیده می‌شود. همچنین متفاوت بودن کامل ادراک و پدیده از همدیگر، بیانگر گسست پیوند بین ذهن و واقعیت و انتقال آن به خارج از حقیقت است. شامل عوام و کسانی است که اندیشه‌شان بسیار اندک رشد نموده است. ذهنیتی است که میزان حقیقت آن بسیار اندک بوده و ارزش برساخت و ساختاربندی آن نازل می‌باشد.

در وضعیت شناخت مطلق، دوگانه‌ی ادراک-پدیده از میان برداشته می‌شود که این نیز به معنای از میان برداشته شدن تشکل (حدوث)^۳ می‌باشد. گسست کامل ادراک و پدیده از همدیگر نیز بیانگر ازخودبیگانگی کامل می‌باشد. شناخت فلسفی متشکل است از «منطق و جوهره‌ی دانش» مربوط به هستی میان این دو قطب^۴. جست‌وجوی حقیقت بدون دچارگشتن به انحرافات میان دو قطب، و مهم‌تر از آن بدون لغزیدن به سوی یکی از قطب‌ها، بیانگر فرزانگی و ایستار فلسفی است؛ که البته موضع صحیح نیز همین می‌باشد.

اگر مجدداً به مسئله‌ی ملی پردازیم، از طریق این تحلیل کوتاه فلسفی، رابطه‌ی این مسئله با خصلت هژمونیک ذهنیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دو‌یست ساله‌ی اخیر را بهتر درک می‌نماییم. ملت، از نیستی و به‌گونه‌ای خیالی ایجاد نگشته است. اما این نیز قابل انکار نیست

^۱ evren ve zihni arasında | میان یا حد فاصل کیهان و ذهنش

^۲ Mutlak bilgi: معرفت مطلق یا دانش مطلق.

^۳ (oluş) hâdis | پیدایش؛ تکنون، وقوع

^۴ در این پاراگراف واژه‌ی uç که به معنای طرف، منتهی‌الیه و لبه است را با واژه‌ی قطب معادل گرفتیم

که ملت یک جامعه‌ی صنعتی است که به‌عنوان محصول یک اغراق بزرگ، بر تن طبیعت اجتماعی پوشانده شده است. جامعه‌ی ملی که جایگزین امت دینی قرار داده شده است، می‌تواند به شرط نلغزیدن به سوی یکی از دو قطب^۱ به موضوع علوم اجتماعی تبدیل شود. قرارداد مفهومی جامعه‌ی ملی در گستره‌ی علوم اجتماعی، نیازمند گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. تا زمانی که از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گذار صورت نگیرد، جامعه‌ی ملی بیانگر معنایی فراتر از [چتر یا] پوششی سقفی^۲ جهت انحصارات فشار و استثمار نخواهد بود.

مفهوم مخالفی که در پارادایم مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت گذار از ساختار معضل‌دار مفهوم ملت ایجاد شده است، «ملت دموکراتیک» می‌باشد. جامعه‌ی ملی عاری شده از هر دو نگرش افراطی و رها شده از استثمار مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تنها از رهگذر مبدل شدن به ملت دموکراتیک میسر می‌باشد. بر ساخت‌های اجتماعی موجود در گستره‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک، معیارهای ملی را مبنا قرار نمی‌دهند. برخلاف آنچه در کاپیتالیسم دولت-ملت بر آن تأکید می‌شود، نقش اصلی به منفعت ملی داده نمی‌شود؛ بیشتر بر خصلت اخلاقی و سیاسی جامعه تأکید می‌شود. جهت بر ساخت‌های دوباره، مناسب‌ترین جفت اصطلاح^۳ به جای دولت-ملت، «کمونالیته‌ی دموکراتیک» می‌باشد.

در «مسئله‌ی ملت» مربوط به خاورمیانه، به اندازه‌ای که تأکید بر ناسیونالیته‌ی افراطی نامطلوب باشد، هنگام بررسی مقوله‌ی اجتماعی بودن نیز بی‌توجهی به جنبه‌ی ملت، مسئله را حاد می‌گرداند. مسئله‌ی هر ملتی را که بررسی کنی، پس از اینکه از لحاظ متدیک در برابر این دو خطا تدابیر لازمه اتخاذ گردیدند، دیگر جنبه‌ی مهم مربوط به متد این است که به دو موضع‌گیری مثبت اولویت داده شود. این‌ها نه رویکردهایی ایدئولوژیک بلکه رویکردهایی علمی می‌باشند؛ در راستای قدرت دولت-ملت گرا هدفمند نیستند بلکه رویکردهایی مبتنی بر ملت دموکراتیک و کمونالیته‌ی دموکراتیک می‌باشند. مضمون هر دو رویکرد، عناصر اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک می‌باشند.

ملی‌گرایی و گرایش به دولت-ملت که در دو‌یست سال اخیر در جوامع خاورمیانه بر آن دامن زده‌اند، برخلاف آنچه ادعا می‌شود موجب حل مسائل ملی نمی‌شود، بلکه بالعکس راه را بر رشد بهمن‌آسای مسائل و دربرگرفتن تمامی بافت‌های اجتماعی می‌گشاید. سرمایه،

^۱ در اینجا نیز واژه‌ی uç به کار رفته است.

^۲ çatı / çatı örtüsü : بنیاد؛ سقف؛ در معنای مجازی عبارت است از نهادی که در راستای مقصدی مشخص و مشترک تشکیل شده باشد؛ هم‌راستا؛ چتر؛ مانند سازمان چتر آسا که مجموعه‌ای متشکل از سازمان‌های مختلف را زیر یک چتر سازمانی قرار می‌دهد.

^۳ en uygun kavram ikilisi مناسب‌ترین جفت یا دوتایی مفهومی

به جای رقابت سالم، جنگ دولت-ملت گرایانه‌ی مخرب را تحمیل می‌نماید. وضعیتی جنگی که در ساختاربندی‌های داخلی جوامع و پیوندهای خارجی آن جریان دارد، دلیل اساسی مسئله، بحران و وضعیت کائوتیک می‌باشد. وقتی تمامی آزمون‌هایی که در زمینه‌ی مسائل ملی منطقه [خاورمیانه] صورت گرفتند مورد مشاهده قرار داده شود، تشخیص دادن این واقعیت دشوار نخواهد بود.

مفهوم «ملت دموکراتیک» مربوط به مدرنیته‌ی دموکراتیک که در راستای انحصار قدرت (دولت-ملت) هدفمند نیست و نظریه‌ی «کمونالیته‌ی جامعه‌گرا»ی آلترناتیو کاپیتالیزم، مدل ایده‌آلی را ارائه می‌دهد که منطقه را از حالت حوزه‌ی جنگ‌های خونین، قتل‌عام‌ها و نسل‌کشی‌ها، بحران و کائوس مستمر خارج خواهد ساخت.

آ. عوامل بنیادینی که مسئله‌ی ملی عرب را حادثر نموده، وجود بیش از بیست دولت-ملت عرب است که اجتماعی‌بودن اعراب را به‌طور پیوسته از هم می‌گسلاند، آنها را از ارزش‌های ماهوی‌شان بیگانه می‌نماید و از طریق جنگ‌ها تضعیف گردانیده و ارزش‌های مادی‌شان را می‌بلعد. این دولت-ملت‌ها که حتی قادر به برقراری یک کنفدرالیسم هم در بین خودشان نیستند، خود آفرینندگان مسئله‌ی ملی عرب هستند. همراه این‌ها، ناسیونالیسم «دین‌گرا و نژادگرا-قبیله‌گرایانه»، همچنین جنسیت‌گرایی اجتماعی مردسالارانه، عرصه‌ی اجتماعی را کاملاً در تاریکی فرو برده و به خفقان می‌کشاند. جامعه را در بطن خود محکوم به یک محافظه‌کاری و بردگی بزرگ نموده است. به‌نام اعراب، شانس حل هیچ یک از مسائل داخلی و خارجی را نمی‌دهد.

یک مدل حل همه‌گیر جهت مسائل عرب، باید بر پایه‌ی ملت دموکراتیک و کمونالیته‌ی جامعه‌گرا جُسته شود. توان اسرائیل رقیب، صرفاً از هژمونی جهانی نشأت نمی‌گیرد؛ نهادهای مبتنی بر دموکراسی و کمونالیته‌ی داخلی آن نیز در این توانمندی نقش مهمی دارند. جامعه‌ی ملی عرب که صد سال اخیر خویش را از طریق ملی‌گرایی و اسلام‌گرایی رادیکال از بین برد، می‌تواند با ترکیب نمودن جامعه‌گرایی کمونال - که در تاریخ و نظم‌های قبیله‌ای خویش با آن بیگانه نیست - و نگرش ملت دموکراتیک، یک برون‌رفت، چاره‌یابی و راه‌هایی مطمئن و بلندمدت را برای خویش بیابد و ترسیم نماید.

ب. ترک‌ها و ترکمن‌ها، ملت اکثریت مهم دیگری را در خاورمیانه تشکیل می‌دهند. در مقایسه با اعراب به‌طور پراکنده‌تری زندگی می‌کنند اما دارای نگرش‌های قدرت‌مدارانه و ایدئولوژیک مشابهی می‌باشند. به‌گونه‌ای بسیار شدید دولت-ملت‌گرا هستند و عمیقاً دچار ناسیونالیسم نژادگرایانه و دینی می‌باشند. ناسیونالیسم دین‌گرا و نژادگرا نیز همانند

درهم‌تنیدگیِ قداست خدا و دولت، به گونه‌ای مختلط جریان دارد. تفاوت‌های جامعه‌شناختی مهمی بین دسته‌بندی‌های ترک و ترکمن وجود دارد. حالتی که بدویان در مقابل آریستوکراسی عرب دارند، ترکمن‌ها نیز در برابر آریستوکراسی ترک و صاحبان قدرت-دولت، حالتی موازی با همان را دارند. ترکمن‌ها اقشاری هستند که منافع‌شان در تطابق با دموکراسی و کمونالیته است.

مسائل ملی ترک نیز پُر حجم هستند. در میان تمامی ترک‌ها، از ترک‌های اویگور در چین گرفته تا ترک‌های پرشمار اتونوم و صاحب دولتی که تحت هژمونی روسیه زندگی می‌کنند، از ترک‌های جمهوری ترکیه در آناتولی گرفته تا ترک‌های بالکان، قفقاز و خاورمیانه و حتی ترک‌هایی که در اروپا به‌سر می‌برند، مسائل ملی وجود دارد. گفتیم که سرچشمه مسائل و مشکلات مشابه می‌باشد. بیماری قدرت-دولت-ملت‌گرا، ناسیونالیسم دین‌گرا-نژادگرایانه‌ی افراطی و جنسیت‌گرایی اجتماعی مردسالارانه، اجتماعات ترک را نیز به انحطاط کشانیده و محافظه‌کار گردانیده است. جامعه، دموکراسی و گرایشات کمونال، گویی در میان انحصارات ایدئولوژیک شدیداً دولت‌گرا و هژمونیک ذوب گشته‌اند. حتی خانواده نیز به موقعیت یک سلول دولت و نه سلول جامعه، فروکاسته شده است. هر نهاد و فردی از دولت تقلید می‌نماید. این گرایشات تاریخی، منجر به یک جنگ قدرت شدید بین اجتماعات ترک و ترکمن گردیده است. از طریق سیاست فتح، میان سایر جوامع نیز درگیری‌های قدرت‌مدارانه‌ی مشابهی صورت می‌گیرد.

به سبب ساختاربندی‌های قدرت شدیداً مرکزیت‌گرا و قاطعیت ایدئولوژی رسمی، در مسئله‌ی ملی ترک به گرایشات دموکراتیک و کمونال فرصت رشدیابی و رسیدن به سطح چاره‌یابی برای مسائل، داده نشده است. پیامی که به جامعه داده می‌شود این است که شیوه‌های حیات فاقد دولت غیرممکن می‌باشند. جامعه و فرد نتوانسته در زمینه‌ی «اختیار عمل»^۱ با دولت توازن برقرار نمایند و همیشه در نقش فرزند و برده‌ی صادق دولت باقی مانده‌اند.

امروزه نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک جهت اجتماعات ملی ترک، مناسب‌ترین چارچوب را تشکیل می‌دهد. پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک ترک که متکی بر جامعه می‌باشد، اندیشه‌ی ایده‌آلی است که هم کلیت و یکپارچگی را در بطن خود دارد و هم با همسایگانی که با آن‌ها به‌صورت مختلط زندگی می‌کنند، همزیستی صلح‌آمیز و کلیت‌مند را

^۱ Initiative: انسیاتیو، پیشقدمی، قوه‌ی ابتکار

میسر می گرداند. جهت اتحاد و همبستگی اجتماعی، مرزها اهمیت قدیمی خویش را از دست داده‌اند. امکانات ارتباطی علی‌رغم مرزهای مکانی مختلفی که وجود دارند، یکپارچگی میان تمامی افراد و اجتماعات را در هر عرصه‌ی جهان ممکن گردانیده است. کنفدراسیون دموکراتیک اجتماعات ملی ترک، می‌تواند سهمی بزرگ را در برقراری صلح جهانی و ایجاد نظام مدرن‌نیت‌ی دموکراتیک برعهده بگیرد.

ج. جامعه‌ی ملی گردد، از نیروی پتانسیل غنی‌ای که به تازگی رشد می‌یابد، نشأت می‌گیرد. خلق گردد بزرگ‌ترین خلق جهان است که فاقد دولت-ملت می‌باشد. در طول تاریخ و در اعصار نئولیتیک و تمدن، در حوزه‌ی استراتژیک تمرکز یافته است. گردها به‌عنوان خلقی آتانتیک به لطف نگرش دفاعی مبتنی بر کوه‌ها و فرهنگ تغذیه از راه زراعت و دامپروری، موجودیت خویش را تا به امروز حفظ نموده‌اند. همان‌گونه که یهودیان در هر گوشه‌ای از جهان به موقعیت فرادست جوامع نفوذ کرده و بدین ترتیب موجودیت خویش را تا به امروز حفظ نموده‌اند، گردها برعکس بدون اینکه از مکان‌های خویش تکان بخورند و بدون چشم دوختن به هیچ یک از موقعیت‌های فرادست اجتماعی، صبورانه در موقعیت‌های پایین‌دست باقی مانده و به روزگار امروز رسیده‌اند. بین آن‌ها یک پارادوکس کامل وجود دارد.

مسئله‌ی ملی گردد از فاکتوری بسیار نادر یعنی «مانعت از ملت شدن آن‌ها»، سرچشمه می‌گیرد. در طول تاریخ و امروزه، نیروهایی که بر گردها حکمرانی می‌نمایند و ضمایم داخلی‌شان^۱، برای آنکه گردها از حالت ایزه خارج نشوند و به سوژه مبدل نگردند هیچ روش نیازموده‌ای را باقی نگذاشته‌اند. دستیابی به دولت شاید از جنبه‌ی مثبت و یا منفی مواردی را بر پیشرفت ملی افزوده باشد، اما برای گردها چنین امتیازی بسیار به ندرت ممکن گشته است. بنابراین خلق گردد یک امتیاز دارد: خلقی است که تمدن طبقاتی و دولت‌دار را بسیار اندک زیسته یا پذیرفته است. این امر از نظر شانس مدرن‌نیت‌ی دموکراتیک، یک امتیاز بسیار مهم می‌باشد. سکونت‌شان در مرکز جغرافیای خاورمیانه، بر اهمیت‌شان افزوده است. حاکمیت و سلطه‌ی دولت-ملت که در دوران مدرن‌نیت‌ی کاپیتالیستی از خارج تحمیل می‌شود، تا آنجا که نیرویش کفایت نموده از طریق نسل‌کشی‌های فرهنگی و گاه‌به‌گاه نیز از راه قتل‌عام‌های فیزیکی در پی ذوب کردن و استحاله‌ی گردها در درون خویش برآمده است. در دوران تمدن اسلامی نیز سعی کرده‌اند از طریق دین همان سیاست‌ها را مشروعیت بخشند. گردها شانس

^۱ منظور از ضمایم داخلی، گردهای مزدوری است که اگرچه در درون جامعه‌ی گردد هستند اما ضمیمه‌ای برای نیروهای حاکم می‌باشند.

چندانی ندارند که از طریق نیروی قدرت- دولت بتوانند یک جامعه‌ی ملی شوند. چنین مواردی که عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌ها را عرضه می‌نمایند، بسیار محدود می‌باشند. نمی‌توان تشکل سیاسی‌ای را که امروزه در گُردستان عراق وجود دارد، به تمام معنا دولت- ملت نامید. عنوان نیمه «دولت- ملت» مناسب‌تر خواهد بود.

جغرافیای گُردستان، به‌ویژه در گذشته‌ی نزدیک، برای دیگر خلق‌ها و به‌ویژه ارمنی‌ها و سُرّیانی‌ها نیز - اگرچه اقلیت باشند- سرزمین مادری محسوب می‌شود. عرب‌ها، عجم‌ها و ترک‌های پرشماری نیز در آن سکونت دارند. در جغرافیای گُردستان، تکتک دینی و مذهبی وجود دارد. هنوز هم ردپاهای قوی فرهنگ‌های عشیره‌ای و قبیله‌ای یافت می‌شود. فرهنگ شهری چندان توسعه نیافته است. تمامی این خصوصیات، شانس بزرگی را در جغرافیای گُردستان به تشکل‌های سیاسی- دموکراتیک می‌بخشد. در حوزه‌ی زراعت- آب- انرژی جهت اتحادیه‌های کمونال ایده‌آل می‌باشد؛ این اتحادیه‌ها نیز ضرورت خود را نشان می‌دهند. شرایط رشد و بالندگی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نیز تا حد غائی مساعد می‌باشد. همچنین جغرافیایی‌ست که فرهنگ ایزدبانوی مادر، قبل از همه و با نیرومندترین شکل خود در آن رواج داشته است. بستر اصلی فرهنگ ایزدبانو- مادر است که تحت نام «ستار»، «ایشتار» و «اینانا» توانسته در تمامی خاورمیانه و جهان اشاعه یابد. به‌رغم تمامی تلاش‌هایی که برای از پا درآوردن و نابودی آن صورت گرفت، زن هنوز هم دارای چنان پتانسیلی است که قادر است جسورانه‌ترین، مقاومت‌جویانه‌ترین و شرافتمندانه‌ترین نمونه‌های حیات را ارائه نماید. ایدئولوژی جامعه‌ی جنسیت‌گرا علی‌رغم تمامی تلاش‌هایی که صرف می‌شود، به اندازه‌ی نمونه‌ی موجود در سایر جوامع همسایه، در گُردستان نهادینه نگشته است. این خصوصیات غنی فرهنگی که همگی به‌گونه‌ای مختلط وجود دارند، در امر برقراری جامعه‌ی دموکراتیکی که برابری (ضمن تفاوت‌مندی‌ها) و آزادی زنان معیار بنیادین آن است، حاوی یک پتانسیل عظیم می‌باشند. بنابراین، ارائه‌دهنده‌ی مساعدترین شرایط است جهت آنکه تحت پارادایم [یا سرمشق] مدرنیته‌ی دموکراتیک، به ملت دموکراتیک و جامعه‌ی اکولوژیک- اقتصادی مبدل شود. پروژه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک گُردستان شانس این را دارد که از هم‌اکنون اجرا گردد. اقدامات دولت- ملت که مرتبط با هژمونی کاپیتالیستی است، به سبب موارد نامطلوبی که برای جامعه به‌همراه دارند، همانند دیروزشان، امروز و فردا نیز شانس توسعه ندارند. تنها با تحولی دموکراتیک می‌تواند شانس محدودی را به دست آورند.

پیشبرد گُردستان به‌صورت کنفدراسیون دموکراتیک، مشکل از کمون‌های اقتصادی و اکولوژیک، آن‌هم از طریق تشکل‌های سیاسی دموکراتیکی که تمامی خصوصیات یادشده را

مبنا قرار می‌دهند، دارای اهمیتی تاریخی است. بر ساخت ملت دموکراتیک متکی بر هویت‌های کثیر ملی، راه‌حلی ایده‌آل در برابر بن‌بست دولت-ملت می‌باشد؛ می‌تواند مدل حلی جهت تمامی مسائل ملی و اقلیتی خاورمیانه باشد. سوق‌دادن ملت‌های همسایه به سوی این مدل، سرنوشت خاورمیانه را تغییر خواهد داد و شانس شکل‌گیری مدرنیته‌ی دموکراتیک آلترناتیو را تقویت خواهد نمود.

تاریخ، گُردستان و گُردها را در چنان موقعیتی قرار داده است که ناچارند آزادی، برابری و دموکراسی خویش را با آزادی، برابری و دموکراسی خلق‌ها و منطقه پیوند دهند و این پیوند را همچون تقدیری مشترک تلقی نمایند.

د. مسائل موجود در جامعه‌ی ملی فارس و یا ایران، از تمدن‌های تاریخی و اقدامات دوست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی ناشی می‌شوند. در ایران، یک سنت تمدنی وجود دارد که از سه مشتق ایدئولوژی کاهنی سومریان نیز تأثیر پذیرفته است. هرچند سنت زرتشتی و میتراپی هویتی آرژینال را تشکیل داده‌اند، اما توسط مشتق اسلامی بی‌تأثیر شده‌اند. مانویت که به‌عنوان سنتی از «موسویت، عیسویت و مکتب فلسفی یونان» پدید آمد، نتوانسته است در مقابل ایدئولوژی رسمی تمدن مؤثر واقع افتد. به عبارت صحیح‌تر نتوانسته از تغذیه‌ی سنت عصیانگری و قیام فراتر رود. ایران، سنت اسلامی را به مذهب شیعه دگرگون ساخته و این مذهب به‌عنوان ایدئولوژی تمدن دوران اخیر تطبیق‌دهی شده است. در روزگار ما نیز عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را از صافی شیعه می‌گذرانند (همانند شکل مدرنیستی کنفوسیوسیم چین)^۱ و سعی بر مدرن‌شدن دارد.

جامعه‌ی ایران هم از نظر اتنیکی و هم دینی به حکم خصوصیات چندهویتی‌اش، دارای فرهنگی غنی می‌باشد. میزبانی تمامی هویت‌های ملی و دینی خاورمیانه را برعهده دارد. از اینکه هویت‌های کثیر را صرفاً با توسل به هژمونی‌های ایدئولوژیک ملی‌گرایانه یا دین‌گرایانه در یک جا نگه دارد، دچار دشواری و زحمت می‌گردد. شکلی از ناسیونالیسم دین‌گرا و نژادگرا را به شیوه‌ای بسیار ظریف اجرا می‌نماید. از طرف دیگر در حالیکه مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را اجرا می‌نماید، هنگامی که به نفعش باشد، از توسل‌جستن به تبلیغات

^۱ منظور کاربست مدرن آیین کنفوسیوس در سیاست است. کنفوسیوسیم تنها یک مکتب فکری نیست؛ بلکه یک ایدئولوژی است که میان دولت مدرن و فرمان آسمانی پیوند ایجاد می‌کند و بدین ترتیب تداوم حیات می‌یابد. خط سیر تاریخی آیین کنفوسیوس از سال ۵۵۱ پیش از میلاد، یعنی دوران سلسه‌ی جو، شروع می‌گردد و تا امروزه نیز ادامه دارد. تربیت مردان جوان، کارمندان خردگرا، باور به سلسله‌مراتبی که هر کس در آن پایگاهی دارد و به بالاتر از خود احترام می‌نهد از جمله مبادی کنفوسیوسی هستند. تلاش بر کسب سعادت و رفاه ملی و فردی که بر مبنای آیین و مذهب باشد را می‌توان نوعی کنفوسیوسیم نامید.

آنتی مدرنیستی نیز دوری نمی جوید. در زمینه‌ی ذوب نمودن و استحاله‌ی پیشرفت‌های انقلابی و دموکراتیک در درون فرهنگ تمدن سنتی مهارت یافته است. برقراری استادهای یک رژیم دسپوتیک، مطرح است. در صدر پُرتنش‌ترین دولت‌ها و جوامع خاورمیانه که ساختاری آکنده از چالش دارند، جای می‌گیرد. هر چند منابع نفتی‌اش راه بر انعطاف نسبی تنش‌هایش می‌گشاید، اما موجودیت دولت-ملت‌گرایی ایران، در مساعدترین موقعیت جهت فروپاشی قرار دارد. ناسازگاری‌هایی که با بازیگران اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی یعنی ایالات متحده‌ی آمریکا و اتحادیه‌ی اروپا دارد نیز در این امر بسیار مؤثر می‌باشد.

هنگامی که نظریه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی مسائل اجتماعی ایران به گونه‌ای ماهرانه اجرا شود، می‌تواند راهگشای نتایج مهمی در جهت حل مسائل گردد. علی‌رغم همه‌ی تلاش‌های مرکزیت‌گرایانه‌ی خود، انگار در پس آن یک «ایران فدرال» نیز جریان دارد. هنگامی که عناصر تمدن دموکراتیک و عناصر فدرالیست (آذری‌ها، کُردها، عرب‌ها، بلوچ‌ها و ترکمن‌ها) گرد هم آیند، پروژه‌ی **کنفدراسیون دموکراتیک ایران** می‌تواند معنا یافته و به راحتی به یک مرکز جاذبه تبدیل شود. جنبش آزادی‌خواهی زنان و سنت‌های کمونال نیز در چارچوب این پروژه نقشی مهم خواهند داشت. آینده‌ی روشن ایران و بازیابی نقش تاریخی‌اش در خاورمیانه، تنها در سایه‌ی یکپارچگی با عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک (جامعه‌ی دموکراتیک، اقتصادی و اکولوژیک) و برداشتن گامی نوین می‌تواند میسر گردد. پتانسیل جامعه‌ی ملی ایران، به اندازه‌ی کافی جهت این کار نیرومند است و در عین حال واقعیت ملت دموکراتیک ایران نیز این امر را ضروری می‌گرداند.

ه. مسئله‌ی ملی ارمنی‌ها در رأس تراژدی‌هایی می‌آید که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در حین ورود به خاورمیانه منجر بدان‌ها گردید. ارمنی‌ها از جمله خلق‌های قدیمی منطقه می‌باشند. عمدتاً با کُردها به صورت مختلط و در یک جغرافیای مشترک زندگی کرده‌اند. به نسبتی که کُردها خلقی هستند که از راه کشاورزی و دامپروری امرار معاش می‌کنند، ارمنی‌ها نیز خلقی هستند که گویی به همان نسبت این اقتصاد را در شهرها از طریق صنعت کاری تغذیه می‌کنند و خود نیز از آن تغذیه می‌نمایند. نماینده‌ی فرهنگی هستند که وجه هنری آن نیز پیشرفته می‌باشد. علی‌رغم در پیش گرفتن مقاومتی مشابه کُردها، به‌غیر از نمونه‌هایی موقتی و محلی چندان نتوانسته‌اند صاحب نهادهای دولتی ماندگاری شوند. ارمنی‌ها از جمله اولین خلق‌های مسیحی می‌باشند. هویت و اعتقاد به رهایی، در این امر نقشی مهم ایفا نموده است. همانند یهودیان، در پیرامون دربارها و به‌ویژه از راه هویت‌های صنعتکارشان، تأثیرگذار و پرنفوذ شده‌اند.

ابزاری نمودن ارمنی‌ها در حین ورود مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به خاورمیانه، مبدل به خطایی استراتژیک گشته است. در تنگنا قرار گرفتن ارمنی‌ها تحت محاصره‌ی مسلمانان که به سبب مسیحی‌بودنشان دچار آن شده‌اند، در نتیجه‌ی شعله‌ور شدن متقابل ملی‌گرایی دولت-ملت به تدریج به یک تراژدی تبدیل شد. اشراف ارمنی که به صورت زود هنگام به بورژوا مبدل شدند، نقشی مهم در این امر داشتند. ملی‌گرایی به شیوه‌ی اروپا و مزدوری هژمونیک، دلیل داخلی بلا و فلاکتی است که بر سرشان آمد. ارمنی‌ها که با فرهنگ پنج‌هزار ساله‌ی خود مشارکتی بزرگ در فرهنگ خاورمیانه انجام دادند، در نتیجه‌ی توطئه‌های مدرنیته که در قرن نوزدهم و ربع اول قرن بیستم صورت گرفتند، قربانی فلاکتی بزرگ گشتند. بعد از یهودیان دومین خلق مهم دیاسپورا^۱ هستند که در سطح جهان پراکنده شده‌اند. تأسیس ارمنستانی کوچک در غرب آذربایجان، به معنای حل مسئله‌ی ملی ارمنی‌ها نیست؛ این شکل نمی‌تواند تأثیر تراژدی‌هایی را که ارمنی‌ها از سر گذرانده‌اند جبران نماید. ارمنی‌ها همیشه به دنبال سرزمین ازدست‌رفته‌شان خواهند بود.

بنابراین امروزه مسئله‌ی ارمنی به شکل یافتن سرزمین ازدست‌رفته معنا پیدا کرده است. اما در جایی که آن سرزمین را می‌جویند، خلق‌های دیگری نیز زندگی می‌کنند. به اندازه‌ای که «گرفتن سرزمین از دست یکی و دادن آن به دیگری» عملی خطا و جرمی غیرقابل بخشش باشد، عکس آن نیز به همان میزان جرم می‌باشد. از راه مسئله‌ی ارمنی‌ها، بار دیگر با ترسناکی دولت-ملت روبه‌رو می‌گردیم. دلیل واقعی این ترسناکی، وجود نگرش مبتنی بر مرزها و تکاپو برای نیل به ملت هموزن می‌باشد. نظام پشتیبان آن نیز مدرنیته‌ی کاپیتالیستی می‌باشد. ذهنیت و شیوه‌ی زندگی‌ای که ترکیبی از مسیحیت و مدرنیته است، تنها می‌تواند ارمنیان را نابود نماید. هرچقدر هم که دشمنان‌شان دون‌مایه و دارای ذهنیتی فاشیستی باشند، وظیفه‌ی حیاتی‌شان این است که دلایل نسل‌کشی‌هایی که متوجه‌شان است را شناسایی نمایند و علاوه بر آن به جستجوی راه‌هایی نوین برای برون‌رفت پردازند. تشکل‌های کنفدرالیستی چندملتی که بر مبنای دموکراتیک و کمونال ایجاد شوند، شاید هم بیش از همگان جهت ارمنیان و خلق‌های مشابه آن‌ها، فرصت‌های چاره‌جویانه‌ی تقریباً ایده‌آلی را ارائه می‌دهند. در صورتی که بر پایه‌ی عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک تأمل و ژرف‌اندیشی نمایند و خود را به صورت ملت

^۱ Diaspora: واژه‌ای مأخوذ از یونانی به معنای تارومار شدن، به هر سو پراکندن. در عبرانی به معنای تبعید است. دیاسپورا به واقع پراکنده‌شدن فیزیکی یهودیان به هر سوی جهان است؛ همچنین در بردارنده‌ی معنای دینی، فلسفی، سیاسی و جامعه‌شناسانه است. این اصطلاح بیانگر موجودیت آن‌ها در سرزمین‌هایی است که از گستره‌ی میهن (ارض موعود) خارج‌اند.

دموکراتیک ارمنی نوسازی نمایند، هم مجدداً به نقش تاریخی خود در فرهنگ خاورمیانه خواهند رسید و هم راه صحیح رهایی را خواهند یافت.

و. مسئله‌ی ملی آشوری، بیانگر داستان حزن‌انگیز یک غول تمدنی خاورمیانه است. آشوریان به‌عنوان خلقی که خود را با یکی از خدایان مزوپوتامیا یعنی «آشور» همسان می‌شمردند، به عاقبتی دچار گشتند که به اندازه‌ی تراژدی ارمنیان وخیم بود. نابودشدن آشوریان را باید به‌عنوان ضایعه‌ای بزرگ برای فرهنگ خاورمیانه ارزیابی نمود. می‌توان گفت که بزرگ‌ترین دشمن آشوریان، خود تمدن آشور می‌باشد؛ دقیقاً همانند دشمنی تمدن‌های سومر، آکاد و بابل با خود سومریان، بابلیان و آکادی‌ها. چرا؟ زیرا فرهنگ و یا خلق منسوب به فرهنگی که یک تمدن در نتیجه‌ی غصب‌های انحصارگرایانه آن را بزرگ می‌نماید، با از میان برداشته‌شدن آن انحصار تمدنی، خود را با چنان خلایی رویارو می‌بیند که به روی خطرات بسیاری گشوده است. اگر این خلق‌ها خود بلافاصله این خلأها را پر نکنند، محتملاً نیرویی که آن خلأها را پر کند، انتقامش را از فرهنگ و خلقی که از آن تمدن به‌جا مانده خواهد ستاند. آشوریان قربانی چنین رویدادی گشته‌اند. آشوریان هم حافظه‌ی فرهنگ خاورمیانه و به‌ویژه فرهنگ سومر، آکاد، بابل، هیتیت، فینیقیه، میتانی، اورارتو، ماد، پارس، هلن، ساسانی، بیزانس و اسلام بوده‌اند و هم بهترین تغذیه‌شوندگان و تغذیه‌کنندگان آن به‌شمار می‌آیند. خلقی هستند که در میان آفرینندگان مسیحیت نیز در ردیف اول جای دارند. عنصر آفریننده‌ی انحصار تجارت در تمدن خاورمیانه می‌باشند. این همه معاشرت آن‌ها با تمدن خاورمیانه البته که سرنوشت آن‌ها را به این تمدن وابسته می‌نمود. با ترقی آن ترقی کرده و با سقوط آن سقوط می‌نمودند.

اقدام آشوری‌ها به همکاری با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، همانند نمونه‌ی ارمنی‌ها، منجر به تأثیری معکوس گردید. انزوایی که با مسیحیت دچارش شده بودند به‌واسطه‌ی مدرنیته ژرفا یافت و این امر فرجام حزن‌انگیزی را برایشان به‌همراه آورد. مهم‌ترین دلیل نشأت‌گرفته از خودشان که مسبب فلاکت بزرگی شد که بر سرشان آمد این بود: حساب‌و‌کتاب‌های تاکتیکی و ساده‌ی هژمون‌گرایان کاپیتالیست با مسیحیت تغذیه گردید، و اندیشه و عملکرد دولت-ملت‌گرایانه‌ی زودهنگام را مطرح نمودند. آشوری‌ها نیز همانند ارمنی‌ها عمدتاً یک خلق کهن جغرافیای کُردستان می‌باشند. در بلایی که بر سر هر دو خلق آمد، نه تنها اقدامات

فاشیستی و نسل‌کشی محور ملی‌گرایی «اتحاد و ترقی»^۱ ترک که ریشه‌ی دولتی دارند، بلکه مزدوران‌گرد نیز نقش مهمی داشته‌اند.

مسئله‌ی جامعه‌ی ملی آشوری به اندازه‌ای که ریشه‌ی تمدنی دارد، همگام با مسیحیت و ایدئولوژی‌های مدرنیته رشد یافته است. همان‌گونه که در نمونه‌ی ارمنی‌ها دیده شد، جهت‌چاره‌یابی یک تحول رادیکال لازم می‌باشد. راه نوین حیات آزاد و ظهوری هستی‌مدارانه^۲ در مقابل نابودی، می‌تواند چنین باشد: هوا و هوس‌های مربوط به امکانات مادی و ذهنیتی تمدن کلاسیک و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را در شخص خویش درهم‌بشکنند، بر روی عناصر تمدن و مدرنیته‌ی دموکراتیک (جامعه‌ی دموکراتیک، اقتصادی و اکولوژیک) به تأمل پردازند و خود را به‌عنوان ملت دموکراتیک آشوری مجدداً بسازند. اگر اندوخته‌های بزرگ حافظه‌ی خویش را - که در فرهنگ خاورمیانه از آن برخوردارند - به‌صورت فرهنگ مدرنیته‌ی دموکراتیک نوسازی کنند، می‌تواند هم موجب بازیابی نقش تاریخی‌شان گردد و هم راهگشای رهایی واقعی‌شان شود.

ز. مسئله‌ی یهود به اندازه‌ای که مسئله‌ی اجتماعی خاورمیانه است، در عین حال مسئله‌ی جهان نیز می‌باشد. پیگیری ردپای یهودیان در طول تاریخ، از یک نقطه‌نظر همانند تحقیق درباره‌ی سرگذشت «به حالت مسئله در آمدن فرهنگ خاورمیانه» است. یهودیان چرا به مسئله تبدیل شدند، چگونه پراکنده شدند، در کجاها پراکنده شدند، چه چیزهایی تشکیل دادند، با چه نتایجی روبه‌رو گشتند؟ دلایل و جواب‌های این پرسش‌ها، با داوری کردن درباره‌ی تمدن‌ها یکسان است. جهت یهودیان و مسئله‌ی یهود که در بخش‌های قبلی دفاعیتم نیاز به پرداختن وسیع به آن‌ها را احساس نمودم، ناچار از بسنده کردن به چند قضاوت کامل‌کننده هستم.

نهاد پیامبری که مشارکت بزرگی در فرهنگ خاورمیانه داشته است، به نسبتی فراوان تشکلی یهودی می‌باشد. بدون شک در این امر از فرهنگ‌های کهن سومر و مصر و در کل از فرهنگ قبیله‌ای منطقه فایده برده‌اند. اینکه یهودیان این منابع فرهنگی را از صافی رفم گذرانده و آن‌ها را به فرهنگ قبیله‌ای خود متحول ساخته و بدین ترتیب نمایندگی نموده‌اند، مستلزم قابلیت عظیمی است. یهودیت اساساً بیانگر این استعداد و قابلیت می‌باشد. این را گاه به

^۱ İttihat ve Terakki فرقه‌ای که بنیان ملی‌گرایی ترک و سنتز ترکی-اسلامی پان‌ترکیسم است.

^۲ در متن واژه‌ی varoluşçu آمده است که معادل اگزیستانسیالیستی است. اگزیستانسیالیسم دغدغه‌ی انسان را دارد و به مفاهیمی همچون امید، اندوه، تنهایی، دلنگی، اضطراب، آرامش، شادی و... می‌پردازد. پیروان این مکتب اگزیستانس (هستی؛ برون‌ایستی = Existence) را بر ماهیت (چیستی = Essence) مقدم می‌دانند

پول و گاه به تسلیحات هسته‌ای متحول ساخته‌اند و بدین ترتیب موفق شده‌اند در سطح جهان مؤثر واقع افتند.

این استعدادی که یهودیان دارند، نقش مهمی در سرچشمه‌ی مسئله‌ی یهود ایفا می‌نماید. «خداانگاری قبیله»^۱ که در تاریخ و روزگار کنونی مطرح است، در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به صورت «ملی‌گرایی، دولت-ملت و الوهیت‌های سکولار» ارائه می‌گردد؛ این امر ارتباط تنگاتنگی با یهودی‌گرایی دارد. یهودیان دقیقاً همانند آشوری‌ها، قربانی سنت‌های تمدن و مدرنیته‌ی گشتند که خودشان آن را آفریده بودند. لویاتان (هیولا) که در کتاب مقدس از آن سخن رفته است، به‌عنوان واژه‌ای که استعاره از دولت دارد، ابداع خود آن‌هاست. اینکه لویاتان به‌عنوان دولت-ملت در مدرنیته‌ی کاپیتالیستی شاکله‌بندی شده و ابتدا در شخصیت ناپلئون و سپس هیتلر بازنمایی شده است، ارتباط تنگاتنگی با فرهنگ الوهیت (تئولوژیک) یهودی دارد. به‌خوبی می‌دانیم که نسل‌کشی یهودیان، توسط یکی از آشکالی که همین هیولای مدرنیته به خود گرفته، انجام شده است. در قرون اولیه و وسطی نیز رویدادهای مشابهی، بسیار بر سرشان آمد. صداقت در قبال حقیقتی که این فرهنگ آموزنده است، مستلزم آن است که این نکته را دست‌نشان سازیم: یهودیان توسط هیولایی که با دستان خود آفریدند، دچار فلاکت‌ها و بلاهای عظیمی شدند.

اولین اسم کتاب مقدس «خروج» می‌باشد.^۲ برای یهودیان مهم بوده و این اهمیت هنوز هم ادامه دارد. حداقل به اندازه‌ی خروج‌شان از مصر و قبل از آن خروج‌شان از اور (اورفا)، به برون‌رفت‌ها [یا خروج‌های] مهمی نیاز دارند. جهت برون‌رفت از چالش‌ها و درگیری‌های تقریباً سه‌هزار ساله‌ای که در گذشته و امروزه در سرزمین قدیمی کنعان با فلسطینیان و دنیای عرب پشتیبان آن‌ها داشته و دارند، باید راهی بیابند. نظر ناقابل من به‌عنوان یک فرد اهل اورفا جهت آن‌ها این است: در عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک که در طول دفاعیاتم سعی بر پیشبرد آن‌ها نمودم (بازداشت، دستگیری و حکمی که منجر به نوشتن این دفاعیات گردیدند، در درجه‌ی اول با دولت-ملت یهودی امروزین یعنی اسرائیل ارتباط دارد)، راه برون‌رفت را بجویند. بی‌گمان روشنفکران یهودی‌الاصل، صاحب نظرات پیشرفته‌ای در این باره می‌باشند.

^۱ در متن kabile tanrıçılığı آمده است؛ «خدای قبیله‌پرستی؛ قبیله را در مقام خدا پرستیدن؛ گرایش به اینکه قبیله را در مقام خدا دانستن / tanrıçılık: خدا‌باوری یا خداپرستی

^۲ تورات از پنج کتاب یا اسفار خمسه تشکیل شده است که عبارتند از: سفر تکوین که به داستان آفرینش می‌پردازد، سفر خروج که به حکایت مهاجرت بنی‌اسرائیل از مصر مربوط است، سفر لاویان که شامل قواعد شرعی و مذهبی است، سفر اعداد که از مسافرت بنی‌اسرائیل و فتح کنعان بحث می‌کند، سفر تثبیه که شراعی را مجدداً شرح می‌دهد.

مسئله، تنها با صاحب نظر بودن حل نمی‌شود. یهودیان بایستی از طریق فرهنگ دموکراتیک خاورمیانه مجدداً به گونه‌ای اصولی گردهم آیند. دولت- ملت اسرائیل در ژئوپولیتیک پر از دولت- ملت خاورمیانه، همیشه در حال جنگ خواهد بود. ممکن نیست بتوان آتش را با آتش خاموش نمود. اگرچه برخورداری از پشتیبانی نیروی هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به آن‌ها اطمینان می‌دهد، ولی این امر جهت چاره‌یابی ریشه‌ای کافی نیست. هیچ نظامی بدون گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، نمی‌تواند امنیت ماندگاری را برقرار سازد.

بدون حل عموماً مسئله‌ی یهودی و خاصه مسئله‌ی اسرائیل، جوامع نه در خاورمیانه و نه در جهان نمی‌توانند مسائل‌شان را حل نمایند. هیچ نمونه‌ای به اندازه‌ی نمونه‌ی اسرائیل- فلسطین جهت نشان دادن اینکه «تمامی رویکردهایی که رهنمود مبتنی بر دولت- ملت دارند، مشکل‌گشا نمی‌باشند بلکه حادکننده‌ی مسائل‌اند» آموزنده نمی‌باشد. در جنگ اسرائیل- فلسطین، یک دنیا پول و خون صرف شد. از همه‌ی اینها، کلافی از مسائل حاد به ارث باقی مانده که هنوز هم برون‌رفت از آن دشوار می‌باشد. این مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و پارادایم دولت- ملت‌گرای آن است که در نمونه‌ی اسرائیل- فلسطین ورشکسته شده است.

یهودیان یکی از موجودیت‌های اصلی فرهنگ خاورمیانه می‌باشند. انکار آن‌ها و نسل‌کشی‌شان، ضایعه‌ای برای همگان است. به اندازه‌ی کافی آشکار گشته است که با لویاتان‌هایی که حتی خودشان را نیز دچار نسل‌کشی نمود، نمی‌توان در صلح و امنیت زندگی کرد. یهودیان نیز همانند ارمنی‌ها و آشوری‌ها، از طریق بازسازی خود به شکل **ملت دموکراتیک** می‌توانند به گونه‌ای راحت‌تر در کنفدراسیون دموکراتیک خاورمیانه جای بگیرند. در این زمینه، پروژه‌ی **کنفدراسیون دموکراتیک مدیترانه‌ی شرقی** می‌تواند اندیشه‌ای نیکو جهت یک سرآغاز باشد. نگرش‌های هویتی ملی- دینی قاطع و بسته، می‌توانند در گستره‌ی این پروژه به سوی هویت‌هایی باز و منعطف متحول گردند. حتی اسرائیل نیز می‌تواند به یک ملت دموکراتیک باز و قابل قبول مبدل شود. بدون شک همسایگان آن نیز باید تحول مشابهی را به خود ببینند.

تنش‌ها، درگیری‌ها و جنگی‌های شدیدی که خاورمیانه دچار آن‌هاست، تحول مدرنیته را اجباری می‌گرداند. بدون ایجاد تحول در مدرنیته، نمی‌توان از مسائل ملی و اجتماعی‌ای که حاد گشته‌اند، گذار نمود. حتی چالش عرب- اسرائیل به تنهایی نیز تأکیدی است بر لزوم تحول مدرنیته. اگر نظام حاکم قادر به حل مسائل بنیادین نباشد، چیزی که باید انجام داد انحلال نظام است. مدرنیته‌ی دموکراتیک، آلترناتیو این انحلال را ارائه می‌دهد.

ح. پاکسازی فرهنگ هلن از خاورمیانه و به‌ویژه از آناتولی، ضایعه‌ای بزرگ است. این پاکسازی، برخی مسائل صدماتی^۱ را در پس خویش بر جای نهاده است. پاکسازی‌ها و نسل‌کشی‌هایی که دولت-ملت‌های ترک و یونان در ربع اول قرن بیستم به‌صورت متقابل و بر مبنای اعمال نیرو انجام دادند، به اندازه‌ی نسل‌کشی‌ها اثر دردآوری از خویش برجای نهاده‌اند. هیچ دولتی صلاحیت آن را ندارد که خلق‌ها را بدین‌گونه از مکان‌های فرهنگی هزاران ساله‌شان جدا نماید. در تاریخ کمتر به نمونه‌های آن برمی‌خوریم. کمتر می‌توان نمونه‌ای را یافت که چهره‌ی غیر انسانی دولت-ملت را به‌گونه‌ای جالب‌تر از این نشان دهد. این در حالی است که هلنیسم از حدود ۳۰۰ ق.م تا ۳۰۰ ب.م توانسته موفق به ایجاد باشکوه‌ترین سنتز فرهنگی خاورمیانه شود.

مراحل پاکسازی فرهنگ‌های هلنی، یهودی، آشوری و ارمنی که توسط اسلام تسریع یافتند، در فروپاشی تمدن خاورمیانه نقش بزرگی را ایفا نمود. فرهنگ اسلامی هیچگاه توان آن را نیافت که خلأهای به‌جامانده از این فرهنگ‌ها را پر نماید. مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اوایل قرن نوزدهم، حین ورود به خاورمیانه با یک منظره‌ی بیابان‌مانند مواجه گشت. این نوعی بیابانی شدن بود که فرسایش فرهنگی آن را پدید آورده بود. فرهنگ به معنای مقاومت است؛ هنگامی که فرهنگ نیرومند نباشد، مقاومت نیز نیرومند نمی‌شود. فتح منطقه، به هیچ وجه دشوار نبود. نمی‌توان نقش پاکسازی‌های فرهنگی‌ای که پیش آمدند را در فروپاشی خاورمیانه و حالت امروزی آن کوچک شمرد. پروژه‌های دولت-ملت که بر مبنای ایجاد ملت هموزن و یکدست ارائه می‌شوند، مسئول اصلی قتل‌عام‌های فرهنگی می‌باشد. حتی در عصر امت‌های دینی نیز هرگز این همه در پی هم‌وزنیته نیافتادند.

ط. مسائلی که گروه‌های اتینکی قفقازی‌الاصل بدان‌ها دچار گشتند نیز مهم می‌باشند. این گروه‌ها در طول تاریخ با سرازیر شدن همیشگی به خاورمیانه، در غنای فرهنگی مفید واقع گشتند. به هیچ وجه نمی‌توان مشارکت و کمک‌شان به کلیت‌مندی و غنای فرهنگی را کوچک شمرد. مدرنیته این فرهنگ‌های اقلیت را نیز به خفقان کشید.

نتیجتاً اینکه، مسائل بنیادین اجتماعی خاورمیانه که ریشه‌شان در تمدن طبقاتی-دولت‌دار نهفته است و هم‌زمان با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تا حد نسل‌کشی‌ها پیش رفتند، همگام با بحران ساختاری گلوبال در حادترین دوران خویش به‌سر می‌برند. شعبات یا نمایندگی‌های منطقه‌ای مدرنیته‌ی حاکم نه تنها مسائل را تعریف و تحلیل نکرده‌اند، بلکه چندان متوجه نیستند که

^۱ Tramatik / travma : تراوما، صدمه؛ آسیب

نمایندگی چه چیزی را نیز برعهده دارند. ناسیونالیسم‌های نژادگرا- اتنیکی که بیش از هر چیز بدان‌ها رجوع می‌شود، به جای حل مسائل هر چه بیشتر بر آن‌ها دامن می‌زنند.

فرهنگ خاورمیانه در عین حال یک شیوه‌ی زندگی است که انقلاب‌های بزرگ تاریخی آن را پدید آورده‌اند. دولت- ملت‌ها که ابزارهای نسل‌کشی فرهنگی هستند، به میزانی که حقیقت‌های اجتماعی را کشته‌اند، زندگی را نیز می‌کشند. عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک که سعی بر تعریف آن‌ها گردید، در حکم نیروهای نظری- عملی متوقف‌سازی نسل‌کشی‌ها و دفاع از زندگی می‌باشند. هنگامی که بر پایه‌ی جامعه‌ی دموکراتیک- اقتصادی- اکولوژیک به عصر ملت‌های دموکراتیک گذار شد، زندگی در فرهنگ خود- نوساخته‌ی خاورمیانه دوباره به سحرانگیزی کهن خویش واصل خواهد شد.

۲- مسئله‌ی طبقات اجتماعی و بروکراسی

در میان واقعیات اجتماعی‌ای که ایدئولوژی پوزیتیویستی، آن‌ها را در ابهام گذاشته و مبالغه‌آمیز نموده است، طبقه و بروکراسی جایگاه مهمی دارد. پدیده‌ی طبقه که پوزیتیویست‌های چپ‌گرا در آن بسیار اغراق نموده‌اند، به عنوان حقیقت اجتماعی به اندازه‌ی کافی بامعنا گردانده نشده است. بیشتر به طبقه نقش اعطا شده تا به جامعه. جامعه تقریباً عبارت از طبقات شمرده شده است. نوعی نگرش درباره‌ی جامعه ایجاد شده که طبق آن، جامعه عبارت از مجموع طبقات انگاشته شده است. مورد صحیح، عکس آن است. با توجه به بدنه‌ی اجتماعی، پدیده‌های طبقاتی باید بیماری «چاقی مفرط»^۱ شمرده شوند. گاهی ضعیف و لاغر و گاهی نیز فربه می‌شوند. تقلیل‌دهی جوامع به طبقات، موجب نوعی بی‌بصیرتی و فقدان دید کامل شده و حقیقت اجتماعی را استهلاک می‌نماید. ایدئولوژی‌های طبقه‌گرا با کسب کیفیت انحصارگرانه در دوران تمدن، واقعیت اجتماعی را به گونه‌ای تحریف‌آمیز و گمراهانه تبیین می‌نمایند و این امر را به صورت یک قانون و منطق درآورده‌اند. فلسفه‌پیشگی و فرزانیگی، ماهیتاً هنر جستجوی حقیقت مفقود گردانده‌شده‌ی اجتماعی است.

مهم است که طبقاتی شدن که در طول تاریخ پیش آمده است، به عنوان یک انحراف و نه یک پدیده‌ی عادی اجتماعی مورد ارزیابی قرار گیرد. ایدئولوژی و علوم اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی در اساس متکی بر پدیده‌ی طبقه می‌باشد. بر مبنای طبقات حاکم و محکوم، طرح‌ریزی می‌شود. به دلیل همین کیفیت است که نمی‌تواند حقیقت را بیان نماید و همیشه انتقادی و دگماتیک باقی مانده است. می‌توان همان خصوصیت را در کل دوران تمدن

^۱ Obezite یا obesity به معنای فربهی مفرط و ناهنجار است.

طبقه‌دار نیز مشاهده نمود. در هر دو وضعیت (طبقات حاکم و محکوم)، آموزه‌های ایدئولوژیک و علمی که بر اساس طبقاتی‌بودن طراحی شده‌اند، حقیقت را به نسبت گسترده‌ای دچار تحریف می‌نمایند. به سبب ذهنیت‌ها و حیات‌هایی که بر اساس طبقاتی‌بودن طراحی شده‌اند، جستجوی حقیقت و صدق همیشه وجود داشته است. بحث‌ها و کشمکش‌هایی که بر سر حقیقت صورت می‌گیرند، از همان واقعیت نشأت می‌گیرند. بنابراین مسئله‌ی اجتماعی اساساً به صورت یک پدیده‌ی طبقاتی جلوه‌گر می‌شود. هنگامی که بر روی حیات اقتصادی برقرار می‌شود، به صورت انحصار فرااقتصادی محسوس می‌گردد. اگر اقتصاد چندان توسعه نیابد، طبقاتی‌بودن^۱ نیز نمی‌تواند توسعه یابد. هر چه محصول مازاد و ارزش افزونه افزایش یابد، بنیان مادی طبقاتی‌بودن نیز به همان میزان افزایش می‌یابد. چالش‌ها و درگیری‌های شدید طبقاتی، بر مبنای همین مازاد رخ می‌دهند. در بنیان پدیده‌ای که تنش و درگیری اجتماعی نامیده می‌شود، همین واقعیت نهفته می‌باشد.

همچنین اقشار آواره و گسسته از تولید که لُمین و حاشیه‌ای^۲ نامیده می‌شوند، همیشه با پدیده‌ی طبقاتی همراهی نموده‌اند. این اقشار که همزمان با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به صورت «ارتش بیکاران» درآورده شده‌اند، جنبه‌ی منفور و لعین نظام‌اند. بدین ترتیب، پدیده‌ای که حتی در عالم حیوانات نیز وجود ندارد، به دست انسان برای جامعه‌ی انسانی به ارمغان آورده می‌شود. جهت به کاراندازی نظام، قطعاً به ارتش بیکاران نیاز وجود دارد؛ در غیر این صورت قانون بیشینه سود کارایی نمی‌یابد. بدون بزرگ‌شدن ارتش بیکاران، سرمایه رشد نمی‌کند. یک نتیجه‌ی دیگر این پدیده، جمعیت فزاینده و تحرکاتی جمعیتی است که منجر بدان شده‌اند. جمعیتی که پیوسته رشد می‌یابد، تنها بیکاری را تغذیه نمی‌کند بلکه در به روی فجایع اکولوژیکی سنگینی می‌گشاید که سیاره‌ی ما قادر به تحمل آن نیست و محیط‌زیست نمی‌تواند آن را تاب آورد.

یکی از بزرگ‌ترین خطاهای مارکسیسم (و تمامی ایدئولوژی‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی) این بود که تکوین طبقاتی را امری اجباری جهت پیشرفت به حساب می‌آورد. ضعف و یا اشتباه بنیادین موجود در سیستم آن، در همین قضاوت نهفته است. این نیز به صورت ناگزیر موجب مشروعیت‌بخشیدن به سلطه‌گری و استثمار می‌شود. پدیده‌ای که ضروری و اجباری انگاشته شود، ناگزیر به شکل یک امر مشروع از آن استقبال خواهد شد. این قضاوت، در امر از دست رفتن ارزش حقیقت نیز نقش بنیادینی ایفا می‌نماید.

^۱ طبقاتی Smifsalik

^۲ Deklase بی طبقه، حاشیه‌ای، دکلاسه

پدیده‌ی بروکراتیک، نمود «دولتی- نهادینه»ی پدیده‌ی طبقاتی بودن است. ابزار کنترل و فشار طبقه‌ی حاکم بر روی تمامی جامعه و طبقه‌ی محکوم می‌باشد. اما طی یک روند، نیروی بزرگی کسب می‌نماید و به موقعیتی اتونوم دست می‌یابد. خود به حالت یک طبقه و منبع درمی‌آید که طبقاتی بودن از آن پدیده می‌آید. با مجزاسازی مداوم، طبقاتی شدن فرادست و فرودست را تغذیه می‌نماید. این وضعیت، سبب ایجاد مستمر یک دوگانگی در بدنه و ساختار آن می‌گردد. از طرف دیگر همیشه خود را فراجمعه محسوب می‌نماید و بدین ترتیب امتیازی برای خویش دست‌وپا می‌کند. انحصارگری طبقاتی بیشتر از طریق بروکراسی تحقق می‌یابد. بروکراسی در طول تاریخ همیشه رشد نشان داده و در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به هیولایی مبدل می‌شود که گویی جامعه را می‌بلعد. کژتابی^۱ طبقاتی در این دوران همراه با بروکراسی رو به تزاید، ضعیف‌ترین حالت را جهت پدیده‌ی اجتماعی پیش می‌آورد. جامعه چنان محسوب می‌شود که گویی عبارت از طبقه و بروکراسی می‌باشد. در این دورانی که فشار و استعمار به سطح پیشینه می‌رسد، چالش‌ها و نزاع‌های شدیدی روی می‌دهند. هنگامی که چالش‌ها و درگیری‌های فزاینده منجر به بروکراسی بیشتری می‌گردد، مسئله‌ی اجتماعی به پیشرفت‌های تکاملی و گاه و بیگاه نیز انفجارهای انقلابی متحول می‌شود.

طبقه‌ی محکوم، از لحاظ حقیقت بی‌ارزش می‌باشد. برده بیانگر فردی انسانی است که آثار و نشانه‌های حقیقت وی زدوده شده است. بنابراین جنبش‌های ایدئولوژیک و سیاسی متکی بر بردگان نمی‌توانند ثمربخش باشند. جنبش‌های طبقات ستمدیده تنها آنگاه می‌توانند معنا پیدا کنند که به بخشی از جنبش‌های «جستجو و کسب حقیقت»ی تبدیل شوند که در مقابل فشار و استعمار موجود بر روی کل جامعه، ساماندهی شده‌اند. طبقه‌گرایی تنگ‌نظرانه همان‌گونه که از لحاظ حقیقت بی‌ارزش می‌باشد، به‌عنوان جنبش نیز شانس موفقیت چندانی را ارائه نمی‌دهد. واقعیات تاریخی در این زمینه مملو از نمونه‌های آموزنده می‌باشد.

این ارزیابی‌هایی که در مورد طبقه و بروکراسی صورت گرفتند، جهت تاریخ اجتماعی خاورمیانه بیش از پیش مصداق دارند. طبقاتی بودن و بروکراسی خود را بر روی چهار شکل اساسی ایدئولوژیک مشروع می‌گرداند. این‌ها دین‌گرایی، ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی و علم‌گرایی پوزیتیو می‌باشند. رابطه‌ای تنگاتنگ بین شاکله‌بندی‌های ایدئولوژیک و طبقاتی بودن وجود دارد. به همین جهت است که حقیقت چندانی را ارائه نمی‌کنند. رشد و بالندگی جامعه‌ی دموکراتیک، مناسب‌ترین آلترناتیو در برابر طبقاتی بودن است. در حالی که

^۱ بدشکلی، بدقوارگی، کج و معوج‌شدگی

رویکرد مبتنی بر «طبقه علیه طبقه» همیشه منجر به زایش طبقه گردیده است، مبارزه‌ی دموکراتیک در مقابل طبقاتی بودن، از طریق اندک‌سازی و ذوب‌گرداندن طبقه در میان جامعه، منجر به رسیدن به جامعه‌ی برابر و آزاد می‌گردد. بنابراین از طریق جامعه‌ی اقتصادی و اکولوژیک، انحصارهای سرمایه‌ی مربوط به مازادی که بستر مادی طبقاتی بودن است را برچیده و بدین ترتیب موجب توان‌یابی مجدد جامعه می‌شود. انباشت‌های ارزش افزونه به‌عنوان عامل نهفته در بنیان مسئله‌ی اجتماعی دوران تمدن و مدرنیته، از طرف عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک ذوب می‌شوند و بدین ترتیب راه‌حل جامعه‌ی دموکراتیک آغاز به شکل‌گیری می‌نماید. بدین ترتیب اثبات می‌گردد که مبارزه‌ی دموکراتیک، مبارزه‌ی طبقاتی منسجمی است.

۳- انقلاب و مسئله‌ی هیرارشی، قدرت و دولت

اینکه انقلاب‌ها اکثراً در مغایرت با اهداف خویش قرار می‌گیرند، در ارتباط با عدم تحلیل صحیح مسئله‌ی «هیرارشی، قدرت و دولت» می‌باشد. در این زمینه، تاریخ مملو از «آوار» انقلاب‌های پرشماری است که به مغایرت‌یابی با اهداف خویش دچار گشته‌اند. ده‌ها نمونه انقلاب، از انقلاب اسلام که بیش از همه ادعای الوهیت دارد، تا انقلاب فرانسه که انقلاب روشنگری سده‌ی هیجدهم شمرده می‌شود و نیز انقلاب بلشویک روسی مربوط به سوسیالیسم علمی، طی مدت‌زمانی کوتاه با اهداف خویش به چالش افتاده‌اند. دلیل بنیادین پدیده‌ی مذکور این است: شکست دادن نیروی یک دولت یا قدرت هیرارشیکی طی «مدت‌زمانی کوتاه»، به معنای شکست دادن نهاد و فرهنگ «بلندمدت» تمدن و مدرنیته‌ی آن نمی‌باشد. حتی اگر دولت شکست خورده، در درون نظام تمدن و یا مدرنیته‌ی موجود به‌صورت یک مانع درآمده باشد، چیزی که با انقلاب هرچه بیشتر تقویت خواهد شد، تمدن و مدرنیته‌ی خواهد بود که کاراگر تمامی دولت‌های آن دوران را به آن‌ها می‌بخشد. شکست دادن دولت، شکست دادن قدرت و مدرنیته محسوب نمی‌گردد. در پس قوی‌شدن هرچه بیشتر اکثر قدرت‌ها، همین واقعیت اساسی نهفته است.

هیرارشی‌ها و قدرت‌ها به‌عنوان پدیده‌هایی که مختلط گشته‌اند، طی مدت‌زمان‌های هزاران ساله‌ای زیسته‌اند. دولت‌ها محصولات مدت‌زمان کوتاه‌تری می‌باشند. انقلاب‌ها نیز رویدادهای «مدت‌زمان لحظه‌ای یا آنی» می‌باشند. این وضعیت بدان معنا نیست که انقلاب‌ها نقش مهمی ایفا نمی‌کنند. اما خطر جذب‌شدن و تحلیل‌رفتن در درون تمدن‌ها و ساختاربندهای دولتی بلندمدت و میان‌مدت، همیشه به‌عنوان یک احتمال قوی وجود دارد. مثلاً انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ در مقابل هیچ دولتی شکست نخورد. اما در مقابل مدرنیته‌ی

کاپیتالیستی که نظام ساختارین بلندمدتی بود، شکست خورد. بی‌شک سهم پیکار صرف آن در مقابل عنصر «کاپیتالیسم» مدرنیته - که آن مبارزه را نیز توسط واپس‌گراترین و محافظه‌کارترین شکل آن زیر عنوان کاپیتالیسم دولتی انجام داد- در این امر نقشی تعیین‌کننده دارد. همچنین تلاش به خرج داد تا پیشرفتی حداکثری را در عناصر صنعت‌گرایی و دولت-ملت ایجاد نماید. گرفتارشدن در میان چنین رأی ثابتی که برآمده از عدم تحلیل مدرنیته بود، البته که عاقبت انقلاب را در مغایرت با اهداف و آرمان‌هایش قرار می‌داد. سده‌ی بیستم مملو از آوارهای چنین انقلاب‌هایی است. مبارزه با فرهنگ «هیرارشی، قدرت و دولت»، نیازمند تفسیر صحیح تاریخ (تاریخ عناصر دموکراتیک) و به‌کارگیری عناصری از خویش می‌باشد که مخالف نظام باشند و به‌صورت صحیح تعریف شده باشند. انقلاب‌ها تنها در صورتی موفقیت‌آمیز می‌شوند که بر این مبنا بدون تناقض‌یابی با آرمان‌های خویش، با مدرنیته‌ی دموکراتیک که نظامی بلندمدت می‌باشد درآمیزند و یکپارچگی یابند.

هنگامی که تفسیر انقلابی سه دین تک‌خدایی خاورمیانه را در همین چارچوب انجام می‌دهیم، بهتر درک می‌نماییم که چرا به مغایرت با ایده‌های متعالی‌شان دچار گشته‌اند. سبب اساسی عدم موفقیت این انقلاب‌های دینی، تمایل یافتن‌شان به قدرت و هیرارشی که ساختارهایی بلندمدت بودند و دولتی‌شدن زود هنگام آن‌هاست. چنان‌که گویی یک قانون ضدانقلاب حکمفرماست، این سه دین تک‌خدایی شدیداً به‌سوی اهداف کسانی که تصور می‌کردند با آنها در حال جنگ هستند، لغزیده و انحراف یافته‌اند. این امر را می‌توان در همان چارچوب ذکر شده درک نمود. این بازی در دوران مدرنیته بسیار آشکارتر اجرا می‌گردد. رفته‌رفته از همه‌ی انقلاب‌های ملی‌ای که به‌واسطه‌ی نهاده‌شدن از طریق دولت-ملت کاملاً دچار چالش با اهداف خویش می‌شوند، به‌گونه‌ای آکنده از درد و خشم یاد می‌شود.

تمدن‌هایی که از نظر مدت‌زمان و تمرکز، با طولانی‌ترین و قوی‌ترین شکل در جوامع خاورمیانه برقرار بوده‌اند، بیانگر اوج فرهنگ «هیرارشی، قدرت و دولت» می‌باشند. از همان زمان گلگامیش بدین سو این آگاهی وجود داشته: قدرت، بیماری است. فرزندان همیشه از بیماری قدرت سخن گفته‌اند؛ آن را در هیأت جذاب‌ترین فاحشه تعریف نموده‌اند. خاورمیانه برای دیربازترین فرهنگی که هیرارشی را پدید آورده و بستر و منبع تمام فرماسیون‌های قدرت و دولت بوده، گهوارگی نموده است؛ از همین رو بهتر می‌توانیم درک کنیم که چرا در خاورمیانه فرهنگ دموکراتیک همیشه در سطح پایین باقی مانده است. در جامعه‌ای که هر رئیس خانواده‌ی خود را یک امپراطور کوچک تصور می‌نماید، دلیل محدودماندن نقش انقلاب‌ها نیز قابل فهم می‌باشد. اگر مدرنیته به‌تمامی انقلاب به‌شمار آید، امکان درک هر چه

بهبتر ابعاد مسائل اجتماعی امروزی برای ما فراهم خواهد آمد. اگر یک نظام فتح‌گرا که خود منشأ و منبع مسائل است، حلال اساسی مسائل انگاشته شود و برقرار گردد، البته که نتیجه‌اش مسائل اجتماعی حادث‌تری خواهد بود.

در سده‌ی اخیر داشتن یک دولت-ملت، تقریباً همانند بزرگ‌ترین وصال با خدای خویش درک گردید. حتی خدایان قدیمی نیز در خدمت خدای نوین دولت-ملت قرار داده شدند. دولت-ملت‌های خاورمیانه هنوز حتی متوجه هم نیستند که هم در مقابل همدیگر و هم در برابر کسانی که به‌عنوان شهروند آن‌ها را می‌پذیرند، نقش‌ویژه‌ای به‌صورت یک ابزار جنگی بدان‌ها بخشیده شده و هژمونی نظام این نقش را برای آن‌ها برگزیده است. مرکزی‌نمودن قدرت و ملی‌نمودن افراطی دولت، همانند نقشی محسوب می‌شود که به انقلاب ملی اعطا گردیده است. انقلابی که آن را تا بدین حد آکنده از چالش نموده‌اند، نه‌تنها شانس پیروزی ندارد بلکه بسیار آسان می‌تواند ضربه‌ای باشد بر پیکر برابری و آزادی‌ای که مدعی آن هستند. انقلاب‌ها تنها آنگاه می‌توانند در خدمت دموکراسی و جامعه‌ای آزاد و برابر باشند که ضد مرکزیت‌گرایی و قدرت‌گرایی باشند. در خاورمیانه، فرهنگ دموکراتیک به میزان‌گذار از فرهنگ دولت-ملت‌گرای مبالغه‌آمیز شده، می‌تواند شانس توسعه را بیابد. پیداست به نسبتی که از طریق جامعه‌ی دموکراتیک - که نمود تمرکز یافته‌ی جامعه‌ی اقتصادی و اکولوژیک است - از ساختار بندی‌های قدرت و دولت که ماهیتاً نمودهای تمرکز یافته‌ی انحصارات سرمایه و دیگر استمارها می‌باشند، گذار صورت گیرد، مسائل اجتماعی وارد مسیر حل واقعی خویش خواهند گردید. ملت‌های دموکراتیک و نمود نظام‌مند آن‌ها یعنی مدرنیته‌ی دموکراتیک، نمایندگی عصری را برعهده دارد که در آن از مسائل ناشی از هیرارشی، قدرت و دولت گذار صورت می‌گیرد.

برای آنکه انقلاب‌ها بتوانند بامعنا باشند و با اهداف خویش پارادوکس پیدا نکنند، باید پس از انقلاب به بیماری قدرت و بازی‌های دیسیسه‌وار دولت‌گرایی دچار نگردند. انقلاب‌هایی که بلافاصله با قدرت عجین می‌گردند و به سطح دولت می‌رسند، تنها پایان یافته به‌شمار نمی‌آیند بلکه در عین حال دچار خیانت به ایده‌آل‌های «برابری، آزادی و دموکراسی» خویش نیز می‌گردند. از این لحاظ، تاریخ انقلاب‌ها تراژدی «تاریخ خیانت» را تجربه می‌کنند. انقلاب‌های فرانسه، روس و اسلام، از این نقطه‌نظر مملو از درس‌هایی بزرگ می‌باشند. بنابراین موردی که اهمیت فوق‌العاده‌ای دارد این است: به‌جای اینکه انقلاب‌ها را فی‌الفور مشروط به قدرت و دولت نماییم، آن‌ها را به ارزش‌های بلندمدت جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی پایبند گردانیم. بنیان‌های جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی را تنها از طریق سیاست دموکراتیک

می‌توان استوار ساخت. تا زمانی که جوامع از راه سیاست دموکراتیک به خیزش و فعالیت واداشته نشوند، در هر اجتماعی سازمان‌های دموکراتیک تأسیس نگردند، رهبران دموکرات پرورش داده نشوند و شیوهی حیات دموکراتیک به صورتی بلندمدت آزموده نشود و برقرار نگردد، نمی‌توان جوامع اخلاقی و سیاسی را ساخت و شکل ملموس آن‌ها یعنی جوامع دموکراتیک و بنابراین ملت‌های دموکراتیک را تشکیل داد. بدین ترتیب تصور مرحله‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک به صورت «عصر نوینی متشکل از یکپارچگی‌ها و تمامیت‌های ملی جوامع دموکراتیک بلندمدت»، و اقدام به نظریه‌پردازی درباره‌ی آن، باید امر غیرقابل اغماضی ارزیابی گردد که به اندازه‌ی نان، آب و هوا جهت حیات روزانه اهمیت دارد.

یک مسئله‌ی مهم دیگر مرتبط با «هیرارشی، قدرت و دولت»، به کیفیت خود این نهادها مربوط می‌شود. اقدام به جستجوی «برابری، آزادی و دموکراسی» با تکیه بر این نهادها، بزرگ‌ترین پارادوکس ایدئولوژی‌هایی است که آرمان‌هایشان را این‌گونه اعلام می‌دارند؛ مارکسیسم در رأس این ایدئولوژی‌هاست. تلاش برای رسیدن به اهداف از راه اتکا بر این پدیده‌هایی که با نفی هویت «مساوات‌طلب، آزاد و دموکراتیک» موجودیت یافته‌اند، بزرگ‌ترین پارادوکسی است که تاریخ به خود دیده است. استهزاگونه و هزل‌آمیز است: پادزهر این پدیده‌هایی که ابزار نهادینه‌شدگی «طبقاتی‌بودن» می‌باشند، ضعیف‌سازی اتوریتیه‌ی هیرارشی و قدرت مستقر بر روی جامعه‌ی دموکراتیک، از طریق انحصارات سرمایه‌ای برقرارشده بر روی جامعه‌ی اقتصادی و اکوجامعه، و همچنین محدودسازی دولت از راه حقوق می‌باشد. سیاست دموکراتیک، جهت این امر نیز نقش غیرقابل اغماضی ایفا می‌نماید. جز سیاست دموکراتیک، از طریق هیچ ابزار دیگری نمی‌توان به جامعه‌ی آزاد و برابر (توأم با تفاوت‌مندی‌ها) دست یافت. به اندازه‌ای که به قدرت دست یابی و با قدرت عجین شوی، به همان میزان طبقاتی می‌شوی. بالعکس، به تناسبی که دموکراتیزه شوی، به همان میزان بی‌طبقه می‌شوی. بدون واجب‌سازی یک ابزار سیاست دموکراتیک بسیار همه‌جانبه برای فرهنگ خاورمیانه، همچنین بدون بیدارسازی و به خیزش واداشتن مکرر جامعه از راه این ابزار و واردساختن آن به عرصه‌ی گُنش‌گری، هرگز نمی‌توان به جامعه‌ی دموکراتیک رسید. بدون رسیدن به جامعه‌ی دموکراتیک نیز نمی‌توان هیچ یک از اهداف مساوات‌طلبانه و آزادی‌خواهانه را تحقق بخشید و به عصر تمدن دموکراتیک رسید.

۴- مسائل مربوط به فروپاشی جامعه‌ی شهری، طبقه‌ی متوسط و جامعه‌ی زراعی-روستایی

در خاورمیانه و راه‌حل آن‌ها

تخریبات اصلی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، خود را در فروپاشی شهر، رشد سرطانی طبقه‌ی متوسط و نابودی جامعه‌ی زراعی- روستایی نمایان می‌سازد. انقلاب صنعتی که همزمان با سده‌ی نوزدهم تسریع یافت، انفجار جمعیت را - که به نام شهر، منجر به تخریب شهر شد- با فربه‌شدن ناهنجار و غیرعادی طبقه‌ی متوسط ترکیب نمود و این امر را به گونه‌ای درهم‌تنیده با فروپاشی جامعه‌ی زراعی- روستایی هزاران ساله پیش برد. جامعه‌ی زراعی- روستایی اساساً از شرایط مساعدی جهت یک جمعیت شهری محدود و یک ساختار عاری از تهدید مرگبار برای محیط‌زیست، برخوردار می‌باشد. تمامی شهرهای قرون اولیه و وسطی، شهرهایی کارا و دارای نقش ویژه بودند که با جامعه‌ی زراعی در توازن به سر می‌بردند. تعادل هزاران ساله‌ی شهر- روستا بدون آنکه چندان برهم‌خورد و محیط‌زیست را تخریب نماید، توانست موجودیت خویش را ادامه دهد. مسائلی که به وجود می‌آمدند، در ابعادی نبودند که شهر و جامعه‌ی زراعی را تهدید نمایند. پیش از صنعت‌گرایی، شهر دارای نقش بزرگی در امر اجتماعی شدن بود. به چندین جامعه‌ی شهری برخورد شده که از دولت‌شهر^۱ اوروک (۳۵۰۰ ق.م) تا مدیریت شهر ونیز (۱۰۰۰ الی ۱۸۰۰) دارای یک گذشته‌ی باشکوه بوده‌اند. نقش شهرها در پیشرفت علم، هنر، فلسفه و صنعت بحث‌ناپذیر می‌باشد. حتی دولت‌شهر^۲ نیز به تمامی دولت محسوب نمی‌شود؛ نوعی «نیمه‌دموکراسی» است.

تاریخ، از یک نقطه‌نظر به‌عنوان داستان تمدنی که پیرامون شهر شکل گرفته است، روایت گردیده. حیات شهری پیش از صنعت‌گرایی، همیشه توجه داشته تا با حیات روستایی- زراعی در چارچوب یک توازن به سر برد. هرچند بین آن‌ها چالشی پدید آمده باشد، اما قادر نبوده در چنان ابعادی قطعیت یابد که کلیت و یکپارچگی اجتماعی را به خطر بیندازد. این چالش هیچگاه به ابعادی نرسیده که جامعه‌ی زراعی- روستایی را فروپاشاند. همبسته‌بودن و تغذیه‌ی متقابل همدیگر مبنای آن را تشکیل داده است. انفجار صنعت‌گرایی که نوعی انفجار ساختاری و هدفمند در راستای بیشینه سود بود، به برهم‌زدن این توازن کفایت ننمود؛ بلکه با رشد غیرعادی‌ای که در دویست سال اخیر منجر بدان شد، به نام شهر حقیقتاً هم نوعی ناشهری‌بودن^۳ و «شهری‌بودنی^۴ بی‌معنا» را پدید آورد. با فروپاشاندن جامعه‌ی زراعی- روستایی، تحت نام به اصطلاح «جامعه‌ی صنعتی شهری» راه بر یک واقعه‌ی سرطانی آسا گشود.

^۱ Site: شهرهای کهن که معمولاً هر کدام تا حدی تحت استیلای یک دولت بود

^۲ Kent devleti دولت شهر

^۳ Kentsizlik

^۴ Kentlilik

در این پدیده‌ای که انفجار طبقه‌ی متوسط نامیده می‌شود، هیچ نوع کارایی و نقش ویژه‌ای وجود ندارد، تنها ارقام وجود دارند!

اصطلاح عجیبی همچون بیکاری طبقه‌ی متوسط را به‌وجود آوردند. برخی ایدئولوگ‌ها جهت مشروعیت‌بخشی به این اعجوبه‌ی طبقاتی، سعی نمودند نسخه‌ای صادر نمایند که طبق آن، طبقه‌ی متوسط بنیان مستحکم مادی جامعه‌ی دموکراتیک خوانده می‌شد. نه تنها شهرهای میلیونی بلکه شهرهای ده میلیونی و طبقات به‌اصطلاح متوسطی که به همان میزان بزرگ شده بودند، تشکیل گردیدند. اگر می‌گویم «به‌اصطلاح»، دلیلش این نیست که پدیده‌ای مادی نمی‌باشد، بلکه دلیلش این است که فاقد یک موجودیت و معنای مختص به خویش می‌باشد. واقعیتی که در پدیده‌ای به‌نام طبقه‌ی متوسط باز نمود می‌یابد، ترکیب و یکپارچه‌سازی تمایزی است که در جامعه به‌صورت طبقات فرادست و فرودست شکل گرفته است. دیالکتیک «ارباب-برده»ی طبقات فرادست و فرودست، به‌ویژه در فلسفه‌ی هگل به شکلی عالی تحلیل گشته و معنا و مفهوم آن نشان داده شده است. اما تباه‌ترین نتیجه‌ی فلسفه‌ی عظیم وی این است که باز هم این هگل است که طبقه‌ی متوسط را در مقام دولت-ملت، به‌عنوان تحقق آزادی تعریف نموده است. کارل مارکس همان خطا را به‌نام طبقه‌ی «پرولتاریا» مرتکب گشت. بزرگ‌ترین تقلب و دغلکاری اجتماعی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این است که یک مقوله‌ی پدیدارین دوطبقه‌ای که موجودیتی مختص به خویش نداشته و به‌عنوان نوعی «انحراف از جامعه» پدید آمده است را غیرعادی‌تر گردانیده و به‌شکل یک موجودیت اجتماعی ارائه می‌دهد. تمامی ایدئولوژی‌ها و علوم اجتماعی کاپیتالیستی، موظف به مشروعیت‌بخشیدن به این تقلب و دغلکاری می‌باشند. سعی دارند از یک پدیده‌ی فاقد حقیقت، حقیقت تولید کنند. هدف اصلی پیشه‌ی خویش را چنین می‌شمارند: از طریق متافیزیک پوزیتیویستی، از دست‌رفتگی عظیم حقیقت را به‌عنوان «حقیقت ابرکتیو»^۱ ارائه دهند.

آلترناتیو و یا تداوم دولت‌شهرهای^۲ پیشاصنعت‌گرایی، نظام‌های امپراطوری بودند. امپراطوری‌هایی که اساساً بر جامعه‌ی زراعی-روستایی تکیه می‌نمودند، در ازای تأمین امنیت، خود را صاحب مزادهای اجتماعی (محصول مازاد و ارزش‌های افزونه) می‌شمردند. هم دولت‌شهر و هم نظام امپراطوری در برابر انباشت سرمایه که همگام با انقلاب صنعتی استمرار کسب نمود، به‌صورت یک مانع درآمد. دولت-ملت ماهیتاً از نیاز به گذار از سنت دولتی‌ای که نامعاصر گشته و در مقابل سرمایه قرار دارد، نشأت گرفته است. دولت-ملت به‌میزانی که

^۱ nesnel hakikat

^۲ Kent devleti دولت‌شهر

این موانع و تهدیدات موجود در پیش روی انباشت سرمایه‌ی کاپیتالیستی را پشت سر گذاشت، توانست به شکل دولت حاکم درآید. بنابراین کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت-ملت‌گرایی؛ پدیده‌هایی هستند که «شهری‌شدنی فاقد شهر»، انفجار طبقه‌ی متوسط و بروکراسی، همچنین پاکسازی جامعه‌ی زراعی-روستایی به طور مختلط در آن‌ها صورت می‌گیرند. نه شهرهای میلیونی بلکه شهرهای صدهزار نفری و پدیده‌ی طبقه‌ی متوسطی که به همان تناسب رشد نموده است، صرفاً به حالت بزرگ‌ترین «بیماری، بحران و نتیجه‌ی کائوتیک» مدرنیته‌ی کاپیتالیستی درمی‌آیند؛ بلکه سیاره و محیط‌زیست را نیز غیرقابل زیست می‌نمایند. پُست‌مدرنیسم به واسطه‌ی اینکه به گونه‌ای بسیار شرمگینانه، اندکی متوجه این واقعیت گردیده است، توانسته مرحله‌ای را پشت سر نهد. تحت تأثیر شدید مدرنیته می‌باشد؛ اما باز هم به خاطر اشاره نمودن به سه سوار روز محشر، نقش مثبتی را ایفا می‌نماید.

شهر و طبقه‌ی متوسطی که چنین حالت پدیدارینی^۱ را در مرکز مدرنیته کسب نموده‌اند، انعکاس‌شان در خاورمیانه اثرات فرساینده‌تری را برجای نهاده است. این‌ها پدیده‌هایی فاقد معنا می‌باشند. وقتی می‌گوییم بامعنا نیستند، از نبود جنبه‌ی مثبت آن بحث می‌نماییم؛ و گرنه انبوهی از معنای منفی را در بطن خویش می‌پروراند. شهر و طبقه‌ی متوسط صرفاً خود را بیکار نمی‌کند؛ با فروپاشاندن سریع جامعه‌ی روستایی-زراعی، نامطلوب‌بودن خویش را اثبات می‌نماید. شهرها و طبقه‌ی متوسط خاورمیانه که از تحقق اندوستریالیسم و بروکراتیسم غربی بسیار به‌دورند، در حالت پدیدارین خویش، کل جامعه را به سوی موقعیت لُمن، حاشیه‌ای و آواره سوق می‌دهند. موقعیت این طبقه که از واقعیت تاریخی گسسته شده و به سطح شعبه‌ای از هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی تقلیل داده شده است، ضعیف‌ترین حالت حقیقت اجتماعی را پدید آورده است. ناتوانی در امر ایجاد حقیقت خویش، حالت پدیدارین آن را هرچه بیشتر نامطلوب می‌نماید. نه می‌تواند تمدن اروپا را کاملاً بپذیرد و نه می‌تواند تمدن مرکزی کهن خویش را احیا نماید. فروپاشی و تباهی، حالت پدیدارینی را که در این میان باقی مانده، به تصویر می‌کشد. موقعیت بخش عمده‌ای از شهر و طبقه‌ی متوسط خاورمیانه که روزانه از طریق منابع کُژنکتوری نظیر نفت تأمین معاش می‌نماید، وخیم‌تر می‌باشد. به نظر می‌رسد بعد از اتمام منابع نفتی، فروپاشی بسیار مخرب‌تر و دردآورتر خواهد بود.

چیزی که معنای اصلی را به جامعه‌ی منطقه می‌بخشد، حیات اجتماعی زراعی-روستایی حدوداً پانزده‌هزار ساله است. نابودی این حیات اجتماعی که به تمدنی حدوداً پنج‌هزار ساله

^۱ Olgusalılık حیث پدیداری

نیز امکان می‌بخشد، بسیار بیشتر از آنچه تصور می‌رود، پیامدهای مخربی را به دنبال خواهد داشت. شاید امکان اداره کردن کوتاه‌مدت آن از راه عناصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دیر هنگام کنونی وجود داشته باشد، اما وضعیت سربار بودن شهر و طبقه‌ی متوسط که هر روز بیش از پیش غیر قابل تحمل تر می‌شود، تنش، درگیری و جنگ‌ها را پیوسته تغذیه خواهد نمود. این روند که روزانه در حال جریان می‌باشد، هر روز بیش از پیش با افزودن بر شدت آهنگ و فشرده‌گی خویش، ادامه خواهد یافت.

بنابراین شهری‌شدنی فاقد شهر، سرطانی‌شدن طبقه‌ی متوسط و فروپاشی جامعه‌ی زراعی-روستایی تنها به‌عنوان حادثه‌ی مسائلی اجتماعی دست‌نشان نمی‌شوند، بلکه نمایان‌گر آنند که جامعه به مرزهای تداوم‌ناپذیری رسیده است. عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک در مقابل موجودیت این مسائل و استمرارناپذیری آنان، تنها نقش حل‌کننده‌ی مسئله را ایفا نمی‌کنند، بلکه برون‌رفت جامعه‌ای که به انسداد رسیده و در وضعیت کائوتیک می‌باشد را نیز تحقق می‌بخشد. قبل از هر چیز با صیانت از جامعه‌ی اقتصادی-اکولوژیک، جامعه‌ی «زراعی-روستایی» فروپاشیده‌شده توسط کاپیتالیسم و صنعت‌گرایی را بر مبنایی کمونال بازسازی می‌کنند. زراعت اکولوژیک، با تأمین امنیت غذایی جامعه، مسائل را در مهم‌ترین بُعد حل می‌نماید. اطلاق عنوان «دومین انقلاب زراعی-روستایی» بر این امر، می‌تواند مناسب باشد. حقیقتاً نیز همگام با سده‌ی ۲۱ به یک انقلاب دوم زراعی-روستایی نیاز وجود دارد. این انقلاب تنها شهر را رهایی نمی‌بخشد، بلکه جامعه را نیز از سرطانی‌شدن طبقه‌ی متوسط حفاظت می‌کند. هرچه فاشیسم دولت-ملتی که بر پایه‌ی شهر و طبقه‌ی متوسط ساخته شده، بر این مبنا تضعیف شود، شانس بالندگی جامعه‌ی دموکراتیک افزایش می‌یابد. بدون دومین انقلاب زراعی-روستایی حقیقتاً تداوم‌یابی جامعه دشوار می‌باشد. این انقلاب با دادن جایگاهی شایسته به فناوری، خواهد توانست جامعه‌ی مذکور را از تخریبات صنعت‌گرایی در امان نگه دارد. شهرها نیز از طریق شرایط تکنیکی توسعه‌یافته‌تر، دوباره می‌توانند به حیات باشکوه گذشته‌ی خویش دست یابند. نه تنها از جمعیتی که به‌صورت افراطی افزایش یافته رهایی خواهند یافت، بلکه می‌توانند دوباره با جامعه‌ی زراعی-روستایی که به یک حالت کارکردی با معنا دست یافته، توازن برقرار کنند. شهر و روستایی که در مدرنیته‌ی دموکراتیک مجدداً ساختار بندی شده‌اند، به مغز و دو پایه‌ی متعادل و سالم جامعه‌ی دموکراتیک مبدل خواهند گشت. به‌عنوان غنا و تنوع، همدیگر را کامل می‌نمایند و بدین ترتیب بستر اصلی گذار از فاشیسم مبتنی بر جامعه‌ی هموزن دولت-ملت را تشکیل خواهند داد.

هم شانس و هم تقدیر خاورمیانه، به متحقق‌سازی دومین انقلاب زراعی- روستایی وابسته می‌باشد. تخریبات دوپست ساله‌ی اخیر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، از بحران فراتر رفته و به ابعاد وحشی‌گری رسیده است. از طریق هر سه پایه‌اش صرفاً حکمرانی و استثمار نمی‌نماید، بلکه اجتماعی‌بودن را نیز تخریب می‌گرداند. غیرممکن است که این تخریب را با همان مدرنیته متوقف نماییم؛ همچنان که آتش را با آتش نمی‌توان خاموش ساخت. توسعه‌یافتن مدرنیته‌ی دموکراتیک به منزله‌ی دومین انقلاب زراعت و روستا‌گریزناپذیر می‌باشد. از هم‌اکنون جنگ‌هایی که بر سر آب- انرژی- زمین صورت می‌گیرند، به ابعادی غیرقابل پیشگیری رسیده‌اند. جامعه‌ی سومری از طریق کلکتیویسم مبتنی بر آب- زمین توانست توسعه یابد و تاریخ انسانیت را آغاز نماید. جامعه‌ی مصر و هاراپا نیز بر همان منوال می‌باشد. حتی اسرائیل امروزین نیز بخش بزرگی از توان خویش را از کمون‌هایی به نام «کیبوتص» که بر مبنای فناوری مدرن تأسیس شده‌اند، کسب می‌نماید.

واحدهای جامعه‌ی اکولوژیک و اقتصادی که بر روی حوضه‌های «آب- انرژی- زمین» و در رأس آن دجله- فرات توسعه خواهند یافت، به بنیان دومین انقلاب مبدل خواهند شد. بر این مبنای، ساختاربندهای روستایی- شهری که به صورت متوازن و مکمل‌کننده‌ی همدیگر توسعه داده خواهند شد، ساختار معماری نوین مدرنیته‌ی دموکراتیک را تشکیل خواهند داد. هر چه واحدهای جامعه‌ی اقتصادی، اکولوژیک و دموکراتیک بر پایه‌ی این معماری نوین توسعه یابند، تمدن شهری صنعت‌گرا و دولت- ملت‌گرا به صورت ساختارهای خودگردان [یا اتونوم] دموکراتیک دوباره رو به ترقی خواهند نهاد. در برابر این، روستاها در چارچوب همخوانی با شرایط تازه‌ی فناوری، به صورت اکو- روستاها دومین انقلاب خویش را خواهند زیست. دومین انقلاب زراعی- روستایی و شهری در فرهنگ خاورمیانه این بار در گذار از تمدن دولت‌دار- طبقاتی و ورود به عصر تمدن دموکراتیک نقش تاریخی خویش را ایفا خواهد کرد. به واسطه‌ی نگرش مبتنی بر هویت باز و منعطف، در کنفدراسیون ملت‌های دموکراتیک هر نوع هویت فرهنگی در چارچوب صلح و به صورت یک عضو جامعه‌ی برابر، آزاد و دموکراتیک به حیات ادامه خواهد داد. فردی که فرهنگ فردگرایی مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن را به کشتن داده است، به عنوان فرد اخلاقی و سیاسی مدرنیته‌ی دموکراتیک دوباره جان خواهد گرفت و آزادانه خواهد زیست.

۵- مسائل بومی و منطقه‌ای و رهیافت ملت دموکراتیک

در هیچ دوره‌ی تاریخی، هیچ رژیم دولتی دیگری به اندازه‌ی دولت- ملت، جهت فرهنگ بومی و منطقه‌ای تخریب به بار نیاورده است. دولت- ملت تنها علیه «دولت‌شهر- دموکراسی

شهری»^۱ و «نظام امپراطوری» و به عنوان مورد ضد آن‌ها توسعه نیافته است. شاید هم فراتر از این دو پدیده، سعی کرده تمامی خصوصیات هویتی بومی و منطقه‌ای را از طریق «ممنوع‌سازی، تخریب و جذب نمودن»، از جامعه‌ی تاریخی بزداید. این در حالیست که مرکزی‌ترین امپراطوری‌ها نیز همیشه به حقوق بومی و منطقه‌ای توجه نشان داده‌اند. با دانستن اینکه وجود خصائل بومی و منطقه‌ای به معنای غنا می‌باشد، اهتمام به خرج داده‌اند تا جامعه را از این موارد محروم نگردانند. مرکزی‌ترین مدیریت‌ها نیز تا زمانی که اتوریته‌شان از جانب مدیریت‌های بومی و منطقه‌ای رد نگشته باشد، مخالفی با این نداشته‌اند که مدیریت‌های بومی و منطقه‌ای، وسیع‌ترین مدیریت‌های اتونوم باشند. از یک نقطه نظر، تاریخ تمدن تا دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، تاریخی است که هویت‌های بومی و منطقه‌ای را مبنا قرار می‌دهد. هر امپراطوری و تمدن، با نیروی حوزه‌های بومی و منطقه‌ای خود، معلوم و شناخته شده است.

در حالیکه تاریخ عبارت است از مجموع این هویت‌ها، عزم دولت-ملت به نفی این‌ها و برساختن خویش به شکل هموژن و تنها اتوریته، البته که با نظام استعمارگری در پیوند است که بدان خدمت می‌کند. آنانی که به انباشت سرمایه و بیشینه سود گرایش دارند، از این امر آگاهی دارند که به میزان پاکسازی هویت بومی و منطقه‌ای، مقصود خویش را تحت ضمانت درخواهند آورد. دولت-ملت هموژن مدعی آن است که به میزان درهم‌شکستن نیروی بومی و منطقه‌ای و پاکسازی فرهنگ آن، ملت را تقویت می‌نماید و اتحاد فرهنگ ملی را متحقق می‌گرداند. چیزی که تحقق می‌یابد نیز انحصار نیرو و استعمار از جانب یک مشت الیگارک می‌باشد. اتحاد فرهنگ و حقوق هر چند به منزله‌ی ابزار مشروعیت بخشی به این انحصار نیرو و استعمار کارکرد می‌یابد، در چارچوب خصوصیات اساسی دولت و ملت شمرده می‌شود. مورد وخیم‌تر، ادعایی ست مبنی بر اینکه چنین [یک دست بودن یا] هموژنیت‌های شرایط ایده‌آلی جهت دموکراسی می‌باشد. می‌توان به این [مقوله] تحت عنوان شرط عمومی بردگی، معنا و مفهوم بخشید. اگر دموکراسی عبارت از «خودمدیریتی، گفت‌وگو و بیان آزادانه»ی بومی و منطقه‌ای نباشد، چگونه می‌تواند به نوع دیگری تعریف شود؟ آشکار است که با مبنا قرار دادن شرایط ملت هموژن، نمی‌توان اقدام به ساختن دموکراسی نمود. تا زمانی که فرد [هویت] بومی و منطقه‌ای به ابراز وجود نپردازد و از منافع فرهنگی خویش دفاع ننماید، دموکراسی نمی‌تواند برقرار گردد. به میزانی که ملت‌گرایی [ساخته شده] به دست دولت، نفی

دموکراتیک شدن [هویت] بومی، منطقه‌ای و فرد باشد، ملت‌گرایی دموکراتیک نیز بالعکس به همان میزان به معنای دموکراتیک شدن [هویت] بومی، منطقه‌ای و فرد می‌باشد.

در فرهنگ خاورمیانه هر آن که بومی و منطقه‌ای است، توانسته در هر دوره‌ی تاریخی به گونه‌ای توانمندانه از هویت و حقوق خویش دفاع نماید. در کل نظام‌های تمدنی، به هویت‌های بومی و منطقه‌ای احترام نهاده شده و به حقوق‌شان جای داده شده است. حتی در استبدادی‌ترین مدیریت‌ها نیز پاکسازی نمودن و نیست‌شمردن، چنان سیاستی نبوده که تا به آخر اجرا گردد. چنین اقداماتی، از سطح پاکسازی فردی و خانوادگی چندان گذار نکرده است. می‌بینیم که کیفیت فاشیستی دولت-ملت با پاکسازی سیستماتیک هویت بومی و منطقه‌ای، [موجودیت] خویش را بار دیگر اثبات می‌نماید. اینکه در تاریخ دویست ساله‌ی اخیر منطقه، نیرومند شدن تدریجی دولت-ملت با پاکسازی [هویت] بومی و منطقه‌ای مختلط بوده است، نشانگر همین واقعیت است. صرفاً جنگ‌هایی که در راه تشکیل دولت-ملت عراق و جنگ‌هایی که علیه آن صورت گرفتند، جهت نشان‌دادن نابودکنندگی و شقاوت نظام ادله‌ای کافی می‌باشد. این در حالست که اگر شرایط لازم جهت ابراز وجود هویت‌های بومی و منطقه‌ای برقرار می‌شد، شاید هم یک غنای فرهنگی مادی و معنوی فراتر از کشور سوئیس تحقق می‌یافت. جنگی که هنوز هم در عراق برپاست، در زمینه‌ی عدم برخورداری مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از رهیافت و چاره‌یابی، تخریبات آن و نابودکنندگی‌هایش به‌غایت آموزنده می‌باشد.

عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک نوعی نظام‌مندی را مبنا قرار می‌دهند که هویت بومی و منطقه‌ای بیشترین اهمیت را در آن کسب می‌کنند. عنصر جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی، پدیده‌ای است که در سطح بومی حیات می‌یابد. عنصر جامعه‌ی اقتصادی، اکثراً بومی و منطقه‌ای است. حتی اگر در چارچوب ناسیونالیته و سطح بین‌المللی موقعیتی داشته باشد نیز، بر مبنای نیرومندسازی خویش است. خود جامعه‌ی اکولوژیک، عنصری است که همیشه و همه‌جا در حوزه‌ی بومی معنا یافته و تطابق می‌یابد. جامعه‌ی دموکراتیک در رأس عناصری می‌آید که بر پایه‌ی واحدهای بومی تحقق می‌یابد. عنصر فردی منفک از هویت بومی و منطقه‌ای، به نسبت آنکه از نقطه‌نظر هویتی ضعیف است، از حقیقت نیز محروم می‌باشد. برعکس، هر چقدر از بازنمودهای فرهنگ منطقه‌ای و بومی برخوردار باشد، ارزش حقیقت آن بالا خواهد بود. ملت دموکراتیک تنها با تجلی یافتن و ابراز وجود آزادانه‌ی هویت بومی، منطقه‌ای و فردی می‌تواند تشکیل شود.

ملت‌های دارای هویت‌های فرهنگی متفاوت و متکثر، به اندازه‌ی دموکراتیک بودن جهت غنی و صلح‌آمیز بودن نیز مساعد می‌باشند. اگر در فرهنگ خاورمیانه به هویت بومی و منطقه‌ای شانس ابراز وجود دموکراتیک داده شود، آشکار است که بخش بزرگی از مسائل به آسانی پشت سر گذاشته خواهند شد. علی‌رغم اینکه سنت تاریخی همیشه بر این واقعیت تأکید نموده است، آفت دولت-ملت به تاریخ بی‌اعتنایی می‌کند. تا زمانی که از پشت چشم‌آویزهای^۱ هموژنیک خویش به تاریخ بنگرد، غنایی عظیم را تک‌رنگ می‌بیند و یا آن را چنان نشان می‌دهد که نتیجه‌اش نفی واقعیت اجتماعی و فاشیسم می‌باشد.

مدرنیته‌ی دموکراتیک از لحاظ نظری و اجرایی، راه‌حل ماندگاری را جهت این واقعیت جامعه‌ی خاورمیانه - که عناصر فرهنگی بومی و منطقه‌ای در آن به صورت متراکم و درهم‌تنیده می‌زیند - ارائه می‌دهد. هرچه فرد و جامعه واقعاتشان را با آزادی‌های بیان به حقیقت متحول نمایند، بیشتر به شانس حیات آزاد، برابر و صلح‌آمیز دست می‌یابند.

۶- مسئله‌ی زن، خاندان، خانواده، جمعیت و انقلاب زن در خاورمیانه

چه تأسف‌برانگیز! زنی که در طلیعه‌ی تاریخ با هویت باشکوه اجتماعی‌اش نقش ایزدبانوی مادر را زیور خویش نمود، در خاورمیانه‌ی امروزی به موقعیت بی‌ارزش‌ترین کالا فروکاسته شده است. از امکان تشریح چندان این تاریخ که خود می‌بایست یک داستان تراژیک باشد، محروم هستیم. اما می‌توانیم نتایجش را در بوته‌ی نقد قرار دهیم. یکی از وظایف فوری که در رأس وظایف اجتماعی می‌آید، پراکندن ابرهای تیره‌ای است که توسط انسان در پیرامون زنان ایجاد شده، و کشف واقعیت آن می‌باشد.

باید آشکارا بگویم که تحلیلات جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی را پوزیتیویستی تلقی می‌کنم. تصور نمی‌کنم که از طریق رویکردهای اَبژکتیویستی^۲ محض بتوانیم زن را تحلیل نماییم. به‌ویژه «گدهای بردگی»^۳ ای را که در زن حکم نموده و درونی ساخته‌اند، نمی‌دانیم. معتقدم که بیش از حد به ذهنیت معطوف به «آلت رجولیت- ارگان جنسی زن»^۳ آلوده گشته و این ذهنیت سایر استعدادهای انسانی را مفلوج می‌نماید. نکته‌ای که در این موضوع جلب توجه

^۱ در متن ترکیب at gözlükleri آمده. چشم‌آویز اسب، نوعی نقاب یا چشم‌بند است که در مقابل چشمان اسب قرار می‌دهند؛ کنایه از بی‌خبری از آنچه در پیرامون رخ می‌دهد، تفکری ثابت.

^۲ Objectivist اَبژکتیوگرایانه؛ nelci

^۳ fallus-vagina : فالوس-واژن/ Fallus : نمادی قوه‌ی باروری مرد؛ نماد نرینه. در انسان‌شناسی، فالسیسم به پرستش نرینگی مربوط است که در هند، یونان و سومر دیده شده است. فالوس واژه‌ای یونانی است و لینگام معادل هندی آن است. لینگام نمادی از خدای مخرب هندی یعنی شیوا است و در معابد هندی مورد تقدیس قرار می‌گیرد. فالوس یا همان نرینگی مرد، همچون سرّ دیدگاه پدرسالار است که نیابتی دیده شود؛ گویی که نماد تحسین‌برانگیزی و سوژه‌شدن مرد است!

می‌نماید این است: پدیده‌ی مقاربت جنسی که در دنیای تمامی نباتات و حیوانات دارای «کارکرد، مدت‌زمان و شکل» معین و بامعنایی است، در نوع انسان به واسطه‌ی کارکرد، شکل و مدت‌زمان نامحدود، حالت حداکثر فاسدشدگی را به خود گرفته است. قطعاً این تباهی و فساد است که منشأ اجتماعی دارد. به عبارت صحیح‌تر می‌توان گفت که همراه با پیدایش و عمومیت یافتن مسئله‌ی اجتماعی (فشار و استثمار) توسعه یافته است. برای اینکه بتوان یک تعریف صحیح ارائه داد، بایستی گفت: مسئله‌ی زن مسئله‌ی اصلی جامعه می‌باشد که از هر نقطه‌نظر، از فروپاشاندن جامعه‌ی مادرگرا سرچشمه می‌گیرد.

در موضوع زن، خودپرستی و خیره‌چشمی مرد را به‌عنوان پدیده‌ای روزمره هر لحظه می‌توان دید. در این زمینه، مرد از هر طبقه‌ی اجتماعی که باشد، بدون شناخت هیچ نوع هنجار اخلاقی و حقوقی می‌تواند بی‌پروا مرتکب جنایت شود؛ این واقعیتی است که هیچ شخص باوجدانی نمی‌تواند نادیده‌اش بگیرد. این رفتارها عمدتاً به‌نام عشق در پیش گرفته می‌شوند. حال آنکه اگر پیوند عشق با حقیقت کمابیش مورد تفسیر قرار گیرد، فوری درک خواهد شد که این گفته [ی حاکمی از عشق] پست فطرتانه‌ترین دروغ است. نه در عالم نباتات و حیوانات و نه حتی در عالم فیزیکی که آن را به «بی‌جان» تعبیر می‌نماییم، هیچ سوژه‌ای که موضوع عشق را تشکیل می‌دهد، به هیچ وجه دست به چنین عملی نمی‌زند. هرچند برخی انحرافات مشاهده شده‌اند که هنوز نتوانسته‌اند معنای آن‌ها را تحلیل نمایند، اما آشکار است که دلایل و معنای چنین جنایتهایی در نوع انسان بسیار متفاوت می‌باشد. پیوند این جنایتهای با حاکمیت و استثمار، در رأس مواردی می‌آید که باید قبل از هرچیز بیان گردد.

پرسش بنیادینی که باید پرسیده شود این است که چرا مرد در موضوع زن این‌همه حسود، سلطه‌گرانه و جانی رفتار می‌نماید و از به‌سربردن در وضعیت تجاوزگری بیست و چهار ساعته دست نمی‌کشد؟ بدون شک تجاوز و حاکمیت، مفاهیم مربوط به استثمار اجتماعی می‌باشند. کیفیت اجتماعی رویدادها را بیان می‌نماید. عمدتاً نیز هیرارشی، پدرسالاری و قدرت را تداعی می‌گرداند. ولی یک معنای عمیق‌تر آن بیان‌گر «خیانت به زندگی» می‌باشد. پیوند پرجانبه‌ی زن با زندگی، می‌تواند رفتار جنسیت‌گرایانه‌ی اجتماعی مرد را آشکار نماید. جنسیت‌گرایی اجتماعی، بیانگر ازدست‌دادن غنای زندگی تحت تأثیر خصلت ناکاراکنده و مستهلک‌کننده‌ی جنسیت‌گرایی، همچنین رفتار خشم‌آمیز، تجاوزگرانه و سلطه‌خواهانه‌ی نشأت‌گرفته از آن می‌باشد. پیوند غریزه‌ی جنسی با تداوم بخشیدن به زندگی، امری آشکار است. اما دیده نشده که هیچ موجود زنده‌ای دارای چنان ذهنیتی باشد که بیست و چهار ساعته به‌طور مستمر در ولع و گرسنگی جنسی به‌سربرد. آشکار است که حیات عبارت از

رابطه و رفتار جنسی^۱ نیست. بالعکس می‌توان گفت که مقاربت جنسی، به نوعی لحظه‌ی مرگ است؛ به عبارت صحیح‌تر یک حمله‌ی مرگبار زندگی در برابر مرگ است. بنابراین عمل جنسی هرچه افرون‌تر به معنای آن است که حیات نیز به همان میزان از بین می‌رود. نمی‌گویم عمل جنسی به تمامی مرگبار است. ایده‌آل بی‌پایان بودن و ابدیت زندگی را در خود حمل می‌کند. اما این ایده‌آل، خود حیات نیست. بالعکس، تدبیری در برابر ترس از مرگ است، که می‌توان گفت حاوی ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی چندانی نیست. می‌توان این گفته را چنین توضیح داد: تکرارهای چرخه‌ی حیات مهم است یا خود چرخه‌ی منفرد آن؟ وقتی منفرد بودن^۲ بتواند حقیقت را تماماً بیان نماید، آنگاه تکرار بی‌پایان چرخه حاوی معنای چندانی نخواهد بود. معنایی هم که دربر خواهد گرفت عبارت است از: نیاز رسیدن به «شناخت مطلق». در این وضعیت هرچقدر چرخه خود را بهتر بشناسد، به همان میزان نیاز به «شناخت مطلق» برآورده می‌شود که در این صورت برای چرخه‌ها و بنابراین تکثیر جنسی، ارزش و معنای چندانی باقی نمی‌ماند.

نتیجه‌ای که می‌توان از این ارزیابی‌های کوتاه کسب نمود، مربوط به این است که زن از دوران مادرسالاری بدین سو تابع نوعی فشار و استعمار اجتماعی نظام‌مند و نهادینه قرار داده شده است. بردگی زنان چنان پیچیده و حیاتی است که قابل مقایسه با هیچ یک از اشکال بردگی نمی‌باشد. در تاریخ تمدن، «بازار بردگان زن، نهادهای حرمسرا و کنیزی» می‌توانند این پدیده را به‌طور نسبی بازتاب دهند. ولی اقداماتی که در دوران مدرنیته‌ی کاپیتالیستی علیه زن صورت گرفته‌اند چنان ازدیاد یافته‌اند که حد و حسابی را نمی‌توان برایشان قائل شد. هیچ تمدنی به اندازه‌ی کاپیتالیسم، زن را به بازی نگرفته و نتوانسته استمارش را نهادینه نماید. پدیده [ی مذکور] چنان تابع استعمار قرار داده شده است که اکثریت قریب به اتفاق زنان، اقداماتی را که موجب فروگاهی آن‌ها به پست‌ترین اوضاع گشته است، همانند خصائص هویتی بنیادین زن بازتاب می‌دهند. حتی خود را به‌عنوان بخشی از بازی‌ای که بر روی آن‌ها در حال جریان است پذیرفته و خویش را چنان تصاحب شده می‌یابند که در بازی نمودن^۳ اشکال و ایرادی نمی‌بینند. صرفاً از فشار و استعمار پدیدارین^۴ سخن نمی‌گوییم. از عرصه‌ی

^۱ Sexuality: در متن واژه‌ی Cinselilik آمده که می‌توان با جنسی و غریزه‌ی جنسی (ژنریک = Generic) نیز معادل دانست. سکسوالیته به معنای جنسیت، میل جنسی، غریزه‌ی جنسی، رفتار جنسی و نظایر آن است.

^۲ Tekil olan

^۳ در متن ترکی کلمه‌ی Oynamak آمده که هم بازی نمودن و هم «رقصیدن» معنا می‌دهد. در برگردان امکان رساندن چنین معنایی نبود.

^۴ olgusal

داوطلبانه‌ی آشکال «صدا، رنگ، بدن و ذهنیت» نوعی بردگی که تا تمامی سلول‌های زندگی قبولانده شده است، احتراز ورزیده نمی‌شود. حتی متوجه هم نیست که پیوندش را با حقیقت اجتماعی از دست داده و به صورت نوعی زندگی درآورده شده که بر روی صحنه اجرا می‌گردد. به عبارت صحیح‌تر نمی‌تواند این امکان را بیابد. به‌منظور کسب حیثیت و حقیقت زندگی، پراکنده‌ساختن غبار و مه پیرامون زن حائز اهمیت بسیار است و این اهمیت را همچنان به‌تمامی حفظ می‌نماید.

این یک واقعیت است که بدون زن، زندگی میسر نخواهد بود اما ضمناً آشکار است که نمی‌توان با زنی که وی را دچار این همه سقوط و انحطاط نموده‌اند نیز حیاتی شرافتمندانه و بامعنا داشت. راه صحیح زندگی این است که با دانستن و احساس اینکه همزیستی کنونی با زن، شیوه‌ای است که هر کس و همگان را تا خرخره در نوعی بردگی منحنط‌کننده و پستی‌آور مدفون می‌نماید، گره‌گشای مسائل گشت و دست به عمل زد. به هیچ وجه نباید فراموش نمود که حیات بامعنا و شرافتمندانه با زن، مستلزم فرزاندگی و تعالی عظیمی است. آنان که ادعای عشق دارند، باید هر لحظه به یاد آورند که راه تحقق آن عشق، از همین فرزاندگی و تعالی می‌گذرد. هر نوع برخورد دیگری، خیانت به عشق و خدمت به بردگی است. بدون رسیدن به حقیقت اجتماعی، نمی‌توان به عشق رسید.

ادله‌های مختلفی نشان از حضور نیرومند نظام مدرسالار در فرهنگ اجتماعی خاورمیانه دارند. نظام مدرسالار که شاهد ترقی آن از تاریخ ۵۰۰۰ ق.م بدین سو هستیم و پس از نظام مدرسالار تحقق یافت، بیانگر نظامی است که برای اولین بار فشار و استثمار اجتماعی را در آن آزموده‌اند. یک انقلاب زن‌ستیز ریشه‌دار است که در آن حاکمیت فرزندان و اموال به مرد و نهاد پدری انتقال داده شده است. به سبب اینکه راهگشای نظامی محافظه‌کار، سرکوب‌گر و استثمارگر شد، بیشتر یک ضدانقلاب است. به نظر می‌آید نظام برخوردار از فرزندان بسیار، اولین نظام ملکی بوده است. هرچه تعداد فرزندان افزایش یابد، برخوردار شدن از نیرو، مال و مالکیت نیز به همان اندازه افزایش می‌یابد. رابطه‌ی بین پدرسالاری و نظام خاندانی با مالکیت آشکار می‌باشد. خاندان اولین نهاد وسیع خانواده است که از کلان بزرگ‌تر بوده، به خودآگاهی دست یافته و با مالکیت آشنایی پیدا کرده است. اولین شکل پدرسالاری است. پسروی خداوندگاری^۱ زن بر فرزندان و اموال، به موازات انحطاط وی پیش می‌رود. فرهنگ ایزدبانوی مادر جایش را به فرهنگ خدا-شاهان مرد می‌سپارد. این رویدادها در فرهنگ

سومری به شکل جالبی قابل مشاهده است. ازدواج و نهاد خانواده در طول تاریخ تمدن تحت تأثیر مدل خاندانی توسعه می‌یابد. ازدواج مبتنی بر توازن نیروی میان مرد- زن، به شکل محدودتری صورت می‌گیرد. چون مدل خاندانی به عنوان ایدئولوژی و انحصار قدرت مردسالار پذیرفته و یا قبولانده می‌شود، اغلب ازدواج‌هایی که صورت می‌گیرند، ناچار از به رسمیت شناختن اتوریتی پدر هستند. خلاصه اینکه این‌ها میکروسیستم‌های اتوریتور و استمارگری هستند که طبیعی نبوده بلکه ساخته و پرداخته شده‌اند.

مدرنیته‌ی کاپیتالیستی این نظام را هرچه بیشتر توسعه داد. تنظیماتی که در حوزه‌ی حقوق به نفع زنان انجام گرفتند، عملاً از ایجاد برابری به دورند. می‌توان ازدواج را به عنوان نهادی تعریف نمود که با مهر تمدن ایجاد گشته و مردسالاری و جنسیت‌گرایی اجتماعی در آن مشروعیت بخشیده می‌شوند. شایع‌ترین حالتی است که در آن انحصار دولت، قدرت و هیراسی در واحد سلولی جامعه بازتاب یافته است. بین ماهیت آن و ظاهر و مشروعیت‌یافتگی‌اش یک چالش پنهانی و سرپسته وجود دارد. در حکم نهادی است که در شخص زن، بردگی عمومی جامعه را به بهترین وجه استتار می‌نماید. با مبنا قراردادن مرحله‌ای که از طریق «ضعیفه» نمودن (به سقوط و انحطاط کشیدن، به پستی کشاندن، و ضمیمه‌ی مرد ساختن) زن آغاز می‌گردد، جامعه را نیز گام به گام به ضعیفه مبدل می‌نمایند. بردگی مرد، پس از ضعیفه نمودن زن و همیشه به گونه‌ای مختلط با آن ایجاد گردیده است. ضعیفه‌گی و بردگی‌ای که بر روی زن آزموده شده و از آن نتیجه گرفته شده است، بعدها به مردان و طبقات ستم‌دیده قبولانده شد. این روند که با تمدن پدید آمد، با مدرنیته‌ی کاپیتالیستی به اوج خویش رسیده است. فاشیسم در مرحله‌ی ضعیفه‌سازی جامعه، دارای معنای ویژه‌ای می‌باشد. بیانگر جامعه‌ای است که تسلیم گرفته شده است. مدرنیته بیانگر عموم جامعه‌ی ضعیفه‌ای است که عقیم گردانده شده، قابلیت دفاعی خویش را از دست داده و همگان در آن به زن و شوهر یکدیگر تبدیل گشته‌اند. انباشت استمراریافته‌ی سرمایه، مستلزم چنان یورشگری و بربریتی است که هیچ فرصت و امکان دیگری به جامعه نمی‌دهد. حوزه‌ای است که بردگی و تجاوز تحت نام ناموس، هم مشروعیت داده شده و هم عمیقاً اجرا می‌گردد.

چیزی که نقاب مدرنیته را فرومی‌افکند، باز هم وضعیت ورشکستگی نهاد خانواده است. ورشکستگی خانواده در تمدن غرب، تنها ضعف پیوندهای اجتماعی را نشان نمی‌دهد؛ بلکه چالشی که با جامعه دارد و ژرفای بحران و وضعیت کائوتیک را نیز نشان می‌دهد. همچنان که بردگی زن سطح بردگی اجتماعی را تعیین می‌نماید، وضعیت کائوتیک [یا آشوب‌زده‌ی]

روابط زن- مرد نیز چالش و وضعیت کائوتیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی امروزین را بازتاب می‌دهد.

جنسیت‌گرایی اجتماعی، مفهومی محدود به قدرت موجود در روابط میان زن- مرد نیست. بیانگر نوعی قدرت‌گرایی است که در تمامی سطوح جامعه شیوع یافته است. قدرت دولتی‌ای را نشان می‌دهد که به‌واسطه‌ی مدرنیته، پیشینه‌گشته است. هیچ ابژه‌ای به اندازه‌ی زن در وضعیت تحریک‌کنندگی و نیز غرض‌کنندگی موضوع قدرت قرار ندارد. زن به‌عنوان موجودیتی که مبدل به ابژه شده است، دارای خصوصیات پیشینه‌سازی قدرت می‌باشد. در چنان موقعیتی نگه داشته می‌شود که پیوسته تحریک نماید و به تکثیر قدرت بپردازد. به‌منظور آشکارسازی حقیقت، مهم است که رابطه‌ی زن با قدرت در همین چارچوب تحلیل گردد. هر مرد، بیش از حد دارای ذهنیت مبتنی بر «آز و طمع قدرت‌یابی بر روی زن» است. همان ذهنیت به‌صورت طمع قدرت‌یابی خود زنان بر روی یکدیگر و فرزندان نیز تکثیر یافته و اجرا می‌گردد. این بار زن، گرگ زن می‌شود. این رویدادی است که واکنش زنجیره‌ای نامیده می‌شود. نقش زن در نظام استعمار کاپیتالیستی، در وضعیتی آشکارتر و مساعدتر است. برای نظام، صرفاً بی‌دستمزد بچه نمی‌زاید و پرورش نمی‌دهد، بلکه با کمترین دستمزد در هر کاری به تکاپو و دوندگی واداشته می‌شود. علیه ارتش بیکاران، در موقعیت اهرم فشار و تنزل مستمر نظام دستمزدی نگه داشته می‌شود. چه دردآور است: با وجود آنکه زن صاحب دشوارترین رنج و زحمات است، هیچ آموزه‌ای و ازجمله مارکسیست‌ها نیازی به بحث درباره‌ی حق و رنج و کار زن احساس نمی‌کنند. تحلیل و موضع سیاسی لازمه را جهت این امر پیشبرد نمی‌دهند. یکی از نشانه‌هایی که دامنه و شیوع جنسیت‌گرایی اجتماعی مردسالاری را اثبات می‌نماید نیز در ارتباط با رنج و کار زنان است.

مسئله‌ی دموگرافی یا جمعیت به‌تدریج بیشتر از مسئله‌ی طبقه، جهان و جامعه را با تهدید روبه‌رو می‌نماید. افزایش جمعیت ارتباط تنگاتنگی با جامعه‌ی جنسیت‌گرا و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دارد. اشتهای جنسی بیست و چهار ساعته، فرهنگ خاندان و خانواده، همچنین سیاست افزایش جمعیتی کاپیتالیسم و دولت- ملت جهت سود و نیرو، موجب انفجار بهمن‌وار جمعیت می‌گردند. هنگامی که مساعدت‌های تکنیکی و پزشکی نیز بر این افزوده می‌شود، واقعیتی پدید می‌آید که بیانگر بزرگ‌ترین وضعیت تهدیدآمیز علیه قوه‌ی تدام‌پذیری جامعه و محیط‌زیست است. کائوس دموگرافیک [یا جمعیتی] با همین واقعیت در ارتباط می‌باشد. سیاره و محیط‌زیست ما مدت مدیدی است که به مرز عدم تحمل حجم موجود (اگر جمعیت

۶/۵ میلیاردی افزایش خود را ادامه دهد) رسیده است. مهم است که ورشکستگی نظام از این جنبه نیز ارزیابی گردد.

بایستی به خوبی دانست که بر دوش زن این ابزار زاییدن بچه‌های متعدد، چنان بار ترسناکی قرار داده‌اند که تحملش دشوار می‌باشد. مسئله بسیار فراتر از «صاحب فرزند شدن»، از یک نظام بیگاری سرچشمه می‌گیرد که آن را فوق‌العاده حاد نموده‌اند. همچنین باید به خوبی دانست که به دنیا آوردن بچه بیانگر پدیده‌ای سیستمانه و فرهنگی است و نه بیولوژیک. هر بچه از نظر فرهنگ موجود، به معنای «نه یک بار بلکه چندین بار مرگ زن» است. نوعی فرهنگ بچه‌زاییدن لازم است که در آن به شمار بسیار اندکی بچه کفایت شود، تمامی تدابیر بهداشتی اتخاذ گردد و پیش از هر چیز آمادگی ذهنی صورت گرفته باشد. اگر اندیشه‌ی نامتناهی بودن، ابدیت و توانمندی، نه بر مبنای داشتن فرزند بلکه بر مبنای «زیبایی، شناخت مطلق و ایجاد جامعه‌ی اخلاقی-سیاسی» استوار گردد و با این اولویت‌ها به تحلیل پرورش فرزندان در یک چارچوب کلیت‌مند پرداخته شود، بسیار بهتر و بامعناتر خواهد بود. خلاصه اینکه باید مسئله‌ی پرورش فرزند را بر پایه‌ی نیازهای جامعه‌ی اقتصادی-اکولوژیک و فلسفه‌ی آزادی تحلیل نمود و به حل آن پرداخت.

نظام مدت‌هاست که شانس اصلاح از طریق رفرم‌ها را از دست داده است. چیزی که لازم است، یک «انقلاب زن» است که باید در تمامی حوزه‌های اجتماعی صورت گیرد. همان‌گونه که بردگی زنان ژرف‌ترین بردگی است، انقلاب زن نیز باید ژرف‌ترین انقلاب آزادی و برابری باشد. انقلاب زن هم از حیث نظری و هم از حیث عملی، مستلزم ریشه‌دارترین گام‌ها و اقدامات است. قبل از هر چیز یک مبارزه‌ی متوالی و مستمر در برابر ایدئولوژی جنسیت‌گرا لازم است. انقلاب زن همچنین مستلزم مبارزه‌ی اخلاقی و سیاسی در برابر ذهنیت تجاوزگری است که بیست و چهار ساعته در حال جریان می‌باشد. همچنین مستلزم محکوم‌سازی و رد پدیده‌ی «به دنیا آوردن بچه با هدف قدرت و استثمار» است. مستلزم سپردن کامل «اراده‌ی به دنیا آوردن بچه» به زن آزاد شده است. مستلزم ایجاد انقلاب در ایدئولوژی خاندان و خانواده می‌باشد. به نظر می‌آید که مهم‌ترین مورد این است که بایستی از فلسفه و یا به عبارت صحیح‌تر بی‌فلسفه‌گی زندگی کنونی با زن، گذار نمود. نیروی زندگی با زن را بایستی با نگرش مبتنی بر داشتن فرزندان و ارضای میل جنسی مرتبط ندانست، بلکه باید آن را به عنوان

ژرف‌ترین پیوند دوستی، رفاقت و اجتماعی‌بودن، در ایجاد «زیبایی، صداقت، صلح و اصالت» و «تشریک مساعی^۱ آزادانه و برابر» مشاهده کرد.

بدون شک، «تسهیم برابر و آزادانه»ی زندگی با زن، مستلزم فرزاندگی متقابل در زمینه‌ی حقیقت اجتماعی‌ای است که به‌طور مطلق در مسیر صحیح حرکت می‌کند. عشق راستین تنها می‌تواند به‌گونه‌ای متقابل در چارچوب توازن نیروی حقیقت اجتماعی در پیش گرفته شود. شخصیت‌هایی که به بردگی، تجاوز و قدرت آلوده گشته‌اند، به هیچ وجه نمی‌توانند عشق بورزند. آزمون‌های ناموفق و ورشکستگی خانواده‌ها که به‌طور گسترده و مستمر روی می‌دهند، این واقعیت را تصدیق می‌نمایند. در صورتی که زن نیز حداقل به اندازه‌ی مرد دارای نیرو و فرزاندگی اجتماعی باشد، می‌توان محبت و زیبایی را به‌گونه‌ای عاری از قدرت و در محیطی صلح‌آمیز به‌صورت برابر و آزادانه بیافریند و از طریق تسهیم و تشریک مساعی، وارد عرصه‌ی حیات گرداند. روزگار کنونی یعنی سده‌ی ۲۱ اولویت‌دهی به انقلاب زن را به حالت یک شرط لازم درآورده است. شعار «یا زندگی، یا بربریت» این انقلاب را الزامی می‌گرداند.

جامعه‌ی خاورمیانه همان‌گونه که نیازمند یک انقلاب زراعی- روستایی دوم است، به دومین انقلاب زن نیز نیازمند می‌باشد. مدارسالاری، انقلاب زن در دوران نوسنگی است. به عبارت صحیح‌تر، انقلاب باشکوه نوسنگی، یک انقلاب زن بود. انقلاب نوسنگی، انقلابیست که انسانیت هنوز هم با تکیه بر میراث آن روزگار می‌گذراند. ضدانقلاب بزرگی که بر پایه‌ی ضدانقلاب «پدرسالاری، تمدن و مدرنیته» تمامی جامعه‌ی طبیعی را دچار پسرفت نمود، سبب پیدایش ژرف‌ترین بردگی و استثمار زنان گردید و آن را در تمامی جامعه شیوع بخشید؛ این ضدانقلاب بزرگ امروزه در تمامی حوزه‌های اجتماعی دچار بحران نظام‌مند و وضعیت کائوتیک گشته و رو به فروپاشی می‌رود. قابل درک است که آنچه بر زن تحمیل می‌شود، خیانت به زندگی است. اگر طلب همزیستی با زن وجود داشته باشد، جهت این امر بایستی پیش از هر چیز بتوان همراه با زن عواطف مبتنی بر زیبایی و تعالی را ضمن توازن نیروی فرزاندگی متقابل، بازآفرینی کرد و تسهیم نمود. باید این واقعیت را بر ساخت و به حقیقت آن رسید. در این خصوص، بایستی مفرد و کیهانی یعنی «زن و مرد مشخص و معلوم»، با «مردانگی و زنانگی انتزاعی ایده‌آل» به‌گونه‌ای مختلط جریان یابد. جهت عملی شدن این امر نیز ایجاد آگاهی و اراده‌ی آن لازم است. باید مطلقاً نگرش مبتنی بر «ملک و صاحب یکدیگر

^۱ Paylaşım: تسهیم، با هم در میان نهادن

بودن» را به صورت ریشه‌ای ترک نمایند. باید به جای ناموس سنتی، اصل و معیار را بر جذابیت «زیبایی و اصالت شخصیتی» قرار داد.

بدون یک انقلاب ریشه‌ای زن و به تبع آن بدون تغییر ذهنیت و زندگی مردان، رهایی‌بخشیدن زندگی نامیسر است. زیرا بدون رهایی زن که خود رأس زندگیست، زندگی همیشه همانند یک سراب جریان خواهد داشت. تا زمانی که میان مرد با زندگی و میان زندگی با زن صلح برقرار نشود، خوشبختی و سعادت نیز یک خیال واهی خواهد بود. برای «زن» و «زندگی آزاد»، واقعیات اجتماعی بی‌پایان می‌باشند. جامعه و زن خاورمیانه‌ای به واسطه‌ی تمدنی که در آن به سر برده و مدرنیته‌ای که توسط آن فتح گردیده است، تا حد ممکن به انحطاط کشیده شده، از خود هستی [یا خود بودن] اش^۱ خارج گشته و به موقعیت ابژه رسانیده شده است. تحلیل مسئله‌ی اجتماعی از راه زن و اقدام به حل آن از طریق همان پدیده، روشی صحیح می‌باشد. اگر جهت مادر مشکلات، تنها بر مادر راه‌حل‌ها یعنی انقلاب زن اصرار شود، آنگاه می‌توان با گام‌هایی صحیح به حقیقت رسید.

رهیافت مدرنیته‌ی دموکراتیک در زمینه‌ی مسئله و انقلاب زن، راه‌حلی ایده‌آل و عملی می‌باشد. پروژه‌ی ملت‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک، چنان پروژه‌هایی نیستند که بدون زنان طرح و اجرا شوند. بالعکس، انقلاب‌هایی هستند که در هر گام خویش از طریق «سهیم‌نمودن زن در فرزاندگی و فعالیت»، تحقق خواهند یافت. همان‌گونه که ساختن جامعه‌ی اقتصادی با پیشاهنگی زنان تحقق می‌یابد، بازسازی آن نیز مستلزم نیروی کمونال زنان می‌باشد. اقتصاد، پیشه و عمل اجتماعی ذاتی زن می‌باشد. اکولوژی علمی است که تنها از طریق هشپاری و حساسیت‌مندی زنان، با جامعه عجین می‌گردد. هویت زن، هویتی اکولوژیک و هم‌پیوند با محیط‌زیست است. جامعه‌ی دموکراتیک، جامعه‌ای است که مستلزم ذهن و اراده‌ی آزاد زن می‌باشد. آشکار است که مدرنیته‌ی دموکراتیک، عصر «انقلاب و تمدن زنان» است.

۷- چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟

در فرهنگ خاورمیانه، «حقیقت» و «زندگی و مرگ در راه حقیقت»، مفاهیم مهمی هستند. مفهوم حقیقت که به صورت دوگانگی تئوریک-پراکتیک در فرهنگ اروپا بازتاب یافت، به تدریج از جوهره‌اش تهی گردانیده شده، از هم گسسته شده و کلیت خویش را از دست داده است. این امر در مدرنیته‌ی متأخر برجسته‌تر می‌باشد. حقیقت، به اکونومیسیم [اقتصادگرایی] محکوم شده است.

^۱ در متن واژه‌ی Kendisi olmak آمده است. خودبودن؛ خویشتن خویش، ذات خود.

جستجوی حقیقت، بیشتر هنگامی مطرح شده است که مسائل اجتماعی سر برآورده‌اند. در این ادوار، یقیناً یک گفتمان و عملکرد سعی می‌کند خود را به‌عنوان حقیقت ارائه نماید. تحلیل جامعه‌شناختی درباره‌ی حقیقت، ارتباط آن را با ناحقی‌ها آشکارا نمایان می‌سازد. در حالی که غضب رنج و ارزش اجتماعی به‌عنوان ناحقی تعریف گشته است، تحقیق و پژوهش درباره‌ی این امر و برآوردن مقتضیات آن نیز فعالیتی حقیقت‌محور عنوان گشته و همیشه تعالی داده شده است. همسان‌شماری ناحقی با حق و همسان‌شماری حق با خدا، پیوند هر دو مفهوم را با اجتماعی بودن منعکس می‌سازد. بدین ترتیب علاوه بر انتزاعی نمودن متافیزیکی مفهوم خدا، بار دیگر پیوند آن با وجدان اجتماعی تصدیق می‌شود.

در پی حقیقت افتادن، حسابخواهی از ناحقی را به‌همراه می‌آورد. هویت اجتماعی که خود را به‌عنوان بلندمرتبه‌ترین موجودیت یعنی خدا ارائه می‌دهد، ناحقی در برابر خویش را بدین ترتیب پاسخ داده و به‌عنوان مجازات خداوندی محکوم نموده است. هرچه از داخل جامعه و طبیعت خارجی تهدیدات و ناحقی‌هایی در برابر هویت اجتماعی رو به افزایش نهاده است، تأکید بیشتری بر هویت صورت گرفته و نظرات (نگرش‌های الوهی = تئوری) و اعمال (امور الوهی) بزرگی در راه آن پیشبرد یافته است. به همین جهت مهم است که درک کنیم در سرچشمه‌ی دین و فلسفه، هویت اجتماعی نهفته می‌باشد. بنابراین جستن سرچشمه‌ی دین و فلسفه در جایی دیگر، تلاشی بیهوده می‌باشد.

مخدوش‌سازی و سرکوب واقعیات تاریخی- اجتماعی مربوط به مفهوم و عملکرد حقیقت، در رأس اهدافی می‌آیند که تلاش به خرج داده می‌شود در هژمونی‌گرایی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی گنجانده شود. دین و فلسفه به ملی‌گرایی، و الوهیت‌بخشی به دولت- ملت متحول شده‌اند. تئوری و پراکتیک، وقف تعالی دادن و نامیرا گرداندن (مفهوم و اقدامات دولت- ملت‌گرایی) گشته‌اند. علم، به پیروی از فلسفه‌ی پوزیتیویستی به تحلیل مسائل ناشی از سه‌پایه‌ی مدرنیته و حل آن‌ها تقلیل داده شده است. پیکارجویی در راه حقیقت را که به اندازه‌ی تاریخ انسانیت قدمت دارد، به سمت تأمین منافع ناچیز و بی‌مایه سوق داده‌اند. تهدیدات متوجه هویت اجتماعی که مسئله‌ی اساسی را تشکیل می‌دهند، از موضوع حقیقت بیرون آورده شده و تلاش نموده‌اند فردگرایی را جایگزین آن سازند. در همین چارچوب حقوق بشر به موضوع استعمار تبدیل شده است. حتی نگرش‌های مخالف نظام که خود را ایدئولوژی‌ای راست‌گوش نشان می‌دهند، جسارت گذار از پارادایم مدرنیته را از خویش نشان نمی‌دهند. ایدئولوژی رسمی نظام یعنی لیبرالیسم، توانسته انحصار خود را تا به امروز بر روی [گرایشات] راست و چپ ادامه دهد.

لیبرالیسم به عنوان انحصار ایدئولوژیک مدرنیته، در حالی که از یک طرف دست به ایجاد «تورم^۱ نگرش» می‌زند، از طرف دیگر ضمن انجام بزرگ‌ترین سرعت در هنگام تورم، از میان تورم نگرش نیز آن نگرشی را که بیشتر از همه به کارش می‌آید به کار می‌گیرد و با زیر بمباران گرفتن اذهان از طریق رسانه‌هایش، سعی می‌کند حداکثر نتیجه را به دست آورد. تحت ضمانت قرارداد انحصار نگرش، هدف نهایی جنگ ایدئولوژیک می‌باشد. اسلحه‌های اساسی‌اش عبارتند از: دین‌گرایی، ملی‌گرایی، جنسیت‌گرایی و علم‌گرایی (به منزله‌ی دین پوزیتیویستی). بدون وجود هژمونی ایدئولوژیک، تداوم بخشی به مدرنیته صرفاً از طریق فشار سیاسی و نظامی میسر نیست. لیبرالیسم در حالی که پیش از کاپیتالیسم از طریق دین‌گرایی سعی بر تحت کنترل درآوردن وجدان جامعه می‌نماید، شهروندی دولت-ملت و طبقاتی بودن پیشبرد یافته در پیرامون کاپیتالیسم را از طریق ملی‌گرایی کنترل می‌کند و تحت نظارت قرار می‌دهد. هدف جنسیت‌گرایی این است که به زنان اجازه‌ی نفس کشیدن ندهد. نقش ویژه‌ی مؤثر ایدئولوژی جنسیت‌گرا این است که هم مرد را به بیمار قدرت مبدل نماید و هم زن را تحت احساس ناشی از تجاوز نگه دارد. از طریق علم‌گرایی پوزیتیویستی، جهان آکادمیک و جوانان را بی‌تأثیر می‌گرداند و با وانمود به اینکه آن‌ها جز عجبین گشتن با نظام گزینه‌ی دیگری ندارند، در ازای امتیازات، این عجبین‌شدگی را تحت ضمانت قرار می‌دهد.

در برابر حمله‌ی ایدئولوژیک لیبرالیسم، پرسش‌های «چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟» ضرورت و فوریت کسب می‌نمایند. پاسخ‌هایی که مخالفان نظام به این پرسش‌ها داده‌اند، حداقل تا روزگار ما فاقد تأثیر گردانده شده‌اند. پاسخ‌هایی که مدرنیته به این هر سه پرسش مهم داده نیز مؤثر واقع افتاده‌اند. شیوه‌ی حیاتی که مدرنیته طی پانصد سال اخیر ایجاد نموده است، به شکل غالبی مَهر خویش را بر پرسش «چگونه باید زیست؟» زده است. در عصر مدرنیته‌ی سرمایه‌داری، با نیروی القانمودن و قبولاندنی که شاید در هیچ عصری از تاریخ نتوانسته‌اند نظیر آن را ایجاد نمایند، شیوه‌های زندگی هموژنیزه و یک‌دست شده‌اند. قالب‌های زندگی هر کس، تحت قواعد جهان‌شمول به صورت تک‌تیب درآورده شده‌اند. تفاوت‌مندی‌ها در مقابل تک‌تیب‌سازی‌ها ضعیف هستند. قیام در مقابل شیوه‌ی زندگی‌ای که زندگی مدرن نامیده می‌شود، دیوانگی عنوان می‌گردد و محکوم به طردشدن فوری از نظام می‌باشد. در برابر این تهدید به تبعید و طردشدگی، افراد بسیار اندکی شهامت ادامه‌ی عصیان را نشان می‌دهند. پرسش «چه باید کرد؟» نیز از مدت‌ها قبل یعنی پانصد سال

^۱ Inflation: انفلاسیون، آماسیدن، افزایش بی‌تناسب؛ به عنوان مثال تورم پول عبارت است از نشر بیش از حد اسکناس که موجب صعود قیمت‌ها و تنزل ارزش پول می‌شود.

است که با پاسخ‌هایی ریز و برخوردار از جزئیات، پاسخ داده شده است: فردگرایانه زندگی خواهی کرد؛ همیشه به خودت خواهی اندیشی؛ خواهی گفت «تنها راه، راه مدرنیته است» و چیزی را که بر عهده‌ات قرار می‌گیرد انجام خواهی داد. راه معلوم و اصول مشخص است: تو نیز همان کاری را انجام خواهی داد که همگان انجام می‌دهند. اگر ارباب باشی، سود کسب خواهی کرد. اگر کارگر باشی، در پی دستمزد خواهی دوید. تکاپو در پی «چه باید کرد»‌هایی دیگر، حماقت است. در صورتی که اصرار ورزیده شود، نتیجه‌اش طردشدن و تبعید به خارج از نظام است، بیکاری است، بیچارگی است و پوسیدن. زندگی به یک مسابقه‌ی اسب‌دوانی و حشتناک مبدل شده است. «چه باید کرد» را به کناری بگذاریم، نظام به پرسش «از کجا باید آغاز نمود؟»، پاسخی بدین شکل می‌دهد: «از جایی که خود را به‌خوبی پرورش داده‌ای آغاز کن». مدارس و دانشگاه‌ها، برای موفق‌بودن در درون نظام، «مکان آغاز»‌های اغماض‌ناپذیری هستند.

آشکار است که حقیقت‌جویی و ایستار ایدئولوژیک مدرنیته‌ی دموکراتیک در مقابل نظام، همچنین پاسخ‌هایی که به هر سه پرسش اساسی می‌دهد، از ارزشی در سطح یک نظام آلترناتیو برخوردارند. جوهره‌ی پیکار در راه حقیقت عبارت است از: جستجو و تحلیل همه‌بُعدی هویت اجتماعی و ارائه‌ی رهیافت‌های مربوط به آن. دفاعیاتم، نتایج این جستجو و پیکار را - هرچند در خطوطی کلی- ارائه داده است. تکرار آن بیجا خواهد بود. ایستار ایدئولوژیک، بیانگر گذار از هژمونی ایدئولوژیک مدرنیته‌ی حاکم از طریق نقدهایی همه‌جانبه است. دفاع از حقایق اجتماعی موجود در دست، ایستار ایدئولوژیک است. نشان‌دادن محرومیت مدرنیته‌ی کاپیتالیستی از حقیقت (ترجیح‌دادن فردگرایی بر جامعه، یورش‌بردن بر هویت اجتماعی)، نشان‌دادن حقیقت «ملت یا جامعه‌ی اقتصادی-اکولوژیک و دموکراتیک» و منعکس‌سازی نیروی حقیقت آن، با همین ایستار مرتبط است.

اولین پاسخ مشترکی که به پرسش‌های «چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟» داده شود، می‌بایست از بطن نظام و بر مبنای مخالفت با نظام آغاز شود. اما از درون نظام به مخالفت با نظام پرداختن، مستلزم پیکارجویی در راه حقیقت است، آن‌هم در سطح فرزانتگان کهن و به بهای آمادگی هر لحظه‌ای جهت مرگ. برای پاسخ به پرسش‌های درهم‌تنیده‌ی «چگونه باید زیست و از کجا می‌باید آغاز نمود؟» همانند از تن به‌در آوردن جامه‌ی جنونی که مدرنیته آن را بسان یک زره بر تنت پوشانده، از این زندگی مدرنیته‌ای متفرگشته و از آن دست خواهی شست. در صورت لزوم هر لحظه تهوع نموده، دل و ذهن و جسم خویش را از این زندگی پاک خواهی ساخت. حتی اگر خود را همچون زیبارخ

بی‌همتای جهان به تو عرضه نمود، استفراغ کرده و پاسخ خواهی داد. پرسش «چه باید کرد؟» را به گونه‌ای درهم‌تنیده با دو پرسش دیگر، با تقابلی به شکل عمل و کنش‌مندی مستمر در برابر نظام، پاسخ خواهی دهی. پاسخ به «چه باید کرد؟»، پراکتیک آگاهانه و سازمانده‌ی شده است.

از منظر نظام مدرنیته‌ی دموکراتیک، پاسخ به سه پرسش مذکور بیانگر رسیدن به سطح رویارویی ایدئولوژیک و کنشگرانه با عناصر نظام می‌باشد. نقشی که در گذشته اصطلاح «حزب پیشاهنگ» عنوان می‌شد، به صورت پیشاهنگی نظری و کنشگرانه‌ی مدرنیته‌ی دموکراتیک هرچه بیشتر تقویت شده است. نقش اساسی پیشاهنگی جدید این است که نیاز ذهنی و ارادی سه‌پایه‌ی بنیادین نظام یعنی جامعه‌ی اقتصادی، اکولوژیک و دموکراتیک (مدیریت کنفدرالیست دموکراتیک شهری، بومی، منطقه‌ای، ملی و فراملی) را برآورده سازد. جهت این کار باید ساختارهای آکادمیکی را که از نظر شمار و کیفیت کافی باشند، ایجاد نمود. می‌توان جهان آکادمیک مدرنیته را مطابق مضمون و محتوای واحدهای نوین آکادمیکی که تنها به انتقاد کفایت نمی‌کنند و آلترناتیو آن را نیز ایجاد می‌نمایند، تحت عناوین گوناگون تأسیس کرد. وظیفه این است که بر حسب اهمیت و نیازها، در ارتباط با هر حوزه‌ی جامعه و در رأس آن در حوزه‌های اقتصادی- فناوری، اکولوژیک- زراعت، سیاست دموکراتیک، امنیت- دفاع، زن- آزادی، فرهنگ- هویت، تاریخ- زبان، علم- فلسفه، دین- هنر آکادمی‌هایی را تأسیس نمود. بدون وجود یک کادر توانمند آکادمیک، نمی‌توان عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک را ساخت. همان‌طور که کادر آکادمیک بدون وجود عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک معنایی دربر ندارد، عناصر مدرنیته‌ی دموکراتیک نیز بدون وجود کادرهای آکادمیک فاقد معنا بوده و نمی‌توانند موفقیت‌آمیز باشند. یکپارچگی و کلیت‌مندی مختلط، جهت معنا و موفقیت یک شرط لازم است.

قطعاً باید نگرشی که فکر، ذکر و عمل آن از هم جدایند و همانند جامه‌ی منفور مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر تن پوشانده می‌شود را ترک کرد و از آن گذار نمود. فکر- ذکر- عمل که بایستی همیشه از پشتوانه‌ی حقیقت برخوردار باشند، تحت هیچ شرایطی از یکدیگر جدا نمی‌شوند و نشانه‌های تعالی‌ای هستند که باید در قالبی کلیت‌مند جامعه‌ی آن را بر تن کرد و آن را زیست. آن کس که قادر نیست هر سه را یکجا در [پاسخ به] «چگونه باید زیست، چه باید کرد و از کجا باید آغاز نمود؟» نمایندگی کند، نباید دست به پیکار در راه حقیقت زند. پیکار در راه حقیقت، تحریفات و گمراه‌سازی‌های مدرنیته‌ی کاپیتالیستی را نپذیرفته و نمی‌تواند با آن به سر برد. خلاصه اینکه کادر آکادمیک، خود فکر و سازمان است؛ همان

است که از طریق مویرگ‌ها در بدن (جامعه) جریان می‌یابد. واقعیت، یک کل است. حقیقت، واقعیتی کلی است که بیان می‌گردد. کادر، حقیقتی است که حالتی سازماندهی شده و کُنش‌گرانه یافته است.

فرهنگ خاورمیانه هنگامی که به نوسازی خویش می‌پردازد، باید بداند که این کار از راه انقلاب حقیقت میسر است. انقلاب حقیقت، یک انقلاب ذهنیتی و نوعی انقلاب در شیوهی زندگی است. انقلاب رهایی از «هژمونی ایدئولوژیک و شیوهی زندگی مدرنیتهی کاپیتالیستی» است. نبایستی فریب شوونیست‌های نژادپرست و دین‌گرای متقلبی را خورد که سنت‌پیشگی می‌کنند. آن‌ها با مدرنیتهی کاپیتالیستی مبارزه نمی‌کنند بلکه همچون سگ پاسبان، در پی لقمه‌ای می‌باشند. هیچگاه نمی‌توان پیکار در راه حقیقت را برای این‌ها تصور نمود. این در حالیست که در برابر مدرنیته تنها مغلوب نیستند بلکه در موقعیت تملق‌گویی و چاپلوسی‌اند. اگر جنبش‌های فمینیستی، اکولوژیک، فرهنگی و چپ قدیمی نیز می‌خواهند یک مخالفت منسجم در برابر مدرنیته انجام دهند، ناگزیر بایستی بتوانند پیکار حقیقت را در چارچوب کلیت آن و با تقلیل‌دادنش تا سطح شیوه‌های زندگی خویش انجام دهند.

پیکار در راه حقیقت هرچه در تمامی لحظات زندگی، در کل عرصه‌های اجتماعی، در واحدهای اقتصادی و اکولوژیک کمونالیستی، در شهرهای دموکراتیک و در مکان‌های دموکراتیک «بومی، منطقه‌ای، ملی و فراملی» انجام داده شود، معنا و موفقیت کسب می‌نماید. تا وقتی نتوانی همانند رسولان و حواریون دوران اولیهی ظهور ادیان زندگی کنی و تا هنگامی که همچون آنها در تکاپوی حقیقت برنیایی، نمی‌توانی در راه حقیقت پیکار کنی؛ اگر پیکار شود نیز نمی‌توان موفقیت کسب نمود. خاورمیانه به ایزدبانوان فرزانهی زن، موسی، عیسی، محمد، سنت پُل، مانی، اویس قَرتی^۱، منصور حلاج، سهروردی، یونس امره^۲ و جوردانو برونوهای نیاز دارد که امروزین گشته باشند. انقلاب حقیقت، بدون برخورداری و صیانت از

^۱ Veysel Karani: یا ویس القَرتی؛ اویس اهل قَرنِ یمن بوده و در زمان حضرت محمد می‌زیسته اما نتوانسته او را ملاقات کند و جزء تابعین به حساب می‌آید. او در میان لشکریان علی قرار گرفت و در جنگ با معاویه در صفین (سال ۶۵۷ میلادی) کشته شد و نقل است که مزار او در منطقه‌ای از کُردستان است. برخی مزار او را در منطقه‌ی سیرت در شمال کُردستان و برخی در حوالی روانسر کرمانشان می‌دانند (مقبره‌هایی نیز که منسوب به اوست در هر دو منطقه وجود دارد). ابوسعید ابوالخیر حالت عرفانی و روحانی بیوند اویس با حضرت محمد را چنین بیان می‌کند:

گر در یمنی جو بامنی پیش منی / گر پیش منی جو بی منی در یمنی / من با تو چنانم ای نگار یمنی / خود در غلطم که من توأم با تو منی

^۲ Yunus Emre: یونس امره صوفی و شاعر ترک‌زبان علوی‌مذهب (۱۲۴۰ - ۱۳۲۱ میلادی). برگردان بخشی از یک شعر او: راهی شدیم به سوی دوست / بر آنان که برای ادای نماز بر سر ما حاضر شوند درود باد / درویش یونس آنگاه که سخن گوید / هر دو چشمش پر ز اشک است / آنان که ندانند چه سان ما را درک توانند نمود؟ / سلام و درود بر آنان که می‌دانند.

میراث قدماء که کهنه نمی‌شود بلکه هیأتی تازه به خود می‌بخشد یا نوسازی می‌گردد، موفق نخواهد گشت. انقلاب‌ها و انقلابیون نمی‌میرند؛ همین صیانت از میراث آن‌ها اثباتی است بر اینکه می‌توانند احیا گردند. فرهنگ خاورمیانه، فرهنگ در آمیختن و یکی نمودن «فکر- ذکر- عمل» است و از این لحاظ بسیار غنی می‌باشد. مدرنیته‌ی دموکراتیک با علاوه کردن نقد «تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» بر این فرهنگ، در آن سهیم می‌گردد و نقش تاریخی خویش را ایفا خواهد نمود.

فرد تمدن دموکراتیک، اگر به اندازه‌ای که در برابر سه سوار محشرانگیز (کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت- ملت‌گرایی) مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، پیوسته در مبارزه‌ی توأمان فکری- ذکر- عملی به سر می‌برد، با سه فرشته‌ی رهایی‌بخش مدرنیته‌ی دموکراتیک (یعنی جامعه‌ی اقتصادی، جامعه‌ی اکولوژیک و جامعه‌ی دموکراتیک) به مبارزه جهت زندگی مبتنی بر توأمانی فکر- ذکر- عمل مستمر نپردازد، قادر به خودآفرینی نیست و نمی‌تواند خویش را در هیأت رهبر حقیقت بسازد. تا وقتی به اندازه‌ی واحد آکادمی، در واحد کمون اجتماعی نیز به توأمانی زندگی و مبارزه ادامه ندهد، نمی‌تواند رهبر (مرشد) تحقق‌بخش جهان عدالت، آزادی و دموکراسی باشد. به نقد کشیدن کتب مقدس و ایزدبانوان فرزانه (فقط هنگامی که در برابر ابزارشدگی‌شان برای تمدن و مدرنیته صورت گیرد) ارزشمند می‌باشد. مابقی، هویت اجتماعی ما و میراث حیات‌مان است که کهنه نمی‌شود. در عصر دموکراتیک، پیکارگر^۱ حقیقت کسی است که این هویت را بر شخصیت خویش حک نماید و میراث حیاتی خویش را بزید و آن را احیا کند.

نتیجه

از راه ایدئولوژی و علوم پوزیتیویستی مدرنیته‌ی اروپا نمی‌توان فرهنگ خاورمیانه را تحلیل نمود. مطرح‌سازی ایده‌ای مبنی بر تحلیل آن، نتیجه‌اش اوریانتالیسم خواهد بود. این پارادایم که دوست سال اجرا می‌گردد، چیزی را پدید آورده و در برابر انتظار قرار داده که نه به واقعیات تاریخی جامعه‌ی خاورمیانه سازگاری و ربطی دارد و نه به موارد مشخص روزآمدش. تفاوت بین آن‌ها، در یک کلمه، شکافیست در حد یک پرتگاه عمیق. رویکردهای سنتی‌ای که تحت تأثیر عمیق اوریانتالیسم بازآفرینی شده‌اند نیز (همه‌نوع

^۱ Militan میلیتان، مبارز

رویکردهای فرهنگ گرایانه^۱ و در رأس آن جریانات اسلام گرا، چنان ادراکی از حقیقت دارند که هر چه بیشتر ناواقعی است و نمی‌تواند از ادبیاتی خشک فراتر رود.

ظواهر و نماهای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی‌ای که به گونه‌ای درهم‌تنیده با پارادایم، خود را ساختارین می‌گرداند، هم با تاریخ و هم با مقوله‌ی مشخص روزانه متناقض‌تر و چالش‌انگیزتر می‌باشد. شکاف پرتگاه‌مانندی که از تفاوت‌مندی‌ها و چالش‌های موجود پدید می‌آید، فراتر از توحش، از طریق انواع جنگ‌هایی که به‌ندرت به نمونه‌ی آن برمی‌خوریم، ابراز وجود می‌کند. نه غرایز عمیق درونی و نه عقب‌ماندگی‌های فرهنگی، هیچ‌کدام مسئول این امر نیستند. مسئله، به شاکله‌بندی و شیوه‌ی اجرای مدرنیته‌ی کاپیتالیستی مربوط است. فرهنگ مادی و معنوی‌ای که هزاران است به‌گونه‌ای مختلط جریان داشته و برای چنان جریان‌داشتی برساخته شده است، مدرنیته‌ی سرمایه‌داری آن را دچار ازهم‌گسیختگی و تجزیه‌ای خط‌کشی‌وار نموده است و تلاش می‌نماید تا شعبه‌های خویش (صنعت‌گرایی و کاپیتالیسم دولت-ملت گرا) را در آن مستقر سازد؛ پیامد چنین عملکردی دلیل واقعی توحشی است که صورت گرفته و صورت خواهد گرفت. در همین راستا، گذشته‌ی نزدیکی که روی داده، تفاوت‌چندانی با توحش و نسل‌کشی نداشته است.

هنگامی که ادیان تک‌خدایی (موسوی، عیسوی و اسلامی) هم بین خویش و هم با ادیان کهن و بت‌پرستی‌ها درگیر شدند، به هیچ وجه منجر به رقم‌زدن صفحاتی از وحشی‌گری که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی آن‌ها را رقم زد، نگردیدند. نگرش امت‌محور در هر کدام از آن‌ها، به‌غیر از جماعات بت‌پرستی که مدت‌ها بود پاکسازی شده بودند، می‌توانست هر خلق و فرهنگی را در جوی صلح‌آمیز حیات ببخشد. حتی تحت عنوان اهل کتاب (دارندگان کتاب مقدس) به یک اتحاد «فرا امتی» - هرچند ابتدایی- در بین خویش امکان می‌بخشیدند. نسل‌کشی، یک مفهوم و اقدام شناخته‌شده نبود. هرچند ایده‌هایی مخالف این مطرح شوند نیز، [ایده‌ی مبتنی بر] تاریک‌تر بودن و انحطاط قرون وسطی در قیاس با عصر نوین پوزیتیویستی، تنها یک ابداع متولوژیک می‌باشد. این همان اسطوره‌ی عصر نوین است که از طریق آن خود را روشن‌گر نشان می‌دهد.

هر اندازه درباره‌ی تحمیل دولت-ملت که همانند کاردی فرهنگ خاورمیانه را ازهم درید، تأمل شود بازهم ناکافیست. زیرا علاج‌نشدنی‌ترین صدمات، از طریق این کارد ایجاد شد. هر تراژدی را که مورد بررسی قرار دهیم، نتیجه‌ی تغییری نمی‌یابد. از اعماق هندوستان

گرفته تا سبیری، و از بیابان‌های مراکش گرفته تا صحرای عربستان، هیچ فرهنگ یکجانشین و یا کوچ‌نشین از ضربه‌ی این کارد بی‌بهره نمانده است. هنوز هم به‌طور پیوسته در حال خونریزی است. آیا می‌توان منکر آن شد که نزاع هندو-مسلمان که هر روز در هندوستان جریان دارد، کشمکش‌های موجود در کشمیر، منازعات منطقه‌ی اویگور چین و افغانستان-پاکستان، زدوخورهای شدید چین‌ها و دیگر خلق‌های ساکن روسیه، ستیزه‌جویی‌های «اسرائیل-فلسطین، لبنان و تمامی کشورهای عربی»، درگیری‌گردها با «ترک‌ها، اعراب و فارس‌ها»، جنگ‌های مذهبی ایران، منازعات اتنیکی در بالکان، پاکسازی «ارمنی‌ها، رومی‌ها و سربانی‌ها» در آناتولی، نمونه‌های دیگری که آن‌قدر فراوانند که شمارشان تمام‌شدنی نیست، و این درگیری‌ها و جنگ‌هایی که همچنان ادامه دارند و هیچ قاعده و هنجاری نمی‌شناسند، محصول هژمونی‌گرایی کاپیتالیستی می‌باشند؟

اگر مداخلات سازمان ملل به‌عنوان اتحادیه‌ی دولت-ملت‌ها نتیجه‌بخش نگشته است، اگر سازمان کنفرانس اسلامی به‌منزله‌ی اتحادیه‌ی دولت-ملت‌های اسلامی نمی‌تواند مؤثر واقع افتد، و اگر تورهای دیپلماتیک بی‌شمار و روزانه‌ی دولت-ملت تنها بیزارکننده‌اند و بس، دلیل این بازم با ذهنیت و ساختاربندی دولت-ملت در ارتباط است. اگر این واقعیت عجوبه‌مانندی که هزار بار متعصبانه‌تر و بسته‌تر از دیانت‌های قرون اولیه و وسطی ساخته شده است، پیوسته به‌شکل خود فاشیسم و در هر جایی به‌شکل اقدامات فاشیستی در برابرمان جلوه‌گر می‌شود، نایستی به هیچ وجه حیرت‌زده شویم. خود مقوله‌ی دولت‌سازی، همیشه از راه جنگ صورت می‌گیرد. حتی نمی‌توان یک دولت-ملت را نشان داد که از طریق جنگ ساخته نشده باشد. وخیم‌تر آنکه، آیا می‌توان حتی از یک دولت-ملت بحث به میان آورد که در داخل با جامعه و در خارج با سایر دولت-ملت‌ها پیوسته در جنگ، درگیری و تنش به سر نبرد؟

ارائه‌ی چند نمونه در زمینه‌ی چگونگی تشکیل دولت-ملت‌های خاورمیانه، جهت درک باطن و سیمای پنهانشان آموزنده خواهد بود. عراق امروزین کشوری بود که در دوران قبل از ۱۹۲۰ وجود نداشت. حتی از نظر اتوپیک نیز وجود نداشت. دولت-ملت عراق با توجه به نیازهای استراتژیک و منافع نفتی امپراطوری بریتانیا تأسیس شد. واحدهای فرهنگی درون آن به هیچ وجه مورد دقت قرار نگرفت. به‌منظور حیاتی هماهنگ و سازگار در میان آن‌ها، اصل عادلانه‌ای وضع نشد. پادشاهی را بر رأس‌شان نشانده‌اند^۱ که ارتباطی با واقعیات اجتماعی آنان

^۱ منظور «ملک فیصل» می‌باشد. / فرزند ملک غازی که ملک فیصل دوم لقب گرفت، در آوریل ۱۹۳۹ میلادی پس از مرگ پدر، در چهار سالگی به پادشاهی عراق رسید. تا سال ۱۹۵۳ میلادی که وی به سن قانونی رسید، دایی‌اش امیر عبدالله عهده‌دار امور کشوری بود. در این ۱۴

نداشت. این پادشاه توسط نخبه‌هایی نظامی که خود را ملی‌گراتر می‌دیدند، ساقط شد.^۱ جمهوری اعلام شده به سبب اینکه ارتباط چندانی با «جمهور»^۲ نداشت، همیشه در شرایط دیکتاتوری ادامه‌ی حیات داد. دیکتاتوری صدام حسین که سرشت دولت-ملت را درک نکرده بود، وقتی با اعدام وی فروپاشید، کثافت‌کاری‌هایش همه جا را فرا گرفت. هیچ نوع نظریه‌ی جامعه‌شناختی وجود ندارد که تعریفی از عراق امروزمین ارائه دهد. به نظر می‌آید که همچنان به‌عنوان یک مکان کائوتیک، موجودیتش ادامه خواهد یافت.

تأسیس بیش از بیست کشور دیگر که عربی‌عنوان می‌گردند نیز متفاوت نیست. با واقعیات تاریخی و اجتماعی‌ای که به آن‌ها معنا ببخشد، ارتباطی ندارند. مرزهایشان، و بر همان منوال تاریخ‌هایشان، مارش‌هایشان، پرچم‌هایشان، رژیم‌هایشان و جوامع‌شان که ملت‌عنوان‌شان می‌کنند، به‌صورت موجودیت‌هایی کاملاً خیالی بر مبنای منافع نیروهای هژمونیک تعیین گشته‌اند. نکته‌ای که در اینجا بسیار مهم می‌باشد این است که این موجودیت‌های خیالی که بیست و چهار ساعته به‌گونه‌ای مقدس مورد عبادت قرار می‌گیرند، به‌راستی دارای چنان تاریخ و جامعه‌ی واقعی‌ای نیستند که ملموس و قابل احترام باشند. به آنی که حقیقت نیست، بزرگ‌ترین سهم حقیقت اعطا می‌گردد. هرآینه به‌عنوان تبلیغات و نه چیز دیگری. البته که نمی‌توان انتظار داشت هیچ نوع مسئله‌ای را حل کنند و زندگی سعادت‌مندانه‌ای را برای جامعه پدید آورند. آن که فاقد حقیقت باشد، هم راه‌حل و هم خوشبختی او خیالی خواهد بود.

تأسیس اسرائیل، بسیار دقت‌برانگیزتر است. هرچند ادعا می‌شود که نتیجه‌ی یک اتوپیای سه‌هزار ساله می‌باشد، خود آن نیز یکی از موجودیت‌های ساختگی دو‌یست سال اخیر می‌باشد. مرحله‌ی برداشتن اولین گام‌های تأسیس آن تا آخرین گام‌های تأسیسش، از ابتدا تا

سال، به موجب قراردادهایی که بین عراق و انگلستان منعقد گردید، عراق به مستعمره‌ی غیر رسمی آن کشور مبدل شد. در این سال‌ها، دستگاه پلیسی بر عراق حاکم بود و سلطنت که توسط سرمایه‌داران و ملاکین حمایت می‌شد، بر دولت نظارت داشت. در سال ۱۹۵۳ میلادی، ملک فیصل دوم، به‌طور رسمی قدرت را در دست گرفت اما در سلطنت خود، تحت نفوذ شدید سیاست‌مداران طرفدار انگلیس از جمله دایی خود و نوری سعید، نخست‌وزیر کهنه‌کار عراق قرار داشت. پنج سال بعد در ۱۴ ژوئیه ۱۹۵۸ میلادی عبدالکریم قاسم فرماندهی کل نیروهای مسلح عراق، طی یک کودتای خونین نظامی، رژیم پادشاهی ملک فیصل دوم را ساقط نمود و خودش زمام امور عراق را در دست گرفت. در جریان این کودتا، ملک فیصل و کلیه‌ی افراد خاندان سلطنتی و نیز نوری سعید، نخست‌وزیر عراق، به همراه بسیاری از مقامات کابینه‌ی او کشته شدند.

^۱ به سقوط پادشاهی ملک فیصل توسط عبدالکریم قاسم و به قدرت رسیدن او اشاره دارد. / حزب بعث با کمک افسران نظامی، کودتای عبدالرحمن عارف و عبدالسلام عارف را در ۱۹۶۳ علیه عبدالکریم قاسم ترتیب داد. این‌بار عبدالسلام عارف بر سر کار آمد. عبدالسلام عارف نیز به بهانه‌ی تلاش حزب بعث جهت کودتا علیه خود، آن حزب را از حکومت خارج کرد تا اینکه حزب بعث در سال ۱۹۶۸ کودتایی نمود و قدرت را در قبضه‌ی خود گرفت.

^۲ جمهور: جماعت مردم، گروه‌های مردم

به آخر خونین می‌باشد. به نظر می‌آید که متصور شدن راه دردناک‌تر دیگری غیر از این، جهت خلق و فرهنگ یهودی بسیار دشوار است. تأسیس لبنانی که در نزدیکی آن می‌باشد، عجیب و غریب‌تر است. نمی‌توان پی برد که وضعیت جنگ‌زدگی این منطقه، چگونه متوقف خواهد گشت. چندان قابل درک نیست که حتی عنوان سوریه چگونه برگزیده شده است. صد سال قبل از آن، به جای تمامی آن‌ها اصطلاح **ولایات عثمانی** رواج داشت که سنتی‌تر بود و شاید هم معانی مشخصی نیز داشت. وقتی به تاریخ قدیمی‌تر از آن می‌نگریم، نه نام ولایت وجود داشت و نه کشور. همگام با اسلام، نوعی نام‌گذاری بر پایه‌ی «حس معطوف به جهت‌ها و سمت‌ها» پذیرفته شده بود. «بلد الاسلام» یعنی سرزمین اسلامی که شاید واقع‌گرایانه‌تر بود و معنای مشخصی داشت، به‌عنوان نام عمومی پذیرفته می‌شود و چنین نام‌گذاری‌ای چندان مسئله‌ساز نمی‌گردد. پرستش میهن در میان نبود. الله، تنها موجودیت قابل پرستش بود. آن نیز وجدان مشترک جامعه بود. یک اصطلاح معین آن همراه با صفات و عناوینش ایجاد شده بود. شاید هم مورد صحیح‌تر همین بود.

اگر ادواری را به یاد بیاوریم که روی زمین به‌صورت قاره‌ها شکل نگرفته بود، آنگاه معلوم می‌شود که تقدیس نمودن نام مکان و کشور، حقیقت چندان عمیقی را بیان نمی‌نماید. این بدان معنا نیست که مقوله‌ی بومی، منطقه‌ای، کشور ملت و ارض امت هیچ معنایی نداشته باشد. این‌ها معنا دارند؛ اما در چنان سطحی نیستند که الوهیت بخشیده شوند. مورد نامطلوب در اینجا، این است که اغراق و مبالغه‌گری چنان پررنگ می‌شود که می‌تواند حقیقت موجودیت مثبت را بزداید. همان تفاسیر را می‌توانیم جهت سایر هویت‌های دولت-ملت‌ها (پرچم، مارش، ملت، تاریخ) نیز انجام دهیم. البته که سمبل‌ها در ارتباطات، بازگویی‌ها و روایات دارای جایگاه مهمی می‌باشند. اما ارائه‌ی آن‌ها به‌عنوان واقعیات مقدس، امکان رسیدن به دانش جامعه‌شناختی صحیح را نمی‌دهد. چنین ارائه دادنی، جامعه‌ای را که شاکله‌بندی خواهد کرد، با مسائل بزرگی رویارو می‌سازد. از هم‌اکنون نیز بیش از حد با مسائل روبه‌رو ساخته است. در این امر اساساً «منطق برساخت و تأسیس»، مقصر و مسئله‌دار است. دولت-ملت‌های جهانی و منطقه‌ای که کاملاً مطابق با منافع هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی تعیین گشته‌اند (منطقش این است)، با حقایق بومی، منطقه، ملت، شهر و روستا (تمامی این‌ها واقعیاتی مانا و جهان‌شمول‌اند) ناسازگار می‌باشند. بنابراین به‌وجود آمدن چالش و درگیری‌های جدی بین آن‌ها، امری گریزناپذیر است. به سبب اینکه بر مبنای عدالت، آزادی و دموکراسی ساخته نشده‌اند، همیشه با مضمون این مفاهیم جهان‌شمول در چالش‌اند و با آن‌ها درگیر خواهند بود.

نتیجه‌ای که آشکار می‌شود این است: ادبیات دویست سال اخیر مربوط به دولت-ملت، بیانگر ارزش حقیقت‌مدارانه‌ی بسیار اندکی می‌باشد. با یک روایت متولوژیک روبه‌رو هستیم که شاید از متولوژی‌های اعصار اولیه هم که معنای بسیار اندکی به آن‌ها داده می‌شود، بی‌معناتر است. به باور من ارزش مُرکبی که جهت صرفاً یک دولت-ملت مصرف شده است، از تمامی دولت-ملت‌ها بسیار بیشتر است! نباید از این ارزیابی‌هایم برداشتی این‌گونه شود که گویا دولت و ملت را به تمامی نفی نموده و موجودیت‌شان را بی‌معنا می‌دانم. دولت و ملت هر کدام به‌عنوان یک واقعیت، معانی بسیار مهمی دارند. اما ارزیابی صحیح آن‌ها حائز اهمیت می‌باشد. این‌ها، چنان موجودیت‌هایی هم نیستند که بی‌درنگ فروپاشیده یا باید فروپاشیده شوند. چیزی که خطرناک می‌بینیم، نه این‌ها بلکه منطق تأسیس دولت-ملت و شیوه‌ی تداوم آن است. زیرا همیشه تداعی گر جنگ، نسل‌کشی و بدبختی است؛ زیرا همواره هَرَس کردن حقایق اجتماعی و تعالی دادن افراطی مقوله‌ای که فاقد ارزش می‌باشد را تداعی می‌نماید.

خود کاپیتالیسم به‌منزله‌ی یک نظام، از چنان ارزشی برخوردار نیست که بتواند خویش را در نظر فرهنگ خاورمیانه به‌گونه‌ای مثبت منعکس سازد. نظایر آن، هزاران سال مشاهده شده است. کاپیتالیسم زراعی، تجاری، پولی و صنعتی در منطقه جریان داشته و دارای طولانی‌ترین تاریخ است. در فرهنگ منطقه، ارزیابی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی صورت گرفته است. شاید انقلاب صنعتی می‌توانست فایده‌ای برای این فرهنگ داشته باشد. اما چون آن نیز در هنگام پیدایش خود به‌صورت یک عَرَضِ ایدئولوژیک یعنی صنعت‌گرایی درآمد، سبب شد تا به‌شکل تخریب تجلی یابد. نتیجه‌ی صنعت‌گرایی در فرهنگ خاورمیانه، نامطلوب‌تر نمودن محیط‌زیستی است که خود با دشواری و زحمت پابرجا و زنده باقی مانده است. از روزی که به‌شکل بیابان‌زایی، خشکسالی، آلودگی (در هوا، آب و خشکی) و بیکاری فزاینده، توسعه یافته و بومی شده است، تمامی نامطلوبی‌هایش را با یک روند رو به افزایش استفراغ می‌نماید.

اگر «اسلام نوین» [یا نئو اسلام]، فراتر از یک سنت به‌عنوان یک پدیده‌ی مدرنیستی که طی دویست سال اخیر ایجاد شده، در چارچوب دولت-ملت ارزیابی شود با معناتر خواهد بود. درک اینکه این اسلام نه به‌منزله‌ی سنتی دینی بلکه به‌منزله‌ی نوعی ملی‌گرایی ساخته شده است، دارای اهمیتی کلیدی می‌باشد. پروتوتیپ ملی‌گرایی منطقه‌ای است و مَهر اوریا تالیسم را بر خود دارد. به دست اوریا تالیست‌هایی ابداع گردیده که هیچ ارتباطی با حیات اسلامی ندارند. ارتباط تنگاتنگی با پراکنش نیروهای هژمونیک اروپا در منطقه و به‌ویژه هژمونی‌گرایی آلمان دارد. در دوران اخیر، با هژمونی ایالات متحده‌ی آمریکا در برابر روسیه‌ی شوروی ارتباط دارد. درک این نکته بسیار مهم است: اسلام سیاسی ابداع‌شده،

ارتباطی با فرهنگ اسلام تاریخی ندارد؛ این نوع اسلام، عبارت از ملی‌گرایی است، هدف آن نیز از هم‌گسیختن مقاومت فرهنگی و از توان انداختن منطقه می‌باشد.

اسلام سیاسی یک ایدئولوژی ملی‌گرایانه است که بر الیگارش‌های دولت-ملت دویت‌ساله‌ی اخیر نقاب زده است. جمهوری اسلامی ایران، به شکل بسیار جالبی این واقعیت را نشان می‌دهد. اسلام شیعی، از سر تا انتها پیش ملی‌گرایی ایرانی است؛ ایدئولوژی هژمونیک سنت امپراطوری ایران است. اما اسلام به‌منزله‌ی تاریخ و فرهنگ اصیل [یا آرژینال]، هم متفاوت است و هم حائز اهمیت. ممکن نیست بدون تحلیل اسلام موجود در بطن این واقعیت، بتوان فرهنگ خاورمیانه را تحلیل نمود، متمایز ساخت و برخی رهیافت‌ها را جهت مسائل آن پدید آورد. یک دریای عظیم فرهنگی است که هنوز وظیفه‌ی تحلیل آن به‌جای آورده نشده است. تاریخی که اسلام (از بدو ظهور خود تاکنون) و در رأس آن حضرت محمد را به‌عنوان عنصری دموکراتیک از «اسلام به‌منزله‌ی عنصری قدرت‌گرا» تفکیک می‌نماید، و بر همین مبنا تاریخ خلق‌ها و موجودیت‌های بومی و منطقه‌ای، در انتظار بازنویسی مانده‌اند. اقدام به نگارش تاریخ اجتماعی از طریق این پارادایم، در امر روشن‌سازی روزگار کنونی ما دارای ارزشی بالا و قطعی می‌باشد. هر اندازه همان تفسیرها در مورد یهودیت، مسیحیت و آیین زرتشتی (سنترهایی همانند مانویت نیز مهم هستند) انجام گیرد، فرهنگ خاورمیانه می‌تواند به‌گونه‌ای نزدیک به صحت و راستی تحلیل گردد و این امر راهگشای غنای معنایی آن خواهد شد.

در تحلیلات فرهنگی، نمونه‌های آرژینال سومر و مصر دارای نقشی کلیدی می‌باشند. این واقعیتی اثبات‌شده است که نمونه‌های اصیل مذکور، منبع ادیان تک‌خدایی و کتب مقدس می‌باشند. بدون تحلیل تأثیرات تاریخی فرهنگ عصر نوسنگی که مادر تمامی فرهنگ‌ها بوده است، نمی‌توان هیچ فرهنگی را به اندازه‌ی کافی روشن ساخت. هگل، تحلیل فرهنگی دوران خویش را بر مبنای عصر باستان و فرهنگ مصر که در آن دوران تنها آگاهی محدودی درباره‌ی آن وجود داشت، انجام می‌داد. وقتی «تاریخ فرهنگی» گردآوری شود و مورد تفسیر قرار گیرد، نتیجه‌ای که پدید خواهد آمد، رنسانس فرهنگی خواهد بود. این وظیفه هنوز در زمینه‌ی واقعیت فرهنگی خاورمیانه با موفقیت انجام داده نشده است. دیدگاه‌های مبتنی بر تاریخ دین‌گرایانه و ملی‌گرا چیزی به‌جز نمایش دگماها باز نمی‌گویند. به میزانی که وضع نمودن جامعه‌شناسی فرهنگ خاورمیانه حائز اهمیت است، نتایجی که از آن به‌وجود خواهد آمد نیز به همان میزان می‌تواند جهت علم جامعه‌شناسی فایده‌ای بزرگ دربر داشته باشد.

به میزانی که انتقاد از ایدئولوژی و ساختاربنندی دولت- ملت دارای اهمیت باشد، ارائه‌ی آلترناتیو آن نیز وظیفه‌ای مهم‌تر از انتقاد مزبور است. پیداست که به هنگام ایجاد یک آلترناتیو، اولین اصل اساسی که باید مد نظر قرار داد، کلیت [یا تمامیت] فرهنگی است. در تمام اعصار تاریخی بیش از پانزده‌هزار ساله، می‌توان مشاهده نمود که فرهنگ اجتماعی به‌گونه‌ای مختلط و در چارچوب کلیتی تشکیل شده و پیش آمده است. حالت‌های رشد و توسعه که در چارچوب کلیت و یکپارچگی صورت می‌گیرند، جهت تمامی عرصه‌های جامعه مصداق دارند. دومین اصل مرتبط با آن، ایجاد «مدل‌های رهیافت و حل» از طریق نگرش مبتنی بر هویت فرهنگی باز و منعطف می‌باشد. تنها با نگرش مبتنی بر هویت فرهنگی باز و منعطف می‌توان از ایدئولوژی آسیمیلیسیون‌گرا و تمامیت‌ستیز^۱ دولت- ملت که نه در پایین و نه در بالا^۲ نمی‌تواند دارای نگرش هویتی منسجمی باشد، گذار نمود. دولت- ملت در چارچوب واقعیت فرهنگی، با حقیقت معادل نیست؛ از همین رو مدل‌هایی که از دولت- ملت گذار نمایند دارای اهمیتی میدایی و اصولی هستند. به میزانی که از ذهنیت و ساختاربنندی دولت- ملت گذار صورت گیرد، به همان اندازه مدل‌های چاره‌یابی بر مبنای یکپارچگی و کلیت فرهنگی نیز رواج می‌یابد. همچون واقعیت، در حقیقت نیز باید علیه تأثیرات ازخودبیگانه‌ساز و انحصارگر مدرنیته که بر پایه‌ی مخالفت با فرهنگ منطقه‌ای تحمیل می‌شوند، تأکید صورت گیرد. بنابراین اصل سوم عبارت است از پیشبرد «شیوه‌ی بیان و گفتمان» حقیقت، بر بنیان هدف گرفتن سمبلیسم^۳ غیرحقیقت‌مدار دولت- ملت و گذار از آن. در برابر انحصارگری‌ای که مدرنیته‌ی کاپیتالیستی بر روی هر سه پایه پیشبرد داده است، باید تمامیت‌گرایی و انتگراسیون بر پایه‌ی سه عنصر اساسی مدرنیته‌ی دموکراتیک مبنای قرار گیرد. تنها از طریق ساختاربنندی‌های تمامیت‌گرا و گفتمان‌های حقیقت می‌توان «ازخودبیگانگی، تجزیه و ازهم‌گسیختگی»هایی را که در طول تاریخ تمدن و بیش از همه در دویست سال اخیر مدرنیته بر فرهنگ منطقه تحمیل شده، پشت سر نهاد.

سعی خواهیم کرد که ارزیابی‌ها و تحلیلات مربوط به فرهنگ خاورمیانه را با پیشنهاد برنامه‌ی سیاسی دموکراتیک به پایان ببریم.

^۱ entegrasyon karşıtı: ضد انتگراسیون؛ ضد یکپارچگی و انسجام

^۲ منظور از هویت بالایی (üst kimlik) هویت در سطح یک کشور مثلاً ترکیه‌ای بودن، ایرانی بودن و نظایر آن است و منظور از هویت زیرین (alt kimlik) هویت خلق‌های آن کشور است نظیر کُرد بودن، فارس بودن، ترک بودن، آذری بودن و امثالهم که در چارچوب هویت بالایی گردهم می‌آیند.

^۳ Symbolism: نمادگرایی

۱- «کنفدراسیون ملت‌های دموکراتیک خاورمیانه» باید به‌عنوان «سازمان همگرای»^۱ تمامیت فرهنگی بنیانگذاری شود. نمی‌توان بنیانگذاری ملت‌های دموکراتیک را بر اساس مرزهای دولت-ملت موجود انجام داد. مهم‌تر اینکه، ملت‌های دموکراتیک نمی‌توانند مرزهای ترسیم‌گشته داشته باشند. مناطق، [نواحی] بومی، شهرها و روستاهای ملی متمرکز می‌توانند وجود داشته باشند. اما [نواحی] بومی، مناطق و شهرهای چندملتی مختلط نیز می‌توانند وجود داشته باشند. مورد معمول‌تر نیز همین است. تاریخ همیشه شاهد مناطق و شهرهای بی‌شمار مملو از قبایل، اقوام، ادیان و مذاهبی بوده که همواره با هم در همزیستی به‌سر برده‌اند. در تاریخ، بی‌جهت از «بابل مشهور» دارای هفتاد و دو ملت» سخن نگفته‌اند. ملت‌ها می‌توانند وطن مشترکی نیز داشته باشند. تاریخ، سرشار از نمونه‌های این واقعیت است. همچنین نگرش‌های معتقد به جامعه‌ی خالص و ملت خالص به هیچ وجه علمی نیست. بدون شک همان‌گونه که ملت‌هایی می‌توانند وجود داشته باشند که به یک زبان مشترک واحد سخن بگویند، ملت‌های چندزبانی نیز می‌توانند موجود باشند. نمونه‌های مبتنی بر ملت‌های دارای چند نماد و سمبل نیز اندک نمی‌باشند. مدلی که در تاریخ نمونه‌ی آن وجود ندارد، انحصارگری و هموزبته‌ی دولت-ملت می‌باشد. کاراکتر غیرانسانی و وحشی این مدل را همراه با دلایلش تحلیل نمودیم. بنابراین کنفدراسیون ملت‌های دموکراتیک مبتنی بر هویت‌های ملت باز و منعطف، نه تنها با واقعیات تاریخی و اجتماعی در تطابق است بلکه بیان و جلوه‌ی ایده‌آل آن می‌باشد. کنفدراسیون باید نه به‌صورت اتحادیه‌ای متشکل از دولت‌ها بلکه به‌صورت واحد کمون‌های دموکراتیک اندیشیده شود. کمون‌های دموکراتیک را باید به‌صورت مدیریت واحدهای اجتماعی ملی اندیشید که در درون آن جای می‌گیرند. تشکل‌های آن دارای این امتیازند که اصول دموکراتیک را به بهترین نحو اجرا می‌کنند. نمونه‌ی عالی مدیریت دموکراتیک جامعه است.

ملت‌های کنفدراسیون نه از طریق نیروی دولت و قدرت، بلکه از طریق اصول و اجرائیات دموکراتیک بنیانگذاری و ساخته می‌شوند. بنیانگذاری‌ها و براساخت‌های متکی بر نیرو و به‌ویژه آن دسته از «ملت‌سازی»ها که بر اساس نیروی دولت و قدرت صورت می‌گیرند، برخلاف تمامی ادعاهایی که می‌شود، نه به اقتضای منافع تمام ملت بلکه جهت منافع اگوئیستی یک گروه الیگارشیک می‌باشد. ملت‌سازی‌های مبتنی بر دموکراسی، به سبب اینکه

^۱ Çatı Örgütü : سازمان همگرا یا ائتلافی / çatı : بنیاد؛ سقف؛ در معنای مجازی عبارت است از نهادی که در راستای مقصدی مشخص و

مشترک تشکیل شده باشد؛ هم‌راستا

به صورت داوطلبانه، عادلانه و با ایده آل آزادی تحقق می‌یابند، جوابگوی منافع تمام ملت می‌باشند.

مفهوم و واقعیت ملت دموکراتیک، بیانگر بامعناترین جامعه‌ی صلح‌آمیز، آزاد و عدالت‌پرور آینده در برابر جنون دولت-ملت است.

کنفدراسیون دموکراتیک، هم به روی اتحادیه‌های بزرگ‌تر و هم اتحادیه‌های کوچک‌تر از خود باز می‌باشد. کنفدرالیسم دموکراتیک را در سطح قاره‌ای و جهانی تشویق می‌نماید. نه تنها نشان می‌دهد که جهان دیگری ممکن است، بلکه خود را به شکل واقع‌گراترین جهان عادل و آزاد نیز اعلان می‌نماید.

۲- جامعه‌ای که توسط کنفدراسیون دموکراتیک مبنای قرار می‌گیرد، جامعه‌ای اقتصادی و اکولوژیک است. اقتصادی بودنش بدان معناست که بازار را به رسمیت می‌شناسد و انحصارگری را رد می‌نماید. به سبب اینکه انحصارگری با همه‌نوع استثمار و سرکوبی مرتبط است، آن را رد می‌نماید. وجود یک بازار اجتماعی، امری امکان‌پذیر است. بازاری که تحت حاکمیت انحصارها قرار گرفته باشد، نمی‌تواند به جامعه خدمت نماید؛ تنها در خدمت استثمار خواهد بود. اکولوژیک بودن، به معنای وابستگی متقابل «حیات اقتصادی» و «محیط زیست» می‌باشد. اقتصادی که زیست‌محیطی نباشد، نمی‌تواند اجتماعی باشد. اما فعالیتی که همیشه در پی «انباشت و سود» هدفمند باشد، هم با اقتصاد و هم با محیط‌زیست-اکولوژی در تضاد می‌باشد.

واحدهای سنجش اقتصاد، کمون‌ها می‌باشند. نه مالکیت ابزارهای تولید و خاصه زمین که تا سطح خانواده‌ها تقسیم شده است، و نه حالت بالعکس آن یعنی مالکیت انحصارها بر زمین و ابزار، هیچکدام اقتصادی نیستند. این‌ها ابزارهای مدرنیته و تمدنی هستند که اقتصاد را با تهدید روبه‌رو می‌سازند. نمونه‌ی ایده آل اقتصادی این است: در هر عرصه‌ی فعالیت اقتصادی، نوعی کاربست^۱ کمونال بر روی زمین و ابزارها برقرار شود که با بازدهی و بهره‌برداری حداکثری معادل است. زنی که از اقتصاد طرد گشته است، ماهیتاً خالق راستین اقتصاد می‌باشد. زن و اقتصاد، اعضای هستند که مانند گوشت و استخوان با یکدیگر همبسته‌اند. به سبب اینکه جهت نیازهای بنیادین به تولید اقتصادی می‌پردازد، نه بحران می‌شناسد، نه محیط‌زیست را آلوده می‌سازد و نه اقلیم را با تهدید مواجه می‌گرداند. هنگامی که به تولید

^۱ در اینجا واژه‌ی عربی tasarruf تصرف آمده است، استفاده کردن، به کارگیری و دست‌یازی

سودمحور پایان داده شود، حقیقتاً نیز رهایی جهان آغاز می‌گردد. این نیز به معنای رهایی انسان و حیات خواهد بود.

۳- رابطه‌ی کنفدراسیون دموکراتیک با دولت-ملت‌ها نه «تا به آخر جنگیدن» است و نه «آسیمه‌شدن و همگون‌شدگی در درون آن». این رابطه، رابطه‌ایست اصولی مبتنی بر پذیرفتن متقابل دو موجودیت سوژه که مشروعیت همدیگر را پذیرفته‌اند و یک حیات توأمان را در چارچوبی صلح‌آمیز مینا قرار می‌دهند. هرچقدر هم که دولت‌ها از طریق انقلاب ساقط شوند و دولت‌های نوینی به‌جای آن‌ها تأسیس گردد، از لحاظ «خدمت به آزادی و عدالت» تغییر چندانی حاصل نمی‌شود. در عوض این، پیشرفت‌هایی از نوع کنفدراتیو دموکراتیک که پایه‌ی سیاسی مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌شمار می‌آید، قابلیت تحقق «کوتاه‌مدت، میان‌مدت و درازمدت» عدالت و آزادی را دارند.

رد کامل یا پذیرش کامل دولت، به اهداف «آزادی‌خواهانه، برابری‌طلبانه و دموکراتیک» خدمت نمی‌نماید. گذار از دولت و به‌ویژه دولت-ملت، امریست که طی یک روند و پروسه صورت می‌گیرد. هرچه کنفدراسیون‌های دموکراتیک برتری و قابلیت خود در زمینه‌ی چاره‌یابی مسئله‌ی اجتماعی را بقبولانند، خودبه‌خود از دولت-ملت گذار صورت خواهد گرفت. این بدان معنا نیست که کنفدراسیون دموکراتیک در برابر حملات مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه دولت-ملت، بی‌دفاع باقی خواهد ماند. کنفدراسیون‌های دموکراتیک همیشه نیروی دفاع از جامعه را خواهند داشت.

کنفدراسیون‌های دموکراتیک تنها به سازماندهی در گستره‌ی یک دولت کفایت نمی‌کنند. در خارج از مرزها نیز تا حدی که بخواهند، می‌توانند سازماندهی نمایند، اتحادیه‌های کنفدرال فوقانی تشکیل دهند و دارای دیپلماسی‌های خویش باشند.

۴- کنفدرالیسم دموکراتیک، امکان چاره‌یابی و راه‌حلی است جهت از میان برداشتن جنگ‌ها، درگیری‌ها و تنش‌های بسیاری که هنوز در خاورمیانه ادامه دارند و از ناحقی‌های تاریخی-اجتماعی سرچشمه می‌گیرند. در برابر مانع مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و دولت-ملت که مسئول اساسی درگیری و جنگ می‌باشد، راه‌حل کنفدرالیسم دموکراتیک راهی است برای صلح، عدالت و آزادی. در همین چارچوب، مورد مهم این است که قبل از هرچیز جهت متوقف کردن جنگ‌ها و درگیری‌ها، از میان بردن تنش‌ها و رفع ناحقی‌های تاریخی، تلاش به خرج دهیم. باید بی‌درنگ راه‌حل‌های دموکراتیکی که اصول و اجرائیات دولت-ملت را مینا

قرار نمی‌دهند، مطرح شوند. جهت مسئله‌ی ارمنی‌ها، صرفاً گشودن مرزها^۱ کافی نیست؛ ارمنی‌ها باید دارای سکونت‌گاه‌های کمونال و دموکراتیک نیز باشند. جهت اینکار باید تسهیلاتی را فراهم آورد. همان اصل و اجرائیات را باید برای آشوری‌ها، علوی‌ها، رومی‌ها، ترک‌ها، کُردها، اعراب و سایر مسیحیان و یهودیان نیز مینا قرار داد. تا زمانی که بر رویکردهای «دولت- ملت» گرا اصرار ورزیده شود، تداوم جنگ‌های گرم در اسرائیل- فلسطین، میان کُرد- شیعه- سنی در عراق، کشمیر، بربر^۲، پاکستان- افغانستان، بلوچستان، کُردستان، لبنان، سودان و بسیاری از حوزه‌های دیگر گریزناپذیر می‌باشد. به همین دلیل هم نیاز فوری به ساختارهای کنفدراتیو دموکراتیک وجود دارد. راه‌حل دموکراتیک در هر عرصه‌ی جنگی منطقه که تحقق یابد، قادر است تأثیرش را به‌صورت زنجیروار در تمامی حوزه‌های مسئله‌برانگیز اشاعه دهد. به همین دلیل آینده‌ی خاورمیانه، در کنفدرالیسم دموکراتیک نهفته است.

۵- نیاز به این وجود دارد که جنبش‌های مخالف نظام^۳ مجدداً وضعیت خود را ارزیابی کنند و خویش را مورد بازنگری قرار دهند. اگر در جایی مسائل به سطحی حاد رسیده باشند و جنبش‌ها نتوانند چاره‌یاب باشند، در آنجا حتی اگر نظام فروپاشد نیز نمی‌توان مسائل را حل نمود.

جنبش‌های مرتبط با مسائل زن و محیط‌زیست تا از مدرنیته گذار نمایند، ممکن نیست بتوانند به گونه‌ای منسجم و همخوان با اهداف خویش حرکت نمایند. جهت انسجام و پیروزی، شرط لازم این است که به کلیت جنبش جامعه‌ی دموکراتیک پیوندند. اینکه جنبش‌های چپ به‌عنوان محصولات مراحل سوسیالیستی رثال و قدیمی، از حالت قدرت‌محور خارج شوند و به سازماندهی‌های دموکراسی‌محور متحول گردند، راه برون‌رفت صحیحی خواهد بود. رقم‌زدن سرآغازی تازه و موفقیت‌آمیز بودن، مستلزم این است که جنبش‌های مذکور، جریان‌های سندیکایی و حزبی خویش را از اکونومیسم تنگ‌نظرانه رهایی ببخشند و به کلیت جنبش‌های اجتماعی دموکراتیک پیوند بزنند.

^۱ مقصود سازش‌های اخیر دول ترکیه و ارمنستان در راستای گشودن مرزهای ترکیه بر روی ارمنی‌ها و عادی‌شدن روابط و رفت و آمدها به ترکیه است. ارمنیان، اقوام و خویشان بسیاری در ترکیه دارند که تاکنون امکان رفت و آمد با یکدیگر را نداشته‌اند.

^۲ خلقی ساکن در شمال آفریقا بین تونس، مراکش و الجزایر که اکنون به زبان عربی سخن می‌گویند و بخشی از آن‌ها در لیبی و جاهای دیگر زندگی می‌کنند. در همه‌ی کشورهایی که مقیم هستند، جهت احقاق حقوق خویش مبارزه می‌نمایند (مرابطون و موحدان از جمله جنبش‌های تاریخی آنها بوده است). بربر در میان یونانیان عنوانی بود که بر تمام کسانی که از سرزمین هلاس یا یونان نبودند، اطلاق می‌شد و به معنای غیر یونانی و بیگانه بود. این عنوان نوعی خوارشمردن بود. اما بربرها خود را آمازیغ یعنی مردمان آزاده می‌نامند.

شرط لازم برای برون رفت و پیروزی سایر جنبش‌های سنت گرا، فرهنگ گرا، بومی، منطقه‌ای و ملی این است که به‌عنوان راه‌حل مسائلی که با آن‌ها دست‌به‌گریبان هستند، گفتمان‌ها یا شیوه‌های بیان حقیقت و ساختاربندهای مختلف معطوف به «مفاهیم، نظریات و نهادهای» مدرنیته را تغییر دهند و با عناصر نظری و ساختارین مدرنیته‌ی دموکراتیک درآمیزند. انترناسیونالیسم نوین، تنها به میزان گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی و به‌ویژه دولت-ملت می‌تواند میسر گردد.

۶- جریان‌های ایدئولوژیک و سیاسی مخالف مدرنیته‌ی کاپیتالیستی، باید بر فعالیت‌های علوم اجتماعی‌ای متکی باشند که از جامعه‌شناسی پوزیتیویستی گذار می‌نمایند. جامعه‌شناسی پوزیتیویستی، از جمله شرکای انحصارگراست که در رشد هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی دست دارند. محصولات ناشی از تلاش‌های علمی مثبت و بسیار ارزشمند مرحله را به‌عنوان سرمایه‌ی مزدوری‌گری، به انحصارات سرمایه و قدرت پیشکش نموده و [انحصارها را] در آن شریک نموده‌اند. بنابراین جوهره‌ی فعالیت‌های علوم اجتماعی نوین این است: شکستن انحصار علمی‌ای که به خدمت نظام درآورده شده، تحویل گرفتن میراث مثبت و مطلوب آن، ایجاد سنتزی از آن با استفاده از انتقاد ملموس و بدین ترتیب ارائه‌ی آن به حالت حقیقت. هر فعالیت ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی مخالف نظام، با مبنا قراردادن این فعالیت‌ها می‌تواند پیشرفت خویش را با موفقیت ادامه دهد. واحدهای بنیادین مربوط به فعالیت‌های علوم اجتماعی، باید به‌صورت نهادهای انستیتو و آکادمی ساخته شوند. می‌توان این نهادها را بر حسب نیازها، در هر حوزه‌ی مناسبات اجتماعی تأسیس نمود. جریان ایدئولوژیک را می‌توان به‌عنوان فعالیتی تعریف نمود که شناخت‌ها و معلومات گذرکرده از روند نهادینگی را بر حوزه‌های اجتماعی تطبیق می‌دهد. در فرهنگ خاورمیانه دارای میراثی از تجارب غنی است. اولین دوره‌های اشاعه‌ی ادیان و بنیانگذاری طریقت‌ها و مذاهب، بازتابی از این فعالیت‌هاست. می‌توان جامعه‌ی مدنی امروزی را یک نمونه‌ی هرچند ناقص این فعالیت‌ها برشمرد. فمینیسم که یک جنبش مهم جامعه‌ی مدنی است، در اصل یک جریان ایدئولوژیک است. از همین رو ناچار است که بر بنیانی علمی متکی باشد. اما جریان‌های فمینیستی در زمینه‌ی تحلیل جامعه‌ی جنسیت‌گرای مردسالار (که از پشتیبانی نیروی بسیار سهمگین هیرارشی، قدرت و دولت حکم‌فرما بر زن برخوردار است)، ارائه‌ی مدل‌های چاره‌یابی و نیز ملموس‌سازی این‌گونه تلاش‌ها در زندگی‌شان، پیوسته با ناتوانی و عدم موفقیت رویارو می‌شوند. بدون وجود شخصیت‌های فوق‌العاده، دشوار است که پیکارگری در راه زن آزاد بتواند موفقیت و پیروزی حاصل کند. موفقیت‌های محدود آن‌ها نیز توسط یورش‌های روزانه و بسیار وسیع

جامعه‌ی جنسیت‌گرا آسیمیله می‌شوند. بنابراین تشکیل و پراکتیک کمون‌های ایدئولوژیک، سیاسی و اقتصادی بر محور آزادی زن، امری اغماض‌ناپذیر است.

در حین دموکراتیک‌سازی فرهنگ خاورمیانه، شرط اساسی جهت موفقیت این است که جامعه‌ی مدنی همانند قبایل و کلان‌های دوران جدید ارزیابی گردد، همان رویکرد برای سنت‌های دینی نیز نشان داده شود، خلاصه اینکه علوم اجتماعی رنگ‌وبویی نظیر شیوه‌ی زندگی شکل‌های کلانی، قبیله‌ای، مذهبی، طریقتی و دینی پیدا کند، در صورت لزوم با میراث سنت‌های مذکور ترکیب گردد و خود را همانند آنها سازماندهی نماید و پیاده شود.

اگرچه جریانات و جنبش‌های سیاسی تفاوت‌هایی با جریان‌ها و جنبش‌های ایدئولوژیک دارند اما بین آن‌ها پیوند تنگاتنگی وجود داشته و بایستی نیز وجود داشته باشد. همان‌گونه که جریانات سیاسی فاقد ارزش ایدئولوژیک چندان ارزشمند نیستند، جریانات ایدئولوژیک که بر واقعیت سیاسی انعکاس نمی‌یابند نیز نمی‌توانند ارزشمند باشند. هدف اساسی مبارزه‌ی ایدئولوژیک، توسعه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی می‌باشد. توسعه‌ی جامعه‌ی اخلاقی و سیاسی نیز تنها از طریق کُنش و عملکرد ایدئولوژیک متکی بر علوم اجتماعی، میسر می‌باشد. به عبارت صحیح‌تر، بدون علوم اجتماعی نمی‌توان به کُنشگری و عمل اخلاقی و سیاسی پرداخت. در مواجهه با انحصارات قدرت و سرمایه، تنها از طریق عملکرد ایدئولوژیک و سیاسی متکی بر علوم اجتماعی است که می‌توانیم جامعه را حفظ کنیم و آن را توسعه بخشیم. بدون جداسازی میراث «هیرارشیک، قدرت‌گرا و دولت‌گرا»ی موجود در فرهنگ سیاسی خاورمیانه و تمیز کردن آن، همچنین بدون انجام یک عمل ایدئولوژیک و سیاسی که در برابر واقعیات روزآمد به صورت یک شیوه‌ی حیات روزانه درآمده باشد، دموکراتیک‌سازی ممکن نیست.

۷- نیروهای انحصارگر اروپا که مرکز هژمونیک مدرنیته‌ی کاپیتالیستی است، بر پایه‌ی درس‌هایی که از جنگ‌ها، درگیری‌ها و تنش‌های پانصد ساله کسب کرده‌اند، پس از ۱۹۵۰ دست به رفرم‌هایی ریشه‌ای در ساختار خود زدند. اتحادیه‌ی اروپا نتیجه‌ی همین درس‌هاست. هدف‌شان گذار از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی نیست، بلکه هدف آن است که هرچه بیشتر بدان حیات بخشیده و تداوم‌پذیرش نمایند. دموکراتیزاسیون در فرهنگ خاورمیانه، به واسطه‌ی تأثیر این رفرم‌ها دشوار می‌باشد. مدرنیته از طریق نامطلوب‌ترین نتایج انحصارگری‌اش، فرهنگ منطقه را هرچه بیشتر به سمت محیط چالش، درگیری و جنگ خواهد راند. تنها با توسل به گسستی ریشه‌ای از نگرش و ساختار بندی مدرنیته و از طریق مدرنیته‌ی آلترناتیو می‌توان از این وضعیت رهایی یافت. مدرنیته‌ی دموکراتیک، از همین نیاز تاریخی و ریشه‌ای سرچشمه

می‌گیرد. مدرنیته‌ی دموکراتیکی که از طریق «جامعه‌ی اقتصادی، جامعه‌ی اکولوژیکی و کنفدرالیسم دموکراتیک» آلترناتیو به تقابل با «کاپیتالیسم، صنعت‌گرایی و دولت-ملت‌گرایی» می‌پردازد، عامل اساسی دموکراتیزاسیون در فرهنگ خاورمیانه می‌باشد. نیروهای مدرنیته‌ی دموکراتیک سنتزی را از «مخالفان مدرنیته» و «جامعه‌ی زراعی-روستایی، تبارهای قبیله‌ای کوچ‌نشین، صنعتکاران و مخالفان برده‌داری که در پشت صحنه‌ی تاریخی همیشه در برابر تمدن حاکم جای گرفته‌اند»، به‌وجود آورده‌اند. این نیروهای مدرنیته‌ی دموکراتیک، در نتیجه‌ی تلاش‌هایشان جهت پیشبرد رفرم و انقلاب بر پایه‌ی «جامعه‌ی اقتصادی، جامعه‌ی اکولوژیکی و جامعه‌ی ملی دموکراتیک»، خواهند توانست برتری خویش را در مبارزه‌ی طولانی مدت علیه سه عنصر مدرنیته‌ی کاپیتالیستی اثبات نمایند.

این برخورد صحیحی نیست که بگوییم «بین دو مدرنیته‌ی متفاوت و متناقض، همیشه جنگ و یا صلح وجود خواهد داشت». انقلاب‌ها و رفرم‌ها همانگونه که ممکن است از طریق حملات متقابل به‌گونه‌ای توأم با جنگ و درگیری به‌وجود آیند، ممکن است به‌شکل سازش‌هایی در چارچوب جوی صلح‌آمیز نیز پیشرفت خویش را ادامه دهند. مدرنیته‌ها ساختاربندهای رابطه‌مند و متناقض^۱ پیچیده‌ای هستند که بعضاً جهت مراحل تمرکز یافته‌ی جنگی و بعضاً جهت مراحل سازش‌کارانه‌ی صلح‌آمیز مساعد می‌باشند. از طریق رویدادها و سیاست‌های روزانه‌ای که با اصطلاحات «کوتاه‌مدت» و «میان‌مدت» بیان می‌شوند، همچنین از طریق تغییرات مربوط به دوران بلوغ سیستم‌ها، نمی‌توانند آلترناتیو یکدیگر شوند. به‌عنوان نتیجه‌ی بحران‌های سیستمانه و ساختارین‌درازمدت، چنین تحولات ریشه‌داری می‌توانند صورت بگیرند. تلاش بر سر آلترناتیو شدن و مبارزه‌ی بین تمدن‌ها و مدرنیته‌ها که در مقاطع پنج‌هزار سال [دوران تمدن مرکزی]، پانصد سال [دوران کاپیتالیسم] و دوست سال [دوران دولت-ملت] ادامه داشته است، امری پروسه‌ای و روندگونه است که هنوز هم با تمامی سرعت خویش ادامه دارد. همانند تمامی عرصه‌های جهان، در حوزه‌ی فرهنگی خاورمیانه نیز از طریق شیوه‌ی حیات آلترناتیو «کوتاه‌مدت، میان‌مدت و بلندمدت»، نگرش مبتنی بر سازماندهی و عمل (استراتژی) و اجرائیات (تاکتیک)، از مدرنیته‌ی کاپیتالیستی که دچار بحران ساختارین است، گذار خواهد شد و ارزش‌های مدرنیته‌ی دموکراتیک به‌عنوان عصر سرآمد تحقق خواهد یافت و معنا کسب خواهد نمود.

^۱ ilişili ve çelişkili هم با یکدیگر ارتباط دارند و هم با همدیگر در چالش به‌سر می‌برند

ناچارم بخش خاورمیانه‌ای دفاعیاتم را این‌گونه به پایان ببرم. این بخش، چهارمین جلد بزرگ دفاعیاتم را تشکیل می‌دهد. مضمون جلد آخر آن، ارائه‌ی مسائل «تمدن و مدرنیته در گوردستان» و مدل‌های چاره‌یابی آن خواهد بود. بر این باورم که این بازگویی‌های چندجلدی جهت روشن‌سازی این مسئله لازم هستند: با هدف قراردادن و محکوم‌نمودن شخص من در پی هدف قراردادن و محکوم‌نمودن چیستند؟

اگر فرد به‌مثابه‌ی «لحظه»، نقطه‌ی تلاقی تاریخ و جامعه باشد، آنگاه ابراز نظر صحیح درباره‌ی خویش و دفاع صحیح از خود نیز سرآغاز آزادانه‌ای برای تاریخ و جامعه خواهد بود!

۲۰۰۹-۰۸-۰۴

عبدالله اوجالان

زندانی تک‌نفره‌ی امرالی

مجموعه آثار نویسنده

- راه انقلاب کردستان
- نقش خشونت در کردستان
- بازگشت به میهن و وظایف ما
- مسئله‌ی شخصیت در کردستان
- شخصیت مبارز آپوئیست
- حیات حزبی و ویژگی‌های شخصیت حزبی
- تحریر تاریخ، آفرینش تاریخ
- زندگی انقلابی و حیات نوین
- مسئله‌ی توسعه در PKK و وظایف ما
- مسئله‌ی زن و خانواده
- چگونه باید زیست (دو جلد)
- مسائل خودسازی حزبی و وظایف ما
- عشق‌گرد
- سیر تکوین ارتش زنان
- جمهوری الیگارشیک
- رهنمودهای پیروزی
- سازماندهی چیست؟
- مسئله‌ی رهایی خلق کردستان و راه‌حل آن
- رهنمودهای آزادی
- سوسیالیسم، تعالی شیوه‌ی حیات
- رنسانس‌گرد و تأثیر آن بر رنسانس خاورمیانه
- قیام و نوزایی یک خلق
- رهبریت و سیاست آپوئیستی
- رهبریت و فلسفه‌ی مبارزه
- زبان و عمل انقلاب
- تصفیه‌ی تصفیه‌گر

- رهبریت و آزمون PKK
 - بینش ما در خصوص جنگ
 - نیروی خلق، بزرگ‌ترین نیرو
 - برگزیده‌ای از آثار (سه جلد)
 - اصرار بر سوسیالیسم، اصرار بر انسانیت
 - رویکرد انقلابی در قبال مسئله‌ی دین
 - عشق و آزادی
 - دادگاه تاریخ
 - تاریخ در روزگار ما، و ما در ابتدای تاریخ نهانیم
 - دگرگونی عظیم (گفتگوی انقلابی چپ‌گرای تُرک، مهری بلی با عبدالله اوجالان)
 - رهبری و خلق (مصاحبه‌ی روزنامه‌نگار سرشناس عرب، نبیل‌الملحم با عبدالله اوجالان)
 - داستان دوباره زیستن (مصاحبه‌ی پروفسور تُرک، یالچین کوچوک با عبدالله اوجالان)
 - راپُرت سیاسی تقدیمی به کنگره‌ی پنجم PKK
 - مخاطبی می‌طلبم
 - شخصیت مبارز در مبارزات رهایی‌بخش خلق
 - سرهلدان خلق در انقلاب دموکراتیک
 - مبارزه با اشراگری
- و مجموعه دفاعیاتی که عبدالله اوجالان پس از دستگیری در زندان انفرادی امرالی به رشته‌ی تحریر درآورده و در آنها به تبیین فلسفه و پارادایم نوین خویش پرداخته است:
- راه‌حل دموکراتیک حل مسئله‌ی گُرد؛ جمهوری دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه امرالی)
 - از دولت کاهنی سومر به سوی تمدن دموکراتیک (ارائه‌شده به دادگاه حقوق بشر اروپا)
 - اورفا سمبل قداست و لعنت (ارائه‌شده به شعبه‌ی هشت دادگاه جنایی آنکارا)
 - گُرد آزاد هویت نوین خاورمیانه (ارائه‌شده به دادگاه مؤتلفه‌ی آتن، یونان)
 - دفاع از یک خلق (ارائه‌شده به دادگاه تجدیدنظر دادگاه حقوق بشر اروپا)
 - نقشه‌ی راه
 - مانیفست تمدن دموکراتیک (پنج کتاب - مجموعه‌ی حاضر)



صیانت تمدن دموکراتیک مانند نقد دموکراتیک

بیکار در راه حقیقت هرچه در تمامی لحظات زندگی، در کل عرصه‌های اجتماعی، در واحدهای اقتصادی و اکولوژیک کمونالیستی، در شهرهای دموکراتیک و در مکان‌های دموکراتیک «بومی، منطقه‌ای، ملی و فراملی» انجام داده شود، معنا و موفقیت کسب می‌نماید. تا وقتی تنوعی همانند رسولان و حواریون دوران اولیه ظهور ادیان زندگی کنی و تا هنگامی که همچون آنها در نکایوبی حقیقت برنیایی، نمی‌توانی در راه حقیقت بیکار کنی؛ اگر بیکار شود نیز نمی‌توان موفقیت کسب نمود. خاورمیانه به ایزدبانوان فرزانه‌ی زن، موسی، عیسی، محمد، سنت پل، مانی، اویس فرنی، منصور حلاج، سهروردی، یونس امره و جوهراتو پرونده‌هایی نیاز دارد که امروزین گشته باشند. انقلاب حقیقت، بدون برخورداری و صیانت از میراث قدما، که کهنه نمی‌شود بلکه حیاتی تازه به خود می‌بخشد با توسازی می‌گردد، موفق نخواهد گشت. انقلاب‌ها و انقلابیون نمی‌میرند؛ همین صیانت از میراث آنها اثباتی است بر اینکه می‌توانند احیا گردند. فرهنگ خاورمیانه، فرهنگ در آمیختن و یکی نمودن «فکر- فکر- عمل» است و از این لحاظ بسیار غنی می‌باشد. مدرنیته‌ی دموکراتیک با علاوه کردن نقد «تمدن و مدرنیته‌ی کاپیتالیستی» بر این فرهنگ، در آن سهم می‌گردد و نقش تاریخی خویش را ایفا خواهد نمود.

مرکز نشر آثار و اندیشه‌های عبدالله اوجالان